ایران باستان

ایران باستان

یا

تاریخ مفصّل ایران قدیم

با ٦٩ گراور و ٢ نقشه

تألیف

حسن پیرنیا (مشیرالدّوله سابق)

جلد دوم

شامل : بقیهٔ دورهٔ اول پارسی - دورهٔ مقدونی و یونانی تا آخر سلطنت اسکندر

چاپ اول

بسرمایهٔ

شرکت مطبوعات

طهران - مطبعهٔ مجلس

فهرست مندرجات جلد دوم

قسمت سوّم - ازفینیقیّه‌تا اربیل

قسمت چهارم - از اَرْبیل تا تخت جمشید

کتاب سوم

دورهٔ مقدوني و یونانی

باب اوّل ـ سلطنت اسکندر

فصل اول ـ تسخیر ممالک شرقی ایران

مبحث اوّل ـ اسکندر در پارت ، گرگان وهرات

مبحث دوّم ـ اسکندر در سیستان

فصل دوم ـ تسخیر ایالات شمال شرقی ایران

ضمیمه فصل دوّم ـ وقایعی که

کنت کورث ذکر کرده

فصل سوم ـ لشکرکشی اسکندر بهند

مبحث اوّل ـ ازباختر تاسند

(۳۲۷ ق . م)

مبحث دوّم ـ ازسند تا هیفاز

(۳۲۷ـ۳۲۶ق . م)

مبحث سوّم ـ تصمیم بباز گشت

(۳۲۶ ق . م)

مبحث چهارم

از رود هیفاز تا اوقیانوس هند

(۳۲۶ _ ۳۲۵ ق . م)

فصل چهارم

مراجعت اسکندر به ایران

مبحث اوّل ـ عبور از مکران و

بلوچستان (۳۲۵ ق . م)

مبحث دوّم ـ اسکندر در کرمان

و پارس (۳۲۵ ق م)

مبحث سوّم ـ اسکندر در شوش

(۳۲۵ ق . م)

مبحث چهارم ـ اسکندر در

بغستان ، نیسا و همدان ـ مرگ

هِفس تیون ، قربانی کوسّیان

مبحث پنجم ـ کارهای اسکندر

در بابل، فوت او (۳۲۴ـ۳۲۳ ق . م)

فصل پنجم ـ خصائل اسکندر، کارهای او

فهرست گراورهای جلد دوم

فهرست نقشه های جلد دوم

بسمه تعالی

فصل ششم - سلطنت اردشیر اول، درازدست

مبحث اول - نام و نسب او

نام

نام این شاه را چنین نوشته اند: در کتیبه های شاهان هخامنشی - اَرْتَ خْشَتْرَ [1]، در نسخهٔ بابلی کتیبه ها - اَرْتَ خْشَتْ سو [2]، بزبان عیلامی - اَرْتَه خْچِرْ چه [3]، بمصری درروی گلدانی - اَرْتَه خْشَشْ [4]، هرودوت - آرتاکْسِرْ کْسِسْ [5]، کتزیاس - آرتُ کْسِرْ کْ سِسْ [6]، پلوتارك - آرتاکْسِرْ کْسِسْ ماك روخْیِر [7] ولفظ آخری بمعنی درازدست است، درتوریة - اَرْتَ خْشَشْتا [8] (کتاب نحمیا). مورّخین قرون اسلامی اسم او را چنین ذکر کرده اند: ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه [9] - اردشیر، کی اردشیر بهمن، اَرْطَخْشَشْت الاوّل و اردشیر بن اَخَشْوِرُش الملقّب بمقروشیر، ای طویل الیدین، مسعودی در مروّج الذّهب [10] - بهمن بن اسفندیار، شهرستانی - بهمن بن دارا [11]، ثعالبی در غُرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم - بهمن بن اسفندیار، حمزهٔ اصفهانی - کی اردشیر بن اسفندیار بن کشتاسب وُیسمّی بهمن ایضاً [12]، ابن اثیر در تاریخ کامل - بهمن بن اسفندیار ونیز اردشیر بن بهمن [13]، ابن عبری در مختصر الدّول - اَرْطَخْشَشْت الطویل الیدین. در داستانهای ما اوراردشیر درازدست بهمن گفته اند و معلوم است، که اغلب مورّخین قرون اسلامی از داستانها متابعت کرده اند.

---

۱ - Artakhshathra . ۲ - Artakhshatsou . ۳ - Artakhtchartcha . ٤ - Artakhsash .
۵ - Artaxerxès . ٦ - Artoxerxès . ۷ - Makrocheir . ۸ - Artakhshathtâ .
۹ - طبع لیپسیك ص ۸۹، ۱۱۱. ۱۰ - طبع قاهره ج ۱ ص ۹۸. ۱۱ - یوستی نامهای ایرانی ص ۳٤.
۱۲ - تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء طبع برلن ص ۲۰. ۱۳ - طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۸ - ۱۱۹.

این اردشیر را یونانی ها دراز دست گفته اند، زیرا چنانکه پلوتارک نوشته (اردشیر - بند ۱) دست راستش از دست چپ درازتر بود. نُلدِکه گوید: اوّل کسی، که این لقب او را ذکر کرده، دی‌نُن [1] بوده و یونانی های دیگر از او نقل قول کرده اند. دی‌نُن این لقب را بمعنی بسط ید یا اقتدار استعمال میکرده، ولی بعدها یونانی ها آن را بمعنی تحت اللفظ فهمیده اند (تتبّعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحهٔ ۷۸). اما اینکه ابوریحان بیرونی و ابن عبری این شاه را طویل الیدین نامیده و عقیده داشته اند، که هر دو دست او دراز بوده، معلوم نیست از چه مآخذی چنین استنباط کرده اند. سْترابون در کتاب پانزدهش داریوش اوّل را دراز دست نوشته و، چنانکه گوید، دست های شاه مزبور، وقتی که می ایستاده، بزانوهایش میرسیده، ولی این خبر بنظر صحیح نمی‌آید.

نَسب این شاه پسر خشیارشا بود. اسم ملکه مادر او را یونانیها آمِس‌ْتریس [2] نوشته و او را دختر اُتانِس (هوتانه)، که از خانوادهٔ هخامنشی و یکی از هفت نفر هم قسم پارسی در قضیّهٔ بردیای دروغی بود، دانسته اند (صفحات ۵۲۰ - ۵۲۲).

اردشیر چهار برادر داشت و دو خواهر (یوستی، نام های ایرانی، صفحهٔ ۳۹۸). داریوش و ویشتاسپ برادران ارشد بودند و چنین بنظر می‌آید، که داریوش قبل از سلطنت خشیارشا توّلد شده بود و بنا بر ترتیبی، که دربارهٔ خشیارشا اجرا شد، نمی توانست بعد از او بر تخت نشیند.

مبحث دوم - کارهای اولی اردشیر

قتل اَرْدَوان پس از قتل خشیارشا اردوان خواست شخصی را بتخت بنشاند، که جوان و بی تجربه باشد و از این نظر بهمدستی مهرداد خواجه، اردشیر

---

۱ - Dinon .

۲ - Amestris دریونانی اسم این ملکه را اَمِس‌تریس و اسم شهری را در مشرق آسیای صغیر، که همین نام داشته، هاماستریس نوشته اند و، اگر (یس) آخر کلمه را که یونانی است، حذف کرده در نظر آریم، که چون در زبان یونانی (ش) نبوده بجای آن (س) استعمال می کردند، هاماسْتْر می شود، که جزئی اختلافی باهُماشْتْر دارد. بنابراین ظنّ قوی می رود، که اسم این ملکه هماشْتْر یعنی همای مملکت بوده.

را ، که خیلی جوان بود، بتخت نشانید. درمدّت چند ماه اردوان راتق وفاتق وشاه حقیقی بود، تااینکه خواست اردشیررا هم ازمیان بردارد، ولی این دفعه گرفتار شد. کتزیاس تفصیل قضیه راچنین نوشته. آمتیس، که دختر خشیارشا وخواهر اردشیر بود، مورد شکایت شوهرش بغابوخش (مگابیز یونانیها) واقع شد. اردشیر خواهرخود را سخت ملامت کرد و باوجود این ترضیهٔ خاطر شوهرش بعمل نیامد و بغابوخش بقدری کینهٔ زن را دردل گرفت، که بزودی بغض خود را شامل شاه هم کرد و، چون اردوان هم نسبت بشاه سوء قصد می‌ورزید، این دو نفر بیکدیگر نزدیك شده برای اجرای مقصود واحد هم قسم گشتند. بعد بغابوخش از ترس یاجهت دیگری نزد شاه رفته سرّ را افشاء کرد و بحکم اردشیر اردوان را گرفته بمحبس انداختند. پس ازآن از تحقیقات واستنطاقات، قضیهٔ کشته شدن خشیارشا کشف وشرکت مهرداد خواجه معلوم شد. درنتیجه خواجه را، بجرم شرکت درقتل مذکور وقتل داریوش برادرشاه، بازجر های شدید کشتند، ولی اردوان، چون صاحب قوم وقبیلهٔ متنفّذی در باختر بود، چندی در حبس بماند، تاآنکه اورا هم درجدال سختی باسه نفراز پسرانش کشتند و بغابوخش، که در این جدال زخم برداشته بود، بدست یك نفر طبیب یونانی آپوّلونیدِس[1] نام معالجه شد وبا زن خود آشتی کرد.

دیودورسیسیلی شرح قضیّه راطور دیگر نوشته. این مورّخ گوید (کتاب ۱۱، بند۶۹): اردوان یکنفر گرگانی بود، که میخواست بتخت برسد. بااین مقصود شبانه داخل اطاق خشیارشا گردیده او را کشت. بعد خواست سه پسر او را هم بکشد و، چون ویشتاسپ والی باختر غائب بود، به داریوش و اردشیر پرداخت وبه اردشیر چنین وانمود، که خشیارشارا داریوش کشته وبراثر این تهمت اردشیر درخشم شده برادر خود را کشت. بعد اردوان به اردشیر حمله کرد، ولی او بمقام مدافعه برآمده زخم خفیفی برداشت وضربتی مهلك به‌اردوان زده کار اورا بساخت. ژوستن این واقعه راچنین ذکر کرده (کتاب ۳، بند۱): اردشیر ازاردوان خواست،

---

۱ ـ Apollonidès .

که قشون خود را سان بدهد و در حین سان دیدن باو گفت، جوشن من خیلی کوتاه است. اردوان در حال جوشن خود را کند، که بشاه تقدیم کند و، چون برهنه ماند، اردشیر شمشیر خود را کشیده به تن او فرو برد و امر کرد، پسران او را گرفتند. پلوتارك ازقول، دی نُن نوشته، که اردوان در مدّت هفت ماه نیابت سلطنت میکرد و بعضی گمان می کنند، که نیابت او از طرف ویشتاسپ پسر خشیارشا والی باختر بوده.

غلبه بر ویشْتاسْپ پس ازقتل اردوان اردشیر به ویشتاسپ، که والی باختر بود، پرداخت. توضیح آنکه قشونی بر ضدّ او فرستاد، ولی جنگ، با وجود اینکه طولانی و خونین بود، نتیجه نداد. بعد اردشیر قشون بیشتری جمع کرده باز باویشتاسپ جنگید و این دفعه غالب آمد (حوالی ٤٦٣ ق.م). این فتح سلطنت اردشیر را بر تمام ممالك وسیعهٔ ایران مسلّم کرد. سپس اردشیر خواست اصلاحاتی کند، تا از جنگ های خانگی مصون بماند و با این مقصود وُلاتی را، که بر علیه او بودند، تغییر داده کسانی را، که طرفدار او و لایق بودند، با یالات فرستاد. بعد اصلاحاتی نیز در مالیه و قشون اجراء، خرابیهای زمان پدر خود را ترمیم و از تعدّیات جلو گیری کرد. کلیةً اردشیر را مورّخین چنین توصیف کرده اند، که میخواسته اسباب امنیّت وآسایش مردم را فراهم کند، ولی تاچه اندازه در این راه موفق شده، معلوم نیست. اصولاً اطلاعات ما بر وقایع مذکوره خیلی کم است و اخبار گوناگون، که ذکر شد، همینقدر میرساند، که در اواخر سلطنت خشیارشا حکومت شاه رو بضعف گذارده و خود سری در مرکز و ایالات شروع شده بود. این اخبار مؤید نظری است، که بالاتر راجع به خشیارشا ذکر شد صفحهٔ (٩٠٥). بهر حال قتل خشیارشا، کشته شدن داریوش و جنگ اردشیر باویشتاسپ از وقایعی است، که جلب توجه میکند، زیرا در دورهٔ هخامنشی اینگونه پیش آمدها تا این زمان نظیر نداشت. بنابراین باید گفت، که در زمان خشیارشا، پس از شش یا هفت سال ابتدای سلطنت او، ایران در مرحلهٔ جدیدی داخل گشته: از زمان تأسیس دولت ماد تا اینوقت ایران همواره توسعه میبافت و بر قدرتش می افزود، ولی از این زمان انحطاط

شروع میشود ونه فقط ایران دیگر بسط نمی یابد، بل ایالات اروپائی، یعنی ترا کیّه ومقدونیّه را گم میکنند ودر آسیا وافریقا هم شورش هائی پی درپی درایالات روی میدهد. بنابراین میتوان گفت، که دورهٔمادی ودورهٔاوّل پارسی، یعنی دودوره‌ای، که متمّم یکدیگرند، بدو قسمت متمایز تقسیم میشوند: تا اوایل سلطنت خشیارشا وازاین زمان ببعد.

بنابرآنچه راجع بابتدای سلطنت اردشیرذکرشد، باید گفت، که اودر ٤٦٤ق.م برتخت نشسته ونُلدِکه هم درکتابش همین سنه‌را ذکرکرده (تتبّعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحهٔ ۷۸).

از وقایع سلطنت اردشیر اوّل آمدن تمیستوکل بدربار ایران است. اگرچه اینواقعه در جنب وقایع دیگر اهمیتی ندارد، ولی چون این قضیّه درابتدای سلطنت اردشیر روی داده ومیخواهیم، تاممکن است، وقایع را بترتیب تاریخ ذکر کنیم، این قضیّه را هم ذکرکرده بعد بوقایع دیگر، که بمراتب مهمتراست، خواهیم پرداخت.

پناهیدن تمیْستوکْل به اردشیر

تمیستوکل پس از جنگ سالامین شهرتی تام در یونان یافت وبعدها اوّل شخص دولت آتن شد، ولی، چنانکه پلوتارك گوید، (تمیستوکل، بند ۱-۳۸) شخصی بود بسیار جاه‌طلب وخودپسند، یابقول هرودوت بی اندازه طمّاع. او پس از جنگ پلاته امیرالبحر سفائن آتن درجزائری، که جزو اتحاد دِلس [1] بودند، گردید ودرآنجا باین بهانه، که اشخاصی باطناً طرفدار ایرانند، بنای تعقیب این وآن را گذارد. هرکس که پول میداد، پاك و الاّ ازمسکن و مأوای خود آواره میشد. تمیستوکل در این روش خود بالاخره متعرّض شاعری تی‌موْکرِاُن [2] نام گردید، و حال آنکه میهمان او بود وبا او سابقه و دوستی مفصلی داشت. جهت پیچیدگی تمیستوکل با او از اینجا بود، که دشمن شاعر سه تالان باو وعده کرده بود. وقتی که تی‌موْکرِاُن از قضیّه آگاه شد، خشمگین گردید وکارهای بی رویهٔ اورابه آتنی‌ها اطلاع داد. ازطرف

۱ - اتّحاد دِلس را آتن تشکیل کرده بود، چنانکه پائین‌تر بیاید.

۲ - Timocréon.



(۴۵) - ثمیستوکُل
مجسّمهٔ او از مرمر که در واتیکان است
(از کتاب اُسکارِیگر، تاریخ عمومی)

دیگر نفوذ تمیستوکل درآتن باعث حسد کسانی شد، که طرفدار حکومت ملّی بودند ومیخواستندبلندشوند. رفتار خود تمیستوکل‌هم بمقاصد آن‌ها کمك میکرد، زیرا تمیستوکل بقدری درهرموقع از خدمات‌خودبه آتن در مجالس خصوصی و عمومی صحبت میکرد و کار های خود را بچشم میکشید، که بالاخره‌آتنی ها راخسته‌کرد و دشمنانش بنای ستیزه ر گذارده گفتند، که‌تمیستوکل راه‌باماديها (یعنی پارسی‌ها) داشته ودارد وقرار دادند، که ازآتن اخراج شود. پس از آن او به‌آرُگس[1] رفته در آنجا با کمال بی طاقتی‌انتظار پیش آمد مساعدی راداشت، ولی چیزی نگذشت، که اسرار پوزانیاس[2]، چنانکه بالاتر گذشت، افشا شد و او را بمحکمه جلب کردند. برای فهم مطلب لازم است گفته شود، که پوزانیاس در ابتداء مذاکرات خود را بادربار ایران از تمیستوکل پنهان‌میداشت، ولی پس از اینکه تبعید شده به آرگس رفت، چون نارضا مندی اورا از آتنی ها مشاهده کرد،

۱ - Argos.   ۲ - Pausanias.

باو گفت: در ازای آنقدر خدمات، که تو به آتن کردی، چه قدر دانی ازآتنی ها دیدی؟
و بعد کاغذ شاه را باونشان داده بهمراهی بامقاصد خود دعوتش کرد. تمیستوکل
حاضر نشد شرکت کند، ولی قول داد سرّ اورا نگاهدارد. بعد پس از مرگ پوزانیاس،
چنانکه ذکر شد، اسنادی بدست آمد، که در بارهٔ تمیستوکل بدگمانی ایجاد کرد.
دراین موقع لاسدمونیها و دشمنان آتنی تمیستوکل حملات سخت باو کردند، ولی او
درابتداء درآرُگس مانده کتباً جواب اتّهامات رامیدادو میگفت، که اونزاده برای اینکه
بَرده شود، دراینصورت چگونه راضی میشود، که وطن خود رابنده گرداند، ولی دشمنان او،
چنان مردم را بر ضدّاو برانگیختند، که بالاخره حکمی صادر شد، اورا تحت الحفظ برای
محاکمه به آتن آرند. چون این خبر به تمیستوکل رسید، بجزیرهٔ کُرسیر[1] فرار کرده
از آنجا به اپیر[2] رفت. بعد بواسطهٔ تعقیب آتنی ها به آدْمت[3] پادشاه مُلُس[4] پناه برد.
چون آدْمت سابقاً خواهشی ازآتن کرده ودولت مذکور بپیشنهاد تمیستوکل آنرا نپذیرفته
بود، تمیستوکل، برای اینکه از کینه توزی آدْمت مانع شود، طفل اورا در بغل
گرفته نزد پادشاه رفت و بپاهایش افتاده پناه یافت. بعد تمیستوکل زن واطفال خودرا
هم در نهان از آتن بیرون برد و بر اثر این کار سیمون، که شخص اوّل آتن بود،
حکم قتل اورا صادر کرد. ازجهت شنیدن این خبر یا بسببی دیگر، که معلوم نیست،
تمیستوکل ازاینجا بقول توسیدید به پیدن[5] بندر مقدونیّه فرار کرد (بعضی نوشته‌اند
نزد هی یرون جبّار سی سیل رفت وبعد باین بندر درآمد) وازاینجا خودرا بشهر
کوم[6] واقع درآسیای صغیر، که تابع ایران بود، رسانید. دراینجا دوستانش بکمك او
آمدند: زمانیکه حکومت آتن حکم ضبط دارائی اورا داده بود، اینها قسمتی را از
اموال او پنهان کرده بودند ودراینموقع این مال را باختیار او گذاردند. پلوتارك
گوید (تمیستوکل، بند ۳۰) دارائی او درحین دخول بخدمت آتن سه تالان بود ودر
موقع ضبط آن یکصد تالان (تقریباً دو میلیون وهشتصد هزار ریال). وقتیکه تمیستوکل به

---

۱ ـ Corcyre این جزیره را اکنون کورفو نامند و در دریای یُنیان است.
۲ ـ Epire. ۳ ـ Admet. ٤ ـ Molosse. ٥ ـ Pydne. ٦ ـ Cumes (Cymes).

کوم درآمد، دریافت، که درساحل و همه جا اشخاصی زیاد مواظب اند، که او را دستگیر کنند، زیرا شاه دویست تالان وعده کرده بود بکسی، که اورا گرفته تسلیم کند. بنابراین تمیستوکل بشهر کوچك اِژِس[1]، که جزو اُالی[2] بود، فرار کرده بشخصی نی کوژن[3] نام، که بارجال مهمّ دربار شاه روابط گرمی داشت، پناهنده گردید. در این جا تمیستوکل درخواب دید، که اژدهائی دوربدن او پیچیده از گردنش بالا میرود، تا اورا بگزد، ولی درحال اژدها بعقابی مبدّل گردیده اورا در زیر پرخود گرفت[4] وبعد اورا برداشته بشاهرائی نهاد ودرهمین حال یك کادوسهٔ زرّین پدیدار شد (عصای رسولان را یونانیها کادوسه می نامیدند، در صفحهٔ ۸۶۶ توصیف شده). پس ازاینکه تمیستوکل بیدار شد، حسّ کرد، که غم والم او بآخر رسیده وبعد میزبان او، یعنی نیکوژن، طرحی ریخت، که اورا سالماً بدربار شاه برساند. راجع باین طرح پلوتارك گوید (تمیستوکل، بند ۳۱): اغلب ملل بیگانه و خصوصاً پارسی ها بالطبع یك تعصّب مفرطی نسبت بزنان خود و زنان غیر عقدی و کنیزانی که خریده اند، ابراز میکنند و از این جهت زنان خود را چنان نگاه میدارند، که کسی نمیتواند آنها را ببیند و حتّی در خانه های خودشان آنها محجورند. درموقع مسافرت‌ها هم زنان خودرا در گردونه هائی، که ازهرطرف بسته است، حرکت میدهند. نیکوژن تمیستوکل را درچنین گردونه‌ای جا داده باشخاصی، که با او روانه کرد، سپرد، اگر در راه کسی سؤالاتی کند، جواب دهند: این زنی است از یونیّه، که برای یکی از رجال دربار میبرند.

توسیدید گوید، که تمیستوکل بپارس وقتی رسید، که خشیارشا درگذشته وپسرش اردشیر بتخت جلوس کرده بود، ولی دی نُنْ عقیده داشت، که تمیستوکل خشیارشارا دیده بود. دیودور این قضیّه را مربوط بزمان خشیارشا دانسته. بهرحال پس از ورود بایران تمیستوکل موقع بسیار مشکلی داشت، تا اینکه بالاخره نزد اردوان رئیس قراولان

---

۱ - Eges. ۲ - Eolie. ۳ - Nicogène.

۴ - بالاتر گفته شده ونیز پائین تر بیاید، که عقاب زرّین با بالهای گشاده علامت شاهان هخامنشی بود (کزنفون - سفرجنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱۰). بنابراین، تعبیرخواب چنین بوده، که او بواسطه حمایت شاه از رنج ومِحن خواهد رست.

مخصوص رفته گفت ، من یونانی هستم و لازم است راجع بمطلبی ، که شاه علاقهٔ کامل بآن دارد، بحضورشاه برسم. اردوان جواب داد: ای بیگانه ، قوانین انسان درهمه جا یکی نیست ، آنچه برای جمعی خوب است، برای عدّه‌ای بداست ، ولی چیزی که برای همه خوب میباشد ، این است ، که هرقوم قوانین مملکت خودرا رعایت کند. شما یونانیها آزادی و برابری را از هرچیز برتر میدانید، یکی از بهترین قوانین ما این است ، که شاه‌را محترم بداریم واورا صورت خدائی بدانیم ، که حافظ همه چیز است ، پس اگر خواهی عادات مارا بجا آورده اورا بپرستی ، مانند ما میتوانی اورا ببینی و با او حرف بزنی (مقصود از پرستیدن ، که یونانی‌ها استعمال میکنند بزانو درآمدن یابخاك افتادن است. م.). اگرعقیدهٔ دیگری‌داری، باید بتوسط شخصی با اوحرف بزنی، زیرا عادت پارسی براین است، که کسی نمیتواند شاه‌را ببیند، مگراینکه اوّل اورا پرستش کند. تمیستوکل درجواب چنین گفت: اردوان ، من باینجا بااین مقصود آمده‌ام ، که افتخارات و قدرت شاه را زیاد کنم. البته اطاعت از قوانین شما خواهم کرد ، زیرا ارادهٔ خدائی ، که دولت پارس را باین اندازه بلند وبزرگ کرده، چنین است. من چنان کنم، که شاه مورد پرستش مردمانی بیشتر گردد. دراینموقع اردوان سؤال کرد: بشاه بگوئیم ، که تو کیستی، زیرا ،چنانکه میبینم، تو یك شخص متعارف نیستی. تمیستوکل جواب داد: «اً مادر این باب باید بگویم ، که کسی جزشاه نخواهد دانست ، من کیستم». دراینجا پلوتارك گوید (تمیستوکل، بند ۳۲) که این حکایت ازفانیاس[۱] یونانی است، ولی اِراتُس‌تِن[۲] در کتاب خود راجع بثروت نوشته ، که یکی از زنان غیرعقدی اردوان از اهل اِری‌ترِه تمیستوکل را به او معرّفی کرد. باری ، چون تمیستوکل بحضور شاه رسید ، بزانو درآمد ودر این حال ساکت بماند ، تا اینکه شاه بمترجم امر کرد اسم او را بپرسد. تمیستوکل جواب داد: «ای شاه بزرگ ، من تمیستوکل آتنی ام ، که ازآتن اخراج شده‌ام واکنون هم‌مرا تعقیب میکنند. من پناه بشما آورده‌ام

---

۱ _ Phanias. ۲ _ Eratosthène.

و حقیقت این است ، که من بدی‌های زیاد در بارهٔ پارسی ها کردم ، ولی ، وقتی که سلامت یونان و وطنم بمجاهدات من تأمین شد ، نیکوئی‌های بیشتری هم بپارسیها کردم ، زیرا مانع شدم ، که یونانی‌ها پارسی‌ها را تعقیب کنند . امروز حسّیات من موافق وضع من است و من آمده‌ام ، تا ، اگر غضب شما نسبت بمن فرو نشسته ، ازمراحم شما برخوردار باشم و ، اگر هنوز کینهٔ شما باقی است ، پوزش بخواهم . خود دشمنان من شاهدند ، که چه خدماتی بشما کرده ام . بد بختی من محرّك رحم وشفقت شما باد ، نه باعث اشتعال حسّ انتقام . اوّلی حیات یکنفر درخواست کننده را ، که بشما پناه آورده ، نجات می دهد و دوّمی باعث فنای دشمن علنی یونان خواهد شد » . پس از این سخن ، تمیستوکل ، برای اینکه رنگ مذهبی وتقدّس بگفته های خود بدهد ، خوابی را ، که درخانهٔ نیکوژن دیده بود ، بیان کرده گفت ، غیب گوی زوْس [1] (خدای بزرگ یونانی ها) در معبد دُدُن [2] بمن گفت : « باید نزد پادشاهی روی ، که هم اسم خدای بزرگ است » وچنین پادشاه شاه پارس است ، زیرا فقط زوْس وشاه‌پارس را « شاه بزرگ » میخوانند . اردشیر ، هرچند ازبزرگی دل وجرئت تمیستوکل درحیرت شد ، ولی در این بارحضور چیزی نگفت . امّا در میان محارم خود از این قضیّه اظهار خوشنودی کرد ، چه آنرا از خوش بختی خود دانست . بعد پلوتارك گوید : « اردشیر از اهریمن درخواست کرد ، که همواره در مغز دشمنانش چنین فکر هائی ایجاد و بآنها الهام کند ، که این نوع مردان بزرگ را از محیطشان دور دارند » . روز دیگر در طلیعهٔ صبح اردشیر محارم خودرا طلبیده فرمود تمیستوکل را حاضر کنند . اومنتظر پیش آمد خوبی‌نبود ، چه ، همینکه قراولان دانستند ، که او تمیستوکل است ، با نظر بد باو نگریستند وحتّی بعضی باو فحش دادند . رُکسانِس [3] رئیس هزار نفر مسلّح ، هنگامی که تمیستوکل از پیش او میگذشت و شاه بر تخت نشسته ، دربار منعقد و سکوت

---

۱ ـ Zeus (Jupiter).

۲ ـ Dodon معبد دُدُن در اِپیر واقع بود .

۳ ـ Roxanès.

محض حکمفرما بود، آهی کشیده خیلی آهسته باو گفت : «ای مارخوش خطّ و خال یونان ، خوش بختی شاه است ، که تورا بدینجا کشانیده» ولی پس از آنکه تمیستوکل بحضور شاه درآمد واورا پرستید ، شاه سلامی باو داده باملاطفت باو گفت : «من دویست تالان بتو مقروضم ، زیرا دویست تالان وعده کرده بودم بکسی ، که تو را گرفته بیاورد، و اکنون ، که خودت آمده‌ای، حق است ، که این دویست تالان‌را بخودت بدهم». بعدشاه وعده کرد بخشش‌های بیشتر بکند وباو اطمینان داده گفت، آزادانه عقاید خود را نسبت بیونان بگوید. تمیستوکل جواب داد: «چنانکه باید قالی را خوب باز کرد، تاشخص بتواند نقش ونگار آنرا ببیند ، نطق هم باید بازشود، تانقش ونگار هائی، که پسندیده وجالب منافع است ، درست مفهوم باشد. شاه‌را این تشبیه خوش آمد و پرسید، چقدر وقت برای اینکار لازم است. تمیستوکل جواب داد، یك سال و در این مدّت زبان پارسی را بقدری آموخت ، که توانست بی مترجم باشاه صحبت کند. اشخاصی، که دور ازدربار بودند ، تصوّر میکردند، که تمیستوکل فقط درباب کارهای یونان باشاه حرف میزنند، ولی تغییراتیکه راجع بمحارم شاه روی داد ، باعث بدگمانی و خشم رجال دربار گردید، زیرا پنداشتند ، که تمیستوکل دربارهٔ آنها سعایتی کرده. کلیةً تلطّفاتی، که شاه دربارهٔ تمیستوکل مبذول میداشت، بمراتب بیش از آن بود ، کـه در دربار ایران نسبت بخارجی ها میکردند ، مثلاً اردشیر اورا بشکارها و تفریحات درباری میطلبید و بی تکلّف اورا می پذیرفت. حتّی گویند، که اردشیر او را بملـکه مادر خود معرّفی کرد. بالاخره مُغان بحکم شاه فلسفهٔ خود را باو آموختند. در این وقت دِمارات لاسِدِمونی (پادشاه سابق اسپارت) دردربارپارس بود. روزی اردشیر باو گفت، ازمن چیزی بخواه واو اظهار کرد : آن خواهم ، که شاه اجازه دهد من کلاه اورابرسر نهاده مانند شاه درکوچه های سارد بگردم. میترو پوسْتِس[1] عموزادهٔ شاه دست اورا گرفت وگفت : دِمارات ، هرگاه تواین کلاه‌را برسر نهی، مغز بزرگی‌را نخواهد

---

1 - Mithropaustès .

پوشید. این که سهل است، اگر برق را هم بدست گیری، زِوْس نخواهی شد. (برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که بعقیدهٔ یونانیان، زِوْس خدای بزرگ آنان برق‌را بدست داشت و، هر زمان که میخواست ارباب انواع یاانسان‌را تهدید کند، برق میفرستاد. م.). اردشیر ازاین درخواست دِمارات چنان خشمگین گشت، که تصوّر میرفت از تقصیر او هیچگاه درنخواهد گذشت، ولی تمیستوکل ازاوشفاعت کرد وباز دِمارات مورد عطوفت شاه گردید. (این قسمت از حکایت بنظر افسانه میآید وبهر حال باید راجع به‌خشیارشا باشد، که پس از مراجعت ازاروپا چندی‌در سارد اقامت داشت. م.). مراحم شاه نسبت به تمیستوکل باین اندازه‌بود، که‌بعدها هر زمان شاهان می‌خواستند، اشخاصی را از یونان بخدمت خود جلب کنند، میگفتند، در بارهٔ آنان بیش از آنچه در بارهٔ تمیستوکل شد، خواهند کرد و نیز گویند، در این وقت که تمیستوکل باعلی درجهٔ بزرگی رسید و همه طالب توجه و دوستی او بودند، روزی که با اولاد خود غذا صرف میکرد وازتجمّلات وسفرهٔ رنگین خود درشگفت بود، روباطفال خودکرده گفت: «دوستان من، ما فنا بودیم، اگرفنا نشده بودیم» (اگرچه پلوتارك این عبارت‌را معنی نکرده، ولی‌معلوم‌است، که مقصود تمیستوکل چنین بوده: اگر ما نزد یونانیها بی اعتبار نشده بودیم، حالا این اعتبار و ثروت را در دربار ایران نداشتیم. م.). بروایت پلوتارك شاه‌برای نان خانهٔ تمیستوکل این سه شهر را باو اعطاء کرد: ماگنزی بر رود مِآندْر[1]، لامپساک[2]، میونت[3] ولی بعضی دو شهر دیگر را، که پِرْکت[4] وپالِس ْسِپ ْسِس[5] مینامیدند، علاوه کرده گویند، این دوشهرهم برای اثاث البیت ولباس به‌تمیستوکل داده شده بود. (توسیدید دربند ۱۳۸ کتاب اوّل خودمالیات ماگنزی‌را پنجاه تالان‌نوشته، که تقریباً معادل ۶۰۰ هزارریال کنونی میشود. م.)[6]. بعد تمیستوکل

---

۱ - Magnésie sur Méandre.

۲ - Lampsaque. ۳ - Myonte. ٤ - Percote. ٥ - Palessepses.

٦ - اگرچه واضح است، باز تصریح میشود، که مقصود از دادن شهرها به تمیستوکل این بوده، که تمیستوکل حاکم، یاچنانکه یونانیها میگفتند، جبّار این شهرهاباشد.

زن ایرانی از یك خانوادهٔ اشرافی گرفت و بامر شاه بآسیای صغیر رفته مدّت ها بانهایت خوشی واطمینان خاطر درآنجا بزیست. دراین مدت همواره مورد ملاطفت شاه و، مانند یکی از رجال بزرگ پارس، طرف توجه بود. قابل ذکر است، که تمیستوکل درماگنزی مانند وُلات وحکّام سکه زده است ودونمونه ازاین سکه‌ها بدست آمده. از یکی از نمونه ها معلوم است، که او استفاده هم میکرده (نُلدکه، تتبّعات الخ، صفحهٔ ۸۰). در این زمان اردشیر بامور آسیای علیا (یعنی باختر.م.) اشتغال داشت و بامور یونان توجهی نمیکرد، ولی شورش مصر با کمك آتنی ها و پیشرفت های بحریهٔ یونان در قبرس و کیلیکیّه اردشیر را مجبور کرد، توجّهٔ خود را بطرف مغرب معطوف و جلو گیری از قوی شدن یونان کند. در این احوال ازدربار حکمی به تمیستوکل رسید، که ریاست دسته ای را ازقشون ایران برعهده گرفته با یونانیها بجنگد. تمیستوکل در موقع بدی واقع شد، چه، باوجود رنجش هائی که ازیونانیها داشت، نمی‌خواست برآنان قیام کند وبدست‌خود خطّ بطلان بر خدمات نمایان خود بیونان بکشد، بخصوص که فرماندهان قشون آتن اشخاصی بودند مانند سیمون، که اقبال همه جا با آنها بود. بنا بر این تصمیم کرد خود را بکشد و با این مقصود دوستان خود را طلبیده و با آنها وداع کرده خون گاو آشامید، یابقول بعضی زهرقوی خورد ودرسنّ ۶۵ سالگی درگذشت. شاه، وقتي که خبر فوت تمیستوکل را شنید و جهت آن را دانست، اورا بیش از زمان حیاتش ستود و نسبت بخانواده و دوستان او نیکیها کرد. تمیستوکل را در ماگنزی دفن کردند و اهالی آن مقبرهٔ قشنگی برای او ساختند. در خاتمه پلوتارك گوید، که تازمان اواعقاب تمیستوکل دارای امتیازاتی درماگنزی میباشند. این است آنچه پلوتارك دربارهٔ تمیستوکل گوید. روایت دیودورهم تقریباً چنین است، ولی دربعض جاها تفاوتهائی بانوشته های پلوتارك دارد، که ذکر می کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۱، بند ۵۷) وقتی که تمیستوکل در نهان بدربار ایران رسیدوبحضورشاه باریافت، دشمنی نیرومنددراینجا برای‌او پیداشد. توضیح آنکه

پسران مان‌دان[1] دختر داریوش درجنگ سالامین کشته‌شده‌بودند واین‌زن ازمصیبت وارده خیلی بی‌تابی میکرد. بنابراین، وقتی که شنید تمیستوکل بدربار ایران‌آمده، نزد شاه رفت و اشگ ریزان درخواست کرد، از تمیستوکل انتقام پسران او را بکشد. شاه این خواهش مان‌دان‌را جداً رد کرد، ولی، چون این زن مورد احترام مخصوص پارسی‌ها بود، مردم بهیجان آمده ودردربار جمع شده مجازات تمیستوکل را خواستند. بالاخره قرارشد محکمه‌ای از بزرگان پارس تشکیل شود، تاهرحکم که صادرشد، اجراء کنند. مردم ازاین امرشاه خوشوقت گشتند، ولی درتشکیل دیوان مذکورچندی تعلّل‌شدو، پس ازاینکه تشکیل گردید، تمیستوکل بزبان‌پارسی حرف زد و بقدری خوب از خود دفاع کرد، که اورا بیگناه دانستند. شاه ازاین پیش‌آمد خوشنودگشت و هدایائی به تمیستوکل داد.

راجع‌بفوت تمیستوکل دیودورچنین گوید (همان‌جا، بند ۵۸) چون‌خشیارشا میخواست باز بایونانیان جنگ کند تمیستوکل را دعوت کرد، که سرداری کل قشون‌را عهده‌دار شود. تمیستوکل راضی شد، باین‌شرط که شاه قسم بخورد بی‌او جنگ‌را شروع نخواهد کرد. بعدبرای تأیید این‌قسم قرارشد گاو نری‌را قربان کنند و تمیستوکل یك‌کاسهٔ بزرگ ازاین خون آشامید وهم‌درزمان بمرد. براثر فوت‌او، چون خشیارشا قسم یادکرده بود، بی‌اوجنگ نکند، ازخیال جنگ بایونان منصرف شد. ولی کُرنلیوس‌نپوس[2] گوید (تمیستوکل، بند ۹-۱۰) «من‌روایت توسیدید[3] را دراینجاهم‌ترجیح میدهم. اوگوید، که تمیستوکل ازمرضی درگذشت، ولي انکار نمیکند، که در باب سم خوردن او شایعه‌ای بوده».

تفاوت بیّن بین روایت پلوتارك و دیودور در این است، که اوّلی این قضیه‌را مربوط باوائل سلطنت اردشیر میداند ولی دوّمی عقیده دارد که این قضیّه مقارن سال دوّم اُلمپیاد هفتاد وهفتم روی داده، که تقریباً ۴۷۱ ق. م می شود و بااواخر سلطنت خشیارشا مصادف است. چون نوشته های پلوتارك بیشتر مورد

۱ - Mandane . ۲ - Cornelius Nepos. ۳ - Thucydide.

توجه میباشد، ظنّ قوی این است، که روایت او صحیح تر باشد و نیز این تصوّر، که خشیارشا میخواسته باز جنگی را بایونان شروع کند، بعید است. امّا درباب فوت او معلوم است، که توسیدید آنرا از مرضی دانسته ، اگرچه روایت زهر خوردن اورا هم ذکر میکند. نیز باید گفت ، که توسیدید هم آمدن تمیستوکل را بدربار ایران بزمان اردشیر مربوط داشته و گوید، که او پس از ورود بآسیا نامه ای بشاه نوشته خدمات خودرا بشاه و پارسیها بیان کرد و اردشیر جواب داد، که آزاد است، هرچه خواهدبکند. بعد تمیستوکل درمدّت یکسال زبان پارسی را آموخته نزد شاه رفت (کتاب ۱، بند۱۳۸) درآخر حکایت، توسیدید گوید، که موافق اظهار اقربای تمیستوکل، آنها استخوان های اورا در نهان به آتّیك برده دفن کردند، زیرا آتنیها ، ازآن جا که اورا خائن میدانستند، اجازهٔ دفن را نمیدادند (همان جا) . باری، ازتمامی روایات مذکوره آنچه استنباط میشود، این است : تمیستوکل پس از رانده شدن ازیونان، چون خواسته دارای ثروت وزندگانی خوبی شود، بدربار ایران پناه آورده وضمناً اردشیر را برضدّ یونان تحریك میکرده، ولی اردشیر نمیخواسته با یونان بجنگد و از راه بزرگ منشی ومیهمان نوازی تمیستوکل را پذیرفته ومعاش اورا مرتّب کرده. بعد که دیده بودن او در دربار باعث زحمت خودش ورنجش درباریان است، محترمانه اورا بآسیای صغیر تبعید کرده وحکومت چند شهر را باو داده و تمیستوکل در پیری ازمرضی درگذشته. باقی گفته ها شاخ وبرگهای داستانی است.

دربارهٔ تمیستوکل پلوتارك حکایاتی ذکر کرده، که احوال این مرد نامی یونان را خوب مینماید. ازجمله اینها است: ۱ــ وقتی که آتنی ها اورا امیرالبحر کردند، سپرد که نوشتجات این اداره را توقیف کرده، روزی که بکشتی خواهد نشست، نزد او آورند، تا آتنیها مشاهده کنند، که چقدر نوشته باسم او میرسد وباچه عدّه ای زیاد ازمردم باید در باب کارها مکاتبه و مذاکره کند. ۲ ــ تمیستوکل میگفت : آتنیها مرا نه قدر دانند ونه محترم دارند. من بچناری مانم، که بسایهٔ آن درموقع احتیاج پناه میبرند وبعد شاخه های آن، بَل خود تنه اش را می اندازند. ۳ ــ روزی یکی از سرداران آتنی در حضور او خود ستائی کرده گفت ، خدمات من مانند خدمات تو است .

تمیستوکل جواب داد: وقتی بین روز عید و روز بعد از عید مناظره در گرفت وروز کار بروزعید چنین گفت: «من هیچ فراغت ندارم وحال آنکه توبجز مشغول کردن مردم بعیش وخوشی کاری نداری، هرچه من جمع کنم توخرج کنی» روز عیدجواب داد: «اگرمن نبودم، تواصلاً وجود نداشتی». ٤ـ تمیستوکل پسری داشت، که نزد مادر خیلی عزیز وگرامی و بواسطهٔ او نزد پدرش گستاخ بود. بنا براین تیمستوکل همواره میگفت: «هیچ یونانی بقدر پسرم برمن مسلّط نیست، زیرا آتنیها برسایر یونانیها مسلّطاند ومن-برآتنیها وزنم-برمن وپسرم- برزنم». ٥ـ روزی یکی از اهالی سریف[1] باو گفت، افتخارات تو از خودت نیست، بلکه ازوطن تو است. تمیستوکل جواب‌داد: «صحیح است، ولی، اگرمن ازاهل سریف بودم، نامی نمیگشتم، چنانکه، اگر توهم آتنی بودی، بجائی نمیرسیدی»

مبحث سوم - روابط ایران و یونان

مخاصمهٔ یونان با پارسی‌ها. چنانکه ازقضیّهٔ تمیستوکل استنباط میشود، اردشیرجنگهائی درمشرق ایران کرده باشاید اشاره‌ای، که پلوتارك بآن کرده، همان جنگهائی است، که او بابرادر بزرگتر خود ویشتاسپ داشته. بهرحال کیفیّات این جنگهارا نمیدانیم. بیشترجالب نظراست، مخاصمه‌ای، که بین یونان و ایران بوده، زیرا مورّخین یونانی اطلاعاتی راجع بروابط یونان وایران این زمان داده اند.

اتّحاد دِلُس[2]. اگرچه آتن واسپارت هر دو در زمان خشیارشا با ایران میجنگیدند، ولی اهمیّت آتن دراین جنگها بمراتب بیشتربود. راست است، که اسپارتیها شجاع ودلیر بودند وموافق قوانین خود، وقتیکه بجنگ میرفتند، میبایست فتح کنند یا کشته شوند، ولی، چنانکه ازوقایع جنگهای ایران ویونان دیده میشود، فکر آتنی‌ها بیش ازقوّه کار میکرد: درجنگ ماراتن طرز

---

1 ـ Sériphe.   2 ـ Délos.

جنگ آتنی ها، که فکر میلتیاد آتنی بود، باعث بهره مندی آنان گردید، درجنگ سالامین فکر تمیستوکل، که بحریهٔ قوی و بزرگ ایران را در جای تنگی مانند سالامین بجنگ کشانید، یونانیها را نجات داد و نیز، وقتی که خشیارشا تصمیم بر مراجعت بآسیا کرد، آریستید آتنی مانع از خراب کردن پل شد، تا مبادا خشیارشا جدّاً پا فشارد و جنگ ببهره مندی ایران خاتمه یابد. بنا براین آتن دارای سه مرد بود، که هرسه در تاریخ معروف گشته اند: میلتیاد، تمیستوکل و آریستید.

پس ازخاتمهٔ جنگهای ایران و یونان اوضاع داخلی آتن رونقی یافت، توضیح آنکه بیشتر غنائم بعد از جنگ پلاته نصیب آتنی ها شده بود و اینها، بجای اینکه این ثروت رابمخارج شخصی برسانند، بمصرف کار های عمومی رساندند و هم در این زمان بمساعی تمیستوکل دیوار آتن ساخته شد. این دیوار را آتن برای حفظ خود درمواقع جنگ لازم میدید، ولی اسپارت بانظر بد بآن مینگریست. بالاخره آتنی ها طوری بچابکی این کار را انجام دادند، که اسپارت مجال نیافت ممانعت کند. سپس بنادر خودشان را هم محکم کردند، یعنی بندر جدیدی، که هنوزهم موسوم به پیره است، ساخته آنرا بادیوارهائی به آتن اتصال دادند. پس ازآن چون آتنیها قوّت گرفتند، در صدد برآمدند، که با ایران ستیزه کنند، زیرا، اگرچه از جنگ ها بهره مند بیرون آمده و موقتاً ایران را عقب نشانده بودند، ولی امیدوار نبودند، که این اوضاع دوامی بیابد و میخواستند بایران مجال ندهند، که از نو جنگ تعرّضی پیش گیرد وهمواره اورا بحفظ سواحل دریاها و متصرّفاتش مشغول داشته ازطرف دیگر برمستملکات خودشان بیفزایند. از تمام این ملاحظات گذشته، آتن دولت دریائی بود و میدانست، که بحریّهٔ قوی لازم دارد، ولی میخواست تمام مخارج این بحریه باو تحمیل نگردد. بااین خیال و برای حمله بایران آتنی ها اتحادی باسایرین بستند، که معروف به اتّحاد دِلُس گردید، زیرا مقرّ آن درمعبد آپُلّن درجزیرهٔ دِلُس بود. آتنی ها به یونانیهای دیگر میگفتند، که این اتّحاد را تشکیل میکنند، تا مستعمرات یونانی را از قید ایران خارج

کنند ، ولی معلوم است ، که مقصودشان این بود ، که این مستعمرات را تابع خود گردانند .

شهر هائی که در این اتّحاد داخل شدند ، عبارت بودند از: بعض شهر های یونانی ، جزائر بحرالجزائر ، مستعمرات یُنیانی در آسیای صغیر ، جزیرهٔ کُس و رُدس و غیره . موافق نظامنامه ای ، که آریستید آتنی ملقّب به عادل برای این اتّحاد نوشت ، شهر های متحد میبایست سپاه و پول و کشتی های جنگی بدهند . آریستید خزانه دار این اتّحاد گردیده خزانه را بجزیرهٔ دُلس برد و پس از آن طولی نکشید ، که قوّه حاضر شد وریاست آن باسیمون یا کیمون[1] پسر میلتیاد گردید و اتّحاد مزبور در ٤٧٦ رای داد ، که جنگ باایران شروع شود . سیمون سردار قابلی بود و پیشرفت هائی حاصل کرد ، توضیح آنکه ایرانیها را از تراکیّه و بحرالجزائر و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر براند و مستملکات آتن را توسعه داد . دراین احوال چون متحدین ازدوام جنگ خسته شدند ، آتن قرارداد ، که بجای سپاه وکشتی ها مبلغی باآتن بپردازند ، تاخود آتن لوازم جنگ را تهیه کند . متحدین این تکلیف را پذیرفتند ، یعنی در واقع باج گذار آتن شدند و این شهر پای تخت دولت بزرگی شد . این بود بطور اجمال احوال یونان ، وقتی که نوبت سلطنت به اردشیر رسید . اگر بخواهیم بیش ازاین از اوضاع آتن صحبت کنیم ، از موضوع خارج خواهیم شد ، ولی باید بخاطر آورد ، که پس ازجنگ های ایران ویونان درزمان خشیارشا تا جنگ های پلوپونس ، دوره ای برای آتن افتتاح شد ، که بهترین دورهٔ تاریخ آن است . دراین دوره اشخاص نامی زیاد درآتن پیدا شدند وکارهای درخشان برای آتن کردند ، اسامی بعضی را بالاتر ذکر کرده‌ایم . نامی‌ترینِ بعض دیگرسیمون وپریکلس[2] بودند . ازسیمون بالاترصحبت شد . بودن اودررأس حکومت آتن چندان طولانی نبود وپس ازاینکه اورا ازجهت وهنی ، که به‌آتن ازطرف اسپارتی ها وارد شده بود ، تبعید کردند و هوا خواهانش اقتداری را که داشتند ازدست دادند ، پریکلس روی کارآمد . اوپسر کسان تیپ وازطرف مادر ازخانوادهٔ

---

۱ ـ Cimon. ۲ ـ Périclès.



(٤٦) - پریکْلِس
(از کتاب اُسْکاریِگرْ ، تاریخ عمومی)

آلْکمئونید[1]، یعنی نجیب زاده بود. کسان تیپ همان کسی است، که در جدال میکال فرماندهی لشکر آتن را داشت. پریکلسْ در مدّت سی سال در مشاغل مختلف بود و حکمران واقعی آتن بشمار میرفت، چنانکه توسیدید گوید، که این مدّت را باید سلطنت پریکلسْ نامید. نظر وعمل او را مورّخین بسیار ستوده اند. این ناطق معروف، آتن را اوّل دولت دریائی یونان کرد و پایهٔ بحریّهٔ آن را بر مبنائی محکم نهاد. بعد بمستملکات آتن توسعه داده شهر آتن را با عمارات و ابنیهٔ تاریخی آراست و ادبیّات و صنایع آن را تشویق کرد. راجع باو نیز باید گفت، که قسمتی از جنگهای آتن با ایران در زمان او روی داد. این جنگ ها، اگرچه بگفته های یونانیها برای آتنی ها درخشان بود، ولی فایده‌ای برای آتن نداشت زیرا، دولت هخامنشی دارای وسایل بی حدّ وحصر بود و میتوانست جنگ ها را بدرازا بکشاند. ازطرف دیگر آتن مجبور بود همواره پول وسپاه بخارج یونان بفرستد. بالاخره، چنانکه پائین‌تر بیاید، آتن دید، که چون نهایتی برای این جنگ ها نیست، عقد عهدی را استقبال کرد. درباب پریکلسْ نیز باید گفت، که در زمان او آتن در جنگ های درونی یونان داخل شد و، چنانکه خواهد آمد، بواسطه سیاست دربار ایران با حال فلاکت باری از این جنگ بیرون آمد. باوجود

1 - Alcméonides.

این جنگ ها پریکلس در بستر مرگ می گفت : « یك زن آتیکی بواسطه من عزادار نشد » ومقصودش این بود، که تمام این جنگ ها را من باقتضای سیاست دولت کردم، نه از جهت نظر شخصی یا منافع خصوصی .

جنگ آتن با ایران

در این زمان سیمون پسر میلتیاد با دویست کشتی تری رِم عازم سواحل آسیا شد ویکصد کشتی هم از ینیانها و یونانی های دیگر آسیا گرفته شهر های ساحلی کاریه ولیکیّه را تسخیر کرد (دیودور ، کتاب ۱۱ ، بند ۶۰) پارسی ها قبلاً قوای زیادی بسرداری تیت رُسْ تس[۱] پسر خشیارشا ، از زن غیر عقدی او ، آماده کرده بودند و تلاقی فریقین در نزدیکی جزیرهٔ قبرس روی داد . در اینجا قوای بحری ایران مرکّب از سیصد کشتی تری رِم و قوای یونانی عبارت از ۲۵۰ کشتی از همان نوع بود . پس از جنگی سخت یونانیها فایق آمده عدّه‌ای از کشتی های ایران را غرق کردند ویکصد فروند کشتی با سپاهیانی، که در سفائن بودند، گرفتند. باقی سفائن فرار کرده بقبرس پناه بردند وبعد ایرانیها کشتی ها را گذاشته پنهان شدند وسفائن مزبوره بدست یونانی ها افتاد . پس ازاین فتح ، سیمون بقوای برّی ایران ، که در پام فیلیّه[۲] درکنار رود اِورِیمِدُن[۳] بود، حمله کرد وحیله‌ای بکار برد ، که باعث شکست ایرانی ها گردید ، توضیح آنکه، در کشتی هائی، که از ایرانی ها گرفته بود، عدّه‌ای یونانی نشانده بآنها لباس پارسی پوشید وایرانی ها، چون فریب خورده پنداشتند، که دراین کشتی ها سپاهیان پارسی هستند بمقام مدافعه برنیامدند . پس از آن یونانی ها ناگهان بر ایرانیها تاخته بقدری پیش رفتند، که به چادر فِردات[۴] برادر زادهٔ خشیارشا رسیده سراورا بریدند وازقشون ایران، آنهائی که مقتول یامجروح نشده بودند، فرار کردند (دیودور، کتاب ۱۱ ، بند ۶۱). در نتیجهٔ این جنگ ایرانی ها کشتی های خودرا با غنائم زیاد ازدست دادند و بیست هزار نفر اسیر شدند. سیمون پس از جنگ ستونی بیادگار فتحی ، که در یك روز در دریا و خشکی کرده بود ، در کنار رود اِورِیمِدُن برپا وبعض اسلحهٔ ایرانی را ، که در جزو غنائم بدست یونانی ها افتاده بود ، بر آن نصب کرد .

---

۱ ـ Tithraustès. ۲ ـ Pamphylie. ۳ ـ Eurimédon. ٤ ـ Phrédate.

تاریخ این جنگ را محقّقین ۴۶۶ ق. م میدانندوچون معلوم نیست ، که خشیارشا در کدام ماه این سال کشته شده ، بعضی مانند ژوستن (کتاب ۲ ، بند ۱۵) این واقعه را بزمان سلطنت او وبرخی مثل دیودور ، چنانکه بالا تر اشاره شد ، بزمان سلطنت اردشیر درازدست مربوط میدارند. سال بعد سیمون بطرف خرسونس تراکیّه رفته آن جاراهم ازپارسی ها انتزاع کرد. چون بایدوقایع مرتباً ذکرشود ، اکنون مقتضی است ، که موقتاًروابط ایران ویونان را بهمین حال گذاشته بگذارشات مصر نظر افکنیم.

مبحث چهارم - شورش مصر و تسخیر آن از نو

احوال مصر

چنانکه بالاتر گذشت ، باوجود طغیان مصر درسال آخر سلطنت داریوش اوّل و پس از فرو نشاندن شورش آن در ابتدای سلطنت خشیارشا ، اوضاع مصر بهمان حال سابق باقی ماند ، یعنی امراء و روحانیّون مصر بهمان حقوق و اختیارات خودشان ابقا شدند ، ولی این رفتار دراحوال روحی مصری ها تغییری نداد و مصر درزمان اردشیر درازدست بازشورید. جهت آنرا بعضی رفتاربد هخامنش والی مصر دانسته‌اند. ممکن است چنین باشد ، ولی ، برای فهم شورش های پی در پی مصر باید کلیةً روابط مصر و ایران را در نظر گرفت. ازاین نظرآنچه ازنوشته های مورّخین قدیم مانندهرودوت وسایرین استنباط می‌شود چنین است : مصریها کلیّةً حکومت مردمان آسیائی را برخود یك نوع مجازات آسمانی میدانستند. درهر دوره چنین بود ودردورهٔ هخامنشی هم چنان. باوجود اینکه داریوش بزرگ برای استمالت مصریها خودش بمصررفت ، ازروحانیّون ونجبای مصر جذب قلوب کرد ، درسوگواری مصریها برای گاومقدّس شرکت یافت و ، چنانکه کتیبهٔ (سوئز) نشان میدهد ، خودرا فرعون مصرخواند والقاب وعناوین فراعنه را اختیار ومذهب سائیس را برقرار وکارهای عامّ المنفعه برای مصریها کرد ، بازمصریها در سال آخر سلطنت او شوریدند. جهت این بود ، که مصریها بواسطهٔ قدمت تاریخی برخود می بالیدندوخودشانرابالاتر ازملل دیگر میدانستند ، مثلاً هرودوت ، که مقارن این زمان

بمصر مسافرت کرده، چنین نوشته: « مصریها گویند، فراعنهٔ بزرگ آنان در جهانگیری ازپارسی‌ها هم گذشته‌اند، زیرا آنها در مملکت سَکاها و کُلخیدها بودند و تاتراکیّه تاخته و در دریای جنوبی (شاید مقصود دریای عمان باشد)، تاهر جا که ممکن بود برانند، پیش رفتند و تمام ممالك، نظر به آثاری که مانده، کارهای بزرگ آنان را شاهدند. داریوش را نشاید، که در ردیف سِزوُستریس[1] قرار گیرد. مصری‌ها قدیم ترین مردم روی زمین و ملّتی هستند، که تاریخشان تا ۱۷ هزار سال قبل صعود میکند و شامل ۳۴۰ نسل است. قدمت این مملکت به‌اندازه ایست، که درابتداء خود خدایان آنرا اداره میکردند. خدایان تمام ملل از خدایان مصر بوجود آمده‌اند». معلوم است، که این عقاید مصریها نتیجهٔ گفته های داستانی بوده و تاریخ یاد ندارد. که فراعنهٔ مصر چنین جهانگیریهائی کرده باشند و برفرض هم، که این گفته ها مبنائی داشت، باز حدود مصر، چنانکه خود مصریها معین کرده اند، بحدود دولت هخامنشی درزمان داریوش بزرگ نمیرسید. چنین بود حسّیّات مصری ها نسبت بایرانیها. حالا باید دید، که نظر و حسّیّات ایرانیها نسبت بانها چگونه بوده. موافق اسنادی، که از حفرّیات و کاوشها در مصر بدست آمده معلوم میشود، که ازشاهان ایران کبوجیه وداریوش اوّل القاب و عناوین فراعنه را پذیرفته خودرا فرعون مصر، زادهٔ نیتْ مادرخدایان وبرادر (را) خدای آفتاب خوانده‌اند. شاهان دیگر، کهبعد ازداریوش آمده‌اند، یعنی خشیارشا واردشیر دراز دست، القاب و عناوین فراعنه را استعمال نکرده اند و درمتن های مصری آنها را فقط فرعون بزرگ یا پادشاه جنوب وشمال خوانده اند، ولی بعد باز می بینیم، که داریوش دوّم خود را فرعون مصر دانسته وعناوین والقاب آنهارا پذیرفته، چنانکه اسم اورا درنوشته‌ای، که دراُ آزیس (یاواحه) بزرگ یافته اند ومتن آن مذهبی است، گاهی اینتاریوش و گاه مِریاُمن را[2] ضبط کرده اند[3]. جهات این تغییرات را صحیحاً نمیدانیم، ولی عللی که بنظر می آید، باید

---

1 - Sésostris. ۲ - Mériamon - Ra. ۳ - توُرایف - تاریخ مشرق قدیم - جلد۲.

چنین باشد: جهت تغییر اوّلی از شورش مصر در زمان خشیارشا بوده، یعنی رفتار این شاه در مصر مانند رفتار او در بابل بود و مصر هم بر اثر شورش، دیگر دولتی بشمار نمی‌آمد. از طرف دیگر استنباط می‌شود، که اصلاً پارسی ها، وقتی که بمصر درآمده‌اند، نظر بمعتقداتشان، که خدا را موجودی مجرّد ولامکان می دانستند، با نظر حقارت بمذهب مصریها و هیکل خدایان آنها، بشکل نیم انسان و نیم حیوان نگریسته‌ازپرستش گاو و گربه‌وغیره‌تنفّر داشته‌اند. ولی سیاست درابتدااقتضامی کرده، که آداب مذهبی مصریها را بجاآرند، درپیش گاو مقدّس بزانو درآیند و مراسم دربار مصر رارعایت کنند. از این‌رو خودرا فرعون خوانده والقاب وعناوین آنها راپذیرفته اند، ولی بعدها، که‌حکومت ایران درمصرمحکم گردیده، شاهان ایران اشمئزازداشته اند، ازاینکه خودرا زادهٔ مادرخدایان دانسته درپیش گاوبزانودرآیند[1]. این بوده، که القاب وعناوین فرعون مصررا ترك كرده‌اند. بعد وقتی فرارسیده، که بواسطه ضعف حکومت مرکزی (از شاهان ضعیف‌النّفس هخامنشی) وبخصوص پس از عدم بهره‌مندی ایرانیان در یونان، مصریها هم بحرکت آمده اند و دربار ایران خواسته، ازراه‌رعایت مراسم دربار مصروآداب مذهبی آنان،قلوب مصریهارا جذب کند. لذا باقتضای سیاست، داریوش دوّم باز القاب و عناوین فراعنه را پذیرفته. بهرحال، چیزی که محقّق می‌باشد، این است، که مصریها پس‌ازجنگ ایران ویونان، درزمان اردشیر درازدست شوریدند وبهانه هم بدرفتاری والی‌ایران درمصربود، ولی‌تردیدی‌نیست، که این شورش،علاوه برجهاتی که ذکرشد، نیز براثر عدم بهره‌مندی ایران در یونان روی داد ویونانیان در آن دست داشتند، زیرا، چنانکه بالاتر گفته شد، سیاست یونان هم نسبت بایران این رفتار را ازطرف آنها اقتضا میکرد واین نکته منحصر بموردی نیست، که میخواهیم وقایع آن‌راذکر کنیم. کلیةً ازدیرگاهی حتّی در زمان کبوجیه یونانی‌ها بمصریها کمك میکردند، تانفوذ

---

۱ - لقب خداوندگار، که درالقاب شاهان اشکانی یا ساسانی دیده می شود از اثر آمدن اسکندر به‌ایران وپس ازاو ازسلطهٔ سلوکي هااست، چنانکه درجای خود بیاید. شاهان هخامنشی این‌نوع عناوین نداشته اند.

ایران را در مصر بر اندازند و تجارت مصر را بدست گرفته آنرا در منطقهٔ نفوذ خود درآورند.

شورش مصر
۴۶۰-۴۵۴ ق.م

مصریها در ابتدای سلطنت اردشیر شوریده قوای خود را جمع کردندو پادشاهی برای خود برگزیدند، که موسوم به ایناروس[1] و بقول توسیدید (کتاب اوّل، بند ۱۰۴) پسر پسامتیك و امیر لیبیا بود. این شخص علاوه بر قوای مصر قوّه‌ای هم از سپاه خارجی ترتیب داد و دارای لشکری نیرومند گردید. بعد او سفیری به آتن فرستاده کمك آنرا برای استرداد استقلال مصر درخواست کرد و بقول دیودور (کتاب ۱۱، بند ۷۱) وعده داد، که اگر در این جنگ موفق‌شود، آتنی‌ها را در اداره کردن مصر شریك خود کنند. آتنیها فوراً دریافتند، که برای ضعیف کردن ایران، باید بمصر کمك کنند و بنا بر این بقول توسیدید دویست کشتی تری رِم و بقول دیودور سیصد کشتی از نوع مزبور برای مصریها فرستادند. اردشیر، چون از شورش مصر آگاه شد، امر کرد سپاهیان زیاد در تمام ایالات ایران بگیرند و نیز در صدد تشکیل بحریّهٔ بزرگی بر آمد. در ابتداء شاه میخواست خود برای فرو نشاندن شورش مصر حرکت کند، ولی، پس از اینکه درباریان حرکت او را صلاح ندانستند، هخامنش برادر خشیارشا یا عموی خود را بسرداری معیّن کرد[2]. سپاه ایران مرکّب از سیصد هزار نفر بود و هخامنش، همینکه بساحل نیل رسید، فرصتی برای استراحت بسپاه خود داد. مصریها، اگر چه قوی بودند و سپاهیان زیاد از لیبیا در قشون خود داشتند، باوجود این تعلّل کردند، تا کمك یونانیها برسد و، پس از اینکه آتنی‌ها دررسیدند وپنجاه کشتی ازبحریّهٔ ایران تلف‌شد، مصری‌ها جنگ را شروع کردند. درابتداء بهره‌مندی باایرانیهابود، ولی باز آتنی‌ها بکمك مصری‌ها شتافته پافشردند، تااینکه

---

۱ - Inaros

۲ - هخامنش را بعضی برادر اردشیر دانسته‌اند، ولی ظنّ قوی می رود، که عموی اوبود، زیرا هرودوت، کتزیاس و دیودور چنین نوشته اند.

هخامنش کشته شد، لشکر ایران هزیمت یافته بطرف منفیس[1] رفت و بقصرسفید پناه برد. این قصر مقرّ وُلات ایران درمصر بود وآن‌را سخت محکم کرده بودند. از اینجا معلوم می شود، که تمام مصر بر ایرانیها نشوریده بود و شورش بمصبّ نیل واطراف آن محدود بوده. بعد دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۷۴): اردشیر، چون ازعدم بهره‌مندی ایرانیان آگاه‌شد، سفیری به لاسِدِمون باهدایائی فرستاد، تااهالی لاسِدِمون را برآتن برانگیزد وآنها مجبور شوند ازمصر دست کشیده‌برای حفظ خانهٔ خود به آتن برگردند. این سفیر موّفق‌نشد، زیرا لاسِدِمونی‌ها هنوز لشکرکشی خشیارشا رابیونان فراموش نکرده بودند واز این جهت تکلیف اردشیر را نپذیرفتند. توسیدید اسم این سفیر را مِگاباز[2] نوشته (کتاب ۱، بند ۱۱). او گوید، که سفیر پول زیادی خرج کرد، ولی بی بهره مندی برگشت. پس ازآن اردشیر اَرْته‌باذ والی کیلیکیّه‌ومگابیز (بغابوخش) والی‌سوریّه‌را مأمورکرد، که‌هرچه زودتر قشونی جمع کرده بکمك ایرانی‌های محصور بشتابند. این دوسردار لشکری از سیصد هزار نفر سپاهی ترتیب دادند، ولی چون بحریّه نداشتند، مجبورشدند یك سال تأمل کنند، تا سیصد فروند کشتی در کیلیکیّه و قبرس و فینیقیه برای آنها بسازند و ضمناً در این مدّت سپاهیان خود را بمشق و ورزش داشته آنها را برای تحمّل سختیهای جنگ آماده کردند. دراین احوال ایناروس جدّ داشت، که قصر سفید را بگیرد، ولی ایرانیان با رشادت حملات دشمن را دفع کرده مواقع خودرا نگاه داشتند (کتاب ۱۱، بند ۷۵). سال دیگر، همینکه بحریّه حاضرشد، ارته‌باذ عازم مصبّ نیل گردید و مگابیز بطرف منفیس پای تخت مصر حرکت کرد. پس از ورود این قوّه بمصر، قشون مصری و یونانی از منفیس باستقبال قشون ایران شتافت و، پس از آن جنگ سختی شد، که ایرانیان غالب آمده سپاهیان ایناروس را ریزریز کردند واو بایونانیها فرار کرده به‌شهر بیبلُس[3] که درجزیرهٔ پُرُسُپی‌تس[4] واقع بود، پناه برد. این جزیره از دو شعبهٔ نیل تشکیل شده و در هر دو شعبهٔ رود مزبور کشتی رانی می شود. یونانیها برای اینکه کشتی هایشان

---

۱ ـ Menphis. ۲ ـ Mégabaz. ۳ ـ Byblos. ٤ ـ Prosopitis.

ازتعرّض پارسی ها سالم بماند، سفائن خود را بیکی ازدوشعبهٔ مزبور نیل کشیدند و سپاه پارس بمحاصرهٔ ایناروس و همراهان او و آتنی ها پرداخت. این محاصره یك سال و نیم بطول انجامید و در این مدّت پارسی ها تمام مصر را باطاعت در آوردند. فقط آمیرته[1] در دلتای نیل مقاومت میکرد و پارسی ها بدین سبب، که این صفحه تماماً پر از باتلاق بود، نمیتوانستند بر او دست بیابند. محاصرهٔ جزیرهٔ پْرُسُپی‌تِس طول کشید و پارسی ها، چون دیدند با وسائل عادی نمیتوانند داخل جزیره شوند، بالاخره تصمیم کردند باینکه یکی از شعبه های نیل را بخشگانند، تا بی مانع داخل جزیره گردند. با این مقصود نهر های زیاد کنده آب نیل را در آن انداختند و کشتی های آتنی بخاك نشست. پس از آن پارسی‌ها بجزیره حمله کردند و ایناروس یگانه چاره را در این دید، که تسلیم شود و در نتیجهٔ مذاکرات، خود او با همراهانش و پنجاه نفر یونانی تسلیم شدند، باین شرط که جان آنها در امان باشد، ولی بشوش رفته بعد بامر شاه مرّخص گردند. باقی سپاهیان یونانی بعدّهٔ شش هزار نفر نخواستند تسلیم شوند و، برای اینکه کشتی های آنها بدست ایرانیان نیفتد، سفائن خود را آتش زدند. بر اثر این اقدام چون ارته‌باذ و مگابیز دیدند، که آنها مصمم اند از جان گذشته بجنگند، راضی گشتند باینکه با آنها مساعدت کنند، تا به اوطان خود برگردند. آتنی ها این شرط را پذیرفته ازراه سیرن بیونان برگشتند (دیودور، کتاب ۱۱، بند ۷۷). توسیدید گوید (کتاب ۱، بند ۱۱۰) عدّهٔ یونانی هائی که برگشتند، خیلی کم بود وغالب یونانی ها تلف شده بودند. پس ازتسلیم شدن ایناروس ومصریها ویونانی‌ها پنجاه کشتی آتنی به رود نیل داخل شد. توضیح آنکه آتن این سفائن را بکمك آتنی‌ها ومصریها فرستاده بود وآنها ازتسلیم شدن قشون مصر و یونانی خبرنداشتند. سفائن ایران در حال بآنها حمله کرد، سپاهیان برّی هم کمك کردند و در نتیجه این پنجاه کشتی آتنی تلف شد (٤٥٤ ق.م). از شرح مذکور معلوم است، که شورش مصر شش سال طول کشیده و پس از آن این مملکت قدیم تاریخی ازنو یکی

[1] - Amyrtéus (بمصری آمون الرّوت یا آمون روت).

از ایالات ایران گردیده (توسیدید ، همان‌جا) . بهره مندی ایرانیان در جنگ دوّم خود بامصریها وآتنی‌ها نشان داد، که ایرانیان، اگر سرداران لایق داشته باشند، ازعهدهٔ یونانی‌ها بر می‌آیند ، چه تردیدی نیست، که شکست اوّلی ایرانیها در این شورش ازعدم ورزیدگی قشون ایران بود و ، همینکه این قشون در مدّت یکسال مشق کرده دارای سرداری مانند مِگابیز گردید، تفوّق با ایرانیها شد . بعض مورّخین جدید باین عقیده اند ، که اگر اردشیر شخصی بود با اراده ، می توانست پس از این بهره‌مندی آتنی‌ها را از مستعمرات یونانی آسیای صغیر هم رانده از نو حکومت ایران را در آن جا ها استوار و حتّی خود یونان را تهدید کند . آمیرته در باتلاقهای مصبّ نیل بماند و ایرانی‌ها بواسطه سختی موقع متعرّض او نشدند ، ولي ظنّ قوی این است ، که او هم بعد ها معدوم یا دستگیر شده ، زیرا هرودوت گوید (کتاب ۳ ، بند ۱۵) پارسی ها عادتاً با احترام باولاد شاهان مینگرند . موارد زیاد نشان میدهد، که این رفتار قاعده‌ایست در نزد آنها . ازجمله تانّیراس [۱] پسر ایناروس بود و پوسیریس [۲] پسر آمیرته . اینها بهمان حکومت پدرانشان برقرار شدند ، وحال آنکه کسی بقدر ایناروس و آمیرته بپارسیها زیان نرسانید . از این جملات معلوم میشود ، که ایرانی‌ها پسر را بجای پدر بحکومت باتلاقهای مصبّ نیل برقرار کرده اند . راجع به مِگابیز، که فاتح مصر در دفعهٔ سوّم بود ، بالاتر گفته شده ، که اوپسر زوپیر بود ونوهٔ مِگابیزی ، که در کشتن بردیای دروغی شرکت داشت و ، چنانکه گذشت در زمان داریوش تراکیّه و مقدونیّه را فتح کرد .

یاغی گری مِگابیز کتزیاس گوید بنا برشرائط تسلیم شدن ایناروس وپنجاه‌نفر آتنی مگابیز (بغابوخش) آنهارا به‌دربار شوش‌برد . درابتداء آمِس‌تریس° مادر هخامنش خواست ، که بتلافی قتل پسرش ، والي سابق مصر ، ایناروس و یونانیها را تماماً بکشد . بغابوخش مانع شده گفت من به یونانی ها قول داده ام ، که در امان خواهند بود و باین شرط تسلیم گشته اند . این بود ،

۱ ـ Thannyras. ۲ ـ Pausiris.

که شاه از قتل آنها صرف نظر کرد، ولی پس از پنج سال اصرار و ابرام بالاخره ملکه موّفق شد و شاه ایناروس و پنجاه نفر یونانی را باو تسلیم کرد. پس ازآن آمِس‌تریس ایناروس را بدار آویخت و یونانی هارا سر برید. بغابوخش از این اقدام برخود پیچید واجازه خواست ازدربار خارج‌شود، بعد بسوریّه رفته درآنجا با دو پسر خود علم مخالفت برافراشت و اردشیر اُزیریس[1] نام مصری را با قشونی برای دفع او فرستاد. او زخمی از زوبین بغابوخش برداشته اسیر شد وسپاهیان شاه هم شکست خوردند. اردشیر اُزیریس‌را ازبغابوخش خواست واوپس ازاینکه زخم اسیر التیام یافت وی را بدربار پس فرستاد. بعداردشیر مِنُسْتان پسر آرتاریوس[2] والي بابل را دردفعهٔ دوّم باسپاه زیادبقصد اوروانه کرد واوهم زخم برداشته اسیرشد. دراین‌احوال والي، که‌برادرشاه‌بود، واسطه‌شد، که‌شاه‌سردار یاغی را عفوکند واو باز دردربارحاضرشده خدمتگذار باشد. دراین اقدام نفوذ آمِتیس[3] زن بغابوخش، که خواهر شاه‌بود، مؤثر افتاد واردشیر ازتقصیر اودرگذشت. پس از آن بغابوخش به دربار آمده مقرّب گردید. چنین بود، تا روزی درشکارگاه شیری بشاه حمله کرد و بغابوخش او را کشت. شاه، که کینهٔ او را در دل داشت، از این اقدام خشمگین گردید و باین بهانه، که چرا قصد شکار شاه را داشته، امر کرد سر اورا ببرند. بازن اوو‌ملکه واسطه‌شدند وشاه اورابخشید، ولی گفت درایران نمانده درشهری سیرتا[4] نام درکنار دریای سرخ سکنی گزیند وخواجه‌ای را، که بااوهمراه و هوسوم به‌آرتُکسارِس[5] بود، به ارمنستان تبعید کرد (پرسی‌کا، فصل ٤٠). بغابوخش چندی در کنار دریای مزبور بماند و، چون دید، که نمیتواند آب و هوای عربستان را تحمّل کند، گفت هرچه باداباد ولباس مریض جذامی را در برکرده متنکّراً بدربارآمد. زن او آمِتیس ازقضیه آگاه شده ازشاه عفو اورا درخواست کرد. شاه از عجز و الحاح و تضرّع و زاری خواهر خود چنان رقت یافت، که بغابوخش را بازپذیرفته یکی ازمحارم خودقرارداد. بعددیگر حادثه‌ای روی نداد و بغابوخش در سنّ ٧٦ سالگی فوت کرد و، چنانکه کتزیاس گوید، شاه و تمام

---

١ - Ousiris. ٢ - Artarius. ٣ - Amétis. ٤ - Cyrta. ٥ - Artoxarès.

درباریان از فوت او اندوهناك شدند .

بغابوخش سرداری بود قابل و در مذاکرات ماهر. او یکی از رجال بامسلك و جوان مرد ایران آن روز بود و خدمات نمایان به اردشیر کرد، چه در اوّل سلطنت این شاه، همینکه بر خیالات اردوان آگاهی یافت با تنفّر از او دوری جسته شاه‌را ازکنکاش او آگاه کرد وبعد هم‌شورش مصررا فرونشاند . یاغی گری او درسوریّه، چنانکه ازوقایع برمیآید، برای جدا کردن این ایالت ازایران نبوده، بلکه رفتار ظالمانهٔ ملکه ، که برخلاف شرافت مندی نیز بود (زیرا قول سردار ایران را نقض می کرد) اورا چنان مکدّر وخشمناك گردانید، که باین کار دست‌زد، ولی بعد، که ازاو دلجوئی شد، باز برای خدمتگذاری حاضر گردید .

مبحث پنجم- دنبالهٔ روابط ایران و یونان

مخاصمهٔ آتن باایران آتنی‌ها ، پس از اینکه تمام کشتی هایشان را درمصر ازدست دادند وتیرشان دراین مملکت بسنگ‌آمد، خواستند بمستملکات ایران در جاهای دیگر دست اندازند. با این مقصود عهد صلحی بالاسِدِمونی‌ها برای پنجسال بستند ، تا تمام حواسشان را بطرف ایران متوجه دارند . پس‌ازآن سیمون پسر میلتیاد فرماندهٔ بحریّه شده بادویست کشتی تری رِم بطرف قبرس راند. در این وقت فرماندهان قوای پارس این ها بودند : ارته‌باذ با سیصد کشتی تری رِم درآب‌های قبرس لنگر انداخته بود وبغابوخش باسیصد هزار سپاهی پیاده نظام در کیلیکیّه توقف داشت. وقایعی که پس از آن روی داد، بقول توسیدید (کتاب ۱ ، بند ۱۱۲) چنین بود : سیمون به قبرس رسیده دو شهر ساحلی آن را موسوم به کی‌تی‌یوم[1] ومالوم[2] محاصره کرد (اوّلي در ساحل شرقی واقع‌بود، دوّمی درساحل غربی) ودرحین محاصره درگذشت. بعد، چون یونانی ها آذوقه نداشتند، مجبور شدند محاصره را ترك کنند . دیودور گوید (کتاب ۱۲ ، بند ۳) که پس از آن ، چون به آتنی ها خبر رسید ، که بحریّهٔ پارس بکمك جزیره می آید ،

---

۱ ـ Citium(Kition). ۲ ـ Malum.

باستقبال آن شتافته جدالی کردند، که در نتیجه بعض سفاین ایران غرق و برخی اسیر شدند. کشتی هائی، که فرار کرده بودند، پناه بجائی بردند، که بغابوخش اردو زده بود. آتنی ها در تعقیب کشتی ها به خشکی در آمده با ایرانی ها جنگیدند و، اگرچه آناکسی کرات[1] سردار آتنی‌ها کشته شد، ولی بالاخره فتح نصیب آتنی‌ها گشت. توسیدید گوید، که جدال دریائی و برّی، در یك زمان روی داد. پس از آن بقول دیودور آتنی‌ها بکشتی‌های خود نشسته به آب‌های قبرس برگشتند(۴۵۰ ق.م).

صلح سیمون

۴۴۹ ق.م

سال بعد بگفتهٔ دیودور (کتاب ۱۲، بند ۴) آتنی‌ها شهر نامی قبرس راموسوم بسالامین محاصره کردند. چون این شهر ساخلو کافی واسلحه وآذوقهٔ وافی داشت، حملات یونانی هارا دفع کرد. در این احوال طرفین متخاصمین خواهان صلح شدند. اگرچه دیودور گوید، که اردشیر بواسطهٔ شکست بغابوخش در کیلیکیّه طالب صلح بود، ولی از جریان وقایع پیداست، که آتن هم می خواست زودتر باایران کنار بیاید، زیرا میدید، که درخارج یونان جنگ با ایران به درازا میکشد و بواسطهٔ وسائل زیاد، که در دست دولت ایران است، بالاخره ازعهدهٔ ایران برنخواهد آمد ونیز اوضاع داخلی یونان اقتضا میکند، که آتن قشون خودرا ازخارجه بطلبد. بنابراین، ازفتحی که درآبهای قبرس و کیلیکیّه نصیب آن دولت شده بود، استفاده کرده یکی ازرجال بزرگ خودکالیاس پسرهیپ پونیکوس[2] به‌دربار شوش فرستاد، تاعهدی بین دولتین منعقد کند. سفیرمزبور قراری باایران داد، که به عهد کالیاس موسوم است وصلحی، که براثرآن بین ایران وآتن برقرارشد، معروف است به صلح سیمون. شرائط این معاهده بقول دیودور (کتاب ۱۲، بند ۴) چنین بوده: آتن جزیرهٔ قبرس را به ایران واگذارد ومتعهد شد، که آتنی ها هیچگاه با اسلحه در متصرّفات شاه اردشیر داخل نشوند. ازطرف دیگر اردشیر قبول کرد، که تمام شهر های یونانی در آسیا موافق قوانین خودشان اداره شوند و وُلات پارس با لشکرشان دورتر از سه روز راه بطرف دریا نروند (یعنی لشکر آنها باید بمسافت سه روز راه از دریای بحرالجزائر اردو زند) وهیچ کشتی پارسی

---

۱ - Anaxicrate. ۲ - Callias fils d'Hipponicus.

بین فازلیس[1] وجزائر سی یانه[2] بحر پیمائی نخواهد کرد (۴۴۹ ق.م). فازلیس شهری بود در پام فیلیّه و جزائر سی‌یانه (یا کیانه) را جزائر آبی نیز گویند. این جزائر درنزدیکی بوسفور تراکیّه (بوغاز اسلامبول کنونی) واقع اند. شرائط معاهده بقول مورّخ مذکور چنین بوده، ولی بعض مورّخین و نویسندگان جدید این عهد را طور دیگر نوشته اند. بعقیدهٔ آنها اردشیر استقلال آن شهرهای یونانی را، که درآسیای صغیر واقع و جزو اتّحاد دُلس بودند، شناخته متعهدشد، که کشتیهای جنگی ایران بآب های یونان نرود. این نظر با نوشتهٔ دیودور اختلاف دارد. کلیةً باید گفت، که محقّقاً معلوم نیست مفاد عهد چه بوده. در این باب و نیز راجع بآنکه، آیا واقعاً چنین عهد نامه‌ای بامضای اردشیر رسیده، بین مورّخین عهد قدیم و بعض نویسندگان جدید اختلاف نظر دیده می‌شود. توضیح آن که توسیدید، که معاصر اردشیر دراز دست بود و از حیث درست نویسی در میان مورّخین یونانی درجهٔ اوّل را حائز است، ذکری از آن نکرده، وحال آنکه معاصر این واقعه بوده. هرودوت (درکتاب هفتم، بند ۱۵۱) اشاره به رفتن سفارت کالّیاس به دربار ایران کرده، ولی راجع بعهدنامه یا امضای آن ساکت است. تِاُپُمپ[3] یونانی اصالت چنین عهدنامه‌ای را تکذیب کرده گوید ازقرارداد مذکور فقط سوادی موجود است. از مورّخین قرون بعد فقط دیودور، که تقریباً چهار قرن بعد میزیسته شرح مذکور را نوشته (کتاب ۱۲، بند ۴) ولی کِنْتْ کورْتْ (کتاب سوّم) صریحاً رسمی شدن این عهد نامه را تکذیب کرده. بنا براین روشن است، که اکثر مورّخین قدیم ساکت اند یا رسمیّت یافتن چنین عهدی را تکذیب میکنند. باکثریت اگر اهمیتی ندهیم، این نکته، که ازدو مورّخ معروف معاصر، یکی بکلّی ساکت است ودیگری فقط رفتن سفارت را بشوش ذکر کرده، بی‌آنکه نتیجه را ذکر کرده باشد، مخصوصاً جالب دقت است و نمی توان آن را بی اهمیت دانست. بعض محقّقین جدید هم باین عقیده اند، که چنین قراردادی بامضای اردشیر نرسیده. نلدِکه

---

۱ ـ Phasélis. ۲ ـ Cyanées.

۳ ـ Téopompe (مورّخ قرن چهارم ق.م).

بعکس عقیده‌دارد، که‌باید این قرارداد صحّت داشته باشد ودلائلی، که عالم مذکور اقامه میکند، چنین‌است : اولاً اینکه «تاُ پمپ» گفته ازاین‌قرارداد فقط‌سوادی در دست است، جهت این است، که در آتن رسم بود قرار داد های منعقد را برسنگی بکنند. وقتی که طرف متعاهد قراردادی‌را نقض‌میکرد، آتنی ها سنك‌را می شکستند و، چون در ۴۱۱ ق . م این قرار داد را ایران باطل کرد، در آتن سنگ‌را شکستند. ثانیاً ممکن نبود آتنی‌ها صلحی با ایران بکنند، بی اینکه وثائقی برای خود و متحدینشان از ایران تحصیل کرده باشند. این است دلائل عالم مزبور[1] ولی‌بنظر نمی‌آید، که این دلائل اقناع کننده باشد. اوّلاً اگر رسم آتنی‌ها این بود، که قرارداد های خودشان را بادول خارجه برسنگی بکنند، میبایست بدواً سندی باامضا رسیده باشد، تاآن را برسنگ کنده باشند، زیرا شکّی نیست دراینکه سفیر آتن سنگی بدربار ایران با خود نیاورده بود، یا بر فرض اینکه آورده، بود، اردشیر برسنگ امضاء نکرده یامهر خودرا بآن نزده‌بود. پس، اگر باالفرض سنك‌را شکستند، اصل سند، که لابد نوشته ای بر پوست یالوحه بوده، میبایست درجائی محفوظ مانده باشد. ثانیاً اینکه عالم مذکور گوید، آتن البتّه وثائقی می گرفت، تا قرارداد صلح را قبول کند، دلیلی‌است نظری، که ممکن است بواسطه پیش آمدهائی عملی نشده باشد. از شتابی که آتن درامضای مسوّده کاّلیاس کرده، پیداست، که دولت آتن عجله‌داشته باایران صلح وقشون خودرابداخله احضار کند. بنابراین طبیعی است تصوّر کنیم، که سفیر آتن بامسوّدهٔ قرار داد به یونان برگشته و آتن آنرا امضاء کرده، ولی بعد، چون اوضاع یونان تغییر کرده، نتوانسته همان نوشته یانسخهٔ دیگر آن را به مهراردشیر برساند، یعنی دربار ایران وعده ای داده و، بعد که دیده یونانی ها بهم خواهند افتاد و آتن مجبور است قشون خود را بداخله احضار کند، درباب امضاء بتعلّل قائل شده ودولت آتن هم نتوانسته فشاری برای امضا واردآرد. نظر مذکوراز اینجا نیز تأیید میشود، که چنانکه نوشته‌اند درآتن

---

۱ _ Noeldeke. Et. His. s. la Perse Ancienne. p. 82- Paris 1896.

از نتیجهٔ سفارت کاّلیاس ناراضی بوده‌اند و تأدیه یك جزای نقدی بعهدهٔ سفیر آتن تعلّق یافته[1] و دیگر اینکه ازاین ببعد تا آمدن اسکندر بایران روابط ایران و یونان درمرحلهٔ جدیدی داخل شده . توضیح آنکه دریونان همیشه هواخواهان ایران، چنانکه گذشت ، زیاد بودند ، ولی از این ببعد بواسطه نفاق داخلی یونان برعدّهٔ آنها افزود و خردخرد نفوذ وُلات لیدّیه در امور یونانی ترّقی کرده بدرجه‌ای رسید ، که قبل از جنگهای خشیارشا با یونان هم ایرانی ها انتظار آنرا نداشتند . شرح این وقایع در جای خود بیاید . عجالةً باید گفت ، که عهد کاّلیاس ، چه بامضای اردشیر رسیده و چه نرسیده باشد ، برای ایران موهن بوده و ضعف اردشیر را مینموده ، ولی این را هم باید گفت ، که چنین عهدی ممکن نبود پایدار باشد، زیرا عملی نبود دولتی را ، که تمام‌آسیای صغیر را در تحت اقتدار خود داشت ، ازتسلّط بریك نوار ساحلی در قسمتی از آن باز دارند ، چنانکه چیزی نگذشت، که ایرانی‌ها یونانی‌های آسیای‌صغیررا بازباطاعت خود درآوردند . دیودور خبری‌را ذکر کرده، که‌میرساند، پارسی‌هاهمانوقت‌هم‌خیال نداشته‌اند ازمستملکات‌یونانی درآسیای‌صغیر صرف‌نظر کنند. مورّخ‌مذکور راجع‌بسال‌سوّم هشتادوچهارمین اُلمپیاد(۴۴۲ق.م) گوید: تقریباً تمام ملل در صلح و مسالمت می زیستند. پارسی‌ها دوعهد صلح با یونانی ها بسته بودند: یکی با آتنی ها و متحدین آنها راجع باستقلال یونانی های آسیا و دیگری با لاسِدمونی ها در باب اینکه یونانی های آسیا در تحت حکومت پارسی‌ها خواهند ماند (کتاب ۱۲ ، بند ۲۶).

ازجریان وقایع نیز پیدااست، که وُلات ایرانی درآسیای صغیر، پس ازاین‌عهد هم، ازیونانی‌های جزائر بحرالجزائر آنهائی را، که برضدّ حکومت ملّی بوده باآتن ستیزه می کردندوبهمراهی وُلات‌ایرانی متوّسل می‌شدند، تقویت میکردند، چنانکه بقول دیودور (کتاب ۱۲ ، بند ۲۷ ـ ۲۸) وقتی که اهالی جزیرهٔ ساُمس با آتن مخالفت می‌ورزیدند، پی‌سوت‌نِس[2] والی لیدّیه پول بآنها میداد (۴۴۱ ق.م).

---

۱ ـ Robert-William Rogers , A Hitory of Ancient Persia, p. 189-199

(مؤلف مزبور این جزای نقدی را پنجاه تالان نوشته) .

۲ ـ Pissuthnès.

روابط ایران و یونان پس از صلح سیمون چنانکه از منابع یونانی مستفاد میشود، پس از صلحی که بر اثر آمدن کالّیاس به دربار ایران برقرار شده بود، باز وُلات ایران در آسیای صغیر سعی داشته اند شهر هائی را، که جزو اتّحاد دِلس بودند، بایران برگردانند، مثلاً بدستیاری و کمك پی‌سوت‌نِس والی ایران درسارد، حکومت عدّهٔ قلیل (اولیگارشی) در جزیرهٔ سامُس برقرار شد (۴۴۰-۴۳۹ ق. م). درابتداءِ ازترس بحریّهٔ فینیقی آتنی‌ها بحریه‌ّای باینجا نفرستادند، ولی بعد، چون ایرانی‌ها کمکی به سامُس نکردند، مجدّداً این جزیره بتسخیر آتنی‌ها درآمد. در ۴۳۰ ق. م. طرفداران ایران در کُلُفن این شهر را بتصرف ایتام‌نِس[1] والی ایران دادند و دراین موقع شهر نُسیوم[2] هم، که تابع شهر مذکور بود، باطاعت ایران درآمد و قشونی، که پی‌سوت‌نِس فرستاده بود دراینجا اقامت گزید. قابل ذکر است، که درجزو قشون ایران عدّه‌ای از یونانی های آرکادی بودند و این اوّل دفعه است، که ذکری ازسپاهیان اجیر یونانی درقشون ایران میشود و، چنانکه بیاید، ازاین ببعد این موضوع قوّت میگیرد ویکی ازجهات سستی قوّهٔ نظامی ایران میگردد. سپاهیان یونانی را درجزو قشون خشیارشا و مردونیه نباید بحساب آورد، زیرا این‌ها ازشهر هائی آمده بودند، که تابع ایران یا، چنانکه می گفتند، متحد ایران بشمار می‌رفتند. بعد اهالی نُسیوم از امیرالبحر آتنی پاخس[3] کمك طلبیدند و او، چون نتوانست با جنگ قشون ایران را شکست دهد، هیپ پیاس رئیس سپاهیان آرکادی را نزد خود طلبید و برخلاف قولی، که داده بود، او را گرفت. پس ازآن ناگهان بر استحکامات ایرانیها تاخته موّفق شد و تمام ایرانی ها و آرکادی ها را کشت و هیپ پیاس را هم معدوم کرد. سپس هردوشهر مزبور به «اتّحاد آتنی» بازگشتند (توسیدید، کتاب سوّم، بند ۳۴). باوجوداین زدوخوردها چون صلاح آتن نبود، که دراین زمان باایران داخل جنگ شود، اینگونه اقدامات وُلات ایران را در آسیای صغیر ازامور محلّی شمرده روابط صلح آمیز خود را بادربار ایران حفظ میکرد.

---

۱ - Itamnès. ۲ - Notium. ۳ - Pachès.

آغاز جنگهای پلوپونِس [1]

پس از آن طولی نکشید، که جنگ پلوپونس دریونان شروع گردید وبراثر آن تمام یونانی‌ها، چه آنهائیکه درداخل یونان سکنی داشتند وچه یونانی های خارج، بدو دسته تقسیم شده بجان یکدیگر افتادند. اگرچه شرح جهات و کیفیّات این جنگ خارج ازموضوع این کتاب است، ولی باز برای فهم وقایعی، که مربوط بایران میباشد، لازم است جهات این جنگ را بخاطر آوریم. چنانکه بالاتر ذکر شد، آتن پس از جنگهای ایران و یونان بواسطه لیاقت رجالی مانند تمیستوکل، آریستید، سیمون، می‌رونید [2] و ناطقینی مثل پریکلس [3]، ایزوکرات [4] و پیروان او در یونان برتری یافت و اتّحادی موسوم به اتّحاد دِلُس منعقد کرد و نیز دولت آتن دیوار های آتن و بنادر آن‌را بساخت و دارای بحریّهٔ قوی گردید، ولی طولی نکشید، که این قوّت آتن باعث تشویش همسایگان او مانند تِبْ و کُرَنْتْ شد و، چون اسپارت هم بانظر خصومت به قوّت‌یافتن آتن وساخته شدن دیوارهای آن می‌نگریست، تبی‌ها و کُرنتی‌ها بالطبع متمایل به‌اسپارت شده با آن عهد اتّحادی بستند، تاازبزرگ شدن آتن جلوگیری کنند، چه‌همه بیم آن را داشتند، که‌آتن پس ازچندی شهرها یادولت‌های کوچك یونان را بلعیده بعد اسپارت را هم مطیع خود کند. معلوم است، که هواخواهان آتن هم تصمیم برتقویت آن کردند وبدین منوال تمام یونان بدوقسمت تقسیم‌شد: ۱ـ تمام شبه‌جزیرهٔ پلوپونِس با یونان‌مرکزی درتحت ریاست‌اسپارت درآمد. ۲ـ جزائر دریای‌اژه (بحرالجزائر) باسواحل این‌دریا درتحت فرماندهی آتن قرارگرفت. خصومتی، که ازتباین منافع حاصل شد، برضدّیت هائی، که از دیرگاه بین یونانی ها وجود داشت، افزود، چنانکه بی‌تردید می‌توان گفت، که جنگ پلوپونس ازسه سرچشمه آب میخورد: ۱ـ ازسایش یااصطکاك منافع مادّی. ۲ـ از ضدّیت قومی بین یُنیانها و دُریانها (آتنی‌ها ینیانی ولاسدِمونی‌ها دُریانی بودند). ۳ـ ازمباینت حکومت ملی باحکومت اشرافی، چه‌ازآنچه درفوق ذکر شده

---

۱ ـ Péloponèse. ۲ ـ Myronide. ۳ ـ Périclès. ٤ ـ Isocrate.

معلوم است، که آتن نمایندهٔ اوّلی بود واسپارت نمایندهٔ دوّمی. بنابراین جای تعجب نیست، که جنگ دو گروه یونانی با یکدیگر محدود بخاک یونان نگشت، بل بتمام صفحات یونانی نشین، یعنی بسواحل آسیای صغیر و تراکیّه و قبرس و ایطالیا وغیره سرایت کرد و در شهرهای یونانی مردم به دوبخش تقسیم شده درسر حکومت ملّی یا اشرافی چنان بجان یکدیگر افتادند، که تاریخ کمتر نظایر آنرا نشان میدهد.

جهت بلا واسطهٔ جنگ شورشی بود، که کُرسیر [1] مستعمرهٔ کُرنت برضدّ شهر مادری خود کرد. کُرنتی‌ها شکایت این قضیّه را به اسپارت بردند و دولت مزبور چاره‌را درجنگ دید. نایرهٔ این جنگ ۲۷ سال مشتعل بود (۴۳۱-۴۰۴ ق.م).
وُلات ایرانی در آسیای صغیر بخصوص تیسافرن، چنانکه بیاید، از مشغول شدن یونان بخود فرصتی یافته کارهائی با آتن واسپارت کردند، که شرح آن را توسیدید [2] و کزنفون [3]، شاهدین جنگهای مزبور، نوشته اند و درجای خود ذکر خواهد شد.

سفارت های یونان در دربار شوش

از منبع یونانی چنین مستفاد میشود، که پس از اشتعال نائرهٔ جنگ آتن و اسپارت، هر دو سفارت هائی بدربار شوش فرستاده‌اند، ولی معلوم نیست، که نتیجهٔ این سفارتها چه‌شده وارد شیر چه‌جوابی داده. توسیدید دراین‌باب چنین نوشته: (کتاب دوّم، بند ۶۷) درآخر همان جنگ تابستان آریس‌تِ‌اُس [4] کرنتی وسفرای لاسِدِمون، آنه‌ریست [5] و نیکولا [6] و پراتُدام [7] با تیموگُراس [8]، که از اهل تِ‌ژه بود، بطرف آسیا حرکت کردند. پوّلیس [9] آرگُسی هم‌خودش رأساً باین‌سفارت ملحق شد. اینها نزدشاه میرفتند، تا از او خواهش کنند پول وکمك برساند. سفراء در ابتداء به تراکیّه رفتند، تاباسی تاك‌لِس [10] مذاکره کرده واورا از اتّحاد آتن بازداشته بکمك پوتی‌ده [11]، که در محاصرهٔ آتنی‌ها بود، جلب کنند و نیز میخواستند این شخص عبور سفرارا

---

۱ ـ Corcyre (کُرفو امروزی، که در دریای یُنیانی واقع است).
۲ ـ Thucydide.
۳ ـ Xénophon.
٤ ـ Aristéos.
٥ ـ Anériste.
٦ ـ Nicolas.
۷ ـ Pratodame.
۸ ـ Timogoras.
۹ ـ Pollis.
۱۰ ـ Sitaclès.
۱۱ ـ Potidée.

از هِلّس پونت تسهیل کند، تا سفرا بتوانند نزد فرناس پسر فرناباذ[1] رفته اظهارات خود را بتوسّط او بشاه برسانند ، ولی ، نمایندگان آتن ، چون در این موقع نزد سی‌تاک‌ِلس تراکی بودند ، از پسر او ساُدُکس[2] خواستند سفرای مذکور را با آنها تسلیم کند و گفتند ، که اگر نکنی ، ممکن است پیشنهاد اینها در دربار شاه پذیرفته گردد و بشهر تو ، که آتن است ، زیان برسد . ساُدُکس این تکلیف را پذیرفت و ، چون سفرا از تراکیّه عبور میکردند ، تا بکشتی نشسته از هِلّس پونت بگذرند ، آنها را گرفته بآتنی‌ها تسلیم کرد واینها سفرا را بآتن بردند . آتنی‌ها از ترس اینکه مبادا آریس‌تِ‌ُاس ، اگر خلاصی یابد ، باز کارهائی برضدّ آتن بکند ، بی‌محاکمه و بی‌اینکه بگذارند ، حرفی بزنند ، اورا کشتند . با این اقدام آتنی‌ها خواستند معامله متقابله با لاسِدمونی‌ها کرده باشند ، زیرا لاسِدمونی‌ها تجّار آتن و متّحدین آن‌را بدره‌ها میانداختند . جهت این بود ، که لاسدمونی‌ها آتنی‌ها و متّحدین آتن و حتّی اهالی شهر های بیطرف را دشمنان خود میدانستند و در دریا آنها را بدست آورده میکشتند . بعد توسیدید شرحی راجع بسفارت‌ها نوشته ، که مضمونش این است (کتاب ٤، بند ٥٠) : درسال هفتم جنگ شاه‌سفارتی به‌لاسِدمون‌فرستاد بانامه‌ای ، که بزبان آسوری انشاء کرده بودند ، وسفیر ـ آرتافِرن‌نامی ـ مأموریت داشت بگوید ، که ازطرف لاسِدِمونیها سفرای متعدّد بدربار ایران آمده و هریك اظهاراتی کرده‌اند ، ولی اظهارات آنها بقدری مختلف ومتناقض است ، که شاه نفهمید چه میخواهند . بنا براین شاه یکنفر پارسی را نزد آنها میفرستد ، تا ابلاغ کند ، که‌اگر لاسِدِمونیهامطلبی دارند ، شخصی راکه‌موردِاطمینان‌است ، باآرتافرن‌بفرستند ، تامطالب لاسِدمونیهارا روشن سازد . آتنی‌ها آرتافرن را در اِیُن ، که بر رود ستریمون‌است ، درتراکیّه گرفته بآتن‌فرستادندودرآنجا ، پس‌ازاینکه نامه شاه را گشوده از مضمون آن مطلّع شدند ، سفرائی معیّن کردند ، که با آرتافرن به اِفس رفته از آنجا عازم دربار ایران گردند ، ولی وقتی که سفرای آتن به اِفس رسیدند ، شنیدند ، که اردشیر پسر خشیارشا درگذشته و بنابراین آرتافرن را وداع گفته بآتن

---

١ ـ Pharnace fils de Pharnabaze. ٢ ـ Sadocos.

برگشتند. این است قول توسیدید. اما راجع باینکه نامه شاه بزبان آسوری بوده، باید در نظر داشت، که لوازو[1] مترجم توسیدید گوید، مقصود از آسوری پارسی است، زیرا یونانی‌ها وقتی پارسی‌ها را، از این جهت که آسور را داشتند. آسوری مینامیدند، چنانکه بسبب داشتن ماد مادی هم میگفتند، ولی گمان نمیرود که این نظر صحیح باشد، زیرا هیچگاه مورّخین یونانی پارسیها را آسوری ننامیده‌اند. اگر نامه شاه بزبان آسوری انشاء شده باشد، جهتش از این جا بوده، که زبان آسوری همان زبان بابلی است وزبان مزبور در آسیای غربی خیلی متداول بود[2]. بنابراین دربار ایران تصوّر کرده، که در یونان هم باین زبان از زبان پارسی آشناتر اند.

چون در این مبحث از روابط ایرانیان با یونانیان صحبت شد، بی‌مورد نیست، که کلمه ای چند نیز از دعوت بقراط طبیب یونانی بایران، چنانکه شایع است، گفته ونظر خودرا اظهار داشته بگذریم، بخصوص که در این فصل از روابط ایران و یونان، دیگر صحبتی نخواهد بود.

دعوت بقراط[3] بایران

از وقایع سلطنت اردشیر طاعونی است، که در جاهائی از ایران پدید آمد وبجاهای دیگر سرایت کرد (حوالی ۴۳۰ ق.م). راجع باین واقعه گویند، که اردشیر چون وصف بقراط، طبیب معروف یونانی، را شنیده بود، نامه‌ای نوشته اورا بدربار خود طلبید و وعده‌های زیاد از پول و ملك و مقام باو کرد، ولی بقراط برخلاف یونانیهای آسیای صغیر، که عاشق طلای ایران بودند، اعتنائی بوعده های اردشیر نکرده جواب داد، که وظیفه اش را در معالجه هموطنان خود میداند، نه مداوا و معالجه پارسی‌ها، که دشمنان علنی یونانیان هستند. اردشیر از این جواب در خشم شده از اهالی کُسْ خواست، که او را به ایران بفرستند و تهدید کرد، که اگر نفرستند

---

۱ - Loiseau.

۲ - عهد نامه امْزِس دوّم فرعون مصر را با پادشاه هیت ها، که درمدخل (صفحه ۵۱) ذکر شده باید بخاطر آورد.

۳ - بقراط (Hippocrate) نخستین طبیب یوناني بود، که پایه طب را براساس علمی نهاده و حدّی بین طب وفلسفه معیّن کرد. زمان زندگانی اورا بین ۴۶۰ و ۳۵۶ ق.م میدانند. این بقراط را باریاضی دان یوناني، که همین اسم داشت و بابقراط طبیب معاصر بود، نباید مخلوط کرد.

شهرشان خراب خواهد شد ، ولی این تهدید اثری در اهالی شهر مزبور نکرد و بقراط بایران نیامد . این حکایت و بخصوص آخر آن داستانی بنظر میآید ، زیرا چیزهای بسیاری ، که راجع بزندگانی بقراط طبیب گفته‌اند ، داستان است و مدرکی نداریم ، که این حکایت را از سایر گفته‌ها مستثنی بدانیم . اگر یك پرده نقّاشی این حکایت را تصویر میکند[1] ، این معنی را مدرکی برای صحّت این خبر نمیتوان قرار داد . ازمورّخین معروف عهد قدیم هم کسی این خبر را ذکر یا تأیید نکرده .

مبحث ششم - اردشیر دراز دست و یهودیان

بعض مؤلفین شرقی ، مانند مسعودی ، برحسب روایتی برگشتن بقایای اسرای یهود را از بابل به بیت المقدس از وقایع سلطنت اردشیر دراز دست دانسته اند (مروج الذّهب ، ج ۱ ، صفحه ۹۹)[2] . برخی از نویسندگان جدید رفتن عزرا و نَحمیا را به بیت‌المقدس برای تزیینات معبد اورشلیم وتعمیر حصار و دروازه‌های آنشهر نیز بزمان این شاه مربوط داشته‌اند . بالاخره عدّه‌ای ازنویسندگان جدید ساخته شدن معبد اورشلیم را معطوف بزمان داریوش بزرگ میدارند واین واقعه را بین ۵۲۰ و ۵۱۶ ق . م ذکر میکنند (کلمان هوار ، ایران قدیم ، صفحه ۸۲[3] ، و . ر . راجرس ، یك تاریخ ایران قدیم ، صفحه ۱۷۹)[4] .

معلوم است ، که مدارك نویسندگان جدید دراین عقیده کتاب عزرا و نَحمیا بوده ، زیرا منبع دیگری برای این نوع اطلاعات در دست نیست ، ولی وقتی که بکتابهای مذکور رجوع میکنیم بخوبی دیده میشود ، که این مطلب روشن نیست .

---

۱ - ژی رو دِه روسی (Girodet də Roussy) نقاش فرانسوی (۱۷۶۷-۱۸۲۴) پرده‌ای کشیده ، که این حکایت را تصویر میکند ، یعنی فرستاده اردشیر پولی برای بقراط آورده واوآن را ردکرده . این پرده نقّاشی اکنون درشعبه طب دارالعلوم پاریس است .

۲ - چاپ قاهره ۱۳۰۳ هجری قمری .

۳ - Clément Huart. La Perse Antique, p. 82.

٤ - R. W. Rogers. A. History of Anc. Per. p. 179-189.

دلایل این نظر چنین است، که ذکر میشود:

کتاب عَزْرا در باب اوّل این کتاب از فرمان کوروش راجع ببرگشتن اسرای یهود از بابل به اورشلیم و ظروفی، که شاه مذکور به یهودی ها پس داده است، ذکری شده و، چون مفاد این باب را بالا تر (صفحات ۴۰۱ ـ ۴۰۲) ذکر کرده‌ایم، تکرار زاید است.

در باب دوّم گفته شده است: «اینانند اهل ولایت‌ها، که از اسیری اشخاصی، که نَبو کَدْ نصَّرْ پادشاه بابل باسیری برده بود، بیرون آمدند وهر کدام ازایشان باورشلیم و یهودا و شهر خود بر گشتند». بعد، از اقوام و اشخاصی اسم برده افزوده اند، «تمامی جماعت باهم ۴۲۳۶۰ نفر بودند سوای غلامان و کنیزان ایشان، که ۷۳۳۷ نفر بودند و مغنّیان و مغنّیات ایشان ۲۰۰ نفر». پس از آن عدّه اسبها و قاطرها و شتران و خرها را معیّن کرده‌اند، که رویهمرفته ۷۱۳۶ رأس میشده. نیز در همین باب گفته شده است: «و چون ایشان بخانه خداوند، که در اورشلیم است، رسیدند، بعض رؤساءِ آبا هدایای تبرّعی برای خانه خدا آوردند، تا آنرا در جایش برپا کنند. برحسب قوّه خود ۶۰ هزار دِرْهم طلا و پنج هزار منای[1] نقره و صد دست لباس کهانت بخزانه بجهة کار دادند. پس کاهنان و لاویان وبعضی‌ازقوم ومغنّیان ودربانان ونتینم درشهرهای خود ساکن شدند وتمامی اسرائیل درشهرهای خود مسکن گرفتند».

باب سوّم «وچون ماه هفتم دررسید بنی اسرائیل درشهرهای خودمقیم بودندو تمامی قوم مثل یکمرد دراورشلیم جمع شدند». بعداسامی اشخاصی، که باجرای مراسم مذهبی وقربانی وغیره پرداخته اند، ذکر شده وسپس گفته‌اند: «وچون بنّایان بنیادهیکل خداوندرا نهادند، کاهنان را بالباس خودشان باکرناها، ولاویان بنی آساف را باسنج ها قرار دادند، تاخداوندرا برحسب رسم داود پادشاه

---

۱ ـ منا بمعنی منه است وآن را معادل یکصد شاقل یا ۱۶ تومان (۱۶۰ ریال) دانسته‌اند(قاموس، کتاب مقدّس، ترجمه وتألیف مستر هاکس امریکائي، ۱۹۲۸، ص ۸۳۶).

تسبیح بخوانند و بر یکدیگر میسرائیدند وخداوند را تسبیح و حمد میگفتند ، که اونیکو است ، زیرا رحمت او بر اسرائیل تا ابدالآباد است وتمامی قوم بآواز بلند صدا زده خداوندرا بسبب بنیاد نهادن خانه خداوند تسبیح میخواندند ، وبسیاری از کاهنان و لاویان و رؤساءِ آبا ، که پیر بودند و خانه اوّلین را دیده بودند ، در حینیکه بنیاد این خانه درنظر ایشان نهاده شد ، بآواز بلند گریستند وبسیار با آواز شادمانی صدا های خود را بلند کردند ، چنانکه مردم نتوانستند صدای شادمانی و آواز گریستن قوم را تشخیص دهند ، زیرا خلق صدای بسیار بلند میدادند ، چنانکه آواز ایشان از دور شنیده میشد » .

باب چهارم

در این باب گفته شده : « و چون دشمنان یهودا و بنیامین شنیدند ، که اسیران هیکل یَهُوَهْ خدای اسرائیل رابنامیکنند ، آنگاه نزد زرُبّابل ورؤسای آبا آمده گفتند ، که همراه شما بنا خواهیم کرد ، زیرا ما مثل شما از زمان اَسَرْحَدّون پادشاه آشور ، که ما را بدینجا آورد ، خدای شمارا میطلبیم و برای او قربانی میگذرانیم . اما درباب زرُبّابل و یشوع وسایر رؤسای آبای اسرائیل بایشان گفتند ، شمارا باما در بنا کردن خانه خدای ما کاری نیست ، بلکه ما تنها آنرا برای یَهُوَهْ خدای اسرائیل ، چنانکه کوروش پادشاه ، سلطان فارس ، امر فرموده است ، بنا خواهیم کرد . آنگاه اهل زمین دستهای قوم یهودا را سُست کردند و ایشان را در بنا کردن بتنگ میآوردند و بضدّ ایشان مدبّران اجیر ساختند ، که در تمام ایام کوروش پادشاه فارس تا سلطنت داریوش پادشاه فارس قصد ایشان راباطل ساختند و ، چون اَخْشُورُشْ پادشاه شد ، در ابتدای سلطنتش بر ساکنان یهودا و اورشلیم شکایت نوشتند و در ایام اَرْتَخشثتا بِشْلام و میثْرَدات و طَبْئیلْ وسایر رفقای ایشان به اَرتَخشثتا پادشاه فارس نوشتند و مکتوب بخطّ آرامی نوشته شد و معنیش در زبان آرامی . رَحوم فرمانفرمائی وشمشائی کاتب رساله بضدّ اورشلیم به اَرتَخشثتا پادشاه بدین مضمون نوشتند . . .

این است سواد مکتوبی ، که ایشان نزد اَرتَخشثتا پادشاه فرستادند : بندگانت ، که ساکنان ماوراءِ نهر میباشم واما بعد ، پادشاه را معلوم باد ، که یهودیانی که از جانب تو نزد ما آمده اند ، باورشلیم رسیده اند وآنشهر بد و فتنه‌انگیز را میسازند

وحصارها را برپا میدارند وبنیادها را مرتب میکنند. الآن پادشاه‌را معلوم باد، که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، جزیه وخراج و باج نخواهد داد و بالاخره بپادشاهان زیان خواهد رسید. پس، چونکه ما نمك خانهٔ پادشاه را میخوریم، ما را نشاید، که ضرر پادشاه را ببینیم. لهذا فرستادیم، تا پادشاه‌را اطلاع دهیم، تا در کتاب تواریخ تفتیش کرده شود و از کتاب تواریخ دریافت کرده بفهمی، که این شهر فتنه انگیز است و ضرر رسانندهٔ بپادشاهان وکشورها. در ایام قدیم در میانش فتنه میانگیختند و بهمین سبب این شهر خراب شد. بنا بر این شاه را اطلاع میدهیم، که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، تورا باینطرف شهر نصیبی نخواهد بود. پس پادشاه به رَحوم فرمانفرما وشِمشائی کاتب و سایر رفقای ایشان، که درسامره ساکن بودند، و سائر ساکنان ماوراءِ نهر جواب فرستاد، که سلامتی و اما بعد مکتوبی، که نزد ما فرستاده اید در حضور من واضح خوانده شده و فرمانی ازمن صادر گشت وتفحّص کرده دریافت کردند، که این شهر از ایام قدیم با پادشاهان مقاومت میکرده و فتنه و فساد در آن واقع میشده وپادشاهان قوی دراورشلیم بوده‌اند، که برتمامی ماوراءِ نهر سلطنت میکردند و جزیه و خراج و باج بایشان میدادند، پس فرمانی صادر کنید، که آن مردمان را از کار بازدارند وتا حکمی ازمن صادر نگردد، این شهر بنا نشود. پس باحذر باشید، که در این کار کوتاهی نکنید، زیرا چرا این فساد برضرر پادشاهان پیش رود. پس چون نامهٔ اَرْتَخشَتا پادشاه بحضور رحوم و شِمشائی کاتب و رفقای ایشان خوانده شد، ایشان بتعجیل نزد یهودیان باورشلیم رفتند و آنها را با زور وجفا از کار باز داشتند. آنگاه کارخانه خدا، که در اورشلیم است، تعویق افتاد و تا سال دوّم سلطنت داریوش پادشاه فارس معطّل ماند».

باب پنجم وششم دراین باب گفته شده: «آنگاه دو نبی، یعنی حَجّی وزَکرّیا برای یهودیانی، که در یهودا واورشلیم بودند، بنام خدای اسرائیل، که با ایشان میبود، نبوّت کرد وزُرُبّابل ویشوع برخاسته به بنانمودن خانهٔ خدا، که در اورشلیم است شروع کردند....»

سپس مضمون باب پنجم چنین است: والی ماوراءِ نهر مانع شده پرسید، کی

بشما اجازهٔ ساختن معبدرا داده کار را توقیف کنید ، تا این مطلب بسمع داریوش پادشاه برسد . بعد والی ماوراءِ نهر مطلب را به داریوش اطلاع داده افزود که یهودیان میگویند، درزمان کوروش چنین حکمی صادرشده ، خوب است درخزانهٔ پادشاه ، که در بابل است ، تفحّص کنند، تا معلوم شود ، که چنین حکمی صادرشده یانه . آنگاه داریوش امر کرددر کتابخانهٔ بابل، که خزانه‌هادرآنجابود ، تفحّص کردند و در قصر اَحْمِتا [1] ، که درولایت مادیها است ، طوماری یافتند و تذکره در آن بدین مضمون بود . . . . (مضمون فرمان کوروش درصفحه ٤٠١ ذکر شده) . پس از آن داریوش مفاد فرمان کوروش را بوالی ماوراءِنهر اطلاع داده امر کرد ، که هر کس بر خلاف این فرمان عمل کند ازخانه‌اش تیری گرفته واورابرآن آویخته مصلوب دارند وخانهٔ او، ازجهت ضدیتی که کرده، مزبله شود . براثر این حکم والی ماوراءِنهر فوراً اقدام کرد و خانهٔ خدا ساخته شد .

بنا بر آنچه‌از کتاب عزرا ذکر شد، روشن است، که درزمان کوروش برحسب حکم اوساختن معبدشروع گشته، ولی بعدبین آنهائی ، که‌ازبابل بفلسطین مراجعت کرده‌بودند و کسانیکه درمحلّ مانده‌باسارت ببابل نرفته‌بودند، اختلافی روی داده‌و بواسطه‌ضدّیت این دو دسته باهم ساختن معبد بتأخیر افتاده . پس ازآن اززمان کوروش تازمان داریوش اوّل و بعدازاو تاخشیارشا این کارمتوقف بوده‌تادرزمان اردشیراوّل (درازدست) اشخاصی ، که از بابل به‌بیت‌المقدس رفته بودندخواسته‌اند ساختن‌معبد رادنبال کنند، ولی‌باز معاندین آنها به اردشیرنامه‌نوشته‌ذهن اورامشوب داشته‌اند واین دفعه‌حکم صریح صادرشده، که معبدرا نسازند وبالاخره درزمان‌داریوش دوّم معبدرا بانتها رسانیده اند ، ولی در اینجایك عیب توجه‌خواننده را جلب میکندوآن این‌است ، که گفته‌شده زُرُبّابل و یشوع اسرای یهود راازبابل به‌بیت‌المقدس بردند وهمان زرُبّابل ویشوع بحکم‌داریوش ساختن معبد را بانتها رسانیدند وروشن است ، که دراین صورت لازم میآید ، عمر زُرُبّابل و یشوع را لااقل یکصد و پنجـاه سال بدانیم ، و حال آنکه چنین عمری طبیعی نیست . بنا بر این نتیجه چنین میشود ، که اگر اسامی شاهان هخامنشی و ترتیب سلطنت آنها را چنان دانیم ، که در کتاب عزرا ضبط شده وکاملاً موافق

---

[1] ـ باید مصحف هگمَتان (همدان) باشد .

تاریخ است، باید برای زُرُبّابل یك عمر غیرطبیعی قائل شویم و اگر آنها را دارای عمر طبیعی بدانیم، ترتیب شاهان بهم میخورد و در این صورت باید بگوئیم، که مقصود از داریوش در دفعه اولی کبوجیه است، از اَخشوِرُش گَئومات، از اَرتخشتا داریوش اوّل و از داریوش در دفعه دوّم خشیارشا و چنین حدسی دور از حقیقت است زیرا چگونه میتوان پذیرفت، که مقصود از داریوش در دفعهٔ اولی کبوجیه باشد و از اَخشوِرُش گَئومات وقس علیهذا. داریوش با کبوجیه چه شباهتی دارد؟ حتّی یك حرف مشترك در این دو اسم نیست و چنین است نیز اَخشوِرُش و گَئومات، وغیره.

بنا بر آنچه ذکر شد باید گفت، که اینجای کتاب عزرا روشن نیست و چون ترتیب شاهان هخامنشی موافق تاریخ ذکر شده و نمیتوان بی‌مدرك اسمی را باسمی دیگر مبدّل داشت، بازطبیعی‌تر این است، که بگوئیم مقصود از زُرُبّابل و یشوع در زمان داریوش دوّم پسران آنها یا اشخاصی از خانواده آنان بوده.

امّا ارتخشتای باب هفتم کتاب عزرا که پائین‌تر بیاید همان اردشیر دوّم باحافظه است عزرا ازطرف شاه مزبور مأمور گشته، نقره وطلا برای خانه خدا ببرد و آن خانه را آراسته شریعت موسی ع را مستقر دارد. اسمی هم از زُرُبّابل یا یشوع در این باب برده نشده است، که باعث اشکال گردد. نَحمیا هم چنانکه درجای خود بیاید معاصر عزرا بوده و از طرف اردشیر دوّم برای تعمیر دیوار های بیت المقدس بآن شهر رفته. بنا براین رفتن عزرا و نَحمیا باورشلیم مربوط بزمان اردشیر دوّم است نه اردشیر اوّل، چنانکه بعضی تصوّر کرده‌اند. شرح این قضیّه درجای خود بیاید.

چون ازمراجعت اسرای یهود ازبابل باورشلیم صحبت شد، بی‌مناسبت نیست باز تذکّر دهیم (بالاتر باین مطلب اشاره شده است)، که پس از صدور فرمان کوروش تمام یهودیانی، که دربابل بودند، حاضر نشدند باورشلیم برگردند، زیرا عدّه زیادی از آنها در مدّت اسارت دارای کارهای صنعتی و تجارتی شده بودند و ماندن را در بابل برفتن باورشلیم ترجیح میدادند. اسنادی، که ازحفریات بابل بدست آمده، میرساند، که از یهودیان اسیر دونفر صاحب دو بانك معتبر بوده‌اند، یکی را بانك «اجی بی و پسران» مینامیدند و دیگری را «پسران موراشو ازنیپ پور[1]» بانك

---

۱ ـ Hilprecht and A. T. Clay. Business Documents of Murashou Son of Nippur. Philadelphia, 1898.

اجی‌بی ، چنانکه در جای خود گذشت (صفحهٔ ۳۹۱)، خیلی معتبر بود.

مبحث هفتم - فوت اردشیر ، صفات او

اردشیر در ۴۲۴ ق. م درگذشت. (بعضی ۴۲۵ ق. م نوشته اند). این نخستین شاه هخامنشی بود، که از بسط ایران بطرف مغرب صرف نظر کرد وبسخنان فراریهای یونانی ، که همیشه در دربار ایران بودند، وقعی ننهاد، چنانکه راجع به تمیستوکل هم همین روّیه را داشت. در زمان اردشیر قبرس، به ایران برگشت و این واقعه بواسطه نزدیکی جزیرهٔ مزبور به فینیقیّه و مصر مهم بود. راجع بشخص اردشیر باید گفت، که درداستان های ما اورا شاهی رعیّت پرور ودادگستر خوانده اند. از مورّخین یونانی دیودورسی‌سی‌لی گوید، که اردشیر در بدوسلطنت سیره خود را برخلاف سیره خشیارشا قرار داد، خواست اصلاحاتی کند و بمطالب مردم و ایالات برسد. پلوتارك گوید: «از حیث رأفت و جوانمردی او سرآمد شاهان پارس بود» (اردشیر باحافظه، بند۱). کُرنلیوس نپوس اورا مردی دلیر دانسته (کتاب ۱، بند ۳). اردشیر میل داشته، که در جنگ ها شرکت کند، ولی بشکار، چنانکه کتزیاس گوید، چندان رغبت نشان نمیداده، بلکه بیشتر مایل بوده، که اوقات خود را در میان زنان غیر عقدی بگذراند.

مدّت سلطنت اردشیر را دیودور سی‌سی‌لی (کتاب ۱۱، بند ۶۹) چهل سال دانسته ، قانون بطلمیوس ۱ ؛ و کتزیاس (پرسی کا، فصل ۴۳)[1] چهل و دو، ولی ظن قوی این است، که چهل سال و چند ماه بوده.

اردشیر دربدو سلطنت درشوش میزیست، ولی بعد برای اقامت بابل را اختیار کرد وبیشتراوقات خودرا دراین‌شهر میگذرانید. شاید بهمین جهة درمیان زوجات او زنان بابلی زیاد بودند. زنانش نفوذی نسبت بوی نداشتند، ولی آمِس‌تریس[2] مادر او و آمتیس[3] خواهرش خیلی متنفّذبودند. گاهی اردشیر درتحت نفوذ مادر درمیآمد و این زن هم درمواردی نفوذخودرا بخیر وصلاح مملکت بکار نمیبرد. ازاین شاه

---

۱ - Persicà. ۲ - Amestris. ۳ - Amytis (Amétis).

آثاری نمانده، جز اینکه درروی سه گلدان اسم اورانوشته و کتیبه‌ای هم در تخت جمشید ازاو کشف شده، که بزبان بابلی است ودرفصل کتیبه‌ها درباب دوّم این کتاب بیاید.

خانوادهٔ اردشیر، چنانکه از نوشته های مورّخین یونانی استنباط می‌شود، این ها بودند: زن عقدی یاملکه داماسپیا نام داشت (کتزیاس قطعه، ۳۰ ژیلمر)[1] که بایدیونانی شدهٔ جاماسپیه باشد. درمیان زنان اردشیر این زن متنفذبود واردشیر از این زن فقط یك پسر داشت، که خشیارشا می نامیدند. از زنان غیر عقدی نیز اولادی داشت، که عدّه شان به ۱۷ میرسید. ازاین عدّه آنهائی، که اسمشان در تاریخ مانده[2] این چند نفر ند: ۱ ـ سُغدیانُس[3] یاسکودیانُس[4] از زن بابلی آلوگونه[5] نام. ۲ ـ اُخس[6] از کسمارتی دین[7] که نیزبابلی بوده. ۳ ـ بَغ پائوس[8] وَ پروسا تِس[9] اززن بابلی آندیا یاآندریا[10] نام. ٤ ـ آرسی تِس ازرنی، که اسمش معلوم نیست ونیزبابلی بود. بی مناسبت نیست گفته شود، که تصوّر میکنند، اُخس یونانی شده وَهوك است و، چنانکه گذشت، این اسم را داریوش اوّل درکتیبهٔ بیستون بزرگ ذکر کرده (پدر آرْدومَنِش، صفحهٔ ۵۳٤). راجع به پَروسا تِس باید در نظر داشت، که این اسم راهم یونانی شدهٔ پُروشات یا پُروشاتّو می دانند و شاید بپارسی قدیم بمعنی پُرشاد بوده (مدرك لوحه بابلی است ـ راجرْس، یك تاریخ ایران قدیم).

سْترابون اسم این زن را، که در زمان دوشاه (داریوش دوّم و اردشیر دوّم) آن قدردر دربارنفوذداشت، فارسیریس[11] نوشته، ولی پلوتارك اسم اوّلی را ذکر کرده. نظربا ینکه کتزیاس همین زن را، که بعدها ملکه گردید، دیده‌بودواسم اورا پَروسا تِس نوشته شکّی نیست، که نوشتهٔ سْترابون را نمی‌توان صحیح دانست. راجع ببرادران وخواهران اردشیر باید گفت، که برادران او این ها بودند: داریوش، ویشتاسپ، تیتْ رُسْ تِس[12]، آرْتاریوس[13] وخواهران او این ها: آمتیس[14] (بقول کتزیاس) ورُدُگونه[15] (یوستی، نام های ایرانی، صفحهٔ ۳۹۸ ـ ۳۹۹).

---

۱ ـ Ctésias. Fr. 30, Gilmore. ۲ ـ Ctésias. Fr. 30, Gilmore. ۳ ـ Sogdianos.
٤ ـ Sékydianos. ۵ ـ Alugune. ٦ ـ Ochos. ۷ ـ Cosmartidin.
۸ ـ Bagapaeus. ۹ ـ Parysatès. ۱۰ ـ Andia (Andria). ۱۱ ـ Pharsiris.
۱۲ ـ Tithraustès. ۱۳ ـ Artarios. ۱٤ ـ Amétis. ۱۵ ـ Rodogune.

فصل هفتم - خشیارشای دوم و سغدیان

مبحث اول - خشیارشای دوم

نام و نَسَب اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: کتزیاس- کْسِرْکْسِسْ (پرسی کا، قسمت ٤٤). دیودور - نیز چنین (کتاب ۱۲، بند ٦٤).

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه - خسرو الثانی (و معلوم است، که مقصود همین شاه بوده، زیرا او اسم خْشیارشای اوّل را «اَخشُوِرُش بن دارا و هو خسرو الاوّل». نوشته). ابوالفرج بن عبری- اَخْشیرُش الثانی. این شاه در داستان‌های مافراموش شده و مورّخینی، که از مدارك شرقی استفاده کرده اند، مانند طبری و مسعودی و حمزهٔ اصفهانی و ثعالبی و ابن اثیر وغیره اسم او را ذکر نکرده‌اند. اوچنانکه ذکر شد، یگانه پسر اردشیر دراز دست از داماسپیا بود.

قتل خْشَیارشای دوّم مدّت سلطنت این شاه خیلی کوتاه بود، توضیح آنکه سُغدیان، برادر او- از آلوگونه زن غیر عقدی اردشیر - با خواجه‌ای فارناسیاس[1] نام همدست شده شبی، که خشیارشا در حال مستی باطاق خوابش رفت، بخوابگاه در آمد و اورا در خواب گشت. نعش شاه مقتول را با نعش اردشیر و داماسپیا، که نیز در روز فوت اردشیر درگذشته بود، یك جا برای دفن در مقبرهٔ شاهان هخامنشی بپارس بردند.

مدّت سلطنت خشیارشا را کتزیاس ٤٥ روز دانسته (پرسی کا، قسمت ٤٤)[2] ولی دیودور این مدّت را یکسال نوشته، اگرچه گوید، که بعضی مدّت سلطنت اورا دوماه میدانند (کتاب ۱۲، بند ۷۱). یوستی در تألیف خود عقیدهٔ کتزیاس را متابعت کرده (اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی، ج ۲ ص ٤٦۱)[3].

---

۱ - Pharnacias (مصحّف فَرناكَ است).

۲ - Ctésias 31-76. Gilmore.

۳ - Ferd. Justi. Grundriss der Iran. Phil. t. II,p. 461.

مبحث دوم - سُغدیان

نام و نَسَب اسم این شاه را چنین نوشته اند: دیودورو (اِوْسِوْیوس) - سُغدیانُس[1]. کتزیاس - سکودیانُس[2]. ابوریحان بیرونی - صُغدْناتوس[3].
ابن عبری - سُغدینوس. ابوریحان او را پسر خشیارشای دوّم یا چنانکه گوید خسرو ثانی دانسته، ولی معلوم است، که او پسر اردشیر درازدست بود نه خشیارشای دوّم. اشتباه ابوریحان از مدارکی بوده، که در دست داشته. از سُغدیان کتیبه‌ای نمانده تا اسم او بپارسی قدیم معلوم باشد، باوجود این گمان میکنند، که نام او به پارسی قدیم سوغودیانَ بوده، زیرا سُغد را بپارسی قدیم سوغودَ مینامیدند. در داستانهای ما از سُغدیان یا سوغودیانَ ذکری نشده و نویسندگان قرون اسلامی، که از مدارک شرقی استفاده کرده اند، نیز اسم او را ذکر نکرده اند. مادر او، چنانکه گذشت، آلوگونه نامی از اهل بابل بود.

قتل سُغْدیان این برادرکش پس از اینکه بتخت نشست اوّل کاری که کرد خواجه‌ای بَغ‌راز[4] نام را کشت. خواجهٔ مزبور نسبت باردشیر خیلی باوفا و نزد وی مقرّب بود و پس از فوت اردشیر مأمور شد جنازهٔ او و ملکه را بمقبرهٔ شاهان هخامنشی در پارس برد. چون سُغدیان از دیرگاه کینهٔ او را در دل داشت، همینکه خواجه بپای تخت برگشت، باین بهانه، که چرا بی اجازه برگشته، حکم باعدامش داد (او را سنگسار کردند). چون بَغ‌راز مورد محبّت همه بود سپاهیان بسبب این قضیه و از جهت برادرکشی سُغدیان از او سخت دلگیر شدند. در ابتداء سُغدیان خواست با پول و هدایا سپاهیان را رو بخود کند، ولی کینهٔ او از دل ها زائل نشد. بعد، چون سُغدیان دید، که مردم از او ناراضی اند، بتصوّر این که تحریکاتی از طرف برادران او میشود، نسبت بآنها و خصوصاً نسبت به اُخس، که در این زمان والی باختر بود، ظنین گردیده بدربار احضارش کرد. اُخس وعده کرد

---

۱ - Sogdianos. ۲ - Secydianos.

۳ - آثارالباقیه، صفحهٔ ۱۱۱، چاپ لیپسیگ، ۱۹۲۳.

۴ - Bagorazès.

حرکت کند، ولی چون قصد سُغدیان را دریافت تعلّل ورزید، تا آنکه لشکری بزرگ آراسته بطرف پای‌تخت حرکت کرد وچیزی نگذشت، که اَرْباریوس[1] سردار سواره نظام، آرْکسانِس[2] والی مصر و یکی از خواجه های مقرّب اردشیر، آرتُکسارِس[3] نام، باوی همدست شده تاج‌شاهی برسرش نهادند. پس ازآن اُخسْ خواست سُغدیان را دستگیر کند و با این مقصود اورا نزد خود طلبیده وعده ها باو کرد و حتّی قسم خورد، که سوءِ قصدی بحیات اوندارد. سُغدیان در تردید افتاد و، باوجود اینکه دوستان صمیمی‌اش اورا ازرفتن نزد اُخسْ باز میداشتند، بالاخره از ترس فریب اُخسْ را خورده نزدوی رفت و گرفتار شده محکوم‌باعدام گردید و، چنانکه کتزیاس نوشته، اورا درخاکستر خفه کردند. مورّخ مذکور گوید: ترتیب خفه کردن در خاکستر چنین بود، که اطاق یا برجی را پر از خاکستر میکردند و بعد محکوم باعدام را در آن میانداختند و او خردخرد در خاکستر فرو میرفت، تا اینکه خفه میشد. مدّت سلطنت سُغدیان بقول کتزیاس شش‌ماه‌ونیم و بقول دیودور سی‌سی‌لی (کتاب۱۲، فصل ۷۱) هفت ماه بود. بی مناسبت نیست گفته شود، که درقانون نجوم بابلي اسم‌خشیارشای دوّم وسُغدیان اصلاً ذکر نشده‌وشاید از این جهت است، که سلطنت هردو بیش‌از هشت ماه طول نکشیده.

قتل دو شاه و قتل های دیگر، که پی‌درپی دراین زمان روی می‌دهد وپائین‌تر نیزبیاید بخوبی می‌نماید، که انحطاط درخانوادهٔ هخامنشی‌شروع شده‌بود. وازاین ببعد انحطاط این خانواده بالا خواهد گرفت، تا اینکه دولت هخامنشی بدست اسکندر منقرض خواهد شد.

---

۱ ـ Arbarius (بعضی آربازیوس نوشته‌اند). ۲ ـ Arxanès (ارسامِنْ نیز نوشته‌اند). ۳ ـ Artoxarès.

فصل هشتم - داریوش دوم

مبحث اول - نام و نسب او

نام

اُخس، همینکه بتخت نشست، خود را داریوش نامید. اسم اورا چنین نوشته اند: اردشیر دوّم در کتیبهٔ شوشی - دارَیوَهوشهی یا، اردشیر سوّم در کتیبهٔ تخت جمشید - دارَیوَشهی ها[1]. توسیدید (کتاب ۸، بند ۵) - دارِیُس[2]، پلوتارك وژوْستن مانند توسیدید. در توریة - داریوش (کتاب عزرا، باب ۵و۶). ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه (صفحهٔ ۱۱۱)[3] - دارالثانی (ولی سلطنت اورابعداز کبوجیه دانسته واشتباه است)، مسعودی (مروج الذّهب، صفحهٔ ۱۰۰) - داراءِ بن بهمن بن اسفندیار. طبری و حمزهٔ اصفهانی دارابن اردشیر بهمن بن اسفندیار (هرسه از داستانها متابعت کرده‌اند)، ابن اثیر علاوه کرده، که ملّقب به چهرآزاد یعنی چهر آزاد بوده و آن را کریم الطّبع ترجمه کرده (صحیح نیست، چهرآزاد موافق داستانها لقب همای دختر اردشیر بود). در داستانهای ما دارا یاداراب راپسر اردشیر درازدست بهمن بن اسفندیاربن گشتاسپ یابشتاسپ گفته‌اند. بعض نویسندگان قرون اسلامی مانند ابن اثیر، برای عدم اختلاط این شاه بادارا پسر دارا (داریوش سوّم) اورادارای اکبر نیز نامیده‌اند، چنانکه یونانیها برای تمییز این شاه از داریوش اوّل او را نُتُس[4] خوانده اند، که بمعنی حرامزاده است، زیرا مادر اورا زن غیرعقدی اردشیر میدانستند و بهمین جهت ابوالفرج بن عبری اسم او را داریوش نوثوس نوشته.

نَسَب

بالاتر گفته شد، که او پسر اردشیر دراز دست بود، از زنی از اهل بابل موسوم به کُسمارْتی دین[5]. داریوش دوّم نوزده سال سلطنت کرد و این است وقایع سلطنتش:

---

۱ - یوستی - نام های ایرانی، طبع ماربورگ، سنهٔ ۱۸۹۵، صفحهٔ ۷۸.

۲ - Dareios.

۳ - چاپ لیپ سیك ۱۹۲۳.

۴ - Nothos. ۵ - Cosmartydène.

مبحث دوم - یاغیگریها و کنکاش ها

داریوش سیرهٔ خودرا بر سیرهٔ خشیارشای اوّل قرار داده زمام امور را بدست زنان و خواجه سرایان سپرد. یکی ازآنها آرتُکسارِس[1] نام داشت و، چنانکه بالا تر گفته شد، در زمان اردشیر دراز دست به ارمنستان تبعید شده بود. دوّمی را آرتابازان[2] مینامیدند وسوّمی را آتواوس[3]. نفوذ این سه نفرباهم بقدرنفوذ پُروشات زن شاه نبود. این زن، که ملکه و زن شاه بود (کتزیاس او را خالهٔ داریوش دانسته، ولی دی نُن گوید که خواهرش بود). ازحیث حیله، تزویر ودسائسی، که همواره بکارمیبرد، ونیز درقساوت قلب وخون ریزی، چنانکه بیاید، مثل ومانند نداشت. کتزیاس طبیب یونانی اردشیر دوّم این ملکه را دیده بود و مورّخ مذکور گوید، خودِ پُروشات بمن گفت، که سیزده پسر و دختر برای شاه زائیده و اکثر آن ها مرده اند[4].

از وقایع سلطنت داریوش شورش های پی درپی بود، که اتفاق افتاد و یاغی ها بکمك یونانیها متوسّل شدند، ولی هردفعه به راه‌نمائی تیسافرن داریوش به یونانیها پول داده آنها را از دور یاغی ها بپراکند و بعد غالب شد (تیسافرنْ[5] پسر ویدرِنْ و برادر استاتیرا زن اردشیر دوّم یا عروس داریوش دوّم بود، شرح کار های او پائین تر بیاید).

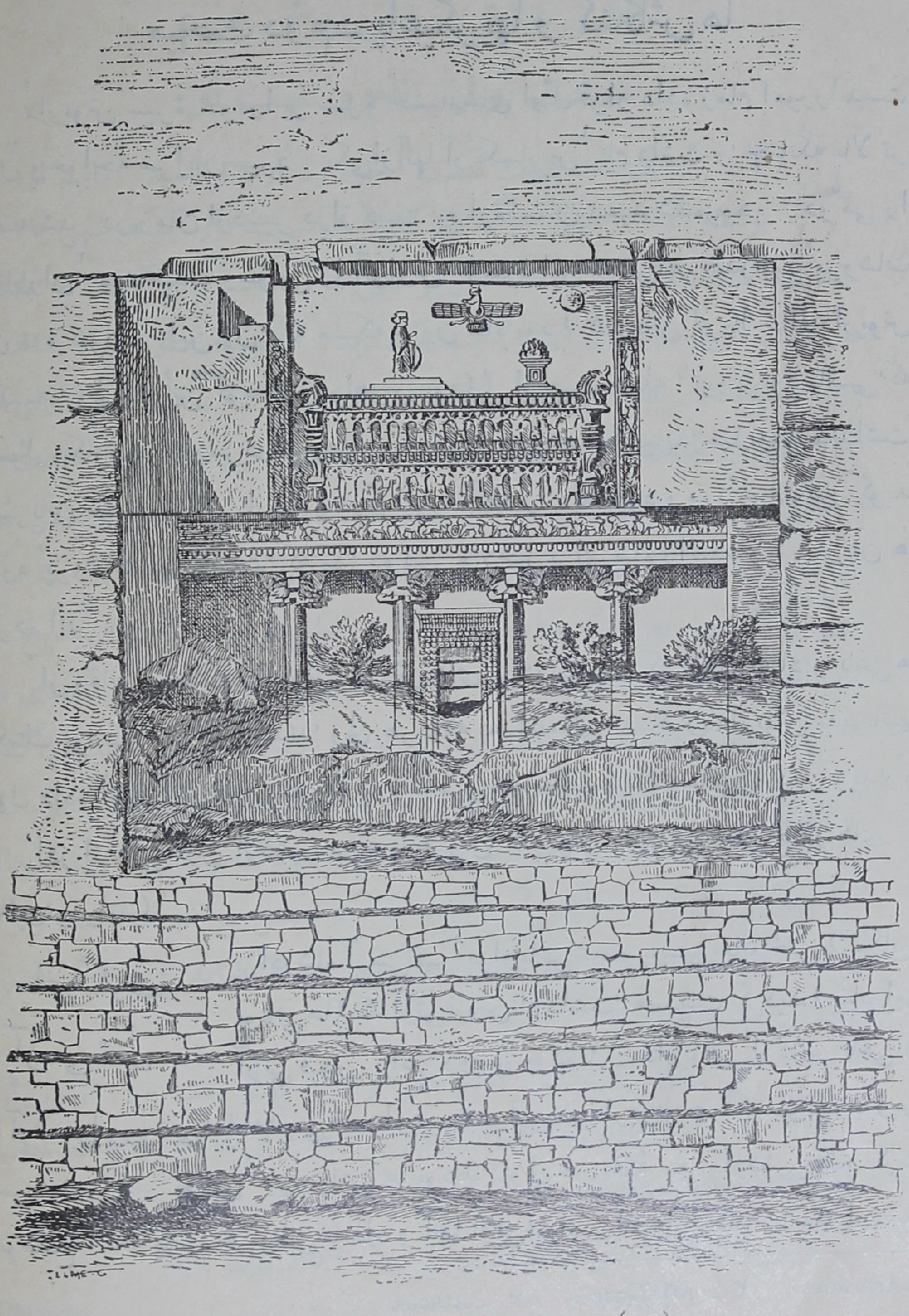
یاغیگری آرسیتس

برادرشاه آرسی تِسْ براو یاغی شد و باپسر بغابوخش (مگابیز یونانی ها) که آرتی فیوس نام داشت، همدست گردید (بنابراین آرتی فیوس برادر زوپیر بوده). داریوش اردشیر نامی را (آرتاسیراس یونانی ها) باقشونی بقصداو فرستادو این سردار دونوبت شکست خورد، زیرا سپاهیان اجیر یونانی جزو یاغی ها بودند، ولی در دفعهٔ سوّم اردشیر فتح کرد، توضیح آنکه پولی به یونانی ها داد و آنها آرتی فیوس را رها کردند. بعد اردشیر

۱- Artoxares. ۲ - Artabazanès. ۳ - Athoüs.

۴ - اُپّر مستشرق فرانسوی تصوّرکرده، که پُروشات بمعنی پُرشاد است.

۵ - Tissaphernès.



(٤٧) - تخت جمشید، مقبرهٔ شمال و شرقی
(فْلانْدن وكُسْت، ایران قدیم، گراور ١٦٦)

جنگ کرده غالب آمد. در این احوال، چون سردار یاغی دید، یونانی ها از دور او پراکنده‌اند وآرسیت هم کمکی باو نمیکند، حاضر شد تسلیم شود، بشرطاینکه جانش درامان باشد. اردشیر قبول کرد وپس ازآن، چون داریوش خواستاورا بکشد، پروشات گفت، صلاح نیست، تأمل کن، تاخود آرسی‌تِس نیز بدام بیفتد. نظر ملکه صائب بود، زیرا پس ازچندی آرسی‌تِس، چون دید شاه قول خود را نگاه داشته، تسلیم شد. بعد داریوش، چون هردو یاغی‌را دراختیار خود دید، بحال آن ها رحم آورده خواست قول خود را حفظ کند، ولی این دفعه پروشات کشتن‌آن‌ها را لازم دید وهرقدر شاه مماطله کرد، او براصرار وابرام خود افزود، تا آنکه داریوش با نهایت اکراه بقتل آن ها راضی شد و شبی هر دو را از خواب بیدار کرده بی‌درنگ درخاکستر خفه کردند. سپس فارناسیاس، یکی ازهواخواهان سُغدیان، که در قتل خشیارشا شرکت داشت، سنگسار گردید. بعد خواستند به مِنُستان [1] که در قتل خشیارشا شرکت کرده به سُغدیان گفته بود نزد داریوش نرود بپردازند، ولی او بخود کشی اقدام کرده از کینه توزی پروشات برست.

یاغی‌گری پی‌سوتْنِس

این شخص والی لیدّیه بود، بعد بخیال استقلال افتاد ولیکون [3] نام آتنی‌را باسپاهیان‌یونانی بخدمت‌خوداجیر کرد [2]. داریوش تیسافرن را بادونفر دیگر، سْپیتْ رادات [4] وپارمی‌سِس [5] نامان، به آسیای‌صغیر برای دفع پی‌سوت‌نِس فرستاد و وعده کرد، که، اگر تیسافرن او را از لیدّیه خارج کند، حکمرانی این ایالت از آنِ او خواهد شد. تیسافرن پس از ورود به آسیای صغیر لیکون را بطرف خود جلب کرد و بسپاهیان اجیریونانی پول داده ازدور پی‌سوت‌نِس بپراکند. دراین حال‌والی یاغی مجبورشد با تیسافرن داخل مذاکره شود و بااین شرط تسلیم گردید، که جان وی در امان باشد. تیسافرن قبول کرده او را نزد داریوش فرستاد و او امر کرد وی‌را در خاکستر خفه کردند (۴۲۴-۴۱۴ ق. م). لیکونْ آتنی درازای این خیانت بحکومت چندشهرمنصوب شد

---

۱ - Ménostane. ۲ - Pisauthnès. ۳ - Lycon.

۴ - Spithradate (مصحّف سپهرداد است). ۵ - Parmisès.

(کتزیاس، قطعهٔ ۳۱ ، بند ۸۳، ژیلمر)[۱]. با کشته شدن پی‌سوت نِس قضیّهٔ او خاتمه نیافت، توضیح آنکه چندی بعد پسر او آمرْگس[۲]، که بقول توسیدید (کتاب ۸، بند ۵) پسر طبیعی پی سوت نِس بود[۳]، در کاریه یاغی شده مدّتی در مقابل تیساقرن پافشرد. جهت این بود، که آتنیها باو کمك میکردند. بالاخره پلوپونسی ها اورا در یازس[۴]، یکی از شهرهای ینیانی گرفته به تیسافرن تسلیم کردند، تا اگر صلاح بداند اورا نزد شاه بفرستد (۴۱۲ ق. م). توسیدید گوید (کتاب ۸، بند ۲۸) که پلوپونسیها در اینموقع یازُس را غارت کرده پول زیاد از آنجا بدست آوردند، زیرا این محل از قدیم الایّام با ثروت بود. بعد آنها چنین کردند: سپاهیان اجیر آمُرگس را، که از پلوپونس بودند جزو قشون خود کردند، ولی شهر را با تمامی سکنهٔ آن از آزادها و بندگان و اسرا به تیسافرن تسلیم داشتند و در ازای آن موافق قرارداد بهر سری از سکنه یك دَریك گرفتند (۱۸ فرانگ و نیم طلا یا ۹۰ ریال)[۵].

کنکاش ها چنانکه بالاتر ذکر شد، سه خواجه یعنی آرْتکسارِس، آرتابازان و آتواوس در دربار داریوش مقتدر بودند و بعد از پریزاد نفوذی فوق العاده نسبت به داریوش داشتند. پس از چندی اوّلی از اقتدار زیاد مغرور گشته خواست تخت را تصاحب کند و با این مقصود کنکاشی ترتیب داد، تا داریوش را بکشد، ولی نقشه اش بزودی کشف و خود او گرفتار شده بحکم پُروشات نابود گردید. شرح قضایا را کتزیاس چنین نوشته (کتزیاس، قطعهٔ ۳۲، بند ۵۴ - ۵۶)[۶] چون پُروشات حسّ کرد، که این خواجه، چنانکه ملکه مایل بود، درمقابل احکام او خم نمیشود، بنای دسائس را برضدّ او گذارده

---

۱ - Ctésias. Fr. 31 § 83. Gilmore.　　۲ - Amorgès.

۳ - یعنی اززن غیر عقدی بوده.

۴ - Jasos.

۵ - اگر نوشته های کتزیاس را صحیح بدانیم، از اسم آمرگس چنین بنظر میاید، که این خانواده سکائی بوده، یعنی از سکاهای هومه‌وَرْکَ داریوش اوّل، که در کتیبهٔ بیستون بزرگ ذکر شده. یوستی پی‌سوت‌نِس را پسر ویشتاسپ و نوهٔ خشیارشای اوّل، که والی باختر بود دانسته (نامهای ایرانی، صفحهٔ ۳۹۹). این نظر مباینت باعقیدهٔ یوستی ندارد، زیرا ممکن بوده، که پی‌سوت‌نِس زن سکائی داشته باشد.

۶ - Ctésias, Fr. 32 § 54-56, Cilmore.

بشاه گفت : این مرد خطرناك است و هم مضحك : خطرناك است از این جهت، که هوای سلطنت دارد. مضحك است ازاین رو، که باوجود اینکه خواجه است، زن گرفته وبزنش گفته ریش و سبیل مصنوعی برای او درست کنند. بر اثر این حرف شاه از خواجه ظنین شد و بعد پروشات این خواجه‌را بکشت.

پس از آن قضیّهٔ دیگری روی داد : ارشك پسر شاه، که بعدها پس از جلوس بتخت موسوم به‌اردشیر گردید، استاتیرا [1] دختر ایدِرنِس (ویدِرْنْ) یکی ازبزرگان پارسی رااز دواج کرد. برادر استاتیرا، که نامش تریْ تُخم [2] بود، آمس تریس دختر شاه رابزنی داشت وپس از فوت ایدارنس، نظر بنزدیکی او بخانوادهٔ سلطنت، تریْ تُخم بجای پدر والی گردید. او خواهری داشت رُکسانَه [3] نام، که ازحیث زیبائی بی‌مانند بود، وبعلاوه مانندبهترین مردان زمان‌خودمهارت‌غریبی در تیراندازی وانداختن زوبین وسایرعملیات جنگی‌نشان میداد. تریْ تُخم بواسطهٔ این‌صفات خواهرش عاشق اوگردیده از زن خود دختر شاه نفرت یافت و، برای اینکه اورا تلف کند، سیصد نفر از رفقاء و ملتزمین خودرا جمع کرده از آن ها خواست این زن را در کیسه کرده سیصد تیربطرف او بیندازند. ازاین اقدام مقصود تریْ تُخم این بود، که هر سیصد نفر را در این کار شریك کرده باشد، تاهمه بااو هم داستان گردند. کنکاش مزبور قبل ازآنکه اجراء شود، افشاء شد وشاه و پروشات، که‌روز روشن در نظرشان از شنیدن این خبر تیره و تاریك شده بود، به اودیاس‌تِس [4] یکی از ندیمان خاصّ تریْ تُخم نوشتند، که، اگربتواند آمس‌تریس رانجات‌دهد، ازهیچگونه عنایت در بارهٔ او مضایقه نخواهند کرد. اودیاس‌تِس با کسان خود بر تریْ تُخم یاغی شد، جدالی سخت روی داد و، چنانکه کتزیاس گوید، تریْ تُخم ۳۷ نفررا بدست خود کشت و بالاخره کشته شد. مهرداد پسر اودیاس‌تِس که میر آخور تریْ تُخم و در این موقع غائب بود، وقتی که ازقضیّهٔ کشتن‌شدن آقایش آگاه‌شد، پدر خودرا نفرین کرده با سپاهیان خود بطرف شهر زاریس شتافت و آن‌را گرفته

---

۱ ـ Stateira. ۲ ـ Tritukhmès. ۳ ـ این اسم باید یونانی شدهٔ روشنك باشد.
۴ ـ Oudiastès.

اعلام کرد، که نگاه خواهد داشت، تا به پسر ترى تخم تسلیم کند، زیرا این شهر میراث او است. داریوش این شورش را فرو نشاند وپروشات به قتل ترى تخم اکتفا نکرده مادر ونیز دوبرادر اورا که (یست رس تس) و (هلی کس) نام‌داشتند بادو خواهرشان زنده بگور کرد و رکسانه را بحکم ملکه ریز ریز کردند. از خواهران ترى تخم فقط استاتیرا زن ارشك مانده بود و داریوش میخواست، که اوراهم بکشد، ولی شوهرش آنقدر عجز والحاح وگریه وزاری در پای شاه‌وملکه کرد، تاملکهٔ سنگ دل را بر قت آورد و او بشاه گفت، از قتل این زن باید دست باز داشت. شاه بعد از قدری مقاومت بالاخره پذیرفت، ولی در دم آخر بملکه گفت: «روزی از این کردهٔ خود پشیمان خواهی شد». بعد ها وقتی که اردشیر بتخت نشست اودیاس تس را بحکم شاه با زجر کشتند و حکمرانی اورا به پسرش مهرداد، که نسبت بخانوادهٔ استاتیرا باوفا مانده بود، دادند.

مبحث سوم - شورشها

شورش مصر بالاتر گفته شد (صفحهٔ ۹۳۳) که آمیرته[1] در دلتای نیل مصون ماند وبواسطهٔ باتلاقهای این صفحه ایرانیها متعرض او نشدند ونیز تذکر دادیم، که موافق نوشته های هرودوت (کتاب ۳، بند ۱۵) باید اوهم بعدها دستگیر شده باشد، زیرا مورّخ مذکور گوید، که‌پارسیها پوسی‌ریس[2] پسر اورا بجای پدر بحکومت شناختند.

پس از آن در زمان داریوش دوّم مصریها باز شوریده دور آمیرته نامی جمع شدند، اوایرانی‌هارا ازمصر بیرون کرده خودرا پادشاه مصر خواند (۴۱۴-۴۱۰ ق.م) و پس از اینکه مقام خود را محکم دید خواست، حمله به فینیقیه برد. از این وقایع باید استنباط کرد، که این آمیرته پسر پوسی‌ریس و نوهٔ آمیرته اوّل بوده. براثر وقایع مصر داریوش مجبور شد، بحریه‌ای که میخواست باختیار لاسدمونیها بگذارد، برای دفاع فینیقیه بکار اندازد. جنگ بامصر صریحا معلوم نیست، چه

---

۱ - Amirteus. ۲ - Pausiris.

نتیجه داده، زیرا مورّخین یونانی دراین باب بشرح نپرداخته اند، ولی نوشته ای از اِلفان‌تین مستعمرهٔ یهودی در مصر بزبان آرامی بدست‌آمده ، که معروف‌بکاغذ حصیری استراسبورگ است[1]. مضمون این‌سند میرساند، که‌راپورتی بوده راجع بوقایع‌این‌زمان ، زیرا از سندمزبور دیده میشود، که شورش بتمام مصرسرایت کرده و حتّی کاهنان دورترین نقاط مصر از طرف جنوب در آن شرکت داشته سعی کرده اند ، که بساخلو ایران در مصر آب و آذوقه نرسد. والی که ارشام‌نام داشته بدربار رفته ، شاید برای اینکه ازاوضاع مصرشاه را آگاه کند. سند دیگری هم بدست‌آمده، که ازکاغذهای حصیری آسوآن یعنی مستعمرهٔ نظامی یهودی است[2]. تاریخ این سند از سال ۱۷ سلطنت داریوش دوّم است و بنا براین در ۴۰۸ ق.م یهودی‌های مزبور داریوش‌را پادشاه‌مصر میدانستند. درآزیس بزرگ، که بالاتر ذکرش‌گذشته، اسنادی یافته اند مذهبی، که اسم داریوش را دارد. دراین اسناد اسم شاه را مِریامِنْ را این تاریوش[3] نوشته اند. بنا بر آنچه بالاتر راجع بالقاب و عناوین شاهان هخامنشی در مصر گفته شده (صفحهٔ ۵۷۰) معلوم میشود، که داریوش خواسته از مصریها جذب قلوب کند و باز عناوین فراعنه را پذیرفته ونیز باید در نظر داشت ، که مانِ‌تُنْ مورّخ مصری مدّت سلطنت داریوش دوّم را بسمت فرعون مصر نوزده سال نوشته و پس از او آمیرته سلسلهٔ ۲۸ را افتتاح کرده ، ولی سلطنت این سلسله ، که فقط ازیك نفر تشکیل شده بود، بیش ازشش سال دوام نداشته و پس از آن مانِ‌تُنْ سلسلهٔ ۲۹ را با اسم نِفریتْ (نافرطاس

---

۱ - Strasburg.

۲ - تورایف - تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، صفحهٔ ۲۱۹. توضیح آنکه پسامتیك دوّم فِرعون مصر (۵۹۴ - ۵۸۹ ق.م) برای جنگ با اهالی نوبي سپاهیان اجیر از یهودی ها گرفت و اینها درجزیرهٔ الفان‌تین ونیز در محلی موسوم به‌سِیِن (آسوان) مستعمراتی بنا کردند. موافق‌مدارکی، که از این محلها بدست آمده، معلوم گشته ، که چون ایرانیها با یهودیها با ملاطفت رفتار میکردند، مصریها اینها را ازطرفداران جدّی ایران میدانستند.

۳ - Mériamen-Ra- Intariush ! (مریامن را، از عناوین فراعنه مصراست وچنانکه بالاترذکر شد (را)را زادهٔ نیت مادرخدایان میدانستند).

ابوریحان بیرونی) شروع کرده . بنابراین اطّلاعات چنین بنظر میاید، که تقریباً تاآخر سلطنت داریوش دوّم یعنی ۴۰۴ ق . م مصر جزویا دست نشاندهٔ ایران بوده . این حدس از اینجا تأیید میشود ، که باسم آمیرته آثاری درمعابد مصر کشف نشده وفقط در یك نوشته ، که از اِلفان‌تین است ، تاریخ را سال‌پنجم سلطنت اوضبط کرده‌اند و ، اگر این نظر را رعایت کنیم ، که مصر تا آخر سلطنت داریوش دوّم تابع ایران بوده ، سال‌پنجم مزبورظاهراًبا ۴۰۱ یا ۴۰۰ ق . م مطابقت میکند. کلیةً اطّلاعات‌ما بر این شورش مصر و اینکه چه وقایعی منجّزاً روی داده خیلی کم است و این سال باید سال ۴۰۱ ق . م، یعنی سال سوّم پس ازفوت داریوش باشد. این‌آمیرته، چنانکه گفته شد ، باید پسر پوسیریس باشدونام مصری‌او را آمون روت نوشته اند . بنابراین آمیرتئوس یونانی‌شدهٔ آمون‌روت یاآمونَ الرّوت است . ابوریحان‌بیرونی در فهرست فراعنهٔ مصر اسم او را آمِرْطیوس نوشته و قبل از او ترتیب سلطنت فراعنه‌را چنین ذکر کرده : آماسیس (که معاصر کوروش بزرگ و کبوجیه بود) بعد : اهل فارس الی داریوش و پس‌از آن آمِرطیوس . معلوم است ، که مقصود ابوریحان از داریوش همین داریوش یعنی داریوش دوّم بوده . امّا اینکه این شورش به دِلتا (مصبّ نیل) محدود شده یا تمام مصررا فروگرفته ونیز اینکه‌نتیجه چه شده ، معلوم نیست (آثارالباقیه ، صفحهٔ ۹۱)[1]. گوت شمیدابتدای سلطنت آمیرته را در ۴۰۷ ق . م می دانست .

شورش ماد موافق نوشته های کزنفون ماد هم در زمان داریوش دوّم شوریده ، زیرا نویسندهٔ مذکورراجع بوقایع سالی، که‌مطابق ۴۰۹ ق . م است ، گوید دراین سال مادی‌ها برداریوش شوریدند و بعد مطیع گشتند (تاریخ یونان ، کتاب ۱ ، فصل ۲)[2] . از کیفیّات اطلاعی نداریم .

مبحث چهارم ـ روابط ایران و یونان

وقایع داخلی ایران را پی درپی ذکر کردیم ، تا بعد ، که بروابط ایران ویونان

---

۱ ـ چاپ لیپسیگ ۱۹۲۳ .

۲ - Hellinica, 1-2.

رسیدیم، وقایع آن را مرتّباً شرح دهیم[1]. پس از بهره مندی تیسافرن در گرفتن پی‌سوت‌نِس داریوش بوعدهٔ خود وفا کرده او را والی لیدّیه و فرناباذ را والی ایالتي کرد، که در ساحل هلّس‌پونت واقع بود[2]. دراین زمان، چنانکه بالاتر گذشت، جنگهای درونی یونان شروع شده بود و آتن و اسپارت با ابرامی هر چه تمامتر باهم می‌جنگیدند و هریك از طرفین میخواستند برای غلبه بر دیگری کمکی ازایران بگیرند، ولی تیسافرن ازبدو ورود بایالت خودسیاست خودرا براین قرارداد، که تا ممکن است بهیچ کدام ازطرفین کمك نکنند و، اگر دید طرفی‌دارد فائق میآید، بطرف دیگر کمك کنند، تا زمانی که طرف قوی ضعیف گرددو، چون ضعیف‌بواسطه کمك ایران قوی‌شد، ازرسانیدن کمك‌دریغ دارد، تا بازازقوّت اوبکاهد وبدین‌منوال نه‌غالب معلوم گردد ونه مغلوب وجنگ هم به درازا کشد. تیسافرن چنین‌حساب می کرد، که درنتیجهٔ جنگ طولانی یونان بقدری ناتوان خواهد گشت، که هیچ یك از دول آن دیگر در فکر حمله بمستملکات ایران در آسیای صغیر نخواهد بود. بنا بر این سیاست در اوایل جنگ مزبور تیسافرن چنین تشخیص داد، که ایران هیچگونه کمکی به آتن یا اسپارت نکرده آنهارا بخود واگذارد و داریوش هم بااین نظر موافق بود، ولی پس از آنکه سفر جنگی آتنی ها بجزیرهٔ سیسیل کاملاً بعدم بهره مندی آنها خاتمه یافت، تیسافرن بدربار ایران پیشنهاد کرد، که دولت به اسپارتیها کمك بکنند. جهات این پیشنهاد چنین بود: اولاً آتن در دریا ها بر اسپارت برتری داشت ومانع بود ازاینکه مستعمرات یونانی درآسیای صغیر درتحت اطاعت ایران در آیند، از طرف دیگر دربار ایران نمیخواست از باج مستعمرات یونانی صرف نظر کنند و از وُلات خود آن را مطالبه میکرد. ثانیاً لیکون آتنی وسپاهیان اجیر آتن به پی‌سوت‌نِس°، برضد داریوش کمك کرده بودند وآمرْگس پسر پی‌سوت‌نِس°، که با داریوش مخالفت میکرد، باسپاهیان آتنی درجزیرهٔ یازُس

---

۱ ـ مآخذ ما دراین مبحث کتاب های توسیدید و کتاب اوّل و دوّم کزنفون است، که تاریخ‌یونان را نوشته و نیز کتاب ۱۲ و ۱۳ دیودورسی‌سی‌لی. معلوم است، که از وقایع آنچه راجع بایران بوده، استخراج شده.

۲ ـ (فریگیهٔ سفلی) ـ کرسی این ایالت راداس‌کیلیون مینامیدند.

نشسته بود. بالاخره ایرانی‌ها خوب بخاطر داشتند، که زحمات وارده بر آن‌ها از زمان داریوش اوّل تا آن روز، باپیش قدمی آتنی‌ها شروع می‌شد وغالباً موافق منظور آن‌ها خاتمه می‌یافت.

اتّحاد ایران با اسپارت

بنابر جهاتی که ذکر شد، دربار ایران پیش‌نهاد تیسافرن را پذیرفت و او با خالسیدِاُس[1] نمایندهٔ اسپارت معاهده ای بست، که مضمون آن، چنانکه توسیدید گوید (کتاب هشتم، بند ۱۸)، چنین بود: ۱ - تمام ممالك و شهر هائی، که در تصرّف شاه اند یا متعلّق باجداد او بودند، در تحت اطاعت او باقی خواهند ماند. ۲ - شاه و لاسِدِمونیها و متحدین آنها مانع خواهند شد از اینکه آتنی‌ها از این شهر ها، که منبع عایدات آنها است، چیزی بهر اسم ورسم که باشد، دریافت دارند. ۳ - شاه و لاسِدِمونیها ومتحدین آنان معاً با آتنی‌ها جنگ خواهند کرد وجائز نخواهد بود، که شاه یالاسِدِمونیها ویامتحدّین آنان بی‌رضایت یکدیگر باآتنی‌هاصلح کنند. ۴ - اگر کسانی از اتباع شاه برضدّ او باشند، دشمن لاسِدِمونیها و متحدین آنان نیز بشمار خواهند رفت. ۵ - اگر کسانی از اتباع لاسِدِمونیها بر ضد آنان قیام کنند، دشمن شاه‌نیز محسوب خواهند شد (۴۱۴ ق. م).

در آتن همینکه شنیدند اسپارتی‌ها با ایران داخل مذاکره شده‌اند، متوحش گشتند، ولي کاری نتوانستند بکنند. اتّحاد ایران با اسپارت باعث شد، که‌جزیرهٔ خیوس و شهر می‌لِت بر آتنی ها شوریده به تیسافرن تسلیم شدند و تیسافرن ارگی در می‌لِت ساخته ساخلوی در آنجا گذاشت. بعد بحریّهٔ اسپارت حمله بجزیرهٔ یازُس کرد و، چون آتنی‌ها نتوانستند کاری کنند، سپاهیان اجیر یونانی، که دور آمُرْگِس جمع شده بودند، به‌تیسافرن‌اظهار انقیاد کردند، ولی سپاهیان‌ایرانی‌نسبت به‌آمُرْگِس باوفا ماندند. بعد لاسِدِمونی‌ها، چنانکه بالا تر ذکر شد، بهر سری یك دَریك گرفته آنها و سایر سکنهٔ یازُس را به تیسافرن واگذاردند واو آمرگس را بشوش فرستاد ودر آن‌جا گویا او راهم مانند پدرش بدار آویختند. پس از آن

---

۱ - Chalcidéos.

لاسدِمونیها پنداشتند، معاهده ای، که بین خالسیدُاس و تیسافرن منعقد شده، ناقص است و، چنانکه می‌شایست و می‌بایست، بنفع اسپارت بسته نشده. این بود که از حضور تِرامِنِس[1] یکی از رجال خود در توریوم[2] استفاده کرده معاهدهٔ دیگری منعقد کردند. مضمون معاهده این بود: (توسیدید کتاب هشتم، بند ۳۷): «نظر بموافقتی که بین لاسدِمونیها و متّحدین آنان ازیك طرف و شاه داریوش و اولاد شاه مزبور و تیسافرن از طرف دیگر بعمل آمده، بین آنها صلح و مودّت بشرائط ذیل برقرار خواهد بود: ۱ـ تمام صفحات وشهرهائی، که متعلق بشاه است یا متعلّق به پدر و اجداد او بود معرض جنگ یا خسارتی از طرف لاسدِمونیها یا متحدین آنها واقع نخواهند شد. ۲ـ لاسدِمونیها یا متّحدین آنان هیچ گونه باجی ازاین ممالك نخواهند گرفت. شاه داریوش یا تبعهٔ اوبا لاسدِمونیها ومتحدین آنان در جنگ نخواهند شد و خسارتی بآنها وارد نخواهند کرد. ۳ـ اگر لاسدِمونیها ومتّحدین آنها ازشاه خواهشی کنند یاشاه از لاسدِمونیها ومتّحدین آنان تقاضائی کند و تقاضای طرفی را طرف دیگر بپذیرد، آنچه درنتیجهٔ آن کنند صحیح خواهد بود. ۴ـ طرفین معاً با آتنی ها و متحدین آنان جنگ خواهند کرد. ۵ـ اگر بخواهند صلح کنند، عهدصلح باید با شرکت یکدیگر منعقد شود. ۶ـ هر سپاهی، که بتقاضای شاه در خاك او اقامت کند، مخارجش را باید شاه بپردازد. اگر شهری، که باشاه معاهده‌ای منعقد کرده، بر ضدّ حکومت اوباشد، سایر شهر ها مخالفت و از حقوق شاه دفاع خواهند کرد. ۷ـ اگر شهری، که جزوممملکت شاه یا در تحت اطاعت او است، بخاك لاسدِمونی ها یا متحدین آنان تجاوز کند، شاه مخالفت و از حقوق آنان دفاع خواهد کرد». از مقایسهٔ این معاهده با معاهدهٔ اوّلی روشن است، که لاسدِمونیها و متحدین آنان خواسته‌اند از مسؤلیّت خود بکاهند و با این نظر هر تعهّدی که لاسدِمونیها راجع بعدم‌تجاوز بمستملکات شاه کرده‌اند، نسبت بخود شان و متحدینشان است، نه نسبت به‌آتنیها

[1] - Théraménès. [2] - Thurium.

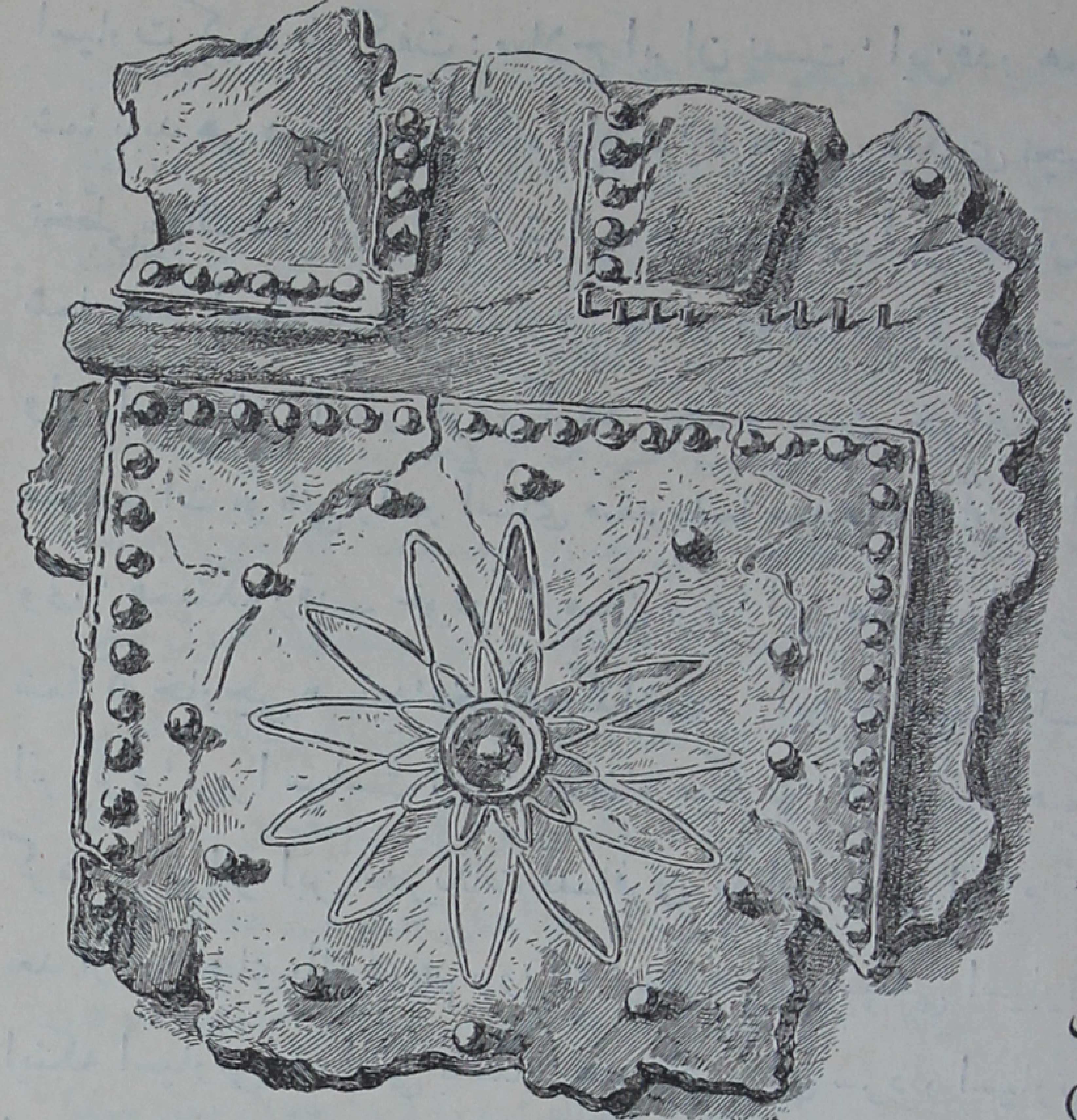
و متحدین آنان . بنا براین لاسِدِمونی ها مسؤل تجاوزات آتنی ها بخاك ایران و خسارات وارده از این جهت نشده‌اند و دیگر اینکه مخارج قشون لاسِدِمونی، کـه بمیل شاه داخل خاك ایران می‌شود، بعهدهٔ شاه‌است ونیز طرفین حق دلتنگی یا رنجش از یکدیگر ازبابت عواقب تقاضائی ، که کرده‌اند ، ندارند . علاوه براین باید در نظر داشت، که درمعاهدهٔ اوّلی بند اوّل فوق‌العاده بنفع ایران‌بود و،چون نمیتوان گفت، که لاسِدِمونیها بمعنی آن پی نبرده معاهده‌را امضاء کرده بودند ، این‌بند میرساند، که درآن موقع لاسِدِمونی‌ها احتیاج شدید بکمك ایران داشته‌اند. درمعاهدهٔ ثانوی این بند بشکل دیگر ابقاء شده . توضیح آنکه در بندیك معاهدهٔ اوّلی تصریح شده : «تمام ممالك و شهرهائی ، که در حیطهٔ اقتدار شاه‌اند یا متعلّق باجداد او بوده اند ، در تحت حکومت او باقی خواهند بود و ، چون در زمان داریوش اوّل تراکیّه ومقدونیّه وجزائر بحرالجزائر ودر زمان خشیارشا چندی تِسّالی و تِبْ وغیره، یعنی یونان شمالی و وسطی، جزو ایران بودند ، این مادّه بایران حقّ میداد، که این ولایات‌را استرداد کنند . درمعاهدهٔ دوّم لاسِدِمونیها و متحدین آنان متعهد میشوند ، که ممالك شاه بهمان حدودی ، که درمعاهدهٔ اوّلی تصریح شده ، معرض جنگ و خسارات واقع نگردد و عبارت «باقی خواهد بود» حذف و تا یك‌اندازه بنفع اسپارت اصلاح شده است .

باری، پس ازآنکه تیسافرن تا اندازه‌ای بمقصود خود رسید، یعنی شهرمی‌لِت وجزیرهٔ خیوس‌تابع ایران شدند، جزیرهٔ یازُسْ‌هم بتصرف ایران درآمد وآمرگسْ دستگیر گردید ، از احتیاج او به لاسِدِمونیها کاست‌ونسبت بآنها سردشد ، بخصوص که در این موقع آلسیبیاد[1] آتنی در نزد تیسافرن بر ضد اسپارتیها کار میکرد .

در اینجا مقتضی است این شخص را معرفی کنیم . آلسیبیاد اصلاً آتنی و از شاگردان سقراط حکیم و مورد محبت و توجه او بود . بعد او بواسطهٔ لیاقت ذاتی و کفایتش رئیس حزب ملی گردید، ولی چون باعلی درجه خودخواه وجاه

---

۱ _ Alcibiades.



(۴۸) ـ قطعه اي از رو کوب دری در شوش
طول ۴۸ سانت ، عرض ۴۰
(لووْرْ ، نقاشی سَنْ اِلْمْ گوتیه)

طلب بود ، پابند اصلی از اصول اخلاقی نبود وثبات قدم درمسلکی نداشت ، چنانکه برای کسب شهرت و جلب توجه عامه نسبت بخود ازهیچ وسیله مضایقه نمیکرد. مثلاً سگی داشت گران بها ، که به ۶ هزار درهم (تقریباً دوهزارو پانصد تومان یا **۲۵** هزار ریال) خریده بود و ازحیث هوش وقشنگی وسایر صفات در آتن مثل و مانندنداشت. آلسیبیاد روزی دم چنین سگی را، که در تمام آتن معروف بود، برید، تا این قضیّه نُقل مجالس پای تخت وباعث شهرت او گردد. این کار او ضرب المثل شد، چنانکه امروزهم، اگر در اروپا بخواهند کسی را چنین معرفی کنند، که طالب شهرت است نه خواهان نام و افتخار حقیقی، گویند« دُم سگ را بریده» . اینشخص دولت آتن را بجنگ باسیسیل تحریك کرد، ولی سفر جنگی او بشکست فاحش آتنی ها تمام شد و او را مقصر دانسته از آتن بیرون کردند. در این احوال او بطرف لاسِدِمونیها رفت و برای آنها کار کرد. بعد بقول توسیدید (کتاب هشتم، بند ۴۵) پس ازفوت خالسیدُاس مذکور لاسِدِمونیها ازاوظنین شده درصدد کشتنش برآمدند. در این وقت او برای حفظ جان خود نزد تیسافرن رفت و شروع بتحریکات برضدّ

اسپارت کرده باو گفت : صلاح ایران نیست ، این‌قدر همراهی با اسپارت کند . شما باید هر دوطرف را نگاه دارید ، تا یکی بر دیگری نچربد و بعدها ، اگر طرفی تخطّی بخاك شما کرد ، شما بتوانید طرف دیگررا برضدّ آن برانگیزید . آتن برای شما بقدر اسپارت خطر ندارد ، چه او دولت دریائی است وجزائر را میخواهد ، ولی اسپارت ، اگر قوی گردد ، بقارّه دست خواهد انداخت . او امروز مستعمرات یونانی را در آسیای صغیربشما میدهد ، تا آن را ازچنگ آتن بیرون‌آرد ، ولی ، همینکه رقیب خودرا ازمیان برد ، این مستعمرات را بطریق اولي در دست شما ، که خارجی هستید ، نخواهد گذاشت . این حرفهای آلسیبیاد درمزاج تیسافرن اثر کرد ، زیرا سیاست او نیز اقتضاء میکرد ، که نگذارد هیچ کدام از طرفین قوی گردد . براثر این تحریکات تیسافرن به اسپارتیها اعلام کرد ، که خزانهٔ ایران بعد از این‌بجای‌یك درهم روزانه نیم‌درهم بهرسپاهی اسپارتی خواهد داد و ، برای اینکه اسپارتی‌ها راضی باشند ، هدیه‌ای برای سردار اسپارتی فرستاد (درهم بپول امروزمعادل ۹۳ سانتیم طلابود ، که تقریباً چهارریال‌ونیم‌میشود) این‌قضیّه‌هنگامه‌ای برپا نکرد و بآرامی گذشت . بعد تیساقرن دید موقع رسیده ، که قدری هم آتنی‌هارا استمالت کند ، تا از پیش رفت های اسپارت زیاد مأیوس نشوند . بنا بر این به آلسیبیاد آتنی میدان داده چنین وانمود ، که در تحت نفوذ اورفته . چون شخص مذکور هم تلاش میکرد ، که تیسافرن را از اتّحاد با اسپارت منصرف سازد و از طرف دیگر روابط خود را با آتن اصلاح کند ، با این مقصود بسپاهیان آتنی در ساُمسْ رسانید ، که او نزد تیسافرن خیلی مقرّب است و والی بحرفهای اوگوش میدهد . آتنی های مزبور از شنیدن این خبر قوّت قلب یافته در صدد تخریب حزب ملّی آتن برآمدند ، زیرا آلسیبیاد صریحاً اظهار میکرد ، که اگر می خواهد بوطن خود برگردد ، فقط برای این است ، که حکومت ملی یعنی حکومتی را ، که او را بیرون کرده ، بر اندازد و با حکومت عدّهٔ قلیل همراهی کند . بالحاصل پیشنهاد آلسیبیاد را درمیان قشون آتنی درجزیرهٔ ساُمس موضوع شورقرار دادند و ، بعد این خبر بشهر سرایت کرد و چند تن ازمعروفین ساُمس برای مذاکرات

نزد آلسیبیاد رفتند و او گفت : اگر میخواهید، حالا تیسافرن و بعد شاه دوستان شما باشند، باید حکومت ملی را بر اندازید و این یگانه وسیله ایست، که بوسیلهٔ آن جلب اعتمادشاه را خواهید کرد. پس ازآن اشخاص مزبور به ساُمس مراجعت کرده طرفداران زیاد یافتند و بعد در قشون آتن اعلام کردند، که اگر آلسیبیاد برگردد و حکومت ملی ملغی شود، شاه دوست آتنی ها گردیده پول خواهد داد. اکثرآتنی‌ها ازاین پیشنهاد رضایت نداشتند، ولی چون میدیدند، که باین وسیله از شاه کمك خرج دریافت خواهند کرد، ساکت ماندند و این پیشنهاد قبول شد. بعد، هم قسم‌ها رسولانی به آتن فرستادند، تا درآنجا برای برگشتن آلسیبیاد و تغییر حکومت ملّی اقدام کنند. در قشون آتنی سرداری بود فری نیخوس[1] نام، که میدانست آلسیبیاد نه طرفدار حکومت ملی است ونه خواهان حکومت عدّهٔ قلیل، بلکه تمام مقصود او از این تشبّثات این است، که به آتن برگردد و متنفّذ شود. بنا بر این او در نظر گرفت، که با نقشهٔ آلسیبیاد مخالفت ورزد و، چون میترسید، که آلسیبیاد بمقصود خود برسد و مخالفت های او را تلافی کند، محرمانه به آس‌تیوخوس[2] سردار قشون لاسِدمونی اطّلاع داد، که آلسیبیاد برای آتنیها کار میکند و تیسافرن را بطرف آتن میکشاند. او هم قضیّه را به آلسیبیاد گفت و این شخص فوراً قضیه‌را به هم‌قسمهای ساُمس اطّلاع داده توصیه کرد، فری‌نیخوس را بکشند. سردار مزبور، چون خودرا درخطر دید، نامه ای بسردار لاسِدمونی نوشته اورا ازافشاء سرّی، که باوسپرده بود، ملامت کرد وگفت : «اگر لاسِدمونیها بخواهند موافق راهنمائی من تمام قشون آتنی را ریزریز کنند، اشکالی ندارد واین پیشنهاد من هم مستوجب توبیخ و ملامت نیست، چه جان من بواسطهٔ دوستی با لاسِدمون در خطر است و دیگر برتری لاسِدمون را ترجیح میدهم باین که قربانی بدترین دشمن خود گردم». آس‌تیوخوس مضمون این نامهٔ فری‌نیخوس‌را هم به آلسیبیاد اطّلاع داد. وقتی که این خبرهم به فری نیخوس رسید، او فوراً سپاهیان آتنی‌را جمع کرده، گفت شهر ما بی‌حفاظ است وتمام کشتی‌هاهم نمیتوانند

---

۱ – Phrynichos. ۲ – Astyochos.

ببندر درآیند و، چون لاسدِمونیها میخواهند باین‌جا حمله کنند، بس لازم است دیوار شهر را بسازیم. سپاهیان جدّ کرده دیوار را ساختند و نیرنگ آلسیبیاد درمقصّر کردن فری‌نیخوس نتیجه نبخشید، چه سپاهیان آتن باور نکردند، که سردار آنها سردار لاسدِمونی را برای تسخیر شهر دعوت کرده باشد وپیش خود گفتند، اگر چنین میبود، خود او پیشقدم در ساختن دیوار نمیشد. در این احوال آلسیبیاد همواره تیسافرن را تحریك میکرد، به آتن نزدیك شود و در تحریکات خود بهره‌مند بود، توضیح آنکه، چون تیسافرن دید، لاسدِمونی‌ها بواسطه تقویت ایران در دریا قوی‌تر از آتنی‌ها شده‌اند، ترسید که مبادا دست اندازی بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر کنند و چنین وا نمود، که در تحت نفوذ آلسیبیاد است و دوستی آتن را ترجیح میدهد. مقارن این زمان نمایندگان سامُس وارد آتن شده درمجمع ملّی بیانات خود را کردند. بعض زعمای آتنی، که طرفدار حکومت ملّی بودند، فریاد بر آورده گفتند، چگونه آلسیبیاد را به آتن راه دهیم، و حال آن که او قوانین ما را نقض کرده و مردود مذهب است (زمانی که آلسیبیاد درسیسیل بود، هیکل خدای جنگ ناقص شد و این قضیّه را تقصیر او دانستند). پی‌زاندروس[1] یکی از نمایندگان سامُس مخالفین را دور خود جمع کرده ازهریك جداگانه پرسید: درصورتی که بحریّهٔ لاسدمون کمتر ازبحریّهٔ آتن نیست وعدّهٔ شهرهائی، که متّحدین لاسدمونی ها هستند، بیشتر است و از شاه وتیسافرن هم پول میگیرند، شما چگونه میخواهید جمهوری را نجات دهید؟ ولی، اگر آلسیبیاد را اجازه دهید بیاید و حکومت را تغییر دهید، این رفتار باعث اعتماد شاه شده پول دریافت خواهیم کرد. حالا این کار باید بشود، بعد که از خطر جستیم، می‌توانیم باز تغییری، که مقتضی باشد، بدهیم. اشخاصی که طرفدار حکومت ملّی بودند، نتوانستند باین سؤال جواب بدهند و بالاخره، با وجود آنکه از حکومت عدّهٔ قلیل تنفّر داشتند، از ترس خطر راضی شدند، که حکومت ملّی ملغی گردد

---

۱ - Pisandros.

و ده نفر انتخاب شدند، که نزد تیسافرن بروند و با آلسیبیاد نیز داخل مذاکره گردند. پی‌زاندروس و رفقای او مطالب خود را به تیسافرن گفتند و آلسیبیاد نیز از مذاکرات مطلع شده مشی خودرا براین قرار داد، که تیسافرن را ازخود نرنجاند وبه آتنی‌ها هم بفهماند، که تیسافرن ازاوشنوائی دارد. بنابراین ونیزچون میدانست، که اتّحادایران با آتن سرنخواهد گرفت، زیرا تیسافرن ازآتن واسپارت - هردو - بیمناك بود وغلبهٔ هیچیك را نمیخواست، به تیسافرن گفت شرائط اتّحاد را سخت کن، تا آتنی‌ها زیربارنروند. پس ازآن نزد آتنی‌ها رفته آنهارا چنین تهدید کرد: اگر پافشاری در قبول نکردن بعض شرائط تیسافرن کنید و موّفق نشوید، خودتان مقصرید، زیرا من نفوذ خودرا در نزد تیسافرن بکار برده‌ام. بااین نقشه آلسیبیاد در حضور تیسافرن تکالیف زیاد به آتنی ها کرد، ازقبیل اینکه باید تمام ولایات ینیانی را بایران واگذارند وجزائر همجواررا بایران بدهند و غیره‌وغیره. این شرائط، باوجود اینکه سخت بود، پذیرفته شد، بعد در جلسهٔ دیگر آلسیبیاد گفت: آتنی‌ها، این‌را هم بدانید، که شاه میخواهد یك بحریّهٔ قوی تشکیل دهد. این بحریّه حق خواهد داشت، که درسواحل مستملکات ایران، هرجاکه‌بخواهد، برود وشما نباید مانع‌شوید. عدّهٔ کشتی‌ها هم بسته بنظرشاه است. دراین‌موقع آتنی ها عنان برد باری را از دست داده این شرط را ردّ کردند و بعد مأیوسانه بجزیرهٔ سامس برگشته دانستند، که آلسیبیاد آنها را فریب داده، اونه فقط نفوذی در مزاج تیسافرن ندارد، بلکه آلت دست او است.

اکنون باید دید، که روابط تیسافرن در خلال این احوال با لاسدمونی ها چگونه بود، یعنی در حین بازی با آتنی‌ها، بالاسدمونی هاچه میکرد. بالاتر گفته شد، که این والی جیرهٔ روزانهٔ سپاهیان اسپارت را ازیك درهم مبدّل به‌نیم‌درهم کرد، بعد وقتی که خواست ظاهراً به آتن نزدیك شود، این‌نیم درهم راهم به این بهانه، که پول نرسیده، منظّماً نپرداخت و پس از چندی صریحاً گفت، که دیگر جیرهٔ سپاهیان را نخواهم داد. سردار اسپارتی لیخاس[1] بر خود پیچید و،

1 - Lichas.

چون میخواست تیسافرن را نرم کند ، در این موقع بخاطر آورد ، که معاهدهٔ لاسدمون با ایران (معاهدهٔ خالسیدِ اس) در صلاح یونان بسته نشده ، زیرا بایران حق میدهد ، که تمام سواحل آسیای صغیر وجزائر بحر الجزائر و تراکیّه ومقدونیّه و تسالي و بِاوسی وغیره را مطالبه کند . بنا براین مانع ازتجدید معاهده‌شده گفت ، اسپارت هرگز چنین معاهده‌ای‌را مجدداً امضاء نخواهد کرد وبهتر است ، که ما از پول ایران صرف نظر کنیم . این حرف‌ها ظاهر کار بود و باطناً لیخاس میخواست تیسافرن را بترساند و پول بگیرد ، ولی این تهدید در مزاج تیسافرن اثر نکرد ، سردار اسپارتی به لاسدمون رفت وروابط اسپارت باایران ، اگرچه قدری کدر شد ، ولي باز در مجرای سابق جریان یافت ، زیرا اسپارتی ها ، از ترس اینکه مبادا تیسافرن با آتن اتحاد کند ، روابط خودشان را با او ، بهر نحو که بود ، حفظ میکردند . بعد ، وقتی که آتنی‌ها آزرده خاطر از نزد تیسافرن رفتند واودید ، که اینها رنجیده اند و روابط با اسپارت هم کدر است ، اندیشناك گردیده صلاح خودرا چنین تشخیص داد ، که با اسپارتی ها باز چندی بازی کند . جهات این تصمیم چنین بود : تیسافرن فکر میکرد ، اگر جیرهٔ سپاهیان اسپارت را نرسانم ، ممکن است ، که بحریّهٔ اسپارت مغلوب بحریّهٔ آتنی گردد . (دراین‌وقت‌بحریّهٔ‌لاسدمونی بواسطه نرسیدن پول بیکار در جزیره رُدس مانده بود) و آتنی ها چون بی کمك من بمقصود خود نائل شوند ، بنای ضدّیت را با من بگذارند و شاید هم بواسطه کمی آذوقه درشهرهای ینیانی مشغول تاخت وتاز گردند . بنا براین بشهر کونس[1] رفت و برای لاسدمونی‌ها هدایائی فرستاده آنهارا طلبید ، که به محلت آمده عهدی ببندند و وعده کرد ، که جیرهٔ سپاهیان لاسدمونی را بپردازد . بر اثر این پیشنهاد ، درزمانی که آلسی پیدّاس[2] اِفور[3] اسپارت بود ، بین نمایندگان آن دولت و تیسافرن وهی یرامن وپسران فارناسس[4] نمایندگان شاه‌درمآندر عهدی بدینمضمون منعقدشد

---

۱ - Caunos. ۲ - Alcipiddas.

۳ - اِفورها ، چنانکه بالاتر گفته شد ، رجال درجهٔ اوّل اسپارت بودند وبی مشاوره با آنها پادشاهان اسپارت درکارهای دولتی اقدامی نمی کردند .

۴ - Pharnacès.

(توسیدید، کتاب هشتم، بند ۵۸): «۱ ـ تمام مملکت شاه، که در آسیا است در تحت اقتدار شاه باقی خواهد ماند و آنرا چنانکه بخواهد اداره خواهد کرد. ۲ ـ لاسدمونیها و متحدین آنان بمملکت شاه با نیّت بد داخل نخواهند شد و شاه هم با نیّت بد بمملکت لاسدمونیها و متحدین آنان تجاوز نخواهد کرد. ۳ ـ اگر کسی از لاسدمونیها یا متحدین آنان بخاک ممالک شاه با نیّت بد برود، لاسدمونیها و متحدین آنان ممانعت خواهند کرد و، اگر کسی از مملکتی، که در تحت اقتدار شاه است، بر لاسدمونیها یا متحدین آنان قیام کند، شاه با او مخالفت خواهد ورزید. ۴ ـ تیسافرن ببحریّهٔ کنونی کمك پولی خواهد رسانید، تا بحریّهٔ شاه وارد شود. ۵ ـ پس از ورود بحریّهٔ شاه، لاسدمونی‌ها یا متحدین آنها مختار خواهند بود بحریّهٔ خود را نگاهدارند (یعنی جیرهٔ سپاهیان را پرداخته نگذارند متفرّق شوند) و اگر بخواهند کمك پولی از تیسافرن دریافت کنند، او خواهد پرداخت، ولی همینکه جنگ تمام شد، لاسدمونی‌ها و متحدین آنان پولی را که دریافت کرده‌اند، پس خواهند داد. ۶ ـ وقتی که بحریّهٔ شاه آمد بحریّهٔ مزبوره و بحریّهٔ لاسدمونی‌ها و متحدین آنان متفقاً جنگ خواهند کرد. این مطلب منوط بنظر تیسافرن و لاسدمونیها و متحدین آنان است و، اگر بخواهند با آتن صلح کنند، با موافقت یکدیگر خواهند کرد».

تفاوت بیّنی، که بین این معاهده و معاهدهٔ اوّلی و ثانوی دیده میشود، در بند اوّل است و معلوم است، که بر اثر اعتراض لیخاس لاسدمونیها طوری این بند را انشاء کرده‌اند، که شامل مستملکات سابق ایران در اروپا نگردد. این معاهده بقول توسیدید در سال ۱۳ سلطنت داریوش بسته شد (سال بیستم جنگهای پلوپونس). تیسافرن پس از عقد این معاهده جیره را میرسانید و مانند سابق همواره وعده میداد، که بحریّهٔ ایران قریباً خواهد رسید، و حال آنکه از آن خبری نبود، زیرا نه فینیقی‌ها میخواستند مجدّداً با آتنی‌ها دست و گریبان شوند و نه سرداران ایران، که در بحریّهٔ مذکوره بودند. تیسافرن هم میدانست، که وعده‌هائی بر خلاف حقیقت میدهد و، اگر هم بحریّه برسد، آنرا بکار نخواهد انداخت، زیرا شکی نداشت، که بحریّهٔ آتن در مقابل بحریّهٔ ایران و لاسدمون مضمحل خواهد شد و چنین

پیش‌آمد، که بجنگ خاتمه میداد، برخلاف سیاست او بود. باوجود این ازدادن وعده های بی اساس باکی نداشت، چه سران قشون لاسدمون را با هدایا یا پول خریده بود.

پس از اینکه پی‌زاندروس ازنزد تیسافرن مأیوسانه به‌ساُمس برگشت، اهالی این جزیره تصمیم بر ایجاد حکومت عدّهٔ قلیل کرده حکومت ملی را ملغی داشتند وبعد پی‌زاندروس را به‌آتن فرستادند، تا این شکل حکومت‌را درآتن وتمام شهرهای متحدین آن‌هم برقرار کنند. بنابراین‌حکومت بدست چهارصد نفر برگزیده‌افتاد وعقیدهٔ آنها براین شد، که با اسپارت صلح کرده بدشمنان داخلی بپردازند. این حکومت نظر خوبی نسبت به‌آلسیبیاد نداشت، چه او نتوانسته بود مسئلهٔ معاهدهٔ آتن و ایران را حلّ کند. بنا براین، همینکه آلسیبیاد اوضاع جدیدرا با خود مساعد ندید، طرفدار حکومت ملّی گردید و به ملّیّون وعده داد، که ایران را با سیاست آنها همراه کند. اینها مشعوف شده بجزیرهٔ ساُمس رفتند وآلسیبیاد گفت: از بحریّهٔ پارس تشویش نداشته باشید، باوجود قرارداد ایران و اسپارت من میتوانم بحریّهٔ مزبوررا بمنافع آتن بکار اندازم، ولی درازای آن باید حقوقی، که ازمن سلب شده‌است، برگردد. توضیح آنکه درزمان اخراج اواز آتن‌حقوق مدنی را از او سلب کرده بودند. نماینده های ملّیّون این شرط را قبول کرده مشعوف شدند، که کار روش خوبی یافته و تقریباً جنگ ببهره مندی آنها خاتمه خواهد یافت. در این احوال تیسافرن بحریّهٔ اسپارتی‌را بکار انداخت و بتوسط آن آبیدُس و یکی دوجای دیگر را از آتنی ها انتزاع کرد، ولي بعد این محل را خیلي کوچك دیده باز نسبت به اسپارتیها بی‌مهرشد ونیم درهم جیرهٔ روزانه‌رابرید. سپاهیان اسپارتی گرسنه ماندند وفرناباذ والی شهرهای هلّس‌پونت برخلاف‌تیسافرن صلاح دید، که آنها را ازاین حال بیرون آرد، زیرا باین اندازه مأیوس کردنِ آنهارا مقتضی نمیدید. این بود، که آنها را خواست و نواخت و اسپارتی ها بیزانس وِ خرسونس را از آتنی ها گرفتند. بعد نرسیدن روزی نیم درهم و گرسنگی سپاهیان باعث شد، که آنها شوریدند وشورش بشهر می‌لِت هم سرایت کرد. تیسافرن

در این موقع گفت، بحریّهٔ ایران رسید. واقعاً هم بحریّه رسید و دارای ۱۴۰ کشتی بود. اسپارتیها مشعوف شده به تیسافرن گفتند: فرمان بده، تاحرکت کنیم. اوجواب داد: نه، موافق شأن شاه نیست، که چنین بحریّه‌ای حرکت بدهد. تأمّل کنید، تا عدّهٔ کشتی‌ها به سیصد برسد ومطمئن باشید، که بزودی چنین خواهدشد. سپس برای اینکه بنماید، که در این کار عجله دارد، شخصاً به آس‌پِنْدِس[1] رفت و در آنجا آلسیبیاد، که سردار یونانی های ملّی شده بود، باسیزده کشتی آتنی رسید. اوهمواره بملّیّون آتنی اطمینان میداد، که تیسافرن باطناً باآتنی‌ها است و، همینکه بحریّهٔ ایران تکمیل شود، آنرا باختیار ملّیّون خواهد گذارد و، اگر هم شده تخت خواب خودرا بفروشد، پول به آتنی‌ها خواهد رسانید. بعد اومیگفت، تنها چیزی که لازم میباشد این است، که آتن مورد اعتماد تیسافرن گردد واین هم وقتی صورت خواهد گرفت، که او ببیند مرا باآتن خواسته‌اند. چنین بود احوال، که ناگاه هر دوطرف، یعنی آتنی های ملّی و اسپارتیها دیدند، بحریّهٔ ایران لنگرها را کشیده بطرف فینیقیّه رهسپار شد.[2] مین‌دار[3] امیرالبحر اسپارتی از این قضیّه برافروخت و قهر کرده نزد فرناباذ رفت و اواز اسپارتیها دلجوئی کرد. دیودور گوید، که تیسافرن باین عذرمتعذّر شد، که، چون پادشاه اعراب ومصریها میخواهند اغتشاشی رادر فینیقیّه باعث شوند، مراجعت بحریّهٔ پارسی بمملکت مزبوره لازم‌بود (کتاب ۱۳، بند ٤٤). دیودور دراینجا وجاهای دیگر اسم تیسافرن را اشتباهاً فرناباذ نوشته. پس از آن جنگی بین اسپارتیها و آتنی ها در نزدیکی سِسْتُسْ و آبیدُسْ روی داد و آتنی ها بهره مندی یافتند. شعف آنها را حدّی نبود، چه مدّتها بود، که فتحی نکرده بودند. در این احوال فرناباذ نگران شد، که مبادا آتنی‌ها قوی گردند و باسپارتیها پول و آذوقه رسانید.

چون ذکری ازفرناباذ شد، لازم است بگوئیم، که سیاست اوهم تقریباً درزمینهٔ

---

۱ ـ Aspendes.

۲ ـ یعني معلوم شد، که تیسافرن اصلا نمي خواهد بحریّه‌را برای هیچیك ازطرفین بکار برد.

۳ ـ Mindare.

سیاست تیسافرن بود ، یعنی باطناً نمیخواست آتن یااسپارت قوی شود، زیرا قوّت هریك را مضرّ برای خود ومنافع ایران درآسیای صغیر میپنداشت وعقیده‌داشت ، که با دوام جنگ هردو بالاخره بایران تسلیم خواهند شد ، ولی در مواعید خود راست گوتر از تیسافرن بود و مانند او شتابان از شاخی بشاخ نمیجست . بعضی باین عقیده اند ، که‌بین او و تیسافرن رقابت بود ، ولی بنظر چنین میآید ، که این رقابت هم ساختگی بوده ، یعنی وقتی که اسپارتیها ازتیسافرن سخت میرنجیده‌اند، اوقدم پیش نهاده آنهارا استمالت میکرده، تا بکلّی مأیوس و مغلوب آتنیها نگردند. باری ، پس از فتح آتنی‌ها در دریاتیسافرن دید ، دربی اعتنائی خود نسبت باسپارتیها خیلی تند رفته وباز فوراً روّیهٔ خودرا تغییر داده به داردانل شتافت ، تابا امیرالبحر اسپارت ملاقات کرده اورا از کمك های خود مطمئن سازد . اسپارتی‌ها ، چون فریب اورا مکرّر خورده بودند ، حرفهایش راباورنکردند و اوبرای اطمینان‌آنان حکم کرد آلسیبیاد را ، که بسمت سردار ملّیون آتن با خانهٔ والی مراوده داشت ، توقیف کنند و انتشار داد ، که جهت توقیف این است ، که ایران با آتن در حال جنگ میباشد. پس از چندی این خبر بدربار ایران رسید و از او پرسیدند : «مگربا آتن درجنگ شده‌ای ؟» . اوجواب داد «نه مگرتصمیم کرده اید، که با آتن بجنگید ؟». در دربار مقصود اورا فهمیدند و کسی باورنکرد ، که اوواقعاً با آتن در جنگ شده باشد. از طرف دیگر آلسیبیاد هم در توقیف گاه خود فهمید، که آنچه در این‌مدّت با تیسافرن‌میرشته باصطلاح «پنبه شده» . پس ازچندی او از محبس فرار کرد و خرسونس را گرفته از کشتی‌هائی ، که ازدریای سیاه میآمدند باج گرفت . در این احوال که آتنی‌ها تا اندازه‌ای قوّت یافته بودند ، اسپارتی‌ها بدین عقیده شدند ، که با آتن صلح کنند ، ولی فرناباذ صلاح ایران را درآن‌ندید وبجمع آوری قشون وساختن کشتی‌هائی برای‌اسپارت پرداخت ، تا آن را ازخیال صلح باز دارد.

پس از آن زد و خورد های کوچکی بین آتنی ها و سپاهیان فرناباذ روی داد وبالاخره در سال ۲۳ جنگ‌ها (۴۰۸ ق . م) آلسیبیاد باین خیال افتاد ، که‌بیزانس

و کالسدون را از اسپارتیها بگیرد. او موّفق شد و فرناباذ نتوانست ممانعت کند. پس از آن در موقع مذاکره راجع باین شهر قرار شد، که سفرای آتن مستقیماً بدربار ایران رجوع کرده مطالب خودرا بگویند و داخل مذاکره شوند، ولی با این شرط، که آتنی ها حمله بجاهائی، که جزو مستملکات ایران است، نکنند. آتنی ها خوشوقت شدند، چه تصوّر میکردند، که از مذاکرات مستقیم با دربار نتیجه خواهند گرفت. از طرف دیگر، وقتی که این خبر به اسپارتیها رسید، در تشویش شده بالاخره تصمیم کردند، که آنها هم سفرائی بدربار شوش بفرستند، تا آتنی ها تنها بقاضی نرفته باشند. فرناباذ اشکالی نکرد و بنا بر این پنجنفر آتنی و دو نفر از اهالی آرگُس و چند نفر از اسپارت و اهالی سیراکوز[1] بدربار ایران روانه شدند. بواسطهٔ زمستان سفراءِ در گُرد[2] واقع درفریگیّه ماندند و بعد در راه بسواره نظامی ممتاز برخوردند، که از ایران میآمد و معلوم شد، که کوروش پسر شاه بسمت فرمانفرمائی تمام آسیای صغیر، غیر از قسمت هائی که درقلمرو حکمرانی تیسافرن و فرناباذ بود، معیّن شده و بمقرّ حکمرانی خود میرود. کوروش سفراء رابر گردانیده گفت، بیهوده این راه دور را نپیمائید. تمام اختیارات بمن داده شده. هر حرفی دارید، بمن بزنید و ضمناً گفت من بیش از پیش باسپارت کمك خواهم کرد. بعد، برای اینکه عملاً این نیّت خودرا نشان بدهد، حکم کرد نگذارند، سفرای آتن با آتن مکاتبه کنند وحتّی میخواست حکم توقیف آنها را بدهد، ولی فرناباذ گفت، من قول داده‌ام، که آنها آزاد خواهند بود. کوروش درحال ملتفت نکته شده گفت بسیار خوب، ولی باید در تحت نظر تو باشند. اینها سه سال در کاپادوکیّه ماندند و پس از تسخیر آتن بدست اسپارتیها بدانجا برگشتند.

سیاست کوروش، خاتمهٔ جنگ پلوپونِس

با ورود کوروش سیاست ایران نسبت یونان در مرحلهٔ جدیدی داخل شد. او برعکس تیسافرن مطالب خود را واضح گفت و سیاست خودرا از بدو ورود روشن کرد. توضیح آنکه پس از ورود بآسیای صغیر با امیرالبحر اسپارت موسوم به لیزاندر که شخصی

---

۱ ـ Syracuse (پای تخت سی سیل).

۲ ـ Gorde.

مجرّب و بی‌طمع و سرداری لایق بود، روابط گرمی یافت و بسیار او را نواخت، امیرالبحر از تیسافرن شکوه کرد و کوروش اورا مطمئن ساخت، که من بعد جیره و آذوقهٔ بحریّهٔ اسپارت را مرتباً خواهد رسانید. بعد گفت: «الآن من پانصد تالان[1] دارم، پس از آنکه این مبلغ تمام شد، عایدات دیگر در اختیار من است و، اگر لازم باشد، تخت زرّین خود راهم فروخته بمخارج این جنگ می‌رسانم. آتن باید خراب شود». اسپارتیها از این اظهارات کوروش خوشنود شده خواستند، که جیرهٔ سپاهیان روزی یك درهم باشد. کوروش جواب داد، که چون در قرارداد روزی نیم درهم معیّن شده، بیش از آن نمیتوانم بدهم، ولی بعد که کوروش در سر سفره بسلامتی امیرالبحر باده نوشیده باو گفت، اگر خواهشی داری بکن، امیرالبحر جواب داد: «نیم درهم دیگر برای هریك سپاهی». این اصرار امیرالبحرو اینکه از برای سپاهیان خود کوشش میکرد، کوروش را خوش آمد و خواهش او را پذیرفت. پس از آن بقایای جیرهٔ سپاهیان اسپارتی و حقوق یك ماههٔ آنها را پرداختند و اسپارتی ها مشغول تدارکات جنگی گردیدند. از طرف دیگر در آتن دسته ملیّون قوّت گرفت و آلسیبیاد، که اکنون با ملیّون بود، خواست انتقامی از تیسافرن بکشد. این بود، که بساحل کاریّه در آمده خراج و عوارضی از اهالی آن بمقدار صد تالان گرفت و بعد بآتن رفت. از وقتی که اورا از آتن اخراج کرده بودند، این شهر را ندیده بود. در آتن او نوید میداد، که سفرای آتن در دربار ایران نتیجه خواهند گرفت و نمیدانست، که آنها در کاپادوکیّه مانده اند. پس از چندی، که آلسیبیاد بجزیرهٔ سامُس رفت و در آنجا از قضیّه مطلع شده فهمید، که مذاکرات آتن با دربار ایران بجائی نخواهد رسید. براثر این خبر توّسط تیسافرن به کوروش پیغام داد، که صلاح او نیست همراهی بایکی ازطرفین کند و باید بگذارد آتنی‌ها و اسپارتی‌ها یکدیگررا بخورند. تیسافرن ازاین پیغام، که موافق ذوق وسلیقهٔ اوبود وخودش مدّتها این سیاست را اعمال میکرد، خوشنود شد، ولی کوروش بانفرت این پیشنهاد را ردّ کرد. وقتی که این خبر در سامُس

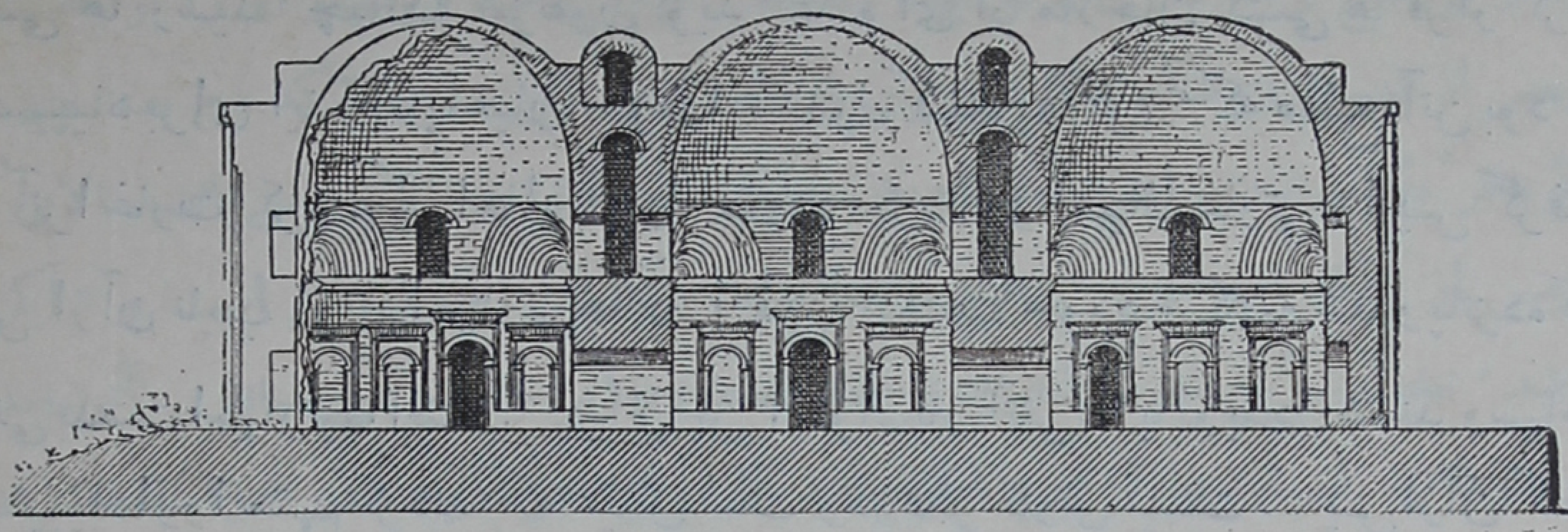
[1] - شش میلیون ریال تقریباً.

باتنی ها رسید، چنانکه کزنفون گوید، عدّه ای از ملاّحان کشتی ها فرار کردند. آلسیبیاد برای اینکه سپاهیان خودرا مشغول کند به کوم[1]، که مطیع آتن بود، رفت و آنرا غارت کرد، ولی اهالی اورا تعقیب کردند و اموال غارتی را پس گرفتند. پس ازآن نایب او از اسپارتی‌ها در اِفس شکست خورد و کشته شد وپانزده کشتی آتنی بدست اسپارتیها افتاد. براثراین احوال باز آتنی‌ها با او بددل شدند وسپاهیان آلسیبیاداورا متهم کردند، که عیّاش است ودرفکر کارش نیست. پس ازآن گفتند، که اوبا فرناباذ در مذاکره است، که بحریّهٔ آتن را باو تسلیم کند. آتنیها براثر این اخبار اورا معزول کردند واو پس از آن به خِرسونِس رفته درجاهای محکمی که برای خود ساخته بود، تا آخر جنگ بماند، زیرا فهمید، که زمان او سپری شده است. بعدها فرناباذ او را برای خوش آمد لیزاندر بقتل رسانید.

احوال بحریّهٔ اسپارت چنان بود، که ذکر شد، ولی در این احوال دولت اسپارت لیزاندر را احضار و بجای او امیرالبحر دیگری معیّن کرد. کوروش را این عزل ونصب خوش نیامد وبدین سبب کال‌لي کراتید[2] امیرالبحر جدیدرا نپذیرفت وحقوق سپاهیان را نداد. در این موقع باریك امیرالبحر باهالی می‌لِت و جزائر رجوع کرده، بهر زبانی که بود، پولی از آنها گرفت وپس از آن بطرف جزائر حرکت کرده پیشرفتهائی حاصل کرد وبالاخره باامیرالبحر آتنی، که کُنُن نام‌داشت، برخورد چون عدّهٔ سفاین اسپارتی ها ۱۴۰ وعدّهٔ کشتی های آتنی هفتاد بود امیرالبحر آتن از جنك احتراز کرده ببندر می‌تی‌لن درآمد ودر اینجا شکستی فاحش خورد. اسپارتیها سی کشتی گرفته و مابقی را در بندر محاصره کردند. امیرالبحر خبر شکست خودرا باتن رسانید و در آن‌جا جدّ حیرت انگیزی بروز داده فوراً یکصدو پنجاه کشتی بکمك او فرستادند. بعد امیرالبحر اسپارت درآرگی‌نوز[3] شکست خورده کشته شد (٤٠٦ ق.م) و دولت اسپارت باز لیزاندر را امیر البحر کرد، چه کوروش دیگری‌رانمی‌پذیرفت. با ورود لیزاندر اوضاع تغییر کرد. جیره وآذوقهٔ فراوان رسید، شهر های ینیانی کمك کردند و ازهمه بیشتر کوروش مساعدت کرد.

---

۱ _ Cumes(Cymes.) ۲ _ Callicratidas. ۳ _ Arginuse.



(۴۹) - فیروز آباد - پیشانی اصلی قصر که بشکل سابقش از نوساخته شده
(فلاندن وکُست ، ایران قدیم ؛ گراوور ۴۰)

در این احوال کوروش بدربار احضار شد. جهت آن ظاهراً این بود ، که داریوش ، چون نزدیکی مرگ را احساس کرد ، خواست او را ، که کوچکترین پسرش بود ، ببیند ، ولی چنین بنظر میاید ، که این احضار باطناً جهت دیگر داشت ، توضیح آن که کوروش از بدو ورود بآسیای صغیر برای محکم کردن مقام خود حالاً و مآلاً چنین تشخیص داد ، که قشونی در تحت تعلیم صاحب منصبان یونانی ترتیب دهد. با این مقصود لازم دانست بیونان نزدیک شود و در میان دول یونانی توجّهٔ خود را باسپارت متوجّه داشت ، زیرا چنین تشخیص داده بود ، که طرز حکومت اسپارت و اوضاع آن دولت با مقاصد او بهتر از اوضاع آتن ، که دولت دریائی است ، موافقت میکنند. این بود ، که بر خلاف رویّهٔ تیسافرن سیاست خود را روشن و کمك های زیاد به اسپارت کرد. تیسافرن از خیالات او مطلع شده دربار را آگاه ساخت و داریوش او را برای دادن توضیحاتی احضار کرد. شاید در احضار او پروشات هم برای اجرای مقاصد خود دست داشته ، چنانکه پائین تر جهت این حدس روشن خواهد بود. بهر حال کوروش لیزاندر را بسارد خواسته باو گفت : « من میروم و خزانه را با اموال شخصی و هر چه دارم بتو میسپارم. جنگ را بآخر برسان و هر آنچه برای فتح لازم است از خزانه بردار ». پس از آن او را بسمت مأمور ایران برای جنگ با

آتن معیّن کرده بملاقات پدر شتافت. بعد از چندی یك جنگ دریائی بین اسپارتیها و آتنیها درگرفت، که در تاریخ موسوم بجنگ اِگُس پُتاُمس[1] میباشد (این محل در بالای سِس تُس واقع بود) در این جنگ آتنی ها شکستی فاحش خوردند: از ۱۸۰ کشتی آتن فقط ۱۲ سفینه فرار کرد و تمام سرداران آتن، باستثنای کُنُن که فرار کرده بجزیرهٔ قبرس پناه برد، گرفتار شدند. پس از آن امیرالبحر اسپارت ساُمس را گرفته مردم آنجا را مجبور کرد بآتن فرار کنند، با این نقشه که سکنهٔ آتن زیاد شود و آذوقه نداشته باشند، چه امیر البحر راه حمل آذوقه را به آتن از طرف دریای سیاه بریده بود.

احوال آتن در این وقت احوال آتن فلاکت بار بود و کزنفون آن را چنین توصیف کرده (تاریخ یونان، کتاب ۲، بند ۲): آتنی ها که از خشکی و دریا در محاصره بودند، نمیدانستند چه کنند. نه بحریّه داشتند و نه متحدینی و نه آذوقه. این ها منتظر بودند بلیّاتی را تحمل کنند، که خود آتنیها نسبت بمتحدین اسپارت روا داشته بودند، فقط از این جهت، که چرا این دول کوچك متحدین اسپارت شده‌اند. از ترس چنین پیش آمدها، باوجود قحطی و گرسنگی و با اینکه کسان زیاد تلف میشدند، آتنی ها نمیخواستند تسلیم شوند، ولی گندم تمام شد وچاره را دراین دیدند، که سفرائی نزد لاسِدِمونیها فرستاده درخواست صلح کنند، باین شرط که دیوارهای پیره[2] خراب نشود (پیره بندر آتن بود، این بندر را آتنیها پس از جنگ های ایران و یونان بسعی و اهتمام تمیستوکل ساخته بودند و دیوارهائی ممتد آن را به آتن اتّصال داده بود) ولی آژیس[3] اسپارتی بآنها جواب داد، که چون اختیاراتی ندارد، سفرا باید باسپارت بروند. آتنی ها راضی شدند، که سفرا باسپارت بروند، ولی پس ازورود به سلاّسی[4]، همینکه افورها (رجال درجه اوّل اسپارت) دانستند، که پیش نهاد آنها همان است، که به آژیس کرده اند، به آنها پیغام دادند: آمدن شما به اسپارت بی حاصل است، مگر اینکه برگردید و پس از

---

۱ - Aegos-Potamos. ۲ - Pirée. ۳ - Agis.

۴ - Sellasie (این شهر در سرحدّ لاکونی بود).

شور صحیح بیائید (یعنی تمام شرایط را بپذیرید . م .) . سفرا این جواب را بمردم ابلاغ کردند وبراثراین جواب یأسی شدید درهمه‌جا حکمفرما شد . مردم آتن تصوّر میکردند ، که آنهارا برده وار خواهند فروخت و نیز میدیدند ، که تا سفیر دیگری بفرستند ، عدّه‌ای زیاد از مردم از گرسنگی خواهند مرد . ازطرف دیگر کسی جرئت نمیکرد پیشنهاد خراب شدن دیوار آتن و پیره رابکند ، زیرا آریستوکرات [1] ، که گفته بود ، باید شرایط اسپارتی ها را قبول کرد ، بمحبس افتاده بود و شرایط اسپارتیها این بود ، که دیوار آتن و پیره از هرطرف (این بندر را دو دیوار با آتن اتصال میداد) بمسافت ده استاد (تقریباً ۱۸۵۰ ذرع) خراب شود . اینکه سهل است آتنی ها قرار داده بودند ، که این مسئله موضوع مشورتی واقع نشود . احوال چنین بود ، تا اینکه تِرامِن [2] اظهار کرد ، که اگر بخواهند او را نزد لیزاندر امیرالبحر اسپارت بفرستند ، خواهد توانست بفهمد ، که مقصود اسپارتی ها از خراب کردن دیوار ها اسارت آتن است یا میخواهند اجرای مقاصد خودشان را تأمین کنند . آتنی ها او را نزد امیرالبحر اسپارتی فرستادند و او بیش از سه ماه نزد لیزاندر بماند ، زیرا تصوّر میکرد ، که قحطی آتنیها را بقبول تمام شرایط اسپارت مجبور خواهد کرد . درماه چهارم تِرامِن برگشت و گفت ، که لیزاندر مرا نگاهداشته بود وبالاخره بمن جواب داد ، که او اختیاراتی برای مذاکرهٔ صلح ندارد و باید تِرامِن باسپارت نزد اِفورها برود . پس از این جواب مردم آتن سفارتی مرکّب از ده نفر ، که دهمینش همان تِرامِن بود ، باسپارت فرستادند و لیزاندر هم آریستوت [3] را ، که از آتن اخراج کرده بودند ، نزد اِفورها فرستاده پیغام داد : من باآتنی ها گفته‌ام ، که فقط شما (یعنی اِفورها) میتوانید حَکَم صلح یاجنگ واقع شوید . پس از ورود تِرامِن و سایر سفرا به سلاّسی اِفورها پرسیدند ، قصد شما چیست وآنها جواب دادند ، که اختیاراتی برای عقدعهد صلح داریم . پس ازآن اِفورها مجلسی ازیونانیهای متحد تشکیل کردند و کُرنتی ها ، تِبی‌ها وسایر یونانیها جواب دادند ، که نباید داخل هیچ نوع مذاکره ای با آتن شد ، بل باید آن را از بیخ وبن خراب کرد . لاسدمونیها

۱ - Aristocrate. ۲ - Théramène. ۳ - Aristote.

گفتند، که نمی خواهند شهری را، که درمواقع خطرناك خدماتی بزرگ بیونان کرده، باسارت افکنند. پس از آن عهد صلح بدین شرایط بسته شد: دیوار های ممتد آتن واستحکامات پیره خراب خواهدشد. آتنی‌ها بجز دوازده کشتی تمام‌بحریهٔ خودشان را تسلیم خواهند کرد. دوستان و دشمنان اسپارت دوستان و دشمنان آتن خواهند بود، بهر جا لاسدمونیها بروند، آتنی ها از دنبال آنان خواهند رفت و تبعید شدگان آتن مجاز خواهند بود بشهر مزبور برگردند. تِرامِن و رفقای او به آتن برگشته نتیجه را اعلام کردند. در بدو ورود انبوه مردم آنها را احاطه کرده بودند، زیرامیترسیدند، که سفرا بی‌عقد عهدصلح برگشته باشند. روزدیگر سفرا نتیجهٔ مأموریت را بمردم اظهار داشتند و، چون قحطی آذوقه آخرین رمق راازدست سکنه می‌ربود، گفتند، که‌باید این شرایط‌را قبول کرد. چندنفر مخالفت کردند، ولی اکثر مردم این پیشنهاد را پذیرفتند وفرمانی صادر شد، که شرایط پذیرفته گردد.

« وای بر مغلوبین »[1] چنان بود توصیف کزنفون که ذکر شد. پس از آن امیر البحر اسپارت وارد شهری گردید، که از گرسنگی آخرین رمق خودرا ازدست میداد وکوچه های آن پربود ازمرده ها یا اشخاصیکه جان میکندند. سردار فاتح بمحض ورود امر کرد اسلحه خانه‌ها راخراب کنند. کشتی هائی را، که میساختند، بسوزند و دیوار های آتن‌را تا پیره و استحکامات این بندر را از بیخ وبن بر افکنند. براثر این حکم نی زنان اسپارتی مینواختند و زنان و کودکان آتنی گروه گروه بر حسب اجبار سرهاشان را با تاج گل های رنگارنگ زینت داده میرقصیدند ودیوارها خراب میشد. چنین بود عاقبت‌جنگ پلوپونس یا جنگهای داخلی یونان که ۲۷ سال طول کشید (۴۳۱ ـ ۴۰۴ ق.م) وبالاخره آتن ومتحدین آن را از پای درآورد (۴۰۴ ق.م).

پس از آن حکومت آتن از طرف اسپارتیها به لیزاندر محوّل شد و سی نفر از

---

۱ ـ اگرچه این عبارت را بْرِن نیوس سردار گالی نسبت برومیها استعمال کرده، ولی معنای آن با این مورد هم صدق میکرد.

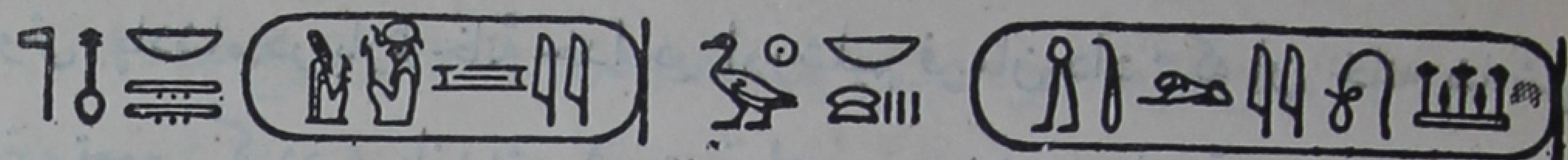
آتنی‌ها بتصویب دولت اسپارت انتخاب شدند، که امور آتن را اداره کنند. اینها ظلم و تعدّی زیاد بمردم آتن کردند و بعد خواستند دشمنان خودشان را نابود کنند. ازجمله آلسیبیاد بود، که فرار کرد تا بدربار ایران رود، ولی درعرض راه او را یافته منزلش را آتش زدند و در این حریق او هم بسوخت. راجع بمقدار پولی، که دربار ایران باسپارتی ها داده بود اطلاع صحیحی در دست نیست، ولی کزنفون گوید، لیزاندر از وجوهی که کوروش باختیار او گذارده بود و میبایست بمخارج جنگ برسد، مبلغ یکصد و هفتاد تالان نقره[1] زیاد آورد وآن‌را با غنائم و علامات فتح بدولت اسپارت تسلیم کرد (تاریخ یونان، کتاب ۲، فصل ۳).

در موقع ورود اسپارتی‌ها به آتن وکارهائی، که در آنجا کردند، یکنفر سپاهی ایران نبود، ولی معلوم است، که سیاست کوروش وپول وافری، که‌او بامیرالبحر اسپارت داد، فتح رانصیب لاسدمونی ها کردوآتن را، که میخواست یك امپراطوری یونانی تشکیل دهد واوّل دولت بحری عالم آن زمان گردیده بود، باین حال پرملال افکنده ازهستی ساقط ساخت. باین سؤال، که فتح اسپارت واین حال آتن ازنظر منافع ایران صحیح بوده یانه، وقایعی، که ذکرش بیاید، جواب خواهد داد. ولی‌این نکته مسلم است، که ایران بدست اسپارتیها تلافی کارهائی را کرد، که از زمان مراجعت خشیارشا از اروپا بآسیا تا صلح سیمون آتنیها در مستملکات ایران در آسیای صغیر وقبرس و مصر مرتکب شده بودند.

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که شرح جنگ های پلوپونس رادیگران هم نوشته اند، مثلاً کزنفون (تاریخ یونان، کتاب اوّل و از کتاب دوّم فصل ۱ - ۳)، دیودور (کتاب ۱۲ - ۱۳) وژوستن (کتاب ۵)، ولی هیچکدام وقایع این جنگ‌ها و روابط ایران و یونان را در این مدّت مدید مانند توسیدید روشن نکرده اند. بنا براین ونیز از این نظر، که توسیدید خودش در مدّت ۲۱ سال ازابتدای این جنگ در این جنگ‌ها شرکت داشته باشاهد قضایا بوده (توسیدید

---

[1] ۱ - ۹۵۲ هزار فرانک طلا.



(۵۰) ـ اینْ تاریوش مِریامِنْ را

عنوان داریوش دوّم بخطّ مصری

(از کتاب ، راجِرس ، یك تاریخ ایران قدیم)

کتاب ۸، بند ۱۰۹) وبعلاوه مورّخ درست نویسی است، ما نوشته های اورا متابعت کرده ایم. از کتاب مذکور کزنفون هم استفاده شده است،زیرا اوهم ازمورّخین معاصر بوده، وحال آنکه دیودور وژوستن چهار یا شش قرن بعد وقایع این جنگ را نوشته‌اند. نوشته های آنها تقریباً درهمان زمینه است، که ذکرشد، ولی مختصر تر میباشد. این‌هم معلوم است، که مقصود ما نوشتن تاریخ این جنگ های درونی یونان نبوده، بل خواسته‌ایم وقایعی را، که بتاریخ ایران مربوط است، شرح دهیم و، اگرهم درمواردی از این مقصود قدری دور شده‌ایم، برای روشن کردن جهات واقعه‌ای یا تفهیم موضوع اصلی بوده.

مبحث پنجم - کارهای دیگر داریوش، فوت او

بنای معبد یهود در اورشلیم

در تورية (کتاب عزرا، باب پنجم وششم) ذکری ازداریوش دوّم شده ، که مفادش این است : چون فرمانی ، که درزمان کوروش راجع بساختن خانهٔ خدا صادرشده بود، بواسطه دسائس معاندین یهود، اجرا نشد و درزمان اَرْتخشتاهم (مقصود اردشیر اوّل است) معاندین القاءِ شبهه کرده نگذاردند فرمان کورش راجع بساختن این معبد اجرا گردد، درزمان داریوش ملّت یهود فرمان کوروش را تذکّر داده خواستار شد امر شود فرمان مزبور را در خزانهٔ شاه، که دربابل است، بیابند وفرمانی برای اجرای آن صادر کنند. داریوش فرمود چنین کنند ودر کتابخانهٔ بابل، که خزانه‌ها درآنجا بود، تفحّص کردند ودرقصر اَحْمِنا، که در ولایت مادیان است، طوماری یافتند و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود: « در سال اوّل کوروش پادشاه، همین

کوروش پادشاه در بارهٔ خانهٔ خدا در اورشلیم فرمان داد، که آن خانه بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش همان قدر باشد با سه صف سنگهای بزرگ و یك صف چوب نو و خرجش از خزانهٔ پادشاه داده شود و نیز ظروف طلاو نقرهٔ خانهٔ خدا را، که نبوکدنصر ازهیکل اورشلیم گرفته ببابل آورده بود، پس بدهند وآنها را بازبرند وبخانهٔ خدا گذارند». پس از آن داریوش فرمانی صادر کرد بدین مضمون: «پس حال ای تتنای والی ماورای نهر[1] شَتَرْبوزنای[2] و رفقای شما و افْرسکیّانیکه آن طرف نهر میباشید[3] ازآن جا دور شوید و بکار این خانهٔ خدا متعرّض نباشید. امّا حاکم یهود و مشایخ یهودیان این خانهٔ خدا را درجایش بنا کنند و فرمانی نیز از من صادرشده، که شما بااین مشایخ یهودبرای بنا کردن این خانهٔ خدا چگونه رفتار کنید. ازمال خاصّ پادشاه یعنی از مالیات ماورای نهر خرج باین مردمان بلا تأخیر داده شود، تا معطل نباشند و مایحتاج ایشان را از گاوان و قوچها وبرّه‌ها بجهت قربانی و سوختن برای خدای آسمان و گندم و نمك و شراب و روغن برحسب قول کاهنانی، که در اورشلیم هستند، روزبروز بایشان بی کم وزیاد بدهند، تا آنکه هدایائی خوش بو برای خدای آسمان بگذارند و برای عمر پادشاه و پسرانش دعا کنند و دیگر فرمانی ازمن صادر شد، که هر که این حکم را تبدیل کند از خانهٔ او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانهٔ او بواسطه این عمل مزبله گردد و آن خدا، که نام‌خودرا درآنجا ساکن گردانیده، هرپادشاه یا قوم را، که دست خودرا برای تغییر این امر وخرابی این خانهٔ خدا که دراورشلیم است دراز کند، هلاك سازد. من داریوش این حکم را صادرفرمودم، پس این‌عمل بلاتأخیرانجام شود». بعدعزرا گوید، که این‌معبد درسوّم آزار، سال‌ششم سلطنت داریوش، بانجام رسید وکاهنان ولاویان و آنهائیکه از اسارت برگشته بودند این خانهٔ خدا را با شادی تبریك گفتند. از این‌جا معلوم است، که فرمان کوروش بزرگ بواسطه اختلاف یهودی‌ها بایکدیگر

---

۱ - حاکم ایران در فلسطین. ۲- والی‌سوریّه (مصحّف خْشَتْرَ پوان است).
۳ - طوایفی، که درسامره سکنی داشتند.

در زمان داریوش دوّم اجرا شده (بصفحات ۹۴۵-۹۵۱ رجوع شود).

شورش کَرْدوخ‌ها از فحوای نوشته های کزنفون (عقب نشینی ده هزار نفر[1]، کتاب ۳، فصل ۵) چنین استنباط میشود، که یکی ازوقایع آخر سلطنت داریوش دوّم شورش کردوخ ها یا کردوك ها بوده. این مردم در کوههای نواحی علیای دجله از طرف دست چپ میزیستند و بعض نویسندگان آنها را با نیاکان کردهای کنونی تطبیق کرده‌اند. بهرحال کزنفون گوید، که شاه پارس با ۱۲۰ هزار سپاهی برای تدمیر شورشیان حرکت کرد، ولی ازجهت مواقع محکم کردوخ‌ها و صعوبت عملیّات در گردنه‌ها بهره‌مندی نیافت. معلوم‌نیست، که شاه‌پارس کیست. چون اردشیر دوّم پس از جلوس بتخت بجنگ کوروش کوچك اشتغال داشت، باید گفت، که مقصود نویسندهٔ مزبورداریوش دوّم بوده.

فوت داریوش دوّم، صفات او این شاه در ۴۰۴ ق.م در گذشت و مدّت سلطنتش ۱۹ یا ۲۰ سال بود (۴۲۴ - ۴۰۴ ق.م) ولي کتزیاس ۳۷ سال نوشته. داریوش دوّم از هیچ حیث بجدّ خود داریوش اوّل شباهت نداشت. در زمان این‌شاه، چنانکه قتل‌های متعدّد درخانوادهٔ سلطنت و شورش های پی‌درپی درایالات نشان میدهد، خاندان هخامنشی و دربار در انحطاط کامل افتاد و باسرعت رو بانقراض می‌رفت. از خصائص سلطنت‌این شاه یکی دخالت زنها و خواجه سرایان بامور دولتی است، که بالاتر نمونه هائی از آن ذکرشد ودیگری‌عدم توّجه بامور لشکری وخراب شدن سپاه ایران. درباری، که‌خواجه‌سرایان وزنان‌درآن میدان‌یافته بودند، درباری که‌دست‌خوش بوالهوسیهاو کینه ورزیهای پُروشات بود، درخشندگی واستحکام و ابهّت سابق را ازدست داد. پاداش خدمتگذاران ومجازات مسامحه‌کاران یاطالبان منافع شخصی کمتر موردتوّجه گردید و انضباط زمان داریوش اوّل، که بقول هرودوت میگفت: «بقدر دانه های انار مِگابیز میخواهم» فراموش شد. برای ترّقی و تعالی، ابرازلیاقت وفداکاری لزومی نداشت، بل‌کافی بود، که هریك از وُلات یاسرداران زن یاخواجه سرائی

[1] - Anabase, III, ch. 5.

را در دربار حامی خود قرار دهد و در مقابل اوامر پُروشات بی چون و چرا خم گردد، تا بتمام آرزو های خود برسد. امّا قشون، چون قسمت اعظم آن چریکی بود و سپاهیان چریکی بیشتر مطیع رؤساء خود میباشند، رضامندی یا عدم رضایت آنان از شاه و دربارش، در فداکاری یا بی قیدی دخالتی تام داشت و، چون اوضاع دربار چنان بود، که نه رؤساء سپاه وفاداری سابق را داشتند و نه شاه میتوانست بآنها اعتماد کند، تمامی این جهات بهم دست داده باعث شد، که شاه، بجای اعمال قوّه، پول خرج کند واین وآن را بخرد. بعد، که جنگ پلوپونس پیش آمد، وُلات ایران در آسیای صغیر نیز همین روّیه را تعقیب کردند و بالنّتیجه قشون مورد احتیاج و طرف توّجه نشد و عاطل و باطل مانده خراب گردید.

پس ازفوت داریوش پُروشات مدّت‌ها بقوّت واقتدارخود باقی ماند و، چنانکه بیاید، درسلطنت پسرش اردشیر دوّم همواره بدسائس وجنایت های خود مداومت داد و با این روّیهٔ میشوم بیش ازپیش از ابهّت دربار هخامنشی کاست. از آن‌چه درباب وقایع سلطنت داریوش دوّم گفته شد، معلوم است، که او ایران را، ضعیف‌تر از آنکه باو رسیده بود، گذاشت و درگذشت.

راجع بخانوادهٔ داریوش دوّم اطلاعات ما کم است. چنانکه گذشت، کتزیاس گوید، که پُروشات زن داریوش باو میگفته، که سیزده نفر اولاد داشته، ولی اکثر آنها درگذشته‌اند. از اولاد داریوش، اشخاصی، که اسمشان در تاریخ مانده، اینهایند:
۱ ـ ارشك، که پسر بزرگتر بود و، بعد از اینکه بتخت نشست، موسوم به اردشیر شد.
۲ ـ کوروش، که در تاریخ معروف به کوروش کوچك است. ۳ ـ آمِس تریس، که‌شوهر تْری تُخمْ بود. ٤ ـ آرتُستِسْ [۱]. ٥ ـ اُکزاثْرِس [۲] (یا اُکسانْدْرِس [۳]). ٦ ـ اُستانِس [٤]. بنا بر این باید گفت، که هفت نفر دیگر در حیات داریوش دوّم درگذشته بودند. پلوتارک، چنانکه بیاید، اسامی چهار پسر را ذکر می کنند.

---

۱ ـ Artostès. ۲ ـ Oxathrès. ۳ ـ Oxandrès. ٤ ـ Ostanès.

فصل نهم - سلطنت اردشیر دوم

مبحث اول - نام و نسب

نام

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه های هخامنشی بپارسی قدیم - اَرْتَ خْشَثْرَ، در توریة (کتاب عزرا و کتاب نَحمیا) - اَرْتَ خْشَشْتا، نویسندگان یونانی مانند دیودور، آرّیان، ستْرابون وپولی ین[1] - آرْتا کْسِرْ کْ سِسْ، کتزیاس - آرْتُ کْسِرْ کْ سِسْ، ازنویسندگان قرون اسلامی: ابن النّدیم الورّاق، صاحب کتاب الفهرست - اَرْطَخْشَشْتْ[2]، ابوریحان بیرونی - اَرْطَخْشَشْتْ و اردشیر بن دارا الثانی. در داستان های ما این اردشیر با اردشیر اوّل وسوّم یك نفر شده‌اند و ازسه شاه فقط اسم اردشیر اوّل (درازدست) باقی مانده. ازنویسندگان قرون اسلامی، آنهائیکه ازمدارك شرقی استفاده کرده‌اند، یعنی طبری و مسعودی وحمزهٔ اصفهانی و ثعالبی و غیره مانند داستانها فقط اسم اردشیر دراز دست را ذکر کرده اند. یونانی ها برای امتیاز این اردشیر از اردشیر اوّل اورا مْن مون[3] گفته اند، که بمعنی با حافظه است، زیرا، چنانکه پلوتارك نوشته حافظهٔ خوبی داشته‌است. بعضی گمان میکنند، که این لقب را بپارسی قدیم اَبی یَه تاکَ[4] میگفته اند. ابوالفرج اسم او را اَرْطَخْشَشْتْ الثانی ضبط کرده. پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۱) «داریوش از پُروشات چهار پسر داشت: اوّل اردشیر، که بزرگتر از همه بود. بعد کوروش، اُسْتان[5] و اُکْزاتْر[6]. اردشیر در ابتداء آرزیکاس نام داشت. اگرچه دی نُن اورا اُآرْ تِس[7] مینامد و، هرچند کتزیاس تاریخ خودرا ازافسانه های سخیف ومضحك پر کرده، با وجود این باور کردنی نیست تصوّر کنیم، که کتزیاس حتّی اسم شاهی را، که دربارش طبیب خود او، زن، مادر واولادش بوده، نمیدانسته» مقصود پلوتارك این است، که دی نُن اشتباه کرده و قول کتزیاس صحیح است، ولی وقتی که

۱ - Polyène. ۲ - Iran. Nam. Marburg, 1895 p. 34. ۳ - Mnémon.

۴ - Abiatâka بنا بر تفسیر (هِسی فیوس) اُ پِرْتصور کرده، که (اَبی یَه تا کَ) ترجمهٔ مْن مون است (مادیها، صفحهٔ ۲۲۹).

۵ - Ostane. ۶ - Oxathre. ۷ - Oartès.

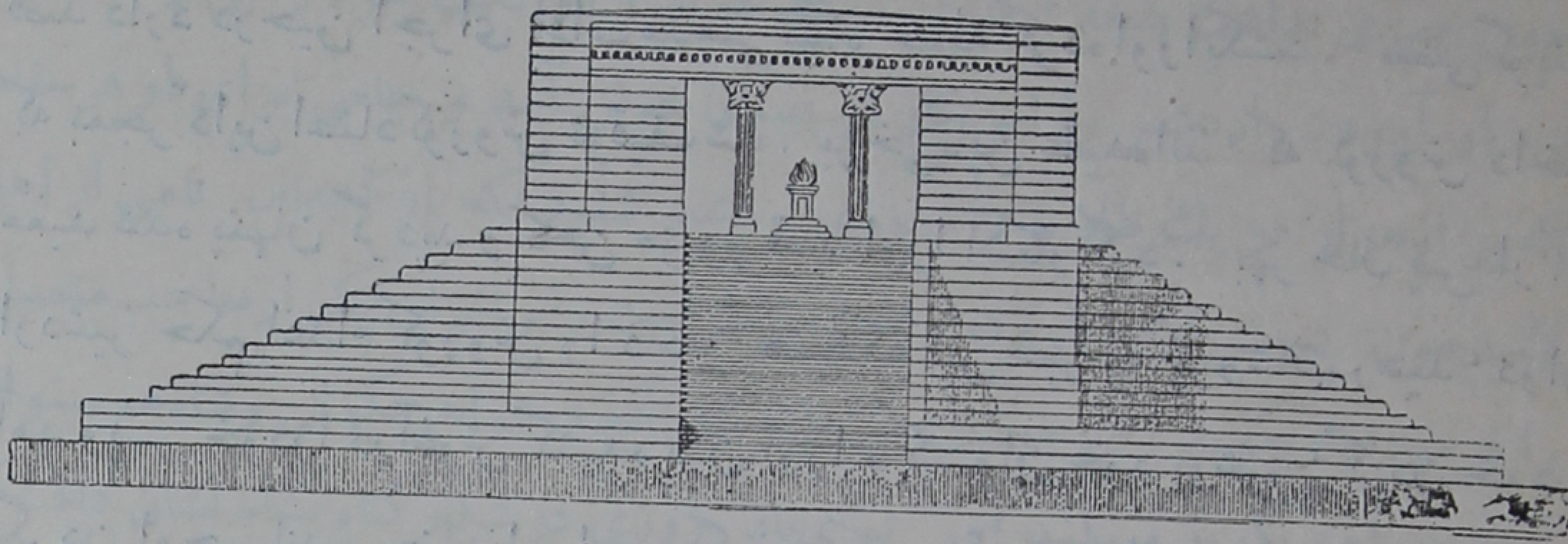
بنوشته های کتزیاس رجوع میکنیم، می‌بینیم، که او اسم اردشیر را آرزا-کس[1] نوشته (پرسی کا، کتاب ۱۹) نه آرزیکاس. پس بهمان دلیل، که پلوتارك ذکر کرده، باید گفت، که آرزیکاس پلوتارك مصحّف آرزا-کس است و، چون (چنانکه بیاید) یونانیها ارشکهای سلسلهٔ اشکانی را آرزا-کس میناميدند، پس شکی نیست، که اسم این شاه درابتداء، یعنی قبل ازجلوس بتخت، ارشك بوده وآرزا-کس یونانی‌شدهٔ آن است.

نَسَب چنانکه بالاتر گفته شد، پدر او داریوش دوّم بود و مادرش پُروشات خواهر همان داریوش (چنانکه گذشت، کتزیاس پُروشات را خالهٔ داریوش دانسته).

مبحث دوم - وقایع بدو سلطنت

سوءِ قصد نسبت به اردشیر پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۱ - ۲): کوروش ازطفولیّت تندخو وشدیدالعمل بود، امّا اردشیر رفتاری ملایم وحسیّاتی معتدل داشت. اوبحکم شاه وملکه زنی خردمندوزیباازدواج کرد وبعدها برخلاف میل آنان این زن را نگاه داشت (مقصودقضیهٔ تری تُخم است). پُروشات کوروش را بیش از اردشیر دوست میداشت و میخواست تخت و تاج شاهی پس ازفوت داریوش نصیب اوگردد. بنا براین، همینکه شاه ناخوش شد، ملکه اورا از ایالت سواحل دریا ها احضار کرد و کوروش، بامید اینکه مادرش اورا ولیعهد خواهدکرد، بمقرّ سلطنت پدر شتافت. پُروشات برای اجرای خیال خود بهمان دلیل متشبّث شد، که وقتی خشیارشا بتحریك دمارات متمسّك شده بود، توضیح آنکه ملکه بشاه گفت: من ارشك را وقتی زائیدم، که تویك شخص عادی بودی، ولی کوروش رازمانی، که من ملکه بودم. این دلیل در مزاج شاه اثرنکرد، زیرا اعلام کرد، که ارشك جانشین اواست وموسوم به اردشیرخواهد بود. بعد کوروش را والی لیدیّه و صفحات دریائی و سردار کرد (شاید این یگانه دفعه ای بوده، که داریوش در مقابل نیرنگ‌ها و اصرار پُروشات مقاومت کرده). بعداز

1 - Arzakès.



(۵۱) - فیروز آباد، آتشکده - زمانی که برپا بوده
(پِرّووشی‌پیه، ج ۵، ص ۶۴۶)

فوت داریوش اردشیر به پاسارگاد رفت، تا در آن جا بوسیلهٔ کاهنان آداب تاجگذاری را بعمل آرد. در این شهر معبدی هست، که متعلق به ربة‌ّ النّوع جنگ است و باید حدس زد، که معبد می‌نِروْ میباشد (می‌نِروْ، چنانکه بالا ترذکر شده، در نزد یونانی‌ها ربة‌ّ النّوع عقل و جنگ بود. معبد پاسارگاد معبد اناهیتا (ناهید) بوده و یونانیها این ایزَتَ را با می‌نِروْ تطبیق میکردند. از اناهیتا سخن در پیش است. م.) موافق آداب، شاه می بایست داخل معبد شده و لباس خود را کنده لباسی را، که کوروش قدیم (مقصود کوروش بزرگ است)، قبل از این که بشاهی رسیده باشد، میپوشید در بر کند و، پس از اینکه قدری انجیر خشك خورد، برگ ترِ بِنْتْ[1] را بجود و مشروبی بیاشامد، که از سرکه و شیر ترکیب شده. اگر آداب دیگری برحسب قانون مقرّر است، فقط معلوم کاهنان میباشد. درحینی که اردشیر میخواست آداب مذهبی را بجاآرد، تیسافرن اورا آگاه کرد، که کوروش سوءِ قصد نسبت باو دارد و برای تأیید این خبر کاهنی را، که سابقاً مربّی کوروش بود و متأسف ازاینکه او شاه نشده، نزد اردشیر آورد. اوشهادت داد، که کوروش

۱ - ترِ بِنْتْ درخت عصیر یا ضمع سقزّی است، ولی چنین بنظر میاید، که پلوتارك اشتباه کرده و این برگ گیاه (هَئومَه) بوده، که چنانکه در قرون بعد دیده میشود، زرتشتیان درموقع آداب مذهبی استعمال میکردند و درست معلوم نیست چه گیاهي بوده.

قصد دارد درحین اجرای آداب مذهبی بشاه حمله کرده اورا بکشد. بعضی گویند، که بمجرّد این اسناد کوروش توقیف شد. برخی باین عقیده‌اند، که کوروش داخل معبد شده پنهان گردید و کاهن مزبور قصد اورا آشکار کرد. بهرحال پس از آن اردشیر حکم اعدام کوروش را داد و، همینکه این خبر به پُروشات رسید، دوان آمد وپسر خودرا درآغوش کشیده بدن اورا باگیسوان خود پوشید، گردن خودرا بگردن اوچسباند و چنان اورا دربر گرفت، که جلّاد نمیتوانست ضربتی به کوروش وارد آورد، بی اینکه آن ضربت به پُروشات هم اصابت کند. پس از اینکار ملکه فریادها برآورد، شیون ها کرد وچندان عجزوالحاح نمود وقسم داد وقسم خورد، تابالاخره شاه ازتقصیر کوروش درگذشت وحکم کرد، که فوراً بایالت خودبرگردد. کوروش پس از آن بطرف لیدّیه حرکت کرد و، چنانکه بیاید، درآنجا یاغی شد.

قبل از اینکه بشرح یاغی گری کوروش بپردازیم، لازم است شمّه‌ای ازاردشیر واحوال اوبگوئیم. پلوتارك گوید (اردشیر، بند ٤_٥) درمزاج شاه یك کندی طبیعی بود، که مردم آن را بملاطفت وملایمت تعبیر میکردند. اردشیر بنام ورفتار هم اسم خود اردشیر دراز دست رشك میبرد و میخواست مانند او رفتار کند. همه باودست رسی داشتند، پاداشهائی، که میداد عالی و موافق لیاقت اشخاص بود، در مجازات ها از حدّ اعتدال تجاوز نمیکرد و آنچه باعث وهن بود از مجازاتها می کاست. هدایائی که باومیدادند، باروی خوش می پذیرفت وبشاشت او دراین موقع مقابلی میکرد بامسرّت اشخاصی، که باوهدیه میدادند یا ازاوهدیه میگرفتند. اطوار خوشی، که درموقع دادن هدیه بکسی، می‌نمود، برنیکی فطرت وکردارش گواهی میداد. اوکوچك ترین هدیه را بامسرّت می‌پذیرفت. یك روز شخصی اُمیزوس[1] نام انار فوق‌العاده درشتی باو هدیه کرد واردشیر گفت: «قسم به میثر (مهر)، که اگر شهر کوچکی رابااین شخص بسپارند، اومیتواند آن را بزرگ کند». در یکی از مسافرت های او، وقتی که همه باو تقدیمی میدادند، کاسب فقیری،

---

1 _ Omisus.

چون چیزی نداشت بدهد، بطرف رودی دوید و دو دست خود را پر از آب کرده نزد او آورد. اردشیر را این کار او بسیار خوش آمد و جامی برای او فرستاد، که پر از هزار در یك طلا بود[1]. روزی اردشیر شنید، که اِوْکْلیداس[2] نامی از اهل لاسِدِمون نسبت باو حرفی زده، که جسارت است. بر اثر آن یکی از صاحب منصبان را فرمود، باو بگوید: «تو مختاری بر علیه شاه آنچه خواهی بگوئی و شاه هم میتواند آنچه خواهد بگوید و بکند». تیری باذ[3] روزی در شکارگاه بشاه نشان داد، که لباسش پاره شده. او در جواب گفت، چه کنم؟ تیری باذ گفت، لباسی دیگر بپوش و این لباس را، که در تن داری بمن ده. اردشیر جواب داد، این لباس را بتو میدهم، ولی اجازه نمیدهم، که آن را در بر کنی. تیری باذ، که شخصی سبك مغز بود، فوراً لباس را پوشید و خود را بازینت هائی از زر، که فقط ملکه حق استعمال آن را داشت، آراست. همه از رفتار تیری باذ، که بر خلاف قانون بود، خشمناك شدند، ولی اردشیر خندیده گفت: «تیری باذ این تزیینات را بتو دادم، تا آن را مانند زنی استعمال کنی و این لباس را هم مانند دیوانه ای بپوشی». رسم دربار پارسی چنین بود، که کسی در سر میز شاه، بجز مادر وزنش، غذا نمیخورد وزن شاه پائین تر از او و مادرش بالاتر مینشست. اردشیر، اُستان و اُگْزاتْر، دو برادر جوان خود را نیز بر سر میزش نشاند. از همه بیشتر این حرکت استاتیرا پارسی ها را خوش آمد: این ملکه در تخت روان باز و بی پرده حرکت میکرد و باشخاصی از زنان اتباع خود اجازه میداد، که باو نزدیك شده درودش گویند.

مبحث سوم - یاغیگری کوروش، جنگ او با اردشیر

تدارکات او کوروش پس از ورود به آسیای صغیر تصمیم کرد، که با اردشیر بجنگد و نظر باین مقصود با لاسدمونی ها مربوط شد: از آن ها سپاهیان اجیر خواست و وعده کرد باشخاصی، که پیاده هستند، اسب بدهد،

---

۱ - تقریباً ۱۸۵۰۰ فرنگ طلا یا ۹۲۵۰۰ ریال.

۲ - Euclidas.   ۳ - Tiribaze.

برای سواران ارّابه هائی تهیه کند، بکسانی که زمین دارند، دهاتی وبآنهائی که ده دارند، شهرهائی ببخشد وجیرهٔ افرادرا بقدر کفایت بپردازد. چنانکه پلوتارك گوید (اردشیر، بند ٦)، در مکاتباتش خود ستائی کرده میگفت، دل او از دل برادرش بزرگتر است وخود او درفلسفه ودر سحر ازبرادردانا‌تر. شراب بیش‌از برادر خود مینوشد وبهتر تحمّل اثرات آن‌را میکند. اردشیر بعکس بقدری لطیف ونرم است، که نه میتواند درموقع شکارکردن براسب نشیند ونه درجنگ برگردونه‌ای قرار گیرد. علاوه برسپاه لاسدمونی، کوروش بتوسّط طرفداران خود، که‌زیاد بودند، در نهان سپاهی بزرگ از ممالك ایران تهیّه میکرد، با پُروشات سراً در مکاتبه بود وطرفداران شاه‌را میترسانید، که خبری باو ندهند. اگر سؤالی ازاو میشد، جواب میداد ومینمود، که این تجهیزات را بواسطه ضدّیت تیسافرن میکند، چه ازنیرنگ های این والي اندیشناك است. اردشیر راحت طلب هم بانظراغماض وبی‌قیدی بکارهای اومینگریست ونیز باید درنظر داشت، که اوضاع دربارهخامنشی از جهت کار های بی‌رویّهٔ داریوش دوّم و سستی و ضعف چند شاه اخیر، نجباء و مردم را ناراضی کرده بود و اکثر درباریان ومردم میخواستند، شخصی پیداشود، که دارای ارادهٔ قوی و فکر بازبوده اوضاع را اصلاح و خرابی‌ها را مرمّت کند. مثلاً پلوتارك گوید (اردشیر، بند ششم): اشخاصی، که عاشق تجدّد بودند و نیز کسانی، که نمی توانند راحت بنشینند، میگفتند: اوضاع مملکت پادشاهی‌را اقتضاء میکند، که مانند کوروش ممتاز، آزادی طلب، رزمی وسخی باشد و چنین دولت بزرگ را باید شاهی پر جرئت و جاه طلب اداره کند. پُروشات از این افکار استفاده کرده توسّط طرفداران و همدستان خود در میان مردم انتشار میداد، که چنین شخصی کوروش است و حرفهای او مؤثر میافتاد، چه تصوّر میکردند، که کوروش دردها را آشکار کرده در پی یافتن درمان خواهد بود. از طرف دیگر استاتیرا زن اردشیر، چون میدید مردم ازاوضاع ناراضی اند، برای جذب قلوب درکوچه ها حرکت کرده زنهای رهگذررا میطلبید و دربارهٔ آنها ملاطفت میداشت.

کوروش هم، هرکسی را که اردشیر نزد او میفرستاد، روبخود میکرد و، قبل از اینکه بدربار برگردند، طرفدار خود می‌ساخت و نیز میکوشید، که اهالی ایالت او از حسن اراده‌اش راضی باشند. جدّ او مخصوصاً معطوف بجمع کردن سپاه بود، بهمه توصیه میکرد، که از سپاهیان پلوپونس تا بتوانند بیشتر اجیر کنند و در همه‌جا انتشار میداد، که چون از طرف تیسافرن نگران است، این قشون را تهیّه میکنند. شهر های ینیانی، که بحکم شاه جزو ایالت تیسافرن بودند، در این موقع شوریده باستثنای شهر می‌لت، بطرف کوروش رفتند. (از اینجا روشن است، که مستعمرات ینیانی در آسیای صغیر در این زمان تابع ایران بودند. م.) شهر می‌لت هم میخواست همان کار کند، ولی تیسافرن بموقع آگاه شد و چند نفر سر دستهٔ شورش طلبان را معدوم و باقی را تبعید کرد. اینها را کوروش بطرف خود طلبید و، پس از اینکه قشونی تهیه شد، این شهر را از خشگی و دریا در محاصره گذاشته خواست تبعید شده‌گان را بشهر وارد کند و این پیش آمد را باز بهانه قرار داد، تا باز سپاهیانی بگیرد.

زمانیکه کوروش هنوز در سارد بود، قشون یونانی او دررسید: کسِنیاس [1] آرکادی با چهار هزار نفر سپاهی سنگین اسلحه وارد شد، پروکسِن [2] با هزار و پانصد نفر سنگین اسلحه و پانصد نفر سبك اسلحه، سوفِ‌نت [3] با هزار نفر سنگین اسلحه، سقراط آخائی [4] وپاسیون مگاری [5] هریك باپانصد نفر (کزنفون، سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱) وقتی که تیسافرن دانست، که اینقدر صاحب منصب یونانی وارد سارد شده، برای او تردیدی باقی نماند، که این تهیه برای جنگ باقوم پی‌سی‌دیان [6] خیلی زیاد است (کوروش جنگ را با این قوم بهانه قرار داده بود و میگفت، که می خواهد آنها را از مساکنشان خارج کند. م.) و در حال بطرف پایتخت حرکت کرد، تا اردشیر را از وقایع آگاه گرداند. پُروشات همواره بشاه میگفت،

---

۱ - Xénias. ۲ - Proxène.

۳ - Sophénète de Stymphale d' Arcadie. ٤ - Socrate d'Achaïe.

٥ - Pasion de Mégare. ٦ - Pisidiens.

اخباریکه تیسافرن میدهد، مبنی برغرض است و این والی دشمن کوروش میباشد. پس از ورود تیسافرن اطّلاعات او باعث تشویش و اضطراب دربار گردید و همه تقصیر عمده را به پُروشات وطرفداران اومتوجّه کردند، ولی حرف کسی به پُروشات بقدر توبیخ و ملامت استاتیرا، که فوق العاده ازیاغیگری کوروش اندوهناك بود، اثر نکرد، زیرا این ملکه بالاخره ملاحظه را بیك‌سو نهاده بی‌پروا به پُروشات گفت: «کجا است قولهائی، که شما به پسر تان میدادید، عجز و الحاح شما برای خلاصی کوروش در موقعی، که او سوءِ قصد بحیات برادر خود کرد، چه نتیجه داد؟ آتش جنگ‌را شما افروخته‌اید وشما مارا دوچار این سختی کرده‌اید» (پلوتارك، کتاب اردشیر، بند ۷).

این سخنان آتش کینه را دردل پُروشات برافروخت واوتصمیم برهلاك استاتیرا کرده منتظر فرصت شد، تا نقشهٔ میشوم خودرا اجراء کند. کتزیاس گوید، که این قضیه پس از جنگ کوروش با اردشیر روی داد، ولی دی‌نُن عقیده داشت، که این زن نقشهٔ خود را راجع بکشتن ملکه درموقع جنگ اجراء کرد. پلوتارك در این باب چنین قضاوت میکند: «باوجود اینکه کتزیاس ازحقائق دور میشود، تا افسانه‌ها یا حکایات حزن‌انگیز در تاریخ خود داخل کند، باز نمی توان تصوّر کرد، که او تاریخ واقعه را نمیدانسته، زیرا او خود شاهد قضایا بوده و موجبی هم نداشته، که تاریخ را پس وپیش کند» (اردشیر، بند ۷).

عزیمت کوروش بجنگ اردشیر ۴۰۱ ق.م

وقایع این جنگ را کزنفون آتنی، که درقشون کوروش بود، نوشته[۱] وپلوتارك ازاین جهت، که نوشته‌های اوراصحیح میدانسته، بشرح کیفیّات این جنگ نپرداخته وفقط نظریاتی اظهار کرده. علاوه براین دو مورّخ، دو نفر دیگر هم وقایع این جنگ‌را نوشته‌بودند: یکی کتزیاس‌است ودیگری دی‌نُن. ازچهار نفر مذکورسه نفرشان، یعنی کزنفون، کتزیاس ودی‌نُن ازنویسندگان‌معاصراند وحتّی دو نفر اوّلی درجنگ شرکت داشته‌اند، ولی کزنفون وقایع را مشروح‌تر نوشته

۱ - این همان کزنُفون است، که سیروپدی، یا «تربیت کوروش» را نوشته.

و کیفیّات جنگ را از ابتدای قشون کشی کوروش بقصد اردشیر تا برگشتن یونانیهای سپاه او بیونان ذکر کرده. امّا پلوتارك کتاب خود درا راجع به اردشیر تقریباً چهارصدو هشتادسال پس از این واقعه نوشته. بهر حال، سعی خواهیم کرد، که مضامین نوشته‌های مورّخین و نویسندگان عهدقدیم را در این مبحث ذکر کنیم.

مضامین نوشته های کزنفون

ازسارد تا کیلیکیّه

چنانکه کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۲): قشون کورش، که ترکیب آن بالاتر ذکر شد، حرکت کرده ازلید یّه بیرون آمد. سپس درسه روز بیست فرسنگ راه پیموده به رود مِآنْدْرْ رسید. عرض این روددو پلطر[1] بود و بر آن پلی از هفت قایق ساخته بودند. پس ازعبور ازرود مزبور کوروش دریك روزهشت فرسنگ راه رفته بمحلّی موسوم به کُلُسّ[2] درآمدودر این منزل هفت روز اقامت کرد. در اینجا مِنُنْ تِسّالیانی[3] با هزار نفر یونانی سنگین اسلحه وپانصد نفر یونانی، که سپرهاشان ازترکهٔ بید بافته بود، به کوروش ملحق شد. بعد کوروش درسه روزبیست فرسنگ دیگر پیموده به سِلِن[4] رسید. کْلِآرْخْ[5]، که ازاسپارت رانده شده بود، باهزار نفر یونانی سنگین اسلحه و هشتصد نفر سبك اسلحه ودویست تیر انداز کرتی دراین جابه کوروش رسید. سوسیاس سیرا کوزی[6] وسوفنت آرکادی، هر کدام هزارنفر سنگین اسلحه باخود آورده بودند. دراینجا کوروش در پارکی‌سان قشون یونانی و قسمت های آن را دید. عدّهٔ نفرات یونانی بالغ بر یازده هزار نفر سنگین اسلحه و دو هزار نفر سبك اسلحه بود و عدّهٔ سپاه غیر یونانی او، که از مردمان تابع ایران ترکیب شده بود، بصد هزار نفر میرسید. ازاین محلّ کوروش ده فرسنگ راه رفته به پِلْتْ[7] درآمد وسه روزدرآنجا توّقف کرد. بعد دوازده فرسنگ راه در دو روز پیموده بشهری رسید، که بازار سرامیان[8] نام داشت وآخرین شهر میسیّه بود. پس ازآن اوسی فرسنگ راه رفته به کایسترو پدیوم[9]

---

۱ - پِلِطْر (Plèthre) معادل ۳۰/۷۸ مطر است.

۲ - Colosse. ۳ - Ménon de Thessalie. ٤ - Célène. ٥ - Cléarque.

٦ - Socias de Syracuse. ۷ - Pèltes. ۸ - Marché des Céramiens.

۹ - Caystropédium.

رسید و ۵ روز در آنجا توقّف کرد. در این وقت سه ماه بود، که جیرهٔ قشون پرداخته نشده و کوروش تا این زمان تأدیه آن را بتعلّل گذرانده بود. در اینجا یونانی‌ها سخت مطالبهٔ جیره کردند و در این حال زن‌سی ین‌نه‌زیس[1] پادشاه کیلیکیّه بملاقات کوروش رفته وجه معتنابهی باو داد (پادشاه کیلیکیّه دست نشاندهٔ ایران بود). پس از آن کوروش جیرهٔ چهار ماهه قشون را پرداخت (باید در نظر داشت که قشون او نمیدانستند، که کوروش بجنگ اردشیر میرود، زیرا او چنین وانموده بود، که مقصودش جنگ با پی‌سیدیانها است. م.). پس از آن کوروش ده فرسنگ راه رفته به تمبریوم[2] رسید. در اینجا چشمه‌ای بود معروف بچشمهٔ فریگیّه. از اینجا او ده فرسنگ راه رفته به تی‌ریه‌اوم[3] درآمد و سه روز در این محل بماند. ملکهٔ کیلیکیّه از کوروش خواهش کرد، که قشون خودرا درحال جنگ باو نشان دهد و او برای خاطر ملکه در دشتی سان قشون ایرانی و یونانی خود را دید و بگردونه نشسته از پیش گروهان های یونانی گذشت. ملکهٔ کیلیکیّه در کالسکه‌ای ازدنبال اوحرکت میکرد. وقتی که گردونهٔ کوروش بوسط صف رسید، او بسرداران یونانی گفت، که نفرات قشون را بحال حمله در آورند و، همینکه صدای شیپور برآمد، یونانی‌ها نیزه هارا پیش برده پیش رفتند و بعد تندتر حرکت کرده فریادزنان مستقیماً بطرف چادرهای پارسی دویدند. عدّه‌ای زیاد از پارسیها ترسیدند، ملکهٔ کیلیکیّه از گردونهٔ خود پائین آمده فرار کرد و اردو بازاری ها امتعهٔ خودرا گذاشته گریختند. پس از آن یونانی‌ها خنده کنان بچادرهای خود برگشتند و کوروش از اینجا بیست فرسنگ درسه روز پیموده به ای‌کونیوم[4] آخرین شهر فریگیّه رسید و پس ازسه روز توقّف سی فرسنگ طیّ کرده ازولایت لی‌کاُانی[5] گذشت و، چون این ولایت جزو ایالات او نبود، بیونانی ها اجازه داد، که آن را غارت کنند. ازاینجا کوروش اپیاْکسا[6] ملکهٔ کیلیکیّه را با مُنن یونانی و سپاهی،

---

۱ ـ Siennésis. ۲ ـ Timbrium. ۳ ـ Tyriéum.

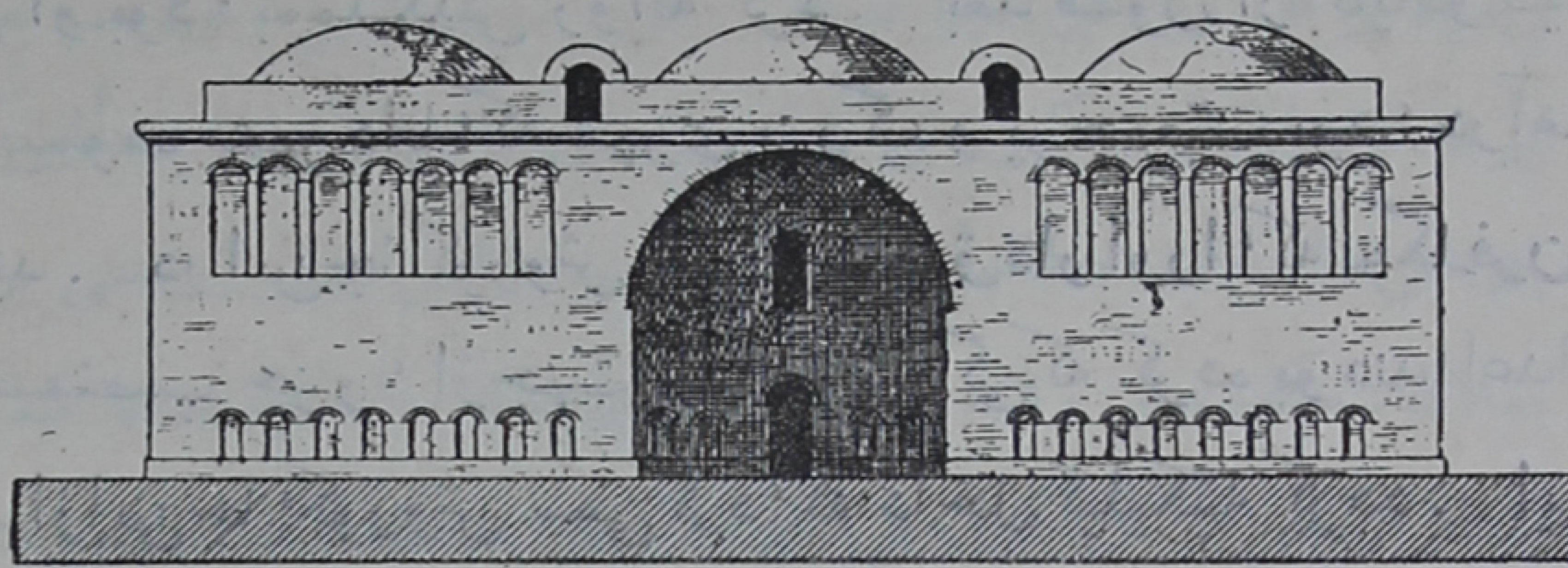
۴ ـ Iconium (قونیه کنونی).

۵ ـ Lycaonie. ۶ ـ Epyaxa.

که در تحت فرماندهی او بود، بمملکتش روانه کرد. بعد قشون از کاپادوکیّه گذشته و ۲۵ فرسنگ پیموده بشهر دانا، که شهری بزرگ و پرجمعیّت بود، درآمد و سه روز در آنجا بماند. در این جا کوروش امر کرد بیرقدار اورا، که مگافرن[۱] نام داشت، با یك صاحبمنصب جزو، ازجهت خیانت بزرگی که کرده بودند، اعدام کنند. پس ازحرکت ازاین جا، کوروش سعی کرد، که داخل کیلیکیّه گردد. این راه بقدری تنگ است، که فقط یك ارّابه ازآن می گذرد وبرای قشونی، که درمقابل خود اندك مقاومتی بیند، بسیار سخت و غیر قابل عبور است. می گفتند، که سی ین نه‌زیس پادشاه کیلیکیّه در این معبر برای دفاع کیلیکیّه حاضر شده و کوروش براثر این خبر یك روز در جلگه بماند، ولی روز بعد خبر رسید، که چون پادشاه شنیده، مِنُنْ ازراه دیگر وارد کیلیکیّه گردیده وسفاین کوروش و لاسدمونی، که بفرماندهی تاموس[۲] است، ازسواحل یونیّه بطرف کیلیکیّه میآید، عقب نشسته. توضیح آنکه کوروش ببهانه اینکه میخواهد ملکه را با مستحفظین بکرسی کیلیکیّه برساند، مِنُنْ را مأمور کرد، که ازبیراهه به کیلیکیّه برود وسردار یونانی بی مانع به تارْسْ[۳] رسیده راه کوروش را باین مملکت گشود. براثر این کار، کوروش از کوهستان سرازیر شده پس ازطیّ ۲۵ فرسخ به تارْسْ رسید.

از کیلیکیّه تا ایسّوس[۴] پادشاه کیلیکیّه دراین شهر، که رودی ازمیان آن می گذرد، قصری داشت، ولی او و مردم تارْسْ، باستثنای آنهائی که میهمان خانه دار بودند، فرار کرده بجا های محکم کوهستانی رفته بودند. چون یکصد نفر از قشون مِنُنْ در موقع عبور از کوهها بدست اهالی کیلیکیّه کشته شده بودند، سپاهیان این سردار برای کشیدن انتقام شهر تارْسْ وقصر پادشاه را غارت کردند. همینکه کوروش وارد شهر شد، سی ین نه‌زیس رانزد خودطلبیدواوجواب داد، که هیچ گاه بکسی، که از کوروش هم مقتدرتر بوده، تسلیم نشده است و نزد او نخواهد آمد، مگرآنکه کوروش قبلاً بزن او اپیاکْسا، که پنج روزقبل ازکوروش

۱ ـ Mégapherne.
۲ ـ Tamus.
۳ ـ Tarse (کرسی کیلیکیه).
۴ ـ Issus.



(۵۲) - فیروز آباد، جبههٔ عمارت وقتی که آباد بوده
(فلاندَن وکُسْت، ایران قدیم، گراور ۴۰)

به تارْسْ وارد شده بود، قول امنیّت بدهد و ملکه اورا دعوت کند. بعد کوروش داخل مذاکرهٔ دوستانه با پادشاه کیلیکیّه شد و در ملاقاتی، که باهم کردند، سی‌ین‌نه‌زیس مبلغ زیادی به کوروش تقدیم کرد واوهم هدایائی، که مرسوم است، شاهان ایران در مقام مرحمت باشخاص بدهند، به پادشاه کیلیکیّه داد. هدایای مزبور عبارت بود از اسبی، که دهنهٔ زرّین داشت، یك طوق، دو یاره، یك قمهٔ طلا و یك دست لباس پارسی. بعد کوروش باو قول داد، که مملکت او دیگر دستخوش چپاول نخواهد شد و امر کرد، غلامان اورا پس دهند و سی‌ین‌نه‌زیس، هرجا که غلامان خودرا بیابد، آنها را تصاحب کند (همان‌جا، کتاب ۱، فصل ۳).

کوروش در تارْسْ بیست روز ماند، زیرا سربازان اودراینجا استنباط کردند، که میخواهند آنها را بجنگ شاه برند و میگفتند، که برای این کار استخدام نشده اند. کُلِ‌آرْخ، که رئیس قشون یونانی بود، خواست آنها را بحرکت مجبور کند، ولی نتیجه نگرفت و، درحینیکه میخواست خودش حرکت کند، باو سنگ پراندند ونزدیك بود سنگسار گردد. بعد، چون او دید، بازور نمی‌تواند کاری کند، قشون را جمع کرده درابتدا اشك ریخت ومدّتی درحال سکوت بماند. سرداران با حیرت در او نگریسته نیز ساکت ماندند. پس از آن کل‌آرخ بسربازان چنین گفت: «از حال من حیرت مکنید، کوروش میزبان من است، او مرا با احترام پذیرفت، بمن ده هزار دریك داد و من این پول را بمصارف شخصی نرسانیدم، بل خرج شما کردم وتراکی‌ها را از خرسونِس راندم. بعد، وقتی که کوروش مرا

طلبید، ازجهت حق‌شناسی حرکت کردم وشمارا هم همراه خود آوردم. اکنون که نمیخواهید مرا پیروی کنید، پس باید یکی از دو کار را بکنم: بشما خیانت کرده بطرف کوروش بروم یا باشما مانده به کوروش دروغ بگویم. کدام تصمیم عادلانه تر است؟ نمی دانم، ولی ماندن را اختیار میکنم و حاضرم از دنبال شما بیایم. کسی نخواهد توانست بگوید، که من یونانی‌ها را نزد خارجی‌ها برده بآنها خیانت کردم و دوستی خارجی را برآنها ترجیح دادم. چون نمی خواهید مرا پیروی کنید، من ازدنبال شما خواهم آمد و هرچه پیش آمد، تحمّل خواهم کرد، زیرا من شمارا وطن، دوستان و رفقای جنگی خود میدانم. باشما بهرجا، که روم، محترم خواهم بود. بی‌شما من نخواهم توانست نه دوستی را یاری ونه دشمنی را دفع کنم. پس یقین بدارید که بهرجا روید، من هم خواهم آمد».

سربازان او و دیگران، چون این نطق بشنیدند، تصوّر کردند، که او قصد ندارد با شاه بجنگد و مشعوف گشتند. بعد کوروش، که از این قضیّه نگران بود، کس فرستاده کِلِ‌آرْخ را طلبید. اوظاهراً عذرخواست ونزد کوروش نرفت، ولی درنهان پیغام داد، که کارها روش خوبی خواهد داشت ولازم است، که او دوباره کسی را فرستاده اورا بطلبد. بعد کِلِ‌آرْخ سربازان را جمع کرده گفت: «کوروش باما چنان رفتار میکند، که ما با او رفتار کردیم، او جیرهٔ قشون را نمیدهد، زیرا ما نمیخواهیم با او حرکت کنیم. او مرا طلبید ومن از رفتن نزد او ابا کردم، زیرا اوّلاً خجالت میکشم ازاینکه اورا کاملاً فریب داده‌ام ودیگر اینکه میترسم، که او درازای تقصیری که دارم، حکم توقیف مرا بدهد. پس دراین حال لازم است درفکر خودمان باشیم. اگر میخواهیم از اینجا برگردیم، امنیت لازم است وهرگاه می‌خواهیم بمانیم، باز امنیّت لازم است. کوروش شخص نازنینی است، وقتی که کسی دوست او باشد و دشمنی است مهیب، اگر بخواهد با کسی خصومت ورزد. بی آذوقه سردار و سرباز درحکم واحدند و نمیتوانند کاری بکنند، قوای اورا هم از سواره‌نظام و پیاده وکشتی‌ها می بینند. با این حال بگوئید، که چه باید کرد؟».

یونانی‌ها درجواب سردارشان نطق‌های گوناگون کردند: بعضی، که از کل‌آرْخ درس گرفته بودند، اظهار داشتند، که ماندن یارفتن بی‌رضایت کوروش اشکالات زیاد دارد. شخصی که درباطن طرفدار نظر کل‌آرْخ بود، چنین وانمود، که می‌خواهد زودتر بیونان برگردد و گفت: اگر کل‌آرْخ نمیخواهد ما را برگرداند، پس سردار دیگری انتخاب کنیم. آذوقه را از اردوی خارجی‌ها میخریم ونزد کوروش رفته کشتی یاراهنمائی میگیریم. هرگاه نخواهدراهنمائی هم بدهد، یك بلندی را اشغال کرده میجنگیم واز عهدهٔ کوروش و کیلیکی‌ها برمی آئیم. دیگری جواب داد، که این پیش‌نهادعملی نیست. بایدساده‌لوح بود، که چنین پیش‌نهادی را بموقع عمل گذارد. برفرض اینکه کوروش کشتی بما داد، آیا اطمینان خواهیم داشت، که ما را غرق نکنند. راهنماچه ثمری دارد، اگر آذوقه نداشته باشیم. هرگاه‌از اوآذوقه خواهیم خواست، پس خوب است ازاونیز بخواهیم، که یك بلندی‌راهم خودش برای‌مااشغال کند. بعقیدهٔ من بهتر است با او داخل مذاکره شده بدانیم، که می خواهد مارا چه کند. اگر برای‌جنگی میخواهد، که مخاطرات و مشقّات زیاد دارد، باید مارا راضی‌بداردو، اگرپیشنهادمارا نپذیرفت، راه‌بازگشت‌مارا تأمین کند. همه این‌رأی را پسندیدند، بخصوص که کل‌آرْخ درجواب شخص‌اوّلی گفته بود، اوحاضرنیست بدین ترتیب یونانیهارا برگرداند، ولی هرکس را انتخاب کنند، اوتابع خواهد بود. بعدچند نفر انتخاب کرده‌با کل‌آرْخ نزد کوروش فرستادندواو گفت،چون آبروکوماس[1]، دشمن من، چنانکه شنیده ام، در دوازده منزلی فرات است، می خواهم او را تعقیب و مجازات کنم و، اگر فرار کرد، در آنوقت می‌بینم، که چه باید کرد. یونانیها پس ازشنیدن این‌جواب استنباط کردند، که کوروش میخواهد باشاه بجنگد وخواستند، که جیرهٔ سربازان را زیاد کنند. کوروش قبول کرد، که‌همه‌ماهه بجای دونیم دَریك سه نیم دَریك بآنها بدهد (معادل ۲۷ فرنگ طلا یا ۱۳۵ ریال. م.). پس از آن قشون حرکت کرد، ولی محقّقاً کسی نیّت واقعی کوروش را نمیدانست (همان‌جا، کتاب ۱، فصل ۳). آبروکوماس والی سوریّه وسردار بود وازطرف

---

۱ - Abrocomas.

اردشیر مأموریت داشت بمصر حمله کند.

راجع به کُلِ آرْخْ اسپارتی رئیس قشون یونانی کوروش باید گفت، که او سابقاً حاکم شهر بیزانس، یکی از مستعمرات یونانی، در تراکیّه بود. بعدها از جهة خشونتیکه داشت و نیز بواسطه نافرمانی، از کار خارجش کردند و او به سارد آمده از کوروش تمنّی کرد، خدمتی باو رجوع کند. شاهزاده ده هزار دَریك باو داد و کل آرْخ عدّه‌ای از سپاهیان اجیر دور خود جمع و شهر خرسونس را از اهالی تراکیّه انتزاع کرد. غیر از کل آرْخ اشخاصی دیگر نیز در خدمت کوروش بودند، که اسامیشان ذکر شد. پس از رئیس قشون اشخاص معروف قشون یونانی یکی موسوم به آریس تیپ[1] بود و دیگری به مُنُن[2] و هر دو از خانوادهٔ آلِه‌آد[3] بودند و این خانواده را در یونان از هواخواهان ایران میدانستند. پس از این‌ها اشخاص دیگری نیز بودند، مانند کزنفون وغیره، که ذکرشان درجای خود بیاید.

کوروش از تارْس ده فرسنگ در دو روز پیموده برود پساروس[4] رسید و بعد ۵ فرسنگ دیگر راه رفته از رود پیراموس[5] گذشت. عرض این رود یك استاد (۱۸۵ مطر) بود. ازاین رود پانزده فرسنگ راه را در دو روز پیموده به ایسوس[6] آخرین شهر کیلیکیّه درآمد (ایسوس در کنار خلیج اسکندرون، که بدریای مغرب اتّصال دارد واقع بود). این جا کوروش سه روز ماند وسی و پنج کشتی بفرماندهی پی‌تاگُراس لاسدمونی[7] و ۲۵ کشتی خود کوروش بفرماندهی تامُس[8] باو ملحق شدند. در این کشتی‌ها هفتصد نفر لاسدمونی سنگین اسلحه بسرکردگی خی‌ری‌سوف[9] لاسدمونی بودند. کشتی‌ها درساحل و درنزدیکی خیمهٔ کوروش لنگر انداختند وچهارصد نفر یونانی سنگین اسلحه، که خدمت آبروکوماس را ترك کرده بودند، در اینجا بسپاه کوروش پیوستند.

از ایسوس تافرات کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ٤): «از ایسوس کوروش یك منزل طیّ کرده بدربند های کیلیکیّه

۱ - Aristippe. ۲ - Ménon. ۳ - Aléades. ٤ - Psarus.
۵ - Pyramus. ٦ - Issus. ۷ - Pythagoras Lacédémonien.
۸ - Tamos. ۹ - Chirisophe.

وسورّیه رسید . اینجا دودیوار است : آنکه دراینطرف، یعنی درجلو کیلیکیّه، است بواسطه سی‌ین نه‌زیس و کیلیکی ها حفظ میشد و مدافع دیگری ، که در آنطرف یعنی بطرف سورّیه است ، چنانکه میگفتند ، شخص شاه بود . در وسط این دوتنگ رودی کارْسوس[1] نام جاری است و مسافت بین این دودیوار سه استاد است (تقریباً پانصد و پنجاه ذرع) عبور از اینجاها مشکل است ، زیرا دیوار ها تا دریا فرود میآید و در هر کدام از دو دیوار مزبور دربندی بازمیشود (مقصود کزنفون از دیوارها کوههای بلند است و برای فهم مطلب باید گفت، که دوتنگ سورّیه‌را از کیلیکیّه جدا میکند، یکی را که از دریای مغرب دورتر است، دربندآمان[2] مینامیدند ودیگری رادربندسورّیه. تنگ های مذکور معبرهای بسیار باریکی است، که چهار نفر پهلوی هم بصعوبت میتوانند از آن عبور کنند. چنانکه بیاید اسکندر نیز از این تنگ‌ها عبور کرد. کلیةً باید در نظر داشت ، که اسکندر راه کوروش را پیمود وازتجربیّات یونانی‌ها استفاده کرد . م .) . چون نمیشد دربندها را گرفت ، کوروش بحریّه را احضار کرد ، تا سپاهیان سنگین اسلحه این طرف و آن طرف دربند سورّیه را گرفته عبور کنند . کوروش تصوّر میکرد، که آبروکوماس، چون قوّهٔ زیاد دارد، سخت ممانعت خواهد کرد ، ولی ، اوهمینکه خبر ورود کوروش را به کیلیکیّه شنید ، از فینیقیّه حرکت کرده نزد شاه رفت . قوّهٔ او را سیصد هزار نفر تخمین کردند . بعد کوروش از دربند سورّیه گذشته بشهر میریانْدْر[3] نام فینیقی رسید و در این‌جا هفت روز بماند . دراین محلّ کسِنیاسْ آرْکادی[4] و پاسیون ـمگاری[5] اشیاء و اسباب قیمتی خود را برداشته و بکشتی نشسته فرار کردند . کوروش نخواست آنها را تعقیب کند ، لیکن سرداران یونانی‌را خواسته چنین گفت : « کسِنیاسْ و پاسیون مارا رها کرده رفتند ، ولی باید بدانند ، که بی اطّلاع من فرار نکرده اند ، زیرا من میدانم کجا میروند وبرای من سهل‌است ، که با تْری‌رِم ها (کشتی های جنگی) کشتی های آنها را تعقیب کنم ، امّا خدا

---

۱ ـ Karsus. ۲ ـ Pyles Amanique. ۳ ـ Myriandre.
۴ ـ Xénias d'Arcadie. ۵ ـ Pasion de Mégare.

میداند، که من چنین نیّتی ندارم و کسی نمیتواند بگوید، من از شخصی که با من است استفاده میکنم یا اگر بخواهد خدمت مرا ترك كند، اورا آزار واذیّت کرده دارائی‌اش را از دستش میگیرم. بروند هر کجا که میخواهند، ولی بدانند، که با من بدتر از آن کردند، که من با آنها کردم. زنان و کودکان آنها در ترال‌ّ[1] و در تحت تسلط من اند. من آنها را نزد ایشان روانه خواهم کرد، تا جائزه‌شان باشد از رشادتی، که قبل از این در خدمت من نمودند». پس از این نطق یونانی هائی، که رغبت نداشتند درقشون کوروش بمانند، با مسرّت حاضر شدند ازاو پیروی کنند. بعد کوروش بیست فرسنگ راه پیموده به خالوس[2] رسید. دهاتی، که قشون او در آن اردو زد، به پُروشات تعلّق داشت و ملکه این دهات را برای استفاده به کوروش واگذارده بود. پس از آن کوروش در پنج روز سی فرسنگ راه پیموده بسرچشمهٔ رود دارْدِس[3] رسید. بِلزیس[4] والی سوریّه دراینجا قصری با پارك عالی داشت. درختان پارك را بامر کوروش انداختند و قصر را آتش زدند. از اینجا قشون کوروش براه افتاده و در سه روز پانزده فرسنگ راه پیموده بشهر بزرگ و غنی تاپ‌ساك[5]، که در کنار فرات واقع بود، رسید. عرض فرات دراینجا چهار استاد (۷۴۰ مطر) است. قشون در این‌جا پنج روز اطراق کرد و کوروش سرداران یونانی را طلبیده گفت: «من میخواهم با شاه جنگ کنم و باید این خبر را بسپاهیان داده آنها را برای این کار حاضر کنید». سرداران چنین کردند وسپاهیان یونانی بآنها با خشونت گفتند: شما قصد کوروش را میدانستید و ازما پنهان می کردید. ما با کوروش نخواهیم آمد، مگر اینکه جیرهٔ مارا بهمان مقدار، که در موقع مسافرت بدربار داریوش می‌داد، بدهد، وحال آنکه آن زمان او مارا برای قراولی با خود می‌برد نه برای جنگ با شاه (برای فهم مطلب باید درنظر داشت، که زمانی که کوروش ببالین پدرش داریوش دوّم احضار شد، عدّه‌ای مستحفظ یونانی با خود داشت. م.) کوروش با وعده های زیاد تقریباً تمام یونانی ها را راضی کرد.

---

۱ - Tralles. ۲ - Chalus. ۳ - Dardès. ٤ - Bélésis.
۵ - Tapsaque.

از فرات تا کارْمانْد بعد قشون کوروش از فرات گذشت و آب تا سینهٔ آنها می‌آمد. آبروکوماس درموقع عقب نشینی تمام کشتی‌ها را سوزانیده بود، تا کوروش معطّل شود. اهالی تاپساك نقل میکردند، که از فرات هیچگاه بدون کشتی نمیشد گذشت و این پیش آمد را یك تفضّل آسمانی دانسته می گفتند، که فرات بشاه آتیه خود مطیع گشت. بعد کوروش درسوریّه حرکت کرده و پنجاه فرسنگ درنه روز طیّ کرده به آراکس رسید. دراینجا دهات متعدّدی بود. قشون، غلّه و شراب زیاد از این دهات تحصیل کرد و سه روز مانده آذوقه بر گرفت، (توصیف کزنفون از راه دراینجا گنگ است، اگرقشون کوروش از فرات گذشت چگونه پنجاه فرسنگ درسوریه راه پیمود و دیگر لفظ آراکس چه معنی‌دارد، باید استنباط کرد، که مقصود کزنفون ازسوریّه قسمت غربی بین النهرین بوده و از آراکس رودی مانند خابور که بفرات میریزد. م.). بعد کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۵) کوروش داخل عربستان شد و، درحالی که فرات را ازطرف دست راست داشت، در مدّت ۵ روز سی وپنج فرسنگ راه در بیابان های لم‌یزرع پیمود. این صفحه جلگه‌ایست صاف مانند دریا و درختی دراینجا دیده نمی شود، زیرا تمام صحرا پر است از افسنتین و هرچه در این جا میروید، معطّر است ولی سایه ندارد. از حیوانات در این صفحه گورخر، غزال و شترمرغ زیاد است. کزنفون توصیف میکند، که سوار های یونانی چگونه شکار گورخر می کردند و این حیوان بچه سرعت میدوید. گوشت گورخر طعم گوشت گوزن را دارد، ولی از آن لطیف‌تر است. شترمرغ با پا چنان میدود، که سوار بآن نمیرسد و از این جهت سپاهیان یونانی بزودی ازتعقیب شترمرغ ها صرف نظر کردند. پس از عبور از این جلگه قشون به کُرْسُت[1] رسید. این شهر بزرگ در کنار رود ماس کاس[2] واقع است و رود شهر را ازهرطرف احاطه دارد. سپاه دراینجا سه روز اقامت کرد، بعد در مدّت سیزده روز نود فرسنگ راه پیموده بشهر پیل[3] درآمد و در تمام این راه سپاه کوروش فرات را از طرف دست راست داشت. در موقع

---

۱ - Corsote. ۲ - Mascas. ۳ - Pyles.

عبور از این صفحه عدّه‌ای زیاد از مال بنه بواسطهٔ نبودن علیق تلف شد، زیرا این صحرا بکلّی عاری از علف و درخت است. سکنهٔ این صحرا ها از معادن سنگ سنگ های بزرگ استخراج کرده به بابل می برند و از فروش آن معاش خود را تهیه میکنند. در اینجا گندم و جو بدست نیامد و سپاهیان مجبور شدند فقط گوشت بخورند. گاهی سپاهیان مجبور بودند خیلی راه بروند، تا به آب و علیق برسند در این جا کزنفون حکایتی ذکر میکند، تا نشان دهد، که اطرافیان کوروش بچه اندازه او را محترم شمرده اوامرش را اطاعت میکردند: قشون بمعبری رسید، که پر از گل بود و ارّابه ها در گل فرو رفت. کوروش بسپاهیان ایرانی امر کرد ارّابه‌ها را از گل بیرون آرند و چون آنها با تأنّی کار میکردند، کوروش ببزرگانی که با او بودند، امر کرد خودشان این کار را کنند و آنها لباس ارغوانی را کنده با قباهای عالی و شلوار های زر دوز و بعضی با طوق ها و یاره‌ها در گل جستند و چنان با تندی و چابکی این کار را انجام دادند، که هیچ انتظار نمیرفت، زیرا اینها از بزرگان بودند و عادت باین گونه کارها نداشتند. کلیّةً کوروش عجله درحرکت داشت و اگر توّقف میکرد، فقط برای صرف غذا و تحصیل آذوقه یا کار لازم دیگر بود. او می‌شتافت تا به اردشیر مهلت برای جمع آوری قشون ندهد. بعد کزنفون گوید، حقّ با کوووش بود، زیرا وسعت و نیز زیادی نفوس، که باعث قدرت و زورمندی پارس بود، در مقابل یك حملهٔ ناگهانی کوچك‌ترین نتیجه‌ای نداشت. درآن طرف فرات در مقابل اردوگاه شهر بزرگی بود، که کارماند نام داشت. سپاهیان بدان جا برای خرید آذوقه میرفتند و برای گذشتن از فرات پوستهای چادر های خود را بکار میبردند. توضیح آنکه درون پوستها را پر از ینجه کرده درزهای آن را چنان محکم می دوختند، که آب به ینجه سرایت نمیکرد. بدین نحو از رود میگذشتند و بعد با خرما، شراب و ارزن، که در این صفحه زیاد بود، بر می گشتند. پس از آن که قشون کوروش ازاین جا حرکت کرد در راه جای پای اسب و پهن آن مشاهده شد. این آثار یك دسته ازسواره نظام اردشیر بود، که

بعدهٔ دو هزار نفر پیشاپیش قشون او حرکت میکرد و علیق و علوفه و آنچه را، که برای قشون کوروش مفید بود، آتش می‌زد. در این جا کزنفون شرح حرکت کوروش را قطع کرده قضیهٔ اُرُنْ تاس[1] رابیان میکند (کتاب اوّل، فصل ۶).

قضیهٔ اُرُنْ تاس. اُرُنْ تاس شخصی بود ازخانوادهٔ هخامنشی و یکی ازبهترین سردار ایران. او خواست به کوروش خیانت کند وبااین مقصود به اوپیشنهاد کرد هزار نفرسوار باو بدهد، تااوبدستهٔ سواره نظام اردشیر، که آذوقه وعلیق را معدوم می کرد، ناگهان بتازد. کوروش پذیرفت واوپس ازآن نامه‌ای بشاه نوشته خدمات سابق خود را یادآور شد و خواهش کرد، که شاه بسواره نظام خود امر کند، اورا مانند دوست بپذیرند. شخصی که مأمور رسانیدن نامه بود، آن را نزد کوروش برد. او اُرُنْ تاس را احضار و توقیف کرد. بعد مجلس مشورتی ازهفت نفر رجال درجهٔ اوّل خود تشکیل داده فرمود اورا محاکمه کنند و در همان وقت بسرداران یونانی گفت سپاهیان یونانی را تحت اسلحه درآرند. اُرُنْ تاس محکوم باعدام گردید و تمام حضار و حتّی اقربای او برخاسته کمربند اورا گرفتند. کزنفون گوید، که موافق عادات پارسی این اقدام دلالت میکرد، براینکه متّهم محکوم باعدام شده وحکم را اجراء خواهند کرد. اشخاصی که می بایست در پیش او بخاك افتند (یعنی پای اورا ببوسند)، دراین موقع نیز بخاك افتادند، اگرچه اُرُنْ تاس نمیدانست، که میخواهند اورا بکشند (دراینجاسخنان کزنفون متناقض است. اگر گرفتن کمربند علامت اعدام بود، چگونه نمیدانست؟). بعد اُرُنْ تاس را بچادر آرتاپارْت، که باوفا ترین مستحفظ کوروش بود، بردند واز این ببعد دیگر کسی اورا ندید وکسی ازروی یقین ندانست، که چگونه اورا کشتند.

قشون کوروش پس ازآن بایالت بابل وارد شده دوازده فرسنگ راه رفت. روز سوّم کوروش قشون ایرانی ویونانی خودرا سان دید ووعده های زیاد بسپاهیان خود داد، زیرا تصوّر میکرد، که اردشیر روز دیگر در طلیعهٔ آفتاب حمله خواهد کرد (همانجا کتاب ۱، فصل ۷). چنین است روایت کزنفون راجع بقشون کشی

---

۱ - Orontas.

کوروش تا نزدیکی بابل. حالا باید دید، که اردشیر برای جنگ با کوروش چه میکرد.

تدارکات اردشیر

وقتی که خبر عزیمت کوروش بایران رسید، دوستان درباری اردشیر باین عقیده بودند، که شاه حمله نخواهد کرد، مگر درهله واپسین. حق هم با آنها بود، زیرا اردشیر، برای اینکه از حرکت قشون کوروش ممانعت کند، امر کرده بود، در جلگه های بین النّهرین خندقی بکنند، که عرضش ده ارش و عمقش بهمان اندازه و طولش صد اِستاد (تقریباً سه فرسنگ و نیم) باشد، ولی پس از اینکه کوروش بخندق مزبور رسید، چنانکه بیاید، اردشیر ممانعت از عبور او نکرد و سپاه کوروش به بابل نزدیك شد. از این رفتار اردشیر چنین بنظر میآید، که شاه میخواسته از ایالات غربی ایران عقب نشسته کوروش را بداخلهٔ مملکت بکشاند و در مشرق ایران با او مواجه شود، چه اردشیر سلطنت را حقّ خود میدانست و تصوّر میکرد، ایرانی های مشرق ایران، که بحقّ و مشروعیّت[1] معتقدند، جدّاً با او همراهی خواهند کرد. حال بدین منوال بود، تا آنکه تیری باذ یکی از سرداران اردشیر باو گفت، که این نقشه بد است، زیرا سپاه او کمتر از سپاه کوروش نیست و با این حال حمله نکردن و ماد و بابل را بدست دشمن دادن خطا است. حرف او مؤثّر افتاد، اردشیر از جنگ دفاعی منصرف شده تصمیم کرد حمله برد. (پلوتارك، اردشیر، بند ۸). عدّهٔ قشون اردشیر را کزنفون یك میلیون و دویست هزار نفر سپاهی پیاده، شش هزار سوار و دویست عرّابهٔ داس دار نوشته، ولی اغراق است، زیرا کتزیاس، که خودش در قشون اردشیر بوده، میگوید عدّهٔ نفرات قشون اردشیر از ۴۰۰ هزار تجاوز نمیکرد. پلوتارك و دیودور سی سی لی هم همین عدّه را ذکر کرده‌اند. خود کزنفون هم بعد گوید، شش هزار نفر سوار زبده، که در جلو شاه حرکت میکردند، در تحت فرماندهی آرْتاگِرس[2] بودند. باقی قشون اردشیر را چهار سردار میبایست اداره کنند: آبروکوماس، تیسافرن، گبریاس و آرباس[3] ولی، چون آبروکوماس پنج روز بعد از جنگ رسید و سیصد هزار نفر ابواب جمعی او در جنگ نبودند، عدّهٔ قشون اردشیر در موقع جنگ به نهصد هزار سپاهی

---

۱ ـ Légitimisme. ۲ ـ Artagerse. ۳ ـ Abrocomas, Tissapherne, Gobrias, Arbace.

و ۱۵۰ ارّابهٔ داس دار میرسید. این ارقام هم اغراق است. راجع به آبرو کوماس بالاتر گفته شد، که او مأمور بود لشکری برای حمله کردن بمصر تهیه کند و در سوریّه توقف داشت. معلوم می‌شود، که چون اردشیر ازعزیمت کوروش بایران مطلع شده، اورا از سوّریه بکمك خود طلبیده.

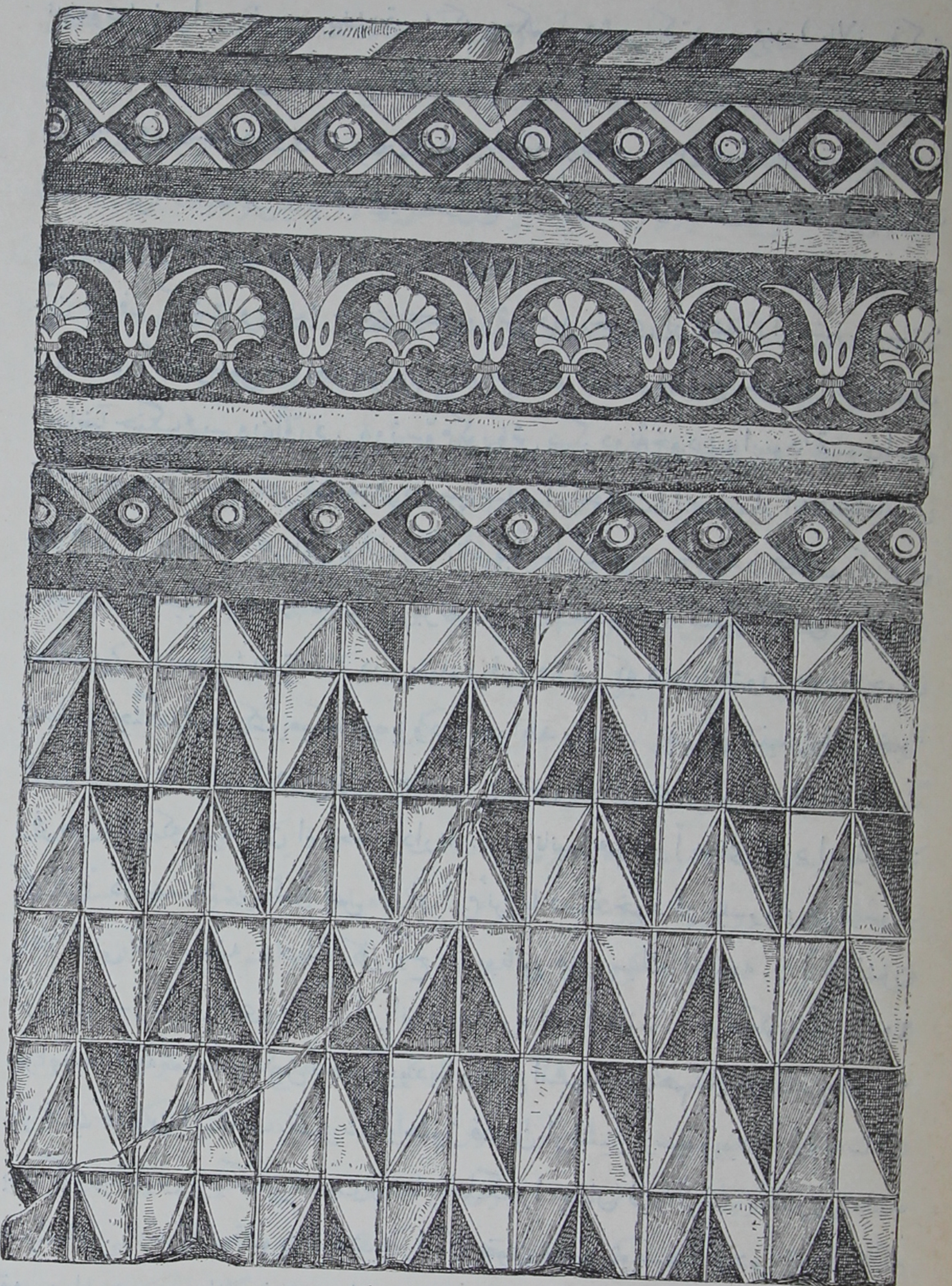
جنگ کونّاکسا[1] کونّاکسا محلّی بود در یازده فرسخی بابل از طرف شمال و تصوّر میکنند، که در نزدیکی خرابه هائی است موسوم به کونیش[2] و حالا این محلّ را خان اسکندریّه گویند. در این جا جنگی بین کوروش و اردشیر روی داد، که قطعی بود. این جنگ یکی از وقایع مهمّ تاریخ بشمار میرود (جهت آن در ذیل بیاید). کیفیّات جنگ را مورّخین یونانی، یعنی کزنفون، کتزیاس و دی نن مختلف نوشته‌اند. باوجود این مضامین نوشته های آنها این است، که ذکر میشود:

روایت کزنفون

مورّخ مذکور، که خودش در این جنگ دراردوی کوروش بود، چنین گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۸). بعداز دخول بایالت بابل، چون کوروش تصوّر میکرد، که روز دیگر در طلیعهٔ صبح اردشیر حمله خواهد کرد، کل آرْخ را بمیمنهٔ قشون یونانی و مِنن را به میسرهٔ آن گماشت وخود به تنظیم قشون ایرانی پرداخت. صبح زود چندنفر فراری، که ازقشون اردشیر آمده بودند، خبرهائی برای کوروش آوردند. پس ازآن کوروش سرداران وسرکردگان یونانی را خواسته درباب جدالی، که درپیش بود، شور وباوعده های بزرگ آنهارا تشویق کرد. هنگامی که سپاهیان یونانی اسلحه برمیداشتند، عدّهٔ آنها را شمردند و معلوم گردید، که سپاه یونانی مرکب است از ده هزار و چهارصد نفر سنگین اسلحه و دو هزار و چهارصد نفر سبك اسلحه. سپاه ایرانی کوروش مرکب بود از صد هزار نفر و بیست ارّابهٔ داس دار. چون کوروش درهر آن انتظار حملهٔ دشمن را داشت، با تمام سپاهش باحوال «حاضر جنگ» حرکت میکرد. در این روز بیش از سه فرسنگ راه

---

۱ ـ Cunnaxa. ۲ ـ Kunisch.



(۵۳) ـ شوش ، کاشی کاری

(پرّو وشي پيه ، ج ۵ ، ص ۸۷۶)

نپیمود، زیرا بر خورد بخندقی، که بحکم اردشیر کنده بودند (بالاتر ذکری از آن شده) درهمین جلگه نیز چهار نهر بود، که عرض هریك بیك پلطِر (تقریباً سی ذرع میرسید) وروی این نهرها پلی ساخته بودند. این نهرها فرات را به‌دجله اتّصال میدادند وهریك بفاصلهٔ یك فرسخ ازدیگری حفرشده‌بود. در کنارفرات بین فرات و خندق معبری است بعرض بیست پا. قشون کوروش از این معبر بآن طرف گذشت و بعد، چون کوروش دید خبری از قشون اردشیر نیست، پنداشت، که او نمی خواهد دراین جاها جنگ کند وقشون خود را از احوال «حاضرجنگ» بیرون‌آورد. روزسوّم کوروش بر گردونهٔ‌خود سواربود، قسمت‌اعظم قشون او غیر منظّم حرکت میکرد وسپاهیان اسلحشان را روی ارّابه‌ها یامالهای بنه گذارده بودند. در این وقت، که تقریباً ساعت نه صبح بود و قشون کوروش بمحلّی، که میبایست درآنجا اردو بزنند، نزدیك میشد، ناگاه پاتاگیاس[1]، یکی از معتمدین کوروش، به تاخت در رسید و فریاد زد، که شاه با قشون خود باحوال «حاضر جنگ» حرکت میکند و بزودی خواهد رسید. پس از شنیدن این خبر، کوروش در حال از گردونه بزیر جست، جوشن خودرا دربر کرده براسب نشست وفرمان‌داد، که سپاهیان اسلحه بردارند. یونانیها هم فوراً بجای خود ایستادند: کْلِ آرْخْ درمیمنه، پِروکْسِنْ پس از او، مِنُن با دستهٔ خود در میسره و هزارسوار پافلاگونی در میمنه نزدیك کل‌آرْخ و یونانی های سبك اسلحه. امّا قشون کوروش بسرداری آری‌یه‌ئوس ایرانی‌در میسره جا گرفتند. خود کوروش با۶۰۰ سوارزبده، که تماماً سنگین اسلحه بودند وحتّی اسبهایشان هم‌سلاح دفاعی‌داشتند، در قلب قشون ایستاد. ظهر شد وهنوز قشون اردشیر نرسیده‌بود، ولی‌سه‌ساعت بعد گردوغباری بزرگ برخاست و تمام جلگه‌را چنان فروگرفت، که روز مانند شب شد. حرکت قشون اردشیر را کزنفون چنین توصیف کرده: «وقتی، که قشون اردشیر نزدیك‌شد، چشم ازبرق اسلحهٔ فلزّی خیره میگشت وبخوبی‌صفوف سپاه و زوبین های سپاهیان دیده میشد. در طرف چپ دسته‌ای از سواره نظام

1 _ Patagyas.

بود، که جوشن های سفید در بر داشت و ازعقب آنها پیاده نظامی میآمد، که سپرهایشان از ترکهٔ بید بافته بود. پس ازآنها مصری های سنگین اسلحه میآمدند. سپرهای اینها چوبین و بقدری بلند بود، که به پاهایشان میرسید. (شایان توجه است، که کزنفون در «تربیت کوروش» هم سپرهای مصریها را چنین توصیف کرده) بعد سواره نظام و تیر اندازان حرکت میکردند. تمام این سپاه نظر بملیّت سپاهیان بقسمت های جداگانه تقسیم شده و مربّعاتی مستطیل تشکیل کرده بودند. در پیشاپیش قشون ارّابه های مسلّح به داس، یکی بفاصله زیاد ازدیگری حرکت میکرد. داس ها را به محور بسته بودند. بعض داس ها در طرفین ارّابه و برخی زیر آن بود. این ارّابه ها را عمداً بطرف قشون یونانی فرستادند، با این مقصود، که صفوف آنها را درهم شکنند. کوروش یونانی ها را قبلاً آگاه کرده بود، که دشمن فریادزنان حمله خواهد کرد و نباید ازاین جهت بترسند، ولي بعد معلوم شد، که اشتباه کرده. قشون اردشیر با سکوت عمیق وبا قدم های مساوی و کند پیش میآمد. کوروش، که با مترجم خود پیگرس[1] نام از جلو صفوف گروهان ها حرکت میکرد، به کل آرْخ گفت، با سپاهیان خود بقلب قشون، یعنی بجائی که من ایستاده ام، بیا، ولی چون کل آرْخ میدید، که قشون شاه بقدری زیاد است، که فقط یکی ازجناحین آن نصف جبههٔ قشون کوروش را میپوشاند، ازترس اینکه مبادا محصور شود، نخواست کنار فرات را ترك کند و به کوروش جواب داد: مراقب خواهم بود، که آن چه باید بشود، انجام یابد».

پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۹) که این کار کل آرْخ صحیح نبود. اوچه مقصودی داشت وچه مقتضی بود، که این راه دور ودراز را بپیماید، جز اینکه به کوروش خدمت کرده اورا بر تخت نشاند. چون او حقوق و جیرهٔ خود وسپاهیان یونانی را از کوروش دریافت میکرد، شایسته بود، که فدا کاری کرده در جائی بایستد، که بتواند بقشون اردشیر حمله برد، نه اینکه در جائی قرار گیرد، که نتواند جان سردار خود را نجات دهد. او میبایست منافع عمومی را بر خطر حال ترجیح

1 - Pigrès.

داده باشد . هیچکدام از قسمتهای قشون اردشیر نمیتوانست در مقابل حملات یونانی‌ها تاب آرد و، همینکه قشون اردشیر متزلزل میگشت، شاه کشته میشد یافرار میکرد ودر هردوصورت کوروش موّفق میبود وتاج برسر میگذاشت. بنابراین شکست کوروش بعقیدهٔ پلوتارك بیشتر از این جهت بود، که کل‌آرْخ کوتاهی کرد و کوتاهی او نه‌از این حیث بود، که کوروش نصیحت او را گوش نکرده در جای خطرناك، یعنی در پیش‌قلب قشون خود، ایستاد و جنگ کرد، بلکه از این که کل‌آرْخ نخواست در قلب قشون کوروش قرار گیرد. اگر شاه میخواست قشون یونانی در جائی بایستد، که برای او بی‌ضررتر از هرجای دیگر باشد، همین موقع را که کل‌آرْخ برگزیده بود، انتخاب میکرد. برای‌فهم مطلب بایدعلاوه کنیم، که بقول پلوتارك کل‌آرْخ، چون میدانست، که کوروش شجاع و بی پروا است، باو گفته بود، در جائی که مخاطره زیاد است، نایست و او جواب داده بود: « این چه‌نصیحتی است، که بمن میدهی؟ تو میدانی، که من داعیهٔ سلطنت دارم وباوجود این میخواهی من نشان دهم، که لایق آن نیستم؟» (اردشیر، بند ۹).

پس از ذکر نظری، که پلوتارك اظهار کرده روایت کزنفون را دنبال میکنم:

قشون اردشیر باقدم‌های مساوی پیش می‌آمد و کوروش بفاصلهٔ کمی ازجبههٔ قشون خود حرکت کرده قوای دشمن و سپاه خودرا تماشا میکرد. در این‌موقع کزنفون‌ازاو پرسید، آیا فرمانی دارید؟ کوروش جواب داد بتمام قشون اطّلاع دهید، از روده های قربانی ها معلوم شده، که بهره مندی باما است (چنان که گذشت، این عادت یونانی‌ها بود، که قبل از جنگ قربانی میکردند ونظر بروده‌های حیوان‌موافق‌قواعدی، که‌غیب گوهای‌آنان‌داشتند، می گفتند نتیجهٔ‌جنگ مساعداست یانه. در این موقع کوروش چنین گفته، تا موافق آداب مذهبی یونانیان دل آنها را قوی کرده باشد. م.). بالاخره وقتی رسید، که فاصلهٔ بین دوقشون متحارب بیش ازسه یاچهار استاد (۷۴۰ ذرع تقریباً) نبود. در این موقع یونانی‌ها خواندن لحن جنگی را شروع کرده ازجا کندند، تابدشمن حمله برند. آنهائی، که عقب

مانده بودند، با قدمهای سریع میرفتند، تا برفقای خود، که مقدّم بودند، برسند و همگی فریاد زنان بطرف دشمن میدویدند، ولی، قبل از اینکه یونانی ها بمسافت تیررسی ازدشمن باشند، ایرانی‌ها برگشته گریختند و یونانیها آنهارا سخت تعقیب کردند و، چون ارّابه رانها گردونه های شاهی را رها کرده نیز فرار کردند، اسبها ارّابه‌ها را برداشته باین طرف و آنطرف کشیدند و درنتیجه بعض ارابه‌ها باقشون اردشیر تصادم کرد وبرخی باقشون یونانی. کوروش چون دید، که یونانیها فاتح اند و دشمن را تعقیب میکنند، شاد گردید و اشخاصی، که دراطراف او بودند، بخاک افتاده او را شاه دانستند. او بجای اینکه فراریها را تعقیب کند، ششصد سوار زبده‌اش را با خود نگاهداشت و متوّجه حرکات اردشیر، که در قلب قشون خود بود، گردید. امّا فرماندهان قشون ایرانی کوروش، بقول کزنفون، در وسط دسته های خود قرار گرفته از آنجا فرمان میدادند. جهت این بود، که از اینجا بهتر میتوانستند سپاه را بجائی که لازم است، برسانند و دیگر در وسط سپاه از خطر محفوظ‌تر بودند. اردشیر، چون دید دشمن ازجبهه بسواره نظامی، که در قلب قرار گرفته و او در وسط آن است حمله نمیکند، حرکتی کرد، مانندآنکه بخواهد پشت سر یونانیها را بگیرد. کوروش از این حرکت نگران شده با ۶۰۰ نفر سوار خود حمله بقوای او برد. سواران مزبور رو بفرار نهادند و آرتاگرس فرمانده آنها بدست کوروش کشته شد. همینکه سواران آرتاگرس فرار کردند، سواران کوروش بتعقیب پرداخته در دنبال آنها باطراف بپرا کندند. در این حال کوروش شاه را دید و، چون نتوانست خود داری کند، فریاد زد «من مرد را دیدم» وزوبینی بسینهٔ او انداخت، که ازجوشنش گذشته جراحتی وارد کرد. در همین موقع شخصی بطرف کوروش زوبینی پرتاب کرد، که در نزدیکی شقیقه بزیر چشم او آمد. بعد شاه و کوروش بیکدیگر حمله کردند و ازمردان طرفین هریك بدفاع آقای خود پرداخت. در این حین کوروش کشته شد و هشت نفر از دوستان عمده اش نیز در سر نعش او کشته شدند. بعد کزنفون گوید (سفر

جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱۰) : سر و دست کوروش را بریدند وسپاه اردشیر قشون کوروش را تعقیب کرده باردوی او داخل شد. آری یه[1] فرماندهٔ سپاه ایرانی، چون اردشیر را فاتح دید، دیگر مخالفت نکرد وبا قشون ابواب جمعی خود بمسافت چهار فرسنگ ازدشت نبرد دور شده در جائی، که شب قبل را بسر برده بود، اردو زد. سپاهیان اردشیر اردوی کوروش را غارت کردند و زن غیر عقدی او میرتو[2] نام اسیر شد. در این وقت اردشیر از یونانی ها بقدر سی استاد دور بود. آنها فراریان قشون شاهی را تعقیب میکردند و پنداشته بودند، که فاتح اند. ازطرف دیگر قشون اردشیر اردوی دشمن را مانند فاتحی غارت میکرد. بعدبیونانیها خبر رسید، که قشون شاه اردوی آنان را غارت میکند و کلآرخ با صاحب منصبان خود شور کرد، که باتمام قشون یونانی برای حفظ اردو حرکت کنند یافقط دسته ای را بفرستند. شاه نیز، چون بوسیله تیسافرن مطلّع شد، که فراریهای لشکر او را یونانیان تعقیب میکنند، سپاهیان خودرا جمع کرده هریك را بصف خود گماشت. بعد شاه پیش رفت، مثل اینکه میخواست حمله به پس قراول یونانی کند. یونانیها ملتفت گردیده برای جنگ حاضر شدند، ولی شاه برگشت و دستهٔ سپاهیان تیسافرن را برداشته باخود برد. کارهای دستهٔ این سردار چنین بود، که در حملهٔ اوّلی یونانیها فرار نکرد وبعد تیسافرن با سواره نظام خود بطول رود فرات حرکت کرده داخل منطقهٔ سپاهیان سبك اسلحهٔ یونانی شد و یونانیها باو راه داده سپس تگرگ تیر براو بباریدند، بی اینکه بیك نفر هم آسیبی رسانیده باشند. پس ازآن، چون تیسافرن دید، که نمیتواند از نو حمله کند، برگشته بطرف اردوگاه یونانی رفت و در این جا قوای خود را بقوای شاه ضمیمه کرد وهردو باهم پیش رفتند. وقتی، که این ها بجناح چپ یونانی نزدیك شدند، یونانی ها ترسیدند، که مبادا این قوّه از پهلو حمله کنند وبرای احتراز از خطر صلاح دیدند جناح خود را کشانیده تکیه برود فرات دهند. بعد، که دیدند شاه با گروهانی، که آمادهٔ جنگ است، بطرف آنها پیش میآید، منتظر نشده با حرارت حمله کردند. قشون شاه فرار کرد و

---

۱ - Ariée. ۲ - Myrto.

یونانی‌ها آن‌را تادهی ، که درآن تپه‌ای بود ، تعقیب کردند وروی تپه قشون‌شاهی جبهه را تغییر داد. اردشیر در این جا پیاده نظام نداشت ، ولي روی تپه بقدری سوار بود ، که یونانی‌ها نتوانستند بدانند، این‌جا چه میشود ، ولی همینقدر ملتفت شدند ، که بیرق شاه عقابی است از طلا، که بالهای خود را گشوده وبر نوك نیزه‌ای قرار گرفته. (این دفعهٔ دوّم است ، که منبع یونانی کیفیّت بیرق سلطنتی ایران‌را توصیف میکنند و معلوم میشود ، که در این زمان علامت سلطنت عقابی بوده با بالهای گشاده[1]). وقتی ، که یونانی‌ها بطرف تپه پیش‌رفتند، سواره نظام دسته دسته از تپه باطراف رفت وتپه بکلّی از سپاهیان خالي گردید. کل‌آرْخْ صاحب منصبی فرستاد برود و در این محلّ ها تحقیقاتی کرده راپورت خود را بدهد. این صاحب منصب برگشت و گفت قشون شاهی فرار میکنند. آفتاب درشرف غروب کردن بود و یونانی های مسلّح درپای تپه توّقف کرده تعجّب داشتند از این که، چرا نه خود کوروش دیده میشود ونه از طرف او کسی میآید، زیرا یونانی ها از کشته شدن او خبر نداشتند و تصوّر میکردند ، که او مشغول تعقیب دشمن است. بعد آنها مشورت کردند ، که بار و بنه را بدین جا آرند یا باردو بر گردند. رأی ببرگشتن به اردو شد و ، وقتی‌که وارد اردو شدند ، دیدند قسمت اعظم اسب های آنها و تمام آذوقه، آرد وشرابی ، که کوروش ذخیره کرده بود ، تادرموقع ضرورت به یونانی‌ها بدهد ، غارت شده».

این است آنچه کزنفون‌راجع بجنگ کوّناکسا نوشته و، اگرچه کیفیّات جنگ تا اندازه‌ای درهم وبرهم است، باز رویهمرفته این معنی را می بخشد ، که جناح چپ قشون اردشیر از حملهٔ یونانی ها یا جناح راست قشون کوروش عقب نشسته و یونانی‌ها آنرا تعقیب کرده‌اند، ولی قلب قشون اردشیر بواسطه کشته شدن کوروش فائق آمده وپس از آن قشون ایرانی کوروش ، که درجناح چپ ودر تحت‌فرماندهی آری‌یه ایرانی بوده، جنگ را بیهوده دانسته وعقب نشسته و؛ چهار فرسنگ‌دورتر از دشت نبرد اردو زده. بعد یونانی‌ها ، که در تعقیب میسرهٔ قشون اردشیر خیلی

---

۱ ـ دفعهٔ اوّل درضمن وقایع سلطنت کوروش بروایت کزنفون گذشت .

دور رفته بودند، حوالی غروب به اردوی خود برگشته دیده‌اند، که قشون اردشیر، پس ازغلبه برقلب قشون کوروش، باردوگاه قشون کوروش ریخته وآنرا غارت کرده.

روایت کتزیاس و دی‌نن

کیفیّاتی، که مورّخین دیگر یونانی ذکر کرده اند، چنین است: سپاهیان کوروش می‌پنداشته اند، که اردشیر حمله نخواهد کرد وبانظر حقارت بدشمن خودمینگریستند، ولی وقتی که خبر رسید، که اردشیر با سپاه زیاد قصد کوروش را کرده و نیز چون لشکر اردشیر در رسید و دیدند، که سپاهیان او با قدم های محکم پیش میآیند، در ابتداء خودرا باختند و یونانی‌ها نخواستند از ساحل فرات در نزدیکی دهی موسوم به کونّاکسا حرکت کنند، باین بهانه، که چون سپاه طرف ازحیث عدّه زیاد است احتمال قوی میرود، که محصورشوند. دراین احوال کوروش مجبور شد، کاری بکند که دل سپاهش قوی گردد و، برخلاف عقیدهٔ سردار یونانی، درصف پیش جای گرفته باسپاهیان اسپارتی خود داخل کارزارشد. وقتی که دوسپاه بهم افتادند، ارته‌-گِرْس[1] رئیس کادوسی ها به کوروش برخورد و بقول پلوتارك باو چنین گفت: (اردشیر، بند ۱۰): «ای ظالم‌تر ودیوانه‌ترین مرد، که نام کوروش – بهترین نام پارسی – را لکه‌دار کرده ای، برای چه سفر شومی این یونانی‌های پست را بخدمت خود درآورده‌ای؟ برای اینکه ثروت پارسی ها را غارت کنند و کسی را، که آقا و برادر تو است، بکشی، و حال آنکه اوبیك میلیون مرد، که از تو رشید تر اند، فرمان می دهد. در حال بتو این نکته مسلّم خواهد شد، چه قبل از اینکه روی شاه را ببینی، سرت بباد فنا خواهد رفت» این بگفت و زوبینی بطرف کوروش پرتاب کرد، که بسینهٔ او آمد، ولی بواسطهٔ خوبی جوشن کوروش اثرنکرد وفقط اورا تکان داد. پس از آن ارته‌-گرس، چون اسب خودرا بر گردانید، کوروش پیکانی بطرف او انداخت، که بگردن او آمد. بیشتر مورّخین عقیده دارند، که او بدست کوروش کشته شده. بعدپلوتارك درباب کشته شدن کوروش چنین گوید (اردشیر، بند ۱۰) چون کزنفون

[1] - Artagerse.

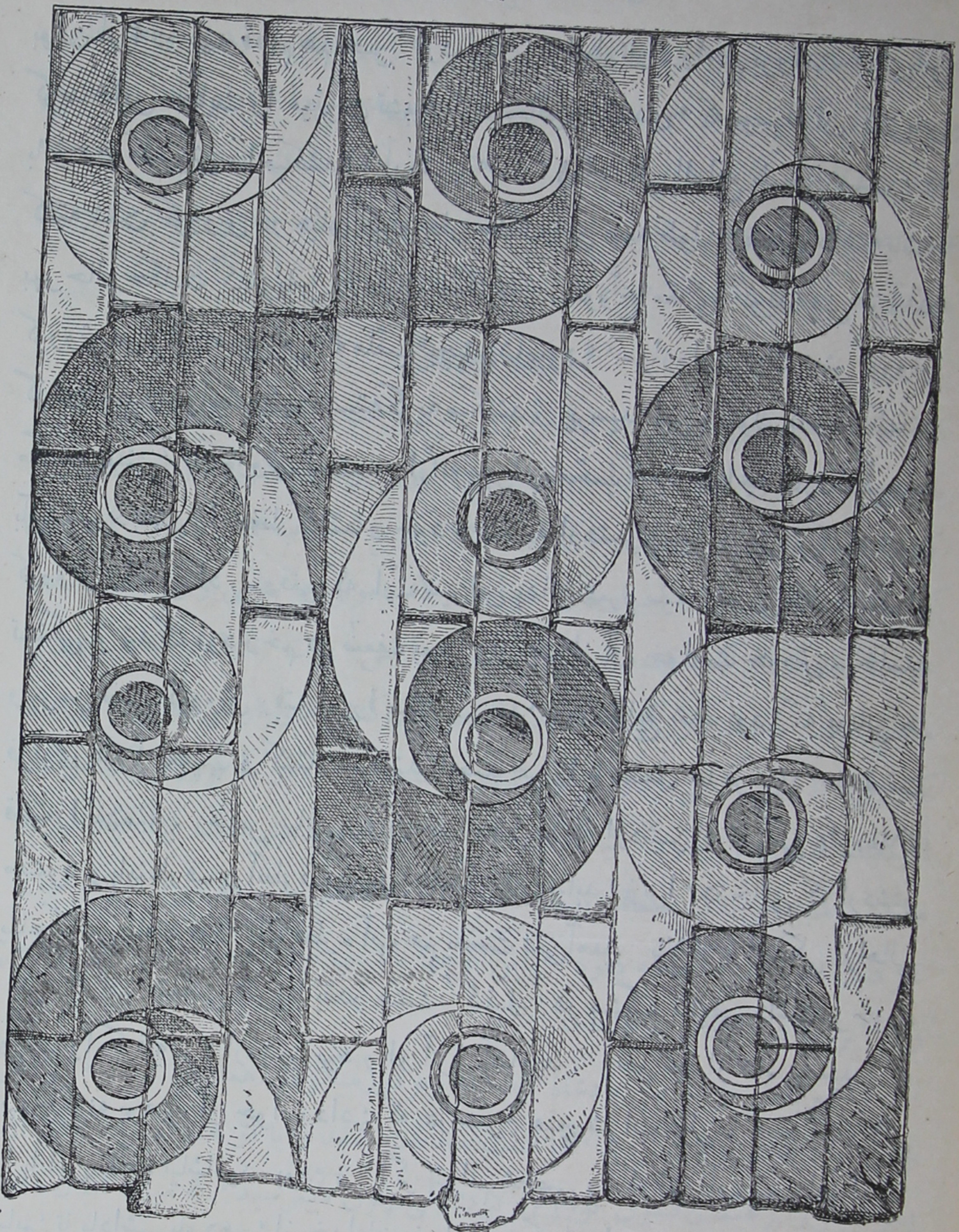
در موقعی، که کوروش کشته شد، حاضر نبود، شرح این واقعه را مختصر نوشته و بنا بر این مانعی نیست، که ما قول دی نُن و کتزیاس رابیان کنیم. اوّلی گوید، که کوروش، چون دید ارته‌گرس افتاد، اسب خود را رانده به گروهانی رسید، که دور اردشیر بودند و به‌اسب شاه زخم زد. اردشیر دراین حال ازاسب افتاد و تیری‌باذ با عجله اورا بر اسب دیگر سوار کرده گفت: «شاها، این روزرا بخاطر دارید، زیرا چنین روزی فراموش شدنی نیست» کوروش در دفعهٔ دوّم بخود او ضربتی زد و، چون میخواست ضربت سوّم‌را وارد کند، اردشیر رو بهمراهان خود کرده گفت: «مرگ از این وضع بهتر است» و به کوروش حمله برد. او سررا بزیر افکنده بی‌پروا بطرف دشمن میرفت، وحال آنکه ازهرطرف تیر میبارید. دراین موقع اردشیر بطرف اوزوبینی پرتاب کرد ودیگران نیز تیرهائی انداختند واوافتادومرد. بروایت دیگران کوروش ازدست یك‌نفر ازاهالی کاریّه افتادوشاه برای پاداش او مقرّر داشت، که در تمام جنگ ها در پیشاپیش قشون برود و سرخروسی را از طلابرسر نیزه‌اش دارد، زیراپارسیها اهالی کاریّه را بدین‌سبب، که چیزی مانند تاج خروس برخود های خود دارند، خروس مینامیدند. دوّمی (یعنی کتزیاس) شرح قضیّه‌را چنین نوشته: کوروش پس‌از کشتن ارته‌گرس‌راست بطرف شاه پیش رفت و شاه هم باستقبال او آمد وهردوخاموش بودند. آری‌یه دوست کوروش ضربتی‌بشاه زد، بی‌اینکه او را زخمی کرده باشد. اردشیر زوبین خودرا انداخت و این زوبین از کوروش ردّ شده به تیسافرن دوست کوروش‌خورد واودرحال افتاو ومرد (معلوم است، که این تیسافرن غیرازتیسافرن معروف‌است، که‌پسر ویدِرْن (هی‌درِنس یونانی ها) بود، زیرا این تیسافرن دوست کوروش نبود. بعضی تصوّر کرده‌اند، اسم شخصی، که کشته شده ساتیفرن بوده و کتزیاس اشتباهاً اورا تیسافرن نامیده .م.). بعدکوروش زوبینی بطرف شاه انداخت، که جوشن اورا دریده بقدر دوانگشت درسینه‌اش فرورفت واز اسب افتاد. دراین‌حال سپاهیان شاه ترسیده فرار کردند، اردشیر برخاسته از میدان جنگ خارج شد

و با عدّهٔ قلیلی از همراهانش و کتزیاس بطرف تپه‌ای دور از میدان جنگ رفته در آنجا توّقف کرد. کوروش با اینکه دشمنانش اورا احاطه کرده بودند، بواسطهٔ حرارت اسبش خیلی دور شد و شب مانع گردید از اینکه دشمنانش را بشناسد. صاحبمنصبان کوروش همه‌جا درجستجوی او بودند و او بواسطه فتحی، که کرده‌بود گرم کار زار بود، با رشادت در میان سپاهیان شاه اسب خود را میراند و فریاد میکرد: «بدبختان راه دهید» و چون این جمله را بزبان پارسی میگفت، اغلب سپاهیان با احترام باو راه میدادند، ولی در این حال تیاری، که برسر داشت، افتاد و یك جوان پارسی، که میتری‌دات نام داشت و از پهلوی او میگذشت، کوروش را نشناخت و ضربتی بشقیقهٔ او در حوالی چشمش وارد کرد. براثر این ضربت چندان خون از کوروش رفت، که او افتاد و بیهوش شد و اسبش آزاد مانده بنای دویدن را درجلگه گذاشت. جل اسب، که پر از خون بود افتاد و غلام میتری‌دات آن‌را برداشت. پس از آن کوروش بهوش آمد. چند خواجه، که نزد او بودند، خواستند اورا بلند کرده بر اسب دیگر بنشانند و، چون او نتوانست براسب قرار گیرد، خواست زیر بازوهایش را بگیرند و پیاده راه رود، ولی چنان از ضربت گیج شده بود، که نمیتوانست حرکت کند و بزانو میرفت. امّا میدانست، که فاتح شده، زیرا می‌شنید، که فراریان سپاه اردشیر اورا شاه خود خوانده امان میخواستند. در این حال چند نفر از اهل کُن[1]، واقع در کارّیه، که ازمردم فقیر و پست بودند و از پس قشون اردشیر حرکت میکردند، تا پست‌ترین شغلی بیابند، خواجه‌سرایان کوروش را از دوستان خود شمرده (یعنی از طرفداران اردشیر دانسته) داخل جرگهٔ آنها شدند، ولی از جوشن سرخ رنگ آنها دریافتند، که این‌ها از طرفداران شاه نیستند، چه سپاهیان شاه جوشن سفید دربر داشتند. بعد یکی ازآنها، بی اینکه کوروش را شناخته باشد، زوبینی بطرف او انداخت و عصب زیر زانوی اورا برید. کوروش درحال افتاد و شقیقهٔ مجروح او بسنگی خورد و فوراً درگذشت.

این است مضمون نوشته های کتزیاس راجع به کشته شدن کوروش. مصنوعی

---

1 - Caune.



(٥٤) ـ شوش ، فرش عمارت از کاشی
(نقّاشی سَن اِلْم گویته)

بودن آنرا در عهد قدیم هم حسّ کرده‌اند، زیرا پلوتارك راجع بروایت کتزیاس گوید «این حکایت را میتوان تشبیه کرد بچاقوی کندی، که بوسیلهٔ آن کتزیاس با زحمت کوروش را میکشد» (اردشیر، بند ۱۲). فی الواقع طبیعی نیست، که کشته شدن کوروش در میان گیرو دار جنگ این همه طول وتفصیل داشته باشد. بهر حال حکایت کتزیاس را دنبال میکنیم. مورّخ مذکور گوید، پس از آنکه کوروش مرد ارْتَه‌سیراس، که ملقّب «بچشم شاه بود»، سواره از نزدیك نعش کوروش گذشت ودید خواجه‌هائی نشسته گریه میکنند. پرسید، این مقتول کیست، گفتند مگر نمی‌بینی، که کوروش است. ارْتَه‌سیراس تعجّب کرده خواجه‌هارا تسلّی داد، بآنها سپرد نعش را حفظ کنند و خود تاخته به اردشیر رسید و مژدهٔ کشته شدن کوروش را باو داد. وقتی که اَرْتَه‌سیراس به اردشیر رسید، او بی‌حال افتاده از تشنگی و شدّت درد زخم در ضعف بود، ولی پس از آن خواست خودش برخاسته و برسر نعش کوروش رفته او را ببیند. بعد، چون شایع شده بود، که یونانی ها فراری ها را تعقیب و کشتار میکنند، چند نفر را با مشعل ها فرستاد، تاحقیقت قضیّه‌را بفهمند. سپس ساتی‌بَرْزَن خواجه دید، که اردشیر از تشنگی دارد هلاك میشود و باینطرف و آنطرف دوید، تا مگر آبی بیابد، زیرا، درجائی که اردشیر پناه گاهی یافته بود، یك قطره آب هم بدست نمی‌آمد. بالاخره اوبیکی ازاهالی کُنْ که آب متعفّنی تقریباً بقدر هشت کُتیل[1] در مشگ کثیفی داشت برخورد و آب را گرفته نزد اردشیر برد و او آنرا آشامید. خواجه از شاه پرسید، که آب چگونه بود. او جواب داد، که در عمرم هیچ شراب عالی و هیچ آب زلالی را با این لذّت نیاشامیده بودم و، اگر نتوانم شخصی را که این آب بتو داده است، بیابم، تا پاداشی باو دهم، از خدایان خواهانم، که اورا سعادت مند و غنی بدارد. در این حال سی‌نفر، که برای دیدن نعش کوروش رفته بودند، برگشته مژدهٔ قتل کوروش را تأیید کردند. مقارن این احوال در اطراف اردشیر سپاهیان زیاد جمع شده بودند و اردشیر بواسطه حضور آنان جرئت یافته از تپه پائین آمد و با

1 - هشت کُتیل (Cotyle) تقریباً دولیطر و ۱۶ صدیك لیطر بوده، یعنی بیست وهشت سیر واندی.

مشعل ها بطرف نعش کوروش رفت. وقتی، که بسر نعش رسید، موافق قانون پارسی امر کرد، سر و دست راست کوروش را بریده سررا نزد او آرند و بعد سر کوروش را بلند کرده به فراریهائی، که هنوز از کشته شدن او در تردید بودند، نشان داد. فراری ها بستایش شاه پرداخته بعد بقشون او ملحق شدند و، چون بزودی در اطراف شاه ۶۰ هزار نفر جمع شدند، او بطرف اردوگاه رفت.

روایت دیودور

نوشته های این مورّخ در زمینهٔ چیز هائی است، که مورّخین قرون قبل، بخصوص کزنفون، ذکر کرده اند. با وجود این دیودور بعضی اطّلاعات می‌دهد، که پیشینیان قبلی درآن باب ساکت‌اند، مثلاً گوید (کتاب ۱۳، بند ۱۹): چون کوروش مساعدت دولت اسپارت را خواست، لاسدمونی ها سامی‌بوس [۱] امیرالبحر خودرا باختیار او گذاشتند و او با ۲۵ کشتی به اِفس [۲] رفت، تا بامیرالبحر کوروش ملحق‌شود. بعددیودور گوید، که امیرالبحر تمام کشتی‌های پارسی (یعنی کشتی‌های کوروش) تا مس [۳] نامی‌بود وپس از رسیدن لاسدمونی‌ها بحریّهٔ کوروش، که مرکّب ازپنجاه کشتی‌بود، بطرف کیلیکیّه روانه‌شد. راجع بمعبر تنگ کیلیکیّه مورّخ مذکورنوشته: این تنگ بمسافت بیست اِستاد (۳۷۰۰ مطر) امتداد می‌یابد و کوههای غیرقابل عبور آنرا احاطه دارد. این کوهها باشیب تند تاوسط راه پائین میآید و در این‌جا دروازه‌ای ساخته‌اند.

راجع به‌سی‌ین‌نه‌زیس پادشاه کیلیکیّه دیودورمیگوید (همان‌جا، بند ۲۰)، که چون او قوّهٔ کوروش را دید، نتوانست مخالفت کند و با او همراه شده یکی از پسرهایش‌را رهنمای‌قشون کوروش کرد، ولی چون میترسید، که مبادا اقبال با او همراه نباشد، پسر دیگر خودرا بدربار فرستاد، تا اردشیر را از کثرت سپاهیان کوروش آگاه کند ونیز بگوید، که تمکین پادشاه از کوروش ازراه اضطراراست و، همینکه موقع مساعد در رسد، از کوروش جداشده بقوای شاه خواهد پیوست.

۱ ـ Samius. ۲ ـ Ephèse. ۳ ـ Tamos.

راجع به ۸۰۰ نفر لاسدمونی، که در ایسوس بقشون کوروش پیوستند، دیودور نوشته، که این نفرات را افورها (رجال اسپارت) فرستاده بودند، ولی چنان وانمودند، که این سپاهان از پیش خود نزد کوروش رفته‌اند. جهت این بود، که لاسدمونیها نمی خواستند آشکارا با اردشیر جنگ کنند، بل مایل بودند، که قصدشان را تا معلوم شدن نتیجهٔ منازعهٔ پنهان دارند. تنگ سوریّه را مورّخ مذکور چنین توصیف کرده: این محلّ بین دو کوهی واقع است، که بهم خیلی نزدیك میشوند یکی از این دو کوه مانند دیواری پائین آمده و پر از درّه های گوناگون است. دیگری مبدءِ یگانه راهی است، که قابل عبور میباشد. این کوه، که موسوم به لیبان[۱] است، تافینیقیّه امتداد می‌یابد. فاصلهٔ بین دو کوه مذکور سه استاد (۵۵۵ مطر) است، که با دیوارهای محکم سدّ شده و در باریك‌ترین جای آن دروازه‌ای ساخته‌اند. (این تنگ‌ها را از قول مورّخین قدیم توصیف میکنیم، زیرا اسکندر هم از همین تنگ‌ها گذشته بایران حمله کرد ودرآن زمان هم کسی دراین جاهای سخت جلو قشون اسکندر را نگرفت. م.). بعد دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۲۲) معسکر اردشیر درهمدان بود و، چنانکه اِوْفور[۲] گفته، عدّهٔ آن به چهارصدهزار میرسید. او تا کنار فرات پیش رفت و خندقی کند، که عرض آن ۶۰ و عمقش ۱۰ پا بود. ارّابه‌ها را مانند دیواری دور این خندق جا داد و تمام بارو بنه و چیزهای بی فایده را درمحوّطه گذاشت، تا سبکبار بمیدان جنگ برود.

راجع بجدال کوناکسا مضامین نوشته های مورّخ این است: سپاهیان یونانی بواسطه جنگ طویل پلوپونس ورزیده وسنگین اسلحه بودند، ولی ایرانی‌ها اسلحشان سبك وخودشان هم تجربهٔ جنگی نداشتند. بنابراین ازسپاهیان اردشیر، آنهائیکه درمقابل یونانی‌ها بودند، زود فرار کردند. چون جنگ شروع شد، کوروش زوبینی انداخت، که به اردشیر آمد واو ازاسب افتاد. سربازانی، که دراطراف اوبودند، بلندش کرده از میدان جنگ بیرون بردند. تیسافرن در غیاب شاه فرماندهی را بعهده گرفت ودر رأس سپاهیان زبده حمله کرد. اوعدّه ای زیاد از دشمن بکشت

---

۱ - Lyban. ۲ - Euphore.

واثر بدی را، که از افتادن شاه حاصل بود، ترمیم کرد. کوروش، که از بهره‌مندی خود مغرور شده بود، خود را بمیان گیر و دار انداخت و عدّه‌ای را بخاك انداخت، ولی در این احوال بدست یك نفر پارسی ناشناس کشته شد. آری‌ده[1]، که جناح چپ قشون کوروش را فرمان میداد در ابتدا مقاومت کرد، ولی بعد، که دید دشمن میخواهد پشت سرش را بگیرد، از این جهت و نیز بواسطه کشته شدن کوروش بجائی پناه برد، که می‌توانست از حملهٔ دشمن ایمن باشد. پس از آن کل‌آرخ، که پارسی ها را تعقیب میکرد، چون دید، که قلب قشون کوروش و سپاهیان اجیر دیگر شکست خورده‌اند، ایستاد و یونانی‌ها را جمع کرد، زیرا ترسید از اینکه سپاه اردشیر یونانیها را احاطه وتمامی آنهارا نیست ونابود کند. سپاهیان فاتح اردشیر به اردوی یونانیها ریخته آن را غارت کردند وفقط در حوالی غروب جمع شدند، تا بیونانی ها حمله کنند. این ها پافشردند و خارجی ها فرار کردند. پس از اینکه یونانی ها عدّه‌ای زیاد از دشمن کشتند، چون شب در رسید ستونی برپا و اسلحهٔ زیاد برآن نصب کردند (علامت بهره‌مندی) و بعد باردوی خودشان درپاس دوّم شب برگشتند (کتاب ۱۴، بند ۲۴). این است روایت دیودور وباید گفت، که باوجود اختصارساده و روشن شرح این جدال را نوشته وپیچ وخم‌های نوشته‌های کزنفون و کتزیاس در روایت او دیده نمی‌شود. بنا براین بایدحدس زد، که هر چند دیودور از معاصرین این واقعه نبود و تاریخ خود را چهار قرن بعد نوشته، ولی مدارك او منحصر بنوشته های کزنفون و کتزیاس نبوده.

روایت ژوستن

نوشته های این نویسنده خیلی مختصر است و نسبت به گفته های مورّخین دیگر، که ذکر شد، چیزی بر اطّلاعات ما نمی افزاید. این است، که می گذریم (کتاب ۵، بند ۱۱).

---

۱ ـ Aridée (دیگران، چنانکه گذشت، آری یه نوشته اند).

کشتگان جنگ کوناکسا

در این باب روایات مختلف است : پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۱۴). کتزیاس نوشته، که شاه صاحب منصبی را مأمور کرد، عدّهٔ کشتگان قشون اورا بشمارد و او اطلاع داد، که ۹هزار نفر است، ولی این مورّخ، که خودش مقتولین را دیده بود، عقیده داشت، که عدّهٔ آنها به بیست هزار میرسیده. بعد پلوتارك گوید، که این گفته هم قابل تردید است (پلوتارك نوشته های کتزیاس را غالباً با تردید تلقّی میکند). دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۲۴)، که عدّهٔ مقتولین قشون اردشیر ۱۵ هزار و کشتگان قشون کوروش سه هزار نفر بود. امّا از یونانی ها یکنفر هم کشته نشده بود و فقط عدّهٔ کمی زخم برداشته بودند (پذیرفتن این روایت مشکل است).

خلاصهٔ جنگ کوناکسا و اثرات آن

مضامین نوشته های مورّخین یونانی چنان است، که ذکر شد. کزنفون، کتزیاس، دی نُن، پلوتارك و دیودور هریك چیزهائی نوشته یا روایتی را ذکر کرده اند، ولی جاهائی از نوشته‌های کزنفون و کتزیاس گنگ و گاهی هم پیچیده و مندمج است. از این روایات چیزی، که مسلّم میباشد، این است: کل آرْخ فرماندهٔ قشون یونانی، پس از اینکه فزونی عدّهٔ سپاهیان اردشیر را دیده، از ترس اینکه محصور نگردد، ترجیح داده در ساحل فرات مانده تکیه به رود مزبور دهد، یعنی نگذارد دشمن از جناحین یونانی‌ها گذشته پشت‌سر آنها را بگیرد.

کلیةً سپاهیان یونانی مایل باین سفر دور و دراز نبوده‌اند و معلوم است، که آنهارا فریب داده آورده اند و بعد، برای اینکه متفرّق نشوند، جیره و حقوق گزاف بآنها داده اند، چنانکه دیودور گوید، که چون کوروش نقشهٔ خود را آشکار کرد و یونانیها نمی خواستند اورا پیروی کنند، وعده داد، که پس از تسخیر بابل بهریك از سربازان پنج مین[1] بدهد. خود کل آرْخ سردار آنها هم در موقع جنگ میگفته، ای کاش در خانه‌ها مانده در این جنگ داخل نمیشدیم. خلاصه پس از اینکه جنگ شروع شده، چون کوروش دیده، که یونانی ها موقعی را گرفته ازآن حرکت نمیکنند،

۱ - تقریباً ۵۰۰ فرنگ طلا.

برای بدست آوردن فتح خود را در گیر و دار معرکه انداخته و بی‌پروا پیش رفته و کشته شده. پس از آن، چون موضوع از میان رفته، قشون ایرانی او بسرداری آری یه عقب نشسته و بعد پراکنده. روایت کتزیاس، با اینکه خودش شاهد قضایا بوده، چندان مورد اعتماد نیست، زیرا پلوتارك در چند جای کتاب خود اورا جاعل حکایت های افسانه آمیز دانسته وراجع به کیفیّات این جنگ هم گوید: «اگر بخواهیم عقیده ای راجع به کتزیاس بنا بر تاریخش داشته باشیم، نمیتوانیم اورا عاری از جاه طلبی بدانیم. او نسبت به لاسدمونی ها وکلآرْخ نظر خوب داشته. این است، که آخری را مردی شرافتمند شناسانده و از هرموقع استفاده کرده، تا کلآرْخ ولاسدمونی‌ها را بطورشایان جلوه دهد» (اردشیر، بند ۱۴). این است آنچه ازجنگ کوناکسا استنباط میشود وباید گفت، که هرچند اردشیر فاتح شد، با وجود این جنگ مذکور و عقب نشینی قشون یونانی به تمام ایران هخامنشی لطمهٔ بزرگی زد. عقیدهٔ اکثر مورّخین این است، که جنگ را قشون کوروش باخت، ولی نه بسبب رشادت قشون اردشیر، بلکه از دو جهت: یکی بواسطه کشته شدن کوروش، چه موضوع از میان رفت و قشون آسیائی او دیگر جهتی برای فداکاری نمیدید ودیگرازجهت اینکه کلآرْخ، سردار یونانی کوروش، سردار بدی بود. از نوشته های کزنفون هم پیدا است، که اوامر کوروش را اجرا نکرده و در ساحل فرات مانده. بهرحال این جنگ برای دولت هخامنشی خیلی مضرّ بود، زیرا نشان داد، که قشون عظیم ایران اهمیّت جنگی را فاقداست. این نکته بعدها باعث آمدن آژزیلاس به آسیای صغیر و مخصوصاً موجب قشون کشی اسکندر بایران شد، زیرا، چنانکه بیاید، اسکندر درموقع قشون کشی بایران و در مواقع سخت همیشه این جنگ وعقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی را بخاطرسرداران خود میاورد و دل آنهارا قوی میکرد.

امّا جهت سستی قشون اردشیر، چنانکه ازاین جنگ دیده میشود، همان است، که بالاتر گفته شد. قشون ایران از دیرگاهی ومخصوصاً از زمان داریوش دوّم نه مورد توّجه بود و نه بکار می افتاد، زیرا شاه مزبور سیرهٔ خود را بر این

قرار داده بود، که با پول وقشون اجیر یونانی مقاصد خودرا حاصل کند وبراثر این سیاست قشون ایران خراب و فاقد قوّت و قدرت گردیده بود. در خاتمه لازم است گفته شود، که این کوروش در تاریخ موسوم به کوروش کوچك شده. دربارهٔ اوتقریباً تمام مورّخین باین عقیده اند، که شخصی بوده فوق‌العاده و، اگر بهره‌مند می‌شد، بواسطهٔ عزم قوی، افکار منوّر وعقیده‌ای راسخ، که باصلاحات مملکت وبرگردانیدن ایران بابهّت زمان کوروش بزرگ وداریوش اوّل داشت، میتوانست دولت هخامنشی را جوان وازنو نیرومند کند. چون چنین نشد، چنانکه بیاید، در سلطنت طولانی اردشیر دوّم ایران هخامنشی بیش از پیش رو بانحطاط رفت. بنابراین میتوان گفت، که در جنگ کو نّاکسا ایران هخامنشی درسر یك دوراهه واقع شد: راهی، که می‌پیمود و راه اصلاحات اساسی و تجدید قواء. کشته‌شدن کوروش آنرا درهمان راهی، که می‌پیمود نگاه‌داشت، تااینکه بدست اسکندر استقلالش زائل گشت.

مبحث چهارم - تمجید کزنفون از کوروش کوچك

مورّخ مذکور راجع به کوروش کوچك چنین گوید (عقب نشینی‌ده هزار نفر، کتاب ۱، فصل ۹) «چنین بود عاقبت کوروش، که، باقرار واعتراف تمام‌اشخاصی، که با او مراوده داشتند، از تمام پارسی هائی، که بعد از کوروش قدیم (یعنی کوروش بزرگ) بدنیا آمدند، بیش از همه قلب شاهی داشت و بیش از همه لایق سلطنت بود. او از کودکی نسبت بتمام اطفال دیگر، که دردربار تربیت میشدند، برتری داشت، زیرا رسم است، که پسران بزرگان پارسی دردربار تربیت میشوند، در آن‌جا متانت می آموزند وچیزی، که شرم‌آور باشد، در میان آنها دیده وشنیده نمی شود. این کودکان همواره می‌بینند یا میشنوند، که کسانی مورد عنایت شاه شده اند و اشخاصی مورد بی‌التفاتی او و بنابراین از بچه‌گی یاد میگیرند، که‌حکم کنند واطاعت ورزند. کوروش از بچه‌گی بیش از هم‌سالگان خود استعدادبرای معرفت نشان میداد. اشخاصی، که ازحیث خانواده پست‌تر ازاو بودند، مانند او

اطاعت پیر مردان را نمیکردند. او اسب را زیاد دوست میداشت، با تردستی آنرا اداره میکرد و بورزشهای جنگی، تیر اندازی و افکندن زوبین میل مفرط مینمود و هیچگاه خسته نمیشد. چون به سنّی رسید، که میتوانست شکار کند، عشقی سرشار باین کار پیدا کرد و بمخاطراتی، که از دنبال کردن جانوران درنده روی میدهد، حریص بود. روزی چنین اتّفاق افتاد، که خرسی باو حمله کرد و او هیچ نترسید و برای مجادله حاضر شد. خرس او را از اسب بزمین افکند و او جراحتی برداشت، که جای آن باقی ماند. با وجود این خرس را کشت و باشخاصی، که زود تر از همه بکمك او شتافتند، ملاطفت کرد. وقتی که او به امر پدر والی لیدیّه، فریگیّه و کاپادوکیّه گردید و فرماندهی تمام قشونی، که میبایست در کاستُل[1] جمع شوند، با او شد، نشان داد، که وظیفهٔ مقدّس خود میداند، هیچگاه معاهده یا قرار داد ویا قول سادهای را نقض نکند. از این جهت تمام شهر هائی، که تابع او بودند، و تمام اشخاص باو اعتماد داشتند و بنا براین دشمنانی، که با او داخل معاهده میشدند، یقین داشتند، که از طرف او با آن ها رفتاری بدنخواهد شد. از این جهت، وقتی که او با تیسافرن درجنگ شد، تمام شهرها باستثنای می‌لت کوروش را برتیسافرن ترجیح دادند و اهالی میلت هم، اگر از او میترسیدند، از این جا بود، که او نخواست تبعید شدگان را بخودشان واگذارد و تا آخر با آنها همراهی کرد......

..... نمیتوان گفت، که او فریب اشخاص بدذات و متقلّب را می خورد، زیرا آنها را سخت مجازات میکرد. در شاهراه ها اشخاصی دیده میشدند، که پاها یا دستهایشان قطع شده بود ویا چشم نداشتند. بنابراین در ایالات کوروش یونانی یا غیریونانی، اگرآزاری بکسی نمیرسانید، میتوانست بی‌ترس مسافرت کند، هر جا میخواهد برود وهرچه میخواهد با خود بردارد. مسلّم بود، که او بیش ازهمه اشخاصی را محترم میداشت، که درجنگ پیش ازهمه رشید بودند. اوّلین

---

۱ - Castole.

جنگی، که کرد، با پی‌سیدیان بود. در این جنگ خود کوروش فرمان میداد و باشخاصی، که از مخاطرات نمیترسیدند، حکومت ولایات مسخّره یا هدایای دیگر می‌بخشید. بنابراین زیردستان او شجاعت را وسیلهٔ خوش بختی، ترس را عنوان بندگی میدانستند و هر که میخواست طرف توجّهٔ کوروش شود، میبایست فداکاری کند و خود را به مخاطره اندازد. امّا از حیث عدالت، اگر کوروش میدید، که کسی میخواهد بواسطهٔ عدالت امتیازی بیابد، آن کس را تشویق میکرد، تا از کسی، که از بی عدالتی استفاده میکند، غنی‌تر گردد. از این جهت در تمام ادارات او انصاف حکم فرما و قشون او قشون واقعی بود. سرداران و صاحب منصبان یونانی، که از ماوراء دریا بخدمت او داخل میشدند، نه از این جهت بود، که حقوقی دریافت کنند، بلکه برای اینکه شجاعانه باو اطاعت ورزند، زیرا وقتی که صحیحاً اوامر اورا اجراء میکردند، بی‌پاداش نمیماندند. این بود، که میگفتند کوروش درهر کار بهترین اشخاص را دارد........

بعد کزنفون گوید: او بدارائی آشکار کسی طمع نداشت، ولی سعی داشت، که خزائن مخفی را تصاحب کند... کسی نبود، که بقدر کوروش هدایا و پیش کشی دریافت دارد، ولی او این هدایارا، نظر بسلیقه و حاجت دوستان خود، درمیان آنها تقسیم میکرد... وقتی که درجائی حضور مییافت و تمام انظار متوجّهٔ او میشد، او دوستان خود را می طلبید و با آنها بامتانت حرف میزد، تانشان دهد، چه اشخاصی مورد احترام او میباشند. من تصوّر میکنم، که درمیان مردمان یونانی و غیر یونانی کسی بقدر او مورد محبّت نبود. یکی از دلائل این است: هر چند کوروش از اتباع شاه بود، باوجود این کسی اورا رها نکرد، برای اینکه بطرف اردشیر رود. فقط اُرُنْتاس خواست چنین کند و بزودی ملتفت شد، شخصی را، که او معتمد خود دانسته بود، نسبت به کوروش بیشتر صادق بوده. بعکس وقتی که کوروش با اردشیر دشمن شد، اشخاصی زیاد بطرف کوروش رفتند. بعض این اشخاص مورد محبّت مخصوص شاه بودند، ولی آنها تصوّر میکردند، که شجاعت آنها خریدار بهتری در شخص کوروش

خواهد داشت. مرگ کوروش یك دفعهٔ دیگرنشان داد، که او در انتخاب دوستان خود نظری صائب داشت، زیرا تمام اشخاصی، که با او غذا میخوردند، در پهلوی او جنگ کنان کشته شدند. فقط آری یه پس از او زنده ماند، زیرا سواره نظام میسره را فرمان میداد و، همینکه شنید، که کوروش کشته شده، با تمام قشون غیر یونانی، که در تحت امر او بود، فرار کرد».

این است تمجیدات کزنفون در بارهٔ کوروش کوچك و، اگر بخواهیم آنرا خلاصه کنیم، باید بگوئیم: کوروش کوچك مردی بوده عدالت پرور، راست گو و درست کردار. خوب را می‌نواخت و پاداش میداد. بد را سیاست میکرد. امنیّت را در ایالات خود محفوظ، شجاعت و فداکاری را محترم میداشت. از کسانی میگرفت و بکسانی می داد. برای رسیدن بمقصود از خطر نمی اندیشید. این صفات همان است، که در شاهان خوب ایران با تفاوتهای جزئی در هر دوره‌ای از ادوار دیده میشود، چنانکه در کوروش بزرگ و داریوش اوّل و بعض شاهان ساسانی وغیره همین صفات را می یابیم. بنا براین میتوان گفت، که کزنفون در شخص کوروش کوچك صفات شاهان خوب ایران قدیم را ستوده. نُلدِکه گوید، ازاشخاصی، که پس ازداریوش اوّل جانشین اوشدند، کوروش بیش ازهمه لایق است، که اورا با این شاه مقایسه کنند. خوش بختی یونان بود، که اوشاه نشد، واِلّا یونانی‌های زیادی راتابع خود میکرد، بخصوص، که درمکتب لیزاندر آموخته بود، که چگونه باید باین کار دست زد (تتبّعات تاریخی الخ، صفحهٔ ۹۹).

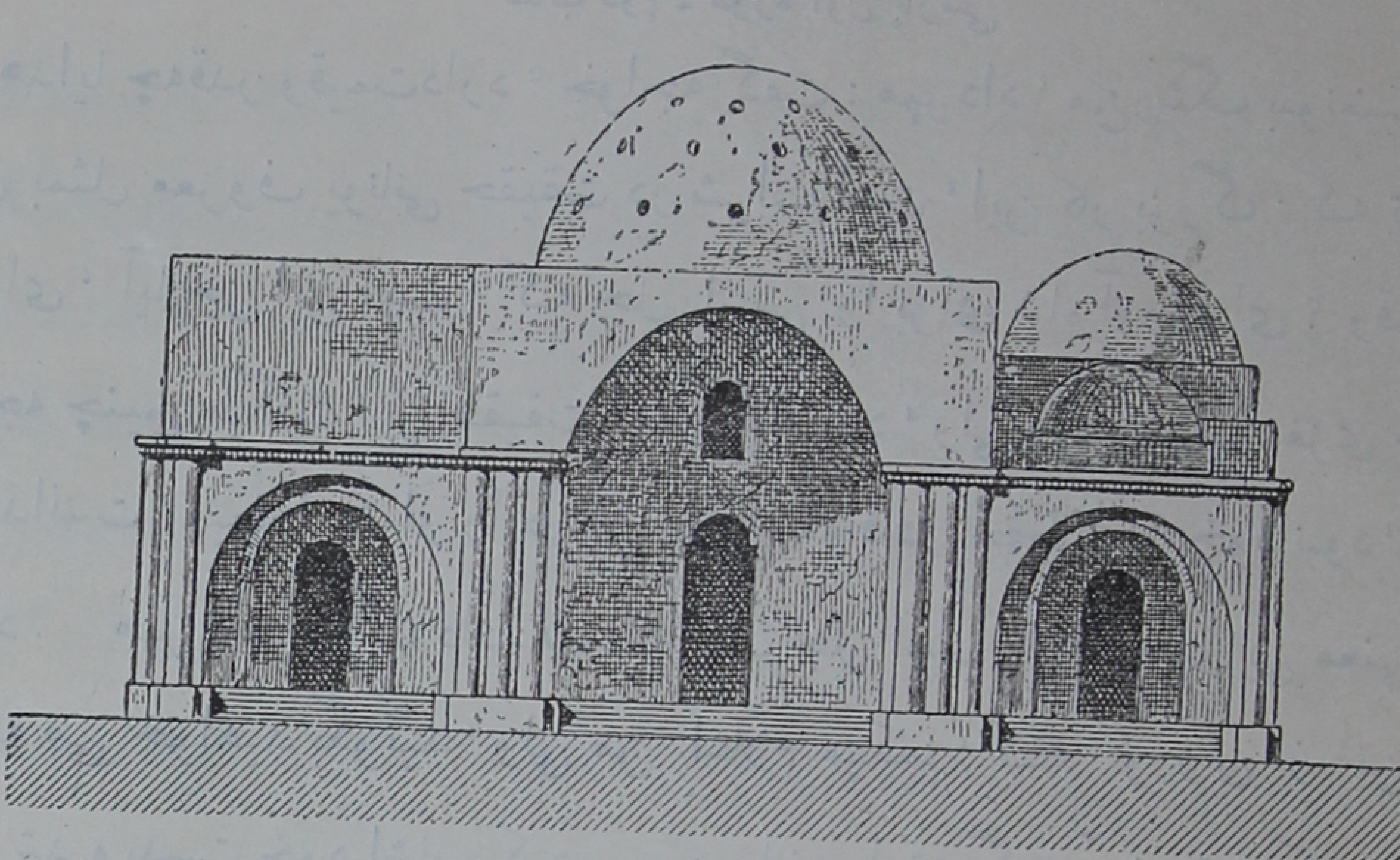
مبحث پنجم - رفتار اردشیر پس از جنگ

پس از ذکر وقایع جنگ کوناکسا مقتضی بود، بلافاصله بشرح احوال قسمت یونانی کوروش کوچك پرداخته از عقب نشینی آن سخن رانیم، ولی برای نمودن اوضاع ایران آن روز بی مناسبت نیست، که قبلاً حکایاتی را، که مورّخین یونانی راجع برفتار اردشیر، پروشات و غیره بعد از جنگ ضبط کرده اند، ذکر کنیم. پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۱۵-۱۹): اردشیر پس از جنگ هدایای عالی برای

پسران اَرْته‌گرسْ که بدست کوروش کشته شده بود، فرستاد، پاداشی خوب به کتزیاس وسایر همراهان خود داد وشخصی‌را از اهل کُن[1]، که‌آب برای‌اردشیر داده‌بود، چندان بنواخت و در باره‌اش عطاها کرد، که او از گم نامی بیرون آمده غنی و مردی مقتدر شد. اردشیر در تنبیه مقصرین راه اعتدال را پیمود، مثلاً رفتار ارْباس مادی را، که از قشون اردشیر بطرف کوروش فرار کرده و پس از کشته شدن او مجدّدا بقشون اردشیر بر گشته بود، اردشیر حمل بر خیانت نکرد و گفت، این شخص ترسواست، بعدبرای مجازات‌فرمود، که این‌مادی یك‌زن‌فاحشه‌را برهنه کرده بر دوشهای خود بنشاند و با این وضع تمام روز را از صبح تا شب در میدان های شهر و معابر عام بگردد. در بارهٔ شخصی دیگر، که نیزفرار کرده‌بود و پس جنگ بخود بالیده می گفت دو نفر از دشمنان را کشته، اردشیر حکم کرد، با درفش سه دفعه زبانش را سوراخ کنند. شخص کاریانی، که زیرزانوی کوروش را بریده بود، نیز از شاه انعامی خواست و او انعامی فرستاده سپرد باو بگویند: «شاه این انعام را بتو میدهد در ازای اینکه‌تو دوّم کسی‌بودی، که مژده برای من آوردی، زیرا اَرْته سیراس اوّل شخصی‌بود، که مژدهٔ مردن کوروش را آورد و توبعد از او آمدی». این شخص، پس از آنکه طرف توّجه شد، پنداشت پاداشی، که شاه بعنوان آوردن مژده داده، کافی نیست وبنای بدحرفی را گذاشته روزی درحضورشاه گفت، کسی بجز من کوروش را نکشته. شاه درخشم شده امر کرد سرش‌را ازبدن‌جدا کنند. پُروشات، که حاضر بود، گفت « آقا، این‌شخص حقیر کاریانی را با چنین مرگ ملایم نمیکشند. او را بمن واگذار، تا پاداش صحیحی درازای کاری، که از آن بخود میبالد، در کنارش‌نهم ». اردشیر گفت اورا به‌پروشات تسلیم کنند و این زن جلّادان‌را خواسته‌سپرد، که اورا درمدّت ده روز زجر دهند، بعد زبانش را بکشند و فلزّ داغ چندان درگوشهایش بریزند، تا هلاك شود، (ملکهٔ قسیّ‌القلب خواسته بدین بهانه ازقاتل پسر خود انتقام‌بکشد و بشاه هم منّت بگذارد، که در ازای جسارت او چنین مجازاتی باوداده . م .).

---

[1] - Caune.



(۵۵) ـ سروستان ، جبههٔ عمارت وقتی که آباد بوده
(فْلانْدَن و کُسْتْ، ایران قدیم ، گراور ۲۹)

چون اردشیر یقین داشت، که کوروش بدست او کشته شده ومیخواست، تمام مردم هم چنین دانند و گویند ، برای مهرداد، که ضربت اوّلی را به کوروش وارد کرده بود، هدایائی فرستاد و به حاملین آن گفت : « به مهرداد بگوئید ، این هدایا درازای جل اسب کوروش است، که برای من آورده ای » . وقتی، که هدایای شاهی را با پیغامی ، که اردشیر داده بود ، به مهرداد رسانیدند ، او بسیار اندوهناك شد، ولی شکوه نکرد وچندی بعد بواسطهٔ بی احتیاطی خود بهلاکت رسید . توضیح آنکه، روزی برای صرف غذا بخانه ای دعوت شد و خواجه های شاه و ملکه مادر شاه هم درآنجا مدعوّ بودند . مهرداد لباسی را، که شاه باو داده بود، پوشید وجواهرات اعطائی را استعمال کرد . وقتی که در پایان صرف غذا میگساری شروع شد ، یکی از مقرّب ترین خواجه های پریزاد خطاب به مهرداد کرده گفت : وَه ، چه لباس خوبی شاه بتو داده ، چه یاره‌ها ، چه طوق‌ها و چه قمه‌ای . کسی نیست ، که باحیرت بتو ننگرد و بتو رشگ نبرد . مهرداد ، که ازابخرهٔ شراب مست بود ، جواب داد : سْپار اسیکس مهربان ، در مقابل پاداشی ، کـه روز جنگ من لیاقت آنرا یافتم

این هدایا چه‌قدر وقیمت‌دارد؟ خواجه گفت: مهرداد، من‌رشگ بتونمیبرم، ولی چون بمثل معروف یونانی حقیقت در شراب است، این کار بزرگ، که تو انجام داده ای، آیا جز این است، که جل اسبی را برای شاه آورده ای؟ وقتی که خواجه چنین میگفت، بر حقیقت امر آگاه بود، ولی‌چون سبك مغزی مهرداد را میدانست، میخواست او را دراین موقع، که قادر بحفظ زبان خود نبود، بحرف بیاورد. مهرداد جواب داد: شما در باب جل اسب یا چیزهای بی معنی دیگر هر چه می خواهید بگوئید، ولی من اعلام میکنم، که کوروش از این دست هلاك شد وبدست خود اشاره کرد. من مانند ارته ـگرس ضربتی، که بیهوده یا بی اثر باشد، وارد نکردم، من بشقیقهٔ او نزدیك چشمش زدم و، چون سرش را شکافتم، او بزمین افتاد و ازاین زخم در گذشت. مدعوین، چون این حرف مهرداد را شنیدند، دانستند، چه عاقبتی درپیش‌دارد وچشمانشانرا بزیر افکندند. در این حال میزبان چنین گفت: مهر داد، بهتر است بخوریم، بیاشامیم، دَها (ـژنی) شاه را تصدیق کنیم و این سخنان را، که گفتن آن بما نمیرسد، بیك سو نهیم. پس از آن خواجه، همین که از سر میز بر خاست، نزد پروشات رفته گفته های مهرداد را باو رسانید و ملکه آنرا بشاه گفت. اردشیر درخشم شد، چه میخواست، که تمام مردم غیر یونانی ویونانی یقین‌داشته باشند، که اودرگیرو دار زخمی از ضربت کوروش بر داشت، ولی درازای آن ضربتی به برادرش زد، که او ازآن درگذشت. بنا براین براثرخشم، مهرداد را بمرگی که پراز زجر و عذاب بود محکوم کرد و مهرداد در مدت ۱۷ روزجان کند تا بمرد (پلوتارك کیفیّات مرگ مهر داد را نوشته، ولی چون عملیّات جلاّد نفرت انگیز است، از شرح آن قلم بازداشتیم. م.). پروشات پس ازاینکه انتقام خود را ازشخص کاریانی و مهر داد کشید، به مسابات خواجه، که سرو دست کوروش را بریده بود، پرداخت، ولی چون این خواجه بهانه ای بدست ملکه نمیداد، بالاخره او بدین وسیله متشبّث شد. پُروشات بازی‌طاس را خوب میدانست وقبل‌ازجنگ با

شاه بازی میکرد. بعد از جنگ هم، پس از اینکه باز طرف عنایت و توجه شاه شد، همواره باشاه ببازی مشغول بود، معاشقهٔ خودرا بادیگران ازاوپنهان نمیکرد و حتّی اورا در این راه بکار میبرد. پُروشات هیچ گاه از شاه جدا نمیشد وبنا براین استاتیرا بزحمت میتوانست شاه‌را ببیند و بااوصحبت کند. جهت چنین رفتار پُروشات ازاینجا بود، که نسبت بملکه، یعنی زن‌شاه، سخت کینه میورزید و دیگر اینکه میخواست نزدشاه مقرّب باشد. روزی پروشات دید، که‌شاه کاری ندارد و میخواهد تفریح کند، موقع را مغتنم دانسته بشاه گفت بهزار دَریك[1] بازی کنیم. شاه دعوت‌را پذیرفت و پُروشات عمداً بازی‌را باخت و هزار دَریك داد. بعد بطور ساختگی غمگین شد و، چون شاه میخواست دل اورا بدست‌آرد، پُروشات پیشنهاد کرد، که‌سر یك خواجه بازی کنند. اردشیر پذیرفت، ولی‌بااین شرط، که هرکدام از طرفین پنج نفر خواجهٔ امین خودرا مستثنی دارد وازمیان باقی خواجه‌ها هریك‌را، که برنده بازی بخواهد، میتواند انتخاب کند. پس از آن ملکه مهارت خودرا بکار برده بازی‌را برد و «مسابات» خواجه را انتخاب کرد و، همینکه خواجه‌را بدست آورد، بی اینکه فرصت دهد، که شاه از قصد او آگاه شود، جلّادان‌را خواسته امر کرد، زنده پوست اورا کندند وپس ازآن اوراروی سه صلیب خوابانیده پوستش‌را بسه میخ کشیدند. وقتی که شاه ازاین وحشیگری آگاه شد ودردناك گردیده تنفّر خودرا نسبت به پُروشات اظهار کرد، اوخندیده بطور مزاح جواب داد: «واقعاً خیلی غریب است، که شما برای یك خواجهٔ بدذات پیر بااین اندازه در خشم شده اید، وحال آنکه من هزار دَریك باخته ام و هیچ نمیگویم» شاه مغموم گردید، ازاین که اورا فریب داده‌اند، ولی اقدامی نکرد. امّا استاتیرا، که در همه چیز بر خلاف پُروشات و مخصوصاً ازدرندگی او متأذّی بود، بشاه گفت، «پروشات برای کشیدن انتقام کوروش خدمتگذاران تورا یکایك مزوّرانه و وحشی‌وار هلاك می سازد».

---

۱ ـ ۱۸۵۰۰ فرنگ طلا یا ۹۲۵۰۰ ریال.

مبحث ششم - عقب نشینی یونانیها

احوال یونانیها پس از جنگ

کزنفون گوید (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۱) : درطلیعهٔ صبح سرداران یونانی درجائی جمع شدند و، چون دیدند، که کوروش نه خودش باردوی آنها آمد و نه کسی‌را برای رسانیدن فرمان فرستاد، تصمیم کردند، بار و بنهٔ خودرابسته پیش روند، ولی مقارن طلوع آفتاب، وقتی که میخواستند حرکت کنند، پرُکلِس [۱] حاکم تِثْرانی [۲]، که از اعقاب دمارات لاسدمونی بود، با گِلوس [۳] پسر تاُمس [۴] دررسید و خبر داد، که کوروش کشته‌شده، آری یه باقشونش بمحلی، که درآنجا دوروز قبل اردو زده بود، عقب‌نشسته و تمام روز را منتظر یونانی‌ها خواهد بود، زیرا روز دیگر میخواهد بولایت یُنیانها بر گردد. سرداران یونانی از این خبر بسیار مغموم گشتند. کلِآرْخ رسولان‌را باخی‌ری‌سُف لاسدمونی و مِنُن تِسّالی نزد آری یه روانه کرده گفت، به آری یه بگوئید، که ما نسبت به‌شاه‌فاتحیم و، حالا که کوروش نیست، ما حاضریم آری یه‌را بر تخت ایران نشانیم، زیرا این مملکت ازآنِ فاتح است. رسولان حرکت کردند و کلِآرْخ منتظر جواب شد. سربازان یونانی آذوقه بدست آوردند، گاوها ونیز الاغهای بنه‌را سر بریدند و چون هیزم نداشتند، تیرها و سپرهای چوبین مصریها وسپرهای ایرانیان را، که از ترکهٔ بید بافته بودند ودرمیدان جنگ فراوان بود، جمع کرده بجای هیزم بکار بردند. مقارن ساعت ۹ صبح رسولانی از طرف شاه و تیسافرن وارد شدند. درمیان فرستادگان یك‌نفر یونانی بود فالی نوس [۵] نام، که تیسافرن اورامحترم میداشت، فرستادگان سرداران را طلبیده از طرف شاه اعلام کردند، که یونانی ها باید اسلحه شان‌را باو، که فاتح است، بدهند وبعد بدربار رفته خواهش کنند، قرار مساعدی دربارهٔ آنها داده‌شود. یونانی‌ها از این تکلیف خشمگین گشتند و کلِآرْخ گفت، که تسلیم اسلحه کارفاتح نیست. سپس او رو بسرداران یونانی کرده گفت: «شما جوابی شرافت مندانه بدهید من الآن میآیم». بعد بیرون رفت،

---

۱ - Proclès. ۲ - Teuthranie. ۳ - Glus. ٤ - Tamos.

۵ - Phalynus de Zacynthe.



از اطلس ویدال لابلاش استفاده شده
مطبعه مجلس، چاپ افست، طهران

چه یکی ازخدمهٔ کل‌آرْخ اورا صدا کرده بود، تاروده های حیوانی را، که درهمین موقع قربان کرده بودند، ببیند (یعنی نتیجهٔ تفأل را بداند). در غیاب او پرو-کسنْ تبی رو به فالی‌نوس کرده گفت: آیا شاه مانند فاتحی اسلحه را میخواهد یادوستانه و بسان هدیه ای. اگر شقّ اوّل است، چرا میخواهد؟ بیاید بگیرد. هرگاه شقّ دوّم است، بما بگوید، که در ازای این سخاوت سرباز ها بآنها چه میدهد. فالی‌نوس جواب داد، که شاه خودرا فاتح میداند، زیرا کوروش را کشته و کسی نیست، که مدّعی سلطنت باشد. از این نکته گذشته، شما اکنون در درون مملکت او بین رودهائی هستید، که محال است از آن عبور کنید و اوآنقدرسپاهی دارد، که اگر آنها را باختیارشما واگذارد، شما از عهدهٔ کشتن آنها هم برنمیآئید. کزنفون آتنی[1] در این موقع گفت فالی‌نوس، تو خودت میدانی برای ما چیزی جز اسلحه و رشادت ما نمانده و، تا اسلحه داریم، شجاعت هم خواهیم داشت. اگر اسلحه‌مان را بدهیم، مانند آن خواهد بود، که خودمان را داده‌ایم و گمان مکن، که این یگانه چیزی را، که برای ما مانده، تسلیم کنیم. فالی‌نوس خندیده گفت: ای جوان، تو مانند فیلسوفی حرف میزنی، ولی بدان، که اگر تصوّر میکنی، شجاعت شما بر قوای شاه غلبه خواهد کرد، تو دیوانه‌ای. بعد کزنفون گوید: گویند بعضی نرم شده اظهار داشتند، که چنانکه نسبت به کوروش باوفابودند، میتوانند حالا هم بشاه خدمت کنند، و اگر اردشیر بخواهد آنها را برای سفر جنگی بمصر یا جای دیگر اجیر کند، اورا پیروی خواهند کرد. در این احوال کل‌آرْخ برگشت و پرسید: آیا جواب شاه را دادید؟ فالی‌نوس گفت، هرکس چیزی میگوید، تو بگو، عقیده‌ات چیست. کل‌آرْخ، چون میخواست چنان کند، که خود فالی نوس بگوید، اسلحه تان‌را ندهید، چنین گفت: فالی نوس، تو یونانی هستی و ما هم از همان ملّتیم. در این موقعی که هستیم، ما عقیدهٔ تو را میپرسیم، که چه کنیم. نصیحتی بما ده، که خوب و شرافت مندانه باشد واین را هم بدان، هر نصیحتی که بما دهی، حتماً بعد ها در یونان منتشر خواهد شد. فالی‌نوس

۱ - یعنی خود نویسندهٔ تاریخ سفر جنگی کوروش وعقب نشینی ده هزار نفر.

مقصود کل‌آرْخ را فهمیده از آن منحرف شد و چنین گفت: اگر در هزار احتمال یك احتمال بهره مندی برای شما بود، می گفتم اسلحه را ندهید، ولی چون در مخالفت با شاه هیچ امید بهره‌مندی نیست، نصیحت میکنم بهر نحو، که بتوانید خودتان را نجات دهید. پس از این جواب کل‌آرْخ گفت، حالا که چنین است، برو بشاه بگو: «اگر ما باید دوستان شاه باشیم، اعتبار ما با داشتن اسلحه بیش از آن است، که فاقد آن باشیم و، اگر باید با شاه بجنگیم، پس بهتر است، که این جنگ را قبل از دادن اسلحه بکنیم». فالی‌نوس گفت، این جواب را بشاه ابلاغ میکنم، ولی مطلب دیگری هم هست، که باید جواب آنرا بدهید. شاه میگوید: اگر در اینجا بمانید، بین او و شما متارکه است و، اگر پیش یا پس روید، جنگ است. کل‌آرْخ جواب داد، بسیار خوب، این پیشنهاد را ما میپذیریم. فالی‌نوس پرسید چه چیز را می پذیرید، متارکه یا جنگ را. کل‌آرْخ باز جواب داد، اگر در اینجا باشیم متارکه را و هر گاه پیش یا پس رویم جنگ را. با این جواب مقصود فالی‌نوس حاصل نشد، چه او میخواست بداند، که یونانی‌ها چه خواهند کرد، در همان جا میمانند یا حرکت خواهند کرد. فالی‌نوس با رسولان شاه برگشت و بعد رسولانی، که یونانیها نزد آری‌یه فرستاده بودند، وارد شدند، ولی مِنُن[1] در اردوی آری‌یه مانده بود. فرستادگان گفتند، آری‌یه میگوید، من نمیتوانم دعوی سلطنت نمایم، زیرا پارسی‌های زیادی هستند، که بر من اولویّت دارند و هرگز زیر بارِ من نروند. اگر یونانی‌ها میخواهند، با من عقب نشینی کنند، شبانه به توقّف‌گاه من بیایند، والّا صبح زود حرکت خواهم کرد. کل‌آرْخ جواب داد، اگر ما بشما ملحق شدیم، چنانکه گفتید بکنید، والّا چنان کنید، که صلاح خودتان را در آن دانید. پس از این جواب حوالی غروب او یونانی‌ها را خواسته بآنها گفت: «دوستان من، من قربانی کردم و روده های قربانی مساعد با ستیزه کردن ما با شاه نیست، زیرا از دجله، که بین ما و شاه است، بی یکعدّه کشتی نمیتوان گذشت و ما کشتی نداریم.

---

1 - Ménon.

اینجا هم نمیتوان ماند، زیرا آذوقه نداریم وروده های قربانی مساعد است، که، ما نزد دوستان کوروش رویم. بنا براین باید امشب حرکت کرد. در این جا کزنفون گوید (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۲): راهی را، که یونانی‌ها ازاِفِس واقع در ولایت ینیانها تا دشت نبرد پیموده بودند، به حساب آنها چنین بود: نود وسه منزل یاپانصد وسی‌وپنج فرسنگ ویا شانزده هزار وپنجاه اِستاد. از دشت‌نبردهم تا بابل، چنانکه میگفتند، سیصد وشصت اِستاد (تقریباً یازده فرسنگ) است. بعد مورّخ مذکور حکایت خودرا دنبال میکند: چون شب شد میلتوسیت[1] تراکی با چهل نفر سوار وتقریباً سیصد نفر پیادهٔ تراکی گریخته بطرف شاه رفت وکل‌آرْخ با بقیّهٔ یونانی‌ها حرکت کرده نصف شب به اردوگاه آری‌یه رسید. یونانیهاصفوف خودراآراسته اسلحه را درپیش صف‌هازمین گذاشتند وصاحب منصبان وسرداران بهیئت اجتماع نزد آری یه رفتند. در این ملاقات سرکردگان یونانی باسردار وصاحب‌منصبان ایرانی‌عهدی منعقدداشته قرار دادند، که یونانی‌ها وایرانی‌ها باهم دوست ومتّحد باشند وایرانی‌ها رهبران یونانی‌ها گردند. قبل از انعقاد معاهده یك گراز، یك گاونر، یك گرگ و یك قوچ قربان کردند وخون این حیوانها رادر سپری ریختند، بعد یونانیها شمشیری و ایرانی‌ها نیزه‌ای درآن فروبردند. سپس کل‌آرْخ با آری‌یه درباب راه مذاکره کرد و آری یه گفت، که، اگر از همان راه که آمده‌ایم، برگردیم، آذوقه نخواهیم یافت. پس باید راهی دیگر پیش گیریم و چنان با سرعت حرکت کنیم، که قشون شاه بما نرسد، یعنی فرار کرده باشیم. درطلیعهٔ صبح قشون ایرانی و یونانی حرکت کردند. بعد از ظهر بنظر سپاهیان آمد، که قشون‌شاه ازدور میآید. یونانی هائی، که خارج ازصف حرکت‌میکردند، داخل صفوف خود شدند و آری‌یه، که بواسطهٔ زخمش روی گردونه بود، پیاده شده جوشن دربر کرد، ولی بزودی مفتشین برگشته خبر دادند، که این گردوخاك از سواره نظام شاه نیست، بل از مالهای بنه است، که در چراگاه اند. از این خبر استنباط کردند، که اردوی شاه نباید دور باشد، زیرا از دهات همجوار

۱ – Miltocythe.

هم دود بر میخاست. چون قشون یونانی بعلاوهٔ خستگی در تمام روز چیزی نخورده بود و دیر هم بود، کل‌آرْخ صلاح ندانست، حمله بدشمن کند، ولی از راه هم دور نشد، تا تصوّر نرود، که فرار کرده. مقارن غروب آفتاب، او با پیش‌قراول خود در دهاتی توقّف کرد، که قشون شاه حتّی چوبهای خانه های آنرا غارت کرده بود. باوجوداین وحشت یونانی‌ها زیاد بود، تا آنکه کل‌آرْخ بآنها فهماند، که او سالم است و خطری نیست.

متارکه

بعد بقول گزنفون (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۳): مقارن طلوع آفتاب رسولانی از طرف اردشیر آمدند و به پیشقراولان گفتند، که میخواهند با سرداران یونانی در باب متارکه مذاکره کرده اوامر شاه را برسانند و جواب یونانی‌ها را برای شاه ببرند. کل‌آرْخ گفت بشاه بگوئید، که چون ما آذوقه نداریم، باید بجنگیم، تا رفع گرسنگی کنیم. رسولان این جواب را رسانیده برگشتند و گفتند، که شاه این تقاضای آنها را صحیح میداند و بلد هائی با خود آورده‌اند، تا اگر متارکه انجام شد، یونانی‌ها را بجا هائی برند، که آذوقه در آنجا زیاد است. پس از آن متارکه منعقد شد و یونانی ها را به دهاتی راهنمائی کرده گفتند، که میتوانید آذوقه بر گیرید. در این حال شعف یونانی ها را حدّی نبود، زیرا سابقاً علاوه بر بی‌آذوقه گی وحشت آنها هم زیاد بود: بهر حادثه‌ای که بر میخوردند، میلرزیدند و از عاقبت آن نگران میشدند. این محل گندم، نبیذ و مشروب ترشی، که از میوه درست میکنند فراوان داشت. گزنفون تمجید زیاد از خرمای اینجا کرده گوید، که خرمای یونان را در اینجا نوکر ها میخورند و خرمای اینجا ها مانند کهربای زرد و خیلی درشت است. بعد او گوید در اینجا برای اوّلین دفعه سپاهیان ما مغز درخت خرما خوردند. شکل آن زیبا و طعمش بسیار گوارا است، ولی اشخاصی، که آنرا خوردند، به سر درد شدید مبتلا گشتند. وقتی که سر درخت خرما را می‌برند، تمام درخت خشک میشود.

قرارداد تیسافرن با یونانی‌ها

بر حسب نوشته های گزنفون (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۳) یونانی‌ها سه روز در این محل ماندند و در این جا تیسافرن با برادر زن شاه، سه نفر پارسی دیگر و غلامان

زیاد از طرف شاه بزرگ برای مذاکرات با یونانی ها وارد شد. سرداران یونانی به استقبال او رفتند و تیسافرن بتوسّط مترجمش بآنها چنین گفت: یونانیها، من در مملکتی مسکن دارم، که در همسایگی یونان واقع است. چون دیدم شما دوچار بدبختی شده و چاره‌ای ندارید، ازشاه درخواست کردم، اجازه دهد شما را سالماً بیونان برسانم. گمان میکنم، که این رفتار من نه در شما حق ناشناسی تولید کند و نه در جائی از یونان. با این نیّت عریضه بشاه داده اظهار کردم، که از طرف شاه عین عدالت خواهد بود، که این عنایت را در بارهٔ من بکند، زیرا من اوّل شخصی بودم، که خبر کشته شدن کوروش را باو دادم و پس از این خبر اورا کمك کردم و از تمام اشخاصی، که مأمور جنگ با یونانی‌ها بودند، تنها من فرار نکردم و، پس از اینکه راهی برای خود باز کردم، بشاه، که پس از کشته شدن کوروش باردوی شما حمله کرده بود، ملحق شدم وبا سپاهی، که در تحت فرماندهی من است ونسبت بشاه کاملاً باوفا می‌باشد، قشون غیر یونانی کوروش را تعقیب کردم. شاه در جواب بمن وعده داد در این باب شور کند و مرا مأمور کرد از شما بپرسم، که چرا برضدّ او اسلحه برداشتید. ازشما میخواهم، که جواب ملایمی بدهید، تا برای من اجرای منظوری، که دارم و در نفع شما است، سهلتر گردد. یونانیها برای مشورت دور شدند وپس ازشور بتوسّط کل‌آرْخ چنین جواب دادند: اجتماع ما برای جنگ با شاه نبود، ما برضدّ او براه نیفتادیم. کوروش هزار بهانه یافت برای اینکه ناگهان برشما بتازد و مارا بدینجا بکشاند، ولی، وقتی، که اورا درخطر دیدیم، در مقابل خدایان و خلق شرم داشتیم، که پس از آن همه خوبی ها، که از او دیده بودیم، باو خیانت کنیم. اززمانی، که کوروش مرد، ما دیگر منازعه‌ای با شاه درسر سلطنت نداریم و نیز جهت ندارد، که ممالك او را غارت کنیم و در قصد حیات اوهم نیستیم. اگر کسی ما را آزار نکند، حاضریم بمملکت خود برگردیم، ولي اگر در قصد آزار ما باشند، ما بکمك خدایان از خود دفاع خواهیم کرد. هرگاه نسبت بما فتوّت نشان دهند، ماسعی خواهیم کرد، که از این حیث هم برما

فایق نیایند. پس از شنیدن این سخنان تیسافرن گفت، من مفاد این نطق را بشاه ابلاغ خواهم کرد وجواب اورا بعد بشما میرسانم، ولی تامراجعت من متارکه باید برقرار باشد و ما بشما آذوقه میرسانیم. روز دیگر نیامد و یونانی ها باز دوچار نگرانی شدند. روز سوّم تیسافرن وارد شده گفت، من ازشاه اجازهٔ نجات دادن یونانی‌ها را تحصیل کردم، وحال آنکه عدّهٔ کثیری از پارسی ها مخالف آن بوده میگفتند، موافق حیثیّت شاه نیست اشخاصی را، که اسلحه برضدّ او برداشته‌اند، بگذارد بروند. حالا شما میتوانید مطمئن باشید، ممالک ما خصومت باشما نخواهند ورزید و ما شما را صحیح و سالم بمملکت خود تان برمیگردانیم. آذوقهٔ شما را هم میرسانیم، ولی شما هم باید ممالکی را، که از آن عبور میکنید، غارت نکنید. اگر پول آذوقهٔ شما را رسانیدیم، آنچه برای خوردن وآشامیدن لازم دارید، بخرید و، اگر نرسانیدیم، بقدری که آذوقه لازم دارید از محل ها تحصیل کنید. این شرائط را یونانی ها پذیرفتند و طرفین قسم یاد کرده دست بیکدیگر دادند. پس ازآن تیسافرن گفت، حالا من باید بحضورشاه روم، تا باین مسئله خاتمه دهم. بعد برمیگردم، که حرکت کرده بایالات خود مراجعت کنم (تیسافرن والی ایالات کوروش بود) و شمارا هم به یونان برگردانم.

کزنفون گوید (عقب نشینی، کتاب ۱، فصل ٤) پس از آن یونانی‌ها وآری یه، که درمقابل یکدیگراردو زده بودند، منتظر مراجعت تیسافرن شدند. بیست‌روز گذشت واو نیامد. در این مدّت برادران وسایر اقربای آری‌یه نزد او آمده‌اظهار داشتند، که شاه حاضراست، او را عفو و از گذشته ها صرف نظر کند. از این زمان ملاحظهٔ آری‌یه وسپاهیان او از یونانی‌ها کمتر شده بدرجه‌ای رسید، که باعث دلتنگی یونانی‌ها گردید و آنها نزد کل‌آرْخ رفته چنین گفتند: برای چه در اینجا مانده‌ایم؟ مگر نمیدانیم، که شاه حاضر است بقیمت گزاف هم که‌باشد مارا بهلاکت برساند، تابار دیگر یونانی‌ها جرئت قشون کشی‌را برضدّ شاه بزرگ نداشته باشند. شاه میخواهد، ما دراین‌جا بمانیم، تا اوفرصت یافته‌قشون پراکندهٔ خودرا جمع کند، بعد بر ما بتازد وشاید نهرهائی میکند ودیوارهائی میکشد، تا راه مارا سدّ کند.

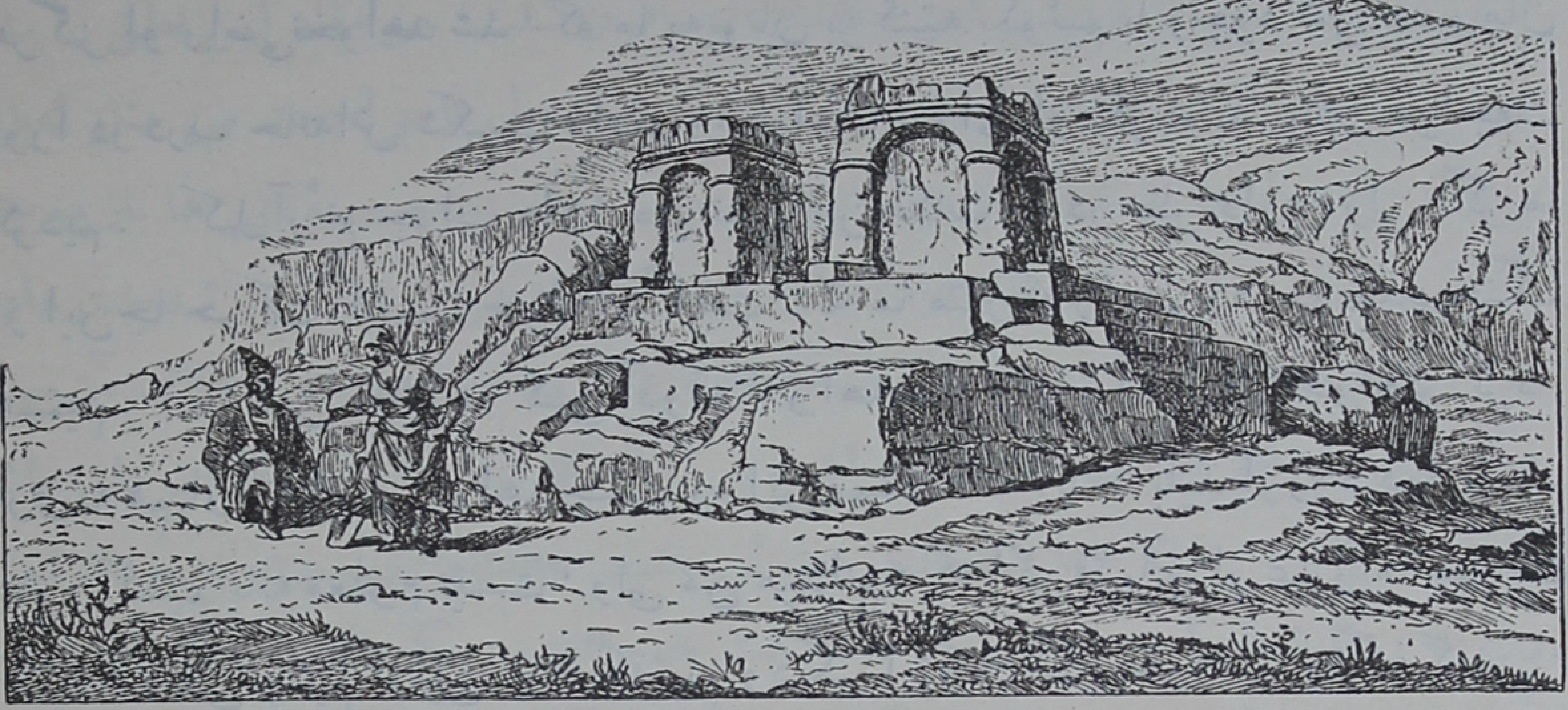
هرگز او راضی نخواهد شد، که ما به یونان برگشته بگوئیم با وجود کمی عدهٔ مان اورا در درب خانه‌اش شکست دادیم وبعد اعتنا بقوای او نکرده به یونان مراجعت کردیم. کل‌آرخ جواب داد، من تمام این نکات را در نظر دارم، ولی اگر ما از این‌جا حرکت کنیم، خواهند گفت، که ما متارکه را بهم زده درصدد جنگ هستیم. در این حال نه کسی آذوقه خواهد داد و نه راهنمائی خواهد کرد. آری‌یه هم ازما دوری خواهدجست. این مسئله، که آیا ما باید از رود دیگری هم عبور کنیم یانه معلوم نیست، ولی من میدانم، که اگر قوّه‌ای از عبور ما ممانعت کند، ما نمی‌توانیم ازاین رود بگذریم ودیگر اینکه، اگر بخواهیم جنگ کنیم، سواره نظام متحدی نداریم، وحال آنکه سواره نظام دشمن زیاد وخوب مجهّز است. بنابراین، اگرغالب شویم، نخواهیم توانست کسی را بکشیم (یعنی چون سواره نظام نداریم، تعقیب ممکن نیست) و، اگر مغلوب گردیم، هیچ یك ازما جان بدر نبرد. بالاخره من این نکته را نمیتوانم بفهمم: اگرشاه بخواهد مارا بهلاکت برساند، آنقدر وسایل در دست دارد، که محتاج نیست قسم یاد کند، بما دست دهد، بعد قول خودرا نقض کند و در میان مردمان یونانی و غیر یونانی بشکستن عهد معروف گردد.

دراین احوال تیسافرن با قشونی وارد شد و اُرُنْتاس[1]، که دختر شاه را تازه ازدواج کرده بود، نیزبا لشکری همراه او بود. تیسافرن، چون دید که یونانی ها از دیر کردن او نگران بودند، گفت من والی لیدّیه شده‌ام و بعلاوه دختر شاه‌در اردوی من است. بنابراین می‌بایست بتدارکات این مسافرت بپردازم واین مدّت برای چنین مسافرتی زیاد نیست.

روانه شدن یونانیها باتیسافرن

پس ازآن یونانی‌ها حرکت کردند وبحکم تیسافرن آذوقه یافته میخریدند. آری‌یه و قشون او با تیسافرن و اُرُنْتاس حرکت میکردند و با آنها اردو میزدند. یونانی‌ها، چون از آنهاظنین بودند، با راهنمایان خود ازطرف دیگر حرکت میکردند و بفاصلهٔ یك فرسنگ یا بیشتر از ایرانی ها اردو می زدند. بالاخره دو اردو بیکدیگر با

[1] - Orontas.



(۵۶) - نقش رستم، آتشکده
(فْلانْدَن وکُسْت، ایران قدیم، گراور ۱۸۰)

نظر خصومت نگریستند: درسر تحصیل هیزم و علوفه یکدیگر را میزدند وازاین حرکات کینه درمیان آنها تولید میشد. پس از سه روز طی مسافت بدیوار ماد رسیدند. این دیوار را بقول کزنفون از آجر وقیر ساخته بودند. پهنای دیوار بیست پا، ارتفاع آن صدپا وطولش، چنانکه میگفتند، بیست فرسنگ بود (دیوارمزبور، چنانکه درتاریخ ماد گفته شد، درزمان بخت النّصر برای حفظ بابل ازطرف شمال ساخته شده بود، صفحهٔ ۱۹۳) از اینجا هشت فرسنگ در دومنزل پیموده واز دو نهر، که از دجله جدا میشد، گذشته بدجله رسیدند. براین دونهر دوپل زده بودند. بفاصلهٔ ۱۵ استاد از دجله شهر بزرگی بود سی‌تاس[1] نام و یونانی ها در نزدیکی آن و پارك زیبائی، که پر ازهمه گونه درخت بود، اردو زدند. پس از شام پِروکْسِنْ وکزنفون گردش میکردند؛ دراین حین شنیدند، که شخصی از پیش‌قراول میپرسید، پِروکْسِنْ و کِلِآرْخ کجا هستند. راجع به مِنُنْ سئوالی نکرد، و حال آنکه این شخص از طرف آری‌یه آمده بود و او میزبان مِنُنْ بود. پِروکْسِنْ گفت،

۱ - Sitace.

کسی را ، که شما میطلبید ، منم . آن شخص گفت ، من ازطرف آری یه وا رتهباذ بدینجا آمده‌ام ، تا بشما بگویم ، که بیدار کار خود باشید ، چه دراین پارك تیسافرن سپاهیان زیاد دارد و نیز دسته‌ای بفرستید پل دجله را حفظ کند ، زیرا تیسافرن قصد دارد ، این پل را شبانه براندازد ، تاشما نتوانید ازآن بگذرید و درمیان دجله ونهر آن بمانید . شخص مذکور رانزد کل‌آرخ بردند واو ازاین سخنان متوحّش شد ، ولی یك نفر جوان ، کـه حضور داشت ، گفت بین حمله و قطع پل تضادّی هست : اگر حمله کردند وفاتح شدند ، قطع پل چه‌فایده برای آنها دارد ، زیرا چند پل دیگر هم ، اگر وجود داشته باشد ، برای ما در حال شکست بی ثمر است و ما نخواهیم دانست ازکدام سمت باید فرار کنیم . امّا اگر ما فاتح شدیم ، قطع‌پل برای آنها مضرّ است ، زیرا قشون زیادی ، که در آن طرف دجله است ، نمی تواند بکمك آنها بشتابد . پس از آن کل‌آرخ از آن شخص پرسید ، صفحه‌ای ، که بین دجله و شهر است بچه وسعت می باشد . او جواب داد ، که خیلی وسیع است ، دهات زیاد و شهر های بزرگ دارد . پس از این جواب یونانی ها پنداشتند ، که این شخص را خود ایرانی ها فرستاده اند ، تا مبادا یونانی ها پل را خراب و موقعشان را بین دجله و نهر محکم کرده باعث نگرانی شاه گردند . باوجود این پس از صرف غذا ، دسته‌ای برای محافظت پل فرستادند ، ولی بعد نه حمله ای از طرف ایرانی‌ها بعمل آمد و نه کسی درسر پل دیده شد . روز دیگر یونانی ها از دجله گذشتند . پل این رود را از ۳۷ کشتی ساخته بودند . بعد یونانی‌ها از کنار دجله بیست فرسنگ درچهار روز پیموده به‌رود فیس‌کوس[۱] (اُدُرْنه امروزی) رسیدند . کزنفون گوید: در اینجا شهر بزرگی است موسوم به اُپیس[۲] (شهری ، که در زمان سلوکیها انطاکیّه نام داشت) در این محلّ یونانیها ببرادر طبیعی[۳] کوروش و اردشیر برخوردند . او قشونی بکمك شاه از همدان میآورد و در اینجا بسپاه خود استراحت داده بود . کل‌آرخ ، برای اینکه قشون یونانی را زیادتر از آنچه هست نمایش دهد ، امر کرد سپاهیان یونانی دو بدو از پیش سپاه ایرانی

---

۱ ـ Physcus. ۲ ـ Opis. ۳ ـ یعنی برادر صلبی ، ازمادری که زن غیر عقدی بوده .

گذشتند و زیادی عدّهٔ یونانی‌ها باعث حیرت ایرانی ها شد (مترجم کزنفون گمان می کنند، که این جای کتاب او تحریف شده، زیرا در نزدیکی قشون ایران بی احتیاطی بزرگی بود، که کل آرْخ قشون یونانی را بترتیبی در آورد، که پهلوی آن در مقابل قشون ایران باشد و دیگر اینکه ایرانی های آن زمان لشکر های بزرگ زیاد دیده بودند وممکن نبود فریب عملیّات کل آرْخ را بخورند). پس از آن یونانی‌ها شش منزل یاسی فرسنگ پیموده و از صحرا های بی‌سکنه گذشته بدهات پروشات رسیدند. تیسافرن از جهت کینه‌توزی امر کرد، دهات را بچاپند، ولی مردم را برده نکنند. در اینجا گندم، حشم وغنائم زیاد بدست آمد. بعد بیست فرسنگ دیگر در صحرا های بی سکنه پیمودند و در منزل اوّل در آن طرف رود دجله شهر بزرگی پدیدار شد، که سِنا[1] نام داشت و اهل آن روی پوست‌ها از آب گذشته برای یونانی‌ها نان و پنیر و شراب آوردند.

رسیدن یونانی‌ها به رود زهاب

بعد یونانی‌ها به رود زابات (زهاب کنونی) رسیدند. عرض آن ٤ پلطر (تقریباً ۱۲۷ مطر) بود. در این جا آنها چهار روز ماندند و، اگرچه یونانی ها از ایرانی ها ظنین بودند، ولی نمیدیدند، که دامی گسترده باشند. در این حال کل آرْخ لازم دانست، که با تیسافرن مذاکره کند واگر سوءِ تفاهمی باشد، قبل ازاینکه جنگی بشود، مرتفع دارد بااین مقصود ازاو درخواست ملاقات کرد و، همینکه بمنزل تیسافرن درآمد، چنین گفت: «من میدانم، که قسم یاد کرده‌ایم بیکدیگر آزاری نرسانیم، ولی می بینم، که تو ازما بدگمان هستی، چنانکه از دشمنی می‌توان بود و در نتیجه ماهم نسبت بشما سوءِ ظن داریم. من هرقدر کاوش میکنم، نمیتوانم بیابم، که تو خواسته باشی نسبت بما بدی کنی ومطمئن هستم، که ماهم سوءِ قصدی نسبت بشما نداریم. من این ملاقات را خواستم، تا این بی‌اعتمادی را برطرف کنم. بنا براین، ازطرف خود میگویم، که ما درپیشگاه خدایان قسم یاد کرده‌ایم، نسبت بشما دوست باشیم.

---

۱ ـ Caena.

اگر کسی چنین وجدانی داشته باشد، که قسم را بشکند، بدترین شخص است وقوّه‌ای نیست، که اورا در مقابل غضب آلهی حفظ کند. پس از این نکته، اگر به اسباب دنیوی بگذریم، من تورا بزرگترین نعمت برای خود میدانم: با تو تمام راهها برای ما باز است، هررودی قابل عبور است و نقصانی ازحیث آذوقه نیست، بی تو، چون جائی را نمی شناسیم، تمام راهها برای ما تیره و تاریك، هر رود غیر قابل عبور و هر جمعیّت موحش است. بدتر از وحشت تنهائی ما این نکته است، که همه مارا ترك خواهند کرد. اگر غیظ وخشم مارا برآن می داشت، که تورا هلاك سازیم، با کشتن ولی‌نعمت خود چه میتوانستیم بکنیم، جز اینکه با شاه ستیزه کرده دوچار غضب موحش او گردیم و دیگر، اگر میخواستم برضدّ تو اقدام کنم، از چه امید هائی خود را محروم میکردم. راجع باین امید ها لازم است بتو بگویم: من خواستم دوست کوروش باشم، زیرا من گمان کردم، که او در زمان خود شخصی است، که میتواند بیش از همه، بهرکس که بخواهد، خوبی کند. حالا می‌بینم، که توصاحب اقتدارات و ایالات کوروش هستی، بی اینکه حکمرانی ایالت خود را فاقد باشی و نیز می بینم، که این قدرت سلطنتی، که مخالف کوروش بود، مساعد ومتّحد تواست. بنا براین کی است آن کس، که این قدر دیوانه باشد، که نخواهد دوست تو باشد؟ بالا تر از آن، می خواهم بتو بگویم، که امید ما در اینکه تو دوست ما خواهی بود، مبنایش چیست. من میدانم، که می‌سیان باعث نگرانی شما هستند و امید وارم با قوائی، که دارم، آنها را مطیع شما کنم. دربارهٔ پی سیدیان و سائر مردمان نیز امید وارم، چنان کنم، که خیال شما را مشوب نکنند، راجع بمصریها، که آنقدر شمارا عصبانی کرده‌اند، نیز تصوّر میکنم شما قوّه‌ای جز قوّهٔ من برای تنبیه آنان نمیتوانید بکار برید. بالاخره در میان مردمانی، که تورا احاطه دارند، اگرمردمی باشد، که خواهی دوست آنها باشی، مقتدرتر از تو دوستی نخواهند یافت و، اگر بخواهند تورا اذّیت کنند، توبوسیلهٔ ما صاحب اختیار مطلق برای افنای آنها خواهی بود. خدمت ما بتو فقط از این جهت نخواهد بود، که جیره ای دریافت خواهیم کرد، بلکه از این نظر نیز

که بواسطهٔ نیکی های تو نجات یافته‌ایم وحق‌شناسی در ازای آن وظیفهٔ مااست. وقتی، که من تمام این مطالب را در نظر میگیرم، بقدری از عدم اطمینان تودر حیرت می افتم، که حاضرم با کمال مسرّت بدانم، چه کسی است آن کسی، که چنین‌ماهرانه حرف‌میزند وتورا ازما ظنین‌میکند». تیسافرن جواب داد: «من بسیار مشعوفم از اینکه از زبان تو این سخنان با مغز را میشنوم. با این عقاید، اگر تو میخواستی برضدّ من نقشه‌ای بکشی، میگفتم، تو همان قدر دشمن منافع خود هستی، که دشمن‌منی. تو نیز سخنان مرا گوش کن، تا کاملاً مطمئن‌شوی، که اگر اقدامی بر ضدّ شاه یا من بکنی، ببدترین کاری اقدام کرده ای. اگر ما میخواستیم شما را هلاك کنیم، تصوّر میکنی، که ما بقدر کفایت سواره نظام، پیاده نظام و اسلحه نداشتیم، تا این کار را بی‌اندك خطری انجام دهیم، یاجائی، که برای اینکار مساعد باشد، دراختیار ما نبود؟ آیا چنین است؟ این جلگه های پهناور، که متّحدین مایند وشما باکمال صعوبت جلگه‌ای‌را طیّ میکنید، این کوهها، که در مقابل شما بلند شده وشما مجبورید از آنها بگذرید ـ آیا دراقتدار ما نبود، که این صفحات واین کوهها‌را اشغال وراه عبورشمارا سدّ کنیم. امّااین رودها، آیا نمی بینید، که در میان‌آنها رودهائی هست، که برای ما مانند اسلحه خانه‌است وهرچه بخواهیم، برای جنگ باهرسپاه، میتوانیم ازآن بیرون کشیم ونیز رودهائی هست، که، اگر ماشمارا ازآن عبور نمیدادیم، شما نمیتوانستید بهیچوجه از آن ها بگذرید. تصوّر کنیم، که دربکار بردن تمام این وسائل ما مغلوب میشدیم. آیا آتش قوی‌تر از ثمرات زمین نیست؟ آیا ما نمیتوانستیم، این ثمرات را آتش زده شما را دوچارچنان گرسنگی کنیم، که رشادت شما در مقابل آن بکلّی ناتوان‌باشد؟ بااین همه وسائل، که برای جنگ داریم و خطری از آن برای ما متصوّر نیست، چگونه میشود، وسیله ای انتخاب کنیم، که در پیش‌گاه خدایان بی دینی و کفر ودر انظار مردم بی‌شرفی است. چنین وسیله وسیلهٔ اشخاص مستأصل وکسانی‌است، که راهی ندارند و احتیاج آنها را در فشار میگذارد، یاکار اشخاصی فاسد، که میخواهند از نقض قسم در پیشگاه خدایان یا از سوءِ نیّت خود نسبت به مردم

استفاده کنند. نه، هیچ گاه ما باین درجه بی‌عقل و دیوانه نخواهیم بود. باوجود اینکه ما میتوانستیم شما را معدوم کنیم، چرا نکرده‌ایم؟ بدان، جهت نجات شما این است، که من میخواهم ارادت خودرا به یونانی‌ها نشان دهم، زیرا، اگر کوروش هنگام صعود بممالك علیا، باین قشون خارجه از آن جهت اطمینان داشت، که جیرهٔ آنها را میرسانید، من میخواهم، وقتی که از این ممالك پائین می‌آیم، همین سپاه را بوسیلهٔ خوبی هائی، که نسبت بآن می کنم، تکیه گاه خود قرار دهم. امّا راجع بمزایائی، که شما میتوانید برای من داشته باشید؛ تو از بعض مزایا سخن راندی، ولی بزرگترین مزّیت آن است، که من میدانم: فقط شاه میتواند تیار راست برسر نهد، ولی ممکن است، که با بودن شما در این جا یك کس دیگر هم بتواند در قلبش تیار راست برسر گذارد. (موافق نوشته های مورّخین یونانی فقط شاه میتوانست کلاه راست برسر گذارد. بنابراین، اگر گفتهٔ کزنفون صحیح باشد، تیسافرن میخواهد بگوید، که با تقویت یونانی‌ها او میتواند فکر سلطنت را درمغز خود بپرورد). کل آرْخ از این عبارت تیسافرن تصوّر کرد، که راست میگوید و گفت، با وجود بودن چنین جهاتی برای دوستی بین ما، آیا اشخاصی، که با تهمت و افتراء میخواهند این دوستی را مبدّل بدشمنی کنند، لایق بدترین عقوبتی نیستند؟ تیسافرن جواب داد، اگر شما باسرداران وصاحبمنصبان بخواهید روز روشن نزد من آئید، من بشما میگویم، کی‌ها بمن اطلاع میدهند، که تو کنگاشی برضدّ من وقشونم ترتیب میدهی. کل آرْخ گفت، من تمام آنها را نزد تومیاورم و من هم بتوخواهم گفت، از چه کسانی چیز هائی راجع بتومیدانم. پس از این صحبت، تیسافرن نسبت به کل آرْخ بسیار محبّت نمود واورا دعوت کرد، که برای شام بماند (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۵).

کشته شدن صاحبمنصبان یونانی

بقول کزنفون (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۵) روز بعد، که کل آرْخ باردوی خود بر گشت، یقین کرده بود، که تیسافرن نیّات بد نسبت به یونانیها ندارد ومذاکرات او را باطلاع یونانیها رسانیده گفت، لازم است رؤساء نزد تیسافرن بروند و، اگر محقق

شود، که کسانی ازیونانیها با افتراء تولید دشمنی میکنند، مانند خائنان ودشمنان یونانی ها مجازات شوند. کل آرْخ از مِ نُنْ ظنین بود، زیرا میدانست، که او وآری یه با تیسافرن مذاکره کرده اند، او میخواهد دسته ای بر ضدّ کل آرْخ تشکیل کند و تمام قشون یونانی را بطرف خود کشیده دوست تیسافرن گردد. کل آرْخ نیز میخواست قشون را بطرف خود جلب کرده اشخاصی را، که مخلّ اوبودند، ازمیان بردارد. بعض سپاهیان یونانی عقیده داشتند، که تمام سرکردگان و صاحبمنصبان را نباید نزد تیسافرن برد و باید از او برحذر بود، ولی کل آرْخ بقدری ابرام واصرارکرد، تابالاخره قرارشد، که پنج سرکرده وبیست صاحبمنصب با خود ببرد. دویست نفر سپاهی هم، باین عنوان که میخواهند آذوقه بخرند، با اینها رفتند. وقتیکه یونانیها بدرب منزل تیسافرن رسیدند، پنج نفر سرکرده را، که عبارت بودند از پِروکْسِنْ بِه اُسی، مِ نُنْ تسّالی، آژیاس آرکادی، کل آرْخ لاسِدِمونی و سقراط آخائی[1] بدرون منزل خواندند وصاحبمنصبان دم درماندند. چند لحظه بعد بعلامتی، که معهود بود، سرکردگان را توقیف کردند وآنهائی را، که دم درمانده بودند، سربریدند. بعد سواره نظام ایران درجلگه تاخته، هریونانی آزاد یابرده را که یافت، کشت. یونانیهائی که دراردو بودند، این حرکت سوارها را از دور مشاهده کرده تعجّب کردند، که چه حادثه ای روی داده. در اینحال نی کارْك[2] آرکادی، که شکمش را دریده بودند وروده های خودرا بدست گرفته فرار کرده بود، با این حال خود را باردو رسانیده قضیّه را بیان کرد و یونانیها فوراً اسلحه برداشتند، زیرا با کمال وحشت منتظربودند، که ایرانیها برآنها حمله کنند. بعد طولی نکشید، که آری یه، ارته باذ و میتریدات (مهرداد) با برادر تیسافرن و سیصد نفر سوار جوشن دار باردوی یونانی ها نزدیك شده یك سر کرده و یك صاحبمنصب یونانی را طلبیدند، تا بآنها حکم شاه را ابلاغ کنند. یونانیها دونفر فرستادند و کزنفون آتنی از عقب آنها رفت، تا از احوال پِروکْسِنْ اطلاعی یابد.

---

۱ – Proxène de Béotie, Ménon de Thessalie, Agias d' Arcadie, Socrate d' Achaïe.

۲ – Nicarque.

وقتی که دونفر مزبور بقدری نزدیك شدند، که صدا میرسید، آری یه چنین گفت: یونانیها، چون محقّق گردید، که کْلِ آرْخ نقض قسم کرده ومتارکه را بهم‌زده، مجازات خودرا دید و کشته شد. پرُکْسِن و مِ‌نُنْ، که توطئه را آشکار کرده غدّاری او را اطلاع دادند، مورد مرحمت شدند. آنچه راجع بشما میباشد، این است، که شاه اسلحهٔ شمارا میخواهد ومیگوید، این اسلحه از آنِ او است، زیرا ازآنِ کوروش بندهٔ او بود. یونانیها بتوسط کْلِ‌اُنُر اُرْخُمِنی[1]، که یکی از سرکردگان بود، جواب دادند: «ای آری یه، که بدذات ترین آدمی هستی وای شما، که دوستان کوروش بودید، آیا شرم ندارید، که پس از آنکه در پیشگاه خدایان ودر انظار مردم قسم یاد کردید، با دوستان ما دوست و با دشمنان ما دشمن باشید، ما را به تیسافرن، که بی دین ترین آدمی و بدترین خائن است، تسلیم میکنید؟ شما، پس از اینکه خائنانه‌هم قسم خودرا کشتید، بادشمنان مابرضدّ ما شده‌اید؟» آری یه جواب داد: برخود کْلِ‌آرْخ ثابت شد، که از مدّتی قبل برضدّ تیسافرن و اُرُنْتاس و ما کنگاش میکرد. کْزِنفون گفت: «اگر کْلِ‌آرْخ نقض قسم کرد ومتارکه را بهم‌زد، بمجازات خود رسید واین عین عدالت است، که خائن هلاك شود، ولی پروْکْسِن ومِ‌نُنْ را، که نسبت بشما خوبیها کرده‌اند وسرکردگان ماهستند، چراپس نفرستادید. البتّه معلوم است، که چون آنها دوستان ما وشما هستند، سعی خواهند کرد بماو شما نصایح خوبی بدهند». پس از این سخن پارسی‌ها مدّتی باهم مشورت کردند، و، بی اینکه چیزی بگویند، رفتند. کْزِنفون بطور اختصار گوید، که کْلِ‌آرْخ را نزد شاه برده بحکم او سرش را از تن جدا کردند. پلوتارك شرح قضیّه را چنین نوشته:

کشته‌شدن کْلِ‌آرْخ بروایت پلوتارك

مورّخ مذکور گوید (اردشیر، بند ۲۰): پس ازآنکه تیسافرن، برخلاف قولی که داده بود، کْلِ‌آرْخ و سایر صاحبمنصبان یونانی را فریب داد و آنها را توقیف و در زنجیر کرده نزد شاه فرستاد، کْلِ‌آرْخ از کْتزیاس، چنانکه خود مورّخ مذکور گوید، خواهش

---

۱ – Cléonor d' Orchomène.

کرد، شانه ای باو بدهد و، چون از داشتن آن خیلی مسرور شد، برای اظهـار حق‌شناسی مهر خودرا باو داده گفت، اگر روزی به لاسدمون رفتی، این مهر مرا باقرباء و دوستان من نشان ده، تا بدانند دوستی مابچه اندازه بوده. کتزیاس نیز گوید، سپاهیان یونانی، که با کل‌آرْخ اسیر شده بودند، آذوقهٔ اورا می‌خوردند و چیز کمی برای او میماند. درمقام چاره‌جوئی اوخواهش کرد، که جیرهٔ اورا بیشتر وجداگانه ازجیرهٔ سایر اسراء دهند. کتزیاس این خواهش اورا بارضایت وبل موافق میل پُروشات انجام‌داد. چون همه روزه یك‌ران خوك برای کل‌آرْخ میبردند، او روزی از کتزیاس خواهش کرد، که کارد کوچکی در میان آن پنهان دارد، تااو دوچار زجر وعقاب ازطرف شاه نگردد (مقصود این است، که کل‌آرخ میخواسته خود کشی کند) ولی کتزیاس از ترس اردشیر از انجام آن خود داری کرد. پروشات از اردشیر خواهش کرده بود، که کل‌آرْخ را نکشد واوبقید قسم وعده داده بود از اعدام او دست باز دارد، ولی بعد باصرار استاتیرا تمام اسرای یونانی را باستثنای مِنُنْ کشت وپُروشات ازاین زمان کینهٔ استاتیرارا دردل جا داده بعدها اورا زهرداد. بعد پلوتارك گوید، این روایت کتزیاس صحیح نیست. پروشات داعی نداشت، که برای خاطر کل‌آرْخ اقدام بکاری کند، کـه آن قدر خطرناك بود. معلوم است، که کتزیاس برای بزرگ کردن نام کل‌آرْخ از این قسمت تاریخ خود افسانهٔ حزن انگیزی ساخته، چنانکه گوید: نعش صاحبمنصبان یونانی را سگ‌ها وطیور درنده دریدند، ولی گردبادی برخاست و نعش کل‌آرْخ را در زیر ماسه وریگ روان پوشیده قبری برای اوساخت. در اطراف این قبر درختان خرما روئید و چندان زیاد شد، کـه در اندك مدّتی جنگلی از درختان مزبور پدید آمد و شاه مغموم گشت، که چرا کل‌آرْخ، محبوب خدایان را، نابود کرد. بعد مورّخ مذکور از کینه ورزی پروشات نسبت به استاتیرا سخن رانده میگوید جهت آن رشگی بود، که او به استاتیرا می‌برد. چون این قضیّه درجای خود ذکرخواهد شد، (صفحه ۱۰۹۶) عجالةً میگذریم.

تمجید کْزِنُفون از کْلِآرْخ

کزنفون کلآرْخ را بسیار ستوده و بدین عقیده است، که او واقعاً سرباز بود، جنگ را دوست میداشت و هرچه می یافت، بمصرف جنگ میرسانید. در جدال ها بی پروا بود، ولی با این حال در مواقع خطر احتیاط را از دست نمیداد. او میگفت، قشونی که اطاعت نظامی ندارد، بهیچ درد نمیخورد و باید سرباز از فرماندهٔ خود بیشتر بترسد، تا از دشمن. اوسخت وسبع بود ودرموقع جنگ یامخاطره همه بامیل سخنان اورا میشنیدند، ولی، همینکه خطر میگذشت، همه از او فرار میکردند، زیرا روی ملاطفت وعنایت نداشت. زیردستان اونسبت بوی همان حسّیّات رامیپروردند، که یك شاگرد مکتب نسبت بمعلّم دارد. بنا براین او هیچگاه کسی را نداشت، که بواسطهٔ دوستي يا وفا اورا پیروی کند، ولی اشخاصی را، که وطن یا احتیاج ویا ضرورت دیگر در تحت فرمان او قرار میداد، خوب میتوانست مطیع کند. از زمانی، که بهره‌مندی های اوشروع شد، دووسیلهٔ بزرگ اورا سرباز عالی کرد: اولاً دلاوری وشجاعت او، که ازتمام محك‌های امتحان گذشت. ثانیاً ترس مجازات، که سربازهارا باطاعت نظامی درآورد. چنین بود کلآرْخ، وقتی که فرماندهی داشت. او هیچگاه، چنانکه گویند، زیر فرمان کسی نرفت وتقریباً در سنّ پنجاه سالگی درگذشت.

این است عقیدهٔ کزنفون (عقب نشینی ده هزارنفر، کتاب ۲، فصل ۶) ولی پلوتارك شکست کوروش را باو منسوب داشته گوید، که کلآرْخ سردار خوبی نبود و، اگر بجای اینکه در لب فرات بماند، در قلب قشون کوروش جا میگرفت، جنگ را یقیناً می‌برد.

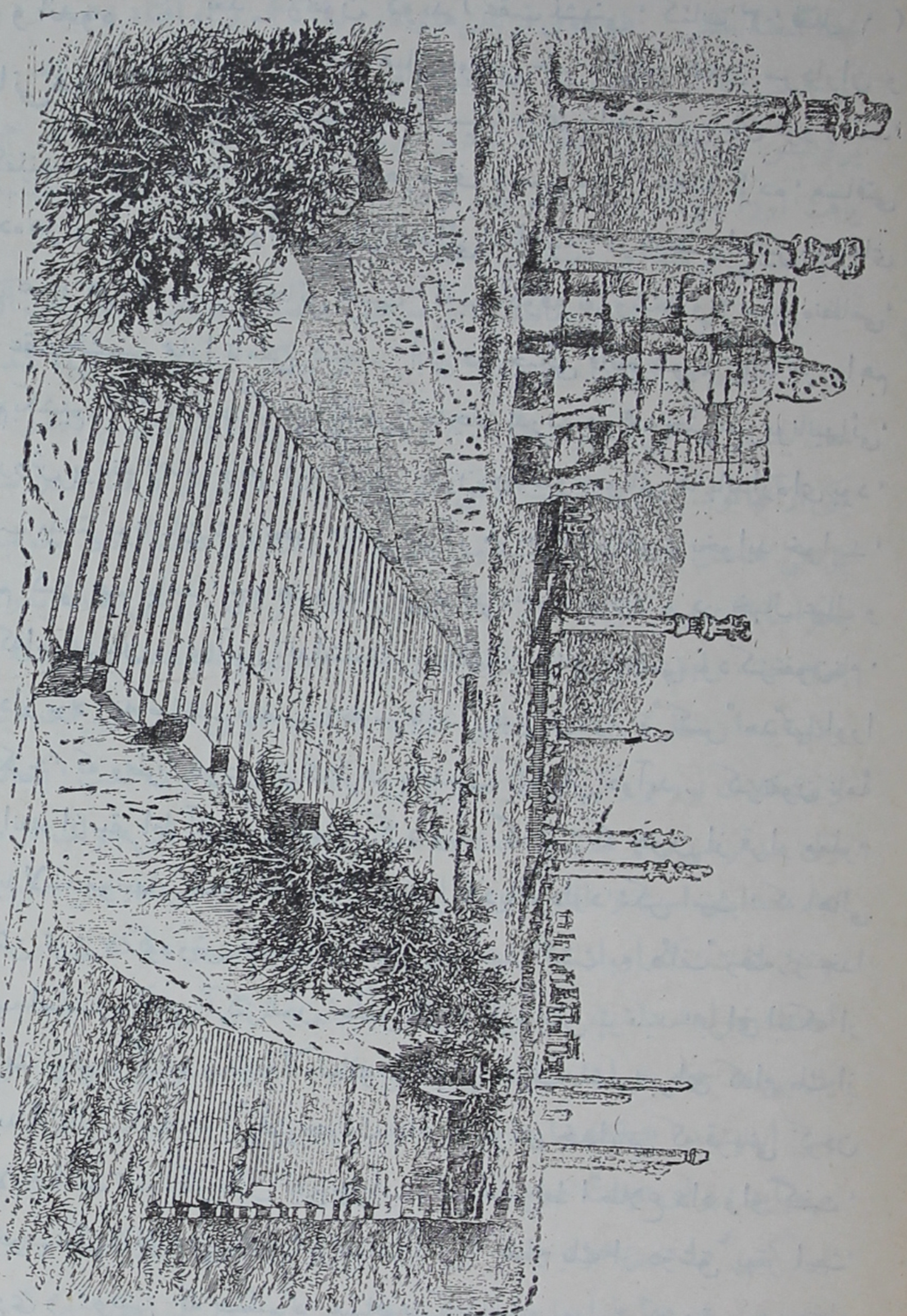
تکذیب کْزِنُفون ازمِنْن

مورّخ مذکور گوید: مِنُنْ تسالیانی حرص خودرا نسبت بجمع کردن مال پنهان نمیکرد. فرماندهی را برای گردآوردن مال وشرف را برای استفاده میخواست. همیشه درصدد بود، که دوست اشخاص مقتدر باشد، تاتعدّیات اوبی مجازات بماند. برای رسیدن بمقاصدی که داشت، کوتاه ترین راه‌را درشکستن قسم، دروغ گوئی وتقلّب میدانست.

صداقت ودیانت را بهیچ میشمرد وروشن بود، که کسی رادوست ندارد. اشخاصی رادوستان خود می‌خواند ودر همان حال برای آنها دام میگسترد. هیچگاه دشمن را استهزاء نمیکرد، ولی هیچگاه هم با اطرافیان خود حرف نمیزد، مگر آنکه آنها را استهزاء کند. او نمیخواست مال دشمن را برباید، زیرا ربودن چیزی، که خوب حفظ میشد، دشوار بود، ولی او یگانه کسی بود، که ربودن مال دوستی را، از این جهت که محفوظ نبود، خیلی سهل میدانست. از تمام اشخاص بدقول و فاسد میترسید، چنانکه از اشخاص جنگ آزموده میترسند و، بعکس تمام کسانی‌را که دین‌دار و راست بودند، مورد استفاده قرار میداد، زیرا تصوّر میکرد، که‌اینها آدمی نیستند. او عقیده داشت، که اشخاص درست‌کار بد تربیت شده‌اند. وقتی که میخواست در نزد کسی شخص اوّل باشد، افترا میزد بکسانی، که مقام اوّل را قبل از او حائز بودند. در اموری، که چندان معلوم نیست، میتوان اشتباه کرد، ولی آنچه همه میدانند، این است: وقتی که مِنُنْ از آریستیپ[1] فرماندهی قشون خارجه را گرفت، جوانی بود خوشگل وصبیح و، زمانیکه سروسرّی باآری یهٔ خارجی داشت، طراوت جوانی راهنوز فاقد نشده بود وآری‌یه جوانانی‌را، که‌صباحت منظر داشتند، دوست میداشت. خوداو هم زمانی، که ریش نداشت، جوانی‌داشت تاری‌پاس[2] نام، که خارجی بود. سرداران یونانی کشته شدند از این جهت، که برضدّ شاه قیام کردند، ولی او کشته نشد، وحال آنکه همان‌کار سرداران دیگررا کرده بود. بعدها شاه اورا هم معدوم کرد، ولی نه مانند سرداران دیگر یونانی، زیرا بریدن سر قتلی نجیبانه بشمار میرفت. گویند، که اورا بازجرهائی کشتند، که یکسال‌طول کشید (بعضی نوشته‌اند، که‌دست‌وپای اورا قطع کردند). آژیاس آرکادی و سقراط آخائی‌هم کشته شدند، ولی این دو نفر نه در جنگ ترسو بودند و نه در دوستی خائن. هر دو تقریباً سی وپنج سال داشتند (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۶).

---

۱ ـ Aristippe. ۲ ـ Tharipas.



(۵۷) - تخت جمشید، پلکان بزرگ صفه
(ستولز، گراور ۹۴)

حزن و اندوه یونانی‌ها

بعد کزنفون گوید (عقب نشینی، کتاب ۳، فصل ۱) وقتی که بسپاهیان یونانی خبر گرفتار شدن سرداران و صاحب‌منصبان آنها رسید، درغم و اندوه بی‌پایان فرو رفتند، چه میگفتند، ما دم دربار شاه هستیم، از هرطرف دشمن مارا احاطه کرده، مسافتی بیش از ده هزار اِستاد بین ما و اوطانمان جدائی انداخته، در وسط راه بین رودهای غیر قابل عبور درمانده‌ایم، نه جائی هست، که بما آذوقه بفروشند و نه سواره‌نظامی، که خطّ عقب نشینی مارا تأمین کند. اگر در جنگی فاتح شویم، یك نفر را هم نمیتوانیم بکشیم و، اگر مغلوب گردیم، یکنفر از ماجان بدر نبرد و همه حتّی غیر یونانیهائی، که با کوروش بودند، مارا رها کرده‌اند. حزن و اندوه یونانی ها باندازه‌ای بود، که آن شب بیشتر یونانیان شام نخوردند و هر کس هرجا میتوانست بخوابد خوابید، ولی چشم کسی بهم نیامد، چه همه بفکر بی نوائی خود بودند و در خیال عیال و اطفالی، که‌امیددیدن روی آنهارا نداشتند. درقشون یونانی شخصی بود کزنفون‌نام، که نه سردار بود، نه صاحب‌منصب ونه سزباز. میزبان اوپرُوْکسِنْ مدّتها اورا دعوت میکرد، که وطن خودرا ترك کرده بخدمت کوروش درآید. کزنفون نامهٔ او را خوانده ازسقراط آتنی[1] استشاره کرد و او گفت، که چون از قرار معلوم کوروش با لاسدمونیها برضدّ آتنی ها ارتباطی نزدیك دارد، ممکن است، که اهالی آتن از رفتن تو نزد کوروش ظنین شوند. پس بهتر است به دِلْفْ رفته از خدا در این باب استشاره کنی. کزنفون چنین کرده از آپُلّن پرسید، برای اینکه از این مسافرت سالم برگردد و نتیجهٔ مسافرت خیلی خوب باشد، برای کدام یك از خدایان باید قربانی کند. آپُلّن جواب داد: «برای خدایانی که قربانی کردن برای آنها لازم است». کزنفون این جواب را به سقراط اطّلاع داد واو گفت، سؤال را خوب نکرده‌ای، می‌بایست پرسیده باشی، کدام یك از دوشق بهتر است، بمانی یا بروی و، وقتی که تصمیم بر مسافرت کردی، بپرسی، که بهترین وسیله برای انجام اینکار چیست و، چون توطور دیگر سؤال کرده‌ای، حالا باید هرچه

---

۱ – این همان فیلسوف معروف است و کزنفون از شاگردان او بود.

خدا گفته بکنی. کزنفون قربانی‌های لازم را کرده براه افتاد ودرسارد به کوروش، در حینی که او میخواست بطرف ممالك علیا عازم شود، معرّفی شد. بنا بمیل پروکسن کوروش اورا دعوت کرد نزد وی بماند و گفت، همینکه سفر جنگی خاتمه یافت، اورا بیونان روانه خواهد کرد. دراین وقت به کزنفون میگفتند، که این سفر جنگی برضدّ پی سیدیان است.

بنا براین کزنفون مانند سایر صاحب منصبان یونانی، بجز کل آرْخ، فریب خورد وفقط در کیلیکیّه فهمید، که این سفرجنگی برضدّ شاه تهیّه شده. دراین حال بیشتر یونانی ها بواسطهٔ شرم وحیا کوروش را پیروی کردند و کزنفون هم یکی ازآنها بود. باری، ازمشکلاتی، که برای یونانی‌ها پس از گرفتار شدن صاحب‌منصبان یونانی حاصل شده بود، کزنفون هم درشب مذکور نمیتوانست بخوابد، ولی بعد بخواب رفت ودرخواب دید، که رعد غرّیدن گرفت و برقی بخانهٔ پدری او افتاده تمام خانه را مشتعل کرد. کزنفون از وحشت بیدار شده سراسیمه ازجا جست ودر ابتداء بنظرش آمد، که این خواب علامت خوبی است، زیرا درمیان مخاطرات و مشکلات نور بزرگی ازطرف زِوْسْ، که خدای بزرگ است، بخانهٔ او تابیده، ولی بعد ترسی براو مستولی شد، چه تصوّر کرد، که چون این خواب از طرف زِوْسْ شاه خدایان است و آتش او را از هر طرف احاطه کرده، پس تعبیر این خواب چنین است، که او از ممالك شاه بیرون نخواهد رفت و مشکلاتی اورا از هرطرف احاطه خواهد داشت. پس از قدری تأمّل بفکرش آمد، که همینکه صبح دررسد، پارسی ها حمله خواهند کرد و یونانی ها را گرفته ببدترین نحوی خواهند کشت. پس اندیشید، که نباید منتظر شد، تا بیایند و مارا بگیرند و باید آنچه از ما برمیآید، برای نجات خود بکنیم. این بود، که برخاسته صاحب منصبان دستهٔ پروکسنْ را دور خود جمع کرده گفت، اگر دشمن تدارکات خودرا ندیده بود، خصومت خودرا علناً بما چنین نمی‌نمود، وحال این من نمی‌بینم، کسی درفکر دفاع از دشمن باشد. اگر ما اسیر شویم، سرنوشت ما بدست کسی است، که برادر تنی خود را کشته می بیند و حکم میکند سر و دست او را ببرند و آنرا روی صلیبی

می گستراند. ما هم نباید انتظاری از او داشته باشیم، چه ماهمان کسانی هستیم، که میخواستیم اورا ازتخت شاهی پائین آورده بنده‌اش کنیم وحتّی، اگرمیتوانستیم، او را بکشیم. همهٔ صاحب منصبان پروکسن حرفهای اورا تصدیق کردند و فقط یك نفر آپولونیدِس[1] نام گفت، باید راهی پیدا کرد و باشاه کنار آمد. در ازای این پیشنهاد، کزنفون و دیگران بر او تاخته بیرونش کردند و بعد شبانه تمام صاحب منصبان جمع شده قرار دادند، که بی درنگ سردار و سرکردگانی بجای آنهائیکه گرفتار شده‌اند، انتخاب کنند، تانظم و اطاعت نظامی قشون مختل نشود و از جمله کزنفون بجای پروکسن انتخاب شد.

نطق صاحبمنصبان یونانی

همینکه سپیدهٔ صبح دمید، صاحبمنصبانی، که تازه انتخاب شده بودند، درمرکز اردو جمع شده سپاهیان یونانی را جمع کردند وهرکدام از سه نفر رئیس، یعنی خیری‌سُف وکلِ‌اُنر وکزنفون برخاسته نطق‌های مهیّج خطاب بسربازان کردند. مضمون نطق‌ها این بود: پارسی‌ها وآری‌یه مارا فریب دادند و، باوجود معاهده وقسم های شداد، نقض قول وعهد کردند. دیگر اطمینانی بآنها نیست وماباید سعی کنیم، که مقاومت کرده فاتح شویم و، اگر هم فاتح نشدیم، تماماً بمیریم، زیرا اگر بدست دشمن افتیم، باز باید بمیریم، ولی باشکنجه وزجرهائی، که خدایان نصیب دشمنان ماهم نکنند. کزنفون برای تحریك سربازان یونانی جنگهای خشیارشا را بایونان و رشادت یونانی‌ها را بخاطر آنها آورد و سپس از جنگ کوناکسا و فتح یونانی‌ها نسبت بمیسرهٔ قشون اردشیر سخن رانده گفت، مزایای دشمن بر ما فقط از این است، که ما سواره نظام دشمن را نداریم، ولی هیچ شنیده نشده است، که کسی در جنگ از گزیدن اسب یا لگد زدنش مرده باشد. بالاخره اهمیت در مردی است، که برروی اسب نشسته و، چون او بر اسب قرار گرفته وما بر زمین استواریم، باز شجاعت ما کارخودرا خواهد کرد. امّا این نکته، که تیسافرن باما نخواهد بود، نباید باعث دغدغهٔ شما گردد، زیرا نبودن چنین شخصی، که همواره

---

1 _ Apollonidès.

برای ما چاه میکنند، آیا بهتر از بودن او نیست؟ حالا ما خودمان راه خود را پیدا کرده حرکت خواهیم کرد. در باب آذوقه هم نگرانی نداشته باشید، زیرا تاحال مابقیمت گزاف آذوقهٔ خودرا میخریدیم، ولی بعد ازاین، چون پول نداریم، هرقدر آذوقه لازم داشته باشیم، ازمحل‌ها بنا بحق فاتح خواهیم گرفت. رودها هم نباید باعث تشویش خاطر شما شود، زیرا اگر در جائی نتوانیم از رودها عبور کنیم، میتوانیم بالا رفته جائی‌را بیابیم، که آب تا زانوی ما باشد و بگذریم. ما نباید نشان دهیم، که برخود مخمّر کرده ایم حتماً بیونان مراجعت کنیم، زیرا ممکن است جائی را یافته ودرآن محل متوطن شده مستعمره ای بنا کنیم. آیا نمی بینید، که می‌سیان بر خلاف میل شاه شهر های بزرگ و با ثروت دارند، پی‌سیدیان نیز دارای چنین وضعی می باشند و (لی کاونیان)[1] جا های محکمی را گرفته محصول جلگهٔ حاصلخیز را، که متعلّق بشاه است، میبرند. ما ازآنها کمتر نیستیم و ماهم میتوانیم جائی‌را اشغال کرده بمانیم. باید بنمائیم، که میخواهیم در جائی بمانیم، زیرا اگر شاه این نیّت مارا بداند، تمام وسائل رفتن مارا تدارك خواهد کرد، تا ما زودتر برویم. این مطالب را گفتم، تا شما مأیوس و افسرده نشوید، ولی ما باید بکوشیم، تا بیونان برگردیم، زیرا میترسم، که اگر در جا های حاصلخیز رحل اقامت افکنیم، نعم فراوان، بی‌کاری و زیستن با زنان بلند قامت و زیبای مادو پارس یادختران آنها مارا به ناز و نعمت عادت دهد و ما راه وطن را فراموش کنیم. پس ما باید بیونان برگردیم و بیونانی ها بگوئیم، که اگر آن ها فقیر اند، میتوانند تمام اشخاص بی‌چیز را باین جاها آورده غنی کنند، زیرا، ای سربازان، بدانید که تمام این مال و منال و ثروت در انتظار فاتحین است. پس از آن کزنفون ترتیب وطرز قشون‌را چنین بیان کرد: ما باید چنان کنیم، که مقیّد به ارّابه ها و خیمه های خود نباشیم و حرکت ما آزاد و در صلاح قشون باشد. بنابراین بایدارّابه‌ها وخیمه‌های خودرابسوزیم وحتّی ازبنهٔ خود، آنچه را که بیش از خوردن و آشامیدن است، نیز نابود کنیم. مهمتر از هرچیز این است، که این

1 – Lycaoniens.

نکته را در نظر داشته باشید: تاسر دارانمان باما بودند، دشمن نتوانست باما ستیزه کند، زیرا از اطاعت نظامی ما میترسید، ولی حالا تصوّر میکند، که نافرمانی در قشون یونانی حکمفرما است وباعث اضمحلال آن خواهد شد. بنابراین باید حالا بیش از سابق اطاعت و فرمان برداری نشان دهیم، تا دشمن بداند، که خیال واهی کرده. پس ازآن بپیشنهاد کزنفون با بلند کردن دست رأی گرفتند و قبول شد. بعداو گفت، ما باید بجائی رویم، که آذوقه زیاد داشته باشد. در بیست استادی این جا دهات خوبی است و، اگر دشمن بما حمله کند، نباید باعث حیرت گردد، زیرا دشمن حال سگ را دارد، که همواره بر هگذر حمله میکند، ولی، همینکه باو حمله کردند، میگریزد. بنا براین باید ترتیب قشون در موقع حرکت چنین باشد: از سپاهیان سنگین اسلحه ستونی بسازیم، که وسط آن خالی بماند و بار و بنهٔ خود را در وسط ستون جمع کنیم. اگر ما الآن اشخاصی را معیّن کنیم، که بجبههٔ ستون فرمان دهند وبر رأس آن ناظر باشند و نیز اگر اشخاصی را، که باید پهلو های قشون را حفظ و در دنبال آن حرکت کنند، برگزینیم، در موقع نزدیك شدن دشمن، بمشورت محتاج نشویم و تمام قشون بکار افتد. بعقیدهٔ من خیری سُف، چون لاسدمونی است، باید فرماندهٔ جبهه باشد، دو نفر از مسن‌ترین سرکردگان پهلوها را حفظ کنند وتی‌ماسیون و من پس قراول را اداره کنیم. پس ازاین نطق، چون کسی حرف نزد، با بلند کردن دست رأی گرفتند و پیش نهاد پذیرفته شد. بعد کزنفون گفت هان ای کسانیکه میخواهید عیال واطفال خودرا ببینید، بدانید، که باید دلیر باشید. برای رسیدن بمقصود این یگانه وسیله است. اگر فاتحید میکشید و، اگر مغلوبید، میکشند. اگر مال را دوست دارید، باید فاتح باشید، چه فاتح دارائی خودرا حفظ میکند و مغلوب آنرا برای دیگری میگذارد (عقب نشینی، کتاب ۳، فصل ۲).

حملات مهرداد بیونانی‌ها

یونانی‌ها پس از سوزانیدن ارّابه‌ها و خیمه‌ها و زیادی بار وبنه ناهار خوردند. دراین حین مهرداد باسی نفر سوار در رسیده خواست با یونانی‌ها مذاکره کنند و گفت، منهم ازدوستان کوروش بودم وحالا میخواهم آن کنم، که شما خواهید کرد. این است،

که آمده‌ام قصد شمارا بدانم. یونانیها گفتند ما میخواهیم، بخانه های خود برگردیم و، اگر مانع شوید، جنگ میکنیم. مهرداد گفت، اگر شاه بخواهد، شما جان بدر نخواهید برد. از این حرف او یونانی ها استنباط کردند، که او فرستادهٔ پارسی ها است، بخصوص که یکی از نزدیکان تیسافرن همراه او بود. سرکردگان بین خودشان قطع کردند، که بهترین کار جنگ کردن است، بهرجا که بکشد، زیرا مذاکرات باپارسی هااحوال روحی سربازان راخراب میکند، چنانکه نی کارك آرکادی[1] بابیست نفر سپاهی شبانه فرار کرد. یونانی ها حرکت کرده از رود زابات گذشتند و هنوز دور نرفته بودند، که مهرداد با دویست نفر سوار و چهارصد نفر تیر انداز یا فلاخن دار، که سبك وچست و چالاك بودند، باز پیدا شد و در ابتداء وانمود که دوست است، ولی همینکه نزدیك آمد، تیراندازان و فلاخن داران باران تیرو سنگ بیونانیها باریدند وعدّه‌ای زیاد از یونانی ها زخمی شدند. تیراندازان کریتی نمیتوانستند جواب بدهند، زیرا بواسطهٔ سبکی اسلحه شان در مرکز قرار گرفته بودند و دیگر آنکه تیرهای آنها بایرانی ها نمیرسید و نیز اشخاصی، که زوبین داشتند، نمیتوانستند بفلاخن دارها برسند. کزنفون باسپاهیان سنگین اسلحه وسبك اسلحهٔ پس قراول بتعقیب دشمن پرداخت، ولی، چون یونانیها سواره نظام نداشتند و پیاده نظام آنها هم بپارسی ها نمیرسید، نتوانستند یک نفر پارسی را هم بگیرند و پارسی‌ها درحال فرار هم برگشته تیر میانداختند و یونانی‌ها را مجروح میساختند. یونانیها مجبور شدند، از راهی، که در تعقیب دشمن پیموده بودند، برگردند و بنا براین آن‌روز فقط ۲۵ استاد (کمتر از یك فرسنگ) راه رفته عصر بدهاتی رسیدند. در اینجا بازافسردگی ویأس دریونانی ها پدیدآمد. خیری‌سُف کزنفون راملامت کرد، که چرا بتعقیب دشمن پرداخت و آنقدر دورشد، بی اینکه ضررجزئی هم بدشمن رسانیده باشد. کزنفون اعتراف کرد، که کارخوبی نکرده و گفت این حملهٔ دشمن بما یك چیز آموخت. ما باید یکدسته فلاخن‌دار ترتیب بدهیم و سواره نظامی تشکیل کنیم. چون این رأی پسند آمد، شبانه دسته ای

[1] - Nicarque. d' Arcadie.

از دویست نفر فلاخن دار و نیز دسته ای از پنجاه نفر سوار تشکیل و لیسیوس[1] آتنی را رئیس سواره نظام کردند. روز دیگر یونانیها راه افتاده از دره‌ای گذشتند و بیش ازهشت ـاستاد از آن دور نشده بودند، که مهرداد با هزار نفر سوار و چهار هزار تیر انداز و فلاخن‌دار از درهٔ مذکور بقصد یونانی‌ها گذشت. یونانیهاقسمتی از سپاهیان سنگین اسلحه و سبك اسلحه را بقصد مهرداد فرستادند. این ها با سواره نظام خود حمله کردند و پارسی ها، همینکه حال را بدین منوال دیدند، گریختند. یونانی‌ها هیجده نفر از دشمن گرفته وبی اجازه آنهارا ناقص کرده بعد کشتند، تاوحشتی در دل دشمن ایجاد کرده باشند. بعدیونانیها حرکت کرده وباقی روز را راه رفته بکنار دجله رسیدند. گزنفون گوید (کتاب ۳، فصل ٤) : این جا شهر بزرگ وخرابی است، که آنرا لاریسّا[2] می‌نامند. وقتی سکنه این شهر مادیها بودند. قطر دیوارآن ۲۵ پا، ارتفاعش صدپا ومحیطش دو فرسنگ است. این دیوار از خشت ساخته شده، ولی پایه اش ببلندی ۲۰ پا از سنگ تراشیده است، وقتی که پارسی ها دولت ماد را منقرض کردند، شاه پارس این شهر را محاصره کرد، ولی نتوانست آن‌را بگیرد. بعد ابری آفتاب را پوشید و محصورین از ترس تسلیم گشتند...... پس از آن، قشون یك منزل شش فرسنگی پیموده بدیوار متروکی در نزدیکی شهری، که موسوم به ـمس‌ْپیلا[3] است، رسید. وقتی این شهر ازمادیها مسکون بود. پایه دیوار آنرا ازسنگ صیقلی منبّت ساخته اند و دارای پنجاه پا قطر وهمان قدر ارتفاع است. روی این بنا دیواری گذارده اند، که قطر آن ۲۵ پا و ارتفاعش صد پا است. گویند، وقتی که پارسی ها صاحب دولت ماد گشتند، زن شاه ماد بدین شهر پناه برد و شاه پـارس این شهر را محاصره کرد، بی اینکه بتواند آنرا باقهر وغلبه یامحاصره تسخیر کند. بالاخره زِوْسْ محصورین را بوحشت انداخت وشهر بتصرّف آمد.

پس از آن یونانیها چهار فرسنگ راه رفتند ودر بین راه قشون عظیم تیسافرن، که مرکّب بود از سپاهیان خود او و سپاهیان کوروش و قشونی، کـه برادر شاه

---

۱ ـ Lycius. d' Athènes. ۲ ـ Larissa. ۳ ـ Mespila.

بکمك او آورده بود، نمودار شد. تیسافرن خواست برضدّ پس قراول وپهلوهای قشون یونانی عملیاتی کند، ولی فلاخن داران کریتی و تیراندازان یونانی، که بطرز سکائی مسلّح بودند، دفاع کردند و چنان خوب بنشانه زدند، که یك تیر یا سنگ آنان بخطا نرفت. در این احوال تیسافرن قشون خودرا عقب کشید، تاازتیر رس یونانی‌ها خارج باشد و یونانی‌ها تیرهای پارسی ها را جمع کردند، تا در موقع جنگ بکار برند. پس از این زدو خورد یونانی‌ها بدهاتی رسیدند و آذوقهٔ زیاد ازگندم وغیره بر گرفتند. روزبعد می‌بایست ازجلگه‌ای بگذرند. تیسافرن ازدنبال یونانی‌ها حرکت میکرد وزدو خوردهای مختصر روی میداد (عقب‌نشینی، کتاب ۳، فصل ۳).

تغییرات در ترتیب قشون

(همان جا، فصل ۵) یونانی ها پس از زدو خورد های مذکور ملتفت شدند، که ترتیب گروهان مربّع، با اینکه دشمن در پی آنها است، برای حرکت مناسب نیست، زیرا در موقع عبور از راهی یا گردنه و یا پلی جناحین باید بیکدیگر نزدیك شوند و بر اثر آن سپاهیان سنگین اسلحه در فشار یکدیگر واقع شده بسختی می توانند حرکت کنند. بنابراین بواسطهٔ ازدحام یکدیگر را درزیر پا گرفته باهم مخلوط میشوند و دشمن میتواند از این وضع استفاده وحمله کند. این هم معلوم‌است، که از صفوف درهم و برهم سپاهیان نمیتوان نتیجهٔ خوبی گرفت و دیگر، وقتی که جناحین بمسافت اولیّهٔ خود برمیگردند، جای خالی در قلب قشون پدید آمده موجب یأس ودلباختگی سرباز میگردد، چه اومی‌بیند، که دشمن درپی او است. برای رفع این معایب سرداران بدین وسیله متشبّث شدند: شش لُخ[1] ترتیب دادند، که هرکدام مرکّب از یکصد نفر بود و صاحبمنصبی داشت موسوم‌به لُخاژ[2]، که با صاحبمنصبان جزو دیگر بدسته فرمان میداد. وقتی که جناحین قشون در موقع حرکت می‌بایست بهم نزدیك شوند، لخاژها عقب میماندند، تا بجناحین مزاحمتی وارد نیاید و بعد از پهلو های قشون حرکت کرده بالا میرفتند. وقتی که بعکس

۱ ـ Loches. ۲ ـ Lochage.

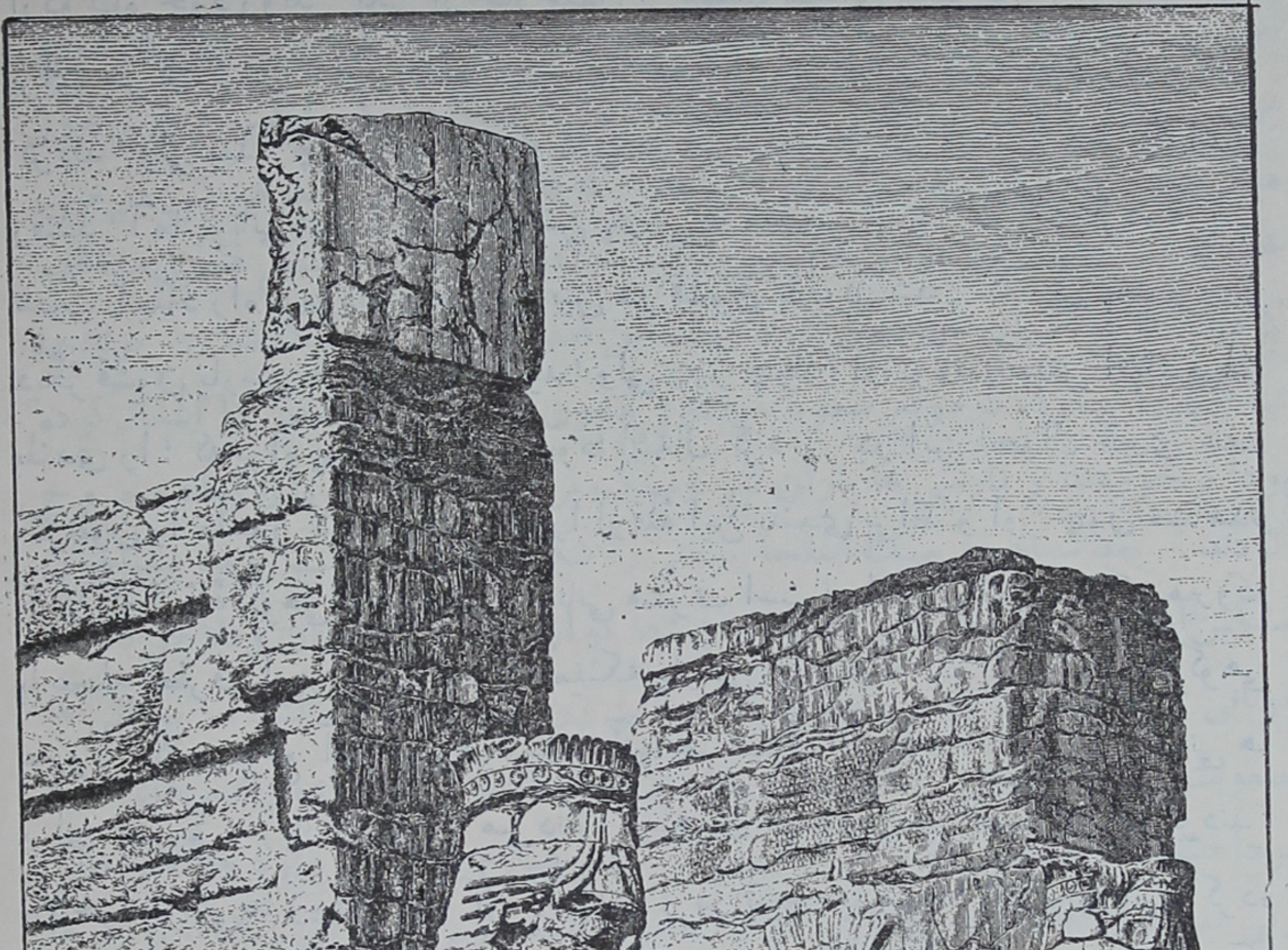
پهلو های قشون از هم دور میشدند و در قلب جاهای خالی پدید میآمد، لُخ ها آنرا پر میکردند. این ترتیب حسن دیگری نیز داشت، توضیح آنکه در موقع عبور ازمعبر یا پلی، بی‌نظمی روی نمیداد، زیرا لُخاژ ها یکی ازپس دیگری عبور میکردند و بنا براین همینکه لازم میآمد، که فالانژ تشکیل یابد هر کس در صف خودبود. چهار روز یونانی‌ها بهمین ترتیب راه‌رفتند. روز پنجم قصری‌مشاهده کردند، که دراطراف آن دهاتی بود وراه این قصر ازتپه هائی میگذشت. یونانیها تپهٔ اوّل را پیموده درموقع صعود بتپهٔ دوّم بقشون دشمن، که بلندی را اشغال کرده بود، برخوردند و پارسی ها باران تیر وسنگ بر آنها باریده عدّه‌ای زیاد مجروح کردند. بعد سپاهیان سبک اسلحهٔ یونانی را شکست داده و عقب رانده بسپاهیان سنگین اسلحهٔ یونانی حمله بردند وچنان شد، که ازوجود تیر اندازان وفلاخن داران یونانی، که مواظب بار و بنه بودند، در این روز نتیجه گرفته نشد. یونانی ها بصعوبت خودرا بدهات رسانیده سه روز در آنجا ماندند وبمداوای زخمی‌های خود پرداختند. آذوقه دراینجافراوان بود. روزچهارم یونانی‌ها وارد جلگه‌شدند، ولی تیسافرن نگذاشت آنها ازده اوّلی تجاوز کنند، زیرا عدّه ای زیاد ازیونانی‌ها نمیتوانستند بجنگند: بعضی مجروح بودند، برخی مجروحین را حمل میکردند وعدّه‌ای اسلحهٔ حاملین مجروحین‌را. پس ازدو خورد مختصری، که یونانیها بهره‌مندی داشتند، طرف عصر پارسیها رفتند، زیرا شب در میرسید و آنها ازترس شبیخون زدن یونانیها عادت کرده بودند، اردوی خودرا دور از یونانی ها بزنند و این مسافت کمتر از ۶۰ استاد (تقریباً دو فرسنگ) نبود. در این جا کزنفون گوید، که قشون پارس از شب میترسد: سواران اسبها را می بندند و غالب اوقات پاهای آنها را زنجیر میکنند، تا اگر باز شدند نگریزند. بنابراین، اگرشب حمله‌ای ازطرف دشمن بعمل آید، لازم است، که‌سوار پارسی‌اسب خودرا زین کند، بسر اسب دهنه بزند و جوشن پوشیده سوار شود و این کارها شب در موقع تنگنائی واضطراب سخت دشوار است. این است، که سپاهیان پارسی‌دور از یونانیها اردو میزنند. وقتی که یونانیها دیدند، که پارسی‌ها میخواهند بطرف

اردوگاه خود روند، یکی از جارچیها را گفتند بصدای بلند جار زند، که همه برای حرکت کردن حاضرباشند. پارسیها، همینکه این جاررا شنیدند، قدری توّقف کردند، ولی بعد، چون دیدند، که شب در میرسد وحرکت درشب خطرناك است رفتند، امّا یونانی‌ها، همینکه ازرفتن پارسی‌ها مطمئن شدند، حرکت کرده قریب شصت اِستاد راه پیمودند و مسافت بین دو قشون بقدری شد، که روز بعد و روز دیگر قشون پارسی به یونانیها نرسید، ولی روز چهارم از یونانیها پیش افتاد ویك بلندی را، که براه یونانیها مشرف بود، اشغال کرد. در این احوال خیری سُف کزنفون را مأمور کرد، پارسی‌ها را ازقلّهٔ این بلندی براند و او، چون مشاهده کرد، که ازقلهٔ کوهی، که برقشون یونانی مشرف است، راهی ببلندی مذکورمیرود، با عجله بطرف این راه رفت و، همینکه پارسی ها دیدند، کزنفون بطرف کوهی میرود، که برموقع آنها مشرف است، آنها هم بطرف آن کوه شتافتند. یونانی ها برای تشویق سربازان فریاد میزدند، سپاهیان تیسافرن نیز همین کار میکردند. بالاخره یونانی‌ها زودتر بقلّهٔ کوه رسیدند و در نتیجه پارسی‌ها پشت بیونانیها کرده رفتند و تیسافرن وآری‌یه باقشون خود دورشده راه دیگراختیار کردند. پس ازآن خیری سُف وارد جلگه شد و در دیهی اردو زد. یونانی ها در اینجا آذوقهٔ زیاد یافتند، زیرا در این جلگه دهات متعدّدی هست، که همه آباد و در کنار دجله واقع‌اند.

عبور از کوههای کَرْدوك

کَردوك ها[1] را بعض محققین با کرد ها تطبیق کرده اند. کزنفون گوید: (عقب نشینی، کتاب ٤، فصل ١ ـ ٢) حوالیِ شب ناگهان پارسی‌ها پیدا شده چند نفریونانی را، که مشغول غارت بودند، ریز ریز کردند. یونانی‌ها چند گلّه را، که شبانان میخواستند از رود بگذرانند، گرفتند، ولی بعد در موقع مشکلی واقع شدند، زیرا ازیکطرف کوههای بلند و از طرف دیگر رود عمیقی آنها را احاطه کرده بود. بنا بر این

١ ـ Carduques (این لغت‌فرانسوی شده کَرْدوخ است، زیرا، چون درزبان فرانسوی صدای (خ) نیست، بجاي آن (que) یا (ch) استعمال میکنند).



(۵۸) - تخت جمشید ، قسمتی ازمدخل عمارت بحال کنونی
(از زمان خشَیارشا است)

قشون یونانی مجبور شد برگشته براهی بیفتد، که ببابل میرفت. ازاین راه یونانیها بدهاتی رسیدند، که طعمهٔ آتش نشده بود. سرداران یونانی اسرارا خواسته تحقیقاتی در باب راه کردند و آنها گفتند، راهی در طرف جنوب هست، که به بابل و ماد میرود و قشون یونانی هنگام آمدن آن را پیموده. در طرف مشرق راهی است، که بشوش وهمدان منتهی میشود. در مغرب راهی است، که به لیدّیه وولایات ینیان هدایت میکند و راه شمالی از کوههائی میگذرد، که سکنهٔ آن کردوك اند. این مردم بسیار رشید میباشند وهنوز تابع شاهان پارس نشده‌اند. بعد، برای اینکه یونانی‌ها را بترسانند علاوه کردند، که شاه باقشونی مرکب از یکصد و بیست هزار نفر داخل ولایت آنان شد وبواسطهٔ سختی محلّ ها یکنفر از آنها برنگشت، ولی، زمانی که کردوك ها با والی جلگه در حال صلح اند، بین آنها و پارسی ها تجارت و مراوده میشود (چنانکه در صفحهٔ ۹۸۹ گفته شد، معلوم نیست، این شاه، که با کردوك‌ها جنگ کرده کی بوده، ظنّ قوی میرود، که مقصود داریوش دوّم است. م.) سرداران یونانی امر کردند اسرا را در جائی جدا نگهدارند، تا از اطّلاعات کامل آنها استفاده شود و نگذارند آنها بفهمند، که چه راهی را سرداران انتخاب کرده اند، بعد یونانی‌ها قرار دادند، که از کوههای کردوك بگذرند، زیرا اسراء گفته بودند، که بعد از عبور از این کوهها یونانی‌ها بارمنستان خواهند رسید. آن مملکت وسیع و حاصلخیز است و از آنجا میتوانند، بهر جا که بخواهند بروند. پس از آن، چون یونانی‌ها میخواستند کردوك‌ها مطلع نشوند از اینکه آنها قصد دارند بولایت آنها داخل شوند، و نیز، برای اینکه یونانی‌ها بلندی‌ها را قبل از کردوك ها بگیرند، چنین کردند: حوالی آخرین پاس شب، یعنی وقتی که هنوز خیلی ازشب باقی مانده بود، یونانی‌ها حرکت کرده بکوه رسیدند. خیری‌سف در رأس قشون حرکت میکرد و کزنفون در پس قراول. اوّلی بقلّهٔ کوه رسید، قبل از اینکه کردوك‌ها اورا دیده باشند و همچنان پیش رفت، تا بدهاتی که در دره واقع بود، درآمد. کردوك‌ها دراین احوال خانه های خودرا ترك کرده با عیال و اطفالشان ببالای کوهها رفتند. یونانی ها در منازل آنها آذوقهٔ وافر و ظروف مسین زیاد

یافتند، ولی ظروف را غارت نکردند وبتعقیب اهالی نیز نپرداختند، زیراخوشنود بودند از اینکه، چون اهالی دشمن شاه اند، مانع نخواهند شد، که یونانی ها از ولایت آنها بگذرند، ولی کردوك ها بپیشنهادات یونانی ها جوابی ندادند و، وقتی که پس قراول یونانی از کوه بدره سرازیر میشد و شب در رسیده بود، کردوك ها حمله کرده چند نفر یونانی را با تیر وسنگ کشتند. چون یونانی ها ناگهان داخل محل ّهای کردوك ها شده بودند، عدهٔ حمله کنندگان کم بود، و الّا عدهٔ زیادی از یونانی ها تلف میشد. یونانی ها شب را در دهات گذرانیدند و کردوك ها بالای کوه جا گرفته آتش هائی روشن کردند. طرفین مواظب یکدیگر بودند و، چون روز شد، یونانی ها حرکت کردند وتمام روز را مجبور بودند جنگ یا توّقف کنند. روزدیگررعد وبرق سختی روی دادوباوجود این یونانی ها مجبور شدند پیش روند، زیرا آذوقه نداشتند. در موقعی که یونانی ها از معبر تنگ میگذشتند، کردوك ها از موقع استفاده کرده باران تیر وسنگ بر آنها باریدند. بعد چون یونانیها بجائی رسیدند، که میبایست اردو بزنند، سردار آنها اسرا را خواسته از آنها یك بیك پرسید، که آیا راه دیگری جز آنکه دیده میشود هست؟ یکی از آنها باوجود تهدید بقتل گفت از راه دیگر اطّلاعی ندارد. چون یونانی ها نتوانستند از او اطّلاعی تحصیل کنند، او را در پیش چشم رفیقش سر بریدند. این یکی گفت مقتول حقیقت را پنهان کرد، زیرا یکی از دختران او شوهر کرده و مسکن شوهرش در نزدیکی راهی است، که چهارپایان نمیتوانند از آن بگذرند و، اگر یونانی ها بخواهند، اومیتواند آنهارا هدایت کند، ولی چون راه صعب العبوراست، باید جای بلندی را درتصرّف خودداشته باشند. چند نفر داوطلب شدند، که چنین کنند وغذای خودشان را برداشته ودست های بلد را بسته براه افتادند. دوهزار نفر از این راه حرکت کردند و کزنفون در رأس پس قراول راهی را، که در پیش داشت، پیمود، تا توّجه کردوك ها را بخود جلب کند وحرکت دوهزار نفرمزبور را بقدر امکان پنهان بدارد. چون کزنفون وارد دره‌ای شد، تا از آن ببالای بلندی رود، کردوك ها سنگهای زیاد، که بعضی بزرگ وبرخی کوچك بود از بالا بزیر غلطانیدند. این

سنگ‌ها بزیر آمده با چنان قوّتی بسنگهای ضخیم برمیخورد وخردشده پارچه های آنها باطراف می جست ، که گوئی سنگها را از فلاخن میانداختند. با این حال ممکن نبود پس‌قراول براه نزدیك شود و کردوك‌ها تمام شب را باینکار اشتغال داشتند، تا اینکه یونانی هائی ، که با بلدها حرکت میکردند ، رسیده بلندی را گرفتند وبعض کردوك‌ها را کشته برخی را بدره راندند. در طلیعهٔ صبح یونانیها بطور مرتّب وبا سکوت بطرف دشمن ، که بلندی دیگری را اشغال کرده بود، هجوم بردند و،چون مه غلیظ اطراف را فرو گرفته بود، به‌کردوك‌ها رسیدند، پیش ازآنکه حملهٔ یونانیها را دریافته باشند. دراین حال شیپورچی یونانی شیپور کشید و یونانی‌ها فریادزنان حمله کردند. کردوك ها تاب ضربت را نیاورده گریختند و چون خیلي چست و چالاك بودند، عدّهٔ کمی از آنها کشته شد. درنتیجه راه بتصرّف یونانی ها درآمد و، چون راهی را که بلد اختیار کرده بود ، برای مالهای بنه مساعد بود، کزنفون باپس‌قراول ازاین راه رفت، ولی بزودی بیك بلندی، که براه مشرف بود، برخورد. چون کردوك‌ها آنرا اشغال کرده‌بودند ، یونانیها یکدیگر را تشویق کرده‌ستون‌وار باین بلندی حمله بردند، ولی راهی هم برای عقب نشینی دشمن باز گذاشتند. کردوکها، چون دیدند یونانی‌ها نزدیك میشوند ، بی اینکه تیر یا سنگی اندازند ، فرار کردند و یونانی ها تپهٔ دیگر را ، که نیزاهالی اشغال کرده بودند ، گرفتند. یك تپه باقی مانده‌بود واین تپهٔ سوّم برمحلی مشرف‌بود، که شب قبل یونانیها بقراول کردوکها ناگهان شبیخون زده بودند. وقتی که یونانیها به تپهٔ مزبور هجوم بردند، کردوك ها آن را تخلیه کرده پس نشستند. در بادی امر چنین بنظر میآمد ، که این اقدام کردوك ها از این جهت بود ، که محصور نشوند، ولی حقیقت امر این است : کردوك ها از بالای تپه میدیدند ، که در عقب قشون چه میشود و می‌خواستند شتابان به پس‌قراول قشون یونانی حمله کنند. کزنفون‌با سربازهای جوان بقلّهٔ یك بلندی درآمد ، تاآنکه صاحب‌منصبان دیگر ، که عقب مانده بودند، فرصت یافته باو ملحق شوند و فرمان داد ، که سایر قسمت ها با تأنی از عقب او حرکت کرده در محلّی ، که صاف ونزدیك راه است، برای جنگ حاضر شوند.

همینکه این فرمان داده شد، خبر رسید، که کردوك ها یونانی ها را از تپهٔ اوّلی با تلفاتی رانده اند. پس از این بهره مندی، کردوك ها تپه‌ای را، که محاذی تپهٔ کزنفون بود، گرفتند. کزنفون بآنها پیشنهاد متارکه کرد و اجساد مقتولین یونانی را خواست. کردوك ها این تکلیف را قبول کردند باین شرط، که یونانیها دهات را نسوزانند. بعد، وقتی که یونانی‌ها حرکت کردند، تا از تپه بزیر آمده بیونانی هائی، که حاضر جنگ بودند، ملحق شوند، کردوك ها با جمعیّت زیاد و بی‌نظم پیش رفتند و، همینکه ببالای تپه‌ای، که کزنفون تخلیه کرده بود، رسیدند، بغلطانیدن سنگ مشغول شدند و در این موقع پای یکی از یونانیها شکست. یونانیها پس از آن همه در یکجا جمع شده درخانه های خوب منزل کردند وآذوقهٔ فراوان یافتند. شراب در این جا بقدری زیاد بود، که اهالی آن‌را در آب‌انبارهای ساروجی ریخته بودند. روز دیگر یونانیها بی‌بلد براه افتادند و کردوکها جنگ کنان پیش دستی کرده معابر تنگ را میگرفتند و می کوشیدند، که مانع از پیشرفتن یونانیها گردند. وقتی که کردوكها معبر را میگرفتند، کزنفون ازعقب کوه بالا میرفت، تا ببلندی میرسید، که برمحلّی که کردوكها اشغال کرده بودند، مشرف بود. باین ترتیب معبر باز میشد و، اگر کردوكها حمله به پس‌قراول میکردند، خیری‌سُف میکوشید، که ببلندی‌ها صعود ومانع را برطرف کنند. گاهی کردوکها زحمات زیاد بیونانی ها در موقع فرود آمدن آنها میرسانیدند، زیرا اینها مردمی هستند چست و چالاك و، اگر هم بیونانیها خیلی نزدیك میشدند، میتوانستند بآسانی فرار کنند. اسلحهٔ آنها فقط کمان وفلاخن است، امّا تیر اندازان ماهری هستند. کمان آنان باندازهٔ سه ارش است و بلندی تیرهایشان دو ارش. وقتی که میخواهند تیر اندازند، زه کمان را میکشند وپای چپ را پیش میگذارند، تا برزمین استوارتر قرار گیرند. تیرهای کردوكها سپر وجوشن را سوراخ میکنند. یونانیها تیرهای کردوك هارا ازدستشان میربودند، تاآن‌را بسان خُشت بکار برند. این روزرا یونانیها دردهاتی، که بالای جلگه واقع وتارودسان‌تری‌تس[1] ممتداست

---

۱ ـ Centritès.

بسر بردند (این رود را بعضی با رود خابور تطبیق کرده‌اند، ولی باید دانست، که این خابور غیراز خابوری است، کـه داخل فرات میشود. م.). رودمذکور، کـه عرضش دو پِلِطْر (تقریباً شصت ذرع) می باشد و ولایت کردوك ها را از ارمنستان جدا میکند، بمسافت هفت اِستاد (تقریباً ۱۲۹۵ذرع) در کوههای این صفحه جاری است. قشون یونانی در هفت روز ولایت کردوك‌ها را طیّ کرد و در تمام این مدّت جنگ کنان پیش رفت. بعد کزنفون گوید، که حملات شاه و تیسافرن نسبت بخطرات و خستگی های عبور از این صفحه چیزی نبود.

یونانیها درسرحد ارمنستان

یونانی ها، همینکه فهمیدند، که از رنج وتعب بی‌حد خلاصی یافته‌اند، خواب راحتی کردند، ولی، چون روز شد، دیدند، که درآن طرف رود سواره نظامی است، که ازسر تا پا مسلّح است و در عقب این سواره نظام پیاده نظامی است، که برای جنگ حاضر شده. این قشون ازارامنه ومیگدُنیان[1] وکلدانی‌ها[2] ترکیب یافته بود. جائی که دریك بلندی واقع وقشون مزبور آنرا اشغال کرده بود، فقط سه یاچهار پِلطر (۹۰-۱۲۰ذرع تقریباً) از رود فاصله داشت و تنها یك راه ببالای این بلندی هدایت میکرد. یونانیها امتحان کردند، که ازرود مزبور، درجائی که محاذی این‌راه است، بگذرند، ولی‌معلوم شد، که آب تا بالای سینهٔ آنها میرسد، ته رودهم ناهموار وپرازسنگهای بسیارلغزنده است ویونانیها نمیتوانند اسلحهٔ‌خود رادرآب داشته باشند. اشخاصی که خواستند چنین کنند، جریان آب آنها را غلطاند، کسانیکه اسلحه را روی سر گذاردند، برهنه مانده هدف تیر شدند. بنا بر این یونانی ها از رود خارج شده در کنار آن اردو زدند. در این وقت عده ای زیاد از کردوك ها بالای کوههای خود جمع شدند و یونانی ها بسیار مأیوس و نگران بودند، زیرا میدیدند درپیش رودی دارند، که عبور از آن بواسطهٔ قشونی ممانعت میشود ودر پس عده ای زیاد از کردوك ها، که حاضراند حمله کنند. بنا براین این روزوشب را دراضطراب

---

۱ - Mygdoniens.

۲ - Chaldéens (بایدمقصودمردم خالد باشد).

گذرانیدند. کزنفون گوید (کتاب ٤، فصل ٣) دراین شب درخواب دید، که پاهای او در کُنده است و ناگهان کنده پاره و او آزاد شد، چنانکه میتوانست بهرجا که خواهد برود. در طلیعهٔ صبح او نزد خیری‌سُف رفته خواب خود را برای او بیان کرد وسردار مزبور مشعوف گشت. بعد صاحب منصبان جمع شده قربانی کردند ونتیجهٔ قربانی ازابتداء مساعد بود. سپس سرداران وصاحبمنصبان بقسمتهای خودرفته بسپاهیان گفتند غذاصرف کنند. هنگامیکه کزنفون‌مشغول صرف غذا بود، دو نفر جوان دوان نزد او رفته گفتند، وقتیکه ما مشغول جمع کردن هیزم بودیم، تا آتشی روشن کنیم، در آنطرف رود مشاهده کردیم که پیر مردی بازن وخدمه دردرون سنگی کیسه‌ای پنهان میکنند، که ظاهراً پرازلباس‌است. بعد آنها، در حالی که لباس نداشتند، خنجر های خود را در دست گرفته در آب فرورفتند وآب تاکمرآنهاهم نمیرسید. ازاین‌جا میتوان استنباط کرد، که دراین محلّ گداری هست، که سواره نظام دشمن بدان دست‌رسی ندارد. کزنفون‌پس از استماع این خبر بشکرانهٔ اینکه خدایان گداری برای‌آنها کشف کرده‌اند، قدری شراب بزمین ریخت و گفت شرابی هم بدو نفرجوان مزبور بدهند. بعدجوانان را نزد خیری‌سف برد، تا باو هم همان خبر را بدهند. پس از آن خیری‌سف و کزنفون امر کردند، که سربازان بار و بنه خودرا ببندند و صاحب منصبان را جمع کرده در باب گذشتن از رود بشور پرداختند. قرار شد، که خیری‌سف نصف قشون‌را بگذراند و نصف دیگر با کزنفون‌در این طرف رود بماند و بار و بنه پس از نصف اوّل قشون بگذرد. پس از آن سپاه در تحت هدایت دو نفر جوان مذکور بطول ساحل رود از طرف چپ حرکت کرد، تا به گداری که بفاصلهٔ چهار اِستاد بود، برسد.

وقتی که یونانی‌ها بطول رود حرکت میکردند، سواره نظام ارمنی در ساحل مقابل نیز بهمان اندازه‌پیش میرفت. همین که یونانی‌ها به‌گدار رسیدند، بستونهائی تقسیم شدند و عبور شروع شد. کاهنان کنار رود مشغول قربان کردن بودند و سربازان در آب حرکت میکردند و بسر آنها باران تیر و سنگ میبارید، بی اینکه

یکی هم کارگر افتد. هنگامی که خیری‌سف وارد رود شد، کزنفون چابك‌ترین سپاهیان پس‌قراول را برداشته دوان بطرف معبری رفت، که محاذی راهی بود و این راه بکوههای ارمنستان منتهی میشد. او چنین وانمود، که میخواهد از این معبر بگذرد. سواره نظام ارمنی، چون مشاهده کرد، که خیری‌سُف بسهولت از رود گذشت و کزنفون با سپاهیان خود بعقب میدود، خیال کرد، که یونانی ها میخواهند پشت ارامنه را گرفته آنهارا محاصره کنند و از بیم این پیش‌آمد روی بهزیمت گذارده بطرف راهی رفتند، که از کنار رود بدرون ارمنستان امتداد می یافت. سوار ها به راه مزبور رسیده از کوه بالا رفتند، امّا خیری‌سف این سوارها را تعقیب نکرد و بطرف سپاهیانی متوجّه شد، که در بلندیها در نزدیکی رود جا گرفته بودند. اینها، چون دیدند سواره نظام آنها فرار کرد و سپاهیان سنگین اسلحهٔ یونانی میخواهند حمله کنند، تپه ای را، که مشرف برود بود، تخلیه کردند. بعد کزنفون، همینکه دید درآن طرف رود کارها بروفق مرام است، بطرف سپاهیان یونانی، که از رود میگذشتند، برگشت، زیرا دریافت، که کردوك‌ها از کوه سرازیر میشوند، تا به پس‌قراول یونانی‌ها حمله کنند. بار وبنهٔ یونانی ها با خدمه هنوز کاملاً از رود نگذشته بود، که کزنفون بصاحب منصبان خود امر کرد، هریك دسته های خودشان را بدو قسمت ۲۵ نفری تقسیم و بدین ترتیب به کردوك‌ها حمله کنند. این ها، چون دیدند عدّه‌ای از سپاهیان پس‌قراول برای حفاظت بار وبنه رفته و بدین جهت از عدّهٔ آن کاسته، آوازخوانان هجوم‌آوردند، ولی خیری‌سف سپاهیان سبك اسلحه و فلاخن داران و تیر اندازان را بکمك کزنفون فرستاده امر کرد فرمان او را اجراء کنند و کزنفون، همینکه دید، آنها از کوه پائین می‌آیند، کس فرستاد بآنها بگوید، که در کنار رود مانده باین طرف نگذرند و منتظر باشند، تا موقعی که او بخواهد از رود بگذرد و در اینوقت آنها دست خودرا روی نوك زوبین گذارده و تیر را روی کمان نهاده بعضی از طرف راست وبرخی ازطرف چپ باستقبال اوبیایند، ولی خیلی پیش نیایند. کردوکها، چون دیدند، که تقریباً تمام یونانی‌ها از رود گذشته اند و در این طرف رود عدّهٔ

کمی باقی مانده، بافلاخن وتیر وکمان حمله آوردند، ولی، همینکه یونانی ها بطرف آنها دویدند، آنها نتوانستند مصادمه را تحمل کنند، زیرا هرچند اسلحهٔ آنها برای حمله و عقب نشینی ناگهان در کوهها مساعد بود، ولی برای جنگ تن بتن مناسبت نداشت. پس ازهزیمت کردوك ها این یونانی‌ها هم ازرود گذشتند.

عبور از ارمنستان

(همان‌جا، کتاب ٤، فصل ٤) پس از آن قشون یونانی بحال «حاضر جنگ» پنج فرسنگ درجلگه‌های ارمنستان‌پیمود. درحوالی رود سِنْتریت[1] دهاتی نیست، زیرا پارسی ها و کردوك‌ها اتّصالاً با هم درجنگ‌اند. بالاخره قشون بقصبهٔ بزرگی رسید، که درآن والی این ایالت‌قصری داشت و تمام خانه های آن تقریباً دارای برجهائی بود. در این جا یونانیها آذوقهٔ زیاد یافتند و بعد، ازبالای سرچشمه های دجله گذشته برود تِلِبُآس[2] رسیدند (این رودرا بعضی ازمحقّقین بارودارزانیاس پلوتارك وپلین وتاسیت تطبیق کرده‌اند. ارزانیاس هم باید همان ارزن قرون بعد باشد. م.).

رود مزبور کوچك و در کنار آن دهات متعدّدی واقع است. این صفحه‌را ارمنستان غربی مینامندووالی آن، تیری باذ، مورد محبت مخصوص اردشیر است. وقتی که اودردربار بود، کسی جزاو اردشیررا درموقع سوار شدن کمك نمی کرد. تیری‌باذ باسواره‌نظام خودبطرف قشون یونانی رانده بتوسّط مترجمی گفت، میخواهد با سرکردگان یونانی حرف بزند. سرداران پیشنهاد او را پذیرفتند و، وقتی که او بنقطه‌ای درآمد، که صدا میرسید، پرسیدند چه میخواهد. اوگفت، میخواهد عهدی با یونانی ها ببندد، باین شرایط، که او آزاری بیونانی‌ها نرساند و آنها هم خانه‌ها را آتش نزنند و آذوقه هم، بقدری که لازم دارند برگیرند. سرداران این شرائط را پذیرفتند و معاهده بسته شد. یونانی ها در جلگه حرکت کردند و تیری‌باذ باقوای خوداز پس آنها میرفت. بعدقشون یونانی بقصری رسید، که اطراف آن چند ده بود. در اینجا یونانی ها آذوقهٔ فراوان و شراب کهنهٔ اعلی و کشمش و سبزی زیاد یافتند. در این احوال بعض سربازها، که از جاهای خود دور

---

۱ - Centrite. ۲ - Téléboas.

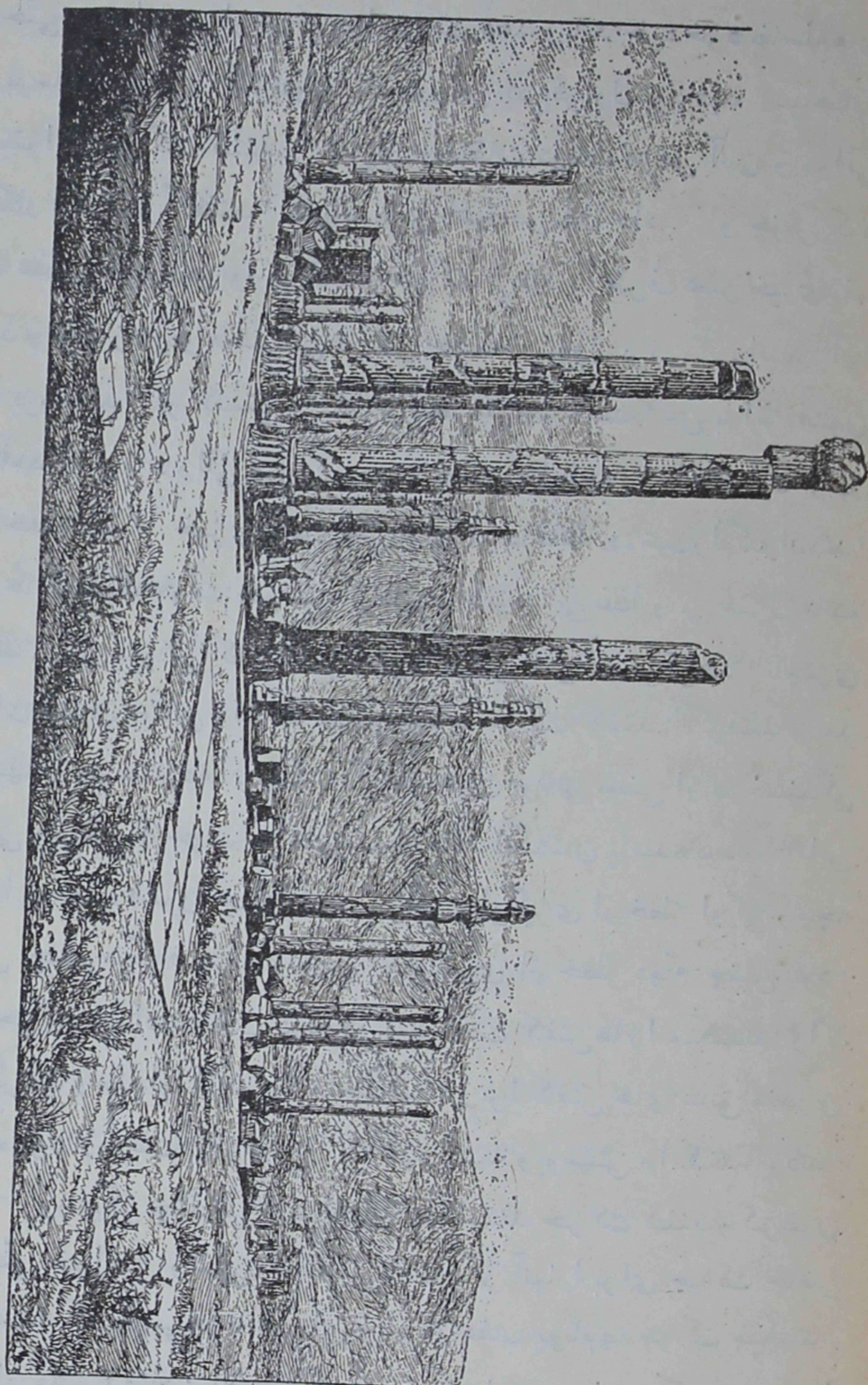
رفته بودند، خبر دادند، که قشونی ازدور دیده میشود و شب آتش های زیاد روشن شده است. سرداران پس از رسیدن این خبر چنین صلاح دیدند، که سپاهیان را از دهات جمع کنند و آنها شب را در زیر آسمان بگذرانند. شب برف زیادی افتاد وسپاهیان را با اسلحه‌شان پوشید. مال‌های بنه بقدری سنگین شدند، که باصعوبت آنها را بلند میکردند. کزنفون گوید از این وضع افسردگی زیاد برای او دست داد. او برخاست و بی‌لباس رو شروع بشکستن هیزم کرد و بزودی بعض سپاهیان برای خوش‌آمد سردار خود برخاسته باو کمك کردند. سربازان دیگر نیز بمرور برخاستند وآتشی روشن کرده تن خودرا با پیه‌خوك، روغن کنجد، بادام تلخ و صمغ سقزی مالش دادند. از این موادّ در اینجا زیاد است و بعد مالیدنی گوارائی یافتند، که تمام این موادّ در آن داخل بود. پس از آن سرداران قرار دادند، که سپاهیان بدهات برگشته درخانه‌ها سکنی کنندو آنها شاد وفریادزنان بمنازلشان خود برگشتند، چه در آنجاها آذوقهٔ زیاد یافته بودند. از سپاهیان آنهائیکه، هنگام بیرون رفتن از منازل خانه‌ها را آتش زده بودند، سخت تنبیه شدند، یعنی قرار شد، که درازای این حرکت در بیابان بمانند و سختی سرما را بچشند. در همان شب دسته ای را مأمور کردند بمحلی، که میگفتند قشونی درآنجا دیده شده بروند و تحقیقاتی کرده اطّلاعات صحیح آرند. رئیس دسته گفت، آتشی درآنجا ندیدم و اسیری باخود آورد، که کمانش شبیه کمانهای پارسی و ترکش و تبرزینش مانند ترکش وتبرزین[1] آمازونها[2] بود (راجع به آمازونها بالاتر ذکری‌شد. این زنان سکائی جنگ و شکار را حرفهٔ خود میدانستند وپستان راست را میبریدند، تابهتر تیر اندازند. م.). در جواب سؤالاتی، که ازاو کردند، گفت پارسی‌است، از سپاهیان تیری‌باذ و برای یافتن آذوقه ازقشون دور شده. بعد، که از عدّهٔ قشون تیری‌باذ پرسیدند، گفت این والی بجز قشون خود سپاهیانی نیز از مردم خالیب[3] وتااوك[4] اجیر کرده ومیخواهد در معبر تنگی به یونانی ها حمله کند. پس از آن سرداران یونانی سپاه را جمع کرده و عدّه‌ای را در اردو برای محافظت آن گذاشته با اسیر مزبور، که در این

---

۱ - Sagaris. ۲ - Amazones. ۳ - Chalybes. ٤ - Taoques.

موقع بلد راه بود، حرکت کردند. سپاهیان سبك اسلحهٔ یونانی، که پیش قراول بودند، پس از عبور از کوه اردوی پارسی را دیدند و، بی اینکه منتظر پیاده نظام سنگین اسلحه شوند، فریاد زنان بطرف آن دویدند. قشون تیری‌باذ، همین که فریاد یونانی ها را شنید، فرار کرد و یونانی‌ها چند نفر را کشته بیست رأس اسب ونیز خیمهٔ تیری‌باذ را ربودند. درخیمهٔ والی تخت خوابی یافتند، که پایه های آن از نقره بود ونیز جام هائی، که برای آشامیدن آب بکار میرفت. اسرائی هم گرفتند، که خبازان و شربت داران تیری‌باذ بودند. روز دیگر یونانی‌ها حرکت کردند، تا به تیری‌باذ فرصت ندهند، که قوای خودرا جمع کرده معبر را بگیرد. حرکت یونانیها از میان برف عمیقی بود و همان روز قشون یونانی از معبری خطرناك گذشته اردو زد. بعد یونانی‌ها در مدّت سه روز بطول فرات حرکت کرده دهاتی در اینجاها نیافتند و، چون آب فرات فقط تا کمر سپاهیان میرسید، از رود مزبور بسهولت گذشتند. پس از آن یونانیها پانزده فرسنگ راه در جلگه هائی، که پر از برف بود در مدّت سه روز پیمودند. حرکت قشون در روز سوّم خیلی سخت ومشکل بود، زیرا بادشمال بشدّت میوزید وسوز آن بسپاهیان فوق العاده صدمه میزد. غیبگوئی مصلحت بینی کرد، که برای باد قربانی کنند و، همینکه چنین کردند، همه دریافتند که از شدّت وزش باد خیلی کاست. عمق برف شش پا بود و از این جهت عدهٔ ای زیاد از غلامان، که باما لهای بنه حرکت میکردند ونیز سی نفر سپاهی تلف شدند، بعد که باردوگاه رسیدند، هیزم فراوان یافتند و آتشی بزرگ تمام شب مشتعل بود. سپاهیانی، که زودتر بمنزل رسیده و آتش روشن کرده بودند، نخواستند قسمت عقب مانده را بطرف آتش راه دهند، مگر آنکه آنها گندم و آذوقه‌ای، که یافته بودند، با آنها تقسیم کنند. در نتیجه سربازان آنچه داشتند تقسیم کردند. برفی، که در اطراف آتش بود، آب شد وعمق برف معلوم گردید. روز دیگر قشون یونانی تمام روز را راه رفت و از سربازان عدهٔ زیادی بمرض بولی‌می[1] مبتلا شدند. (بولی‌می مرضی است، که باعث گرسنگی شدید میشود. مریض باندازه‌ای سست

۱ – Boulimie.



(۵۹) - تخت جمشید، آثاری از طالار بزرگ
(فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۸۹)

میگردد، که حتّی نمیتواند جوارح خودرا حرکت دهد وباید خرد خرد بفاصله‌های کمی باو غذا برسانند. م.) . کزنفون، که دررأس پس قراول بود دید، سپاهیانی افتاده‌اند ونمیتوانند حرکت کنند. پس از تحقیقات درباب مرض آنان و دوائی که میبایست بکار برد، باو گفتند، که باید باین اشخاص غذا داد. او چنین کرد وپس از صرف غذا سپاهیان مزبور برخاسته حرکت کردند. طرف عصر خیری‌سف وارد دیهی شد و دید زنان و دخترانی در سر چشمه مشغول بردن آب اند. آنها از خیری‌سف پرسیدند، تو کیستی. او توسّط مترجم گفت، من با این قشون از طرف شاه آمده‌ام و نزد والی میروم. بعد یونانی ها با زنان داخل قلعه و در جستجوی کدخداشدند، خیری‌سف و سربازان او درقلعهٔ ده شب را گذرانیدند، ولی از یونانی ها آنهائیکه قوّت حرکت کردن نداشتند، بی غذا و بی منزل مانده غالباً تلف شدند. پارسیهائی که از عقب قشون یونانی حرکت میکردند، تاچیزی بربایند، اسبهای قشون یونانی را، که نمیتوانستند حرکت کنند، گرفتند و بعد در سر این اسبها با هم منازعه کردند. از سپاهیان یونانی بعضی از درخشندگی برف فاقد بینائی وبرخی ازجهت سرمای شدید فاقد انگشتان پا شده بودند. این نوع سپاهیان را درعقب قشون جا دادند. برای جلوگیری از خطر اوّلی پارچهٔ سیاهی در پیش چشم میگرفتند و وسائل جلوگیری از خطر دوّم چنین بود: پاهارا همواره حرکت میدادند وشب درموقع استراحت کفش‌ها را میکندند، والّا چرم بپا فرو میرفت وصندلها از سرما میخشگید، زیرا کفش های سابق مندرس گشته ولازم شده بود ازپوست گاوهائی، که تازه کشته وپوستش را کنده بودند، کفش بسازند. روز دیگر چند نفر ازسپاهیان نخواستند حرکت کنند وکزنفون تمام وسائل وحتّی خواهش وتمنّی را بکار برد، تا مگر آنهارا برای حرکت حاضر کند و بآنها گفت، که پارسی‌ها با عدّه‌ای زیاد از عقب یونانیها حرکت میکنند. چون حرفهای او مؤثر نیفتاد، بالاخره او تند شد و این یونانی ها گفتند، ما را بکشی به ازآن است، که حرکت دهی، زیرا طاقت راه رفتن نداریم. دراین‌احوال او چاره را در این دید، که اگر ممکن باشد پارسیها را بترساند، تا باین اشخاص

حمله نکنند. آن شب بسیار تاریك بود و پارسی‌ها با داد و فریاد پیش میآمدندو در سر غنیمت باهم منازعه داشتند. دراین حال یونانی های سالم پس قراول بامر کزنفون بآنها حمله کردند و، کسانی که نمیتوانستند حرکت کنند، نیزه ها را به سپرها میزدندو فریاد میکردند. پارسی‌ها برائر این حمله و فریاد عقب نشسته بطرف وادی کوچکی رفتند و دیگر صدائی شنیده نشد. بعد کزنفون با عده‌ای حرکت کرد و بکسانی که نمیتوانستند حرکت کنند، گفت، کمکی برای آنها خواهد فرستاد، ولی هنوز چهار استاد نرفته بود، که بسپاهیانی برخورد، که در بیابان افتاده بودند و برف آنها را پوشیده بود. در اینجا نه پاسبانی بود و نه کشیکی. کزنفون اینها را مجبور کرد، که بلند شوند و آنها گفتند، سپاهیانی که در پیش اند، مانع از حرکت اینها هستند. کزنفون راه افتاد و بچندسپاهی سبك‌اسلحه امر کردتندتر رفته ببینند، چه‌چیز مانع از حرکت است. آنهارفته خبر آوردند، که تمام قشون در بیانان در برف خوابیده. برائر این خبر، او تااندازه‌ای که مقدور بود، کشیکی معیّن کرده شب را در همان جا بی آتش، و غذا گذرانید. روز دیگر کزنفون جوان ترین سپاهیان‌خودرا نزد بیمارهافرستاد، تا آنها را مجبور کنند برخیزند. در این احوال اشخاصی را، که خیری‌سُف فرستاده بود، تا از وضع پس قراول خبر آرند، در رسیدند. از دیدن آنها همه مشعوف شدند و مرضی را بآنها سپردند، تا باردو برسانند. پس از آن همه حرکت کرده بزودی و ارد دیهی شدند، که خیری سف در آن منزل کرده بود و وقتی که تمام سپاهیان جمع شدند، آنها را بدهاتی تقسیم کردند (همانجا، کتاب ٤، فصل ٥).

پولیکرات آتنی چند نفر سپاهی برداشته به دیهی، که بسهم کزنفون افتاده بود، درآمد و دید تمام اهل ده با کدخدایشان حاضراند. صاحب منصب مزبور در اینجا هفده کرّه اسب یافت. این کرّه‌ها را برای شاه تهیّه میکردند و مالیات این ده بود. دختر کدخدای ده‌راهم، که نه روزقبل شوهر کرده‌بود، صاحبمنصب مزبور اسیر کرد. خانه ها را اهالی در زیر زمین ساخته بودند و هرخانه مانند چاه روزنه ای ببالا داشت و از این روزنه بوسیلهٔ نردبانی داخل خانه میشدند.

درمدخل خانه جائی بود برای حشم. دراین دهات بز، میش، گاو ماده و مرغ زیاد بدست آمد. برای علوفهٔ حشم یونجه استعمال میکردند و در اینجا گندم، جو، سبزی وآب جو فراوان بود. آبجو را درخمره هائی ریخته بودند بحدّی، که تالب آن میرسید. روی آبجو نی هائی بود بزرگ و کوچك، که گره نداشت. این نی هارا برای آشامیدن آبجو بکار میبرند، بدین ترتیب، که ته نی را درآبجو فرو برده وسرآنرا بدهان گرفته میمکند. آبجو را اگر باآب مخلوط نمیکردند، خیلی تند وبرای کسانی، که بدان عادت کرده بودند، گوارا بود. کزنفون کدخدا را بشام خود دعوت کرده مطمئن ساخت، که اطفالش را اسیر نخواهند کرد وهنگام حرکت خانهٔ اورا بجبران آذوقه‌ای، که ازاو برده‌اند، ازآذوقه پرخواهند ساخت، ولی لازم است، که اوخدمات نمایانی بقشون کرده رهبر آن تاولایت مردمی دیگر باشد. اووعده کردچنین کند وبرای اینکه حسن نیّت خودرا بنماید، محلّهائی را، که درآن شراب پنهان کرده‌بودند، نشان داد. سربازان در محلّه های مختلف شب را بسر برده استراحت کردند، بی اینکه از کدخدا و اطفال او غافل باشند. روز دیگر کزنفون کدخدارا باخود برداشته نزد خیری‌سف رفت و، چون از دهات میگذشت بسربازانی، که درآنجا سکنی گزیده بودند، سرکشی کرد. همه را، از اینکه غذای خوب خورده‌بودند، مشعوف میدید: میزها ازگوشت بره، بزغاله، خوك، گوساله، مرغهای خانگی و نیز از نان گندم و جو پر بود. وقتی که سربازی میخواست بسلامتی رفیقش بیاشامد، او را بسر خمره میبرد و، چنانکه گاو آب میخورد، آب جورا میبلعید. سربازان بکدخدا پیشنهاد کردند، که ازغنائم آنچه میخواهد بردارد، ولی او چیزی نخواست و فقط اقربای خودرا برداشته با خود برد. وقتی که کزنفون بمنزل خیری‌سف درآمد، دید، که این سردار درسر میزاست، تاجی ازیونجه بر سر دارد وچند نفر جوان ارمنی، که بلباس ارامنه ملبّس اند، در سر میز خدمت میکنند. بجوانان مزبور مطالب را با اشاره میفهمانندند، چنانکه باکرها چنین کنند. خیری‌سف و کزنفون از کدخدا توسّط مترجمی، که بزبان پارسی حرف میزد، پرسیدند، این محلّ جزو کدام مملکت است. او

جواب داد، که جزو ارمنستان است. بعد او گفت، که سکنهٔ مملکت همجوار خالیب ها هستند و راهی را، که بآن مملکت میرفت نشان داد. کزنفون با کدخدا بده خود برگشت و اورا بخانواده‌اش رسانید. بعد اسبی را، که چندی قبل بغنیمت گرفته بود، بکدخدا داده گفت، چون پیر است اورا فربه کن، تابرای آفتاب قربان کنند. این اسب را برای آفتاب نیاز کرده بودند و کزنفون میترسید، که این حیوان ازشدّت خستگی بمیرد. ازاسبهائی، که برای شاه تهیّه میکردند، یکی را کزنفون برای خود برداشت وبهر کدام ازسرداران نیزاسبی داد. اسبهای ارمنستان از اسبهای پارسی کوچك‌تر اند، ولی با این حال حرارتشان بیشتر است. کدخدا به کزنفون یاد داد، که بپای اسبان و مالهای بنه چگونه باید راکت[1] بست و گفت، که بی این وسیله اسبها ومالها تا شکم در برف فرو میروند. روز هشتم توقّف در این محلّ کدخدا را به خیری‌سُف دادند، تا برای او بلد باشد. دستهای او را نبسته بودند و او بدین حال یونانی ها را از راه بیابان های پر برف هدایت میکرد. چون یونانیها بدهاتی نمیرسیدند، خیری‌سُف نسبت بکدخدا متغیّر شد واودرجواب گفت، دهاتی دراین جاها نیست. خیری‌سُف اورا زد، ولی نخواست دستهای اورا ببندد. درنتیجه، شب دیگر این ارمنی فرار کرد.

یونانی‌ها به کُلخید میروند

(عقب نشینی، کتاب ٤، فصل ٦) یونانی‌ها شش منزل، که هرکدام پنج فرسنگ راه بود، پیموده بکنار رود فازیس[2] در آمدند (این رودرا حالا ری‌یون[3] نامند. درمینْ گرلی جاری است و بدریای سیاه میریزد. م.). بعد یازده فرسنگ راه در دو روز

---

۱ ـ Raquette چنین بنظر مي آید، که راکت پارچه‌ای بوده مشبّك، که دور آن را چوب گرفته بودند و، در مواقعی که برف زیاد می‌افتاد، این آلت را بپاهای اسبان می‌بستند، تا در برف فرو نروند. در بعض ولایات ایران، چنانکه گویند، وقتی که برف زیاد می‌افتد، اشخاص چیزی شبیه این آلت بکفش های خود می بندند، تادر برف فرو نروند، یکی از رؤساء بختیاری میگفت، در بختیاری در چنین مواقع گلیم در جلو اسب مي گسترند. در گیلانات گالش‌ها در این موارد آلتی بپای خود می‌بندند، که بزبان اهل محل (چوکده) گویند ولی چقته تلفّظ کنند.

۲ ـ Phasis. ۳ ـ Rion.

طیّ کرده بمردم خالیب[1] وتا اوك[2] و فازیسیان[3] رسیدند. اینها روی کوهها و در معبری، که یونانیها میبایست ازآن بگذرند، صف کشیده بودند. همینکه خیری سُف دانست، که این مردمان معبر را در تصرّف خود دارند، بفاصلهٔ سی استاد از آنها توقّف کرد و با سرداران و صاحبمنصبان بشور پرداخت، که بچه نحو از معبر بگذرد. کزنفون گفت، چنانکه دیده میشود، این کوه تا شصت استاد امتداد می یابد وفقط این معبر مدافعینی دارد. بنا براین باید معبری را، که مدافع ندارد، چابکانه بگیریم واز آنجا بدشمن نزدیك شویم. بعداو رو به خیری سُف کرده گفت: «شما لاسدمونیها، که از طبقهٔ مردم مساوی هستید، (یعنی از طبقهٔ آزادان، زیرا در پلوپونس مردمانی مانند ایلوت ها آزاد نبودند. م.) از کودکی بدزدی عادت میکنید. موافق قوانین شما آن دزدی، که با تردستی و بکلّی پنهان انجام یابد، مجازات ندارد، ولی اگر گیر افتادید، ضربتهای شلاّق را باید بچشید. حالا موقع آن رسیده، که شما نتیجهٔ این تربیت لاسدمونی را بما نشان دهید، یعنی کوه را بدزدیم و در حین ربودن گیر نیفتیم، تا تحمّل ضربت های دشمن را هم نکنیم». خیری سُف جواب داد: «بلی، من شنیده‌ام، که شما آتنی‌ها هم در زدن خزانه دولت خیلی چابك و زبر دست هستید و، با وجود خطر بزرگی، که با این اقدام ملازم است، اگرشما کسانی را از اشخاص ممتاز در رأس حکومت گذارده باشید، این بهترین اشخاص شما بهتر ازهمه مرتکب چنین دزدی‌ها میشوند. بنا براین برای تو هم این موقع یکی از مناسب ترین مواقع است، که نتیجهٔ تربیت آتنی خودت را نشان دهی». کزنفون گفت، من حاضرم وهمینکه شام خوردیم، من با پس قراول میروم و کوه را تصرّف میکنم. خیری سُف جواب داد: تو چرا بروی و پس قراول را رها کنی، کسان دیگر را بفرست. داوطلبی پیدا شد و بعد از شام دسته ای از یونانی ها بلندیها را اشغال کردند و باقی قشون استراحت کرد. اهالی ولایت، چون دیدند، که یونانی‌ها بلندیهارا در تصرّف خود دارند، تمام شب را بیدار مانده آتش هائی روشن کردند. روز دیگر یونانی ها حمله برده عدّهٔ

---

۱ - Chalybe. ۲ - Taoque. ۳ - Phasiciens.

زیادی از این مردم کشتند. پس از آن یونانیها وارد جلگه شده همه قسم آذوقه یافتند و بعد سی فرسنگ راه در پنج منزل پیموده بخاك مردم تااوك در آمدند. عدّهٔ کمی از این مردم معبری را، که میبایست یونانیها از آن گذشته آذوقه بیابند، اشغال کرده بودند. قشون یونانی دو دفعه باین معبر حمله کرد، ولی از باران سنگ که بر آنها میبارید، عقب نشست. بعد دو نفر صاحبمنصب در پناه درختان کاج پیش رفته بمعبر در آمدند و، چون مدافعین معبر وضع را چنین دیدند، اوّل زنانشان بچه های خود را از بالای کوه بدره پرت کرده خودشان را هم در دره انداختند، بعد مردان آنها هم از اطفال و زنان خود پیروی کردند. این منظرهٔ وحشت آور اثر غریبی در یونانیها کرد. در این احوال یکی از صاحب منصبان یونانی دید، که شخصی از تااوك ها با لباس فاخر میخواهد خودرا بدره پرت کند ودوید تا اورا بگیرد، ولی موّفق نگشت و با آن مرد بدره افتاد وخرد شد (همانجا، کتاب ٤، فصل ٧). بنابراین یونانیها دراینجا نتوانستند اسرای زیاد بدست آرند، ولی عدّه‌ای الاغ و گوسفندان زیاد بغنیمت بردند. بعد یونانیها براه افتاده وپنجاه فرسنگ در هفت منزل پیموده از ولایت خالیب ها گذشتند. کزنفون گوید: این مردم از تمام مردمانی، که یونانیها بآنها برخوردند، جنگی تر اند. اینها خفتانی دارند از کتان، که بلند است، و قیطان های زیاد از آن آویزان. این قیطان‌ها برای پوشانیدن رانها بکار میرود. خالیب‌ها خودی برسر ونیز خنجری بر کمربند دارند، که با آن اسرا را میکشند وپس از کشتن سر اورا بریده بعلامت فتح باخود میبرند. عادت آنها چنین است، که هرگاه بدانند دشمن آنها را میبینند، آواز میخوانند و رقص میکنند و در جنگ نیزه‌ای بکار میبرند، که پنج ارش طول آن است. این مردم در قلاع خود میماندند و، همینکه میدیدند، که یونانی ها گذشته اند، از قلاع بیرون آمده با آنها میجنگیدند و گاهی جاهائی سنگر بسته آذوقه رادر آن محلّ جمع میکردند. ازاین جهت یونانیها نتوانستند، دراین ولایت آذوقه بدست آرند وآذوقه‌ای، که ازمردم تااوك گرفته بودند، صرف کردند. پس از پیمودن بیست فرسنگ در چهار منزل یونانیها بشهری بزرگ و آباد رسیدند، که

نامش گیم‌نیاس[1] بود. رئیس این صفحه شخصی نزد یونانیها فرستاد، تا رهنما باشد وآنها را بولایت دشمنان این ولایت هدایت کند. بلد مزبور یونانیهارا بولایت دشمنان خود برد و، همینکه وارد شدند، بآنها گفت، این‌صفحه‌را بسوزید وغارت کنید. معلوم گردید، که رهنمائی او نه ازجهت دوستی با یونانیها، بل بواسطهٔ دشمنی با اهالی این صفحه بوده. روز پنجم یونانیها بکوه مقدّس رسیدند. نام این کوه تِخِس[2] است. وقتی که یونانیهای دستهٔ اوّل از کوه بالا رفته بقلّه رسیدند ودریا را مشاهده کردند (مقصود دریای سیاه است)، فریاد برآوردند: دریا - دریا! کزنفون، که در پس‌قراول بود و فریاد یونانیها را شنید، گمان کرد، که دشمنی بآنها حمله کرده. چون فریاد یونانیها همواره بیشتر و بلندتر می شد، کزنفون بر اسب نشسته ولیسیوس را با خود برداشته تاخت، تا ببیند، چه حادثه ای روی داده. وقتی که نزدیك تر شد، شنید که سربازان فریاد میزنند: دریا - دریا! بعد بزودی تمام یونانیها بقلّهٔ کوه رسیده فریاد های شادی و مسرّت بر آوردند. خوشحالی و شعف آنها را حدّی نبود، سربازان و صاحبمنصبان یکدیگر را در آغوش کشیده میبوسیدند و بهم دیگر تهنیت میگفتند. بعد سربازان سنگ های زیادجمع کرده تپهٔ کوچکی ساختند وروی آن مقداری سپرهای چرمی، سپرهائی، که از ترکهٔ بید بافته بود، و چوب جمع کردند، بی اینکه معلوم شود، بامر کی این کار را انجام داده‌اند. بعد یونانیها بلد را مرخّص کرده باو یك‌اسب و یك جام نقره ویکدست لباس پارسی و ده دَریك هدیه دادند. او حلقه های زیاد از سربازان گرفت ودیهی‌را برای اطراق وراهی را، که بولایت ماکرونها[3] میرفت، نشان داده شبانه حرکت کرد. یونانیها ده فرسنگ راه در سه روز در ولایت ماکرونها طیّ کردند و درابتداء ماکرونها حاضر شدند، جنگ کنند، ولي یکی از سپاهیان سبك اسلحهٔ یونانی، که در آتن غلام بود، نزد کزنفون رفته گفت، من زبان این مردم را دانم و گمان میکنم، که اینجا وطن من است، اجازه بده با این مردم حرف بزنم. کزنفون گفت، مانعی نیست حرف بزن و بپرس، برای چه

۱ _ Gimnias. ۲ _ Théchès. ۳ _ Macrons.

میخواهند باما جنگ کنند. ماکرونها جواب دادند، از این جهت، که شماوارد ولایت ما شده‌اید. یونانیها گفتند، ما با شاه جنگ میکردیم وحالا می خواهیم خودمان را بدریا رسانیده بوطنمان برگردیم. ماکرونها جواب دادند، که اگر گروی بدهید از رفتن شما ممانعت نخواهیم کرد. طرفین بیکدیگر گروی دادند و آن عبارت بود از یك نیزه یونانی وماکرونی، که بین طرفین مبادله شد. پس از آن ماکرونها بیونانیها در انداختن درختان کمك کرده در مدّت سه روز بقدر مقدور آذوقه دادند و یونانیهارا هدایت کرده بکوههای کُلْخ[1] رسانیدند (همانجا، کتاب ٤، فصل ٨). در اینجا کوهی بود بلند و صعب‌العبور وروی آن کُلخ‌ها صف کشیده برای جنگ آماده بودند. در ابتداءِ یونانیها خواستند حمله کنند، ولی سرداران، چون موقع را خطرناك دیدند، قرار دادند، که بدواً بشور بپردازند. کزنفون گفت، ترتیب فالانژ برای این جنگ مناسب نیست. باید ستونهای مستقیم تشکیل داده حمله کنیم. رأی اورا سائرین پسندیده ستونهای مذکور را تشکیل کردند و کزنفون بطرف راست و چپ دویده بسربازان گفت: ای سربازان، بدانید اشکالی را، که درپیش دارید، یگانه اشکال است و پس‌ازآن بجائی، که مقصدما است، خواهیم رسید. بنابراین، اگرتوانستیم، باید دشمن را، خام هم که باشد، بخوریم. کزنفون عدّهٔ قشون یونانی را در اینجا چنین شرح میدهد (کتاب ٤، فصل٨): «وقتی که هرکس بجای خود ایستاد و ستون های مستقیم تشکیل یافت، تقریباً هشتاد لُخْ سنگین اسلحه بشمار آمد و هر کدام تقریباً مرکب از یکصد نفر بود. سپاهیان سبك اسلحه و تیر اندازان را بسه قسمت تقسیم کردند. قسمت اوّل را بانتهای جناح چپ، دیگری را بآخر جناح راست فرستادند و قسمت سوّم را بمرکز گماشتند. هر کدام از قسمت های مزبورتقریباً ششصدنفر داشت» بنابراین حساب عدّهٔ یونانی‌ها تقریباً ۹۸۰۰ نفر بوده و نسبت بعدّه‌ای، که از آسیای صغیر با کوروش حرکت کردند، سه هزار و دویست نفر کاسته بود. از این عدّه بعضی درنیمه راه ازسپاه کوروش جدا شده رفته بودند؛ برخی بشاه تسلیم گشته وعدّه ای

۱ – Colque.

در موقع عقب نشینی تلف شده بودند. یونانی‌ها بترتیب مذکور به کلخ ها حمله بردند و آنها باستقبال یونانی ها شتافتند، ولی بجای اینکه صفوف خود را محکم حفظ کنند، بطرف جناح راست و چپ یونانی‌ها حمله کردند. در نتیجه قلب خالی ماند و یونانی ها، بتصوّر اینکه دشمن فرار میکند، یورش برده ببالای کوه رسیدند. پس از آن دشمن فرار کرد و یونانی ها دهاتی را گرفته آذوقهٔ فراوان یافتند. کزنفون گوید، در اینجا کندوهای زیاد یافتیم و خاصّیّت عسل چنین بود: اگر کسی کم از آن میخورد، حال اشخاص مست را یافته نمیتوانست سر پا بایستد و، اگر زیاد میخورد، هذیانی باو دست میداد و حال کسی را مییافت، که مشرف بموت است. باوجود این کسی از این حال نمرد و روز دیگر، این هذیان تقریباً درهمان ساعت، که شروع شده بود، رفع گردید. روزسوّم یا چهارم مبتلایان باین حال بر خاستند. پس از آن یونانیها هفت فرسنگ در دو منزل پیموده به طرابوزن[1] رسیدند. این شهر یونانی در کنار دریای پُنت اِکسَن[2] درولایت کلخها واقع و مستعمرهٔ سی‌نوپ[3] است (مقصود از دریای مذکور دریای سیاه می باشد و پنت اکسن بیونانی بمعنی دریای میهمان نواز است. م.). اهالی طرابوزن بازاری در اردوی یونانی باز کرده شرایط میهمان نوازی را بجا آوردند. سپس از یونانیها خواستند، که به کُلخْ های همجوار کاری نداشته باشند. اینها غالباً در جلگه‌ها مسکن دارند. کلخ هاهم هدایائی بعلامت میهمان نوازی دادند وعدّه‌ای گاو و مقداری آرد، گندم و شراب برای یونانی ها آوردند. پس از آن یونانیها حاضر شدند، که نذور خودرا بجاآرند، زیراعدّهٔ گاوها بقدری بود، که میتوانستند برای زِوْسْ و هرکول رهنما و سائر خدایان قربانی کنند. بعد جشن بازیهای یونانی‌را، چنانکه معمولشان بود، گرفتند. کزنفون در چند سطر این بازیها و مسابقه‌ها را شرح داده و شعف وشادی یونانیها را توصیف کرده.

رفتن یونانی‌ها به بیزانس و تراکیّه

(عقب نشینی، کتاب ۵، فصل ۳) از طرابوزن خیری‌سُف دریك کشتی کوچك نشسته بطرف بیزانس رفت، تا ازدوست خود آناکسی‌بیوس[4] کشتی هائی برای حمل یونانیها بگیرد.

---

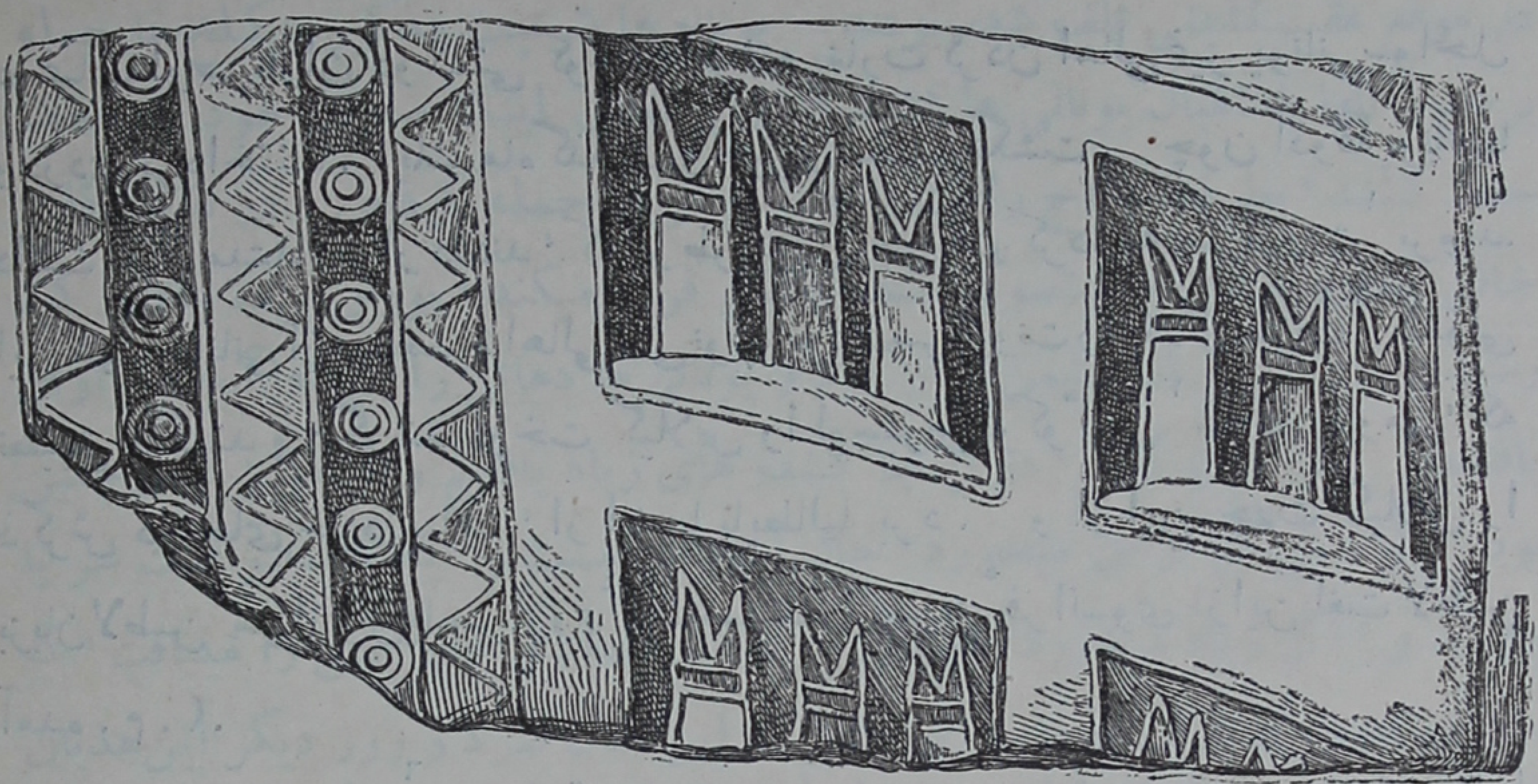
۱ - Trapézonte. ۲ - Pont Euxin. ۳ - Sinope. ٤ - Anaxibius.

درغیاب اوسربازان دوکشتی کوچك گرفته بغارت کردن اهالی غیر یونانی سواحل ودزدی پرداختند. یك ماه گذشت وخیری ُسف برنگشت. چون آذوقهٔ یونانیها داشت تمام میشد، قرار دادند، که از طرابوزن حرکت کرده به ِسرازونت[1] بروند. این شهر یونانی ازمستعمرهٔ اهالی سی نوپ بود (ِسرازونت را با ـِکرسونت[2] کنونی تطبیق میکنند و، گویند درخت گیلاس را لوسیوس لوکوّلوس[3] سردار رومی، که ذکرش در جای خود بیاید، از اینجا بایطالیا برد. و از این جهت گیلاس را بزبان لاطین ِسرازوس یا سرازوم[4] مینامیدند. ِسریز[5] فرانسوی ازاین لغت لاطین آمده. م.).

مردم موزی ِنك[6] بدو فرقه تقسیم شده با هم در جنگ بودند. یونانی ها با یکی از آنها متّحد گشتند و روز دیگر بزرگان موزی ِنك ها باسیصد قایق آمدند. هرکدام از قایق ها فقط از یك تنهٔ درخت ساخته شده بود و در هریك سه نفر نشسته بودند. یکی از آنها در قایق ماند ودو نفر دیگر بخشکی در آمدند. بعد اینها بدو دستهٔ صد نفری تقسیم شده شروع بخواندن کردند و خواندن آنان مانند خواندن دستهٔ آوازخوانان است. دسته‌ای میخواند ودستهٔ دیگر جواب میدهد. موزی ِنك ها این اسلحه‌را داشتند: سپری، که از ترکهٔ بید بافته و از پوست گاو سفید پوشیده‌بودند، بدست راست زوبین هائی، که طول آن شش ذراع و یك سرش مدوّر و سردیگرش نوك تیز بود وغیرازاین اسلحه تبرزینی از آهن. لباس این مردم قباهای کوتاهی است، که بزانو نمیرسد و از پارچهٔ ضخیم بافته‌اند. خودی برسر داشتندازچرم که مانند خود مردم پافلاگونیّه‌بود. دودستهٔ مذکور آوازخوانان از میان صفوف یونانیها، که مسلّح ایستاده بودند، گذشته بطرف یکی از قلاع دشمن رفتند و، وقتی که حرکت میکردند، قدم های خودرا موافق آهنگ آوازی، که میخواندند، برمی داشتند ومی گذاشتند. موزی ِنك ها مخاصم ازقلعه بیرون آمده چند نفر از حمله کنندگان را کشتند و، بعد سر آنها را بریده آواز خوانان و

---

۱ – Cérasonte. ۲ – Kéresunt. ۳ – Lucius Lucullus. ٤ – Cerasus (Cerasum).
٥ – Cérise. ٦ – Mosynèqus.



(۶۰) - شوش ، صورت قلعهٔ شوش برلباس کمانداران
(لوور ، نقاشی سَن اِلْم گوتیه)

رقص کنان سرها را بیونانی ها نشان دادند. روز دیگر یونانیها یك قلعه و نیز شهری را، که در پهلوی قلعه ومحلّ اقامت پادشاه این مردم بود ، گرفتند. پادشاه دریك برج چوبین منزل داشت. هرچه دراینجابودغارت شد و یونانی‌هانان زیادی یافتند، که موافق معمول اهالی ولایت، سال قبل پخته بودند. محصول تازه را نکوبیده بودند و باکاه حفظ میشد. اهالی در سبو هائی گوشت خوك دریائی را نمك زده وریزریز کرده نگاه میدارند وچربی این ماهیها را بجای روغن استعمال میکنند. انبارها پر بود از شاه بلوط درشت، که گاهی در اینجا بجای نان‌صرف میشود. شراب خالص این محلّ ترش است، ولی وقتی که باآب مخلوط کنند شیرین وگوارا است. مردان موزی نِك‌ها خیلی سفیداند، زنان واطفال آنها هم نیز. اغنیای اینها پشت خودرا با رنگهای مختلف نقّاشی میکنند، باچاقو گلهائی روی پوست میاندازند وجای زخم میماند. کلیةً قشون یونانی مردمی را ندیده بود، که از حیث عادات و اخلاق بقدر موزی‌نك‌ها از یونانی ها دور باشند، زیرا این مردم در ملأعام کارهائی میکنند، که مردمان دیگر در خلوت روا می‌دارند

و جرئت ندارند در انظار دیگران بکنند. از خصائص دیگر این مردم آن است، که هنگامیکه تنها هستند، چنان رفتار میکنند، که گوئی در میان جمعیّت اند: هرجا باشند میخندند و میرقصند، مثل اینکه بخواهند هنر خود را بتماشا چیان نشان دهند (همان‌جا، کتاب ۵، فصل ٤).

یونانی‌ها در مدّت هشت روز از ولایت موزی‌نك‌ها و خالیب‌ها گذشته بولایت همجوار، که ازتی‌بارنیان[۱] بود، رسیدند. بعد، ازاینجا به کُتی‌یور[۲] شهر یونانی و مستعمرهٔ اهالی سی‌نوپ[۳] رفتند. دراین‌جا یونانیها پنجاه روز ماندند و برای بدست آوردن آذوقه حول و حوش پافلاگونیّه و سایر مردمان را غارت میکردند. بعد اهالی سی‌نوپ و هراکله[٤] (اِرِکله کنونی)، که مستعمرهٔ یونانی‌های مِگار بود، برای این یونانیها کشتیهائی فرستادند (سی‌نوپ دراین ناحیه شهرمهمّ و یکی ازبنادر معتبرایران در کنار دریای سیاه بشمارمیرفت. م.). دراین‌وقت خیری‌سُف، که برای تحصیل کشتی‌ها به بیزانس رفته بود، برگشت و معلوم شد، که موفّق نشده، ولی اهالی سی‌نوپ وهراکله از یونانی‌ها خوب پذیرائی کردند. بعد یونانیها در کشتی نشسته بطرف بی‌تی‌نیّه[۵] راندند. قسمت‌های قشون یونانی، که از راه دریا وخشگی روانه شده بودند، دربندر کالپه[٦] بهم رسیدند و چون فاقد آذوقه بودند، قرار دادند بدهات مجاور رفته بوسیلهٔ غارت و دزدی آذوقه بیابند. بنا بر این دو هزار نفر از اردو خارج شدند و، درحینی که مشغول غارت بودند، سواره نظام فرناباذ بکمك بی‌تی‌نیان، یعنی اهالی محلّ آمده و حمله بیونانی‌ها کرده پانصد نفر از آنها کشت. روز دیگر همین بی‌تی‌نیان را، که دو نفر سردار ایرانی از طرف فرناباذ با قشونی کمك میکردند، کزنفون شکست داد. اسم یکی از سرداران سپیتری‌دات[۷] (سپهرداد) بودونام دیگری راثین[۸]. بعد قشون یونانی ازبی‌تی‌نیّه عبور کرده بشهر خریسوپولیس[۹] واقع درکالسدون[۱۰] درآمد (اکنون اسم این محلّ قاضی کوی‌است).

---

۱ - Tibaréniens. ۲ - Cotyore. ۳ - Sinope. ٤ - Héraclée.
۵ - Bithynie. ٦ - Calpé. ۷ - Spithridate. ۸ - Rathine.
۹ - Chrysopolis. ۱۰ - Chalcédoine.

فرناباذ، برای اینکه از دخول یونانیها بایالات خود جلوگیری بکند از آناکسی بوس[1] رئیس بحریّهٔ لاسدمون، که در بیزانس بود، خواهش کرد یونانی ها را از آسیا باروپا عبور دهد. رئیس بحریّه بیونانیها گفت، که اگر باروپا بگذرند، جیره بآنها خواهد داد. یونانیها حاضر شدند، که بگذرند و بشهر بیزانس درآمده بخدمت سوتس[2] نامی (امیر تراکیّه) اجیر گشتند.

چنین است مضامین نوشته های کزنفون راجع بعقب نشینی یونانی ها. دراینجا لازم است گفته شود، که قشون یونانی از زمانیکه خود را در مستعمرات یونانی یادرنزدیکی یونان دید، سست گردید، توضیح آنکه آن روح اتّحاد، که بین صاحبمنصبان بود و آن اطاعت نظامی، که ازسربازان نسبت برؤساء دیده میشد، متزلزل گردید. دو دفعه کزنفون را متّهم کردند و او تبرئه حاصل کرد، خیری سُف را یك دفعه از فرماندهی خارج کردند و افراد قشون هم گاهی بقسمت‌هائی تقسیم شده رؤسائی برای خود بر میگزیدند. جهت معلوم است، زیرا از مخاطره جسته و بزندگانی عادی برگشته بودند. عدّهٔ یونانیها را زمانیکه آنها برای جنگ با کلخ ها حاضر میشدند کزنفون چنانکه گذشت ۹۸۰۰ نفر نوشته، ولی دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۳۱)، که از ده هزار نفر یونانی فقط سه هزار و هشتصد نفر به خریسوپولیس[3] واقع درکالسدون رسید.

راجع به کزنفون و یونانی هائی، که به بیزانس رفته بودند، باید گفت، که پس از چندی تمبرون[4] سردار لاسدمونی رسولانی نزد یونانیها فرستاده آنها را بقشون خود برای جنگ با تیسافرن و فرناباذ دعوت کرد و، چون شرائط او خوب بود، یونانی‌ها این تکلیف را قبول کرده و با کزنفون بکشتیها نشسته بشهر لامپ ساك[5] درآمدند و، پس از عبور از تروو‌ا[6] و کوه ایدا[7] بجلگهٔ تِبِ، که در کیلیکیّه واقع بود، رسیدند و از آن جا به پِرگام[8] واقع درمیسیّه[9] رفتند. دراینجا کزنفون شنید، که یك نفر پارسی آسیدات[10] نام درجلگه مسکن دارد و، اگر سیصد

---

۱ - Anaxibus. ۲ - Seuthès. ۳ - Chrysopolis. ٤ - Thimbron.
٥ - Lampsaque. ٦ - Troie. ۷ - Ida. ۸ - Pergame.
۹ - Mysie. ۱۰ - Asidate.

نفرسپاهی باخود بردارد وشبانه ناگهان بر اوبتازد ، اورا با عیال واطفال وگنجش بدست خواهدآورد . بنابراین ششصد نفر برداشته نصف شب بقصرآسیدات رسید . چون یونانیها نتوانستند داخل قلعه شوند ، در دیوار قلعه ، که بقطر هشت آجر بود سوراخی کردند و محصورین بر محاصرین باران تیر باریدند . از آتش هائی ، که محصورین روشن کردند ، سپاهیان سنگین اسلحهٔ کمانی [1] ، هشتاد نفر گرگانی و ششصد نفر سپاهی سبك اسلحه دررسیدند و ، چون بیونانیهاهم کمکی رسید ، توانستند دویست نفر اسیر کرده وچند رأس حشم بر گرفته عقب بنشینند . کسی از یونانیها در این جدال کشته نشد ، ولی نصف نفرات آنها زخمی گشت . پس از آن آسیدات تصوّر کرد ، که دیگر خطری نیست و از قصر خارج شده بدهات رفت و ، وقتی که در یکی از دهات درهمسایگی پارته‌نیوم [2] بود ، کزنفون ناگهان بر اوتاخته خود او را بااسبها وثروتش درربود وخانواده‌اش را اسیر کرد . کزنفون این قضیّه راچنان شرح داده (فصل هشتم از کتاب هفتم عقب نشینی) که گوئی ، تصوّر کرده ، این یکی از کارهای نمایان اواست ، وحال آنکه تفاوتی باراهزنی نداشته . باری ، تیمبرون پس از ورود بآسیای صغیر قوّهٔ کزنفون را بقوای خود ضمیمه کرد و ، چنانکه بیاید ، درصدد جنگ باتیسافرن و فرناباذ برآمد .

کیفیّت نوشته های کزِنُفون

این است مضامین نوشته های مورّخ مذکور ، که ، چون اطّلاعاتی راجع ببعض ایالات غربی ایران هخامنشی و عادات واخلاق اهالی آن میدهد ، مشروحاً ذکر شد . از مورّخین دیگر یونانی دیودور وقایع این عقب‌نشینی را باختصارنوشته (کتاب ۱۴ ، بند ۲۵ـ۳۲) ودر زمینهٔ روایت کزنفون است . امّا اینکه تمام این نوشته ها را میتوان موافق حقیقت دانست یانه ، نمیتوان چیزی گفت ، زیرا مدارك غیریونانی از برای یاغیگری کوروش کوچك وجنگ کوناکسا ووقایع عقب نشینی نیست ، تابتوان از مقایسهٔ کتاب عقب‌نشینی باچنین اسناد ومدارکی صحّت یاسقم نوشته های کزنفون را فهمید . بنا براین ناچار بایدهمین نوشته ها را درنظر گرفته استنباطهائی کرد . آنچه از

۱ ـ Comanie. ۲ ـ Parthénium.

نوشته های مذکور و بین السّطور آن بنظر میرسد این است: پس از جنگ کوُناکسا اردشیر خواسته یونانی ها تسلیم شوند و آنها راضی نشده اند. بعد، چون نتیجهٔ جنگ با آنها معلوم نبوده یا اردشیر نخواسته تلفاتی بدهد، راضی شده، یونانی ها از ایران خارج شوند و با این مقصود تیسافرن قراری با آنها داده و تا زهاب این قرار داد را مجری داشته اند. در خلال این مسافرت بین صاحبمنصبان یونانی دو دسته گی افتاده. رئیس یکی کلِآرْخ [1] بوده ورئیس دیگری مِنُن [2]. هر کدام میخواسته تیسافرن را دوست خود کرده، ریاست داشته باشد. در نتیجه مِنُن موّفق گشته، تیسافرن را از کلِآرْخ ظنین کند وبالاخره تیسافرن صاحبمنصبانی را، که از دستهٔ کلِآرْخ بوده اند با خود او گرفته نزد شاه فرستاده و بعد بقتل رسیده اند. البتّه دستگیر کردن آنها، چنانکه کزنفون نوشته، نامردانه و شرم‌آور بوده. بعد، که تیسافرن بمقصود خود رسیده بدستهٔ دیگرهم روی مساعدت نشان نداده و معلوم نیست، که برای چه مِنُن هم پس ازچندی کشته شده است. شاید، چنانکه کزنفون اورا توصیف کرده، مردبدی بوده و در ابتداءِ او را آلت قرار داده‌اند وبعد، که مقصود حاصل‌شده، خطرناکش دانسته اورا معدوم کرده‌اند. بهرحال پس از این قضایا یونانیها صاحبمنصبانی برای خود انتخاب کرده تسلیم نشده‌اند و، چون دربار دیده، که وضع چنین است، به تیسافرن و وُلات دیگر دستور داده مراقب یونانیها باشند، تا آنها ازایران خارج شوند و وُلات هم موافق دستور دربار در سر راه آنها قوّه‌ای نگاه داشته‌اند، تا یونانیها در جائی نمانند، ولی جنگی در هیچ جا روی نداده و اینکه کزنفون در چند جا میگوید، پارسیها میخواستند جنگ کنند، ما چنین وچنان کردیم وآنها فرار کردند، موافق حقیقت بنظرنمیآید زیرا، اگر پارسیها میخواستند جنگ کنند، در دشت های بین‌النهرین، که برای سواره نظام ایران مساعد بود، این کار را میکردند، تا ضمناً از فزونی عدّهٔ خود نیز استفاده کرده باشند، نه در کوهستانهای کردنشین یا ارمنستان و غیره، بخصوص

---

۱ - Cléarche. ۲ - Ménon.

که یونانیها بگفتهٔ کزنفون سواره نظام نداشتند. باری یونانیها در تحت نظر قواءِ وُلات ایرانی طیّ مراحل کرده خودشان را بطرابوزن وازآنجا به بیزانس رسانیده‌اند. این است بطور خلاصه آنچه از نوشته های کزنفون برمیآید و، اگر حقیقت امر چنین بوده، که کزنفون نوشته، باید گفت، که رفتار دربار ایران بااین یونانی ها رفتار بسیار غلطی بوده: دربارایران میبایست یکی از دوشقّ را انتخاب کرده‌باشد: یونانیها را قهراً مجبور بخلع اسلحه و تسلیم شدن کند، یا آنها را در تحت حمایت خود گرفته باوطانشان برساند. در صورت اوّلی معلوم است، که ابهت ایران محفوظ میماند، بخصوص اگر پس از خلع اسلحه آنهارا در جائی دور از حدود یونان مینشاندند. درصورت دوّم هم بازآنها با حمایت دربار ایران از خاك ایران خارج میشدند وممکن نبود تصوّر کنند، که بزور بازوان خودشان بیونان برگشته‌اند، زیرا ازمذاکرهٔ یونانیها بین خودشان ونیز ازصحبت کل آرْخ باتیسافرن این معنی روشن‌است ونیزمعلوم‌است، که بااین حال‌بازابهت‌ایران محفوظ میماندواین روّیه ضمناً فتوّت اردشیررا هم میرسانید. امّا دربارایران شقّی را اختیار کرده، که بدترین شقوق بوده وبنام ایران آن روز لطمه ای بزرگ زده واثراتی بخشیده، که شرح آن درجای خود بیاید. اجمالاً آنکه این‌یونانیها درتمام یونان بپرا کنندند ودرهمه جا گفتند: «ما تقریباً از دم‌درب قصر شاه تا یونان بقوّت بازوی‌خودمان راه‌را شکافتیم وکسی نتوانست از عهدهٔ ما برآید. ایران یك شاهنشاهی پرعرض وطولی‌است، که ثروت آنرا حدّی نیست، ولی درهمان حال‌منتظرفاتحی‌است، که چند هزار سپاهی کارآزموده داشته باشد». براثر این عقیده، که دریونان منتشرشد، چنانکه بیاید، در ابتداءِ آژزیلاس پادشاه اسپارت بمیدان آمد، ولی سیاست دربار ایران در یونان کار های او را عقیم کرد و این هم یك درس عبرت برای اسکندر شد، که تا وضع ثابتی در یونان‌ایجاد وسیاست دربار ایران را درآن مملکت بی‌اثر نکرده، قدم باینطرف داردانل ننهد. بنا براین یکی از جهات‌آمدن اسکندر بایران همین عقب نشینی یونانیها بود.

مبحث هفتم - اوضاع دربار

مسموم کردن استاتیرا

پروشات، که از دیرگاهی قصد کشتن استاتیرا زن اردشیر را داشت، بالاخره بدسائس و حیل نیّت خود را اجراء کرد. او زنی در خدمت خود داشت ژی ژیس[1] نام، که مورد اعتماد تامّ ملکه و بروی بسیار مسلّط بود و همین زن بقول دی نُن آلت اجرای خیال فاسد پروشات گردید. شرح قضیّه موافق نوشته های دی نُن، کتزیاس وپلوتارك (زندگانی اردشیر، فصل ۲۱) باجزئی اختلافی چنین است: هردوملکه از چندی قبل آشتی کرده و ظاهراً نشان میدادند، که منازعات و سوء ظنّ های دیرینه را فراموش کرده اند، زیرا بمنازل یکدیگر آمد و شد داشتند و باهم غذا صرف میکردند، ولی چون باطناً باز از یکدیگر بیمناك بودند، غذا را از یك ظرف واز همان خوراك میخوردند. بعد پلوتارك گوید: درپارس مرغی هست، که فضاله ندارد و روده هایش پر از چربی است. بنا براین تصوّر میکنند، که غذای این مرغ از باد و شب نم است. این مرغ را رین تاسِس[2] نامند، ولی کتزیاس این مرغ را رین داوِس نامیده و چنین گوید: پروشات در سر میز یکی از این مرغها را برداشته باکاردی، که یکطرف آنرا مسموم کرده بودند، بدونیم تقسیم کرد، نیمی را، که مسموم نشده بود، خودش بر داشت و نیم مسموم را بملکهٔ جوان داد. دی نُن گوید، که مِلان تاس[3] نامی مرغ را بریده قسمت مسموم را به استاتیرا داد. بهرحال از درد شدید وتشنّج هائی، که بعد برای ملکه حاصل شد، او یقین کرد، که مسموم گشته وبفاصلهٔ چندساعت درگذشت. شاه هم سوء ظنّ نسبت به پروشات حاصل کرد، زیرا درجهٔ کینه ورزی وشقاوت اورا خوب میدانست وبرای اینکه در این باب حقیقت مطلب را بداند، فرمود تمام خدمه و صاحب منصبان مادرش را توقیف و زجر کنند، ولی پروشات ژی ژیس را مدّتها در منزل خود نگاه داشت و امتناع ورزید از اینکه اورا بشاه تسلیم دارد. بالاخره این زن روزی

---

۱ - Gigis. ۲ - Rhyntacès. ۳ - Melantas.

اجازه گرفت بخانه اش برود و قراولان شاهی او را گرفته موافق قوانین پارسی، که برای زهر دهندگان مقرّر است با زجر کشتند، یعنی سرش را روی سنگ پهنی گذارده با سنگی دیگر چندان کوبیدند، تا خرد شد و صورتش مسطّح گردید. چنین است عقیدهٔ دی نُنْ، ولی کتزیاس گوید، که ژی ژیس آلت اجرای قصد پُروشات نبود وفقط بر خلاف میل خود ازقضیّه اطّلاع داشت. بهرحال شاه بمادرش چیزی نگفت ونسبت باو کاری نکرد، جزاینکه اورا ازخود دور داشت. پُروشات بابل را برای محلّ اقامت خود برگزید ودر این موقع شاه بملکه گفت، مادامیکه او در این شهر خواهد بود، پا بدان شهر نخواهد نهاد. بعد پُروشات ببابل رفت و چندی در آنجا بماند، ولی او کسی نبود، که دور از دربار راحت بنشیند وطولی نکشید، که شاه با اوآشتی کرده بدربار احضارش کرد. گویند، اردشیر عقل وهوش این زن را همواره میستود وعقیده داشت، که مادرش برای رتق وفتق امور دولتی خلق شده. پُروشات پس از مراجعت در هر چیز موافق میل شاه رفتار کرد، تادوباره نزداو مقرّب گردید وبنفوذ سابق خود برگشت. ازاشخاصی، که برضدّ کوروش بودند، فقط تیسافرن والی پیرلیدّیه باقی مانده بود. این زن بدسائس وحیل بکشتن اوهم موّفق شد (چنانکه بیاید). بعد چون دیگر رقیبی نداشت، که درسر او با اردشیر ستیزه کند، باشاه گرم گرفت و مورد اعتماد کامل او گردید وچندان درمزاج اردشیر نفوذ یافت، که هرچه میخواست، شاه میپذیرفت. ملکهٔ پیرهم چنان رفتار میکرد، که شاه میپنداشت، مادرش جز اجرای میل او منظوری ندارد. ازجمله قضیّه ایست، که ذکر میکنیم:

زواج اردشیر با آتُسْسا

اردشیر دختری داشت، که یونانی ها اسم او را آتُس سا ضبط کرده‌اند. شاه عاشق اوشد و میخواست اورا ازدواج کند، ولی از پروشات ملاحظه میکرد، اگر چه بعضی نوشته اند، که در نهان با او مراوده داشت. بهرحال، همینکه ملکه قضیّه را دریافت، به آتُس سا بیش ازسابق نزدیك شده محبت ورزید ودر نزد اردشیرهمواره

بتوصیف زیبائی و خوش خوئی او پرداخته بالاخره گفت، که داشتن چنین زنی در خور مقام شاه است و باین هم اکتفا نکرده، برای اینکه شاه را از خود کاملاً راضی دارد، باو نصیحت داد، که آتُس سارا بحبالهٔ نکاح درآورد. بعد برای تأیید و اجرای نظر خود، چنانکه پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۲۷)، پروشات روزی باردشیر گفت: «خودت را فوق قانون و عقیدهٔ یونانی‌ها قرار ده، تورا خدا بجای قانون بپارسیها داده و رفتار تو مانند مصدری افعال خوب یا بد را معیّن می‌دارد». بعض مورّخین، که از جمله هراکلید کومی است [1]، گویند، که اردشیر بعد از این دختر، آمِس تریس [2] دختر دیگر خودرا نیز ازدواج کرد، ولی از نوشته‌های پلوتارك (اردشیر، بند ۳۳) چنین برمیآید، که اردشیر آمِس تریس را قبل از آتُس سا ازدواج کرده بود. بقول پلوتارك اردشیر بقدری آتُس سارا دوست داشت، که حتّی، وقتیکه مرض جذام دراین اوان درایران منتشر و این زن، سخت مبتلای این مرض گردید، اورا از خود دور نکرد وهمواره درمعبد ژوُنن [3] درمقابل هیکل این ربة النّوع بزانو در آمده برای سلامتی زن خود دعا میکرد (مقصود پلوتارك از ژوُنن در اینجا باز باید اناهیتا (ناهید) باشد، که در مذهب زرتشت یکی از ایزدان است و ایرانیهای قدیم برای او پرستشی داشتند. چنانکه از کتیبه‌های این شاه معلوم است، اردشیر برای مهر واناهیتا معبدی ساخته وهیکل های آنهارا درآن گذارده بود.م.) وُلات ودوستان شاه برای این زن بقدری هدایا فرستادند، که فضای بین قصر ومعبد، که ازحیث وسعت به ۱۶ اِستاد (۲۹۰۰ ذرع) میرسید، پر از زر و سیم واسبها بود (یکی از مترجمین پلوتارك پنداشته، که اسب دراینجا مناسبت ندارد و پیشنهاد کرده بجای آن سنگهای قیمتی نوشته شود، ولی بنظر موءلف اسب مناسب‌تر است).

---

۱ - Héraclide de Cumes (این شخص تاریخ ایران را در پنج جلد نوشته بود).

۲ - Amestris. ۳ - Junon.

مبحث هشتم

مخاصمهٔ اسپارت، جنگ ایران ولاسِدمون، فرمان اردشیر

چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۱)

اوضاع آسیای صغیر تیسافرن درازای خدماتی، که به‌اردشیر کرده بود، بایالت سابق خود برقرار گردید و ایالات کوروش کوچك هم باو اعطا شد. این والی، همینکه بآسیای صغیر برگشت، بتمام شهر های یونانی امر کرد، که باید حکومت اورا بشناسند. شهرهای مزبور برای حفظ آزادی خود و نیز از این جهت، که کوروش را بر تیسافرن ترجیح داده بودند و حالا از کینه توزی او میترسیدند، رسولانی به لاسدمون فرستاده کمك آنرا درخواست کردند و دولت اسپارت تیمبرون[1] را با پنجهزار پیاده و سیصد سوار بآسیا فرستاد. این سردار قوای تمام شهرهای یونانی را بقوای خود افزود و با وجود این، چون عدّهٔ خود را برای جنگ با تیسافرن کافی نمیدید، در بلندیها مانده بجلگه‌ها برای نبرد نزول نکرد. احوال چنین بود، تا سربازان یونانی، که از کونّاکسا عقب می نشستند، به بیزانس وارد شدند و کزنفون با قشون خود، چنانکه بالاتر ذکر شد، بقوای تیمبرون ملحق گردید. پس از آن این سردار لاسدمونی جنگ تعرّضی پیش گرفته بی اشکال شهر های ولایات پِرگام[2]، تِترانی[3] و هالی‌سارن[4] را تسخیر کرد (درحدود ۳۹۹ ق. م). بعد چند قلعه را، که ساخلو صحیح نداشت گرفت و شهر لاریس[5] را درمحاصره گذارد. این شهر دراِالی[6] واقع بودوآن را مصری مینامیدند (کزنفون دراین جا گفتهٔ خودرا «در تربیت کوروش» تأیید کرده، بصفحهٔ ۳۶۲ رجوع شود.م.) شهر مزبور نخواست تسلیم شود و سردار لاسدمونی محاصره را ترك کرده به اِفس[7] رفت، تا تدارك خود را دیده به کارّیه حمله برد، ولی در این احوال دولت اسپارت اورا عزل و دِرسیلّیداس[8] را بجای وی نصب کرد. سردار مزبور،

---

۱ ـ Timbron. ۲ ـ Pergame. ۳ ـ Teutranie. ٤ ـ Halisarne.
٥ ـ Larisse. ٦ ـ Eolie. ۷ ـ Ephèse. ۸ ـ Dercillidas.

چون میدانست دو والی ایران درآسیای صغیر، یعنی تیسافرن وفرناباذ، باهم خوب نیستند، با تیسافرن قرار داد متارکه بست و عملیّات خودرا متوجّه دوّمی کرده تا اِاُلی پیش رفت. این ولایت جزو ایالت فرناباذ بود، ولی زِنیس [1] نامی از خانوادهٔ داردانیان [2] بنام فرناباذ آنرا اداره میکرد. پس ازفوت نایب‌الایاله، زن او، که از خانوادهٔ شوهرش یعنی داردانیان بود و مانیا [3] نام داشت، با قوای مهمّی حرکت کرده نزد فرناباذ آمد وهدایائی برای فرناباذ، زنان غیرعقدی ودوستان او آورده اظهار کرد، که حاضر است ولایت شوهر متوفی را اداره کنند و باج آنرا مرتّباً بپردازد. فرناباذ راضی شدو هیچگاه جز صداقت چیزی از این زن ندید. مانیا قلاع ولایت خودرا خوب نگاه میداشت، بگردونه مینشست وجدال‌یونانیهائی را، که بخدمت خودخوانده بود، تماشا میکرد وکسانی که بیشتر امتیاز مییافتند، پاداشی از اومیگرفتند. او شهر های کناردریا را، مانند لاریس، هاماکسیت [4] و کُلن [5] بحیطهٔ تصرّف درآورد وباین کارها اکتفاء نکرده درسفرهای جنگی فرناباذ بر ضدّ پی‌سیدیان و میسیان یاغی شرکت مییافت. چنین بود احوال این زن، که در سنّ چهل سالگی بدست دامادش میدیاس [6] نام خفه شد و قاتل پس از آن پسر اورا هم، که هفده ساله بود، کشت. میدیاس پس ازاین دوجنایت محلّهائی را، که گنج مانیا در آنجا پنهان بود، گرفت، ولی سایر شهرها او را نشناختند. پس از آن بر اثر احوال این ولایت، دِرسیلّیداس سردار لاسِدِمونی از اوضاع استفاده کرده به اِاُلی تاخت ولاریس، هاماکسیت و کُلُن تسلیم شدند. بعد او میدیاس را گرفت، ولی بهمین قانع شد، که او را از شئوناتش خلع کرده و اموالی‌را، که اوپس ازمرگ مانیا بتصرّف درآورده بود، بعنوان اینکه اموال مانیا از آنِ فرناباذ بوده وحالا باید به دِرسیلّیداس برسد، از میدیاس گرفته باو اجازه داد، که درسِپْسیس [7] درخانهٔ پدری اقامت کند. پس از اینکارها دِرسیلّیداس ازفرناباذ پرسید، که آیا مایل است جنگ کند یاعهد متارکه ببندد. فرناباذ، چون

---

۱ - Zénis. ۲ - Dardanian. ۳ - Mania. ٤ - Hamaxite.
٥ - Colon. ٦ - Midias. ۷ - Scepsis.

بیمناك بود، از اینکه سردار لاسِدِمونی به فریگیّه محلّ اقامت اوبرود، متارکه را ترجیح داد و دِرسیلّیداس بعد از انعقاد متارکه به تراس بی‌تی‌نیّه[1] رفت، تا زمستان را در آنجا بگذراند.

تیسافرن ودِرْسیلّیداس

تا این زمان بین سردار یونانی و تیسافرن مودّت بود، ولی شهرهای یُنیانی رسولانی باسپارت فرستاده اظهار کردند، که اگر تیسافرن مقتضی بداند، میتواند بشهرهای مزبور آزادی دهد. بر اثر این اظهار دولت اسپارت بسردار خود امر کرد داخل کارّیه شده آن ولایت را غارت کند و بحرّیه هم در سواحل دریا بغارت و چپاول بپردازد. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۲) دراین احوال تیسافرن والی تمام آسیای صغیر شده و فرناباذ هم نزد اورفته بود، تا تمکین خود را نسبت بوالی کل نشان بدهد. چون این خبربآنها رسید، فرناباذ حاضر شد به تیسافرن کمك برساند، تا ایالات شاه را از دست برد لاسِدِمونی ها حفظ کنند. بنا بر این هر دو به کارّیه رفته و در قلاع آن ساخلو های خوب گذاشته بولایت ینیانها بر گشتند. سردارلاسِدِمونی تأمل کرد، تاآنها از مِآندر[2] گذشتند وپس ازآن ازاین محلّ عبور کرده پیشرفت وروزی، که قشون اوبینظم حرکت میکرد، بالای بلندیها قراولانی دید و معلوم کرد، که قشونی درسرراه یونانیها برای جنگ آماده شده وصف بسته. این قشون ازسپاهیان کارّیه وپیاده نظام ایرانی، که دربار ایران باختیار تیسافرن و فرناباذ گذارده بود، و چند دسته ازسپاهیان یونانی وسواره نظام زیاد ترکیب یافته بود. تیسافرن جناح راست را فرمان میداد و فرناباذ جناح چپ را. دِرْسیلّیداس فوراً قشون خودرا بحال «حاضر جنگ» درآورد، ولی یونانی‌های شهرهای یُنیانی در دخول بجنگ تردید کردند و حتّی بعضی اسلحهٔ خود شان را انداخته گریختند. بنا براین سپاه پلوپونس تنها استقامت کرده در جاهای خود بماند. بعد مورّخ مذکور گوید: فرناباذ میخواست جنگ کند، ولی تیسافرن، که رشادت یونانیها را در سفر جنگی کوروش کوچك دیده بود، از نتیجهٔ جدال

---

۱ - Thrace Bithynienne. ۲ - Méandre.

بیمناك بود. بنا براین او خواست دِرْسیلّیداس را ملاقات کند وطرفین بیکدیگر گروی دادند. براثر این پیش آمد قشون پارسی بطرف ترال[1] رفت و قشون یونانی بسمت لِه‌کوفریس[2] عقب نشست. روز دیگر درجای معهود سرداران یکدیگر رادیده راجع بشرائط صلح مذاکره کردند. دِرْسیلّیداس میخواست، که بگذارند شهرهای یونانی در آسیای صغیر موافق قوانین خودشان اداره شوند، تیسافرن و فرناباذ میخواستند، که قشون یونانی ازمستملکات شاه خارج شود وهارُمست‌ها[3] دراداره کردن ولایات دخالت نداشته باشند. پس از مذاکرات زیاد بالاخره قرار شد طرفین متارکه ای منعقد کنند، تا تیسافرن از شاه بزرگ دستور بخواهد و دِرْسیلّیداس ازجمهوری اسپارت. کزنفون دراینجا گوید «رعب تیسافرن ازیونانیها دِرْسیلّیداس را با قشونش نجات داد» (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۲).

آمدن آژزیلاس باسیای صغیر

چنانکه کزنفون نوشته (تاریخ یونان، کتاب ۳ فصل ٤): پس از چندی (تقریباً در ۳۹٦ ق. م) یك نفر یونانی، که موسوم به هِروداس سی‌راکوزی و در فینیقیّه بود، دید، کشتی های زیاد تجهیز شده و سفاینی زیاد میسازند. بعد چون آگاه شد، که بحریّه‌ای از سیصد فروند کشتی تشکیل میکنند، در حال به لاسدمون رفته قضیّه را اطلاع داد. لاسدمونی ها بقول کزنفون (آژزیلاس، کتاب ۱، فصل ۱) مجلس مشورتی با متّحدین خود آراستند وآژزیلاس اعلان کرد، که اگر سیصد نفر اسپارتی و دوهزارنفر نِه‌اودامودی[4] وشش هزارنفر ازسپاهیان متحدین باوبدهند، او باسیا رفته خارجیها را مجبور خواهد کرد، که با اسپارت صلح کنند، یا، اگر خارجی‌ها بخواهند جنگ کنند، آنقدر آنها را مشغول خواهد کرد، که فرصت نداشته باشند بیونان بپردازند. همه از این پیشنهاد، که بپارسی درخانهٔ اوحمله شود، مشعوف شدند، زیرا در یونان باین عقیده بودند، که با پارسی در خاك او

---

۱ - Tralles. ۲ - Leucophrys.

۳ - Harmostes (حکّام اسپارتي را درشهرهای مغلوب چنین مینامیدند).

٤ - Néodamodes.

جنگ کردن به‌از آن است ، که در انتظار باشند ، تا او بیونان بیاید و ، اگر اموال اورا بربایند، مناسب‌تر از آن است ، که باموال خودشان اکتفا کنند . بالاخره برای یونانیها افتخاری‌است ، که نه‌فقط برای یونان، بلکه برای تصرّف آسیابجنگند. پس از آن آژزیلاس پادشاه اسپارت ، باقوّه‌ای، که میتوانست جمع کند ، عازم‌شهر اِفس شد. قبل‌از اینکه شرح وقایع را دنبال کنیم ، لازم است بدانیم ، که‌چرا لاسدمونی ها با این ابرام و اصرار متوجّهٔ آسیای صغیر بودند وسردار های خودرا پی‌درپی باین مملکت میفرستادند. پلوتارك جهت را در چند سطر بیان کرده و ما نصّ گفتهٔ اورا ذکر میکنیم ، تا معلوم شود ، که یونانی ها پس‌ازجنگ کونا کسا و عقب نشینی ده هزار نفریونانی باچه نظر بقوای ایران این زمان مینگریستند . مورّخ مذکور گوید (زندگانی اردشیر، بند ۳۲) « .... این‌قشون (یعنی‌قشون یونانی) پس‌از آنکه فاقد کوروش و سایر سرداران خود شد، میتوان گفت ، که‌از وسط قصر او (یعنی اردشیر) خلاصی یافته باتجربیّات خود بتمام یونان نشان داد، که عظمت پارسیها و شاه آنان فقط از حیث طلا ، تن آسانی و زنان آنها است ، باقی همه نما و ظاهر سازی است . بنابراین، بقدری که یونان بقوای خود مطمئن‌شد، بهمان درجه با نظر حقارت بقوای‌خارجی نگریست . لاسدمونی‌ها مخصوصاً حسّ کردند ، که دیگر نمیتوانند بی شرمساری یونانی‌ها آسیا را در تحت رقیّت پارسیها ببینند و موقع رسیده، که باین خفّت خاتمه دهند» . این بود جهات آمدن سردارهای اسپارتی بآسیای‌صغیر. حالا باید دید، که‌چه نتیجه گرفتند . همینکه‌آژزیلاس وارد بندر اِفس شد(۳۹۶ق.م) ، تیسافرن پرسید، برای‌چه آمده ای . سردارلاسدمونی جواب دادآمده‌ام، تابیونانی های‌آسیاهمان‌آزادی را دهم، که یونانیهای اروپائی‌دارند. تیسافرن گفت ، من ضامن پیشرفت مقصود شما میشوم ، ولی لازم است متارکه‌ای منعقد کنید ، تا من‌چاپاری بدرباربفرستم . آژزیلاس راضی شد و عهدی بسته در اِفس نشست . بعد، همینکه قوّه‌ای، که اردشیربرای تیسافرن فرستاده بود، رسید، والی به آژزیلاس پیغام داد ، که باید بی درنگ آسیا را ترك کند ، و الّا جنگ خواهد کرد . کزنفون گوید (تاریخ یونان ، کتاب ۳ ، فصل ٤) : یونانیها از این

پیغام تیسافرن متوحّش شدند، ولی آژزیلاس جواب داد، از اینکه تو نقض قول کرده خدایان را دشمنان خود و دوستان یونانیها ساخته ای مشعوفم (کزنفون، همانجا) وپس از آن داخل فریگیّه شد و، چون اهالی این ولایت چنین انتظاری نداشتند، سردار لاسدمونی پیش رفته شهر هائی را، که درسر راه اوبود، تصرّف کرد و غنائم زیادبر گرفت. سپس سردار لاسدمونی چندروز راه پیمود ودرمقابل خود قوّه‌ای ندید، ولی وقتی که به داس‌سی‌لیوم[1] نزدیك شد، سوار های او بالای تپه‌ای رفتند، تا وسعت این صفحه را مشاهده کنند و در این حال بسوار های فرناباذ، که ازطرف دیگر بتپهٔ مزبورصعود میکردند، برخوردند. ایرانیها درتحت فرماندهی راثین[2] و باژه[3] بودند و، از آن جا که فاصلهٔ دو قشون بیش از چهارصد پا نبود، طرفین ایستادند و جنگ شروع شد. چون زوبین های ایرانی بهتر از زوبین های یونانی بود، در نتیجه زوبین های یونانی خرد گشت، عدّه‌ای از یونانیها کشته شد وباقی فرار کردند، ولی بزودی کمکی بآنها رسید وبر گشته قوای پارسی را عقب راندند، بی اینکه موفّق شده باشند یك نفر را هم بکشند. در بهار آینده آژزیلاس قوای خود را جمع کرده انتشار داد، که بطرف لیدّیه خواهد رفت. تیسافرن باور نکرد و پنداشت، که سردار لاسدمونی میخواهد او را فریب داده ناگهان بر او بتازد و مقصد اصلی او کارّیه است. این بود، که پیاده نظام خودرا بطرف کارّیه برد و سواره نظام او در جلگهٔ مآندر[4] توقّف کرد. امّا آژزیلاس، چنانکه گفته بود، به لیدّیه رفت وداخل این مملکت شده آذوقهٔ زیاد بر گرفت. باوجود این پارسیها چند نفر یونانی را، که برای تحصیل علوفه دور شده بودند، کشتند و آژزیلاس، چون ازقضیّه مطّلع شد، سواره نظام خود را بکمك یونانی ها فرستاد. پارسی ها، چون سوارهای یونانی‌را دیدند، جمع شده برای جنگ حاضر گشتند وسردار یونانی، همینکه دید پیاده نظام ایران هنوز نرسیده، مهلت بپارسیها نداده با تمام قوای خود بسوار های ایرانی حمله کرد. اینها در ابتداءِ پافشردند،

---

۱ - Dascylium. ۲ - Rhathine. ۳ - Bagée. ٤ - Méandre.

بعد، که سر-دار یونانی تمام قوای خود را بکار انداخت، عقب نشسته بعضی برود پاکتول[1] افتادند و برخی فرار کردند. پس از آن یونانیها اردوی آنهارا بتصرّف درآورده غنائم زیادربودند (۳۹۴ ق. م). روزی که این واقعه روی داد، تیسافرن درسارد بود وایرانیها اورا مقصّر دانسته بدربار رسانیدند، که تیسافرن بشاه خیانت کرده. پروشات، که از دیرگاهی منتظر چنین روزی بود، تا انتقام خود را از تیسافرن دشمن سابق کوروش کوچك بکشد، موقع را مغتنم شمرده بقدری ازتیسافرن نزدشاه سعایت کرد، تااو به تیثْرُسْتِسْ[2] دستور داد، بآسیای صغیر رفته وتیسافرن را گرفته سرش را از بدن جدا کند و خودش بجای او بنشیند (کزنفون، تاریخ یونان، همان جا - دیودور، کتاب ۱٤، بند ۸۰ - پولی ین، کتاب ۷، فصل ۱٦، بند ۱) اوچنین کرد و یونانی ها از خبر کشته شدن تیسافرن غرق شعف و شادی شدند، زیرا دشمنی بدتر از او برای خود تصوّر نمیکردند. پلوتارك راجع باین قضیّه گوید (زندگانی اردشیر، بند ۲٦): «اردشیر با کشتن تیسافرن، که آشکارتر و بدترین دشمن یونانیها تا این زمان بود، هرمرارتی را، که بیونان وارد آورده بود، تلافی کرد». کزنفون اظهار شادی نمیکند، ولی میگوید (آژزیلاس، کتاب ۱، فصل ۱) با کشته شدن تیسافرن کارهای پارسی ها بیشتر در هم و بر هم شد و کار آژزیلاس بعکس خیلی رونق یافت. تیثْرُسْتِسْ پس از اجرای امرشاه بهآژزیلاس پیغام داد: تیسافرن، که بانی جنگ بود، تنبیه شد و شاه مقتضی میداند، که او بیونان برگردد و یونانی‌های آسیائی، که آزادشده‌اند، باج خودرا بپردازند. بالاخره مذاکرات بدین جا رسید، کـه والی جدید سی تالان[3] بپادشاه اسپارت داد و او مُلزم شد، که ازایالت والی مزبور خارج شده بایالت فرناباذ برود و بطرف فریگیّه رفت (کزنفون، همانجا).

اقدامات تیثْ رُسْتِسْ

پس از آن تیثْرُسْتِسْ فهمید، کـه شکایت لاسدمونی ها از تیسافرن و کارهای‌او بهانه بوده و اصل مقصود لاسدمونیها این است، که ممالك ایران یالا اقل آسیای صغیر راتصرّف

۱ - Pactole. ۲ - Tithraustès. ۳ - ۱٦۸ هزار فرنگ طلا تقریباً.

کنند. این بود، که بدستور دربار ایران شخصی را از اهل رُدس باپنجاه تالان بیونان فرستاد، تا در هر شهر رؤسا را خریده آنها را بجنگ با اسپارت تحریك کنند. اسم این شخص را کزنفون تیموکرات[1] نوشته (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ٥) و پلوتارك هرموکرات[2]، ولی باید نوشتهٔ کزنفون صحیح تر باشد، زیرا او در این زمان میزیست و شاهد قضایا بود. در اوّل پائیز آژزیلاس وارد فریگیّه شده این ولایت را غرق آتش و خون کرد و چند شهر گرفت. در این موقع سپیتریدات[3] باو گفت، که اگر به پافلاگونیّه در آید، میتواند اتّحادی با پادشاه آن، که دست نشاندهٔ ایران است، منعقد سازد. آژزیلاس، که فوق العاده مایل بود، این مملکت را از ایران جدا کند، بدانجا شتافت و همینکه نزدیك شد، کوتیس[4] پادشاه پافلاگونیّه باستقبال او آمده متّحد وی گردید. اردشیر کوتیس را بدربار خود احضار و او از رفتن امتناع کرد و بتحریك سپیتریدات دو هزار اسب و دو هزار نفر سپاهی سبك اسلحه بپادشاه اسپارت داد.

رفتن آژزیلاس بایالات فرناباذ

پس از آن آژزیلاس بطرف داس‌سی‌لیوم، که قصر فرناباذ در آنجا بود، رفت، زیرا اطراف این شهر دهات آباد و آذوقهٔ فراوان داشت. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ۱): در این جا پارك هائی است محصور و جلگه هائی وسیع و این سرزمین برای شکار خیلی مناسب و دارای طیور وافر است. در حوالی داس‌سی‌لی‌یوم رودی جاری است، که همه قسم ماهی دارد[5]. آژزیلاس اینجارا قشلاق قشون قرارداد. یونانیها، که تا حال بهره مندی داشتند و بپارسی ها بانظر حقارت مینگریستند، در جلگه ها بپراکندند و منتظر هیچگونه خطری از طرف آنها نبودند، ولی در این احوال فرناباذ بادو ارّابهٔ داس‌دار و ٤٠٠ نفر سوار ناگهان دررسید. یونانی‌ها، چون اورا دیدند، جمع شده صفوف خود را آراستند و فرناباذ بی درنگ ارّابه ها را در جلو

---

۱ - Timocrate. ۲ - Hermocrate. ۳ - Spithridate (سپهرداد).

٤ - Cotys.

٥ - چنانکه بالاتر گفته شد داس‌سی‌لیوم کرسی ایالتی بود، که آنرا فریگیّهٔ سفلی یا فریگیّهٔ هِلِس‌پونت می نامیدند.

سواره نظام داشته فرمان حمله داد. ارّابه های مزبور صفوف یونانیها را درهم شکست ، سوارها صد نفر یونانی را کشتند و باقی یونانیها فرار کرده نزد آژزیلاس رفتند. سه روز بعد سپیتریدات شنید ، که فرناباذ در محلّی موسوم به کاوِه[1] بمسافت ۱۶۰ استاد می باشد واین خبر را بیونانی‌ها رسانید . آنها قرار دادند ، که هزار سپاهی سنگین اسلحه وهمانقدر افراد سبك اسلحه باسواره نظام سپیتریدات و پافلاگونیان وآنچه یونانیها میتوانستند جمع کنند ، بدان‌جا بفرستند. وقتی که شب دررسید ، نصف این عدّه بمحلّ مزبور رسیده بود. باوجود این یونانی ها در طلیعهٔ صبح باردوی فرناباذ حمله بردند. پیش‌قراول فرناباذ ، که از میسیان ترکیب شده بود ، معدوم شد ، باقی سپاهیان او فرار کردند ، اردو بیغما رفت و در این جا جامهای زیاد واشیاء دیگر ، که متعلّق به فرناباذ بود و بنه وچهارپایان زیاد بتصرّف یونانیها درآمد. بعد در سر غنائم بین سپیتریدات و پافلاگونیان از یك طرف و یونانیها از طرف دیگر منازعه روی داد ، توضیح آنکه آنها میخواستند سهمی ببرند ، ولی یونانی‌ها سخت تفتیش کرده هرچه بود از کسان آنها گرفتند. در سر این مسئله و کدورتی ، که حاصل شده بود ، سپیتریدات و پافلاگونیان بار و بنهٔ خود را جمع کرده باتعرّض به سارد نزد آری‌یه ، که مورد اطمینان آنان بود ، رفتند (این همان آری‌یه است ، که فرماندهٔ قوای ایرانی کوروش کوچك بود. م.) قهر وتعرّض سپیتریدات و پافلاگونیان باعث اندوه آژزیلاس شد ، بخصوص کـه خوش نداشت بگویند خسیس است ویونانی‌ها از راه خسّت چنین کرده‌اند. پلوتارك گوید : جهت‌اندوه این سردار چنین بود ، ولی باطناً جهت دیگری هم وجود داشت . اومهری مخصوص نسبت به مِگابات[2] پسر سپیتریدات ، که جوانی شکیل و رعنا بود ، میورزید و دوری این جوان بروی خیلی مؤثر افتاد (آژزیلاس ، بند ۱۳).

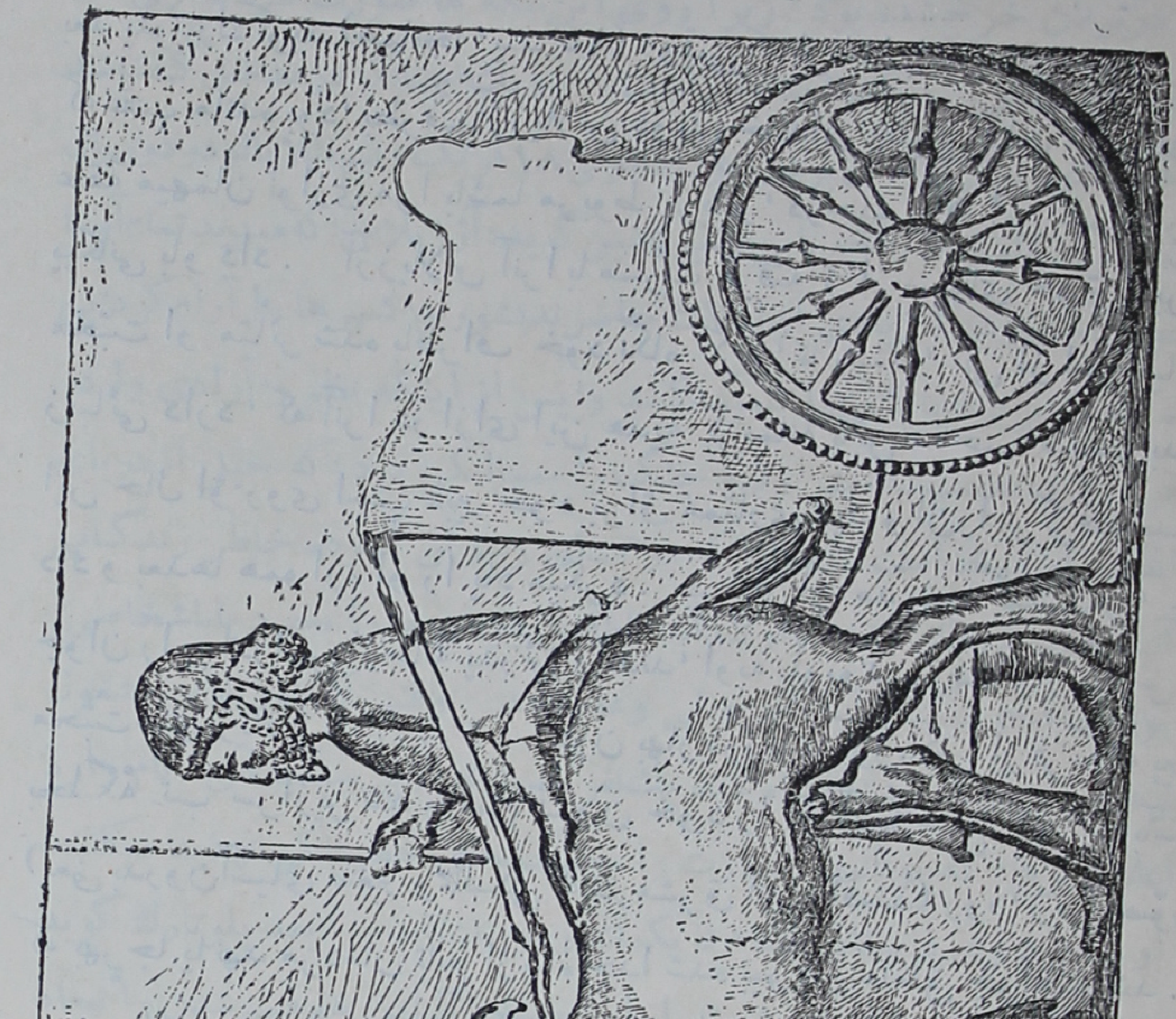
پس ازچندی آژزیلاس خواست فرناباذرا ملاقات کند. بااین مقصود بتوسّط آپوّلوفانِ سیزیك[3] متارکه‌ای منعقد شد وفرناباذ بمیعاد رفت. وقتی که او وارد شد ، دید پادشاه اسپارت با دوستانش ، که معروف به « سی‌نفر » بودند ، آمده روی

---

۱ – Cavé. ۲ – Mégabate. ۳ – Apollophane de Cyzique.

علف نشسته و منتظر او است. غلامان فرناباذ خواستند بترتیب پارسی‌ها قالیچه‌هائی بگسترانند و بالش هائی برای تکیه دادن او بگذارند، ولی چون فرناباذ دید، آژزیلاس بر علف نشسته، از این تجمّل، که علامت تن پروری پارسی‌ها بود، شرمسار شده خودش هم روی علف نشست. بعد فرناباذ و پادشاه اسپارت بیکدیگر دست دادند و، چون فرناباذ بزرگتر بود، اوّل شروع کرده چنین گفت (کزنفون، تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ١): «ای آژزیلاس وشما لاسدمونی ها، وقتی که شما با آتنی ها در جنگ بودید، من بحریّهٔ شما را تقویت کردم و پول فراوان بآن دادم. در خشکی باتّفاق سواره نظام شما جنگ کردم و دشمن را پس نشاندم، بمن کسی نسبت خیانت در گفتار و کردار نداد، چنانکه به تیسافرن میدادند. حالا ملاحظه کنید، که در ازای این مساعدت با من چه کردید. این قصر های زیبا، این باغات، این پارکهای وسیع، که لذّت زندگانی من بود، همه را غارت کردید و آتش زدید. بمن بگوئید، آیا این رفتار شما موافق عدالت است؟»

پلوتارک گوید (آژزیلاس، بند ١٤) و کزنفون نیز (کتاب ٤، فصل ١): یونانیها از خجالت چشمان خود را بزمین افکنده ساکت ماندند و آژزیلاس، چون دید سکوت آنها از این جهت است، که جوابی ندارند، رو به فرناباذ کرده چنین گفت: «فرناباذ، تا زمانیکه ما متّحدین شاه بودیم، با او مانند دوستی رفتار کردیم و امروز، که دشمن او هستیم، با او جنگ میکنیم و، چون شما از جهاتی ملك او هستید، طبیعی است، که در شخص شما باو زیان میرسانیم، ولی، روزی که شما بجای اینکه بندهٔ شاه باشید، دوست یونانی‌ها شوید، این سپاه، این اسلحه، این کشتی‌ها و ما متصرّفات شما و آزادی شما را، که بی آن نه چیزی زیبا است و نه گوارا، حفظ خواهیم کرد». فرناباذ درجواب گفت: «اگر شاه سردار دیگری بجای من معیّن و روانه کند، من فوراً بشما ملحق خواهم شد، ولی اگر مرا بایالت مستملکات خودش ابقاء بدارد، من از هیچ وسیله فروگذار نخواهم کرد، تا شما را عقب بنشانم وهر زیانی، که درنفع شاه باشد، بشما وارد کنم». آژزیلاس را این جواب فرناباذ بقدری خوش آمد، که دست او را گرفت و، وقتی که هر دو سردار برمیخاستند،



(٦١) ـ ارابه و ارابه رانها
(نقشی سنگ الکوبه)

باو گفت : «فرناباذ ، خدا کند ، که باچنین حسیّاتی شما دوست ماباشید ، نه دشمن» .
بعد پلوتارك گوید (همانجا ، بند ۱۵) «وقتی که فرناباذ با دوستان خود رفت ، پسرش که عقب مانده بود ، بطرف آژزیلاس دویده خندان چنین گفت : آژزیلاس ، امروز علقۀ میهمان نوازی مرا باشما مربوط کرد و ، درحینی که این کلمات را میگفت ، پیکانی باو داد. آژزیلاس آنرا با مسرّت گرفته و از سیمای خوش این جوان و محبّت او متأثر شده باطراف خود نگاه کرد ، تا ببیند ، کی از اطرافیان او چیز زیبائی دارد ، که آنرا در ازای این هدیه کریمانه باین صاحب منصب بدهد. در این حال او روی اسب دبیر خود یراق ممتازی دید و آن‌را برگرفته بپسر فرناباذ داد و بعدها همواره او را یاد میکرد. پس از آن مدّت‌ها گذشت و ، چون این جوان را برادرانش ازخانۀ پدرش راندند ، اوبه پلوپونس رفت وآژزیلاس نسبت باو محبّت های زیادکرد ....» . چون بهار دررسید آژزیلاس از فریگیّه بیرون رفته بجلگۀ تِبْ سرازیر شد و تمام قشون خود را در آنجا جمع کرد ، تا بآسیای علیا (یعنی بدرون آسیای صغیر وممالکی که درمشرق آن واقعند) رود ، زیرا تصوّر میکرد ، که بهرجا پا نهد مردمان تابع از شاه جدا شده بیونان ملحق خواهند شد.

احضار آژزیلاس بالاتر گفته شد ، که برحسب امر اردشیر تیت رُسْتِس تیموکرات نام یونانی را با پنجاه تالان بیونان فرستاد ، تا متنفّذین شهر های یونانی را خریده جنگی در یونان برضدّ اسپارت ایجاد کنند. یونانی مذکور مأموریت خود را خیلی ماهرانه انجام داده اوضاع ناگواری در یونان برای اسپارت پیش‌آورد. توضیح آنکه آتن ، تِبْ ، کُرنت وآرْگُس علیا با اسپارت طرف شدند وبر اثر آن اولیای دولت مزبوره (اِفور ها) مجبور گشتند آژزیلاس را ازآسیای صغیراحضار کنند (درحدود ۳۹۴ ق . م) . آژزیلاس ، چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان ، کتاب ٤ ، فصل ۲) بمتّحدین خودگفت : اگر کارها روش خوبی داشته باشد برمیگردم ، تاچیزهائی را که میخواهند ، بانجام رسانم . بعد باتأسّف آسیاراترك کرد. پلوتارك گوید (اردشیر ، بند۲۳) ، که آژزیلاس درحین حرکت گفت ، سی هزار تیرانداز ایرانی مرا از اینجا بیرون میکنند (اشاره به سی هزار

دَریك ، که در یونان خرج شده بود ، زیرا روی این سکّه ها صورت تیر اندازی ، که یك زانو بزمین زده کمان را میکشد، منقوش است. دَریك، چنانکه در مدخل گفته شد ونیز بیاید سکّهٔ طلای ایران آنزمان بودو بپول کنونی ۱۸ فرنگ و نیم طلا یا نود و دو ریال ارزش داشت. م.) . پلوتارك راجع باین قضیّه چنین گوید: آژزیلاس، که میدید تمام آسیا به جُنب وجوش آمده وعدّهٔ زیادی از ایالات حاضرند بشورند، شهرها را آرام کرد، بی اینکه قطره خونی بریزد یا کسی را تبعید کند و، پس از اینکه نظم و آزادی را در ادارات برقرار کرد، مصمم شد پیش رفته جنگ را بممالکی برد ، که خیلی از دریای یونان دوراند . او میخواست شاه را ، که در همدان وشوش آسوده خاطر زندگانی میکند، از آتیهٔ خود بیمناك کند، تااو نتواند ناطقین یونانی ها را بخرد یاباشخاصی، که برضدّ یونانیها قیام میکنند، پاداش هائی وعده دهد. وقتی که آژزیلاس مشغول این نقشهٔ پرعرض وطول بود ، ناگاه دید یك نفر اسپارتی ِاپی‌سیدیداس [1] نام وارد شد و باو اعلام کرد ، که یونانیها اسپارت را بجنگ های خطرناکی تهدید میکنند و ِافورها او را نزد وی فرستاده اند ، تا بکمك وطن بشتابد . بعد پلوتارك گوید (آژزیلاس، بند ۷۱): آیا چیزی وحشی‌تر از این حسد و از این هم قسم شدن و اتّحاد یونانیها برضدّ یکدیگر یافت میشود . خودشان جریان سعادتی را ، که بآنها روی آورده بود و آنها را رو بافتخار و نام میبرد ، قطع کردند و اسلحه ای ، که برای تهدید خارجی‌ها است ، برضدّ خودی بکاربردند . بعد پلوتارك به اسکندر مقدونی اشاره میکند (چنانکه در جای خود بیاید) و آژزیلاس را میستاید از این جهت ، که در حرکت کردن از آسیا تعلّل نورزید و امر ِافورها را اطاعت کرد .

اقدامات دیگر اردشیر برضدّ اسپارت

اردشیر باحضار آژزیلاس اکتفانکرده خواست اسپارت را از تسلّط بر دریا ها محروم کند و با این مقصود به فرناباذ امر کرد باکُنن [2] امیرالبحر آتنی برضدّ اسپارت عملیّات کرده قوای بحری اسپارت را نابود سازد . سوابق امیرالبحر مزبور بادربار ایران چنین بود: این امیرالبحر آتن پس از جنگ اِگُس‌پُتامُس [3] (که در آن قوای

1 – Epicydidas. 2 – Conon. 3 – Aegos-Potamos.

دریائی آتن با پول ایران نابود شد) در جزیرهٔ قبرس نشسته منتظر بود، که حوادث مساعدی برای او پیش آید، تا مجدّداً داخل کار شود. او نقشه های بزرگ میکشید، ولی در همان حال با خود میگفت، که برای اجرای خیالات من دولت بزرگی لازم است، نه دولت کوچکی مانند آتن و، وقتی که نظر خودرا به ایران میانداخت، میگفت این دولت بزرگ است، ولی کسی را ندارد، که مدیر باشد. بالاخره پس از این تفکّرات تصمیم گرفت، که بشاه نزدیك شود و نامه ای نوشته بگماشته اش داد، تا آنرا درشوش توسّط زِنُنْ کریتی[1] یاپولی کریت ِمندِسی[2] بشاه برساند (اوّلی در دربار رقّاص بود، دوّمی طبیب) واگر هر دوغائب باشند، نامه را به کتزیاس بدهد. نامه بدست کتزیاس رسید و او مضمون آنرا باطّلاع شاه رسانید. بعضی نوشته اند، که خود کُنُنْ بدربار شوش رفت. بهرحال به کُنُنْ از خزانهٔ ایران پولی برای تجهیز سفاین دادند و قرار شد، که امیرالبحر آتن با موافقت فرناباذ والی مذکورعمل کنند. پس از آن قوای بحری ایران، که مرکّب از نودکشتی و بفرماندهی فرناباذ و کُنُنْ بود، در لاریم[3] واقع در خرسونس کاریّه لنگر انداخت. مقارن این احوال بدوسردار مزبور خبر رسید، که بحریّهٔ لاسدمون درحوالی کْنیذْ[4] وبفرماندهی پیساْنْدْرْ اسپارتی است. بحریّهٔ ایران مصمّم شد حرکت کرده حمله ببحریّهٔ لاسدمون برد. از طرف دیگر امیرالبحر اسپارت با هشتاد و پنج کشتی ِتریِرِمْ به فیس کوس[5] رفت و، همینکه بحریّهٔ ایران را دید، حمله کرد. این تصادم در ابتداء بنفع بحریّهٔ اسپارت بود، ولی پس از آنکه سفائن ایران حمله کردند، متّحدین لاسدمون برای امنیّت جانی عقب نشسته بساحل نزدیك شدند، امّا پیساْنْدْرْ عقب نشینی را ننگ دانسته جنگ کرد و کشته شد. بعد کُنُنْ کشتی هائی را، که بساحل پناه برده بودند، تعقیب و پنجاه فروند را تصرّف کرد. سپاهیان این کشتی غالباً خودشان را بآب انداختند، تا بشناوْ بساحل برسند و پانصد نفر از آنها اسیر شدند، باقی

---

۱ - Zenon de Crète. ۲ - Polycrite de Mendès. ۳ - Laryme. ٤ - Cnide.

٥ - Physcus.

کشتی‌ها فرار کرده ببندر کُنیدْ رفتند. پس از آن فرناباذ و کُنُنْ بشهر هائی، که در ساحل دریا بود درآمده هارُمست‌ها، یعنی حکّام لاسدمونی، را از آنجا راندند وباهالی اعلام کردند، که ارك یاقلعه‌ای برضدّ آنها نخواهند ساخت و اهالی آزادند، که موافق قوانین و عادات خودشان رفتار کنند. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ٨) این رفتار معتدل بواسطهٔ مشورتی بود، که فرناباذ و کُنُنْ باهم کرده بودند. سپس فرناباذ به اِفِسْ رفت و کُنُنْ را باچهل کشتی به سِسْتُس[۱] فرستاد، زیرا این شهر ونیز آبیدوس[۲] هنوز طرفدار لاسدمونی‌ها بودند. در ابتداء فرناباذ با آنها اتمام حجّت کرد، که اگر مطیع ایران نشوند، جنگ خواهد کرد و، چون آنها جواب منفی دادند، به کُنُنْ گفت هر دوشهر را از دریا محاصره کند وخودش داخل خاك آبیدوس شده آن‌را غارت کرد. چون محاصره بطول انجامید، سردار مزبور مراجعت و کُنُنْ را فرستاد، تا برای جنگی، که در پیش داشت، از شهرهای هلّس‌پونت هرقدر بتواند کشتی بگیرد.

اردشیر جنگ را بیونان میبرد

پس از بهره‌مندی مذکور درآسیای صغیر وآب‌های مجاور آن، دربار ایران برای تضعیف اسپارت و کشیدن انتقام از لاسدمونی ها به فرناباذ امر کرد باتفاق کُنُنْ جنگ را به لاسدمون ببرد و او در بهار سال ۳۹۳ ق. م با کُنُنْ و بحریّهٔ عظیمی بطرف جزیرهٔ مِلُس[۳] حرکت کرده ازآنجا بطرف لاسدمون راند (کزنفون، تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ٨) و همینکه وارد فِر[٤] شد، بتلافی غارت ها و خرابی هائی که لاسدمونی ها در آسیای صغیر کرده بودند، لاکونی[٥] و مِسّنی[٦]، یعنی دوولایت شبه جزیرهٔ پلوپونس را، غارت کرد. بعد، چون در این سواحل بندری نبود وفرناباذ بیم قحطی را داشت، ازاین جا ناگهان ببندر فِنی‌کُنت[٧] که در جزیرهٔ سی‌تِر[٨] واقع بود، رفت. اهالی ازترس یورش سپاهیان ایران عهد متارکه با سردار ایران بسته وسنگرهای خودرا از دست داده به لاکونی رفتند و فرناباذ استحکامات این

---

۱ - Sestos. ۲ - Abydos. ۳ - Mélos. ٤ - Phères.
٥ - Laconie. ٦ - Messénie. ۷ - Phénicônte. ۸ - Cythère.

شهررا تعمیر کرده ساخلوی درآنجا گذاشت وپس ازآن ازراه خلیج تِرمْ (سالونیك کنونی) به کُرَنتْ درآمد. نمایندگان دول یونانی، که با ایران بودند دراینجا اجتماع کرده فرناباذرا مانندیك نفرناجی باآغوش باز و هلهلهٔ شادی پذیرفتند(۳۹۳ق.م). بعد درپایان شادمانی‌ها، چنانکه عادت یونانی‌ها بود، بمسئلهٔ اصلی یعنی پول رسیدند. فرناباذ نه فقط پول داد، بلکه امر کرد، دیوار آتن را، که در نتیجهٔ جنگ پلوپونس خراب کرده بودند، ازنو بسازند وآتنی‌ها با پول ایران شروع بساختن آن کردند. اوضاع یونان این زمان از این وقایع و وقایع دیگر، که بیاید بخوبی معلوم است: باوجود ضعف ایرانِ آن روز و درباری مانند دربار اردشیر، که پروشات‌ها، آتُس‌ساها وآمس‌تریس‌ها درآن سلطنت میکردند وجنایت هائی، که پی درپی دراین دربارروی میداد، (چنانکه بیاید) نفوذ شاه در یونان باعلی درجه بود، چه یونانی‌های این زمان غیر از اسپارت، که آنهم بزودی مانند سایر یونانی‌ها شد، همه خواهان برتری ایران‌بودند و طلای ایران، که اززمان داریوش دوّم بیونان رخنه کرده بود، در این زمان حکمران واقعی یونان بشمار میرفت. برای اثبات این نظر کافی است بخاطر آریم، که در زمان داریوش بزرگ و خشیارشاهم بحریّهٔ ایران نتوانست در آب‌های پلوپونس لنگر اندازد و در سواحل آن قشون پیاده کند. این کار اجرای نقشه‌ای بود، که دِمارات قبل ازجنگ سالامین به خشیارشاپیشنهاد میکرد (رجوع شود بصفحهٔ ۷۸۶).

مذاکرات آنْتالسیداس

در باب دیوار های آتن باید در نظر داشت، که اقدام ایران درساختن آن برای آزردن اسپارتی‌ها بود، زیرا آنها هیچ‌گاه نمیخواستند دیوار ها واستحکامات پیره[1] ساخته شود و باید بخاطر آورد، که این دیوارها را تمیستوکل آتنی ساخت و، چون اسپارتی‌ها از این بابت خیلی نگران بودند، پس از اینکه بهمراهی ایران برآتن غلبه کردند، دیوار ها را ازبیخ و بُنْ برافکندند. وقتی که خبر ساخته‌شدن دیوار های آتن به لاسدمونیها رسید، در اندیشه و نگرانی زیاد شدند، بخصوص که میدیدند کُنُنْ آتنی بحریّهٔ

1 - Pirée.

قوی ایران را در تحت فرماندهی خود دارد و میتواند جزائر و شهر های کنار دریا را تصاحب کند. نظر باین اوضاع صلاح دیدند، که بی‌درنگ با تیری‌باذ[1]، که سابقاً والی ارمنستان و حالا والی لیدّیه بود، داخل مذاکره گشته اورا بطرف خود جلب کنند، یا لااقلّ توّسط او بشاه نزدیك شده نگذارند پول و سفائن به کُ نُنْ آتنی داده شود (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که چون فرناباذ پس از بهره‌مندی در آب ها و سواحل لاسدمون عازم فریگیّه گردید، تمام پول را باختیار کُ نُنْ گذاشت). با این مقصود یك نفر لاسدمونی را، که آ°نتالسیداس[2] نام داشت بسفارت نزد تیری‌باذ فرستادند. آتنی ها، همینکه ازاین قضیّه مطّلع شدند، نیز سفرائی نزد تیری باذ روانه کردند، تا لاسدمونی ها تنها بقاضی نرفته باشند. کزنفون اسامی سفرارا چنین ذکر کرده: کُ نُنْ، هِرموژن، دی یُن، کاّلیستن و کاّلی میدون[3] (تاریخ یونان، کتاب ٤، فصل ٨). آ°نتالسیداس، چون بنزد تیری‌باذ درآمد، گفت من از طرف جمهوری لاسدمون آمده ام، تا پیشنهاد صلح کنم. چنانکه شاه همواره میخواست، ما راجع بشهر های یونانی در آسیای‌صغیر نظری نداریم و اعتراف میکنیم، که شهر های مزبور در تحت حکومت پارس‌اند. فقط چیزی، که ما میخواهیم، این‌است، که جزائروشهرهای یونان (یعنی شهرهای یونان اروپائی) کاملاً مستقلّ باشند. این پیشنهاد برای ایران خیلی مفید بود، زیرا اوّلاً تمام‌نتائج پیشرفت‌های‌سرداران‌لاسدمون، یعنی‌تیمبرون، درسیلّیداس و آژزیلاس را نیست و نابود میکرد و تمام شهر های یونانی در آسیای صغیر مطیع ایران میشدند. ثانیاً جزائری، که تابع این شهرها بودند، نیز در تحت حکمرانی ایران در میآمدند. ثالثاً اکثرشهرهای یونان اروپائی، که سابقاً تابع یکی ازدول یونانی بودند، میتوانستند من‌بعد مستقل شوند. در این صورت عدّهٔ دول کوچك یونانی زیادتر و قوای یونان بیشتر خرد ومتشتّت میگشت و خود این اوضاع در صلاح ایران بود، که دشمن آن هیچ گاه قوی نگردد وسیاست ایران بآسانی‌بتواند

---

١ - Tiribaze.

٢ - Antalcidas. ٣ - Conon, Hermogène, Dion, Callisthène, Callimidon.

بین آنها نفاق و خصومت ایجاد کنند. شرط آخری، چنانکه بیاید در صلاح دولت اسپارت نیز بود، چه با این وضع اتّحاد دول یونانی برضدّ اسپارت بهم میخورد و او بزرگترین دولت یونانی میگردید. شاید همین نکته باعث شد، که فرناباذ این مادّهٔ عهدنامهٔ صلح را در صلاح ایران ندید واز نفوذ خود در دربار شوش استفاده کرده جهات بد آنرا جلوه داد، ولی تیری‌باذ، چون میل داشت که صلحی با اسپارت منعقد شود، به آنتالسیداس نزدیك شد وحتی ببهانهٔ اینکه کُنُن آتنی خوب خدمت نمیکند، امر کرداورا توقیف کردند. درابتدامیخواستند اورابکشند، ولی او بازحمات زیاد فرار کرده نزد اِوا گُراس جبّار قبرس رفت و در آنجا در گذشت[1]. از این قضیّه فرناباذ سخت رنجید، چه کُنُن را همه وابستهٔ او میدانستند، بعد، چون تیری باذ دید که دربار ایران با نقشهٔ آنتالسیداس همراه نیست، باو گفت من بدربار رفته چنان کنم، که اختیار مذاکرات را بمن بدهند. اسپارتی‌ها خوشنودشدند، ولی بعد از ورود به شوش تیری‌باذ موّفق نشد دربار را با خیالات خود همراه کند، کارهای دیگر برای او پیش آمد وبالنتیجه بجای او اِستروتاس[2] بایالت لیدّیه معیّن شد. والی جدید از بدو ورود با نظر فرناباذ همراه گردیده پشت به آنتالسیداس کرد واسپارت بواسطهٔ رنجش بازشروع بجنگ کرده تیمبرون را بآسیای صغیرفرستاد، ولی لاسِدمونی‌ها این دفعه هم بهره‌مندی نداشتند، توضیح آنکه، چون اِستروتاس دید سپاهیان لاسدمون بی‌نظم حرکت میکنند، با سواره نظام خود برآنها تاخت و تیمبرون، که پس از صرف غذا درخیمهٔ خود بود، ناگهان مورد حمله گردید. در نتیجه ایرانی ها عدّه‌ای زیاد از لاسدمونی ها کشتند و از بقیّة‌السّیف بعضی فرار کرده بشهر های متّحدین پناه بردند. بعد تیمبرون دیفریداس[3] را مأمور کرد، که لشکر پرا کندهٔ او را جمع کرده نفرات جدید بگیرد، تا لاسِدمونیها مجدّداً بوالی حمله کنند و او، در حینی که مشغول این کار بود، بداماد والی، که با زنش به سارد

---

۱ - کُرنِلیوس نِپوس این خبر را از قول دی‌نُن در نوشتهٔ خود «اواخر کُنُن» تأییدکرده.

۲ - Struthas.

۳- Diphridas.

میرفت برخورد و آنها را اسیر کرد. لاسدمونی‌ها این دو نفر را مانند گروی‌نگاه داشته پولی زیاد در ازای رهائی آنها دریافت کردند. کار های لاسدمونی ها در آسیای صغیر بهمین جا خاتمه یافت وبعد بزودی شهرهائی، که در تصرّف لاسدمونیها بودند، یکایك از اطاعت آنها خارج شدند، امّا آتن همینکه بپول ایران دیوارهایش ساخته شد و جانی گرفت، باز دو روئی خود را نسبت بایران ظاهر کرد: از یك طرف سردار او ایفیکرات [1] بحمایت ایران در خرسونس جنگ میکرد وازطرف دیگر آتنیها در قبرس بشورشی ها در مقابل ایران کمك میرساندند.

صلح آنْتالسیداس فرمان اردشیر احوال بدین منوال بود واززمانیکه آنتالسیداس مذاکرات خودرا با تیری باذ شروع کرده بود دوسال میگذشت، بی اینکه پیشرفتی حاصل شده باشد، تا اینکه سفیر زیرك بالاخره بدربار شوش بتوسّط تیری‌باذراهی یافت واو آنتالسیداس را بحضور اردشیر برد وشاه را محضر اوخوش آمد. پلوتارك گوید، که برای خوش‌آمد اردشیر درمجلس رقص تقلید لئونیداس پادشاه اسپارت را، که در جنگ ترموپیل کشته شده بود، درآورد. بعد طرفداران تیری‌باذوآنتالسیداس بکار افتادند وبالاخره شاه پیشنهاد اسپارت را پذیرفت. قرار شد، که بتمام دول یونان اعلام کنند، که هرگاه آنها اتّحادی با یکدیگربرضدّ دولت ثالثی منعقد دارند، دشمن شاه محسوب خواهند شد. بر اثر این تصمیم فرناباذ، ببهانهٔ اینکه شاه میخواهد دختر خودرا باو دهد، احضار شد و تیری‌باذ با آنتالسیداس به سارد مراجعت کرد (۳۸۷ ق.م). درابتداءِ متّحدین یونانی نمیخواستند این صلح را بپذیرند، ولی، وقتی که دیدند با ایران و اسپارت طرف خواهند شدو ممکن است آتن از بی آذوقه گی دوچار گرسنگی‌شود، راضی‌شدند، که بدعوت تیری‌باذ نمایندگان خود را به سارد بفرستند. تیری‌باذ در حضورنمایندگان دول یونانی فرمان اردشیر را درآورد و، پس‌از اینکه مهر شاه را نشان داد، امر کرد فرمان را بخوانند، بعد رو بنمایندگان کرده گفت: «حالا بر شما است، که فکر کرده تکلیف خود تان را بدانید». مضمون فرمان، چنانکه کزنفون نوشته، چنین‌بود

1 - Iphicrate.

(تاریخ یونان، کتاب ۵، فصل ۱) : « شاه اردشیر عادلانه میداند، که شهرهای آسیائی، جزائر کلازومن[۱] و جزیرهٔ قبرس را مستملکات خود بداند. او نیز عادلانه میداند، که آزادی و استقلال داخلی شهرهای دیگر یونانی را (یعنی یونان اروپائی را) بآنها رد کند، باستثنای لِمنس[۲]، ایمبروس و اسکیرُس[۳]، که کما فی السابق متعلّق به آتن خواهند بود. اگر کسی این صلح را نپذیرد، من با او بمعیّت کسانی، که این صلح را پذیرفته‌اند، جنگ و آن کس را در خشکی و دریا تعقیب خواهیم کرد، بی اینکه از بکار انداختن کشتی‌ها و صرف پول دریغ داشته باشم (۳۸۷ ق. م) ».
این سند را بعض مورّخین عهدنامهٔ آنتالسیداس نامیده‌اند، ولی نُلدکه گوید، که آنرا عهدنامه نمیتوان دانست، فرمانی بود، که از طرف اردشیر صادر شد[٤] و این نظر صحیح است. موافق این صلح، که بموجب فرمان اردشیر برقرار شد، دول یونانی دیگر نمیتوانستند در شهرهای یونانی در آسیای صغیر دخالت کنند و نیز نمیتوانستند بجزائر بحر الجزائر باستثنای سه جزیرهٔ مذکوره دست اندازند، یعنی جزائر بحر الجزائر مستقل میشدند و خود این دریا منطقهٔ بی‌طرف بین ایران و یونان میگردید. بالاخره دول یونانی حق نداشتند با یکدیگر برای توسعهٔ نفوذ خود برضدّ ثالثی عهدی ببندند و معلوم است، که در این صورت نفوذ ایران در یونان محکم‌تر میشد. با وجود این باید گفت، که بعد از ایران برای اسپارت هم این صلح خیلی مفید بود، چه او تمام مستملکات خودرا حفظ میکرد و در یونان نسبت بدول دیگر برتری می‌یافت، ولی اسپارتی‌ها نتوانستند این برتری را حفظ کنند، زیرا بعدها بقدری تعدّی کردند، که بالاخره اهالی تِب درس خوبی بآنها دادند و بدست اِپامی‌نونداس[۵] در ۳۷۱ ق.م شکستی فاحش در لِکترا[٦] خوردند (این وقایع خارج از موضوع کتاب است). کلیةً رفتار اسپارتی‌ها در شهرهای آسیای صغیر هم، زمانیکه سرداران لاسدمونی در آنجا ها تسلّط داشتند، خوب نبود و، همینکه آژزیلاس احضار و نفوذ لاسدمونیها زائل شد، اهالی بعض شهرهای مزبور برضدّ

---

۱ - Clazumène. ۲ - Lemnos. ۳ - Skyros.

٤ - Et. Hist. s. la Per. Anc. p. 105.

۵ - Epaminondas. ٦ - Leuctra.

هارُمست ها قیام کردند. بنا بر این گفتهٔ پلوتارك، که آژزیلاس نظم و آزادی بشهرهای مزبورداد، با این اطّلاعات، که نیزازمنبع یونانی است، موافقت نمیکنند. از جریان وقایع پیدا است، که با وجود اینکه آژزیلاس رنگ یونانی باقدامات و جنگ های خود میداد، یعنی میخواست نشان دهد، که تمام یونان در این کار ها ذی‌نفع است، جنگ های او جز غارت های متواتر، که بنفع اسپارت بود، برای یونان نتیجه‌ای نداد وبعد هم وضع یونان بواسطهٔ فرمان اردشیر بدترشد.

اثرات صلح آنْتالْسیداس

این فرمان اردشیر، یا چنانکه مورّخین یونانی گویند، این صلح برای یونان بسیارموهن بود وبرای دانستن اینکه فرمان مزبور، تاچه اندازه برخلاف حسّیّات یونانیها بوده، گفته‌های پلوتارك را، که یکی ازمورّخین درست نویس یونانی است، ذکرمیکنیم. مورّخ مذکور گوید (زندگانی اردشیر، بند ۲۴_۲۵): «یکنفراسپارتی پسرلئون[۱] بود، که این قدر حسن خدمت بشاه نشان داد و لاسِدِمونی ها را بر آن داشت که، شهر های یونانی آسیا را با جزائری، که جزو آن اند و تمام عایداتی، که از آنها حاصل میشد، بشاه وا گذارند. چنین است شرائط این صلح، اگر بتوانیم چنین نامیم معاهدهٔ خائنانه ای را، که رسوائی یونان بود و عاقبتش ننگین تر از نتیجهٔ هر جنگی، که ازآن شوم ترنباشد. بیهوده نبود، که اردشیر، با اینکه ازاسپارتیها نهایت تنفررا داشت وبقول دی‌نُن اسپارتی‌ها را بی باك ترین مردم دنیا میدانست، نسبت به آنتالسیداس، وقتی که او وارد دربار شاه شد، محبّتی مخصوص اظهار کرد. روزی درسرمیز، اردشیرتاج گلی برداشت وآنرا درگران بها ترین‌عطری معطّر کرده برای آنتالسیداس فرستاد و این توجه شاه نسبت باو تمام حضّار را غرق حیرت کرد. میبایست هم چنین باشد: شخصی مانند آنتالسیداس، که در مجلس رقص تقلید لئونیداس و کالّی کراتید[۲] را درآورد، میبایست ازنوازش پارسیها برخوردار وپروردهٔ نازونعمت آنها گردیده چنین تاج گلی بگیرد. (لئونیداس معروف خواننده است (صفحهٔ ۷۷۹). کالّی کراتید، چنانکه گذشت، سردارلاسدمونی‌ها در جنگ آرگی‌نوز[۳] بود وبدست آتنیها در ۴۰۶ق.م کشته شد. مقصودپلوتارك این است، که

۱ - Léon. ۲ - Callicratide. ۳ - Arginuse.

آنتالسیداس برای خوش آمد اردشیر تقلید شهداءِ وطن خود را در میآورد. م.). در این زمان کسی به آژزیلاس گفت: «چقدر یونان بدبخت است، که می بیند لاسدمونیها پارسی مآب شده اند». آژزیلاس جواب داد: «آیا صحیح تر نیست بگوئید، که پارس لاکونی مآب شده»، ولی این لطیفه گوئی افتضاح عمل آنتالسیداس را زایل نمیکند. (لاکونی قسمتی از پلوپونس بود و در این جا اطلاق به لاسدِمون شده. مقصود آژزیلاس از جواب مذکور این بوده، که این اظهار مودّت دربار ایران را بما نزدیك کرده نه ما را بآن، ولی معلوم است، که پادشاه اسپارت خواسته جوابی داده با لطیفه گوئی موقع بد خود را پرده پوشی کند. م.). بعد پلوتارك گوید: «چندی بعد شکستی، که لاسِدمونیها از تبی ها در لِکترا خوردند، سیادت آنها را در یونان زائل کرد، چنانکه این معاهده افتخارات آنان را هم ازمیان برد. وقتی که اسپارت در یونان برتری داشت، اردشیر آنتالسیداس را میهمان و دوست میخواند، ولی پس از شکست مزبور، که اسپارتی ها ضعیف شدند وآنها آژزیلاس را بمصر فرستادند، تا مگر پولی در آنجا بیابد و آنتالسیداس هم بدربار اردشیر رفت، تا کمکی برای اسپارتی ها تقاضا کند، شاه اعتنائی باو نکرد و چنان با نظر حقارت در او نگریست، که آنتالسیداس را از دربار راندند واو شرمسار به اسپارت برگشته در آنجا بازیچهٔ دشمنان خود گردید و بعد، از ترس مجازات اِفورها بخود کشی اقدام و چندان از صرف غذا خودداری کرد، تا بمرد. پلوپیداس[1] فاتح لِکترا و ایس مِنیاس[2]، که هر دو از اهل تِبْ بودند، نیز بدربار اردشیر رفتند. پلوپیداس در آنجا کاری نکرد، که از آن سرخ شود، امّا به ایس مِنیاس گفتند، که باید در پیش شاه بخاك افتی و او حلقهٔ انگشتری را، که داشت، بپای شاه انداخت وبعد خم شد، که آنرا بردارد وچنین وانمود، که پای شاه را بوسیده». در این جا پلوتارك موردی را از بذل و بخشش های اردشیر نسبت بیونانی ها حکایت میکند، که احوال روحی بعض یونانی ها را در این زمان نشان میدهد. مورّخ مذکور گوید: «تیماگراس[3] که در دربار شاه بود، توسّط منشی خود بلوریس[4] سرّی را بشاه اطّلاع داد و اردشیر ده

۱ - Pélopidas. ۲ - Isménias. ۳ - Timagoras. ٤ - Bloris.



(۶۲) ـ شوش ، سر شیری
(نقاشی سَنْ اِلْمْ گونیه)

هزار دَریك[1] برای او فرستادو ، چون شخص مزبور ناخوش بود ، اردشیر هشتادفرد گاو باو داد ، تا بهرجا میرود ، گاوها را از عقب او حرکت دهند و شیر بخورد. نیز تخت و رختخوابی بوی داد و پیشخدمتی ، برای اینکه رختخواب اورا حاضر کند ، زیرا یونانی ها در این کار مهارت نداشتند و بالاخره ، از این جهت ، که مریض بود غلامانی باو بخشید ، تا اورا در تخت روان بلب دریا برسانند. تازمانی که این آتنی در دربار بود ، میز باشکوهی داشت. روزی اُستان برادر اردشیر

1 ـ تقریباً ۱۸۵۰۰۰ فرنگ طلا یا ۹۲۵۰۰۰ ریال.

بدو گفت : « تیماگُراس ، این میز را بخاطر دار ، بی جهت نیست ، که آنرا باین خوبی چیده‌اند » . مقصود اُستان این نبود ، که حقّ شناسی او را با این حرف تحریك کند ، بلکه میخواست او را ، در ازای خیانتی که میکند ، توبیخ کرده باشد . این شخص ، وقتی که به آتن برگشت ، از این جهت ، که پولی از شاه گرفته بود ، محکوم باعدام شد » . از نوشته های پلوتارك معلوم است ، که معاهدهٔ آنتالسیداس بحسّیّات یونانی‌ها بسیار گران آمده ، علی الخصوص که بشکل فرمانی ازطرف اردشیر صادرشده بود . چنانکه بیاید ، ازاین زمان تا قوّت یافتن فیلیپ مقدونی واستیلای او بر یونان ، این فرمان مبنای روابط دول یونانی بایکدیگر گردید و ، هرزمان که طرفی میخواست ازآن تخطّی کند ، طرف دیگر دخالت ایران را خواستار میشد . از این جهت بعضی باین عقیده‌اند ، که عدم بهره مندی خشیارشا را دریونان این فرمان جبران کرد و یونان تابع سیاست دربار ایران گردید .

نُلدکه گوید : « دردربار پارسی اهمیّت واقعی این سندرا نمیتوانستند بفهمند ، زیرا طبیعی میدانستند ، که رئیس یك دولت جهانی باید فقط حکم کند . رجال دولت پارس ، که از اوضاع مطّلع بودند ، بازحمت توانستند آزادی جزائریونانی را بشناسانند . بنظر آنان اسپارتیها فایدهٔ بزرگی از این صلح بردند ، زیرا از آنچه داشتند چیزی را گم نکردند ، ولی شناسائی استقلال شهر های کوچك ، شهرهائی را ، که خاك دیگران را تابع خودشان کرده بودند ، بسیارمحدود ساخت ، مثلاً تِب ، که پای تخت بِئُ اسی بود ، یکی ازشهرهای آزاد این ولایت گردید وعدّهٔ این‌شهرها زیاد بود . بنا بر این یونان بهزار پارچه تقسیم شد و اسپارت ، که نمی خواست بتبعهٔ خود همین آزادی را بدهد ، حالا میتوانست بر شهر های آزاد استیلا یابد و این دولت در مدّت تقریباً ۱۶ سال از این صلح استفاده ها کرد . آتن ، که خرد خرد روببهبودی میرفت ، سه جزیره بموجب این صلح دریافت کرد ، ولی درهیچ جای یونان مانند آتن حسّ نکردند ، که صلحی که بوسیلهٔ فرمان شاه برقرار شده ، چقدر موهن است . آیا دراینموقع شاه با این فرمان بیونانیهاحکم نمیکرد ، چنانکه

بتبعهٔ خود میکرد ؟ » واگذاری رسمی وکامل تمام یونانیهای سواحل آسیا بپارس در پایتخت علوم وفنون یونان اثری دردناک کرد واین اثر مخصوصاً ازاین جهة شدیدتر بود، که آتنی ها دیگر نمیتوانستند این یونانیها را خلاصی بخشند، چنانکه درروزهای کسان تیپ[1] و کیمون[2] بخشیدند، وحال آنکه میدانستند، که امپراطوری پارس ضعیف‌تر از آن روزها است و بوسیلهٔ سپاهیان اجیر یونانی بپا ایستاده[3] (روزهای کسان تیپ اشاره بجدال میکال است ومقصود ازروزهای کیمون جدال اوری‌مدون[4]، یعنی فتح آتنیها است دردریا و خشکی دریك روز ـ بصفحهٔ ۹۲۶ رجوع شود).

مبحث نهم - فرونشاندن شورش قبرس

اواُگراس[5] پادشاه سالامین (در قبرس)، که این شهر را از پادشاه دیگری دراین جزیره گرفته بود، ازدیرگاهی برایران یاغی شده خودرا مستقل میدانست و، اگرچه زدو خوردهائی بین قشون ایران وسپاهیان او میشد، ولی واقعهٔ مهمّی روی نمی داد، زیرا توجّهٔ اردشیر بامور آسیای صغیر معطوف بود و دربار ایران مقتضی نمیدید، قبل از تسویهٔ امور آسیای صغیر و یونان، اقدامات جدّی برای فرو نشاندن شورش قبرس بکند، چه با این اوضاع ممکن بود قشون ایران بین دو دشمن واقع شود. اواُگراس ازاین وضع استفاده کرده بمصریها، که نیز ازچندین سال قبل (درسلطنت داریوش دوّم) برایران شوریده بودند ودر همه‌جا بادشمنان آن همراهی میکردند، نزدیك شد و بکمك آنها و سردار آتنی خابریاس[6] بقدری قوی گشت، که دست به فینیقیّه انداخته شهر صور را تسخیر کرد. در این احوال معاهدهٔ آنتالسیداس منعقد شد واردشیر از امور آسیای صغیر و یونان فراغت یافته لازم دید، که بکار قبرس ومصر خاتمه دهد و، چون قبرس سنگر مصر بود، درابتداء

---

۱ - Xantippe. ۲ - Cimon. ۳- تتبّعات تاریخی، راجع بایران قدیم، صفحهٔ ۱۰۶-۱۰۷.

۴ - Eurymédon. ۵ - Evagoras. ٦ - Chabrias.

توّجه خود را باین جزیره معطوف داشت. دو سردار، که یکی تیری باذ مذکور بود و دیگری اُرُنْتاس داماد اردشیر، بقلع و قمع اِوا گُراس وسپاهیان او مأمور شدند. وقایعی که پس از آن روی داد چنان است، که دیودور شرح داده (کتاب ۱۵، بند ۲ - ۳ - ٤ -۱۸): تدارکاتی، که برای این سفر جنگی دیده بودند، عبارت بود از سیصد هزار سپاهی باسواره نظام و سیصد کشتی جنگی. فرماندهی قوای برّی با اُرُنْتاس داماد اردشیر و امیرالبحری باتیری باذ بود. دو سردار مزبور قوای خودرا در فوسه[1] و سیم[2] جمع کرده از آنجا به قبرس درآمدند، که عملیّات جنگی‌را شروع کنند. اِوا گُراس باآ خُریس[3] پادشاه مصر، که دشمن ایرانیان بود، داخل مذاکره شده کمك بزرگی از او تحصیل کرد و در همان وقت از هِکاتومُنس[4] پادشاه سی‌سیل، که درنهان نیز برضدّ ایران بود، پولی گرفت، تاحقوق سربازان خارجه را بدهد. بجز این دو نفر، دشمنان علنی و سرّی دیگر ایران هم دراین جنگ شرکت داشتند. بحریّهٔ اِوا گُراس مرکب بود از نود کشتی جنگی، که بدست فروند آن‌را صوریها و باقی را قبرسی ها داده بودند. قوّهٔ برّی او از شش هزار سپاهی و عدّه ای زیاد از سپاهیان متّحدین ترکیب یافته بود و، چون پول داشت، عدّه ای هم سپاهی اجیر گرفت و، بالاخره پادشاه بربرها و پادشاهان دیگر، که از پارسیها ناراضی بودند، سپاهیان زیاد برای او فرستاده بودند. بااین قوا اِوا گُراس حاضر شد با اردشیر جنگ کند و در ابتداء بعض راه‌زنان دریائی را با خود همراه کرد، تاحمله بکشتی هائی کنند، که برای قشون ایران آذوقه حمل میکردند. کشتی‌های مُزبور بعض سفائن حمل ونقل ایران را گرفته، برخی را غرق و عدّه‌ای را متفرّق کردند. در نتیجه وضعی پیش آمد، که تجار حاضر نشدند دیگر به قبرس آذوقه بفرستند و قحطی در اردوی ایران بروز کرده باعث شورش گردید. دراین احوال سپاهیان اجیرپارس حمله بصاحب منصبان کرده بعضی را کشتند و پس از آن شورش بتمام اردوی ایران سرایت کرد، ولی بعد رؤساء

---

۱ - Phocés. ۲ - Cymes. ۳ - Achoris. ٤ - Hécatomnos.

قشون و گائو[1] رئیس بحریّهٔ ایران شورش را فرونشاندند، سپس به کیلیکیّه رفته آذوقهٔ وافر به قبرس آوردند و آرامش در اردو برقرار شد. به اِوا ُگرس هم از آ ُخریس پادشاه مصر غلّه و پول و ملزومات رسید و، چون اِوا ُگراس دید قوّهٔ بحریّهٔ او نسبت بقوّهٔ ایران خیلی کمتر است، شصت کشتی دیگر تجهیز و پنجاه کشتی هم از مصر تقاضا کرد وبدست آورد. بعد چون شنید، که بحریّهٔ ایران در سی‌سیوم[2] است، ناگهان برآن تاخته در ابتداء بهره‌مندی یافت، توضیح آنکه چند کشتی را خراب کرده عدّه‌ای هم کشتی گرفت، ولی، چون گائو امیرالبحر ایران وسایر رؤساء پافشردند، جنگی سخت بین فریقین روی داد، که باوجود بهره‌مندی اِوا ُگراس درابتداء، بالاخره بواسطهٔ مقاومت ایرانی ها قوای او درهم شکست، کشتی های زیاد از بحریّهٔ او تلف شد وخود اِوا ُگراس فرار کرد. پس از آن ایرانی ها قوای برّی و بحری خود را در سی سیوم جمع کرده وبه سالامین پرداخته از هر طرف آنرا محاصره کردند و تیری‌باذ بدربار رفت، تا خبر فتح را بشاه برساند. اردشیر دوهزارتالان[3] باو داده مأمورش کرد، که جنگ را بآخر برساند. امّا اِوا ُگراس، که بسبب بهره مندی های سابقش درخشکی بقوای خود مطمئن بود، پس‌از شکست فاحش در دریا مأیوس گردید و، چون بالاخره باز مصمّم شد، که جنگ را ادامه دهد، شبانه با ده کشتی جنگی فرار کرده بمصر رفت وپسر خود پی‌تا ُگراس[4] رادرسالامین گذارد. بعداز ورود بمصر، ازپادشاه آن تقاضا کرد، که کمك جدّی کند، چه‌در نتیجهٔ جنگ هردو سهیم بودند. پادشاه مزبور پولی باوداد، ولی‌نه باندازه‌ای، که او منتظر بود. با وجود این اِوا ُگراس به قبرس باز گشت، تا بجنگ ادامه دهد، ولی پس‌از ورود، چون دید که سالامین سخت از هرطرف محصور است ومتّحدین او وی را رها کرده‌اند، حاضر شد، که‌با سردار کلّ قشون ایران داخل مذاکره شود. تیری باذ، که فرماندهٔ کلّ قشون بود، اعلام کرد، دست از جنگ بر نخواهد داشت، مگر اینکه اِوا ُگراس تمام

---

۱ ـ Gao.

۲ ـ Citium (Kition.)

۳ ـ تقریباً ۱۲ میلیون فرنگ طلا یا ۶۰ میلیون ریال.

٤ ـ Pythagoras.

شهرهای قبرس را تخلیه کرده فقط سالامین را نگاه دارد، ومطیع شاه باشد، چنانکه بنده ای باآقایش مطیع است. شرائط هرچندسخت بود، با وجوداین اِوا ُگراس آنرا قبول کرد، ولی گفت بشاه اطاعت میکنم، چنانکه پادشاهی بشاه اطاعت میکند. تیری‌باذ این پیشنهاد را ردّ کرد وصلح انجام نیافت. پس از آن ُارُنْتاس داماد اردشیر، که یکی از رؤساءِ قوای ایران بود وبنفوذ تیری‌باذ در دربار رشگ میبرد، درنهان بشاه نوشت، که تیری‌باذ سالامین را نگرفت، وحال آنکه میتوانست بگیرد، وحالا هم با دشمن داخل مذاکره شده وبعلاوه بالاسدمونی‌ها برای مقاصدشخصی مشغول سازش است. رسولی‌هم او نزدغیب گوی دِلْفْ (پی‌تی) فرستاده، تا بداند موقع برای یاغی گری مساعد است یا نه و دیگر اینکه تیری‌باذ با دادن امتیازات و هدایا و نیز با مواعید رؤساءِ قشون را رو بخود میکند. اردشیر، همینکه نامهٔ ُارُنْتاس را خواند، افترا های اورا باور کرد وباو نوشت تیری‌باذ را گرفته بدربار بفرستد. تیری‌باذ پس از ورود بدربار از شاه خواست بکار او رسیدگی شود و اردشیرامر کرد اوراموقتاً توقیف کنند، تا مجلس محاکمه انعقاد یابد وبعد، چون جنگی با کادوسی‌ها پیش آمد، محاکمهٔ او بوقت دیگر موکول شد (پائین‌تر بیاید).

پس‌از آن ُارُنْتاس، که جانشین تیری‌باذ بود، خواست بجنگ مداومت دهد، ولی بزودی دید، که احوال دیگرگون است: اوّلاً اِوا ُگرس، که از یأس داخل مذاکره شده بود، قوّت قلب یافته، سپاهیان ایرانی از توقیف تیری‌باذ، که مورد محبّت آنان بود، ناراضی‌اند و مانند سابق اطاعت نمی‌ورزند و حتّی تهدید میکنند، که محاصره را موقوف خواهند کرد. براثر این اوضاع ُارُنْتاس از عواقب آن بیم ناك شده کس نزد اِوا ُگراس فرستاد و گفت، حاضر است صلح کند بهمان شرائطی، که اوبه تیری‌باذ پیشنهاد کردوپذیرفته نشد. اِوا ُگراس، که نیزازعواقب وضع خود متوحّش بود، بطور غیر مترقّب گشایشی برای‌خود مشاهده کرد وباشعف شرائط را پذیرفت، یعنی قبول کرد، که فقط بشهر سالامین اکتفا کرده باج‌بدهد و اطاعت او از شاه مانند پادشاهی باشد، که از شاه امر یا فرمانی باو میرسد.

چنین بود عاقبت شورش قبرس و زدو خورد هائی، که ده سال دوام یافت وبالاخره بدین ترتیب تسویه گردید. خودجنگ دوسال بطول انجامید (۳۸۶–۳۸۳ق.م).

گائوداماد تیری‌باذ پس از توقیف پدر زنش ترسید، که مبادا غضب اردشیر متوّجه اوهم گردد، وبراثر وحشت رؤساء بحرّیه را با خود همراه کرد، که برضدّ اردشیر علم مخالفت بلند کنند. بعد با پادشاه مصر ولاسدمونی‌ها داخل مذاکره شد، که باآنها متّحد گردیده برایران یاغی‌شود. لاسدمونیها، که ازصلح آنتالسیداس و واگذاری شهرهای یونانی آسیا بایران، شرمسار و ازکوچك شدن لاسدمون در یونان بواسطهٔ شکست لکترا ناراضی بودند، موقع را مغتنم دانستند، که شکست های خودرا تلافی کنند و روی خوش بپیشنهاد گائونشان دادند، ولی دیری نگذشت، که او را گشتند. دیودور گوید، بامر نهانی گشته شد و باید مقصودش امر دربار ایران باشد (کتاب ۱۵، بند ۱۸). پس از آن تاُخس جانشین اوگردیده قشونی جمع کرد وشهری در نزدیکی دریا وقرب معبد آپلّن بساخت، ولی او هم بزودی درگذشت.

تبرئه تیری‌باذ اردشیر، پس از اینکه ازجنگ کادوسیان، چنانکه پائین‌تر بیاید، فراغت یافت، بکار تیری‌باذ رسید و برای محاکمهٔ او سه نفر قاضی، که مورد احترام و توّجه بودند، معیّن کرد. مقارن این زمان قضات دیگر بواسطهٔ صدور حکم ظالمانه محکوم شده بودند باینکه پوست آنها را زنده کنده بر روی مسند های محکمه بگسترانند تا قضات بدانند، که در صورت تخلّف ازعدالت چه مجازاتی درپیش دارند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۱۰)[1]. قضات کاغذ اُرُن‌تاس راخوانده گفتند، که این سند برای محکوم کردن تیری‌باذ کافی‌است، ولی او در حضور قضات سواد پیشنهادی را، که اِواُگراس کرده و خواسته بود مطیع شاه گردد، چنانکه پادشاهی مطیع شاه است، خواند و گفت: «من خواستم که او مطیع شاه باشد، چنانکه بنده ای مطیع آقای خود میباشد». امّا راجع بتقصیر عمده ای، که باو نسبت داده بودند، یعنی سؤال از غیب گوی یونانی برای

---

۱ - چنانکه گذشت، هرودوت چنین‌مجازاتی را به‌کبوجیه نسبت می‌دهد (بصفحهٔ ۶۲۵ رجوع‌شود).

دانستن موقع یاغی گری، تیری باذ گفت، این نسبت افترائی بیش نیست، زیرا، اگر از خدا سؤالی راجع بمرگ کسی کنند، هیچ گاه جواب نمیدهد و در این باب باطّلاع یونانیهائی، که حاضر بودند، استناد کرد. در باب اتّحاد با لاسدمون گفت، که خواهان این اتّحاد بود، ولی نه برای منافع شخصی بل برای منافع شاه و نیز افزود، که بواسطهٔ عهدی که با لاسدمون منعقد شد، شاه صاحب تمام یونانی های آسیا گردید. بعد تیری‌باذ خدماتی را که بشاه کرده بود، بخاطر ها آورده گفت: «خدمت بزرگتری نیز بشاه کرده‌ام: روزی در شکارگاه، در موقعی که شاه روی گردونه قرار گرفته بود، دو شیر، پس از آنکه دو اسب را ازچهاراسب گردونه دریدند، بشاه حمله کردند و من بکمك او شتافته هر دو شیر را کشتم و شاه را نجات دادم». بالاخره در پایان نطق خود تیری‌باذ چنین گفت «در جنگها شجاعت مرا ستوده‌اند و در موقع مشورت سعادت‌مند بودم از اینکه هیچ گاه از پذیرفتن نصایح من شاه پشیمان نشده است». پس از این نطق تمام قضات باتّفاق آراء حکم تبرئهٔ اورا دادند. باوجوداین شاه قضات را یك بیك خواسته پرسید، که جهات تبرئهٔ تیری‌باذ چیست؟ اوّلی گفت، افتراهائی که باو زده اند، قابل تردیداست، ولی خدماتی، که کرده، ثابت شده. دوّمی اظهار داشت، اگرهم این تهمت را صحیح بدانیم، باز خدمات او این تقصیرات را میپوشد. سوّمی جواب داد، من خدمات اورا درنظر نمیگیرم، زیرا اگرخدماتی کرده، پاداش‌های بزرگی هم شاه باو داده است، ولی تقصیراتی، که باو نسبت داده‌اند مدرك ومبنای صحیحی ندارد، تا بتوان اورا محکوم کرد. شاه قضات را ستوده گفت، خوب وظیفهٔ خودتان رابجاآورده‌اید. بعدتیری‌باذرا ببلندترین مقام ترقّی داد وامر کرد، اسم اُرُنْتاس مفتری را از صورت اشخاصی، که طرف توجّه بودند، حك کنند و این مجازاتی بود ترذیلی (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۱۱).

مبحث دهم - سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان

کادوسیان مردمی بودند، که در گیلانات سکنی داشتند. بعضی تصوّر میکنند

که اینها نیاکان طالشیهای کنونی بوده‌اند و کادوس مصحّف یا یونانی شدهٔ تالوش است، که در قرون بعد تالش یا طالش شده. مدرکی عجالتاً برای تأیید این حدس نداریم. کادوسیان را، چنانکه بالاتر گذشت، بعض محقّقین ازبومی های ایران، قبل از آمدن آریانها باین سرزمین میدانند و اینها در گیلان وقسمت شمال‌شرقی آذربایجان سکنی داشتند. این مردم در زمان اردشیر مانند بسیاری از ایالات دیگر ایران شوریدند و شاه، چنانکه پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۲۸ ـ ۲۹)، در رأس قشونی، که مرکّب ازسیصد هزارپیاده وده هزارسوار بود، برای فرونشاندن این شورش حرکت کرد (۳۸۴ ق. م). مورّخ مذکور ولایت کادوسیانرا چنین توصیف کرده: این مملکتی است کوهستانی و صعب‌العبور وهمیشه ابرها آسمان آنرا فرو گرفته. این سرزمین نه غلّه می رویاند ونه درخت میوه. قوت سکنهٔ جنگی آن غالباً گلابی وسیب جنگلی (وحشی) است. بنا براین، وقتی که اردشیر وارد این مملکت شد، دوچار قحطی ومخاطرات شدید گردید. قوتی در اینجا بدست نمیآمد و آذوقه را از جاهای دیگر هم نمیشد تحصیل کرد. قشون شاه در ابتداء مالهای بنه را میخورد، ولی این حیوانات هم بعد بقدری کمیاب شدند، که قیمت یك الاغ بشصت درهم رسید (باید مقصود پلوتارك درهم یونانی یاآتیکی باشد وقیمت‌آنرا بپول امروز۹۳سانتیم فرنگ طلا معیّن کرده اند، که تقریباً چهارریال ونیم بپول حالیّه میشود. دراین‌صورت قیمت الاغ با اینکه باعث حیرت مورّخ مذکور گردیده‌تقریباً ۲۷۶ ریال میشده. ازاینجا میتوان استنباط کرد، که نرخ های آنزمان چه بوده. م.). بعد مورّخ مذکور گوید: حتّی میزشاه هم دوچار مضیقه گردید و عدّهٔ اسبها نیز خیلی کم شد، زیرا سائر اسبها بمصرف قوت سپاهیان رسیده بود. دراین احوال سخت‌تیری‌باذ، یعنی‌مردی که شجاعتش اورا کراراً بمقامی بلندرسانیده وسبك مغزی بکرّات فرود آورده بودش ودراین وقت مورد توّجه و اعتماد نبود، شاه و قشون او را نجات داد (برای فهم این عبارت پلوتارك، که «تیری‌باذ در این وقت مورد توّجه نبود» باید درنظر داشت، که او در این وقت بواسطهٔ افتراهای اُرُن‌تاس متّهم بود وهنوز اورا محاکمه وتبرئه نکرده بودند. م.). کادوسیان

دو پادشاه داشتند، که جدا از همدیگر اردو میزدند. تیری‌باذ نقشه‌ای پیش خود کشید و، پس از آنکه آنرا به اردشیرعرضه داشت، خودش مخفیانه نزد یکی از دو پادشاه مزبور رفت و پسرش را نزد دیگری فرستاد. هر کدام بپادشاهی، که نزد اورفته بودند، گفتند: «پادشاه دیگر کسانی نزدشاه فرستاده وداخل مذاکره‌شده و، اگر میخواهید فریب نخورید، پیش دستی کنید، که قبل‌ازدیگری باشاه داخل مذاکره شده باشید. من هم با تمام قوا بشما کمك خواهم کرد». پادشاهان مزبور حرف تیری‌باذ و پسر اورا باور کردند و یکی با تیری‌باذ و دیگری با پسر او، که صاحب منصب بود، رسولی نزد اردشیر روانه داشتند. ازطرف دیگر اردشیر، چون دید غیبت تیری‌باذ بطول انجامید و برنگشت، از او ظنین گردید و در اندوه شد، که چرا باو اعتماد کرده. حسودان وبدخواهان اوهم موقع را مغتنم دانسته از هیچ گونه بدگوئی و افتراء نسبت باو فروگذار نکردند، ولی بالاخره تیری‌باذ و پسرش بارسولان پادشاهان کادوسی آمدند وبشرائطی صلح منعقد شد. طالع تیری‌باذ پس ازآن درخشان گردید وشاه اورا درمراجعت باخودبپای تخت برد. بعدپلوتارك راجع باین سفرجنگی گوید: اردشیر دراین موقع نشان داد، که تن پروری وجبن، چنانکه عادتاً تصوّر میکنند، نتیجهٔ تجمّلات و عشرت نیست، بلکه این معایب‌زادهٔ طبیعت پست و فاسداست: نه طلا مانع شد از اینکه اردشیر مانند آخرین سرباز کار کرده مشقّات را تحمّل کند، نه لباس ارغوانی ونه جواهراتی، که شاه غرق آن بود وقیمت آن بدوازده هزار تالان[1] میرسید. در حالی که بار ترکش و سپر را میکشید از اسب پیش از همه بزیر میآمد و راههای کوهستانی سخت را پیاده طیّ میکرد. وقتی که سربازها قوّت و حرارت او را مشاهده میکردند، چنان چست و چالاك میشدند، که گوئی میخواستند بپرند، زیرا روزی بیش ازدویست استاد (شش فرسنگ ونیم) راه میرفتند. چون او بیکی ازقصورسلطنتی درآمد، که پارك بسیار مزیّنی داشت و در دشتی واقع بود، که یك درخت هم درآنجا پیدا نمیشد، برای اینکه سربازان خودرا از سرما حفظ کنند، بآنها اجازه داد، درختان باغش‌را بیفکنند وحتّی از انداختن سرو و کاج هم دریغ نکنند. بعد، چون دید،

---

۱ ـ ۷۲ میلیون فرنگ طلا یا ۳۶۰ میلیون ریال.

که سربازان او در انداختن درخت‌های بلند وقشنگ تردید دارند ودرختان‌راخوب و بد میکنند، تبر را برداشته بزرگتر وزیباترین درخت را بدست خود انداخت. پس از آن سربازان تمام درختانی را، که مورد احتیاجشان بود، انداخته آتشهای بزرگ روشن کردند و یك شب را راحت گذرانیدند. اردشیر، پس از دادن تلفات زیاد ازحیث سربازان خوب وتقریباً تمام اسبهایش، بپای تخت خود برگشت. بعد بتصوّر اینکه عدم بهره‌مندیش در این سفرجنگی او را در نظر درباریان پست کرده، نسبت بآنهائی، که دردرجهٔ اولی بودند، ظنین شد ودرنتیجه چند نفررا قربانی خشم وعدّه‌ای‌را فدای جبن خود کرد، زیرا این شهوت از تمام شهوات درمستبدّین بیشتر است. شجاعت، بعکس، مرد را ملایم و خوش خلق کرده از سوءِ ظنّ دور میدارد. این است، که می بینیم از حیوانات آنهائیکه ترسوهستند، مشکل تر و دیرترازهمه رام واهلی میشوند، وحال‌آنکه‌جانوران دلیر، که‌بقوای‌خود مطمئن‌اند، از نوازش انسان باکی ندارند» (اردشیر، بند ۳۰).

مبحث یازدهم - لشکر کشی ایرانیان به‌مصر

احوال مصر

بالاتر گفته شد، که درسلطنت داریوش دوّم مصریها شوریدند و دربار ایران نتوانست آنها را مطیع کند. بعضی تصوّر کرده‌اند، که جداشدن مصر از ایران بعد از فوت داریوش دوّم بوده، زیرامانِ تُنْ مورّخ مصری مدّت سلطنت این شاه را در مصر نوزده سال نوشته و پس از آن دیگر اسمی از شاهان ایران نمیبرد، ولی بنابر کاغذ حصیری، که ازمصر بدست آمده (کاغذ حصیری استراسبورگ) و نوشته های توسیدید و دیودور ظنّ قوی این است، که شورش مصر بین ۴۱۵ و ۴۰۲ ق.م روی داده. بهرحال، چنانکه بالاتر (صفحهٔ ۹۶۲) ذکر شد، آمیرته خودرا پادشاه مصر خواند وکارهائی برای این مملکت کرد (ظنّ قوی این است، که او پسر پوسیریس مذکور در صفحهٔ ۹۳۳ بوده). مانِ تُن مدّت سلطنت اورا شش‌سال‌دانسته وشخص‌اورا، بااین که یکنفر بود، سلسلهٔ ۲۸ فراعنهٔ مصر بشمار آورده. این نکته را نیز باید در نظر

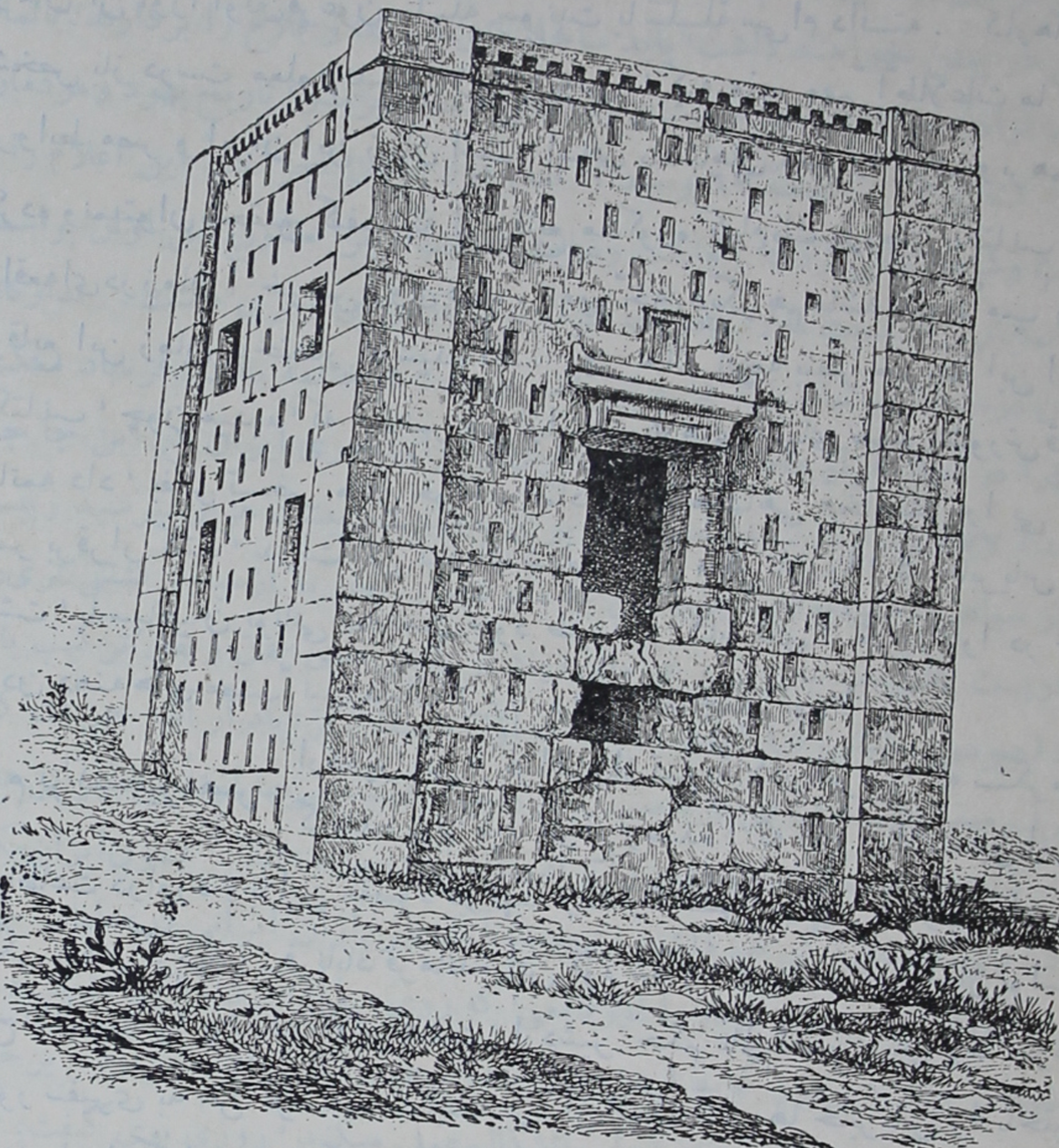
داشت، که در جنگ کونّاکسا عدّه‌ای زیاد از مصریها در قشون اردشیر بوده‌اند و از اینجا باید استنباط کرد، که حکومت آمیرته شامل مصبّ نیل و باطلاقهای حوالی آن، یامنتها صفحات شمالی مصر بوده، والّا معقول نیست تصوّر کنیم، که‌مصریهای یاغی بکمك اردشیر آمده بودند. بهر حال پس ازآمیرته، چنانکه مانِتُن نوشته، نِفورود[1] نامی بجای او نشست (یونانیها او را نِفریت[2] نامیده‌اند چنانکه ابوریحان بیرونی هم اسم اورا نافرطاس نوشته) و سلسلهٔ پادشاهان مندسیان[3] را تأسیس کرد مورّخ مصری مزبور این سلسله را سلسلهٔ **۲۹** میداند. نفریت کارهای سَلف خود را راجع باستقلال مصر دنبال کرد و با دشمنان ایران ساخت: بقول دیودور، وقتی که آژزیلاس در آسیای صغیر بود، دولت اسپارت سفیری بمصر گسیل داشته آنرا باتّحاد برضدّ ایران دعوت کرد و مصریها **۱۰۰** کشتی و پنجاه هزار کیل غلّه برای اسپارتی‌ها فرستادند (کتاب ۱۴، بند ۷۹). کلیةً سیاست مصریهاچنین‌بود، که در هرجا با دشمنان ایران کمك کنند، تا ایران مجالی برای فرونشاندن شورش مصر نیابد و مبانی استقلال مصر محکم گردد. آثاری، که از نفریت بدست آمده میرساند، که حکومت او در مصر پیشرفت هائی بیش از زمان آمیرته داشته و او پادشاه منفیس و تِبْ یعنی فرعون حسابی بوده. پس از نفریت مانِتُنْ اسم اُخریس‌راذکرمیکند(دیودورآ ُخریس نوشته وابوریحان درآثارالباقیه‌اوخوروس). این‌شخص با اِواُگراس، که درسالامین قبرس براردشیر یاغی شده بود، برضدّ او همدست شد وبه پی‌سیدیان، که درآسیای صغیر برشاه قیام کرده بودند، کمك کرد. در زمان او، چنانکه ایزوکرات[4] گوید، اردشیر سه سردار یعنی آبروکوماس[5] و تی‌تِروْستْ[6] و فرناباذ را مأمور کرد، مصر را تصرّف کنند (تقریباً در ۳۹۰ق.م)

---

۱ ـ Néphorud. ۲ ـ Nephrite. ۳ ـ Mendesians.

۴ ـ Isocrate نطّاق معروف آتني بود، که یونانی ها را تحریك میکرد متّحد شده برضدّ ایران قیام کنند و برای رسیدن باین مقصود حتّی اتّحاد یونان را با مقدونیه خطرناك نمیدانست. بعد،که فیلیپ مقدونی یونانی ها را در خِرونه شکست داد، این شخص از عقیدهٔ خود پشیمان شد وبرای اینکه شاهدرقیّت‌یونان نباشد، آنقدر از صرف غذا امتناع‌کرد، تا بمرد.

۵ ـ Abrocomas. ۶ ـ Tithéraustès.



(۶۳) ـ دخمه ای در نقش رستم
(دیولافوا ، صنایع قدیمه ، جلد ۱)

وآنها موفّق نشدند. کیفیّات این جنگ درست معلوم نیست ، ولی ظنّ قوی میرود، که فرماندهی سه سردار باعث عدم بهره مندی بوده . از سائر اشخاص این سلسله اطلاعات صحیحی نیست و شاید در زمان آنها ، که تقریباً بیست سال دوام داشته، وقایع مهمّی روی نداده باشد. پس از این سلسله اسم نِکتانِب اوّل[1] را ذکر کرده‌اند

۱ ـ Nectanèbe (ابوریحان بیرونی ناقاطانباس نوشته) .

و مانِتن اورا اوّلین فرعون سلسلهٔ سِونیت یا سلسلهٔ سی‌ام دانسته. کارهای این شخص باز درست معلوم نیست، زیرا دیودور، که منبع مهمّ اطّلاعات ما راجع بروابط مصر و ایران این زمان است، اسامی پادشاهان مصر را درهم و برهم ضبط کرده ونمیتوان بتحقیق گفت، که از وقایع مذکوره کدام‌یك درزمان نِکتانِب وچه واقعه‌ای درزمان آخریس روی داده. مورّخین دیگر هم مانند تِئوپومپ[1] راجع بوقایع این زمان باختصار کوشیده اند. بهر حال آنچه بنظر میرسد این است: نِکتانِب، چون میدید، که اردشیر پس ازاینکه بکارهای آسیای صغیروشورش قبرس خاتمه داد، بفکر تسخیر مصر خواهد افتاد، تا شاهنشاهی هخامنشی را بی کم و کسر برقرار کند، بدولت آتن نزدیك شده سردار ماهر آن را، که خابریاس[2] نام داشت، با سپاهیان یونانی بخدمت خود طلبید و کارهای آخریس را در محکم کردن دهنه های مصبّ نیل دنبال کرد. وقایع بعد چنین بود:

عزم بر تسخیر مصر

اردشیر پس از فراغت از تسویهٔ کار قبرس، که سنگر مصر گردیده بود، دید موقع رسیده، که این ایالت سابق ایران را باطاعت درآورد و با این مقصود در تهیّه و تدارك قشون و بحریهٔ قوی برای سفر جنگی بمصر گردید. فرناباذ فرماندهٔ این قوّه شد و، چون در این اوان بواسطهٔ صلح آنتالسیداس، چنانکه بالاتر گذشت، اردشیر حَکم عالی امور یونان بود، سردار مزبور سفیری به آتن فرستاده شکایت کرد از اینکه آتنی ها خابریاس را باختیار دشمنان ایران گذارده اند و گفت، که اگر دولت آتن اورا احضار نکند، دوچار غضب شاه خواهد شد. فرناباذ علاوه براحضار خابریاس میخواست، که آتن ایفیکرات[3]، بهترین سردارخودرا، نزد او فرستد، تا فرمانده یونانی‌های اجیر درقشون ایران گردد. آتنی‌ها، چون از اردشیر میترسیدند، بی تردید و فوراً تکالیف فرناباذ را پذیرفته خابریاس را احضار و ایفیکرات را نزد فرناباذ فرستادند. بعد اردشیر، برای اینکه حتّی‌المقدور بیشتر یونانی‌های اجیر را بخدمت خود درآورد، سفرائی به یونان فرستاد و آنها از طرف شاه بشهر های یونانی اعلام کردند، که باید یونانیها

---

۱ ـ Théopompe. ۲ ـ Chabrias. ۳ ـ Iphicrate.

موافق فرمان اردشیر با هم درصلح وصفا باشند، ازمخاصمه دوری جویند و،چون جنگی در پیش نخواهند داشت، باید ساخلوهای شهرها و قلاع را بردارند، تاتمام شهرها آزادانه موافق قوانین خودشان زندگانی کنند (پریدو، تاریخ یهود ومردمان مجاور، کتاب ۳، ـ صفحهٔ ۶۲ و بعد)[۱] تمام دول یونان بجز تِبْ این اعلام را با مسرّت وشادی تلقی کردند، امّا تِب رضایت نداشت، زیرا مقارن این اوان بواسطهٔ فتح نمایانی، که نسبت به لاسدمونیها کرده بود، در یونان برتری داشت. تدارکات ایران درمدّت دو سال با تأنّی پیش رفت و بعد، که خاتمه یافت، فرناباد معکسر خودرا در آسه[۲] قرار داد و تمام قشون برّی و قوای بحری ایران در این جا جمع شدند (۳۷۷ ق. م). عدّهٔ سپاهیان برّی بدویست وبیست هزار میرسید وبیست هزار سپاهی اجیر یونانی جزو این عدّه بودند. بحریّه ازسیصد کشتی تِری رِمْ و دویست کشتی سی پاروئی و عدّه‌ای زیاد از کشتی های حمل و نقل ترکیب یافته بود (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۴۱). دراوّل تابستان فرناباذ از آسه حرکت کرده بطرف مصر رفت و، وقتی که بمصبّ نیل رسید، دید مصریها از تأنّی ایرانی‌ها در تدارکات استفاده کرده خودشان‌را برای دفاع آماده ساخته‌اند. قشون‌ایران‌مکمّل بود، ولی عیب بزرگی هم داشت، توضیح آنکه سرداران ایرانی درعملیات جنگی آزاد نبودند ومیبایست دربار را ازوقایعی، که روی میداد، آگاه کرده منتظردستور باشند. مثلاً دیودور گوید (در همان بند): چون ایفیکرات باین نکته برخورد، که فرناباذ بآسانی‌حرف میزند، ولی بااشکال عمل میکند، روزی بوی گفت: «من در حیرتم از اینکه بین گفتار و کردار شما تفاوتی زیاد میباشد، اوّلی سهل است و دوّمی بسیار دشوار». فرناباذ جواب داد: «جهت این است، که گفتار من در اختیار خودم وکردارم منوط باجازهٔ شاه است». مصبّ نیل درآنزمان بهفت شعبه منشعب میشد، که هر کدام را دهنه مینامیدند و مصریها تمام هفت دهنه را محکم کرده و سد هائی در جاهای لازم بسته بودند، تا بحریهٔ ایران نتواند داخل

۱ ـ Prideau. Histoire des Juifs et des peuples voisins, l. III. p. 62.

۲ ـ Acé (St Jean D' Acre = عَکّه).

نیل گردد. از تمام این دهنه ها محکمتر دهنهٔ پلوزیوم بود، زیرا چون نِکتانِب حدس میزد، که ایرانیها ازاین دهنه حمله خواهند کرد، مخصوصاً در استحکام آن بیشتر توجه کرده، خندقهائی درساحل نیل کنده و سدهائی درکنار آن بسته بود و از این جهت آب نیل راه ها را در زیر خود داشت. فرناباذ، چون دهنهٔ پلوزیوم را چنین محکم ومدافعین آنرا قوی دید، یقین کرد، که ازاین راه نمیتوان داخل مصرشد وراه دریارا پیش گرفته متوجه دهنهٔ دیگری، موسوم به مِندِسیائی[1]، گردید. فرناباذ وایفیکرات با کشتیهائی، که سه هزارسپاهی داشت، بقلعه ای، که دراین دهنه ساخته بودند، حمله بردند. مصریها باعدهٔ مساوی بدفاع قلعه شتافتند و جنگ در گرفت. در این حال کشتی های دیگر ایران نیز فرصت یافتند، که وارد جنگ شوند و در نتیجه مصریها، که از هرطرف احاطه شده بودند، شکست خورده وتلفات و اسرای بسیار داده به مِندِس[2] پناه بردند. سپاهیان ایفیکرات آنها را تعقیب کرده با مصریها دریك وقت داخل این قلعه شدند وآنرا از بیخ وبن خراب کرده ساخلو و اهالی آنرا از دم شمشیر گذراندند. بعد ایفیکرات، چون بتوسط اسرای مصری آگاه شده بود، که منفیس ساخلو ندارد، باین عقیده شد، که باید فوراً بپای تخت مصر حمله برد، قبل از اینکه قوای تمام مملکت بکمك آن رسیده باشد. فرناباذ بعکس عقیده داشت، که باید منتظر ورود سفائن دیگر ایران بود، تا با اطمینان قلب بچنین کار مهمّی اقدام شود. ایفیکرات گفت، برای من همین سپاهیان من کافی است و با آن منفیس را تسخیر میکنم. این جرئت وجسارت سرداریونانی باعث سوءِ ظنّ فرناباذگردید وتصوّر کرد، که ایفیکرات میخواهد منفیس را برای خودش تسخیر کند وراضی باجرای پیشنهاد او نگردید. در این حال سردار یونانی رو بآسمان کرده گفت: « تو شاهدی، که اگر این سفر جنگی بی نتیجه بماند، تقصیر من نیست » پس از آن این اختلاف کدورتی بین سپهسالار قشون ایران و سردار یونانیهای اجیر تولید کرد ونتایجی، که ازبهره‌مندی

---

۱ - Mendésiaque.   ۲ - Mendès.

تا اینجا حاصل شده بود، از دست رفت، زیرا مصریها از کندی و مماطلهٔ قشون ایران استفاده کرده منفیس را طوری محکم کردند، که دیگر حملهٔ ناگهانی ثمری نداشت (نیز نوشته‌اند، که چون فرناباذ در این اوان پیر بود بواسطهٔ کهولت در تردید و تذبذب افتاد). بعد مصریها در حوالی مِندِس، که خراب شده بود، جمع شده ایرانی‌ها را مورد حملات پی‌درپی قراردادند. همه روزه بر نیروی آنها میافزود و، چون نسبتاً تلفات زیادتری بایرانی‌ها وارد میکردند، قوّت قلب میبافتند و نیز تجربهٔ آنها در جنگ بیشتر میشد. این احوال تا طغیان نیل امتداد یافت وپس از آن، چون کاری نمیشد کرد، قشون ایران ماندن خود را در مصر بی نتیجه دیده،بآسیا برگشت (۳۷۴ ق.م). امّا ایفیکرات، چون میترسید که مانند کُنُن آتنی گرفتار شود، شبانه بکشتی نشسته به آتن رفت و فرناباذ رسولانی به آتن فرستاده عدم بهره مندی ایرانی‌ها را دراین سفر جنگی تقصیراو دانست. آتنی‌ها جواب دادند، که باین امر رسیدگی خواهند کرد و، اگر تقصیر با او باشد، مجازات خواهد شد. چندی بعد آتنی‌ها اورا رئیس بحریّهٔ خود کردند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۴۳). چنین بود عاقبت این لشکر کشی، که برای خزانهٔ ایران خیلی گران تمام شد و بواسطهٔ بروز اختلاف بین سپهسالار ایران وسردار یونانی بی‌نتیجه ماند. بعد دیودور گوید: ایفیکرات، که سردار قابلی بود، از تجربیّات این جنگ استفاده کرده اصلاحاتی دراسلحهٔ سپاهیان آتن مجری داشت، توضیح آنکه سپرهای سنگین آنها را بسپرهای سبك و کوتاه مبدّل کرد، نیزه ها وشمشیر های آنان را درازتر ساخت، کفشی اختراع کرد، که پوشیدن و کندن آن خیلی آسان‌تر بود و اصلاحات دیگری نیز بموقع عمل گذارد، که درجنگ های بعد بکار رفت و فایده‌اش ثابت شد (کتاب ۱۵، بند ۴۴).

مبحث دوازدهم - شورش چند ایالت غربی

تقریباً در اواخر قشون کشی ایرانی‌ها بمصر بعض ایالات غربی ایران، واقع در کنار دریاها، خواستند از اشتغال دربار بامور مصر استفاده کرده از ایران جدا

شوند و براثر آن وُلات ایرانی در ممالك مزبوره بر اردشیر یاغی شدند. پادشاه مصر و لاسدمونی‌ها هم باآنها هم داستان گشتند ودربار ایران مجبور شد قشونهای معتدّد برای جنگ با دشمنان خارجی و داخلی تشکیل دهد. مهترین دشمنان داخلی اینها بودند: آریُ برزن والی فریگیّه - موزول [1] پادشاه‌کارّیه و صاحب شهر های بسیار و قلاع زیاد (نامی ترین این قلاع ها لیکارناس بود، که بواسطهٔ ارك محکمش قلعهٔ مهم ومرکز تمام کارّیه محسوب میشد) - اُرُنْتاس حاکم میسیّه - وُلات فرادات حاکم لیدّیه. پس ازیاغی شدن وُلات وحکّام مزبوره، این ولایات نیز بآنها ملحق شدند: لیکیّه، پی‌سیدّیه، پامفیلیّه، سورّیه و فینیقیّه، یعنی تمام مستملکات ایران در کنار دریای بحر الجزائر و دریای مغرب برضدّ دربار ایران علم مخالفت برافراشتند و موقع اردشیر بسیار باریك وسخت گردید، چه با شورش ایالات مزبوره نصف عایدات خزانه از میان میرفت و با نصف دیگر دشوار بود، که او بتواند قشون کافی برای تدمیر شورشیان فراهم کند. دراین احوال شورشیان اُرُنْتاس را بسپهسالاری کلّ قوای یاغیان انتخاب کرده پول فراوانی برای جیره و حقوق سالیانه لشکری بعدّهٔ ۲۰ هزار نفر باو دادند. او پس‌از آنکه پول را دریافت کرد، باین خیال افتاد، که اگر خدمتی بشاه کند، یقیناً برای پاداش والی تمام این صفحات دریائی خواهد شد وبنا براین شورشیانی را، که برای او پول آورده بودند، گرفته بدربار اردشیر فرستاد وعلاوه براین کار تمام‌شهر هائی‌را، که‌باو تسلیم شده ونیز تمام‌سپاهیان‌خارجه‌را، که بخدمت‌او اجیر گشته‌بودند، بمأمورین شاه تسلیم کرد. میترو برزَن [2]، ایرانی دیگر، کاپادوکیّه‌را تحویل داد. این شخص پدر زن داتام بود و برای این که‌طرف توجّهٔ‌شاه‌شود باَفرناباذ، که‌مأمور گرفتن کاپادوکیّه‌شده‌بود، همدست شده شبانه باسواران خود گریخت. بعد داتام یاغی اورا تعقیب کرده بهره‌مند گردید، ولی دیری نگذشت، که داتام بتحریك اردشیر کشته شد (قضیّهٔ داتام پائین تر بیاید). رِامیترِس [3] هم که از طرف

---

۱ - Mausole. ۲ - Mithrobarzane. ۳ - Rhéomithrès.

شورشیان بمصر رفته بود، تا از پادشاه آن پول و کشتی بگیرد و با پنجاه کشتی و پانصد تالان نقره[1] برگشته بود، همینکه بشهر لِسه[2] واقع در آسیای صغیر رسید، باین بهانه، که می خواهد نتیجهٔ مذاکرات خود را با دربار مصر باطّلاع رؤساء شورشیان برساند، آنها را بمجمعی دعوت کرد و، چون حاضر شدند، آنها را گرفته بدربار اردشیر فرستاد و خودش مورد توجّهٔ مخصوص شاه شد. پس از این وقایع سائر شورشیان بی سرمانده همگی سرِ تسلیم پیش آوردند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۹۰ ـ ۹۱). راجع بقضایای مذکوره مقتضی است گفته شود، که اخبار مختلف و پریشان زیاد است، ولی جهات وقایع روشن نیست، حتّی نمیتوان بتحقیق دانست، که اسامی مذکوره راجع بهمان اشخاص است، که ماتصوّر میکنیم یا بدیگران، بخصوص که اشخاص گاهی با شاهند و گاه برضدّ او. بنابر این نمیتوان وقایع را موافق قاعدهٔ علیّت برشتهٔ ترتیب درآورد. همینقدر ازاین وقایع برمیآید، که ایالات غربی ایران درحال تجزیه وانحلال بوده‌اند و وُلات از این وضع استفاده کرده راه خود سری پیش گرفته بودند. معلوم است، که با این حال مستملکات یونانی ایران در آسیای صغیر نیز از این اغتشاش و اختلال استفاده میکردند. مصرهم که از ۶۰ سال قبل ازایران جدا شده بود. بالاخره با در نظر گرفتن این اوضاع باین نتیجه میرسیم، که در اواخر سلطنت اردشیر راه برای اجرای مقاصد مقدونیها هموارمیشد. ازاحوال ایالات شرقی‌ایران در این زمان اطّلاعی نداریم، فقط مختصری از سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان در دست است، که بالاتر ذکر شد. اینجا هم، چنانکه از نتیجه معلوم است، اردشیر استقلال داخلی دو پادشاه کادوسی را شناخت.

حملهٔ مصریها به فینیقیّه

دیودور گوید (کتاب ۱۵، بند ۹۲ ـ ۹۳): در همین اوان تاخُس[3] پادشاه مصر خواست با اردشیر جنگ کند و قوای برّی وبحری زیاد جمع کرد. درقشون او ده هزار نفرسپاهی

---

۱ ـ سه میلیون فرنگ طلا یا ۱۵ میلیون ریال تقریباً.

۲ ـ Leucé.

۳ ـ Tachos.

اجیر بودند (معلوم است که یونانی‌بوده اند) . دولت اسپارت آژزیلاس را برای سرداری این قوّه فرستاد و خابریاس آتنی نیز بعنوان اینکه شخصاً بخدمت مصر استخدام میشود ، نه از طرف مردم آتن ، بمصر رفت و امیرالبحر بحریّهٔ آن ، که عدّه‌اش بدویست کشتی میرسید ، گردید . خود پادشاه مصر بر خلاف عقیدهٔ آژزیلاس فرماندهی را بر عهده گرفته بطرف فینیقیّه حرکت کرد و ، چون بنزدیکی فینیقیّه درآمد ، از مصر فرستاده‌ای دررسید وخبرآورد ، که حاکم مصر یاغی شده ومأموریني نزد نِکتانِب پسر پادشاه ، که فرماندهٔ دسته‌ای از قشون مصر بود ، فرستاده ، تا اورا بسلطنت دعوت کنند . پس از آن شورش بزودی بالا گرفت و بتمام مصر سرایت کرد و پسر پادشاه مصر باشورشیان همداستان گردیده بسرداران پاداش هائی و بسربازان وعده هائی داد . بالاخره براثر این اوضاع پادشاه مصر چاره را دراین دید ، که از کویر عربستان گذشته پناه بدربار ایران برد و عذر تقصیرات را بخواهد (۳۶۱ ق . م) . اردشیر نه فقط از تقصیر او درگذشت ، بل فرماندهی اردوئی را ، که بنا بود بقصد مصر حرکت کند ، بوی داد ، ولی در این وقت اردشیر پس ازچهل و سه سال سلطنت فوت کرد و اُخس بجای او نشست . در خلال این احوال تاُخس بنزد آژزیلاس برگشت و ، چون جرئت نکرد با پسر خود جنگ کند ، سردار یونانی او را بشهر بزرگی برد ودر آن‌جا قشون نِکتانِب ، که از حیث عدّه برتری داشت ، اورا محاصره کرد . بعد شبانه آژزیلاس محصورین را از شهرحرکت داده بجائی برد ، که موقع محکمی بود (این محلّ را از هر طرف کانالهائی احاطه داشت) . درآنجابواسطهٔ خوبی موقع ورشادت یونانی‌هاقشون نِکتانِب شکست خورد وتاُخس مجدّداً پادشاه مصر شد . پس از آن آژزیلاس خواست به اسپارت برگردد ، ولی وقتی که عازم وطن خود بود ، در شهر سیرِن مرد ونعش اورا باعسل بلسان کرده به اسپارت بردند (۳۶۰ ق . م) . این است گفته های دیودور ، ولی بایددر نظر داشت ، که این مورّخ اسامی پادشاهان مصررا مشوّش ذکر کرده و نمی‌توان محقّقاً معلوم کرد ، که وقایع مزبوره درچه زمانی روی داده . اگرچه موافق حساب

دیودور، یعنی موافق سال سوّم اُلمپیاد یکصد وچهارم، این وقایع در ۳۶۲ ق. م روی داده، ولي از روایت پلوتارك (آژزیلاس، بند ٤٦) معلوم است، که دیودور اسم پادشاه مصر را بجای نِکتانِب تاخُس نوشته. موافق گفتهٔ پلوتارك نِکتانِب هدایای زیاد و دویست تالان نقره به آژزیلاس داده اورا بیونان روانه کرد. بعد پادشاه اسپارت در موقع مسافرت مرد و، چون عسل برای بَلسان کردن بدن او پیدا نشد، بجای آن موم بکار بردند. درخاتمه زاید نیست گفته شود: موافق نوشته های مانِتُن مصریها شاهان ایران را از کبوجیه تا داریوش دوّم بیست وهفتمین سلسلهٔ فراعنهٔ خود میدانستند و، پس از شورش مصر در سلطنت داریوش دوّم، این اشخاص را فراعنهٔ خود محسوب میداشتند: سلسلهٔ ۲۸ ــ آمیرته، سلسلهٔ ۲۹ ــ نِفریت، آخُریس و فَسَمْتیخ، سلسلهٔ ۳۰ ــ نِکتانِب اوّل، تاخُس، نِکتانِب دوّم. درزمان نِکتانِب دوّم، چنانکه بیاید، مصر ازنو جزو ممالك ایران گردید[۱].

مبحث سیزدهم ـ قضایای داتام[۲]

ازوقایع سلطنت اردشیر یکی هم قضایای داتام است ودراین باب کُرْنلیوس نِپوس[۳] نویسندهٔ رومی چنین گوید (داتام، بند ۱ ــ ۱۱): درسفر جنگی اردشیر بمملکت کادوسیان کامیسار[٤] نامی، که حکومت لِكْ سیری[٥] راداشت، کشته شد. (این ولایت قسمتی از کاپادوکیّه و مجاور کیلیکیّه بود). کامیسار از اهل کار به بشمار میرفت، ولی زنی داشت سکائی و از او پسری داتام نام، که بعد از پدر در ولایت مزبور جانشین اوشد. اوّل دفعه‌ای، که داتام شجاعت و کفایت خودرا نشان داد، درقضیّهٔ تیوس[٦] پادشاه پافلاگونیّه بود، که نیز بااردشیر مخالفت میکرد. چون تیوس با داتام قرابت داشت، او درابتداء ملایمت بکار برد، تامگر پادشاه مزبور را باطاعت

---

۱ ــ ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه (صفحهٔ ۹۱، چاپ لیپ‌سیك ۱۹۲۳) اسامی پادشاهان مصر را پس‌از شورش آن در زمان داریوش دوّم چنین نوشته: آمرطیوس، نافِرْطاس، اوخْرُس، فساموث وموثاطوس، ناقاطاناباس، طوس، ناقاطاناباس. ازمقایسه معلوم است، که این اسامی مصحّف اسامی مذکور است.

۲ ــ Datame.

۳ ــ Cornelius Nepos. ٤ ــ Camisar. ٥ ــ Leucosyrie. ٦ ــ Thyus.

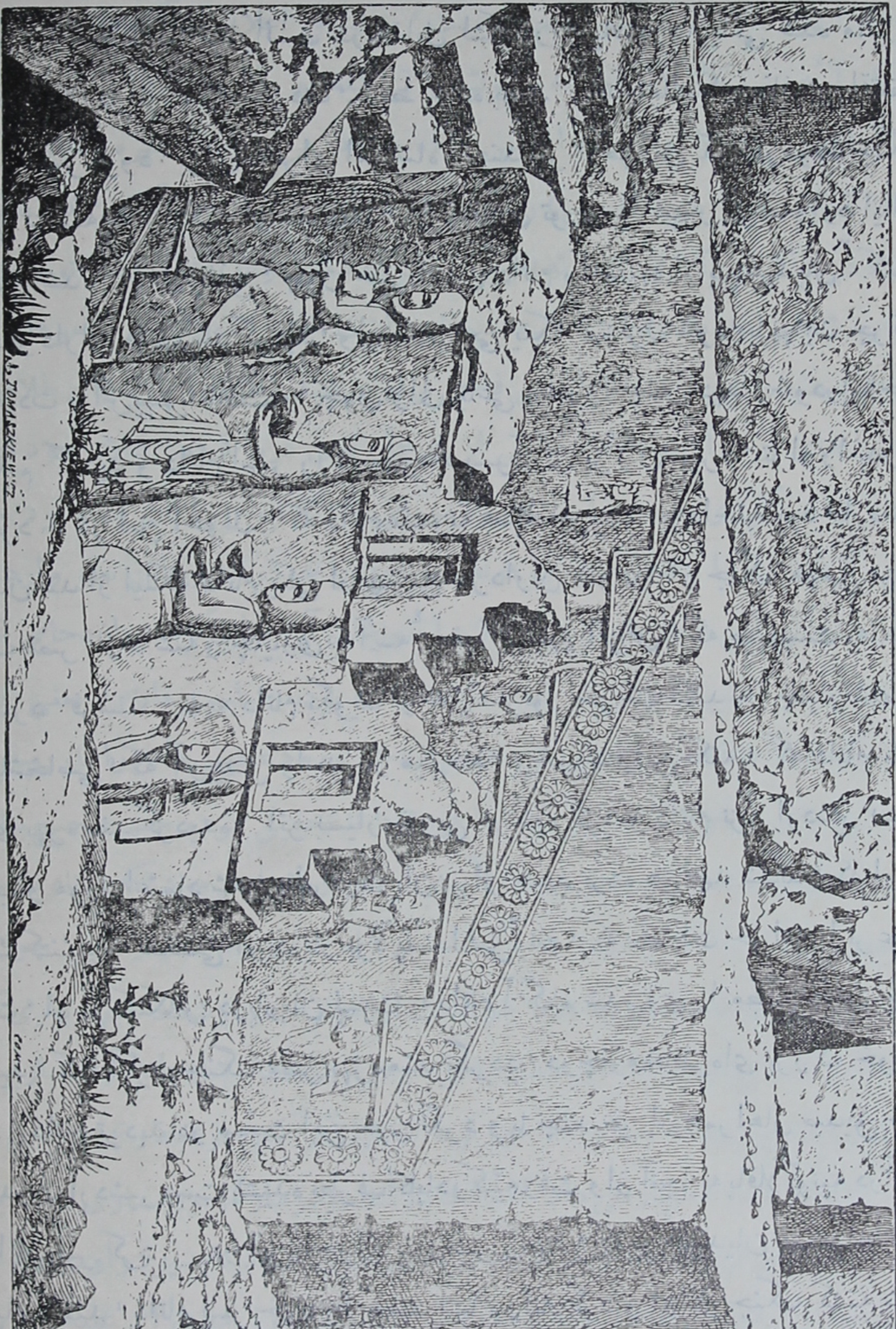
درآورد، ولی این وسیله نتیجه نداد وحتّی نزدیك بود داتام بدام افتاده هلاك شود. پس از آنکه داتام از مرگ حتمی بجست، به تیوس اعلان جنگ داد و، با وجود اینکه آرُیِ برزَنْ والی لیدّیه و یونیّه و فریگیّه او را رها کرده کمکی نرسانید، داتام تیوس، زن و اولاد اورا اسیر کرده و بعد، برای اینکه بهره مندی خود را بشاه بنماید، اسیر خود (تیوس) را برداشته عازم دربارشد. هنگامی، که میخواست وارد دربار گردد، کاری کرد، که موجب حیرت شاه ودرباریان گردید، توضیح آنکه تیوس شخصی بود بلند قامت، که سیمائی داشت خشن، صورتی پراز موهای دراز وریشی بلندو انبوه. داتام لباسی فاخر براو پوشید وطوق و پاره های طلابگردن ودست های او درآورد وخود لباسی از پارچهٔ زبری دربر کرده، کلاه خود شکاری برسر نهاده، گرزی بدست راست وسر ریسمانی را، که تیوس را بآن بسته بود، بدست چپ گرفته، اورا مانند جانوری درنده پیشاپیش خودراند وبدین نحو وارد دربار شد. تازگی این منظره تمام درباریان را بتماشای آن جلب کرد و ازدحامی غریب روی داد. بعض اشخاص، که بتماشا شتافته بودند، اسیر داتام، یعنی پادشاه پافلاگونیّه‌را، شناختند ودوان نزد شاه رفته خبرورود عجیب داتام را باو رسانیدند. شاه این خبررا باور نکرد وفرناباذ را فرستاد، تا تحقیق کرده خبر صحیح بیاورد. او بزودی برگشت و خبر مزبور را تأیید کرد و اردشیر فرمود، که داتام بااسیرش بحضور بیاید. داتام بنحوی، که ذکرشد ببارگاه شاه واردشد واردشیر، چون این منظرهٔ غریب وخنده آوررا دید، نتوانست ازاظهارشادی وشعف خود داری کند، بخصوص که هیچ انتظاردستگیرشدن یاغی خودرا نداشت. شاه داتام رابسیارنواخت وپاداش خوبی بوی داد، بعداورا مأمورکرد، که درلشکرکشی فرناباذ و تیت رُسْتِس بمصر شرکت کند وباو اختیاراتی داد، که بااختیارات دوسردار مزبورمساوی بود. پس از چندی اردشیرفرناباذ را احضار کرده سرداری قشون را به داتام سپرد واودرتهیّهٔ قشون کشی شد، ولی دیری نگذشت، که اردشیرامر کرد داتام قوهٔ خود را برعلیه آس پیس[1]

---

1 - Aspis.

والی کاتائُونی[1] بکار برد. والی مزبور، نظر باینکه ایالت او دارای معابر تنگ و جنگلهای زیاد بود و با قوّهٔ کم میتوانست در مقابل لشکر زیاد پافشارد، یاغی شده مالیاتی را، که برای دربار حمل میکردند، ضبط کرده بود. داتام، باینکه منافعش اقتضاء میکرد بمصر برود، برای اجرای امر شاه باچند نفر ازمردان کار آزمودهٔ جنگی بکشتی نشسته به کیلیکیّه درآمد وبعد، ازکوههای توروس[2] عبور کرده وارد ایالت آس‌پیس شد. والی یاغی، چون خبر آمدن داتام را شنید از پی سیدیان[3] کمك طلبید و دارای قوّهٔ زیاد گردید، ولی داتام، بی‌اینکه متزلزل شود، با نهایت جرئت و جلادت برآس‌پیس تاخت و، چون والی یاغی وضع را چنین دید، خودرا باخت و تسلیم گردید و داتام اسیر را به مهرداد پسرآرُی برْزَن سپرد، تا اورا بدربار شاه برد. در این احوال، که داتام بتسویهٔ قضیّهٔ آس‌پیس پرداخته بود، اردشیر پشیمان شد از اینکه داتام یکی از بهترین سرداران خودرا از جنگ مهمی مانند جنگ مصر باز داشته و چاپاری به‌آسه[4] مقرّ قشون ایران، که میبایست به مصر حمله برد، فرستاد، تا به داتام بگوید از محلّ مزبور حرکت نکند. چاپار شاه در راه باشخاصی، که آس‌پیس را بدربار میبردند، برخورد واین نکته، که داتام باین زودی بهره مند گردیده، اثر بسیار خوبی در شاه کرد و داتام نزد اردشیر بسیار مقرّب و مورد اعتماد شد، ولی درباریان براو حسد برده هم عهد شدند، که او را هلاك کنند. شخصی در دربار بود پاْندارتس نام، که حفاظت خزانه را برعهده داشت، او از کنکاش درباریان نسبت به داتام آگاه شده وی را مطّلع داشت وباو رسانید، که، اگر درجنگ مصر بهره مند نگردد، دوچار مخاطره‌ای بزرگ خواهد شد. داتام تردید در صحّت این خبر نکرد و با چند نفر از همراهان صدیق خود ازخدمت اردشیر دست کشیده بطرف کاپادوکیّه رفت واز آنجا به‌پافلاگونیه درآمده آن‌را تسخیر کرد. در این احوال باو خبر رسید، که پی سیدیان میخواهند بر او قیام کنند، داتام پسر خود را بقصد آنها روانه کرد و او در جنگ کشته شد.

۱ ـ Cataonie. ۲ ـ Taurus. ۳ ـ Pisidiens.
۴ ـ Aké (Acé).



(٦٤) ـ تخت جمشید ، پلّه‌کان قصر داریوش اوّل
(دیولافوا ، صنایع قدیم جلد ۲ ، گراور ۱۵)

پس از آن خود داتام بجنگ دشمن شتافت و، چون میترو بَر زَن[1] پدرزن او یقین کرد، که دامادش از عهدهٔ پی‌سیدیان برنخواهد آمد، شبانه فرار کرده نزد آنها رفت. وقتی که خبر فرار او به داتام رسید، در لشکر خود انتشار داد، که پدر زنش بحکم خود او نزد دشمن رفته و در ازای چنین فداکاری باید او را نجات داد و، اگرسپاهیان دشمن ازدرون وبیرون موردحملهٔ قوای میترو بَر زَن وسپاهیان داتام گردند، همه ریز ریز خواهند شد. پس از آن داتام حمله را شروع کرد و پی‌سیدیان، چون یقین کردند، که میترو بَر زَن وکسان اوباداتام تبانی کرده‌اند، اوّل بسپاهیان میترو بَر زَن پرداختند. داتام از این موقع استفاده کرده قلب قشون پی‌سیدیان را درهم شکست و عدّه‌ای زیاد از آنها کشته اردوی دشمن را بتصرّف در آورد.

در این احوال شیس‌ماس[2] پسر بزرگ داتام به اردشیر اطّلاع داد، که پدرش یاغی شده و براثر آن اردشیر اوتوفرادات[3] را مأمور کرد، که اورا باطاعت درآورد. وقتی که داتام خبر نزدیك شدن این سردار را شنید، در ابتداء خواست دربند کیلیکیّه را تصرّف کرده نگذارد دشمن او وارد این ولایت گردد، ولی بدربند مزبور دیر رسید و نتوانست مقصود خودرا انجام دهد. پس از آن داتام جائی‌را برای جنگ برگزید، که برتری عدّهٔ اوتوفرادات بی‌اثر ماند. عدّهٔ قشون اوتوفرادات عبارت بوداز: بیست هزارسوار، صد هزارپیاده، سه هزارفلاخن دار ازمردان جنگی، که ایرانیهای آن زمان کَرداس[4] مینامیدند و نیز هشت هزار نفراز اهل کاپادوکیّه، پنج هزار نفر از اهل پافلاگونیّه، ده هزار فریگیانی، پنج هزار لیدیانی، سه‌هزار اسپاندیانی و پی‌سیدیانی، دو هزار ازاهل کیلیکیّه، همانقدر کسپیانی و ده هزار ارمنی. عدّهٔ نفرات داتام بقدری کمتر بود، که میتوانست فقط یك نفر در مقابل بیست نفر بگمارد. باوجود این داتام حمله برد و عدّه ای زیاد ازسپاهیان اردشیر

---

۱ ـ Mithrobarzane.

۲ ـ Schismas. ۳ ـ Autophradate.

۴ ـ Cardace کُرنلیوس‌نپوس، چون رومی بود کَرداك یا کَردوك را کَرداس نوشته، (C) را باید (K) خواند. مقصود همان کُردها هستند، که بالاتر ذکر شان گذشته.

کشت ، و حال آنکه تلفات او فقط هزار نفر بود . پس از آن داتام باز برتری خود را حفظ کرد ، زیرا فقط وقتی بدشمن حمله میکرد ، که موقع نظامی را برای زیادی قوای دشمن و کمی قشون خود مناسب میدید ، یعنی وقتی که حساب کرده باین نتیجه می رسید ، که بواسطهٔ معبر های تنگ سپاهیان شاه نمیتوانند از فزونی عدّه‌شان استفاده کنند . بالاخره او توفرادات دید ، که نتیجهٔ جنگ برای شاه و خود او خطرناك است و بنا براین با داتام داخل مذاکره شد ، که او با شاه صلح کند و صلح انجام یافت ، ولی اردشیر کینهٔ داتام را بدل گرفت و با این مقصود دام هائی برای او گسترد و داتام هر دفعه بواسطهٔ زرنگی با بهره مندی از این دام‌ها بیرون جست ، تا آنکه بالاخره مهرداد پسر آریُ بَرْزَن خائنانه این سردار رشید را کشت ، توضیح آنکه به اردشیر وعده کرد داتام را بکشد ، مشروط بر اینکه پس از آن شاه باو اجازه دهد ، هر آنچه خواهد بکند و برای استحکام عهد و پیمان ، چنانکه عادت پارسیان است ، صورت یك دست راست را برای او بفرستد . اردشیر چنین کرد و مهرداد وانمود ، که بشاه یاغی شده و پس از چندی روابطی با داتام یافت . زمانی گذشت ، تا مهرداد دریافت ، که جلب اعتماد داتام را کرده و از او خواست یکدیگر را ملاقات و نقشهٔ جنگ بزرگی را برضدّ شاه طرح کنند . داتام راضی شد و محلّ و روز ملاقات معیّن گردید . مهرداد قبل از روز موعود بمحلّ مزبور رفته شمشیر هائی جدا جدا زیر خاك کرد . بعد در روز معهود داتام و مهرداد یکدیگر را ملاقات کردند و پس از آنکه داتام از مهرداد مفارقت جست ، هنوز خیلی دور نشده بود ، که شنید مهرداد اورا صدا میکند و میگوید ، مطلبی را فراموش کرده مذاکره کند . داتام برگشت و مهرداد شمشیری از خاك بیرون کشیده زیر لباس پنهان کرد و ، همینکه داتام باو رسید ، محلّی را نشان داده گفت ، اینجا برای اردوگاه خیلی مناسب است و ، چون داتام برگشت ، که آن محلّ را ببیند ، مهرداد شمشیر را از پشت بتن او فرو برد و او درحال افتاد و در گذشت . کُرْنلیوس نِپوس درخاتمه گوید : «این مرد بزرگ ، که بواسطهٔ زرنگی و احتیاط نسبت بعدّه‌ای زیاد از دشمنان خود

فاتح بود، هیچ گاه بخیانت و غَدْرْ متوسّل نشد، بالاخره بدامی افتاد، که خائنی دوست نما برای او گسترده بود». موافق نوشته های دیودور داتام تقریباً در ۳۶۲ ق.م کشته شده (کتاب ۱۵، بند ۹۱)، ولی این مورّخ قضایای داتام را خیلی مختصرتر وروبهمرفته مندمج نوشته ودراین جا هم، مانند یاغیگری وُلات ایران درممالك غربی وقایع برشتهٔ ترتیب درنیامده. دیودور اصلاً ازاوتوفرادات ذکری نکرده. او گوید، که داتامِ یاغی کاپادوکیّه را در تصرّف داشت واردشیر ارته‌باذرابجنگ‌اوفرستاد. بعد میترو بَرْزَن پدرزن داتام خیانت ورزیده باده هزار سوار بطرف ارته‌باذ رفت وداتام اورا تعقیب کرد. ازطرف دیگر ارته‌باذ، بتصوّر این که این فرار دامی است، که داتام برای او گسترده، بقشون شاه حکم کرد با میترو بَرْزَن بجنگند. او درمیان دو حمله ازپس وپیش واقع شد وسوارانش کشته شدند، مگرعدّه‌ای، که به داتام پناه برده امان خواستند. پس ازاین جنگ، که ببهره مندی داتام خاتمه یافت، برشهرت نام داتام افزود.

درخاتمه مقتضی است گفته شود، که در تاریخ ایران قدیم در چندجا ذکری از این اسم، یعنی داتام، شده و معلوم است که چند نفر این نام داشته‌اند: ۱ـ کزنفون در تربیت کوروش رئیس کادوسیان را، که متّحدین کوروش بوده اند، داتام[1] نامیده (کتاب ۵، فصل ۳). ۲ـ اِشیل درنمایش حزن انگیز «پارسیها» اسم شخصی را، که درجنگ سالامین کشته شده، داتام[2] نوشته. ۳ـ کُرْنِلیوس نِپوس ودیودور، چنانکه گذشت، اسم پسر کامیسار کاری را چنین ذکر کرده اند. ٤ـ از پادشاهان کاپادوکیّه شخصی، که پسر آنافاس[3] دوّم بوده، چنین نام داشته (نام‌های ایرانی، صفحهٔ ٤۰۲)، ولی ازهمهٔ این اشخاص مشهورتر همان داتام فقرهٔ سوّم است، که ذکر خود او و کار هایش در این مبحث گذشت.

چون در این مبحث و مبحث قبل ذکری از مهر داد و پدر او آریُ بَرْزَن شد، مقتضی است بیفزائیم، که آریُ بَرْزَن پسر مهرداد بود واوپسر اُرُن توبات[4].

---

۱ ـ Datamas. ۲ ـ Datames. ۳ ـ Anaphas. ٤ ـ Orontobate.

نیاگان این پارسی از وُلات ایران بشمار میرفتند. مهرداد درزمان اردشیرشهر کیوس[1] را، که در کنار دریای مرمره بود، تسخیر کرد و محبّ یونان گردید. آریُ بَرْزَن پسر او نیز محبّ یونان بود و بر اردشیر یاغی شد، ولی بهره مندی نیافت. پسر آریُ بَرْزَن مانند جدّش مهرداد نام داشت و، چنانکه گذشت، داتام را کشت وقتی که اسکندر بآسیای صغیر آمد، شهر کیوس را از او گرفت، ولی مهرداد از اسکندر تمکین نکرد. بعد ها اعقاب مهر داد در پُنتْ امارت و بعد سلطنت یافتند، چنانکه درجای خود بیاید. مهرداد ششم، که مردی بود فوق العاده وجنگ های نامی باروميها کرد، از همین خانواده بیرون آمد. بنابر این بانیان دولت پُنت کاپادوکی، که درقرون بعد آنقدر اهمیت یافت، از این خانواده بودند.

مبحث چهاردهم
روابط ایران و یونان پس از صدور فرمان صلح

باوجود اوضاع خراب دربار اردشیر دوّم، ضعف و سستی، که از این جهت بر ایران آن روز مستولی شده بود، شورش های پی درپی، که در اطراف و اکناف ممالك وسیعهٔ ایران روی میداد و یاغیگری وُلات و رؤساء قشون، نفوذ ایران در یونان بدرجه‌ای رسید، که تا آن زمان سابقه نداشت: دول یونان، نظر برقابتی که با یك دیگر داشتند، همواره دخالت دربار ایران را در امور داخلیشان تقاضا میکردند، حل منازعات خودرا از اردشیر میخواستند و برای همراه کردن دربار ایران بامرامی، که تعقیب میکردند، پی درپی سفرائی بدربار اردشیر میفرستادند. اوهم احکامی بدست این وآن میداد و، بعد طرفی، که برعلیه آن حکمی صادر شده بود، بدربار شوش آمده بر له خود امری صادر میکرد و سپس طرفین بهم میافتادند و پس از منازعه و مخاصمه باز میبایست والی لیدّیه وارد معرکه شود. در این وقت یونانی‌ها دور اورامیگرفتند ودسائس ونیرنگ ها شروع میشد. ازاین والی

---

1 - Cios.

آسیای صغیر نزد آن والی و از آن یکی نزد یکنفر یاغی میرفتند و ،وقتیکه بالاخره در هیچ جا مقصود آنها انجام نمیشد، باز بدربار شوش آمده و در این جا ،حمات یاطرفدارانی یافته فرمانی صادر میکردند و قضایای حیرت آور ازنو شروع میشد . این اوضاع نه فقط در خود یونان برقرار بود ، بلکه یونانی های جزیرهٔ سی‌سیل و ایطالیا نیز میخواستند در میدان این منازعات خانگی داخل شوند و دربار هخامنشی این زمان باپوسیدگی تمام ارکانش حکم عالی‌عالم یونانی شده بود. گوئی، که یونانی‌های این زمان نمیتوانستند بی این شاه بزرگ (مورّخین شاهان ایران قدیم را غالباً چنین میخوانند) زندگانی سیاسی خودشان را اداره کنند .

چند سال پس از صدور فرمان صلح اسپارتی ها ، که از اوضاع یونان بواسطهٔ فتح اهالی تِبْ و برتری آنها در یونان ناراضی بودند، باز آنتالسیداس را بدربار ایران فرستاده خواستار شدند ، که شاه دخالت کرده شرایط صلح را بموقع عمل گذارد (۳۷۲ ق . م) . دربار ایران این تقاضا را پذیرفته فیلیس کوس [1] نامی را بیونان فرستاد، تا اعلام کند ، که دول یونانی باید موافق فرمان صلح رفتار کنند . این فرستاده ، چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۷، بند۱) ضمناً پولی بدولت اسپارت داد، تا قشونی تهیّه کند ، زیرا دولت اسپارت بر اثر همراهی ایران با دشمنان او بقدری در این زمان ضعیف شده بود ، که دیگر مورد ملاحظه وبیم نبود و بعکس دولت تِبْ ، که بواسطهٔ فتح خود نسبت به اسپارت قوّتی یافته بود ، نگرانی هائی ایجاد میکرد . آرامش موّقتاً برقرار شد ، ولی دوامی نداشت ، زیرا اهالی تِبْ ، که همواره در صدد بودند ، برتری در یونان داشته باشند ، باین خیال افتادند ، که اگر دربار ایران را با خود همراه کنند ، از این راه میتوانند بمقصود خود برسند . بنابراین متّحدین خودرا جمع کرده بآنها گفتند ، که ازدول یونان هر یك سفیری در دربار اردشیر دارد و لازم است ، که ماهم سفیری بدربار او روانه کنیم. براثر این فکر پلوپیداس [2] را ، که از رجال مهم تِبْ بود ، انتخاب کرده به ایران

---

۱ ـ Philiscus. ۲ ـ Pélopidas.

فرستادند. این سفیر چندنفر نماینده از قسمت های دیگر یونان مانند آرکادی وآرگس همراه خود آورد (۳۶۷ ق. م). آتنی‌ها نیز، همینکه ازرفتن سفرای تب بدربار ایران، آگاه شدند، گفتند، ما هم باید سفیری بفرستیم، تا آتن بی مدافع نباشد. اردشیر سفیر تب را خیلی گرم پذیرفت، زیرا اولاً تبی‌ها نسبت به اسپارتی‌ها درلِکْترا فاتح شده ودرلاکونی‌بهره مندیها یافته بودند. ثانیاً سفیر تب به اردشیر گفت، که در جنگ پلاته (در زمان خشیارشا) تب درمیان دول یونانی یگانه دولتی بود، که طرفداری از ایران کرد و، اگر اخیراً اسپارت با تب طرف شد، از این جهت بود، که دولت مزبوره با خیالات آژزیلاس برضدّ ایران همراه نگردید. چون این اظهارات نصّ واقع بود و ایرانی‌ها هم از گفته های سفیر بی‌اطّلاع نبودند، اردشیر سفیر تب را بسیار بنواخت وگفت، چه همراهی ازمن میخواهید. سفیر جواب داد، آن خواهیم، که مِسّن[1] از قید اسپارت آزاد باشد وآتنی‌ها بابحریّهٔ خود سواحل بُاسی را تهدید نکنند. دربار ایران، پس از آنکه مطالب سفرای دول یونانی را فهمید، با مقاصد اهالی تب همراه گردیده اعلام کرد، که تب باید شهر اوّل یونان باشد وهرکس برخلاف آن رفتار کند، شاه مجبورش خواهدکرد، که مطیع شود و، اگرآتن خلع اسلحه ازخودنکند، با آن همان معامله خواهدشد، که باياغی میکنند. اهالی تب ازحکم شاه شادیها کردند، فرمان او را بدست گرفته اینجا و آنجا برده بهمه نشان دادند و مضمون آنرا در تمام یونان منتشرساختند، ولی یونانی های دیگرنخواستند برتری تب را بشناسند و باز منازعه شروع شد و، پس‌از کشمکش های زیاد آتن باز سفیری بدربار ایران فرستاده مساعدت شاه‌را درخواست کرد و اردشیر باآن بی‌قیدی، که در امورداشت، گفت، چه عیب دارد؟ آتن مجاز است، که بحریّهٔ خود را حفظ کند و شهر آمفی‌پولیس‌را هم داشته باشد (این شهرمیخواست استقلال یابد). در حینی که سفیر آتن در دربار ایران برای جلب عنایت شاه میکوشید، دولت او در نهان به

---

1 ـ Messène.

آری بَرزَن والی ایران درفریگیّه، که یاغی شده بود، کمك وضمناً مقصودخودرا، که تصرّف جزیرهٔ سامُس بود، تعقیب میکرد. و بعد از آتن اسپارت هم با این یاغی همراه بود. اوتوفرادات رئیس قشون ایران مأمور شد با او جنگ کند، ولی کاری نکرد ودر دربارهم اهمیّتی باین وقایع نمیدادند، چه جنایتهای درباری، چنانکه بیاید، واوضاع مغشوش ودرهم دولت مجالی برای این کارها باقی نمیگذاشت. یاغیگری و شورش متدرّجاً بتمام قسمت های آسیای صغیر سرایت کرد و، چنانکه گذشت، اهالی میسیّه، پافلاگونیّه، کیلیکیّه، لیدّیه، پی سیدّیه و غیره هر کدام بنوبت خود یك نفر یاغی یافته دور او جمع شدند و کار بجائی کشید، که داتام درکاپادوکیّه اعلان استقلال داد. در این احوال اسپارتی ها از حکم شاه، که باید مِسّن مستقل باشد، سخت ناراضی شدند و از راه کینه ورزی آژزیلاس را به مصر فرستادند، تا بشورشیان کمك کنند، ولی وقتی که او بمصر وارد شد، دید خابریاس سردار آتنی در آنجا محکم نشسته و از روی اضطرار راضی گردید، که ریاست یونانی‌های اجیر را باو بدهند. شورش های آسیای صغیر را بالاخره دربار ایران، چنانکه ذکر شد، بعضی را با اسلحه وبرخی را با پول و برانگیختن متنفّذی بر متنفّذی و تحریك بقتل وخیانت فرو نشاند، ولی اوضاع یونان بهمان حال باقی ماند. مستملکات یونانی نشین ایران درآسیای صغیرنیزاحوال رقّت‌آوری داشتند، توضیح آنکه دولت ایران در امور داخلی شهر های یونانی دخالت نمیکرد، هر شهر امورخودرا موافق قوانین خود اداره کرده باج میداد و گاهی هم تأدیهٔ باج در بوته تأخیر میماند. باوجود این شهرها آسایشی نداشتند. جهت آن دوتیرگی دائمی بود، که درهرشهروجودداشت: دسته‌ای طرفدارحکومت ملّی وهواخواه آتن بودند، عدّه ای حکومت اولیگارشی (یعنی حکومت عدّهٔ قلیل) میخواستند و از اسپارت حمایت میکردند و، چون درخود یونان رقابت وضدّیت شدیدی بین آتن واسپارت وجود داشت، تمام منازعات و خصومتهای این دو دولت در مستعمرات یونانی نیز منعکس میشد واین شهرها هم بدودسته تقسیم شده بجان یکدیگر میافتادند.

اوضاع داخلی این شهرها چنان بود، که وُلات ایران درلیدّیه بکلّی سردرگم شده بودند، زیرا این منازعات و جنگهای درونی بالاخره بغارت اهالی تمام میشد و مستعمرات همواره رو بخرابی میرفتند. بالاخره دولت ایران صلاح دید، که امور شهری را، کمافی السّابق بخود اهالی شهر واگذارد، ولی در هرشهر ارکی ساخته ساخلوی درآنجا بنشاند، تا دسته‌های ملّی واشرافی بهم نیفتند. چنین بود احوال یونان و مستملکات یونانی ایران در آسیای صغیر، وقتی که اردشیر درگذشت.

مبحث پانزدهم

جنایتهای درباری، فوت اردشیر، خانواده و خصائل او

قتل داریوش

اردشیر بقول بعض مورّخین قدیم ۳۶۰ زن عقدی وغیرعقدی داشت و، چنانکه ژوْستن گوید (کتاب ۱۰، بند ۱) دارای یکصد و پانزده نفر پسر ودختر بود، ولی اغلب آنها درزمان حیات اومرده‌بودند. از پسران او اسم چهار نفر درتاریخ باقی مانده: ۱ - داریوش، که بزرگتر از همه بود. ۲- آریاسپ[1]. ۳- اُخُس[2]. ٤- ارسام[3]. سه پسر اوّلی اززن‌عقدی بودند وارسام اززن غیرعقدی. اسم آخری را پلوتارك چنین نوشته، ولی‌ژوستن گوید (همان‌جا)، که‌اورا آریورات[4] مینامیدند. اردشیر، چون بکهولت رسید، دریافت، که بین داریوش و اُخُسْ رقابتی راجع بتخت سلطنت موجود است. این نفاق خانوادگی، چنانکه پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۳۱)، درباریان را بدو دسته تقسیم کرده بود. آنهائیکه عاقلتر بودند، عقیده داشتند، که پس از فوت اردشیرپسربزرگتر او داریوش برتخت بنشیند، چنانکه پس‌از فوت داریوش دوّم هم‌اردشیر ولدارشدش جانشین او شد، ولی اُخُسْ، که تندخو و ناراحت بود، طرفدارانی درمیان درباریان‌داشت و آتُسْسا دختر وزن اردشیر را بطرف‌خود جلب کرده بوی‌وعده داده بود، که پس‌از فوت پدر، اورا ازدواج و ملکه کند.

---

۱ - Ariaspes. ۲ - Ochos. ۳ - Arsames. ٤ - Ariorathe.

حتّی در دربار بعضی میگفتند، که اُخسْ با این زن در نهان روابطی دارد و شاه از این قضیّه آگاه نیست. اردشیر از این نظر، که پس از فوت او واقعه ای، مانند قضیّهٔ کوروش کوچك پیش نیاید، مصمّم شد داریوش را، که ۲۵ سال داشت در زمان حیات خود ولیعهد کنند و با این مقصود باو اجازه داد تیار راست برسر گذارد (فقط شاهان میتوانستند تیار راست برسر گذارند). بعد پلوتارك گوید (بند ۳۲) رسمی است در پارس، که پس از اینکه ولیعهدی معین شد، او عنایتی از شاه درخواست میکند و، اگر موضوع درخواست پذیرفتنی باشد، شاه نمیتواند از قبول آن امتناع ورزد. داریوش از شاه درخواست کرد، که زنی را آسپاسی[1] نام باو بدهد. این زن در فوسه واقع در ولایت ینیان از والدین آزاد توّلد یافته و دارای تربیت خوبی بود. شبی که زنان بشام در منزل کوروش کوچك دعوت داشتند، او نیز دعوت شده بود و رفتار و اطوار عفیفانه‌اش بقدری جلب توّجه کوروش را کرد، که از آنشب ببعد او دلبستگی و علقهٔ خاصّی باین زن یافته وی را در حرم خود پذیرفت و بر تمام زنان غیرعقدی خود مقدّم داشت. پس از جنگ کوّناکسا و فوت کوروش این زن بحرم اردشیر درآمده مورد محبّت او گردید. بنا براین اردشیر از درخواست داریوش مکدّر و ملول شد، زیرا خارجی ها بقدری نسبت بزنان خود متعصّب اند، که نه فقط تکلّم را بازن غیرعقدی شاه خیانت بزرگی میدانند بل از راهی، که گردونهٔ زن از آن عبور میکند، نمیتوان گذشت. باوجود اینکه اردشیر آتُس سا دختر خودرا برخلاف قوانین پارس ازدواج کرده بود و با اینکه سیصد و شصت زن غیر عقدی داشت، درجواب درخواست داریوش گفت، میتوانی این زن را بحرم خودوارد کنی، ولی بشرطی که آسپاسی بطیب خاطر راضی شود. بعد زن را خواسته تکلیف داریوش را باو گفتند و او برخلاف انتظار شاه داریوش را ترجیح داد. اردشیر تمکین کرد، ولی چیزی نگذشت، که امر کرد آسپاسی را کاهنهٔ معبد اناهیتا کنند (این معبد در همدان بود) وموافق قوانین این معبد

---

[1] - Aspasie.

زنانی ، که کاهنهٔ آن میشدند ، میبایست مادام الحیات از زناشوئی دوری جویند. اردشیر تصوّر نمیکرد ، که داریوش اهمیتی باین اقدام بدهد و حتّی می‌پنداشت، که پسرش آن‌را مانند انتقامی کوچك یا بشکل مزاحی تلقّی خواهد کرد ، ولی داریوش از فرط محبّت به آسپاسی یا از این جهت ، که این امر را حیله ای از طرف پدر خود دانست ، سخت آزرده خاطر گردید. تیری باذ (که بالا تر ذکرش گذشته) دریافت ، که داریوش سخت از شاه رنجیده و ، چون خود او هم درسر دختر شاه سخت آزرده خاطر بود ، باو نزدیك شده بآتش کینه‌ورزی داریوش دامن زد. برای روشن بودن مطلب لازم است بیفزائیم ، که بگفتهٔ پلوتارك (همانجا ، بند ۳۳) اردشیر وعده کرده بود ، سه نفر از دختران خودرا برای این سه نفر تزویج کند : آپاما [۱] را برای فرناباذ ، رُدُگونه [۲] را برای اُرُنت [۳] و آمِس‌تریس [٤] را برای تیری‌باذ ، ولی بعد نسبت به تیری باذ خلف وعده کرده آمِس‌تریس را خودش بحبالهٔ نکاح درآورد و گفت ، که آ تُس سا [٥] کوچکترین دختر خودرا به تیری باذ خواهد داد و پس ازآن عاشق اوشده این دختررا بدستیاری پُروشات ، چنانکه بالاتر گذشت ، ازدواج کرد. تیری‌باذرا مورّخ مذکور چنین توصیف میکند : او طبیعتاً میل بیاغیگری نداشت ، ولی سبك مغز بود. گاهی باندازه‌ ای بلند میشد ، که اردشیر او را در ردیف اوّلین رجال دربار بشمار میآورد و گاه بقدری تنزّل میکرد ، که همه او را پست و حقیر میشمردند. تیری باذ نمیتوانست در این پست و بلندیها خود را عاقلانه اداره کند : در بلندی بقدری متفرعن میشد ، که همه از او دوری میجستند و در پستی نه فقط حاضر نمیشد تمکین یا فروتنی کند ، بلکه بقدری برتکبّر خود میافزود ، که قابل تحمّل نبود. تیری‌باذ پیوسته به داریوش میگفت « کلاه بلند داشتن چه فائده دارد (مقصود تیار راست است) ، اگر شخص اقتدارات خود را هم بلند نکند و شما در اشتباه بزرگید. برادر شما تکیه باعتبار و وزن زنها داده همه روزه مقام خودرا محکم میکند ، وحال آنکه شما بپدر خرفت خود ، که همواره

۱ - Apama. ۲ - Rodogune. ۳ - Oronte. ٤ - Amestris.

٥ - Atossa.

نقشه های خودرا تغییر میدهد، امیدوار بوده تصوّر میکنید ولایت عهد برای شما تأمین شده. اردشیر، که برای یك زن، قانونی را که تا حال درپارس لایتغیّر بود، زیر پا گذارد، آیا در مهمترین موضوعی بوعدهٔ خود وفا خواهد کرد؟ تفاوت بسیار است بین اینکه اُخس بتخت نرسد یا آنکه آن را از شما باز ستانند، زیرا، اگراوشاه نباشد، میتواند سعادتمندانه زندگانی کند، ولی شما که ولیعهد هستید، باید سلطنت کنیدیا بمیرید». پلوتارك دراینجا گوید: وسعت ممالك ایران وترسی که داریوش از اُخس داشت، تیری باذ را باین اقدام میداشت و ربة النوع قبرس هم ازاین جهت، که آسپاسی را ربوده بودند، غضب داریوش را تحریك می کرد. (مقصود ازربة النّوع قبرس وِنوس[1] است که قبرسی ها برای او پرستش مخصوصی داشتند ویونانیهای قدیم اورا ربة النّوع جمال میدانستند. پلوتارك میخواهد بگوید، که چون آسپاسی را کاهنه کرده اززناشوئی بازداشتند، ربة النّوع مذکوره خشمگین شد). بعدمورّخ مزبور گوید، راهی که مارا بمقصود میرساند، هموار وملایم است، ولی غالباً مردم بواسطهٔ نادانی یا بی تجربه گی بدرا خوب پنداشته راه بدرا انتخاب میکنند. بالاخره داریوش کاملاً درتحت نفوذ تیری باذ درآمد واو کنکاشی ترتیب داد، که درباریان زیادی درآن داخل بودند. در این احوال یکی از خواجه ها از کنکاش مزبور آگاه شده شاه را مطّلع کرد. موضوع کنکاش این بود، که شبانه داخل اطاق خواب شاه شده سرش را از بدن جدا کنند. اردشیر، پس از اینکه خبر مزبور بوی رسید، دید، نه میتواند این خبررا بی اهمیّت تصوّر کند، زیرا جانش ممکن است در خطر باشد، ونه فوراً باور کرده ترتیب اثر بآن بدهد. این بود، که بخواجهٔ مذکورسپرد، قدم بقدم مراقب احوال کنکاشیان باشد وبعد امرکرد دراطاق خواب پشت تخت خوابش دریچه‌ای باطاق دیگر باز کرده وآن را با پارچه‌ای بپوشند. درساعتی، که خواجه معیّن کرده بود، اردشیر برتخت خواب خوابیده منتظر کنگاشیان گردید. این ها درساعت معهود وارد اطاق شدند، ولی

---

1 ـ Vénus.

اردشیر تأمّل کرد، تاآنها نزدیك گشتند وهمه‌را شناخت. بعد، هینکه آنهاخنجرهارا کشیده بطرف تخت شاه رفتند، اردشیر پردهٔ دریچه را بلند کرده باطاق دیگر رفت و در را بسته فریاد کنان قراولان را طلبید. دراین احوال، چون کنگاشی ها تیرشان بسنگ آمد و شاه آنهارا شناخت، گریختند وبه تیری باذ هم گفتند، چنان کنند، ولی قراولان رسیده تیری باذرا احاطه کردند واوچند نفررا کشت، تا آنکه زوبینی باو اصابت کرده وی را ازپای درآورد. پس ازآن بحکم اردشیر داریوش و اطفال او توقیف شدند و بامر شاه محکمه‌ای از قضات شورای شاهی (پلوتارك قضات را چنین میخواند) تشکیل گردید واشخاصی نیزبحکم شاه معیّن‌شدند، تاتقصیر داریوش‌را بگویند (مقصود هیئت اتّهامیّه است). علاوه براین اقدامات اردشیر امر کرد، که منشی‌های‌محکمه عقیدهٔ قضات را نوشته نزداوآورند. قضاة باتّفاق‌آراء حکم‌اعدام‌دادند ومجریان‌احکام محکمه‌داریوش‌را گرفته باطاقی، که پهلوی‌محکمه بود، بردند وجلاّد باتیغش حاضرشد، که رأی محکمه را اجراء کند، ولی همینکه داریوش را دید، متوحّش شد و بطرف درب اطاق عقب رفت، زیرا نیارست بر ولیعهد دست بلند کند. قضاتی، که در اطاق دیگر بودند، اورا تشجیع کردند، که وظیفهٔ خود را انجام دهد وجلاّد پس ازآن داریوش را گرفته سرش را باتیغ‌ازبدن جدا کرد. پلوتارك گوید (اردشیر، بند ۳۶): بعض مورّخین گفته‌اند، که‌اردشیر درمحکمه حاضر بود و، وقتی که داریوش دید، تقصیر اوثابت شده، در پیش شاه رویش را بزمین نهاده عفو خود را باعجز والحاح درخواست کرد، ولی اردشیر برخاست وازشدّت غضب و خشم قمهٔ خودرا کشیده آن‌قدر داریوش را زد، تا او جان سپرد و بعد، که بقصر خود برگشت آفتاب را پرستش کرد (مقصود میثر ربّ‌النّوع آفتاب است) وبدرباریها گفت: «ای رجال پارس، بخانه های خود تان برگردید و بهمه بگوئید شخصی، که برضدّ من کنگاش کرده بود، کنگاشی که بزرگترین جنایت وبی‌دینی است، هرمز بزرگ اورا سیاست کرد». چون‌پلوتارك روایت اوّلی‌را مقدّم ذکرکرده معلوم است، که آنرا صحیح ترمیدانسته. ژوستن

گوید (کتاب ۱۰، بند ۱ ـ ۲)، که پنجاه نفر از برادران داریوش در این جنایت شرکت داشتند و پس از قتل داریوش زنان و اولاد اورا هم کشتند، ولی این روایت نباید صحیح باشد، زیرا اکثر اولاد اردشیر در حیات او مرده بودند و دیگر اینکه پلوتارك در باب قتل زنان و اولاد داریوش ساکت است.

قتل آریاسْپ[1] و آرْسان[2]

اُخسْ پس از قتل داریوش امیدوار گشت، که بمقصود خود خواهد رسید، بخصوص، که آتُس‌سا با او همراه بود، ولی دو مانع در پیش داشت: اوّلاً اردشیر اززن عقدی پسری داشت آریاسپ نام، که بعد از قتل داریوش بتخت سلطنت از همه نزدیکتر بود. علاوه بر اینکه او از اُخسْ بزرگتر بود، ازجهت خلق خوش وحسّیات ملایمی که داشت، پارسی‌ها اورا دوست میداشتند. مانع دیگر آرسان، زادهٔ یکی اززنان غیر عقدی اردشیر، بود، که شاه اورا بسیار دوست میداشت. اُخسْ مصمّم شد، که هردو مانع را از پیش بردارد و برای هلاك کردن آریاسْپ اشخاصی را از محارم و نزدیکان شاه تحریك کرد، که همواره خبر های بد باو داده ذهنی او کنند، که شاه از پسرش ظنین است وتصوّر میکند، که اوهم درکنگاش داریوش دست‌داشته. این نوع خبرها بقدری متواتراً باو رسید و چنان اورا بگرفتار شدن و زجرهای گوناگون تهدید کردند، تا بالاخره آریاسپ ترجیح داد بدست خود کشته شده از شکنجه ها وزجرهائی، که برای اوتوصیف میکردند، برهد. با این تصمیم شربتی برای خود تهیّه کرده آشامید ودرگذشت. اردشیر از فوت او در اندوهی عمیق فرو رفت و زار بر پسر خود گریست. گویند، جهت مرگ او را فهمید، ولی بواسطهٔ کهولت نتوانست امر بتحقیقات و کشف قضیّه کند و بالنتیجه این واقعه‌را برو نیاورده تمام محبّت خود را به آرسان متوجّه داشت واورا مورد اعتماد خود قرار داد. اُخسْ، چون دید، آرسان آخرین مانعی است، که درپیش دارد، بر اتلاف او نیزکمر بست و هارْپات[3] پسر تیری‌باذ را برآن داشت، که او را بکشد.

---

۱ ـ Ariaspès. ۲ ـ Arsanès. ۳ ـ Harpate.

در نتیجه آرسان نیز بقتل رسید و پس از آن اردشیر، که خیلی پیر بود، دیگر نتوانست تحمّل این فقدان را کند و بزودی درگذشت.

فوت اردشیر راجع بسنّ و مدّت سلطنت او روایات مختلف است: پلوتارك گوید در سنّ ۹۴ سالگی در سال شصت و دوّم سلطنت خود فوت کرد (اردشیر، بند ۳۸). دی‌نُن هم همین عقیده را داشته. دیودورسی‌سی‌لی نوشته (کتاب ۱۵، بند ۹۳)، که ۴۳ سال سلطنت کرد و در سال سوّم اُلمپیاد ۱۰۴ فوت کرد. بنابراین حساب فوت او در ۳۶۲ ق.م روی داده. بعضی فوت اورا در ۳۶۰ ق. م دانسته‌اند، ولی نُلدکه گوید، که در ۳۵۸ ق. م درگذشته و ۴۶ سال سلطنت کرده (تتبّعات تاریخی الخ، صفحهٔ ۱۱۵).

خانوادهٔ اردشیر خانوادهٔ این شاه، باندازه‌ای که اسامی اشخاص در تاریخ ذکرشده، عبارت بود: از ملکه، که استاتیرا نام داشت و زنان زیاد دیگر که، چنانکه گذشت، گویند عدّه شان به ۳۶۰ میرسیده. از پسران او این نام ها ذکر شده: داریوش، آریاسپ، اُخس، آرسان (که باید ارسام باشد). از دختران او اینها معلوم‌اند: اُخا[1] و نیز آتُس‌سا، آمس‌تریس (هردو زنان اردشیر بودند)، آپاما (زن فرناباذ)، رُدُگونه (زن اُرُنت).

خصائل اردشیر دوّم از آنچه راجع بوقایع سلطنت اردشیر دوّم (با حافظه) گفته شد صفات او معلوم است و گمان میرود، که بسط مقال لازم نباشد. اگر بخواهیم درچند کلمه اورا توصیف کنیم، باید گفت، که شاهی بوده: تنبل و راحت طلب، غالباً ملایم و گاهی شدید العمل، عادتاً ضعیف النفس، امّا پر جرئت، وقتی صلاح خود را در شجاعت میدید، بی قید، فعّال مایشاء، شهوت‌پرست. بی‌قید، یعنی امور را بطبیعت وامیگذارد. فعّال‌مایشاء، یعنی هرچه میخواست، میکرد و پابند قوانین و عادات نبود. ازمورّخین عهد قدیم پلوتارك در چند مورد اورا ستوده. بعض گفته های او بالاتر (صفحهٔ ۹۹۴) گذشت و در خاتمهٔ کتاب خود راجع به اردشیر گوید (اردشیر، بند ۳۸): «اردشیر برأفت‌شهرت

---

1 – Ocha.

یافت و اورا ملّت دوست میدانستند. واقعه ای، که بیش از هرچیز این شهرت را در بارهٔ او تأمین کرد، این بود، که پس از او شخصی مانند اُخس بتخت نشست و او در شقاوت و خونخواری سرآمد درنده ترین اشخاص آن زمان بود». اکثر محقّقین جدید اردشیر را شاهی نالایق میدانند وجای تردید نیست، که در سلطنت طولانی او شاهنشاهی ایران متلاشی میشد، ازجمله نُلد که گوید: «تحقیر اردشیر از طرف کوروش کاملاً صحیح بود. در زمان این شاه شیرازهٔ امپراطوری بیش از پیش از هم میگسست» (همانجا). بعض مورّخین جدید اورا لوئی پانزدهم[1] ایران قدیم دانسته‌اند. در بارهٔ اردشیر دوّم باید نیز دارای این عقیده بود، که خوش اقبال‌بوده، زیرا می‌بینیم، که اکثر قضایای بزرگ و مهم بطور غیر مترقب بنفع او خاتمه یافته، والّا بعد از داریوش دوّم با شاهی مانند اردشیر دوّم، تارو پود ایران هخامنشی میبایست، بیش از آنچه ذکر شد، از هم گسیخته باشد. بالاخره در بارهٔ اردشیر باید گفت، که او در یونان موفق شد بچیزی، که داریوش اوّل و خشیارشا بآن نرسیدند: اوضاع درهم و برهم یونان اورا حکم عالی عالم یونانی کرد.

مبحث شانزدهم - نوشته های تورية

قبل از اینکه بسلطنت اُخس بگذریم، مقتضی است کلمه‌ای چند راجع بذکری، که در کتاب عزرا و نحمیا از اردشیر کرده‌اند، بگوئیم. بالاتر (صفحات ۹۴۵-۹۵۰) گفته شد، که بعض نویسندگان این قضایا را مربوط بزمان اردشیر دراز دست دانسته‌اند، ولی از کتاب عزرا صریحاً مستفاد میشود، که عزرا برای آراستن معبد به اورشلیم رفته و معبد هم در زمان داریوش دوّم ساخته وپرداخته شده بود. پس شکّی نیست، که اردشیری، که بعد از داریوش دوّم میآید، اردشیر دوّم است نه اردشیر اوّل. بهرحال این است آنچه راجع باین واقعه نوشته شده (کتاب عزرا، فصل ۷)[2]: «وبعد ازاین امور درسلطنت ارتخشتا پادشاه فارس عزرا ابن سرایا ابن عزریا.... از بابل برآمد

---

۱ - لوئي پانزدهم پادشاه فرانسه بود (۱۷۱۵ - ۱۷۷۴ م).
۲ - عین ترجمهٔ پارسی تورية درج شده، بی اینکه تغییری در انشاء آن داده شده باشد.

و او در شریعت موسی ، که یَهُوَهْ خدای اسرائیل آنرا داده بود ، کاتب ماهر بود و پادشاه بر وفق دست یَهُوَهْ خدایش ، که باوی میبود ، هرچه را که اومی‌خواست ، بوی میداد وبعضی از بنی‌اسرائیل و کاهنان و لاویان[1] ومغنّیان ودربانان ونتینیم[2] نیز در سال هفتم ارتخشثتا پادشاه باورشلیم بر آمدند و او در ماه پنجم سال هفتم پادشاه به اورشلیم رسید ، زیرا در روز اوّل ماه اوّل بیرون رفتن از بابل شروع کرد ودرروز اوّل ماه‌پنجم بروفق دست نیکوی خدایش ، که باوی میبود ، به‌اورشلیم رسید...... این است صورت مکتوبی ، که ارتخشثتا پادشاه بعزرای کاهن و کاتب ، که کاتب کلمات و صایای خداوند وفرائض او بر اسرائیل بود ، داد. از جانب ارتخشثتا شاهنشاه بعزرای کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان. امّا بعد فرمانی ازمن صادر شد ، که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان ولاویان ایشان ، که در سلطنت من هستند ، و برفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند بروند. چونکه تو از جانب پادشاه و هفت مشیر اوفرستاده شده ای[3] ، تا در بارهٔ یهودا و اورشلیم بر وفق‌شریعت خدایت ، که در دست تواست ، تفحّص کنی ونقره وطلائی را ، که پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل ، که مسکن اودراورشلیم میباشد ، بذل کرده‌اند ، ببری و نیز تمامی نقره وطلائی را ، که درتمامی ولایت‌بابل بیابی با هدایای تبرّعی ، که‌قوم و کاهنان برای‌خانهٔ خدای‌خود ، که‌دراورشلیم‌است ، داده اند ، ببری. لهذا با این‌نقره گاوان وقوچها وبره‌ها وهدایای آردی‌وهدایای ریختنی آنها را باهتمام بخر و آن ها را بر مذبح خانهٔ خدای خودتان ، که در اورشلیم است ، بگذران و هر چه بنظر تو و برادرانت پسند آید ، که با بقیّهٔ نقره و طلا بکنید ، برحسب ارادهٔ خدای خود بعمل آورید و ، ظروفیکه بجهت خدمت خانهٔ خدایت بتو داده شده است ، آنها را بحضور خدای اورشلیم تسلیم کن و امّا

---

۱ ـ لاویان ـ یعنی اشخاصی ، که از اولاد لاوی سوّمین پسر یعقوب اند ـ گاهی این لفظ بمعنی کاهنان استعمال شده.

۲ ـ نتینیم ـ طبقه‌ای از خدمتگذاران دینی ، که کارشان پست‌تر و سبک‌تراز لاویان بود.

۳ ـ اینها همان قضاة پادشاهی بوده‌اند ، که مورّخین یونانی مکرّر ببودن آنها اشاره کرده‌اند.

چيز هاى ديگر ، كه براى خانهٔ خدايت لازم باشد ، هرچه براى تو اتّفاق افتد ، كه بدهى ، از خزانهٔ پادشاه بده و از من ارتخشتتا پادشاه فرمانى بتمامى خزانه داران ماوراى نهرصادر شده است ، كه هرچه عزراى كاهن و كاتب شريعت خداى آسمان ازشمابخواهد ، بتعجيل كرده شود ، تاصدوزنه نقره وصد كُرّ گندم و تاصدبت شراب وتاصد بت روغن و ازنمك هرچه بخواهد ، هرچه خداى آسمان فرموده باشد ، براى خانه خداى آسمان بلا تأخير كرده شود ، زيراچرا غضب بر مُلك پادشاه وپسرانش وارد آيد وشمارا اطّلاع ميدهم ، كه برهمهٔ كاهنان ولاويان ومغنّيان و در باريان ونتينيم وخادمان اين خانه خدا جزيه وخراج وباج نهادن جائز نيست و ، تواى عزرا ، موافق حكمت خدايت ، كه در دست توميباشد ، قاضيان و داوران از همهٔ آنانيكه شرايع خدايت را ميدانند ، نصب كن ، تا برجميع اهل ماوراى نهرداورى كنند وآنانيرا ، كه نميدانند ، تعليم دهند وهركه بشريعت خدايت و بفرمان پادشاه عمل نكند ، براو بى محابا حكم شود ، خواه بقتل يا بجلاى وطن يا بضبط اموال يا بحبس » . بعد عزرا شرح ميدهد ، چه كسانى با او از بابل به اورشليم رفتند و او درآنجا سيزده سال بماند و موافق فرمان شاه رفتار كرد . عزرا راجع بمقدار طلاو نقره وظروف و ساير اشيائى ، كه با خود براى اورشليم برده ، درباب هشتم چنين گويد : « نقره و طلاوظروف هديه خداى مارا ، كه پادشاه ومشيران وسرورانش وتمام اسرائيليهائى ، كه حضورداشتند ، داده بودند ، بايشان (يعنى رؤساء كهنه) وزن نمودم پس ششصد و پنجاه وزنه نقره و صد وزنه ظروف نقره وصد وزنه طلابدست ايشان وزن كردم و بيست طاس طلاهزار درهم و دو ظرف برنج صيقلى خالص ، كه مثل طلا گرانبها بود وبايشان گفتم ، شما براى خداوند مقدّس ميباشيد و ظروف نيز مقدّس است ونقره وطلا ، يَهْوَهْ خداى پدران شما هديهٔ تبرّعى است . پس بيدارباشيد و اين ها راحفظ كنيد ، تابحضور رؤساء كهنه ولاويان وسروران آباى اسرائيل دراورشليم بحجره هاى خانهٔ خداوند بوزن بسپاريد » .

حكايت نَحْميا از آنجا كه گفته هاى نَحميا دنبالهٔ گفتههاى عزرا مى باشد ، معلوم است ، كه اين حكايت هم راجع بزمان اردشير

باحافظه است. بهرحال مضمون حکایت این است (کتاب نحمیا، فصل ۱): در سال بیستم سلطنت ارتخشثتا، زمانی که نحمیا در دار السّلطنهٔ شوشان بود، یکی از برادرانش، که حنانی‌نام داشت، با کسانی چند ازیهودا آمدند و برای او احوال اسف‌آور اورشلیم را بیان کرده گفتند، آنانی که آنجا دربلوك از اسیری‌باقی مانده‌اند، درمصیبت سخت وافتضاح میباشند وحصاراورشلیم‌خراب و دروازه‌هایش سوخته است. نحمیا ازاین‌خبرغرق‌غم واندوه‌گردیده و باگریه‌بدرگاه خداوند روی آورده عفو اورشلیم را از یَهُوَهْ خواستار شد و دعا کرد، که او را در حضور شاه بمرحمتی نائل کند. بعد نحمیا چنین گوید «درماه نیسان در سال بیستم ارتخشثتا پادشاه واقع شد، که شراب پیش وی بود و من‌شراب را گرفته بپادشاه دادم و قبل‌از آن من در حضورش ملول نبودم. پادشاه مرا گفت، روی تو چرا ملول است؟ با آنکه بیمار نیستی این غیراز ملالت دل چیزی نیست. پس من بی نهایت ترسان شدم و بپادشاه گفتم: پادشاه تا ابد زنده باد، رویم چگونه ملول نباشد، و حال آنکه شهری، که موضع قبر های پدرانم میباشد، خراب است و دروازه‌هایش با آتش‌سوخته. پادشاه‌مرا گفت، چه‌چیز میطلبی. آنگاه نزدخدای آسمانها دعا کردم و بپادشاه گفتم، اگر پادشاه را پسند آید و اگر بنده ات در حضورت التفات یابد، مرا به یهودا وشهر مقبره‌های پدرانم بفرست، تا آن‌راتعمیر کنم. پادشاه‌مرا گفت و ملکه پهلویش نشسته بود، طول سفرت چه‌قدر خواهد بود و کی مراجعت خواهی کرد؟ پس پادشاه صواب دید، که مرا بفرستد و زمانی برایش معیّن کردم».

بعد مضمون حکایت این‌است: شاه فرمانی بوالیان ماوراءِ نهر صادر کرد، که اورا مشایعت کنند و او سالماً به اورشلیم رسید. پس از ورودش معاندین او یعنی حرونی ها و عمّونی ها و اعراب او را سخت استهزاء و بعض طوایف دیگر همجوارنیزضدّیت کردند، ولی نحمیامردم را بچند بخش‌تقسیم کرده طوری کارهای تعمیر را مرتّب کرد، که درظرف پنجاه ودو روز دیوارها ودروازه‌ها ساخته‌شد.

عدّه‌ای مشغول ساختن شدند و جمعی مسلّح حاضر بودند، که اگر حملاتی از طرف معاندین شود، دفع کنند. بالحاصل، پس از این کار و بعد از اینکه نحمیا اصلاحاتی در یهودا کرد، بدربار شاه برگشت و بعدها پس از دوازده سال باز به اورشلیم رفته کارهای مفید برای آن انجام داد.

فصل دهم - سلطنت اردشیر سوم و ارسس[1]

مبحث اول - اردشیر سوم

نام و نسب نام او اُخس بود، که تصوّر میکنند یونانی شده وَهوکَ است، ولی پس از اینکه بتخت نشست، خودرا اردشیر نامید. اسم اورا چنین نوشته اند: در کتیبهٔ تخت جمشید، که ازخوداواست - اَرْتَخْشَتْرَ. از نویسندگان یونانی دیودورو آرّیان - آرْتا کْسِرْکْ سِسْ، بعضی دیگر - آرتا سِس سِس. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه - اردشیر ثالث و اُخس. در داستانهای ما این شاه مانند اردشیر دوّم فراموش شده با اردشیراوّل ودوّم یک شاه گشته اند.

بنا بر این از نویسندگان قرون اسلامی آنهائیکه از مدارك شرقی استفاده کرده‌اند، مانند طبری و ابن‌اثیر و مسعودی و ثعالبی و حمزهٔ اصفهانی وغیره اسم اورا ذکر نکرده‌اند. ابوالفرج هم اسم اورا ذکر نکرده (نفوذداستانهای ما). نسب اردشیر بالاتر ذکر شده، ظنّ قوی میرود، که مادر او اِستاتیرا بوده.

رسیدن او بتخت شرح کشته شدن داریوش و ارسام و خودکشی آریاسپ بالاتر ذکر شد. پس از آن، چون اُخس میدانست بسبب این جنایت ها نجبا و مردم از او متنفّرند و رضایت نخواهند داد، که او بتخت نشیند، بخواجه سرایان ومحارم اردشیر نزدیك شد، پس از مرگ پدر فوت او را پنهان داشت و فرامین و احکام بنام اردشیر صادر کرد. بعد در یکی از چنین فرامین خودرا ولیعهد مملکت خوانده در مدّت ده ماه امور دولتی را باین سمت اداره کرد. پس از آن، چون دید مقامش محکم شده، فوت پدر را بمردم اطّلاع داد و بتخت نشست[2] (موافق قانون بطلمیوس ۳۹۰ ق. م، که مطابق است با آبان، یعنی اُکتبر - نوامبر، ۳۵۹ - ۳۵۸ ق. م).

---

۱ - Arsès.

۲ - Prideau. Hist. des Juifs et des peuples voisins, t. III, p. 89-90.

این روایت به پولی‌بِن مورّخ مقدونی میرسد (کتاب ۷، بند ۱۷) و چندان مورد اعتماد نیست.



(٦٥)- تخت جمشید ، قراولان
(فْلانْدَن و کُسْتْ ، ایران قدیم)

دیودور سی‌سی‌لی گوید (کتاب ۱۵، بند ۹۳) «اسم او اُخُس بود، ولی پس از جلوس بتخت از این جهت خود را اردشیر خواند، که بواسطهٔ سلطنت طولانی اردشیر با حافظه حکم شده بود شاهان بعد باین اسم ملقّب گردند». اردشیر سوّم یکی از پادشاهانی بود، که در موقع انحلال دولتی بتخت می‌نشینند و از هیچ وسیله برای جمع آوری مملکت فرو گذار نمیکنند. بعض مورّخین عهد قدیم اورا بسیار ستمکار و خون ریز دانسته‌اند و، اگر نوشته‌های آنان را صحیح بدانیم، باید گفت، که کسی از شاهان دودمان هخامنش حتّی کبوجیه بشدّت عمل و شقاوت او نبوده.

کشتار در خانوادهٔ سلطنت

اردشیر پس از اینکه بتخت نشست، تصمیم کرد تمام اعضای خانوادهٔ سلطنت را بقتل برساند، تا کسی مدّعی تاج و تخت نگردد و با این مقصود کاری کرد، که نظایر آن در تاریخ نادر است. در این موقع شاهزاده ها و شاهزاده خانمهای زیاد بقتل رسیدند و خواهر اردشیر، که اُخا نام داشت و مادر زن او بود، نیز کشته شد. عموی اورا با یکصد پسر و نواده در حیاطی محبوس داشته همه را تیر باران کردند.

کنْتْ کورْث [1] گوید (کتاب ۱۰، فصل ۵)، که اردشیر هشتاد نفر از برادران

1 - Quinte - Curce.

خود را با پدران آن ها بقتل رسانید. ژوستن نیز این کشتار را تأیید کرده (کتاب ۱۰، بند ۳). پس از این کشتار اردشیر تمام کسانی را هم، که از آنها ظنین بود یا می پنداشت، که از سلطنت او ناراضی هستند، نابود کرد. چنین است روایات بعض مورّخین عهد قدیم، ولی نُلدکه عقیده داشت، که این گفته ها اغراق آمیز است و در تحت تأثیرات نوشته های دی نُن، که اردشیر را خیلی بد توصیف کرده و تنفّر مصریها از او، نقل شده است. اردشیر اشخاصی را، که بسلطنت نزدیك بوده اند، نابود کرده، زیرا اشخاصی، مانند داریوش (داریوش سوّم زمان بعد) و اُکسیاترس[1] برادر اردشیر دوّم، زنده ماندند. عالم مذکور در اینجا اردشیر سوّم را با اسکندر مقدونی پسر فیلیپ مقایسه کرده، زیرا، چنانکه بیاید، او هم پس از جلوس بتخت جمعی را از خانوادهٔ خود بقتل رسانید (تتبّعات تاریخی الخ، صفحهٔ ۱۱۶).

اسکات شورشهای داخلی پس از آن اردشیر بفرو نشاندن شورش های داخلی پرداخت، چنانکه ذکر هر یك از وقایع پائین تر بیاید. از قراین چنین استنباط میشود، که در این راه نظر اردشیر در ابتداء بکادوسیان متوجّه گشته وبدان صفحه لشکر کشیده. جهت معلوم است، زیرا این مردم در زمان اردشیر دوّم شوریدند و او موفّق نشد آنها را کاملاً مطیع کند. کیفیّات قشون کشی اردشیر سوّم بدین ولایت درست معلوم نیست، همینقدر از نوشته های دیودور، ژوستن، آرّیان و کنت کورث چنین بنظر میآید، که داریوش نبیرهٔ داریوش دوّم در این جنگ بهره‌مندی داشته و بهمین جهت والی ارمنستان گشته. ژوستن گوید (کتاب ۱۰، بند ۳)، که کُدُمان (یعنی داریوش) دراین جنگ شجاعت ها کرد و پارسی ها موفّق شدند. پس از آن اردشیر متوجّهٔ ممالك دیگر، که علم طغیان برافراشته بودند، گردید.

یاغیگری آرتَه باذ ارتَه باذ[2] والی فریگیّهٔ سفلی (فریگیّهٔ هِلّس پونت) در ۳۵۶ ق. م بر او یاغی شده خارِس[3] نام آتنی را با جمعی ازسپاهیان

۱ - Oxiathrès. ۲ - Artabazos. ۳ - Chares.

یونانی بخدمت خود اجیر کرد. اردشیر قشونی مرکّب ازهفتاد هزار نفر بقصد او فرستاد و تیروس ـِتس سردار اردشیر شکست خورد. چون در این اوان آتن باجزائر خیوس، رُدُس، کُس و بیزانس در جنگ بود (این جنگ را جنگ متّحدین یا اجتماعی نامیده‌اند) اردشیر دولت مزبوره را تهدید کرد، که اگر به ارته‌باذ کمك کند، بحریّه‌ای ازسیصد کشتی تشکیل کرده بکمك جزائر مزبوره خواهد فرستاد. آتنی ها ترسیده فوراً خارِس را احضار کردند و گفتند، که مردم آتن با خارِس همراه نیستند (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۲۲). در این احوال ارته‌باذ، که از آتنی‌ها مأیوس شده بود، بدولت ـِتب متوسّل شده پنجهزار نفر سپاهی ازآنها اجیر کرد (۳۵۳ ق. م) وبواسطهٔ این قوّه وسردار ـِتبی، که پامْـِمن[1] نام داشت، در دو جدال دیگر فاتح شد، ولی بعد شکست خورد. ذکر وقایع بعد درجای خود بیاید، زیرا با وقایع دیگر ملازم است و مقتضی نیست، که پیش افتیم.

شورش صیدا و قبرس

در این زمان اهالي صیدا و سایر قسمت های فینیقیّه، چون ازحکّام ایران ناراضی بودند، شورشی برپا کرده بامصریها برضدّ شاه همدست شدند. اردشیر، که بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۴۱) راحت طلب بود ونمیخواست ازقصر خود حرکت کند، در ابتداء اعتنائی باین واقعه نکرده سردارهائی برای فرو نشاندن این شورش فرستاد، ولی آنها موفّق نشدند و اردشیر، چون دید که شورش دامنه یافته، قبرس و سایر شهرهای فینیقی نیز با صیدائیها همدست شده‌اند و مصریها هم بشورشیان کمك میکنند، مصمّم شد خود با سپاهی مکمّل بطرف سوریّه حرکت کند.

درفینیقیّه شهری بود، که یونانی‌ها آنرا تریپولیس[2] یعنی سه شهر مینامیدند. این شهر بقول دیودور ترکیب شده بود از آراد[3]، صیدا و صور، که هریك بمساحت یك اِستاد (۱۸۵ مطر) ازدیگری واقع بود (عبارت دیودور قاصراست وازآن چنان استنباط میشود، که از سه شهر مزبور یك شهر تشکیل شده و مسافت بین آنها این

1 - Pamménès. 2 - Tripolis.

۳ - آرْواد تورية (کتاب حزقیال، باب ۲۷).

اندازه بوده ، ولی مقصود او چنین نبوده و میخواسته بگوید ، شهری بنا شده بود، که اهالي آراد ، صیدا و صور بدانجا رفته هر کدام محلّه ای تأسیس کرده و دور آن دیواری کشیده مجزّا از یکدیگر زندگانی میکردند و مسافت این محله ها ازیکدیگر باین اندازه بود، زیرا این نظر موافق اطّلاعات جغرافیائی و تاریخی است. تْری پولیس نزدیك جبل لبنان و در مصب رودی واقع است، که بدریای مغرب میریزد. بعد ها شهر مزبور در موقع جنگ های صلیب بدست فرانك ها افتاد و پس از آن مسلمین شهری در نزدیکی تْری پولیس قدری دور تر از دریا ساختند ، که موسوم به طرابلیس شرق گردید . م .) .

تْری پولیس درمیان شهرهای فینیقیّه ازهمه مهم تر ومقرّ سنای فینیقیه بود، ولی وُلات ایران در صیدا می نشستند و بقول دیودور با خشونت با مردم رفتار می کردند. براثر این رفتار صیدائیها مصمّم شدند خودرا از قید ایران برهانند و با این مقصود سایر شهر های فینیقیّه را تحریك کردند ، که نیز چنین کنند و رسولانی بمصر فرستاده کمك از پادشاه آن خواستند . چون صیدا بسیار آباد و ثروتمندبود، اهالی بسهولت توانستند تدارکات جنگ ببینند ، کشتیهای زیاد بسازند و اسلحه و آذوقه تهیه کنند . نِکتانِب دوّم[1] پادشاه مصر هم مِنْتور[2] سردار یونانی را ، که خیلی قابل و در خدمت او بود با چهار هزارنفر یونانی اجیر بکمك صیدا فرستاد . شورش از این جا شروع شد ، که اهالی صیدا بپارك شاهی ، یعنی تفرّج گاه ایرانی ها در آن شهر ، هجوم برده آن را خراب کردند . بعد علوفه‌ای ، که والی ایران برای موقع جنگ تهیه کرده بود ، آتش زدند و بایرانی ها حمله کرده آنهارا کشتند (دیودور ، کتاب ۱۶، بند ۴۱) . اردشیر قشون خودرا دربابل جمع کرد ، تا از آن جا بطرف فینیقیه حرکت کنند . بِلِسیس[3] والی سوریّه و مازاوس[4] حاکم کیلیکیّه هم باو در راه ملحق شده پیش آهنگ این جنگ گردیدند . تِنّس[5] پادشاه صیدا با مِنْتور یونانی، قوّهٔ او وقشون خودش بقصد سرداران مزبوربیرون

---

۱ - Nectanèbe II. ۲ - Mentor. ۳ - Bélésys. ٤ - Mazaeus.

٥ - Tennes.

آمد و آنها را شکست داده از فینیقیه براند. در این احوال قبرس هم شورید، در این جزیره ۹ شهر بود، که هر کدام پادشاهی داشت تابع شاه ایران و هر یك از شهر های دیگر این جزیره جزو یکی از ۹ شهر مزبور بشمار میرفت. تمام این شهرها به فینیقیّه تأسی کرده بیرق مخالفت بیفراشتند و هریك از پادشاهان مزبور اعلان استقلال داد. اردشیر در این احوال به ایدْریه[1] پادشاه کارّیه، که تازه بجای پدر نشسته و مانند اجدادش تابع ایران بود، نوشت، که یك قوّهٔ برّی‌وبحری ترتیب داده بجنگ پادشاهان یاغی قبرس برود. او در حال چهل کشتی و هشت هزار نفر سپاهی جمع کرده بسرداری فوسیون[2] آتنی و اِواُگراس، بقصد جزیرهٔ مزبور فرستاد. این قوّه، همینکه بجزیره رسید، به سالامین، یعنی مهمّ‌ترین شهر قبرس، حمله برد و سنگرهائی ساخته شهر را محاصره کرد. چون قبرس آباد و ثروتمند بود، قشون پادشاه کارّیه در این جا آذوقهٔ وافر یافت، این خبر در اکناف و اطراف سورّیه پیچید و مردمی زیاد بطمع نفع و غنائم بقشون مزبور پیوستند، چنانکه عدّهٔ آن دوبرابر شد. ازطرف دیگر پادشاهان یاغی قبرس، چون محصور گشتند، دوچار وحشت و اضطراب گردیده قوّت قلب سابق را ازدست دادند (همانجا بند ۴۲).

فرونشاندن شورش فینیقیّه و قبرس ۳۵۱ ق.م

چنین بود احوال قبرس، که اردشیر از بابل حرکت کرد. وقتی، که خبر نزدیك شدن قشون عظیم اردشیر به تِنّ پادشاه صیدا رسید، دانست که یاغیان نخواهند توانست پا فشارند. بنابراین تِسّالیون[3] - محرم‌ترین گماشتهٔ خود - را نزد اردشیر فرستاده اظهار کرد، که حاضر است صیدا را تسلیم و در قشون اردشیر، که بمصر خواهد رفت، خدمت کند و، چون گدارهای نیل را خوب می شناسد، می تواند خدماتی بزرگ انجام دهد. اردشیر، پس از اینکه اظهارات رسول را با دقت گوش کرد، گفت نه تنها حاضر است تِنّ را از جهت تقصیراتی که کرده، معفوّ بدارد، بلکه، اگر او بوعده های خود وفا کند، پاداشی نیکو خواهد یافت. بعد تسّالیون

---

۱ - Idriée. ۲ - Phocion. ۳ - Thessalion.

از شاه درخواست کرد، که موافق عادات پارسی دست راست خودرا بعلامت عهد و پیمان باو، که نمایندهٔ تِنّ است، بدهد. اردشیر از این اظهار، که عدم اعتماد را میرسانید، درخشم شده بقراولان خود امر کرد اورا بیرون برده سرش را ازتن جدا کنند. وقتی که اورا بقتل‌گاه می بردند، تسّالیون فریاد کرد: «شاها بکن هرآنچه خواهی، ولی تِنّ که میتواند تمام تعهّدات خودرا اجرا کند، هیچکدام از مواعید خود را انجام نخواهد داد، مگر اینکه تو باو قول شرف بدهی». از شنیدن این سخن اردشیر بخود آمده گفت از اودست بازدارند و تسّالیون‌را خواسته دست راست خودرا باو داد. پس از آن اردشیر از سوریّه گذشته وارد فینیقیّه شد و اردوی خودرا در نزدیکی صیدا زد. در خلال این احوال اهالی صیدا از تأنّی شاه درحرکت استفاده و وسایل دفاع را ازحیث اسلحه و آذوقه تهیه کردند، دور شهر خود سه خندق عریض کنده دیوار های بلند ساختند و قشون ملّی را باورزشهای گوناگون بمشقّات جنگ عادت دادند. صیدا بر تمام شهرهای فینیقیّه ازحیث ثروت و وفور همه چیز برتری داشت و مهمتر از هرچیز آنکه صیدا صد کشتی سه طبقه‌ای وپنج طبقه‌ای بدریا انداخته بود (همانجا بند ٤٤).

تِنّ، پس ازاینکه رسولش از نزد اردشیر برگشت، مِنْتور سردار یونانی های اجیر را، که ازمصر بکمك صیدا آمده بودند، خواسته نقشهٔ خود را، که مبنی بر خیانت باهالی صیدا بود، باو اطّلاع داد و این سردار را بادسته‌ای از قشون صیدا برای اجرای نقشهٔ خود در شهر گذارده خودش با پانصد نفر سپاهی ازشهر خارج شد و، باین بهانه که میخواهد بمحلّ اجتماع فینیقیها برود، صد نفر از بزرگان صیدا را باخود برداشت. بعد، همینکه نزد اردشیر آمد، امر کرد این صد نفررا گرفته بشاه تسلیم کردند. اردشیر تِنّ را مانند دوستی پذیرفت، ولی درحال حکم کرد، این صد نفر را مانند یاغیان تیرباران کردند (بند ٤٥).

وقتی که اهالی صیدا از تسلیم گشتن تِنّ و کشته شدن صد نفر مزبور آگاه شدند، دیدند، که چاره ندارند، جزاینکه داخل مذاکره شده شهررا تسلیم کنند.

بااین مقصود پانصد نفرازمیان معروفین خود انتخاب کرده درلباس اهل استدعانزد شاه فرستادند. چون این نمایندگان باردوی پارسی رسیدند، اردشیر تِنّ را خواسته پرسید، که آیا میتواند شهر را تسلیم کند؟ او جواب داد، بلی. جهت سؤال مزبور ازاین نکته بود، که اردشیر نمیخواست شهر بمسالمت تسلیم گردد و میخواست چنان زهرچشمی باهالی صیدا بدهد، که سایر شهرهای فینیقیّه تکلیف خودشانرا بدانند. بنابراین، پس از آنکه تِنّ گفت میتواند شهر را تسلیم کند، اردشیر حکم کرد، تمام پانصد نفر را از دم تیغ گذرانیدند. پس ازآن تِنّ بسپاهیان اجیر یونانی، که از مصر آمده بودند، نزدیك شده امر کرد او و شاه را بشهر راه دهند وبدین نحو پارسی‌ها وارد شهر شدند. پس از اینکه شهر تسخیر شد، چون اردشیر دیگر تِنّ را لازم نداشت، امر کرد او را هم بقتل رسانیدند. امّا اهالی صیدا، همینکه ازکشته‌شدن نمایندگانشان آگاه شدند، فهمیدند، که چاره‌ای دیگرجز جنگ ندارند. بنا بر این تصمیم بجنگ کردند و، برای اینکه کسی راه عقب نشینی یا فرارنداشته ازجان گذشته جنگ کنند، تمام کشتی‌ها را سوزانیدند و بعد، که دیدند دشمن بشهرراه یافته وسپاهیان شاه مانند مور وملخ دیوارها را دراحاطه دارند، از شدّت یأس تصمیم بخودکشی کرده بخانه های خود درآمدند و درها را بسته منازل را آتش زدند و خودشان با زنان واطفال در این حریق عمومی بسوختند. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۵) که‌چهل هزارنفر باغلامان دراین واقعه تلف شدند وشهر طعمهٔ آتش گردید. نُلدکه نوشته، که عدّهٔ تلف شدگان چهارصدهزار نفربود (تتبّعات الخ، صفحهٔ ۱۱۹)، ولی مدرك این عقیده را ننموده و دیگربعید بنظر می آید، که صیدا در این زمان دارای ۴۰۰ هزار نفر سکنه بوده باشد. پس ازتسخیر شهر اردشیر خاکسترها وزمین این شهررا بچندین تالان بفروخت، توضیح آنکه اشخاصی داوطلب شدند، که درخرابه های این شهر حفرّیات کنند و از این راه بحدّ وفور طلا و نقرهٔ گداخته بدست آوردند. بعد مورّخ مذکور گوید، چنین بود عاقبت این شهر بدبخت وپس از آن سایر شهرهای فینیقیّه، که از رفتار اردشیر نسبت به صیدا سخت متوحش شده بودند، همگی سر تسلیم پیش

آوردند . در باب قبرس دیودور ، که یگانه منبع مهم اطّلاعات ما راجع بوقایع این زمان است، گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۶): دراین سال اِواُگراس (نوهٔ اِواُگراسی که در زمان اردشیر یاغی شده بود) و فوسیون[۱] سالامین را محاصر کردند، زیرا سایر شهرهای قبرس تسلیم شده بودند وفقط پروتاُگراس[۲] پادشاه سالامین مقاومت میکرد. اِواُگراس، چون در این جا سابقاً پادشاه بود، تصوّر میکرد، که بکمك شاه از نو پادشاه خواهد شد، ولی چون اورا در نزد اردشیر متّهم کردند، شاه به پروتاُگراس متوجه شد و پس از تسلیم شدن او با وی همراهی کرد. بر اثر این پیش آمد اِواُگراس از این خیال، که بپادشاهی سالامین برگردد، منصرف گردید، ولی بعد، که در نزد اردشیر تبرئه شد، شاه سلطنتی باو در آسیا داد، که کمتر از آنکه از دستش رفته بود نبود، امّا او در مملکت جدید خود رفتاری بد پیش گرفت و مجبور شد فرار کرده به قبرس پناه ببرد و در آنجا دستگیر شده بقتل رسید. پروتاُگراس، که بطیب خاطر بشاه تسلیم شده بود، بپادشاهی خود ابقا گردید و باآسودگی خیال عمر خودرا بسر برد (۳۵۰ ق. م).

تسخیر مصر ۳۴۴ ق. م

اردشیر، پس از اینکه بکارهای فینیقیّه خاتمه داد، با سپاه خود و یونانیهای اجیر از راه خشکی عزیمت مصر کرد. شرح اجیر کردن سپاهیان یونانی را دیودور چنین نوشته (کتاب ۱۶، بند ۴۴): شاه، که بسیار علاقه مند بود مصر را از نو تسخیر کند، رسولانی بشهرهای یونانی فرستاده شهرهای عمده را تشویق کرد، که در جنگ او با مصر شرکت جویند. آتنی‌ها و اسپارتی‌ها جواب دادند، که خیلی مایل اند مناسبات دوستانهٔ خودرا با شاه حفظ کنند، ولی نمیتوانند سپاهی بدهند. تِبی‌ها هزار نفر سنگین اسلحه بسرداری لاُکراتِس[۳] فرستادند، اهالی آرْگس سه هزار نفر دادند بی اینکه سرداری برای این عدّه معیّن کرده باشند، ولی بعد بتقاضای شاه نیکوْسترات[۴] نامی را سردار این عدّه کردند. او شخصی بود از مردان عمل و دارای نظری صائب، ولی حبه ای هم دیوانگی داشت، توضیح آنکه، چون قوی هیکل و زورمند بود،

---

۱ - Phocion. ۲ - Protagoras. ۳ - Lacratès. ٤ - Nicostrate.

حرکات و رفتار هرکول[1] (پهلوان داستانی یونانی ها) را تقلید میکرد و در موقع جنگ پوست شیری را در بر کرده گرزی بدست میگرفت. یونانی‌های آسیائی هم مانند تبی‌ها و اهالی آرگس ششهزار نفر فرستادند، چنانکه عدّهٔ تمام سپاه یونانی بده هزار میرسید. روایت دیودور دفعه ای بیشتر این مطلب را تأیید میکند، که اهالی تب و آرگس همیشه با ایران همراه بودند. اردشیر بطرف مصر راند، تا بدریاچه و باطلاقهای سیربونید[2] رسید و بواسطهٔ عدم شناسائی محل عدّه‌ای زیاد ازسپاهیان او در باطلاقها فرو رفته تلف شدند. این دریاچه بقول دیودور (کتاب ۱، بند ۳۰) بین سوریّه و مصر واقع، دارای طول و عمق زیاد و عرض بسیار کمی بود و سواحل آن‌را باد های جنوبی از ماسه و ریك روان میپوشید، چنانکه دریاچهٔ مزبور مانند زمینی بنظر میآمد و مسافر فریب ظاهر را خورده پا روی ماسه‌ای، که در زیرش آب بود، میگذارد و میدید، که هرچند جای پایش برزمین نقش می بندد، ولی زمین محکم است، بعد که قدری پیش میرفت، چون دیگر نه راه پس داشت ونه راه پیش، فرو رفته هلاك میگردید. این باطلاقها را، که درآن زمان باراتر[3] می‌نامیدند، حالا خشک کرده‌اند. پس‌از عبور از باطلاق‌های مذکور اردشیر به پلوز[4]، که اوّلین شهر مصر و در اوّلین شعبهٔ مصب نیل واقع بود، رسید. ایرانی ها درچهل اِستادی (یک فرسنگ و ثلث) پلوز اردو زدند و یونانی ها درمجاورت آنها.

ازجهت تأنّی ایرانی‌ها در تدارکات جنگی مصریها فرصت یافته تمام شعب نیل وبالخصوص این شعبه را خوب محکم کرده و ساخلوی بعدّهٔ پنج هزار نفر سپاهی بحفاظت آن گماشته بودند، چه میدانستند، که اردشیر از این طرف حمله خواهد کرد. سپاهیان تب خواستند زودتر ازتمام یونانی‌ها از خندق هائی، که کم‌عرض ولی بسیار عمیق بود، بگذرند، تا نشان دهند، که از سایر یونانی ها شجاع تراند. برائر این تصمیم ساخلو مصری از شهر بیرون آمده درخندق ها با تبی‌ها مشغول

---

۱ - Hercule. ۲ - Sirbonide. ۳ - Barathres. ٤ - Péluse.

کار زار شد و ، چون طرفین با نهایت ابرام میجنگیدند ، تمام روز نایرهٔ جنگ مشتعل بود، ولی همینکه شب در رسید، دست از جنگ کشیدند . روز دیگر اردشیر قشون یونانی را بسه اردو تقسیم کرده برای هر کدام یك سردار یونانی و یك نایب سردار ایرانی ، که عقل و شجاعتش امتحان شده بود ، معیّن کرد . اردوی اوّل مرکّب بود از اهالی بِئُسی ، که در تحت فرماندهی لاکراتِس تبِبی و نیابت روزاسِس [1] والی لیدّیه و ولایت یُنیان واقع شد . اردوی دوّم از اهالی آرُگس ترکیب یافت و در تحت فرماندهی نیکوْسترات مذکور و معاونت آریستازَن [2] ایرانی قرار گرفت . این پارسی سمت دربانی شاه را داشت و پس از باُگواس [3] خواجه در نزد شاه بیش از همه مقرّب بود (دیودور ، که وقایع این جنگ را نوشته، مقصودش از دربان صاحبمنصبی است ، که بتوسّط او شاه اشخاص را میپذیرفته) . این اردو پنج هزار نفر سپاهی و هشتاد کشتی جنگی تری‌رِم داشت . اردوی سوّم را مِنْتور یونانی ، که صیدا را بشاه تسلیم کرد، فرمان میداد . سپاه او تماماً از یونانی هائی ترکیب شده بود ، که پیش از این هم در تحت امر او خدمت میکردند . معاونت او به باُگواس خواجه ، که مردی فعّال ، جسور و مقرّب ترین کس در نزد شاه بود، تفویض شد . سپاه این خواجه از یونانی هائی ترکیب یافت ، که تابع شاه بودند و نیز از سپاهیان غیر یونانی و چند کشتی جنگی . سایر قسمتهای قشون در تحت فرماندهی خود اردشیر بود و تمام عملیات جنگی را خود شاه اداره میکرد . نِکتانِب پادشاه مصر ، با وجود فزونی قشون ایران و مواقعی که سپاهیان داشتند ، نترسید و برای جنگ حاضر شد . قوّهٔ او مرکب بود از ۲۰ هزار نفر سپاهی یونانی و از همان عدّه سپاهیان لیبیائی، شصت هزار نفر مصری از طبقهٔ جنگی‌ها و عدّه‌ای بیشمار از کشتیها و کرجی‌ها ، که برای جنگ در رود نیل تدارك کرده بودند.

پادشاه مزبور ساحل نیل را از طرف عربستان محکم کرده و بمسافت های کم از یکدیگر خندق هائی کنده و استحکاماتی ساخته بود. باوجود تمام این تهیه‌ها،

---

۱ - Rosacès. ۲ - Aristazane.

۳ - خواجه در این جا بمعنی اخته است.

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۷)، بواسطهٔ بی مبالاتیش این جنگ را باخت. جهت شکست او بیشتر از بی تجربه‌گی و نیز اشتباهی بود، که برای او دست داد: از جهت فتوحات سابق خود نسبت به ایرانی‌ها تصوّر میکرد، که سردار لایقی است و حال آنکه فتوحات سابقش از لیاقت سرداران یونانی او مانند دیوفانت آتنی[1] ولامیوس اسپارتی[2] بود. درنتیجهٔ این اشتباه، پادشاه مصر فرماندهی را خود بتنهائی بعهده گرفت و شکست خورد. او ساخلو های قوی درقلاع گذارد وخودش در رأس سی‌هزار سپاهی مصری و پنجهزار یونانی ونصف سپاهیان لیبیائی مواقعی را اشغال کرد، که بیش از هرجای دیگر ممکن بود، مورد حمله واقع شود.

چنین بود وضع طرفین، وقتی که ایرانی‌ها حمله کردند. نیکوسترات سردار آرگسی‌ها چندنفر مصری را، که عیال و اطفال آنها گروی ایرانی‌ها بودند، باخود برداشته و با بحریّهٔ خود ازیکی از کانال های نیل گذشته بخشکی درآمد ودرآنجا سنگری بنا کرد. همینکه سپاهیان اجیر مصر از قضیه آگاه شدند، بعدهٔ هفت هزارنفربرای جلوگیری ازدشمن شتافتند وسردار آنها کلینوس کُسی[3] سپاه‌خودرا برای جنگ بیاراست. قشون ایرانی، که بخشکی درآمده بود، بدفاع پرداخت و بعد جنگی درگرفت، که یونانی ها و ایرانی ها شجاعت های محیّرالعقول کردند. در نتیجه کلینوس کشته شد و پنجهزار نفر از سپاهیان او از دم شمشیر گذشتند. وقتی که خبر شکست این قسمت بپادشاه مصر رسید، مضطرب گردید و بتصوّر اینکه سایر قسمت های قشون ایران بسهولت ازنیل گذشته بطرف منفیس پای‌تخت مصر خواهند شتافت، تصمیم کرد بدفاع آن بپردازد و براثر این تصمیم با تمام قشونی، که درتحت امر خود داشت، بشهر مزبور رفت وبتدارکات دفاع پرداخت. دراین حال لاکراتس تبی بطرف پلوزرفت، تاآن را محاصره کند وشعبهٔ نیل را برگرداند و، پس از آن که زمین این شعبه خشک شد، خاك ریزهائی ساخت و ماشین های جنگی برآنها استوار کرد، تا در دیوار های قلعه سوراخ هائی ایجاد کنند. بدین

---

۱ - Diophante l'Athénien. ۲ - Lamius le Spartiate

۳ - Clinius de Cos (بعضی اسم اورا Clinias نوشته‌اند).

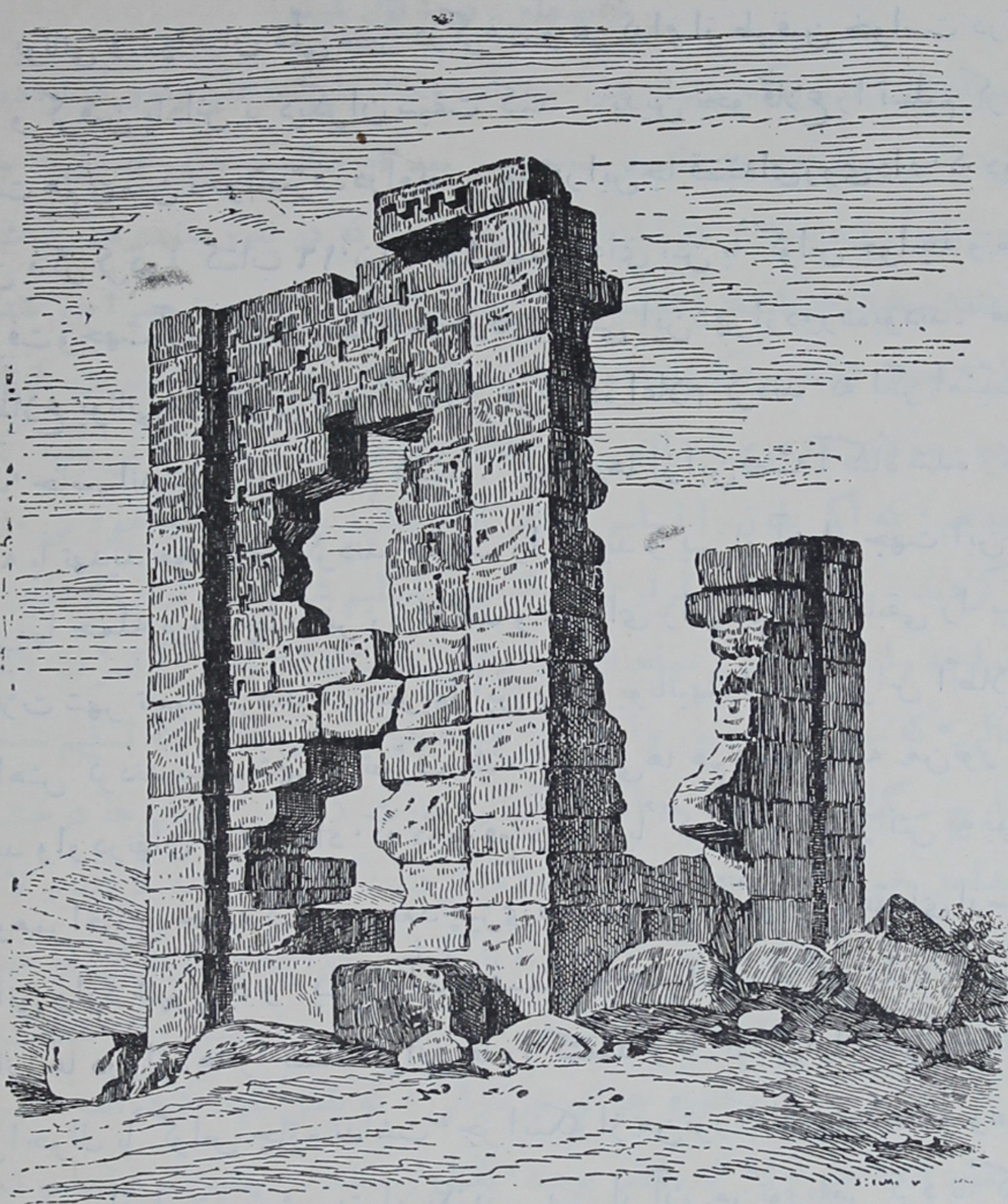
وسیله قسمت بزرگ دیوار شهر خراب شد، ولی ساخلو پلوز از نو دیواری بنا کرد و برجهای چوبین بلندی ساخت. بعد در خاکریز های خندقها جنگ چند روز بطول انجامید. در ابتداء یونانی هائی، که در پلوز بلندی‌ها را اشغال کرده بودند، سخت جنگیدند (مقصود یونانی‌هائی است، که بخدمت مصر اجیر شده بودند)، ولی، چون شنیدند، که پادشاه مصر بطرف منفیس رفته از نرسیدن کمك مأیوس شده رسولانی باردوی ایران برای مذاکره فرستادند. لاکراتِس بآنها گفت قول میدهم، که اگر پلوز را تسلیم کنید، آزاد باشید وبا بار و بنهٔ خود بی مانع بیونان برگردید. بر اثر این قرار داد ارك شهر تسلیم شد و بعد ازآن اردشیر باُگواس خواجه را با عدّه‌ای از سپاهیان غیر یونانی فرستاد، تا شهر را تصرّف کنند. در حالی، که سربازان مزبور وارد شهر میشدند، بیونانی هائی که تسلیم شده بودند و خارج میگشتند، برخورده اموال آنها را غارت کردند. یونانی‌ها درخشم شده از خدایان خود، که بنام آنان قسم یاد میکردند، کمکی استغاثه کردند و لاکراتِس، چون از نقض عهد آگاه گردید، به باُگواس خواجه و سربازان او حمله کرده بعضی را کشت و مابقی را بپراکند. باُگواس نزد اردشیر رفته شکایت از رفتار لاکراتِس کرد وشاه گفت جزای سربازانی، که نقض عهد کرده اند، همین بوده و فرمود اشخاصی را، که مقصّر بودند، بقتل رسانند. چنین بود تسلیم شدن پلوز. اما مِن‌تورْ فرماندهٔ اردوی سوّم، شهر بوباست[1] و بسیاری از شهر های دیگر را با حیلهٔ جنگی تصرّف کرد: او در اردوی خود انتشار داد، که هرگاه شهر هائی خودشان تسلیم شوند، مورد عفو اردشیر واقع شده پاداش خواهند یافت، واِلّا شاه با آنها همان معامله خواهد کرد، که با صیدائی‌ها کرد. در همین وقت مِن‌تور امر کرد دروازه‌بانهای اردو از خارج شدن اشخاص مانع نشوند و اسرای مصری، که در اردوی مِنْتور بودند، خارج شده در شهر های مصر بپراکنند و خبر مزبور را در میان اهالی منتشر کردند. بر اثر این خبر منازعه بین سربازان

---

۱ ـ Bubaste.

اجیر یونانی و سپاهیان ملّی مصر درگرفت و هر کدام از طرفین خواست در تسلیم شدن و گرفتن پاداش بر دیگران سبقت کند. بدین نحو قلاع را تسلیم کردند و بوباست هم بهمین نحو بتصرّف درآمد. بعد در این جا قضیّه‌ای روی داد، که دیودور چنین ذکر کرده (کتاب ۱۶، بند ۵۰): منازعه‌ای بین باُگواس خواجه و مِن‌تور درگرفت وجهت آن از اینجا بود، که هردو در نزدیکی این شهر اردو زده بودند. مصریها بی اطّلاع یونانی‌ها رسولی نزد باُگواس فرستاده اعلام کردند، که اگر امنیّت بآنها بدهد، حاضراند شهر را باو تسلیم کنند. یونانی‌ها از این قضیّه آگاه شده رسول را گرفته با تهدید مجبورش کردند حقیقت را بگوید و پس از آن از جهت این خیانت بمصریها حمله برده چند نفر را کشتند و عدّه ای را زخم زده مابقی را بیکی از محلات شهر تبعید کردند. مصریها این رفتار یونانیها را به باُگواس اطّلاع داده خواهش کردند بیاید شهر را تصرّف کند، یونانی‌ها هم قضیّه را به مِن‌تور اطّلاع دادند واو درنهان دستور داد، که در موقع دخول باُگواس و سربازانش به بوباست باو وهمراهانش حمله کنند. بعد چیزی نگذشت، که باُگواس باعدّه‌ای ازسپاهیان ایرانی وارد شهر شد و، پس از آنکه قسمتی ازهمراهان او هم وارد شهر گشتند، یونانی‌ها دروازه‌ها را بسته ایرانی ها را کشتند و باُگواس را اسیر کردند. در این احوال باُگواس چاره نداشت، جز اینکه از مِن‌تور کمك بخواهد و وعده کرد، که در آتیه اقدامی بی‌مشورت او نکند. پس از آن مِن‌تور امر کرد باُگواس را آزاد کرده شهر را باو تسلیم کنند. از این ببعد باُگواس با مِن‌تور دوست صمیمی گردید، هردو عهد و پیمان کردند، که بی مشورت یکدیگر کاری نکنند و هر دو بقدری نزد اردشیر مقرّب شدند، که هیچکدام از اقربا و دوستان او این تقرّب را نداشتند.

پس از تسخیر بوباست سایر شهرهای مصر از ترس تسلیم شدند. در این احوال نِکتانِب پادشاه مصر در منفیس بود و، چون دید، که نمیتواند از پیش‌رفت های اردشیر مانع شود، از سلطنت دست کشیده به حبشه فرار کرد و ثروت خود را



(۶۶) - پاسارگاد ، باقی ماندهٔ دخمه‌ای
(از کتاب تاکسیه ، گراور ۸۵)

هم بدانجا برد. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۱) : اردشیر پس از تسخیر مصر شهرهای عمدهٔ آن‌را خراب و نسبت بمعابد هتّاکی کرد ، سالنامه های مصری را ربود وبعد کاهنان‌را مجبور کرد بقیمت گزاف این نوشته هارا بخرند و غنائم زیاد از طلاو نقره بدست آورد (راجع بتوهین معابد مصر دیودور در کیفیّات آن

داخل نشده، ولی بعض مورّخین از قول اِلیَنْ[1] نوشته اند، که آپیس گاو مقدّس مصریها را کشت و امر کرد خری را بجای آن وادارند (اِلیَنْ نویسندهٔ یونانی است، که درقرن سوّم میلادی میزیسته وتصنیفاتی مانند «تاریخهای گوناگون» و «خصایص حیوانات» ازخود باقی گذارده). برخی نوشته اند بامر او از گوشت گاو مزبور خوراکی تهیّه کردند و درسرمیز اردشیر صرف شد. صحّت این روایات معلوم نیست، اگرچه از اردشیر سوّم، چنانکه مورّخین یونانی اورا توصیف کرده‌اند، این رفتار ناشایست و ظالمانه بعید نیست، بخصوص دربارهٔ مصریها، که سه دفعه علم طغیان بر افراشته بودند و در مدّت بیش از شصت سال در همه جا با دشمنان ایران همراهی کرده پیوسته غضب دربار ایران را مشتعل میداشتند و نیز باید در نظر داشت، که رویّهٔ شاهانی مانند کوروش بزرگ و داریوش اوّل و سرمشق هائی، که آنها ازحیث رفتار معتدل با ملل مغلوبه بعالم آن زمان دادند، در این زمان از خاطرها زدوده بود.

تاریخ تسخیر ثانوی مصر درسال ۳۴۴ ق.م روی داد واین تاریخ موافق است بانوشتهٔ مانِتُن مورّخ مصری، که گوید مدّت سلطنت اُخُس برمصر شش سال بود.

پس از تسخیر مصر، اردشیر یونانی‌ها را بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۵۰ - ۵۱) بسیار بنواخت و پاداش های بزرگ بآنها داده همه را باوطانشان روانه کرد. در این وقت مِنْتور یونانی والی و رئیس قشون تمام ایالات ایران در ساحل بحرالجزائر شد. این شخص بگفتهٔ دیودور سرداری بود قابل ومدیری پاکدامن. او خدمات شایان به اردشیر کرد و باُگواس خواجه، که با مِنْتور میانهٔ گرمی داشت، بقدری درنزد اردشیر مقرّب گردید، که شاه بی‌مشورت او بکاری نمیپرداخت و در واقع امر این خواجه شاه بود، بی اینکه او را شاه خوانند. اردشیر پس از بهره‌مندی‌های خود درمصر فِرْندات[2] را درمصر بایالت برگماشت وخود باثروت وغنائم بیشمار به بابل برگشت (۳۴۴ ق.م).

---

۱ - Elien. ۲ - Phérendate.

شفاعت مِنْتور از آرْتَه‌باذ

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۲) پس از تسخیر مصر مِنْتورْ بدرجه‌ای در پیش شاه مقرّب گشت، که اردشیر او را از محارم خود دانست و پاداش های بزرگ باو داد، توضیح آنکه صد تالان نقره[1] با اثاثیهٔ بسیار زیبا و گرانبها باو بخشید و ایالت سواحل آسیا را بوی تفویض کرده با اختیارات زیاد برای قلع و قمع شورشیان آسیای صغیر فرستاد. مِنْتورْ برادری داشت مِمْنُن[2] نام، که بمعیّت ارته‌باذ یاغی با پارسی‌ها جنگیده و بعد فرار کرده بدربار پادشاه مقدونی رفته بود (اینذفعهٔ اوّل است، که در تاریخ ایران پناهندگی یك ایرانی بدولت یا دربار خارجه ذکر می شود. ایرانی های دورهٔ هخامنشی معایبی داشتند، که هر کدام در جای خود ذکر شده، ولی، برخلاف یونانی‌ها، راضی نمیشدند بخارجه پناهنده شوند و، چنانکه گذشت، مکرّر وُلات یا رؤساء قشون برشاهان یاغی گشتند، ولی درهر دفعه جنگ کرده کشته شدند، یا پس ازیأس ازپیشرفت خود داخل مذاکره شده تسلیم گردیدند. بنابراین ارته‌باذ اوّل کسی است، که این سابقهٔ مشئوم را درتاریخ ایران گذارده. م.). مِنتور در پیش شاه و ساطت از این دو نفر کرده امنیت برای آنان گرفت و آنها را نزد خود طلبید. از نوشته های آرّیان (کتاب ۲، فصل ۱٤) چنین استنباط میشود، که در این زمان روابطی بین ایران ومقدونیّه شروع شده وعهدی هم منعقد گشته، ولی مضمون آن معلوم نیست. بعد دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۲): ارته‌باذ از زنی، که خواهر مِنْتورْ و مِمْنُن بود، ده پسر ویازده دختر داشت و مِنْتور، چون از زیادی نسل خواهر خود خوشنود بود، اوّل بترقی پسران اوپرداخت وبااین مقصود جاهای مهمّی بآنها درقشون داد.

دفع هِرْمیاس[3] یاغی

پس از آن، چون شاه اورا مأمور کرده بود یاغیان را قلع وقمع کند، بقصد هِرْمیاس جبّار آتارْنه[4]، واقع درمیسیّه حرکت کرد و به هِرمیاس پیغام داد، که می خواهد وساطت کرده عفو

---

۱ - تقریباً ۶۰۰ هزار فرنگ طلا.

۲ - Memnon. ۳ - Hermias. ٤ - Atarné.

شاه را نسبت باو درخواست کنند. جبّار بملاقات او رفت وبامر ِمن ْتور ْ گرفتار شد. پس از آن یونانی مذکور حلقهٔ (مهر) اورا بدست آورد، نامه‌هائی بشهرهای تابع نوشت، که جبّار بوساطت ِمن ْتور ْ با شاه صلح کرده و این نامه ها را بمهر اورسانیده برای شهرها وقلاع فرستاد. اهالی شهرها این نامه‌ها را صحیح دانستند و، چون از جنگ خسته شده بودند، با شادی صلح را پذیرفته تسلیم گردیدند. وقتی که شاه شنید، که ِمن ْتور ْ بی خون ریزی تمام این شهر را مسخّر کرده بسیار مشعوف شد و گفت، ِمن ْتور ْ سرداری است قابل، سفیری زیرك وهوشمند، سپس باز چیز های زیاد باو بخشید. بعد ِمن ْتور ْ درمدّت کمی دشمنان دیگر شاه را از پا درآورده آرامش کامل در آسیای صغیر برقرار کرد.

بهبودی اوضاع ایالات

براثر فرو نشاندن شورش‌های فینیقیّه وآسیای صغیر و تسخیر مصر، پادشاهان دست نشانده وشاهزادگان بجای خود نشستند و ایالات شمالی و شرقی ایران مانند ایالات دریای خزر و هند، که در نتیجهٔ سلطنت طولانی اردشیر دوّم بواسطهٔ بی قیدی او مستقل شده بودند، حالا بواسطهٔ فتوحات اردشیر و سختی هائی، که میکرد و با بودن شخصی مانند باُگواس خواجه، که زمام امور را بدست داشت، قوّت مرکز را حسّ کردند وکارهای ایران میرفت، که روبراه شود. ازطرف دیگر فتوحات اردشیر در صیدا و مصر یونانیهای اروپائی را بحرکت آورد و بازبنای مداهنه را گذاردند و، چون تشنهٔ َدریك‌های ایران بودند، برای اجرای امیال شاه حاضر شدند. آتنیها گفتند، ما خارِس را احضار کردیم. ِتبی ها اظهار کردند، که اگر ما به ارته باذ کمك کردیم، بعد در سفر مصر با شاه همراه بودیم.

آواز قوّت یافتن مقدونیّه

چنین بود اوضاع ایران، که ابرسیاهی درافق حدود شمال غربی آن پدیدار گردید. مقدونیّه پادشاهی یافته بود مانند فیلیپ دوّم، که از پرتو لیاقت و کاردانی او مملکت مزبوره قوی میشد. شرح این وقایع در جای خود ذکر خواهد شد و عجالةً همینقدر لازم است گفته شود، که آواز قوی شدن مقدونیّه و پیشرفت های فیلیپ

در اطراف مقدونیّه، درآسیا پیچید و، چنانکه از نطق های دِموِستِن دیده میشود، آتن از ایران برضدّ مقدونیّه کمك طلبید. دربار ایران در ابتداءِ جواب داد، که آتن همواره به مصر کمك میکرد، ولی بعد، که اخبار مقدونیّه باعث نگرانی دربار ایران شد، باگُواس خواجه خطر را حسّ کرد و مراقب احوال مقدونیّه گردید. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۷۵) «صحبت بزرگ‌شدن پادشاه مقدونی تا آسیا منتشر شد و شاه پارسی ها از قوّت فیلیپ ظنین گشته بتمام وُلات ایالات ساحلی نوشت، که با تمام قوا باهالی پِرِنت[1] کمك کنند (پادشاه مقدونی با اینها در جنگ بود) و وُلات پس از مشورت با یکدیگر عدّه ای از سپاهیان اجیر، پول زیاد، آذوقه، اسلحه وهمه‌نوع مهمّات برای اهالی پِرِنت فرستادند». بعد بواسطهٔ این قوه امدادی، کمك اهالی بیزانس و تهدید آتنی ها، که جنگ خواهند کرد، فیلیپ، با وجود مساعی زیاد که بکار برده بود، مجبور شد محاصره پِرِنت و بیزانس را موقوف داشته با یونانی‌هائی، که اعلان‌جنگ باو کرده بودند، صلح کند. چنین بود توّجه دربار ایران بامور مقدونی، ولی این اوضاع دوامی نداشت، زیرا بزودی وقایعی روی داد، که شاه و وزیر هردو نابود شدند و زمینه برای فتوحات مقدونی‌ها در ایران آماده گردید. اگرچه این زمینه در سلطنت داریوش دوّم واردشیر باحافظه مهیّا شده‌بود، ولی قوّت ارادهٔ اردشیر سوّم و کفایت وکاردانی باگُواس خواجه و مِنتور آرامشی بممالك تابعهٔ ایران میداد و، اگر دوام مییافت از بسیاری از چیزها، که ناشی از ضعف حکومت مرکزی بود، جلوگیری میشد، زیرا، چنانکه بیاید، درموقع حملهٔ اسکندر بایران وسایلی زیاد در حیطهٔ اقتدار دربار ایران بود، که بواسطهٔ بی‌تجربه‌گی یا نداشتن مردان‌کافی، بکار نرفت وبعدها اسکندر و بعد مورّخین او این اوضاع را دلیل طالع بلند او دانستند. راجع به یونان این زمان باید علاوه کنیم، که دراِبتداء، یعنی درسال ۳۵۳ ـ ۳۵۲ ق.م شایعه‌ای در یونان منتشر شد، که اردشیر در خیال حمله بیونان است و بنابراین

۱ ـ Périnthiens.

اضطرابی در یونان پدید آمد و خواستند تدارکاتی ببینند، ولی دِموستن نطّاق معروف آتن به آتنیها فهماند، که باین شایعات نباید اعتباری داده پارسی‌ها را دشمنان خود پندارند.

کشته شدن اردشیر اردشیر را درسال ۲۰ سلطنتش باُگواس خواجه زهر داد وشاه براثر آن درگذشت. جهت این اقدام خواجهٔ مزبور درست معلوم نیست. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۵) «در سلطنت فیلیپ، اُخس شاه پارسی‌ها بود و اعلی درجهٔ شقاوت را نسبت بتبعهٔ خود بکار می برد. از این جهت مورد بغض گردید و باُگواس، یکی از رؤساءِ قراولان شاهی، او را زهر داد. این خواجهٔ جنگ‌آور مردی بود فاسد وطبیبی را آلت اجرای جنایت خود کرد». بعض مورّخین دیگر، مانند پریدو[1] نوشته اند، که خواجهٔ مذکور مصری بود وشدّت عمل اردشیر نسبت به مصریها و بی‌اثر ماندن عجز و الحاح او، راجع باینکه این قدر سختی با مصریها نکند، او را بکشیدن انتقام تحریك کرد. اِلیَنْ نوشته، کینهٔ خواجهٔ مزبور بقدری شدید بود، که پس از قتل اردشیر جسد اورا ریزریز کرده بسگها خوراند. برخی از نویسندگان را عقیده این است، که اردشیر قسمتی ازسختیهای خودرا دربارهٔ مصریها جبران کرد، چنانکه سالنامه‌های مصری را خریده بکاهنان پس داد، ولی قضیّهٔ کشتن آپیس گاو مقدّس مصری‌ها را ممکن نبود جبران کند و همین قضیّه حسّ انتقام را در دل خواجهٔ مصری، که وطن پرست متعصّبی بود، مشتعل داشته باعث قتل اردشیر شد. صحّت این روایات معلوم نیست، زیرا، اگرجهت این بوده، چرا باُگواس خواجه باتقرّبی، که درنزد اردشیر داشت و زمام امور را بدست گرفته بود، کشیدن انتقام را تاسال ۲۰ سلطنت اردشیر، یعنی ۶ سال پس ازفتح مصر، بتأخیر میانداخت. این جنایت جهت دیگری داشته، که برما معلوم نیست. دیودور سی‌سی‌لی گوید: «پس از تسخیر مصر اردشیر ببابل برگشت و در عیش و عشرت غوطه ور شده زمام تمام امور را

---

۱ - Prideau. Hist. des Juifs et des peuples voisins.

به باُگواس خواجه سپرد». شاید پس ازچندی اردشیر، بسبب حسادت وسعایت درباریان، خواسته اورا تغییر دهد واو برای حفظ مقام خود بدین وسیله متوسّل شده، تاشاهی را بتخت نشاند، که جوان بوده موافق میل او رفتار کند. بهرحال اردشیر درسال ۳۳۸ ق. م درگذشت.

از قرائن چنین بنظر میآید، که اردشیر اولاد زیاد داشته، ولی فقط اسامی یکی دو نفر از آنها درتاریخ ذکر شده وظنّ قوی این است، که سایرین را باُگواس خواجه نابود کرده (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵). اسامی اولادی، که ذکر شده، این است: آرْسِس، که بعد از اردشیر بوسیلهٔ خواجهٔ مزبور بتخت نشست واز همه کوچك تر بود، بیستانِس[1]، که بعدها فرار کرده نزد اسکندر رفت (آرّیان، کتاب ۳، فصل ۷، بند ۲). باید درنظر داشت، که آتُس سا[2] زن اردشیر باسه دختر او نیز از مرگ جستند. یکی از این دختران پُروشات نام داشت و، چنانکه آرّیان گوید، زن اسکندر شد.

صفات اردشیر سوّم صفات او از کارهایش هویدا است. اورا میتوان تشبیه کرد بکسی، که خانه ای باو رسیده است و این خانه پی هایش دررفته، ازهرطرف شکافهائی برداشته درشرف فروریختن است وآنکس پی های دررفته را بسته، شکافها را گرفته و خانه را برای چندی پاینده و استوار داشته. اگر شقاوت های مذکور را، چنانکه مورّخین یونانی شرح داده‌اند، مرتکب نشده بود، هر آینه لایق آن بود، که شاه بزرگش خوانند، ولی کارهای بی رویّهٔ اردشیر در صیدا و مصر و خونریزی هایش در خانواده هخامنشی او را در نظر مورّخین جدید باپادشاهان آسور مساوی میدارد. با وجود این نُلدکه گوید: «بعد از داریوش اوّل، اواز دودمان هخامنشی یگانه شاهی بود، که ازقشونکشیهای بزرگ با بهره‌مندی بیرون آمد. بنظر ما فوت او در این موقع باریك برای پارس فقدانی بزرگ بشمار میآید» (تتبّعات تاریخی الخ، صفحه ۱۲۳).

---

۱ - Bistanes (بعضی Bisthanes نوشته اند).

۲ - این همان آتُس سا است، که دختر اردشیر دوّم و زن او بود وبعد زن اردشیر سوم گردید.

موزوله [1]

قبل از اینکه بسلطنت جانشین اردشیر سوّم بگذریم، مقتضی است قضیّه‌ای را، که دیودور بزمان اردشیر سوّم مربوط داشته ذکر کنیم، زیرا این قضیّه وبنائی، که بر اثر آن ساخته شده بود، در عالم قدیم شهرتی بسزا داشت و بنای مزبور را یکی از عجایب هفت گانهٔ عالم قدیم میدانستند و هنوز هم اثری از آن شهرت باقی است.

چنانکه درضمن وقایع ایران مکرّر ذکر شده، کارّیه - یکی از قسمتهای آسیای صغیر - پادشاهانی داشت، که تابع ایران بودند و باج میدادند. در سلطنت اردشیر (۳۵۳ ق.م) پادشاه آن موزول نام فوت کرد. موافق عادات کارّیه پادشاه میبایست خواهر خودرا ازدواج کند وپس از فوت پادشاه زنش جانشین او میگردید و برادران و حتّی اولاد بلافصل پادشاه از سلطنت محروم میشدند. بنا بر این موزول نیز آرتمیز [2] خواهر خودرا ازدواج کرده بود. این ملکه پس از فوت شوهر خواست جسد اورا در جسم خود دفن کند و با این مقصود نعش اورا آتش زده وخاکستر آن را درظرفی ریخته همه روزه قسمتی از این خاکستر را درمشروبی خورد، تا دو سال بعد از فوت شوهرش درگذشت. در مدّت مزبور ملکه برای شوهر خود مقبره ای در هالیکارناس [3] پای‌تخت کارّیه ساخت، که از حیث بنا و تزیینات یکی از عجائب هفت گانهٔ عالم قدیم گردید و، چون برای موزول مذکور ساخته شده بود، آنرا موزوله نامیدند (این لفظ حالا هم دراروپا به مقبره اطلاق میشود). پس از فوت آرتمیز برادر او ایدریه [4]، که بالاتر ذکری ازاو شد، پادشاه کارّیه گردیدو موافق عادات آن مملکت (آدا) خواهر خودرا ازدواج کرد. ایدریه پس از ۷ سال درگذشت و باز زنش بجای او نشست (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۳۶). روایت مذکور این نکته را تأیید می کند، که شاهان هخامنشی بترتیبات داخلی ممالکی، که تابع آنان بودند، کاری نداشتند و هر مملکت موافق قوانین وعادات خود اداره میشد.

---

۱ - Mausolée. ۲ - Artémise. ۳ - Halicarnasse. ٤ - Idriée.



(۶۷) - فروهر
(از کتاب اُسکارْیگر، تاریخ عمومی)

مبحث دوم - سلطنت آرْسِس

نام

اسم او را چنین نوشته اند: دیودور، سْترابون و آرّیان - آرْسِس[۱]، پلوتارك - اُآرْسِس[۲]. در قانون بطلمیوس - آرُ گس[۳]، که مصحّف آرْسِس است. اِوْسویوس - آرْسِس اُخی. از نویسندگان قرون اسلامی ابن‌عبری - آرسِس بن اوخوس. ابوریحان بیرونی - درآثار الباقیه آرسِس بن اُخس و در صفحهٔ ۸۹ چیزی شبیه فسرون[۴] یا فترون[۵]. اُپر[۶] عالم فرانسوی گمان کرده، که اسم او بپارسی قدیم هووَرْشه[۷] بوده. اگر اسمی را، که پلوتارك ذکر کرده، صحیح بدانیم، نظر بقاعدهٔ تصحیف اسامی ایرانی در زبان یونانی، ظن غالب این است، که این حدس صحیح باشد. در داستانهای ما اسم این شاه فراموش شده و بنابر این از نویسندگان قرون اسلامی، آنهائیکه از مدارك شرقی متابعت کرده اند، اسم اورا ذکر نکرده‌اند.

نَسَب

موافق گفتهٔ دیودور او پسر اردشیر سوّم (اُخسْ) بوده. اسم مادر اورا بعض مورّخین آتُس سا نوشته اند، ولی محقّقاً معلوم نیست، زیرا از زنان اردشیر سوّم دو کس معروف اند: یکی آتُس سا و دیگری دختر اُخا. اُخا خواهر

۱ - Arsès. ۲ - Oarsès. ۳ - Arogos. ٤ - Fasroun.
ه - Fatroun. ٦ - Oppert. ۷ - Huwarsha.

اردشیر بود و اسم دختر او هم معلوم نیست.

کشته شدن او

دیودور راجع باین شاه چنین نوشته (کتاب ۱۷، بند ۵): پس از فوت اردشیر باُگواس خواجه کوچکترین پسر اورا، که آرْسِسْ نام داشت، بتخت نشانید و برادران اردشیر را کشت، تا شاه جدید باآنها معاشر نبوده کاملاً در تحت اطاعت خواجهٔ مزبور باشد (این گفته مورّخ مذکور نظری را، که راجع بجهت قتل اردشیر اظهار کردیم، تأیید میکند). آرْسِس پس از آنکه از جنایت های باُگواس آگاه شد، ازاو تنفّر یافته درصدد برآمد، که اورا بکشد، ولی خواجه پیش دستی کرده او را در سال سوّم سلطنتش بقتل رسانید (۳۳۶ ق. م).

پس از آن در دودمان هخامنش کسی نبود، که بترتیب طبیعی بر تخت نشیند، زیرا خواجه تقریباً تمام برادران جوان اردشیر راهم کشته بود. بنابراین باُگواس داریوش را، که پسر آرْسان[1] ونوهٔ اُستانِس[2] (پسر داریوش دوّم) بود، بتخت نشانید (۳۳۶ ق. م).

از وقایع سلطنت آرسِس (۳۳۸ - ۳۳۶ ق. م) اطّلاعی نداریم ونیز نمیدانیم چگونه شاهی بوده وچه صفاتی داشته. از تاریخ وقایع همینقدر برمیآید، که در زمان او (یعنی بهار ۳۳۶ ق. م) قشون مقدونی برای دفعهٔ اولی بآسیا ورود کرد. شرح این واقعه در جای خود بیاید. عجالةً همینقدر گوئیم، که مقدونی ها پیشرفتهائی حاصل کردند، ولی چون خبر کشته شدن فیلیپ پدر اسکندر رسید، پارمِنْیِن سردار مقدونی ازآسیا به مقدونیّه برگشت ومِمْنُن برادر مِنْتورْ، که پس از مرگ او فرماندهٔ قشون ایران در صفحات دریائی بود، مقدونی ها را عقب نشانده تمام جاهائی را، که تصرّف کرده بودند، ازآنها بازستاند. چنین بنظر میآید، که با وجود این احوال آبیدوس[3] در تصرّف مقدونی‌ها مانده بود. اگر چنین بوده، باید گفت، که مقدونی ها با حفظ این محلّ عبور اسکندر را از بوغار داردانل درموقع خود تسهیل کرده اند.

---

۱ - Arsanès. ۲ - Ostanès. ۳ - Abydos.

فصل یازدهم - سلطنت داریوش سوم

مبحث اول - نام و نسب، وقایع بدو سلطنت

نام — اسم این شاه را چنین نوشته اند: سترابون، دیودور و آرّیان و غیره - دارِیس. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه[1] صفحهٔ ۸۹ - داریوس بن ارسیخ و در صفحهٔ ۱۱۱ همان کتاب دارابن دارا. در کتب پهلوی - دارا پسر دارا یا (دارا دارا). طبری در تاریخ الرّسل و الملوک - دارابن دارابن بهمن اسفندیار. حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء - دارا بن دارا بن بهمن. ابوالفرج عبری در مختصر الدّول - داریوش بن ارشک. یاقوت دارابن دارابن قباد. در داستانهای ما (شاهنامه) دارا پسر داراب. پائین تر روشن خواهد بود، که هیچ یک از نویسندگان قرون اسلامی بواسطهٔ فقدان مدارک نسب اورا درست ننوشته اند، زیرا داریوش سوّم نه پسر ارسیخ بود، نه ارشک و نه قباد. پسر داریوش دوّم (داراب یا دارای اکبر) هم نبود، چه نبیرهٔ او محسوب میشد. در داستانهای ما نیز نسب او درست معلوم نشده. ژوستن از قول دی نن اسم اورا کُدُمان[2] نوشته (کتاب ۱۰، بند ۳). کِنت کورث گوید (تاریخ اسکندر کبیر)، که اسم او کُدُمان بود و، پس از اینکه بتخت نشست، خودرا داریوس نامید. اکنون هم بعض نویسندگان برای امتیاز این داریوش از دو داریوش دیگر، اورا داریوس کُدُمان نامند.

نَسَب و مقام او — داریوش پسر آرسان بود و او پسر اُستَن[3] و این آخری پسر داریوش دوّم، که نسبش بالاتر ذکر شده. مادر داریوش سوّم سی سی گامبیس[4] نام داشت و خواهر آرسان بود، که بعد زن او گردید. داریوش از شاهزادگانی نبود، که طرف ملاحظه باشد بدین جهت در موقع کشتاری، که اردشیر سوّم در خانوادهٔ سلطنت کرد، سالم ماند. نوشته اند، که داریوش شغل (آستاند) را داشته، یعنی از چاپارهائی بود، که احکام شاه را به وُلات ورؤساء قشون ایالات میرسانیدند.

---

۱ - طبع لیپ سیگ ۱۹۲۳.

۲ - Codoman.

۳ - Ostane. ٤ - Sisygambis.

بعد، وقتی که اردشیر با کادوسی ها جنگ میکرد، از جهت رشادتی که نشان داد، مورد توجه شد. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶) شخصی از کادوسی‌ها، که از حیث زورمندی و دلاوری معروف بود، مبارز طلبید و کسی از سپاه ایران جرئت نکرد بجنگ او رود. در این موقع داریوش اسب خودرا تاخت و با او مبارزه کرده وی‌را کشت. اردشیر را این کار او چندان خوش‌آمد، که هدایای بزرگ بوی داد و اورا «دلیرترین پارسی» خواند. ژوستن هم این خبر را تأیید کرده (کتاب ۱۰، بند ۳) وگوید، که داریوش در ازای این خدمت والی هردو ارمنستان گردید.

قتل باُگواس جهت این واقعه را، که او پس از آرسس بتخت نشسته، مختلف نوشته‌اند: دیودور گوید، چون از همه رشیدتر بود، او را لایق این مقام دانستند، ولی ظنّ‌قوی این است، که، چون از شاهزادگانی نبوده، که بتخت نزدیك باشد، باگواس خواجه اورا برگزیده، تا باسم شاهی اکتفا کرده زمام امور را کاملاً بدست او بسپارد، ولی دیری نگذشت، که معلوم شد، او اشتباه کرده، زیرا داریوش حاضر نشد از خواجهٔ مزبور تمکین کند و باُگواس درصدد برآمد، که داریوش راهم بقتل رساند، ولی داریوش زود قصد اورا دریافته احضارش کرد و، چون حاضر شد، امر کرد در حضور او زهری را، که تهیّه کرده بودند، بیاشامد وخواجه ازراه اضطرار اطاعت کرده پس‌از آن درگذشت (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵). آرّیان (کتاب ۲، فصل ۶، بند ۵) وکنت کورث (کتاب ۶، بند ٤) باین واقعه اشاره کرده‌اند، ولی ژوستن گوید، که مردم اورا از جهت رشادتش پس ازمرگ اردشیر، بتخت نشاندند و، برای اینکه ازشهامت چیزی کم نداشته باشد، اورا داریوش نامیدند (کتاب ۱۰، بند ۳).

داریوش را دیودور چنین توصیف کرده (همانجا، بند ۶): «او وقتی بتخت نشست، که اسکندر پس ازفوت فیلیپ پادشاه مقدونیّه شده بود. تقدیر در مقابل اسکندر رقیبی تراشید، که لایق بود در جنگهای عدید برای بدست آوردن تاج افتخار با

شخصی مانند اسکندر منازعه کند» ، ولی تصوّر میرود ، که دیودور برای بزرگ کردن اسکندر این عبارت را نوشته، زیرا داریوش سوّم ، با اینکه حسن نیّت داشته و میخواسته امور مملکتی را اصلاح کند ، شاهی نبوده ، که برای اینموقع باریك ایران بتخت نشسته باشد. درجای خود این نکته روشن خواهد بود.

جلوس داریوش را بتخت در ۳۳۶ و فوتش را در ۳۳۰ ق. م نوشته اند. سلطنت او، با اینکه بیش از شش سال دوام نیافت، پر است از وقایع مهم. با فوت او سلسلهٔ هخامنشی منقرض شد و ایران ، که در مدّت بیش از دو قرن از حیث ترتیب تاریخی اوّل دولت جهانی بود ، و بقول یکی از مورّخین جدید برای عالم دستور مینوشت،[1] بدست اسکندر مقدونی وجانشینان او افتاد. برای فهم وقایع باید بدواً شمّه‌ای از تاریخ مقدونیّه گفته بعد وقایع ایران را دنبال کنیم.

مبحث دوم ـ نظری بتاریخ مقدونیه

مقدّمه این مملکت در شبه جزیرهٔ بالخان واقع است. حدود آن در ازمنهٔ گذشته تغییر میکرد وقبل ازفیلیپ دوّم پدر اسکندر (۳۵۶ ـ ۳۳۶ ق. م) حدود آن چنین بود: ازطرف جنوب کوههای اُلَمپ[2] وکاْمبون[3]، که آن را از تِسّالی یونان جدا میکرد. از سمت مشرق ـ رود سْتریمون[4]. در شمال ـ پِئونیّه[5]. در مغرب ایلّیرّیه[6] و اِپیر[7] (آلبانی امروز). در زمان فیلیپ دوّم مقدونیّه وسعت یافت: از طرف مشرق رود نِس تُس[8] مملکت مزبوره را از تراکیّه جدا میکرد، درشمال پئونیّه تاکوه سْکورْدْ یا سکارْدْ ، که حدّ فاصل بین مقدونیّه ومیسیّه بود، جزو مملکت اوّلی گردید[9]. در جنوب سواحل دریا و شبه جزیرهٔ

---

۱ ـ تورایف ـ تاریخ مشرق قدیم ، ج ۲ ، باب ۵ (دورهٔ پارسی).

۲ ـ Olympe. ۳ ـ Cambon. ۴ ـ Strimon (سْترومای امروزی).

۵ ـ Péonie. ۶ ـ Illyrie. ۷ ـ Epirə. ۸ ـ Nestos.

۹ ـ این میسیه غیر از میسیهٔ آسیای صغیر بود.

کالسیدیك[1] از یونان مجزّا گشته بمقدونیّه منضم شدند و در مغرب قسمتی از ایلّیرّیه جزو مقدونیّه گردید. مساحت این مملکت در زمان فیلیپ (۵۸۸۰۰) کیلومتر (یا ۱۲۰۰ فرسنگ) مربّع بود. مقدونیّه دارای جلگه های وسیع و کوههای بلنداست و، چون برخلاف یونان بوسیلهٔ خلیج ها بقسمتهائی تقسیم نشده، این شکل جغرافیائی اقتضا میکرد، که در اینجا دولت واحدی تشکیل شود و چنین هم شد. در کوهستانها بواسطهٔ بودن مراتع خوب گله داری و تربیت حشم رواج داشت، در جلگه ها زراعت و تجارت. معادن مقدونیّه زیاد بود و از جمله باستخراج طلا و نقره و الماس نیز میپرداختند. راجع بسکنهٔ این مملکت، باید در نظر داشت، که از دو نوع مردم ترکیب شده بودند: ۱ - از مردمان هند واروپائی، که از ملل مختلفه بشمار میرفتند، بزبان‌های گوناگون حرف میزدند (مانند طوایف تراکیّه، ایلّیرّیه، بریگ ها و غیره) و معلوم نیست، که اینها کی باینجا آمده بودند. ۲ - از مهاجرین یونانی. مردمان اوّلی ازحیث تمدّن از یونانی‌ها خیلی پست‌تر بوده غالباً در کوهستانها سکنی داشتند و مهاجرین یونانی در جلگه ها، سواحل دریای بحرالجزائر و خلیج سالونیك. در قرون بعد این مردمان با هم مخلوط شدند وتمدّن و مذهب یونانی در این‌جا منتشر شد. باوجود این یونانیهای قدیم مقدونی‌ها را ازخودشان ندانسته آنها رانیم بربر میگفتند. اهالی مقدونیّه خیلی رشید بودند، ولی اخلاق و عادات بسیار خشنی داشتند، مثلاً تا کسی یکی از دشمنان خودرا نمیکشت، مرد محسوب نمیشد و نمیتوانست در میان اقران خود بنشیند. خانواده بر تعدّد زوجات تشکیل شده بود. اطّلاعات دیگر راجع باخلاق و عادات این مردم درضمن تاریخ آنها پائین‌تر بیاید.

قسمت اولی - مقدونیه قبل از فیلیپ دوم

تاریخ این مملکت قبل از قشون کشی داریوش بزرگ باروپا تاریك است. موافق روایات، پِرْدیکّاس[2] نامی با احفاد سه نفر دیگر، که موسوم به تِمِنْ و

---

۱ - Chalcidique. ۲ - Perdiccas.

هائوآن وآاِرپ بودند، از آرگس به مقدونیّه آمده در اینجا برقرار شدند و شهر اِژِس[1] را مقرّ حکومت کردند (۶۰۰ ق. م). اینها و اعقابشان بمرور سایر قسمت های مقدونیّه را تسخیر کرده بدریای اِژِه[2] رسیدند و در زمان حکومت پنجمین پادشاه، که آمین تاس[3] نام داشت، مقدونیّه ارتباطی باعالم یونانی یافت. درزمان این پادشاه داریوش اوّل بقصد سکاها از بوسفور گذشت و، پس از مراجعت، چنانکه ذکر شد، بغابوخش را با قشونی در اروپا گذاشت، تا تراکیّه و مقدونیّه و سایر ولایات شبه جزیرهٔ بالخان را مطیع کند. او این مأموریت را انجام داد، چنانکه آمین تاس دست نشاندهٔ ایران گردید. اسکندر پسر آمین تاس، که باید بترتیب تاریخ اسکندر اوّلش نامید در موقع جنگ های خشیارشا با یونان سرداری در قشون ایران، ولی باطناً طرفدار یونانی‌ها بود. پس از جنگ پلاته (۴۷۹ ق. م) تراکیّه و مقدونیّه از ایران جدا شدند. بنا براین مدّت دست نشاندگی مقدونیّه را بایران باید از ۵۱۴ تا ۴۷۹ ق. م دانست. با وجود اینکه اسکندر در موقع جنگهای ایران و یونان باطناً با یونانی ها بود، پس از رفع خطر چه خودش و چه جانشینان او از ایجاد مستعمرات آتن در شمال بحر الجزائر اندیشناك بودند، ولی آتنی‌ها در زمان پریکلِس از نفاق بین دو برادر، یعنی فیلیپ و پردیکّاس، در سر تخت سلطنت استفاده کرده و طرف دوّمی را گرفته در ساحل مقدونیّه برقرار شدند. بعد پردیکّاس با آتن طرف و بواسطهٔ کمك پادشاه تراکیّه بهره‌مند شد (۴۳۲ ق. م). درموقع جنگ پلوپونس او سیاست تزویر و دوروئی اتخاذ کرد، چنانکه گاهی با یك طرف و وقتی با طرف دیگر بود، زیرا کلیةً پادشاهان مقدونیّه بمشروع بودن وسائل اهمیت نداده باین عقیده بودند، که باید باهروسیلهٔ ممکن بمقصود، که بزرگ کردن مقدونیّه است، نایل شد. بنا براین در سیاست خارجی غدّار و در سیاست داخلی فعّال بوده اساس دولت را محکم میکردند. با این مقصود پردیکّاس بتشکیلات پرداخت و انتشار تمدّن یونانی را در مقدونیّه

---

۱ ـ Aeges.

۲ ـ Egée (بحرالجزائر).

۳ ـ Amintas.

تشویق کرد وشعرا و ادبای یونانی را بدربار خود طلبید. پسر او آرخی‌لائوس[1]، که از کنیزکی توّلد شده بود، تمام ورّاث قانونی را کشت، تا کسی معارض او نشود، بعد راههارا ساخت، طرح شهرهائی زیاد ریخت، تشکیلات لشکری را محکم، مسابقه هائی مانند یونانیها برای ورزشها ایجاد، نقّاشها و شعرای یونانی را بدربار خود جلب کرد. پس از او اغتشاشات درونی شروع گردید و باعث آن فرقه‌ای بود، که برضدّ یونانیها بودند. این جنگها ده‌سال بطول انجامید و بالاخره آمین‌تاس نبیرهٔ اسکندر اوّل، که باید بترتیب تاریخ آمین‌تاس سوّمش نامید، بوسیلهٔ ازدواجها موقتاً اغتشاش داخلی را فرونشاند. پس از هفت سال لَنْ کِسْتیدْها[2] براو شوریده دیگری را پادشاه کردند، ولی آمین‌تاس بواسطهٔ کمك یونانیها باز بسلطنت برگشت (۳۸۲ ق.م). اوضاع یونان در این زمان برای پادشاه مقدونیّه مساعد بود، زیرا چنانکه گذشت، آتنیها ولاسدمونی‌ها بسبب سیاست دربار ایران یکی پس از دیگری ضعیف شده و اهالی تِسّالی هم مشغول منازعات داخلی بودند. پس از آمین‌تاس سوّم پسرش اسکندر (بترتیب تاریخ اسکندر دوّم) جانشین وی شد و خواست سیاست تعرّضی نسبت باهالی تِسّالی اختیار کند، ولی تِبی‌ها ازآنها حمایت کرده باقشونی وارد مقدونیّه گردیدند. دراین احوال جنگ داخلی در این مملکت درگرفت، توضیح آنکه بطلمیوس[3] که دختر آمین‌تاس را داشت، بر اسکندر یاغی شد. بعد منازعه بدین ترتیب خاتمه یافت، که درمقدونیّه هردو حکومت کنند، ولی اسکندر بزودی کشته شد و بطلمیوس تنها مالك‌الرّقاب مقدونیّه گردید. این وضع هم دوامی نداشت، زیرا پردیکّاس پسر آمین‌تاس سوّم تخت را تصرّف کرد و پس از چندی در جنگی، که برضدّ تِمِنیدْها میکرد، کشته شد. پس از این واقعه تخت نصیب برادر پردیکّاس و کوچکترین پسر آمین‌تاس سوّم، که فیلیپ نام داشت گردید (۳۵۹ ق.م) اورا فیلیپ دوّم نامیده‌اند.

---

۱ - Archilaüs.

۲ - این ها یکی ازخانواده‌های قدیم مقدونیه بودند.

۳ - Ptolémée.

قسمت دوم - کارهای فیلیپ دوم

وقایع اوایل سلطنتش

پدر او آمین تاس سوّم با مردم ایلّیریّه جنگ کرده و شکست خورده مجبور شده بود باج بآنها بپردازد و برای تأمین باج گذاری کوچکترین پسر خود، یعنی همین فیلیپ را گروی بآنها داده بود. بعد ایلّیریها او را به تِبی ها تسلیم کردند و اینها او را به پدر اِپامی نونداس [1] سپردند، تا اورا تربیت کنند. اِپامی نونداس، چنانکه گذشت، همان سردار تِبی بود، که لاسدمونیها را در لِکْتْر [2] و مانْ تی نه [3] شکست داده در جنگ آخری زخم مهلکی برداشت و، چون از شکست دشمن قبل از مرگ آگاه شد، گفت، من از خود دو دختر باقی میگذارم، که جاویدان خواهند بود: لِکْتْر و مانْ تی نه. (از این جهت که اسم دو محلّ مزبور بزبان یونانی مؤنث است بطور استعاره آنها را دو دختر گفته) چون پدر اِپامی نونداس برای تربیت پسرش حکیمی را از پیروان فیثاغورس، فیلسوف معروف یونانی، استخدام کرده بود، فیلیپ هم نزد او تحصیل کرده از پیروان فلسفهٔ فیثاغورس شد و بعد ها هر دو شاگرد حکیم مزبور نامی گشته اسمی بزرگ از خود باقی گذاشتند (راجع به اِپامی نونداس میدانیم، که او تِب را ناگهان اوّل دولت یونانی کرد، ذکر کارهای فیلیپ پائین تر بیاید). مقارن این زمان اوضاع مقدونیّه بسیار وخیم بود: در جنگ با ایلّیریها چهار هزار سپاهی کشته شدند، قشون مقدونی بقدری خود را باخت، که نخواست دیگر جنگ کند وایلّیریها لشکری جمع کرده درصدد برآمدند بمقدونیّه حمله برند. پئونیان [4]، که با مقدونیّه هم حدّ بودند، ولایات سرحدّی مقدونیّه را غارت میکردند. شخصی پوزانیاس [5] نام، که با خانوادهٔ سلطنت مقدونی خویشی داشت، می خواست بهمدستی و کمک پادشاه ترا کیّه تخت مقدونی را تصرّف کند، بالاخره آتنی ها، که فیلیپ را دوست نداشتند، آرژِه [6] نامی را تحریک کردند تاج وتخت مملکت را بدست آرد و سرداری

---

۱ - Epaminondas. ۲ - Leuctre. ۳ - Mantinée. ٤ - Péoniens.
٥ - Pausanias. ٦ - Argée.

را مان تیاس نام با سه هزار سپاهی سنگین اسلحه و عدّه ای زیاد از سفاین بکمك او فرستادند. در این احوال مقدونیها از شکست قشون خود درجنگ با ایلّیریه و نیز از مخاطراتی، که وطن آنها را تهدید میکرد، سخت افسرده وخود را باخته بودند، ولی فیلیپ ازبدی اوضاع نهراسید، همواره مقدونیها را دل داد، همّ خود را باصلاح و قوی کردن قشون مقدونی مصروف داشت و با این مقصود تشکیلات سپاه را تکمیل و اسلحهٔ آنرا بهتر کرد و سپاهیان را بورزشهای نظامی واداشت، تابسختیهای جنگ عادت کنند. ازاصلاحات نظامی او یکی هم این بود، که خواست بر ضخامت دسته های قشون بیفزاید و صفوفی ترتیب داد، که موسوم به فالانژ[1] مقدونی گردید. توضیح آنکه لشکر در موقع جنگ بستونهائی تقسیم میشد، که هریك ازآنها صفوف عدیده داشت و اسلحهٔ آنها از جمله عبارت بود از نیزه هائی ببلندی ۱۶پا. بدین ترتیب صف پنجم میتوانست صف اوّل را حمایت کند (باید بخاطر آورد، که در آن زمان اسلحهٔ ناریه نبود، والاّ این ترتیب برای دادن تلفات زیاد بهترین وسیله است) گذشته از اصلاحات مزبوره فیلیپ سعی میکرد، که با زبان خوش، مواعید و پاداشها مردم را رو بخود کند و با پول نفاق در میان دشمنان خود اندازد. اگر چه دراین راه بهره مند بود، ولی نتوانست با مان تیاس سردار آتن کنار بیاید و او بشهر مِتُن[2] درآمد و دسته ای از سپاهیان اجیر را با آرژه بشهر اِژِس[3] فرستاد، تا مدعی مزبور اهالی را بر ضدّ فیلیپ تحریك و بهمدستی آنها تخت را تصرّف کند، ولی شهرمذکور با آرژه همراه نشد واوبه مِتُن برگشت. بعد فیلیپ با قشون خود در رسید و جنگی با سپاهیان اجیر کرده آنها را شکست داد (همان جا بند ۳) این فتح فیلیپ تا اندازه ای دل مقدونیها را قوی کرد. پس ازآن فیلیپ رسولانی به آتن فرستاده خواهان عقدعهدی گردید و، چون از ادعای خود بشهرآمفی پولیس واقع درتراکیّه صرف نظر کرده بود، عهد صلح منعقد شد. دراین اوان فیلیپ شنید، که پادشاه پِئُونها فوت کرده ومصمّم گشت برآنها بتازد. برائر

---

۱ ـ Phalange.

۲ ـ Méthone (واقع در مقدونیه).

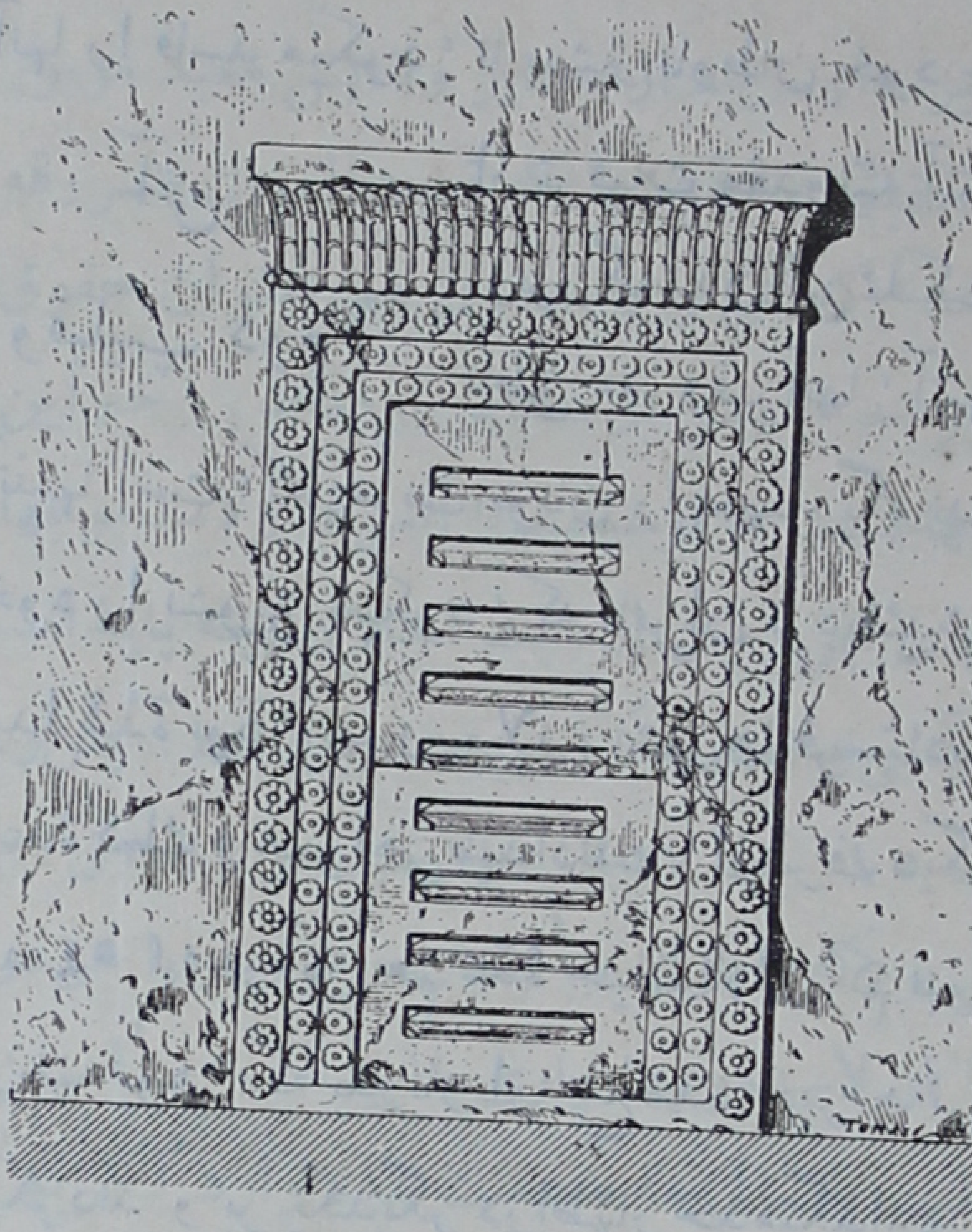
۳ ـ Aegès.

این تصمیم بولایت آنها داخل شده فاتح گشت و آنرا بمقدونیّه ضمیمه کرد. از دشمنان او فقط ایلّیریها باقی مانده بودند و، چون فیلیپ میخواست این مملکت راهم از پا درآورد، قشون خود را جمع کرده با ده هزار پیاده وشش هزار سوار به ایلّیریه حمله برد. پادشاه آن، که این حمله برایش ناگهانی بود، رسولانی نزد فیلیپ فرستاده خواستار صلح شد، باین شرط که هرکدام ازطرفین متخاصمین شهرهائی را، که درتصرّف دارند، حفظ کنند. فیلیپ جواب داد، که بصلح مایل است، ولی بدین شرط، که ایلّیریها شهرهای مقدونی را پس بدهند. براثراین جواب پادشاه ایلّیریه برای جنگ حاضرشد. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ٤) بالاخره سواره نظام مقدونی از پهلو و از عقب بسپاه ایلّیریها فشار آورد و فیلیپ، که در رأس قشون خود دلیرانه میجنگید، قسمت بزرگ دشمن را هزیمت داد. در نتیجه پادشاه ایلّیریها پیشنهاد صلح کرد و قرار شد، که ایلّیریها ساخلو ها را از شهرهای مقدونی بر دارند و این شهر ها جزو مقدونیّه گردند. این فتح بر ابهت فیلیپ افزود. پس ازآن، چون اهالی آمفی پولیس فیلیپ را دوست نمیداشتند، او بالشکری این شهررا محاصره کرد، ادوات محاصره بکاربرده شهر مزبور را گرفت وبراعتبارات خود درتراکیّه افزود. بعدشهرپیدنا[1] را گرفته و اهالی آنرا برده‌وار بفروخت وخود محل را به اُلنت[2]، که شهرمهمّی بود، واگذارده اهالی آنرا طرفدار خود کرد. پس از این کارها فیلیپ شهر پوتیده[3] را گرفت وبه کرنیداس[4] رفت. دراین شهر معدنی ازطلا بود، ولی این فلزّ را کم استخراج میکردند. فیلیپ مقدار استخراج را بحدّی رسانید، که سالیانه هزارتالان[5] عایدی برمیداشت. این عایدی وسیلهٔ بزرگی برای زیاد کردن قشون مقدونی و گرفتن سپاهیان اجیر و خریدن متنفّذین یونانی شد وفیلیپ سکّه ای ازطلا زد، که موسوم به فیلیپ پیک[6] گردید. دراین اوان (۳۵۸ـ۳۵۷ ق. م) مقام فیلیپ درمقدونی کاملاً محکم واغتشاشات داخلی رفع شده بود و بواسطهٔ فتوحات مقدونیها ابهت پادشاه چنان بود، که کسی

---

۱ ـ Pydna. ۲ ـ Olynthe. ۳ ـ Potidée. ٤ ـ Crénidas.

۵ ـــ ۵۶۰۰۰۰۰ فرنگ طلا. ۶ ـ Philippique.



(٦٨) ـ تخت جمشید ، درب مقبرهٔ یکی از شاهان هخامنشی
(دیولافوا ، صنایع ایران قدیم ، گراور ١٨)

یارای مخالفت نداشت. پس از آن سه پادشاه، یعنی پادشاه ترا کیّه، پئونیّه وایلّیریه، متّحد شدند، که با فیلیپ جنگ کرده نگذارند مقدونیّه قوی گردد، ولی، قبل از اینکه قشونشان را جمع کنند، فیلیپ بدشمنان خود حمله کرد و آنهارا شکست داده باطاعت درآورد. بعد او نظر خودرا بشهرهای هلّس پونت افکند و دو شهر را بحیله و تزویر گرفت، ولی شهر اُاَلنتْ که مهم و ثروتمند بود، پافشرد و پادشاه مقدونی تلفات زیاد داد، بی اینکه بهره‌مند شود. بالاخره بواسطهٔ خریدن حکّام این شهر موفق شد و شهر را غارت کرده اهالی را بَرده وار فروخت. دیودور گوید (کتاب ١٦، بند ٥٤) که فیلیپ درمقام تفاخر میگفت، جهت بزرگ شدن مقدونیّه بیشتر از قدرت طلا است و کمتر از قوّت سپاه، زیرا متنفّذین شهررا میخرید و بین دشمنان خود باپول نفاق میانداخت. دراین زمان دریونان کسانی زیاد حاضر بودند پول گرفته بشهرها واوطان خود خیانت کنند، چنانکه روزی متنفّذ قلعه ای به فیلیپ گفت: «این قلعه بقدری برومند ومحکم است، که نمیتوان آنرا تسخیر کرد» و او جواب داد «آیا دیوار آن بقدری بلند است، که طلاهم نمیتواند بشهر راه بیابد؟». مخصوصاً بعد از تسخیر اُاَلنتْ فیلیپ جشن‌هائی بزرگ برپا کرد و یونانیهای زیاد بدربار مقدونیّه رفته عطایای گرانبها از او گرفتند. این نوع اشخاص را فیلیپ دوستان خود میخواند و، چنانکه مورّخ مذکور گوید، اخلاق

آنها را فاسد میکرد ، تا بیشتر باوطان خود خیانت کنند .

آتن و فیلیپ دوّم

از ترقیات مقدونیّه آتنی ها بیمناك گشته درصدد برآمدند، که ازبزرگ‌شدن‌این مملکت جلوگیری کنند. مخصوصاً دموستن [1] ناطق معروف آنها ، آتنی ها را ملامت کرده میگفت ، وظیفهٔ آتنیها است ، که حمایت یونان را بعهده بگیرند . علاوه برآن ناطق مزبور هموطنان خود را تشویق میکرد ، که بایران نزدیك شوند . بر اثراین حسّیّات ، که درآتنیها پیدا شده بود ، آنها رسولانی بشهرها فرستاده واهالی را برضدّ فیلیپ تحریك کرده وعدهٔ کمك وهمراهی‌میدادند . ازطرف دیگر، چنانکه دیودور گوید (کتاب ١٦ ، بند ٥٤) ، درآتن هم عدّهٔ خیانتکاران کم نبود و پولهای فیلیپ چنان یونانی ها را فریفته بود ، که بدربار او جمع‌شده چیز هائی را هم ، که او نمیخواست ، پیشنهاد میکردند و بر یکدیگر دراظهار خدمتگذاری سبقت میجستند .

جنگ مقدّس

در ٣٥٦ ق . م جنگی دریونان شروع شد، که بجنگ مقدّس معروف است و ده سال طول کشید . اهالی فوسید میگفتند، معبد دلف ، که متعلّق به آپلّن اِلٰه آفتاب است، همیشه درتحت حمایت آنان بوده و حالا هم باید بهمان حال باقی باشد و بر اثر این عقیدهٔ فی لومِلوس [2] فوسیدی قشونی تهیّه و معبد مزبور را تصرّف کرده بود . این واقعه یونان را بدو قسمت تقسیم کرد : آتن ، اسپارت و بعض پلوپونسی های دیگر طرفدار فوسیدیها بودند ، و حال آنکه اکثر شهرهای دیگر یونان این اقدام فوسیدیها را کفر میدانستند . قابل ذکر است ، که چون این جنگ بدرازا کشید ، اهالی تِب ، که مخالف فوسیدیها بودند، سفیری بدربارایران فرستاده ازاردشیرسوّم پول خواستند وشاه سیصدتالان [3] بآنها داد (دیودور کتاب١٦، بند ٤٠). جنگ مقدّس سالها امتداد یافت، بی اینکه طرفی غلبه کند و بدتر از هر چیز برای یونان این قضیّه بود ، که معلوم گردید

---

١ – Démosthène. ٢ – Philomélus.

٣ – تقریباً ١٦٨٠٠٠٠ فرنگ طلا یا هشت میلیون و چهار صد هزار ریال .

سرداران فوسید پس از فی‌لو‌ملوس چیز های زیاد از ذخایر ونفایس معبد مزبور دزدیده اند. دیودور گوید: « پس از تحقیقات محقّق‌شد، که قیمت اموال مسروقه بده هزار تالان میرسید. بعد معلوم شد، که آتن و لاسدمون هم بعنوان حقوق سپاهیانی، که بکمك فوسیدیها فرستاده بودند، سهمی از ذخایر برده‌اند. خبراین قضیّه در یونان پیچید و از عقیدهٔ یونانیها نسبت به فوسیدیها، آتنی‌ها ولاسدمونیها خیلی کاست، زیرا بخوبی‌نمود، که یونانیهای این زمان ازحیث اخلاق بچه پایه اند. مورّخ مذکور گوید، این کردار ازطرف آتنی‌هامخصوصاً کفربود، زیرا آنها آپلّن‌را یکی از نیاگان خود میدانستند (کتاب ۱۵، بند ۵۷). بالاخره در ۳۴۶ ق.م جنگ مقدّس‌خاتمه یافت. جهت این بودکه، چون بِاُسیان و فوسیدیها هردو از جنگ خسته شده بودند، فوسیدیها از لاسدمونیها یاری طلبیدند و بِاُسیان از دربار مقدونی. بر اثر این وضع فیلیپ باتسّالی ها همدست شده وارد لُکرید[۱] گردید و، چون قوای مقدونی‌مکمّل‌تربود، بِاُسیان ازدرصلح درآمده از میدان جنگ خارج گشتند وفوسیدیها هم‌تسلیم شدند. فیلیپ پس ازآن مجلس مشورتی از نمایندگان شهر های یونان آراست تا فوسیدیها را محاکمه کنند و این مجلس فوسیدیها را تکفیر و آنها را خارج ازحمایت قانون اعلان کرده مجازاتهای دیگرنیز برای آنها قائل شد. هم در این مجلس فیلیپ را عضو مجلس مشورت دول یونانی دانسته باوحق دادند، که دارای دورأی باشد. فیلیپ پس ازآن بمقدونیّه برگشت، در حالی که در یونان حائز مقام ارجمندی شده بود، زیرا اکثر یونانی ها او را مردی علاقه مند بمذهب، حامی مقدّسات یونانی و سرداری لایق میدانستند. در این وقت فیلیپ نقشه های بزرگ در مغز خود می پرورد و میخواست برتری کامل در یونان بیابد و بعد یونانی‌ها را مجبور کنند، که اورا بسپهسالاری کل یونان برگزینند، تا با ایرانیان جنگ کرده ممالك آنها را بتصرّف آرد (۳۴۶ ق.م). پس از وقایع مذکوره فیلیپ به ایلّیریها پرداخته محلّ های زیاد از آنها گرفت، بعض محلّ‌های دیگر را دستخوش چپاول ساخته باغنائم زیاد به مقدونیّه برگشت

۱ _ Locride.

و بعد داخل تِسّالی گردیده جبابره را ازشهرهای این ولایت یونانی اخراج و با پول متنفّذین را رو بخود کرد. این اقدام مهم بود، زیرا بعض مردمان دیگر، که با تِسّالی همجوار بودند، بتقلید تِسّالیان متّحدین فیلیپ گشتند و با این وضع، مقدونیّه دردرون یونان تکیه گاهی یافت، چنانکه فیلیپ میگفت، که بعداز این یونان را درتحت نفوذ مقدونیّه در آوردن سهل‌تر است (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۶۹) بعد فیلیپ داخل درون تراکیّه گردید. شهرهای تراکیّه در ساحل هلّس پونت طرفدار فیلیپ و درتحت نفوذ او بودند، ولی پادشاه تراکیّه، خرسوب لپت[۱]، این شهرها را بغارت شدن تهدید میکرد. فیلیپ با قشوتی زیاد وارد تراکیّه شده شکستی به تراکی ها داد و آنها را مجبور کرد باجی بمقدار ده یك عایداتشان به مقدونیّه بپردازند، بعد مستعمرات یونانی درساحل هلّس پونت از این بهره‌مندی فیلیپ خوشنود شده متّحدین او گشتند.

در ۳۴۲ ق. م آریم باس[۲] پادشاه مُلس[۳] مرد. بجای او میبایست اِآسید[٤] پسر متوفی و پدر پیرّوس[٥] معروف بنشیند (شهرت او ازحیث جنگهائی است، که باروميها کرد)، ولی فیلیپ، اسکندر برادر اُلمپیاس[٦] یعنی برادرزن خودرا، پادشاه آن‌ولایت کرد. پس از آن فیلیپ، که همواره در فکر جهانگیری بود، با شهر پِرِنت[۷]، متّحد آتنی‌ها و مخالف خود، خصومت ورزید. اهالی این‌شهر سخت مقاومت کردند و، باوجود اینکه پادشاه مقدونی باادوات محاصره درديوار شهر سوراخهائی ایجاد کرد، اهالی شهر آن را از نو ساختند. بعد، که دیدند مردان جنگ کم دارند، از بیزانس کمك طلبیدند و محاصره بطول انجامید، زیرا چنانکه بالاتر گفته شد، اردشیر سوّم بواسطهٔ نگرانی، که ازبزرگ شدن مقدونیه داشت، بتمام وُلات صفحات دریائی آسیای صغیر دستور داده بود با تمام وسائل باهالی پِرِنت کمك کنند و آنها پول و مهمّات با سپاهیان اجیر به پرنت فرستاده بودند. بالاخره مقدونی ها در دیوار قلعه رخنه کردند و جنگی خونین بین طرفین درگرفت، زیرا مقدونی ها

---

۱ - Chersoblepte. ۲ - Arymbas. ۳ - Molosse. ٤ - Aeacide.
٥ - Pyrrhus. ٦ - Olympias. ۷ - Périnthe.

بامید غارت شهری ، که خیلی متموّل بود ، و بدست آوردن غنائم بیشمار از جان گذشته میجنگیدند و اهالی شهر هم ، چون میدانستند ، که فیلیپ پس از فتح آنها را بَرده کرده خواهد فروخت ، از هیچگونه فداکاری دریغ نداشتند. بنا بر این پس از ورود قشون مقدونی بشهر، اهالی خانه های خودشان را سنگر کرده دلیرانه جنگیدند و ، چون این شهر در کنار دریا واقع وبر تپه‌ای ، مشرف بدریا ، ساخته شده بود و خانه‌ها دیوارهای محکم داشت ، چنین شد، که فیلیپ هر دفعه، که دیواری را بعد از مجاهدات زیاد میگرفت، با دیواری دیگر ،که بردیوار مسخّر مشرف بود، مواجه میشد. دراین احوال فیلیپ دریافت ، که بیزانسی ها کمك زیاد باین شهر میکنند و برای جلوگیری قشون خودرا بدو قسمت تقسیم کرده ، قسمتی را با خود برداشته بقصد بیزانس بیرون رفت و آنرا محاصره کرد ، ولی دولت آتن اعلام کرد ، که پادشاه مقدونی با این عملیات معاهدهٔ خود را با آتنی ها نقض کرده و بحریّهٔ خودرا ، که قوی بود، بکمك بیزانس فرستاد. درهمین اوان شهرهای خیوس، کُس رُدس و بعض شهر های دیگر نیز بکمك بیزانس شتافتند. بالحاصل، چون فیلیپ دید، که آتن وارد جنگ شده ، زود با شهر بیزانس و پِرِنْت صلح کرده قشون خودرا از اطراف شهرهای مزبور عقب کشید و به مقدونیه برگشت (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۷۴ ـ ۷۷) این واقعه در ۳۴۰ ق.م روی داد.

جنگ فیلیپ با آتن. در ۳۳۸ ق.م فیلیپ درصدد برآمد ، که مخالفت آتن را درهم شکند و با این مقصود شهر اِلاته[1] را تصرّف و درآنجا قشونی جمع کرد (این شهر در فوسید واقع و برای داخل شدن به بُاُسی محل بسیار مناسبی بود). پس از تصرّف اِلاته[1] فیلیپ بطرف شبه جزیرهٔ آتّیك راند. این لشکر کشی فیلیپ بطرف آتن برای آتنی‌ها ناگهان بود و ، همینکه این خبر بشهر مزبور رسید، رجال وسرداران جمع شده و شیپورچی‌ها راخواسته گفتند شیپور اضطراب بدمند. صدای شیپور در تمام شهر پیچید و صبح زود مردم، بی اینکه منتظر دعوت شوند، در نمایشگاه جمع شدند. سرداران شخصی را،

۱ _ Elatée.

که خبر نزدیک شدن فیلیپ را آورده بود، حاضر کردند و پس از آگاهی بر گفته های او وحشت و اضطرابی بزرگ همه را فرو گرفت. از ناطقین برخلاف عادت دیرینه کسی جرئت نکرد پیشنهادی کند و، با وجود اینکه جارچی‌ها مکرّر ناطقین را میطلبیدند، کسی بر کرسی نطق صعود نمیکرد. بالاخره در این وقت، که سختی موقع همه را متوحّش و مرعوب کرده بود، نظر ها به دِموستن نطّاق معروف آتنی متوجّه شد و او برخاست و پیش آمد و بمردم پند داد، که خود را نبازند. بعد پیشنهاد کرد، که رسولانی به تِب فرستاده کمك بِئُسیان را برای دفاع از آزادی بطلبند. وقت اجازه نمیداد بسایر شهرها رجوع کنند، زیرا فیلیپ میتوانست در ظرف دو روز وارد شبه جزیرهٔ آتّیك گردد و، چون راه او از بِئُسی بود، رسانیدن کمك به بِئُسیان یگانه وسیلهٔ جلوگیری بنظر میآمد و نیز، چون بِئُسیان متّحدین فیلیپ بودند، آتنی‌ها میترسیدند، که مبادا پادشاه مقدونی آنها را بجنگ با آتنی ها بکشاند و میخواستند از این واقعه هم جلوگیری کرده باشند. مردم پیشنهاد دِموستن را پذیرفته فرمانی را، که انشاء این نطّاق بود، صادر کردند و بعد خود دِموستن بسمت رسالت عازم تِب شد و بهره‌مند گردید. آتنی‌ها، پس از اینکه دیدند بِئُسیان حاضر شده‌اند، کمك کنند، قوّت قلب یافته خارِس[1] را با لیسیك‌لِس[2] سردار قشون کردند. سپاه آتن به بِئُسی رفت و تمام جوانانی، که شور جنگ داشتند، در این موقع با مردم دیگر آتن اسلحه برداشته و ازعقب قشون روانه شده چابکانه خودشان را به خِرونه[3] واقع در بِئُسی رسانیدند. بِئُسیان هم، چون سرعت عملیّات آتنی ها را مشاهده کردند، بآنها تأسّی کرده اسلحه گرفتند و به آتنی ها ملحق شدند. امّا فیلیپ در ابتداء ناطقی را، که پی‌تون[4] نام داشت و ازحیث صدای رسا وسخن بلیغ معروف بود، بمجمع بِئُسیان فرستاد، تا در مقابل دِموستن معارضه کند و نگذارد، که آنها در تحت اثر نطقهای او درآیند، ولی، با وجود مهارتی، که پی‌تون در سخن گوئی داشت و دارای طلاقت

---

۱ – Chares. ۲ – Lysiclès. ۳ – Chéronée. ٤ – Python.

لسان و بلاغت بیان بود، نتوانست با دِموستن مقابلی کند، زیرا دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۸۵) این نطّاق نطق خود را نوشته وعقیده دارد، که جوابش بنطق پی‌تون[۱] بهترین نطقی است، که کرده وخود او گوید «در این زمان من زمینه را در مقابل پی‌تون از دست ندادم، وحال آنکه امواج فصاحت او مارا فرو گرفته از هرطرف فشار میآورد». باری فیلیپ نتوانست بِ‌اُسیان را باخود همراه کند و مصمّم شد، با هردو قوم (یعنی با آتنی‌ها و بِ‌اُسیان) بجنگد. بنابراین تصمیم او منتظر متّحدین خود، که عقب مانده بودند، گردید و بعد که آنها رسیدند، در رأس سپاهی، که مرکب از سی‌هزار پیاده و دو هزار سوار بود، وارد بِ‌اُسی شد. حرارت و پافشاری طرفین بیك اندازه بود، ولی پادشاه مقدونی برتری داشت، زیرا علاوه برفزونی قوای مقدونی، پادشاه مزبور در جنگهای عدید کار آزموده و سرداری قابل شده بود، وحال آنکه آتنی‌ها سردارانی را مانند ایفیکرات[۲] وخابریاس[۳] وتی‌موته[۴] فاقد بودند وخارِس هم تفاوتی زیاد با جنگیهای دیگر از حیث فرماندهی و مشورت نداشت (سرداران مزبور را، که در این زمان مرده بودند، خواننده میشناسد، زیرا از آنها بمناسبت وقایع ایران بالاتر ذکری شده).

جدال خِرونِه

در محلّ خرونه[۵] دو سپاه بهم رسیدند و در طلیعهٔ صبح طرفین صف آراستند. فیلیپ فرماندهی جناح راست را بپسرش اسکندر داد و معاونین ممتاز خودرا هم در کنار او جا داد (اسکندر در این وقت خیلی جوان، ولی از حیث جرئت و عقل مورد توجّه بود)، فرماندهی جناح چپ را خود بعهده گرفت و باقی قشون را بجاهائی موافق اقتضای محل و وقت فرستاد. آتنی‌ها سپاهشان‌را نظر بقومیّت آنها بدو قسمت (آتنی و بِ‌اُسی) تقسیم کردند. جنگ خونین بود و بطول انجامید و مردان زیاد از طرفین کشته شدند، بی اینکه نتیجهٔ جنگ معلوم شود. بالاخره اسکندر، که میخواست شجاعت

---

۱ - Python. ۲ - Iphicrate. ۳ - Chabrias. ٤ - Timothée.
٥ - Chéronée.



(۶۹) - مجسّمهٔ دِموسْتِن

(از کتاب «اسکارِیگرْ»، تاریخ عمومی)

خود را بپدرش نشان دهد، باسپاهیانی که در اطراف او بودند، مجاهدات زیاد کرد و صف دشمن را شکافته تلفات زیاد بمردمانی، که مقاومت میکردند، وارد آورد. رفقای او هم همین کار کرده صف دشمن را شکافتند. از کشته ها پشته ها ساخته شد و اسکندر و رفقای او هر گونه مقاومت را درهم شکستند، ولی فیلیپ، چون میخواست افتخار فتح نصیب احدی حتّی پسرش اسکندر هم نشود و با این مقصود در صف اوّل جنگ میکرد، فشار بدشمن داده آنرا عقب نشاند و بعد شاهد فتح را بآغوش کشید. از آتنی ها در این جنگ هزار نفر کشته و دوهزار نفر اسیر شدند. تلفات و اسرای بِ‌ئُسیان هم زیاد بود. پس از این فتح فیلیپ بشکرانهٔ آن قربانی کرد و کشتگان را بخاك سپرده شجاعترین مردان جنگی را پاداش داد.

آتنی ها پس از این شکست لی‌سیک‌لِس [1] را، که یکی ازسرداران آتن بود، از جهت تقصیری، که لیکورگ [2] ناطق آتن براو وارد کرد، کشتند. ناطق مزبور، چنانکه

۱ - Lysiclès. ۲ - Lycurgue.

نوشته اند، نفوذ زیاد داشت و درمدّت ۱۲سال مالیه آتن را بخوبی اداره کرده بود. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۸۸): او در مجلس محاکمه خطاب بسردار مزبور کرده چنین گفت: «لی‌سیک‌لِس°، شما در جنگی، که از هموطنان ما هزار مرد کشته شدند و دو هزار نفر اسیر گردیدند، فرماندهٔ قشون بودید. براثراین جنگ ستون‌فتح بشرمساری شهر ما بلند شد وتمامی یونان‌طوق بندگی بگردن انداخت. همهٔ این بلیّات در زمان فرماندهی تو روی داد و با وجود این تو، که رسوائی و افتضاح و طنت را درشخص خود مجسّم کرده‌ای، جسارت داری زنده بمانی، روا داری روشنائی آفتاب را بنگری و بمیدان عمومی (یعنی مجمع ملّی) در آئی» (۳۳۸ ق.م).

نتیجهٔ جدال خِرونِه پس از این فتح مقاومت یونانی ها درهم شکست و فیلیپ در واقع امر پادشاه مقدونیّه وتمام یونان گردید، یاچنانکه دیودور گوید، امپراطوری یونان راتشکیل کرد. از این زمان او دریونان بشدّت انتشار داد، که میخواهد با ایرانیان جنگ کند و از کارهائی، که آنها نسبت بمعابد یونانی در ازمنهٔ گذشته کرده‌اند، انتقام بکشد. این شایعه اورا در نزد یونانی ها محبوب القلوب ساخت. برای اجرای خیالات خود فیلیپ لازم میدید، که از پشت سرخود، یعنی یونان، مطمئن گردد وبا این نظرسعی میکرد دل یونانی ها را برباید. بنا بر این بهر کس روی خوش و ملایمت نشان میداد، با پول تمام متنفّذین را میخرید وشعراء وادباء یونانی‌را همواره بدربارخود میطلبید. بعداو بشهرهای یونانی اعلام کرد، که لازم‌است راجع بمنافع عمومی خودبااو داخل مذاکره گردند. برای محلّ اجتماع نمایندگان یونانی کُرِنْت[1] انتخاب‌شد ودر اینجا فیلیپ لزوم جنگ را با ایران پیشنهاد کرده خواست، که او را بسپهسالاری کلّ یونان انتخاب کنند، تا او تدارك جنگ را دیده بآسیا برود. اگرچه باطناً بعض یونانیها مانند آتنی ها باین امر راضی نبودند، ولی بالاخره، چون کاری از آنها ساخته نبود، ظاهراً همه راضی شدند واورا بسپهسالاری برگزیده اختیارات غیرمحدود باو دادند.

۱ – Corinthe.

فیلیپ پس از این اقدام بشهرهای یونانی اعلام کرد، که هر کدام چقدر سپاهی باید بدهند و برای تدارکات جنگ با ایران به مقدونیّه برگشت (همانجا بند ۸۹).

آغاز لشکرکشی به آسیا در سال ۳۳۶ ق. م فیلیپ تدارکات جنگ را برای حملهٔ بایران باتمام رسانیده دوسردار خود را موسوم به آتّالوس [۱] و پارمِنی‌ین [۲] بآسیا روانه کرد. اینها مأمور بودند، که شهرهای یونانی را در آسیای صغیر از اطاعت ایران خارج کنند. بعد چون فیلیپ میخواست از خدایان راجع ببهره‌مندی خود در این جنگ استعلامی کرده رضایت آنهارا بداند، شخصی را بمعبد دلف فرستاد، تا از پی‌تی در این باب سؤالی کنند. زن مزبوره جواب داد: «گاونر تاج برسر نهاده و کار آمیختن طعام با ادویه بانجام رسیده. شخصی، که باید گاونر را بکشد، منتظر است». دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۹۱): فیلیپ از این جواب خوشنود شد، چه پنداشت، که مقصود از گاونر شاه ایران است و او کشته خواهد شد، و حال آنکه گاونر، که تاج گلی برسر داشت، خود او بود و مقدّر بود، که کشته شود. فیلیپ، که میپنداشت، رضایت خدایان را تحصیل کرده، غرق شادی گشت و امر کرد قربانی ها بکنند و برای دخترش کِلئوپاتْر [۳]، که زادهٔ اُلمپیاس ملکهٔ مقدونیّه و خواهر اسکندر پادشاه اپیر بود، جشن‌های عروسی برپا کرد (این دختر را میخواستند بپادشاه اپیر بدهند).
برای اینکه عدّهٔ بیشتری از یونانی‌ها در این جشن شرکت کنند، فیلیپ یك مسابقهٔ موسیقی ترتیب داد، ضیافت های درخشان کرد، عدّه‌ای زیاد از دوستان و بیگانگان باین جشنها طلبید و بدوستان خود اجازه داد، که آشنایان خودشان را هم باین جشنها بیاورند. مقصود فیلیپ این بود، که در ازای عنوان سپهسالاری کل یونان، که باو داده بودند، به یونانی ها ضیافت بزرگی داده باشد. این جشن در شهر اِژِس [۴] برگذار شد و میهمانان نامی فیلیپ و نیز شهر های یونانی که، از جمله آتن بود، تاجی از زر باو هدیه کردند. قابل ذکر است، که رسول آتن، وقتی که تاج را میداد، در پایان نطق خود چنین گفت: «هر کس بخواهد سوء قصد بحیات

۱ - Attalus. ۲ - Parménion. ۳ - Cléopâtre. ٤ - Aeges.

پادشاه کند و در آن پناهنده شود، بعدلیهٔ پادشاه تسلیم خواهد شد». دیودور گوید: با این پیش گوئی، که اتّفاقاً از دهن رسول آتن بیرون جست، خدایان میخواستند از سوء قصدی، که فیلیپ را تهدید میکرد، خبر دهند. در همین وقت پیش گوئی های دیگر راجع بسانحهٔ شومی، که پادشاه در پیش داشت، شنیده میشد. بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۶، بند ۹۲) «پس از آن در یکی از ضیافتهای پادشاه مقدونی، نِه اوپ تولم[1] بازیگر معروف یونانی، که از حیث آواز نغز و خوش و نیز هنرمندی در نمایشات حزن انگیز[2] معروف بود، بدعوت فیلیپ اشعاری خواند، که در آن بسفر جنگی پادشاه مقدونی بممالك پارس و بدبختی هائی، که ممکن بود برای شاه پارس، این شاه معروف وبزرگ، حاصل شود، اشاره میشد. این است مضمون اشعار مزبوره: «ای آنانکه خیالات خود را بالاتر از منطقهٔ اِثیر میدارید و در نقشه های خود دشتهای بزرگ زمین را داخل میکنید. شما، که خانه روی خانه میسازید و چنان میپندارید، که بواسطهٔ شهوت ابلهانهٔ خود حدّ زندگانی را بی نهایت عقب خواهید برد، شما تماماً اثرات گردش تند و ناگهانی قضا و قدر را خواهید دید. دست تقدیر کارهای شمارا درظلمت وتاریکی خواهد افکند وامیدهای دور و دراز شما را نیست ونابود کرده بمأوای پراز محن دوزخ خواهد کشانید». بازیگر مزبور پس از این شعر اشعار دیگری نیز خواند، که تماماً در این زمینه بود و فیلیپ از شنیدن این اشعار غرق شادی گشت، زیرا میپنداشت، که در این اشعار سقوط شاه پارس پیش گوئی شده و گفته های غیب گوی معبد دِلف را تأیید میکند.

کشته شدن فیلیپ

پس از ختم ضیافتها میبایست بازیها شروع شود. بنا براین مقرّر شد، که از فردای آن روز ببازیها شروع کنند و، چون شب در رسیده بود، مردم بطرف نمایشگاه هجوم بردند. روز دیگر در طلیعهٔ صبح صورت دوازده آلهه را، که بسیار خوب ساخته بودند، با تشریفات رسمی، که خیلی باشکوه بود بطرف نمایشگاه (طآطر) حرکت دادند. صورت سیزدهم فیلیپ را

---

۱ ـ Néoptolème. ۲ ـ Tragédie.

می‌نمود، که مانند خدا بر تخت قرار گرفته بود. نمایشگاه پر از جمعیّت بود و همه انتظار ورود پادشاه را داشتند، تا بازیها را شروع کنند. در این احوال موکب فیلیپ پیدا شد. پادشاه لباسی سفید در بر داشت و بمستحفظین خود سپرده بود، که دور از او حرکت کنند، تا یونانی ها بدانند، که او بمهر و محبّت آنان نسبت بخود اطمینان دارد، ولی در حینی که او وارد طالار میشد و تمام انظار متوجّه او بود، شخصی پوزانیاس[1] نام قمه‌ای بتن او فرو کرد و پادشاه مقدونیّه افتاد و درگذشت. شرح جهات این قضیّه چنین است:

بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۹۳) پوزانیاس مذکور، که اصلاً مقدونی و از محلّ اُریس‌تیس[2] بود و در جزو قراولان پادشاهی خدمت میکرد، بواسطهٔ صباحت منظر مورد توجّه فیلیپ واقع شد. بعد این پوزانیاس بزودی دریافت، که پوزانیاس نام دیگری نیز محبوب پادشاه است و از این جهت روزی بدو گفت: «ای که مردی و هم زن و همه جائی». پوزانیاس دوّم کینهٔ پوزانیاس اوّل را بدل گرفت، تا در موقع مناسب تلافی کند و عجالةً شرح قضیّه را بیکی از دوستان خود آتّالوس، که از متنفّذین دربار و برادر زادهٔ کْلِئوپاتْرْ زن جدید فیلیپ بود، گفت[3]. پس از چندی پوزانیاس دوّم در جنگی، که فیلیپ با ایلّیریها میکرد، چون پیش پادشاه ایستاده بود، کشته شد. وقتی که این خبر منتشر شد، آتّالوس پوزانیاس اوّل را نزد خود طلبید و، پس از آنکه اورا مست کرد، چند نفر را از مردم رذل بر آن داشت، که با او عمل شنیع کنند. فیلیپ، چون این خبر بشنید، سخت برآشفت، ولی، چون آتّالوس تازه باقشونی بآسیا رفته بود و اورا لازم داشت و بعلاوه آتّالوس خویش پادشاه بود، وی را تنبیه نکرد، امّا عطاهائی به پوزانیاس قراول کرد و رتبهٔ اورا در میان مستحفظین بالا برد. غضب پوزانیاس فرو ننشست و او تصمیم کرد، که نه تنها آتّالوس را مجازات کند، بل از شخصی هم، که احقاق حق نکرده،

---

۱ ـ Pausanias. ۲ ـ Oristis.

۳ ـ دختر فیلیپ کْلِئوپاتْرْ نام داشت و یکی از زنان اورا هم چنین می نامیدند.

انتقام بکشد. دراین‌وقت، که او درفکر بود و نقشهٔ عمل را میریخت، ازهرموکرات[1] سوفسطائی[2] استاد خود پرسید، بچه وسیله میتوان معروف شد. سوفسطائی مزبور جواب داد: «در صورتیکه کسی را، که کارهای بزرگ کرده بکشند، زیرا تاریخ اسم قاتل را از اسم مقتول جدا نخواهد کرد». پس از آن پوزانیاس در تصمیم خود راسخ گردید وموقع بازیها را مناسب دید، که نقشهٔ خودرا اجرا کند. با این مقصود اوقبلاً اسبهائی دم دروازهٔ شهر آماده کرد وبعد قمه‌ای درزیر لباس گرفته وارد خیابان‌های نمایشگاه گردیدو، درحالی که فیلیپ بدوستان‌خود میگفت، پیش بروند و بقراولان امر میکرد عقب بمانند، تا او تنها وارد طاطر شود وهمه اورا تماشا کنند، پوزانیاس دوید و، چون دید، که پادشاه تنها است، قمه‌را بپهلوی او فرو برد و براثر آن فیلیپ افتاد ودرحال بمرد.

پس از آن قاتل بی درنگ فرار کرده خود را بدروازهٔ شهر رسانید و دید، که اسبهایش زین کرده حاضر اند، امّا قراولان فیلیپ، همینکه از واقعه آگاه شدند، دویدند، تا به فیلیپ کمك کنند و بعضی هم مانند لئوناتوس[3]، پردیکّاس و آتّالا قاتل را تعقیب کردند، ولی پوزانیاس براسب نشسته میتاخت و، چون از تعقیب کنندگان خیلی پیش بود، شاید جان بدر میبرد، ولی دراین وقت کفش او بدرخت مو گرفت و بزمین افتاد و پس از آن پردیکّاس و رفقای او در رسیده ضربت هائی باو وارد کردند، که از آن درگذشت (همانجا بند ۹٤).

اوضاع دربار فیلیپ

پیش ازاینکه بوقایع مقدونیّه پس ازفوت فیلیپ بپردازیم، مقتضی است نظری بدربار فیلیپ دراواخر سلطنت وقبل‌از فوتش بیفکنیم، تا بیشتربا اخلاق‌وعادات مقدونیها آشنا گردیم. کلیةً مقصود ما از ذکروقایع مقدونیّه، علاوه برروشن کردن جهات وقایع ایران، یکی هم این است، که اخلاق مقدونیها را بنمائیم. چنانکه پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۱۲)، فیلیپ چندسال قبل‌ازکشته‌شدنش بمعاشقه وعیش‌وعشرت با زنان مشغول‌شده اُلمپیاس[4] را (که ملکه و مادر اسکندر بود) ازخود دور کرد و چند زن گرفت. براثر این رفتار حسد و هم چشمی زنان نسبت بیکدیگر باعث آشوب و اختلالی بزرگ در

---

۱ - Hermocrate. ۲ - Sophiste. ۳ - Léonatus. ٤ Olympias.

دربار مقدونی گردید و بین فیلیپ و اسکندر، کدورتهائی روی داد. اُلمپیاس مادر اسکندر هم، که بسیار متکبّر و کینه‌توز بود، آسوده ننشست و رفتار او این کدورت را شدیدتر کرد. بالاخره کار بجائی کشید، که در عروسی کُلِئوپاتْرْ، زن جدید و خیلی جوان فیلیپ، آ‌تّالوس عموی آن زن (بقول پلوتارك) در مجلس ضیافت در حال مستی خطاب بمقدونی‌ها کرده گفت، از خدایان بخواهید، که به فیلیپ و کُلِئوپاتْرْ وارث حلال زاده‌ای برای تخت مقدونی اعطاء کنند. اسکندر، که حاضر بود، چون این سخن بشنید، در خشم شده به آ‌تّالوس گفت: «ای فلان، تو مرا حرام‌زاده میدانی» این بگفت وجام شراب را، که بدست داشت، بسر او پرتاب کرد. فیلیپ ازجا برخاست و شمشیر خود را کشیده بطرف اسکندر رفت، ولی از مستی یا از شدّت خشم پایش لغزید و افتاد. اسکندر در حال برخاست و رو بحضار کرده گفت: «مقدونی‌ها، این است آن کسی، که میخواهد از اروپا بآسیا عبور کند و، حال آنکه نتوانست از میزی بمیز دیگر بگذرد». پس از آن دست مادر خود اُلمپیاس را گرفته از مجلس خارج شد، بعد مادر خود را به اپیر برد وخودش نزد ایلّیریها رفت. در این زمان دِمارات[۱] کرنتی، که با فیلیپ خیلی دوست بود وبا او بی‌پرده حرف میزد، به مقدونیّه آمد وفیلیپ پس از اظهاردوستی نسبت بوی پرسید، که یونانی‌ها با یکدیگر چگونه‌اند و آیا هم آهنگی و اتّحاد بین آنها دیده میشود؟ دِمارات جواب داد: «فیلیپ، واقعاً بشما می برازد، که از حسن روابط یونانیان با یکدیگر حرف بزنید، وحال آنکه خانهٔ خودتان را پر از آشوب و اختلال کرده اید!». فیلیپ ازاین جواب بخود آمد و دِمارات را نزد اسکندر فرستاد، تا او را بدربار مقدونی برگرداند و فرستاده این کاررا انجام داد. پیکسودور[۲] پادشاه کاریّه باین خیال افتاد، که بافیلیپ یك اتّحاد تعرّضی ودفاعی منعقد کند و با این مقصود باو پیشنهاد کرد، دختر خود را به آریده[۳] پسر فیلیپ، که از رقّاصه‌ای آرین‌نا[۴] نام از اهل لاریس[۵] تولّد شده بود، بدهد. در

۱ - Démarate. ۲ - Pixodore. ۳ - Aridée. ٤ - Arinna.
٥ - Larisse.

این موقع باز دوستان اسکندر و مادر او بتکاپو افتاده فیلیپ را متّهم کردند باینکه میخواهد برای آریده پشتیبانی تدارک کند، زیرا قصد دارد او را جانشین خود قرار دهد. اسکندر از این شایعات سخت مشوش شده تِسّالوس نامی را، که طبیب بود، نزد پادشاه مزبور فرستاد، تا باو بفهماند، که آریده حرامزاده و بعلاوه دیوانه است و بهتر آن است، که او طالب دوستی اسکندر باشد. پیکسودور را این پیشنهاد خوش آمد، ولی فیلیپ، همینکه از قضیّه آگاه شد، با فیلوتاس پسر پارمِن یُن، که یکی از دوستان و محارم اسکندر بود، بمنزل پسرش رفته او را سخت ملامت کرد و گفت با آنهمه مال، که در اختیار تو خواهد بود، آیا سزاوار است، این قدر بی حمیّت باشی، که بخواهی با یك کاریانی، بندهٔ شاه خارجی، بند و بست کنی. پس از آن فیلیپ به کُرنتی ها نوشت، که تسّالوس را در زنجیر کرده نزد او فرستند و چهار نفر را، که دوستان اسکندر بودند، از مقدونیّه اخراج کرد. اسامی آنها را ذکر میکنیم، زیرا پس از کشته شدن فیلیپ اسکندر آنها را مورد اعتماد خود قرارداد و بعضی از آنها کارهای نمایان کردند. اشخاص مذکور این ها بودند: بَطلمیوس، هارپالوس، نِه آرْخ، فریگیوس[1]. بعد از کشته شدن فیلیپ در دربار مقدونی میگفتند، که این قتل از ضدّیت بین کْلِئوپاتْر و اُلمپیاس روی داده، زیرا توهین خونینی، که به پوزانیاس شد بتحریك اوّلی بود و انتقامی، که او از فیلیپ کشید، بتشویق و تشجیع دوّمی. حتّی از خود اسکندر ظنین گشته گفتند، که او در قتل فیلیپ دست داشته یا از این قضیّه بی اطّلاع نبوده. جهت سوءِ ظنّ از اینجا بود، که اسکندر مادر خود را بسیار دوست میداشت و بواسطهٔ رفتار بد فیلیپ با او از پدر مکدّر بود و دیگر اینکه، چون پوزانیاس از رفتار زشت آتّالوس با او، باسکندر شکایت کرد، او در جواب، شعری از مِدِه[2] شاهکار اوری پید[3] شاعر معروف یونانی خواند، که مضمونش چنین است «من زوج و زوجه و آنکه را، که باعث زواج شده است، مجازات خواهم کرد» (پلوتارك، اسکندر، بند ١٤). این است مضمون نوشته های مورّخ مذکور، ولی باید گفت،

---

١ ـ Ptolémée, Harpalus, Néarque, Phrygius. ٢ ـ Médée. ٣ ـ Euripide.

که شرکت اسکندر در قتل پدرش ثابت نشده بخصوص، که او شرکاء قاتل پدر و اشخاصی را، که در کنگاش او دست داشتند، سخت مجازات کرد. در خاتمه مقتضی است گفته شود، که در داستانهای ما فیلیپ دوّم را فیلقوس نامیده اند و این اسم باید مصحّف فیلیپپوس[1] باشد. از مورّخین قرون اسلامی هم عدّه ای اسم اورا فِلْبُسْ یافیلَقُسْ و فیلقوس نوشته اند.

قسمت سوم - اسکندر سوم (کبیر)

نام اسم این پادشاه مقدونی اِلکساندر[2] بود و مورّخین عهد قدیم هم چنین نوشته اند، ولی مورّخین قرون اسلامی اورا اسکندر[3] یا اسکندر الرومی[4] ویا اسکندر ذی‌القرنین[5] نامیده‌اند وبعضی هم اسکندرالمقدونی (روم را باید بمعنی یونان یا مقدونی فهمید، زیرا بیزانس یا روم شرقی را در زمان ساسانیان وقرون اولیّهٔ اسلامی روم میگفتند) اگررعایت ترتیب تاریخ را بکنیم، اودر میان پادشاهان مقدونیّه اسکندرسوّم است، زیرا چنانکه درجای خود ذکرشد، دو اسکندر نام دیگر قبل از او برتخت مقدونی نشسته بودند، ولی مورّخین عهد قدیم اورا غالباً اسکندر پسر فیلیپ نامیده‌اند (در عهد قدیم معمول نبود، که پادشاهان هم اسم را با اعداد ترتیبی ذکر کنند) ومورّخین جدیداسم اوراعموماً اِلکساندر مقدونی یاآلکساندر کبیر نوشته ومینویسند. در داستانهای ما اورا اسکندر گفته اند، ولی از کتب پهلوی مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان و بعضی دیگر دیده میشود، که در ایران قدیم اورا آلِکْسَنْدَرْ یا اَلِکْسانْدِرْ مینامیدند.

نَسَب چنانکه گذشت، پدرش فیلیپ دوّم بودومادرش اُلمپیاس دخترنه‌اوپ‌تولم[6] پادشاه مُلُسْ ها[7]. مُلُسْ ها مردمی بودند یونانی، که در درون اِپیر نزدیك دریاچهٔ پِئوم بوتی یا ژانین کنونی سکنی گزیده بودند و پادشاهان این مردم از خانوادهٔ اِآسیدها[8] بشمارمیرفتند واین خانواده هم‌نسب خود را به آشیل[9]

---

۱ - Philippos. ۲ - Alexandre.

۳ - مسعودی درمروج الذهب ج ۱ ص ۹۹ وابن النّدیم الورّاق درکتاب الفهرست صفحهٔ ۳۴۵.

۴ - ابوریحان وحمزهٔ اصفهانی در کتبی که بالاتر ذکرشده. ۵ - ابن اثیر درتاریخ کامل، ج ۱، صفحهٔ ۲۱.

۶ - Néoptolème. ۷ - Molosses. ۸ - Eacides. ۹ - Achille.

پهلوان داستانی یونان درجنگ تروو‌ا[1] میرسانید. بنابراین، چون پادشاهان مقدونی عقیده داشتند، که نژاد شان به هرکول نیم ربّ النوع یونانی میرسد، مورّخین یونانی نسب اسکندر را ازطرف پدر به نیم ربّ النّوع مزبور وازطرف مادر به آشیل پهلوان داستانی میرسانند (پلوتارك، اسکندر، بند ۲). تولّد اسکندر در شهر پلّا در ژوئیّه (۲۰ خرداد - ۲۰ امرداد) ۳۵۶ ق. م بود و در سنّ ۲۰ سالگی بتخت نشست. زاید نیست گفته شود، که در داستان های ما اُلمپیاس مادر اسکندر را ناهید نامیده‌اند.

افسانه هائی راجع بنژاد او

چنانکه عادت مردمان است، که در اطراف نام اشخاص فوق العاده داستانها یا افسانه هائی بگویند، در بارهٔ اسکندر هم چیز هائی گفته اند. بعض مورّخین عهد قدیم مانند دیودور این نوع گفته ها را بسکوت گذرانیده و فقط نسب او را ذکر کرده اند، چنانکه مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱) نسب اسکندر از طرف پدر به هرکول[2] (نیم ربّ النّوع یونانی) و از طرف مادر به اِآسیدها میرسد، ولی برخی دیگر مانند پلوتارك و کَنتْ کورث این داستانها را ذکر میکنند، بی اینکه بصحّت آن عقیده داشته باشند و مقصود ماهم از ذکر افسانه ها فقط این است، که احوال روحی معاصرین اورا بنمائیم. کَنتْ کورث گوید (اسکندر، کتاب ۱، بند ۱): از این جهت، که تقدیر همواره مطیع میل و شهوات اسکندر بود، کامیابی های او باعث شد، که نه فقط پس از اینکه کارهایش را بانجام رسانید، بلکه از ابتداءِ سلطنتش در نسب او تردید کرده بگویند، که آیا صحیح تر نیست بجای اینکه اورا پسر هرکول و از اعقاب ژوپی‌تر[3] بدانیم، باین عقیده باشیم، که او پسر بلافصل خود ژوپی‌تر است. بنابراین اشخاصی زیاد بدین عقیده شدند، که ژوپی‌تر بشکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و از این ارتباط اسکندر بدنیا آمد. پس از آن خواب هائی، که دیدند و جواب هائی که غیب گویان دادند، تماماً مؤیّد

---

۱ - Troie. ۲ - Hercule.

۳ - خدای بزرگ یونانی ها ورومیها (یونانی ها اورا زِوْس می نامیدند).

این معجزه بود. وقتی که فیلیپ ازمعبد ِدلف سؤالی کرد (بالاتر ذکر شده)، غیب گوی معبد مزبور یا پی‌تی باو گفت، که باید بیش ازهمه برای ژوپی‌تر (آمُ من) نیایش داشته باشد (معبد آمُ من، چنانکه بالاتر ذکر شده، نزدیك اُ آزیس، در همسایگی مصر بود). بعد مورّخ مذکور گوید: دیگران این روایت را افسانه تصوّر میکنند، ولی باز راجع بارتباط غیرمشروع اُلمپیاس چنین گویند: وقتی که ِنکتانب پادشاه مصر بواسطهٔ قشون کشی اُ اُخس، شاه پارس، از تخت و تاج محروم شد، بحبشه نرفت بل برای استمداد به مقدونیّه آمد، زیرا از فیلیپ بیش از دیگران میتوانست چشم داشت همراهی درمقابل قدرت پارسی‌ها داشته باشد ودراین وقت، که میهمان فیلیپ بود، باسحر دل اُلمپیاس را ربود وبستر میزبان خود را بیالود. از این زمان فیلیپ از ملکه ظنین گردید و همین قضیه بعدها باعث طلاق دادن زنش گردید (این داستان از منشاء مصری است و مقصود مصریها این بود، که بگویند اسکندر پسر فرعون مصر است، چنانکه در بارهٔ کبوجیه گفتند، که چون او از شاهزاده خانم مصری زاده بود، تخت مصررا ازآمازیس غاصب انتزاع کرد). سپس مورّخ مذکورحکایت خود راچنین دنبال میکند: روزی که فیلیپ کِلئوپاتْرْ، زن جدیدرا، بقصر خود درآورد، آتّالوس عموی این زن (بقول دیودور برادرزادهٔ او) اسکندر را از جهت قضیّه ننگین مادرش سرزنش کرد، زیرا اظهارات خود فیلیپ، که اسکندر پسر اونیست، اورا تشجیع کرده بود. بالاخره قضیّهٔ اُلمپیاس در تمام یونان و حتّی در نزد ملل مغلوبه شیوع یافت و تکذیب نشد. امّا قضیّهٔ اژدها دروغ بود و از این جهت آن را از افسانه های قدیم اقتباس کرده بودند، که با آن ننگ این خیانت را بپوشانند. بعد کَنت کورث راجع بروابط ِنکتانب با اُلمپیاس گوید: «زمان فرار او از مصر با این گفته موافقت نمیکند، زیرا، وقتی که ِنکتانب از مصر بواسطهٔ استیلای اُ اُخس از تاج و تخت موروثی محروم شد، اسکندر شش ساله بود، ولی کذب قضیّه مراودهٔ ِنکتانب با اُلمپیاس صحت آن چه راهم، که راجع به ژوپی‌تر گویند، بهیچوجه تأیید نمیکند، حتّی خود اُلمپیاس



(۷۰) - مجسمهٔ اسکندر مقدونی

(از کتاب اسکارپگر ، تاریخ عمومی)

بدعوی اسکندر، که میخواست همه اورا پسر ژوپی‌تر بدانند، می‌خندید و روزی بپسرش نوشت، که بیجهت باعث تحریك خشم ژوُنن[1] نسبت باو نگردد (موافق عقاید یونانی ها ژوُنن زن ژوپی‌تر بود). در این مراسله اُلمپیاس شایعه ای را دروغ دانست، که مکرّر آنرا اساساً تأیید کرده بود، چه در موقع حرکت اسکندر بطرف آسیا او بپسرش گفته بود «فراموش مکن، که نژاد تو از کی است وخودت را لایق چنان پدری، که توداشتی، نشان ده». چیزی که متّفق علیه همه میباشد، این است: چون نطفهٔ اسکندر بسته شد، تازمانیکه اوبدنیا آمد معجزه های گوناگون و علاماتی دلالت میکرد، که مردی فوق‌العاده بدنیا خواهدآمد، مثلاً فیلیپ درخواب دید، که برشکم اُلمپیاس مهری خورده، که نقش شیری‌را مینماید و بعدها اسکندر این شایعه‌را شنید وازاین جهت بود، که درابتداء اسم اسکندرّیه، یعنی شهری را که درمصر بنا کرد، لئون‌توپولیس[2] نامید، زیرا خواب فیلیپ را آریستاندر[3]، یعنی تردست ترین غیب گوئی، که بعد ها رفیق پادشاه جوان و کاهن اوگردید، چنین تعبیر کرد: «پسر فیلیپ دارای روحی بزرگ خواهد شد». شبی که اُلمپیاس زائید، آتشی معبد دیان را در اِفس، که معروف ترین معبد آسیا بود، بسوخت (این معبد یکی از عجائب هفتگانهٔ عالم قدیم بشمار میرفت و دیوانه‌ای[4]، چنانکه نوشته‌اند، آنرا آتش زد، تااسمش در تاریخ جاویدان بماند. اِفس چنانکه مکرّر گفته شده از مستعمرات یونانی در آسیای صغیر بود). مُغ‌هائی، که درآن‌زمان در اِفس بودند (مقصود مورّخ از مُغ ها در اینجا باید سحره باشد نه کاهنان مذهب زرتشت)، گفتند در جائی مشعلی روشن شده، که شعله های آن روزی تمام مشرق را فروخواهد گرفت و باز چنین اتّفاق افتاد، که در این زمان فیلیپ، که تازه پوتی‌دِه[5] مستعمرهٔ آتنی را تسخیر کرده بود، ازپیشرفت های دیگر خود خبر یافت. توضیح آنکه ارابه های او در بازیهای اُلمپ گوی سبقت ربودند و

---

۱ - Junon.

۲ - Léontopolis (یعنی شهر شیر).

۳ - Aristandre.

٤ - Hérostrate.

٥ - Potidée (این شهر درمقدونیه واقع بودوآن را اکنون پی ناکا نامند).

پارمن‌ْیُن والی او در ایلّیریه فتح نمایانی کرد. بعد، در حینی که او غرق شعف وشادی بود، خبر دادند، که زن او اُلمپیاس فارغ شده و پسری آورده ونیز شیوع دارد، که در شهر پِلاّ بر خانه‌ای، که اسکندر در آنجا زاد، دو عقاب جا گرفته تمام روز را در آن محل بماندند. دو عقاب را علامت دو امپراطوری اروپا و آسیا دانستند و چنین تعبیری پس از حدوث واقعه آسان بود و من در کُتبی خوانده‌ام، که در موقع توّلد اسکندر زمین لرزه روی داد و رعد مدّتی غرّید و برق بکرّات بزمین افتاد. فیلیپ از خوش بختی های پی‌درپی ترسید، که مبادا خدایان براورشك برده درصدد کشیدن انتقام ازاوبرآیند. این بود، که از نمزیس[1] درخواست کرد، که درموقع کشیدن انتقام در ازای عنایت هائی، که ازطرف طالعش شامل اوشده است، از بی‌عنایتی خود نسبت باو بکاهد». (یونانیهای قدیم عقیده داشتند، شخصی که خیلی سعادتمند است، مورد حسد خدایان واقع میشود ونمزیس، که الٓهه انتقام است برای اوبدبختی هائی تدارك میکند. بنابراین فیلیپ درخواست میکرده، که ربةالنّوع مزبوره در کفّارهٔ او تخفیفی دهد).

چنین است افسانه ها و روایاتی، که در اطراف اسم اسکندر گفته شده و پلوتارك هم در کتاب خود (اسکندر، بند ۱، ۵) این گفته هارا ذکر کرده. از نوشته های کِنت‌ْ کورث هویدا است، که این روایات را باور نداشته، ولی باید گفت، که خود اسکندر، چنانکه از کارهای او دیده میشود و پائین‌تر بیاید، عقیدهٔ راسخ داشته، که او پسر خدای بزرگ یونانی ها بوده.

کودکی وجوانی اسکندر

فیلیپ دوّم، که مردی عاقل و مآل بین بود، میدانست، که بزرگ شدن مقدونیّه و حفظ ولایات وشهرهائی، که باین مملکت افزوده، فرع داشتن خلف اهلی است، که باید پس از او بتخت نشیند. بنابراین توُجهی مخصوص بتربیت اسکندر کرد وبا این مقصود لئونیداس نامی را، که ازاقربای اُلمپیاس بود، مربّی‌او قرارداد. درانتخاب طبیب ودایه وغیره نیز دقّت‌های وافی کرد، تاهمه از خانواده های ممتاز ودارای

1 – Némésis.

اخلاق حسنه باشند. این اشخاص مراقبت کامل در تربیت جسمانی او کردند و بعد وقتی که اسکندر بزرگ شد، فیلیپ به ارسطو فیلسوف معروف یونان، که در این زمان بمکتب افلاطون میرفت، نامه‌ای نوشت، که تقریباً مضمون آن چنین بود: خدایان بمن پسری اعطا کرده‌اند و من از تولّد او در زمان شخصی مانند تو بیش از بدنیا آمدنش شادم، زیرا امیدوارم، که اگر مربّای تربیت توشود، پسری ناخلف نگردد و بتواند پس ازمن بارگرانِ این اندوخته‌های بزرگ را بدوش گیرد. من عقیده دارم، که نداشتن اولاد بمراتب بهتر است از داشتن خلفی، که درباره‌اش مقدّر باشد، پس از من باز افتضاحات و رسوائی های نیاگان خودرا مشاهده کند (مقصود فیلیپ احوال بد مقدونیّه در زمان پادشاهان قبل‌از او بوده). ارسطو سمت آموزگاری اسکندر را پذیرفت و مدّتها بتعلیم و تربیت او پرداخت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۲).

صفات جسمانی اسکندر چنین بود: اعضای بدنش قوی و متناسب، قامتش پست و خودش عصبی‌تر از آن‌چه مینمود، پوستی داشت سفید، بجز گونه‌ها وسینه که بسرخی میزد، دماغی مانند دماغ عقاب و چشمانی برنگهای مختلف: چشم چپ سبزفام بود وچشم راست سیاه. از اثر چشمانش کسی نمیتوانست در آنها بنگرد، بی‌اینکه در خود احترامی، یعنی محبّتی که باترس آمیخته است، نسبت باسکندر احساس کند. در حرکات ورفتار چست و چالاك بود و، چون این صفت را در سفرهای جنگی خیلی بکارمیبرد، میکوشید، که درزمان عادی هم آنرا باورزشهای گوناگون حفظ کند. درسختی‌ها وشدائد باعلی درجه بردبار بود وازپرتواین صفت مکرّر خود ولشکرش را از مخاطرات بزرگ رهانید. از زمان طفولیتش قریحه و هوش فوق العاده در او مشاهده میشد و از همین اوان گفتار و کردارش توّجه اطرافیان اورا جلب میکرد. فوق العاده جاه طلب وجویای نام بود، چنانکه در بارهٔ او نوشته‌اند: هرزمان پدرش فیلیپ شهر بزرگی را تسخیر میکرد و مقدونیها غرق شادی و شعف میشدند، اسکندر در میان رفقای خود اظهار افسردگی کرده

میگفت: «برای ما، وقتی که از کودکی پا بیرون نهیم، پدر من چیزی باقی نخواهد گذاشت» (پلوتارك، اسکندر، بند ۶). درعقاید مذهبی محکم بود وقربانی های زیاد برای آلههٔ یونانی میکرد. مزاجش تند بود وخشم زود بروی غلبه میکرد. بی اندازه میخواست، که نقّاشها ومجسّمه سازها شکل ومجسمهٔ او را چنان بکشند یا بسازند، که شکیل وبا صباحت منظرباشد (همانجا بند ۲).

اگرچه اسکندر طبیعتاً صفات عالی داشت، ولی توجّهٔ فیلیپ هم در تربیت او بسیار مؤثر افتاد، زیرا فیلیپ هیچگاه فراموش نمیکرد، که مصاحبتش در ایام کودکی با اِپامی‌نونداس، تاچه اندازه درتربیت اومؤثر بود. بهمین جهت، چنانکه ذکر شد، ارسطاطلیس فیلسوف معروف یونانی را بدربارخود خواست، تا او را تعلیم کند و اسکندر نحو و صرف زبان یونانی را نزد حکیم مزبور آموخت. بعد فیلیپ معلّمین دیگر برای اسکندر تهیه کرد و مخصوصاً اسب سواری وتیر اندازی وورزشهای گوناگون باو آموخت. پس ازاینکه اسکندر بزرگ شد و بسنّی رسید، که میتوانست با علوم دیگر آشنا شود، فیلیپ ارسطاطلیس را، که در می‌تی‌لِن[1] میزیست، برای تعلیم اسکندر باز بدربار خود خواست و حکیم مزبور چند علم دیگر و بخصوصه طبیعیّات را باو آموخت و در دربار مقدونی بماند، تا اسکندر بتخت نشست و بآسیا برای جنگ گذشت. مورّخین اسکندر نوشته‌اند، که چون او علوم طبیعی و طبّ را دوست میداشت، بعدها هشتصد تالان بارسطو داد، تا بمخارج تحقیقات دراین علم صرف کرده کتاب خود راباتمام برساند ونیز نوشته‌اند (پلوتارك، اسکندر، بند ۹ ـ کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳): اسکندرمایل نبود، که ارسطو چیزهائی، را که باو آموخته بود، منتشر کند، چنانکه در نامه ای خطاب به ارسطو، اسکندر ازحکیم مذکور مؤاخذه میکند، که چرا مقام علم آکروآماتیك[2] را پست و کتابهائی در این باب منتشر کرده (از فحوای کلام مورّخین مذکور چنین مستفاد میشود، که مقصود فلسفه ماوراءِ الطبیعه بوده)

---

۱ ـ Mytilène. ۲ ـ Acroamatique (acroamaticas).

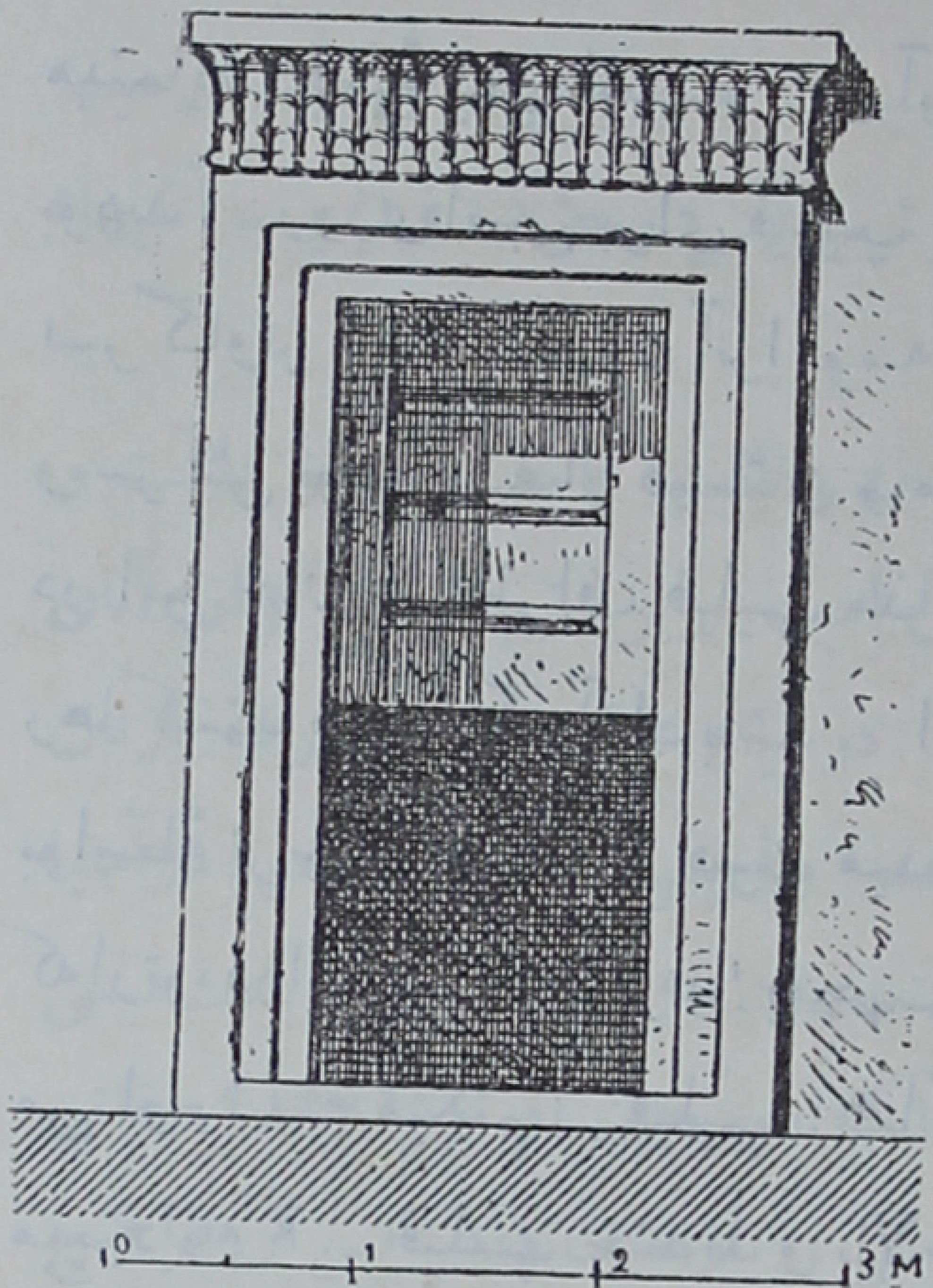
ارسطو جواب داد، که هر چند کتابهائی منتشر کرده، امّا کسی، تا این علم را نیاموزد، نخواهد توانست، مفاد کتابهای او را بفهمد. بعد اسکندر کتاب ارسطو را راجع به رِتوریك[1] خواست و اکیداً قدغن کرد، که این کتاب را بغیر از او بکسی ندهد، زیرا میخواست از حیث دانش هم بر تر از دیگران باشد. اسکندر در اوایل سلطنتش احترامی زیاد نسبت به ارسطاطلیس میورزید و میگفت، که اگر فیلیپ بمن حیات داده، ارسطاطلیس مرا تعلیم کرده، که با شرافت و نام زندگانی کنم. برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که اسکندر فوق‌العاده جاه طلب بود و ارسطاطلیس هم با این صفت ذاتی او مساعدت می کرد، چنانکه می گفت، که در میان تمام فیوض زندگانی شرف و نام بالا تر از هر چیز است. تعلیمات ارسطاطلیس اثراتی خلل ناپذیر در دماغ اسکندر گذاشت و باعث شد، که اوحدّی برای جهانگیری‌های خود قرار ندهد. این بود، که پس از جنگی بجنگی میپرداخت و بالاخره جاه طلبی را بجائی رسانید، که خواست او را خدا بدانند و، چنانکه بیاید، کالیسْتِن مورّخ خود را کشت ازاین جهت، که این داعیهٔ اسکندر را استهزاء میکرد ونیز همین جاه‌طلبی اسکندر باعث شد، که او بعدها موردملامت ارسطو گردید. فیلسوف مزبور اسکندر را از داعیه‌ای، که داشت وخودرا بالاتر از بشر میدانست، علانیه در میان پیروان خود انتقاد میکرد و همین انتقادات اسکندر را ازاو سرد کرد، بحدّی که ارسطو را دشمن خود پنداشت.

از صنایع مستظرفه اسکندر موسیقی را خیلی دوست میداشت و خودش هم درس میگرفت، ولی روزی پدرش باو گفت: «آیا توشرم نداری، که چنین خوب میخوانی؟» از این زمان اسکندر از این صنعت دل‌سرد شد و الحان‌نغز بزمی را بیك‌سونهاده فریفتهٔ آهنگهائی گردید، که‌مردانگی را تحریك میکرد. بعد تی مو تِه[2] نامی موافق ذوق اسکندر موسیقی خودرا رزمی کرده نزدوی مقرّب گردید. از

---

۱ - Rhétorique قبل از ارسطو این علم را فن فصاحت و بلاغت در سخن‌گوئی میدانستند، ولی فیلسوف مزبور آن را چنین تحدید کرده: توانائی در یافتن وسائل ممکنه برای قبولاندن مطلب بمخاطب درمورد هریك ازموضوعات.

۲ - Timothée.



(۷۱) ـ نقش رستم، مدخل یکی ازمقابر
(فلاندَنْ وکُسْتْ، ایران قدیم)

صنایع دیگر اسکندر بفصاحت و بلاغت اهمیّت میداد و از آناکْسیمِنْ، که از اهل لامپ‌ساك[1] بود، پیروی میکرد. این شخص روزی باعث نجات وطنش شد، توضیح آنکه اسکندر میخواست شهر لامپ‌ساك را از این جهت، که طرفدار ایرانیها بود، خراب کند و، چون دید که آناکْسیمِنْ از شهر خارج شده بطرف قشون اسکندر میرود و یقین کرد، که برای درخواست عفو و اغماض در بارهٔ شهرش بنزد اسکندر روانه است، قسم خورد، که درخواست او را نخواهد پذیرفت، ولی آناکْسیمِنْ، چون ازقسم اسکندر آگاه شد، وقتی که او را دید درخواست کرد، که اسکندر وطنش‌را خراب کند وپادشاه مقدونی، چون‌قسم خورده‌بود خواهش اورا نپذیرد، ازخراب کردن لامپ‌ساك دست بازداشت (کنتْ کورْثْ، کتاب ۱، بند۳). اسکندر از نقّاشان زمان خود فقط آپْ‌پل[2] را بخود راه میداد و از مجسّمه‌سازها لی‌سیپ[3] و پولی‌کلت[4] مورد توجّهٔ او بودند. از شعرای قدیم یونان اسکندر هیچکدام را بر هومر[5] ترجیح نمیداد ومیگفت، ازتمام شعراء فقط هومر توانسته در نوشته های خود تمام چیزهائی را، که باعث قدرت دولتی میشود، بیان کند. بنا براین اسکندر درسفر وحضر کتاب شاعر مزبور را با خود داشت واین کتاب را با خنجری زیر بالش خود میگذاشت ومیگفت، «این دوچیز در سفرهای جنگی توشهٔ راه من است» (پلوتارك و کنت کورث).

از قضایائی، که بایام جوانی اسکندر نسبت میدهند و جرئت و شجاعت اورا

---

۱ ـ Lampsaque (درآسیای صغیر).

۲ ـ Appele.

۳ ـ Lysippe. ۴ ـ Polyclète. ۵ ـ Homère.

مینماید ، قضیّهٔ ذیل است . در آن زمان اسبهای تسّالی از حیث زیبائی معروف بودند . روزی اسبی برای فیلیپ ازاین ولایت یونانی آورده بودند و، چون سرش بسر گاونر شباهت داشت آنرا بوسه‌فال[1] مینامیدند . اسب مزبور بقدری تندخوی و سرکش بود ، که از دوستان و مستحفظین فیلیپ کسی نتوانست بر آن بنشیند. در این حال در اطراف فیلیپ مذاکره شد ، که این اسب وحشی بی مصرف را رها کنند در جلگه آزاد باشد . اسکندر آهی کشیده گفت ، اسب باین زیبائی را بواسطهٔ ترس و کم‌دلی از دست میدهند . فیلیپ برگشته باو گفت ، اشخاصی را که ازتو دراین فن ماهرترند ، بیجهت توهین مکن . او جواب داد ، اگر اجازه‌دهید من او را رام میکنم . فیلیپ : « اگر نکردی چه ؟ » اسکندر : « قیمت اسب را میپردازم » . فیلیپ خندید و بالاخره قرار بر این شد ، که اگر او اسب را رام کرد ، از آنِ او باشد و قیمت آن را فیلیپ بپردازد ، و الّا خودش قیمت آن را بپردازد ، بی اینکه صاحب اسب گردد . اسکندر پس از تحصیل اجازه اسب را رو بآفتاب داشت ، تا سایهٔ خود را نبیند ، زیرا ملتفت شده بود ، که اسب از سایهٔ خود رم میکند . بعد از این کار چند دفعه دست بیال اسب کشیده او را بنواخت و پس از اینکه از حرارت اسب قدری کاست ، چابکانه جست و بر اسب نشست . اسب بر دوپا ایستاد ، بعد لگد انداخت وتلاش کرد ، که ازقید دهنه برهد و، چون موفق نشد ، اسکندر را برداشت و در جلگهٔ هموار تاخت . اسکندر جلو او را رها کرد ، تا هر قدرمیخواست دوید و گاهی هم با مهمیز او را بدویدن تحریك کرد . بالاخره اسب خسته شد و رام گردید ، ولی اسکندر او را راحت نگذاشت و چندان دوانید ، تا بالاخره اسب بکلّی از نفس افتاد و ایستاد . در این وقت که‌اسکندر نزد فیلیپ برگشته بود ، پیاده‌شد و فیلیپ ، که ازشادی درپوست نمیگنجید ، باطراف خود نگریست وبعد رو به اسکندر کرده گفت : « اسکندر ، مقدونیّه برای تو کوچك است ، درفکر مملکتی وسیع ترباش » (پلوتارك ، اسکندر ، بند۸ ـ کنت کورث ، کتاب ۱ ، بند۳) .

---

۱ ـ Bucéphale.

فیلیپ چون جلادت و رشادت اسکندر را میدید، همینکه پسرش برشد رسید، اورا درجنگها دخالت داد. بنا براین درمحاصرهٔ بیزانس وجنگ فیلیپ با آتنیها، چنانکه گذشت، اسکندر شرکت کرد.

در احوال اسکندر نوشته‌اند، که از تزئینات و البسهٔ فاخر احتراز داشت و میگفت: «استعمال تزئینات و جواهر حق زنان است، زیرا زیبائی از لوازم آنان میباشد، امّا زیبائی مرد در تقوای او است». در ایام شباب از معاشرت بازنان بقدری گریزان بود، که مادرش میترسید عنّین باشد، ولی پس ازفتوحات خود درآسیا دارای ۳۶۰ زن بود. شراب رادرابتداء دوست میداشت، ولی بحدّی که باعث مستی نگردد، امّا بعدها، که فتوحات زیاد کرد، چنانکه مورّخین او نوشته اند، صفاتی را، که ذکر کردیم، فاقد گردیده سادگی و بی‌آلایشی را ازدست داد: پس از هر فتح ضیافت‌ها میکرد، بمیگساری ومستی میپرداخت ودرعیش وعشرت بقدری غوطه‌ور میگشت، که چنانکه بباید، بالاخره از عیش وعشرت و ناپرهیزی زیاد درگذشت.

این است اجمالاً آنچه مورّخین یونانی ورومی درباب کودکی و جوانی اسکندر نوشته‌اند، امّا اینکه رفتار او پس ازفتوحاتش چه بود، درضمن وقایع ایران بیاید. حالا مقتضی است، که از کارهای او در یونان ونیز در اطراف مقدونیّه، بقدری که با تاریخ ایران ملازم است، صحبت کرده بعد بذکروقایع ایران بپردازیم. دانستن کار های او قبل از قشون کشی بایران از این حیث لازم است، که اگر کار های مزبور انجام نمیشد، نمیتوانست پا بآسیا بگذارد، پس دربار ایران آن زمان، چنانکه میبایست، بامور یونان اهمیّت نداده.

کارهای اسکندر در بدو سلطنت

اسکندر در ۳۳۵ ق. م بتخت نشست ونخستین کاراو تنبیه اشخاصی بود، که در قتل پدرش دست داشتند. پس ازآن بمراسم دفن پدر پرداخت و بعدزمام اموررا بدست گرفت. در ابتداء درباریان ازجهت کمی سنّ اسکندر وقعی باو نمیگذاردند، ولی او توانست در اندك مدّتی بواسطهٔ نطق های ملایم و عاقلانه دل مردم را برباید. او همواره میگفت «با مرگ پدرم جز اسم شاه چیزی تغییرنکرده، ادارهٔ امور بهمان نحو، که

در زمان پدرم بود ، دوام خواهد یافت » . رسولانی ، که نزد او میآمدند ، مورد ملاطفت میشدند و به یونانی‌ها پیغام میداد: نسبت بمن با همان نظر عنایت بنگرید، که بپدرم مینگریستید . اسکندر توجهی مخصوص نسبت بقشون داشت و غالباً بسان دیدن آن و مجبور کردن سپاهیان بورزشهای گوناگون اوقات خودرا میگذرانید واز این جهت قشون مقدونی سپاهی شد ورزیده ودارای اطاعت نظامی . کُلِئوپاتْرْ زن دوّم فیلیپ چندی قبل ازمرگ او پسری آورده بود و آ تّالوس ، که از اقربای نزدیك این زن بود ، کنگاش ها بر ضدّ اسکندر می کرد ، تا او را از تخت دور کنند . بنا بر این اسکندر ازاو بیمناك گردید ، بخصوص که آ تّالوس قبل‌از فوت فیلیپ بعزم‌جنگ باایران بهمراهی پارمِنْیُن بآسیا رفته بود واسکندر میترسید، که مبادا اوسربازان را باخودهمراه‌ویونانی‌ها را اغوا کنند ، که پادشاه‌جوان‌را از تخت بزیرآرند . بر اثرنگرانی مذکور اسکندر هِکاتِه[1] یکی از دوستان خود را با قشونی‌بآسیا فرستاد، تا آ تّالوس را دستگیر کرده نزد اوآرد وباو دستور داد ، که اگر بگرفتن آ تّالوس موفق نشد ، دراوّلین و هله او را بکشد . هِکاتِه بآسیا گذشت و قشون خود را بسپاهیان پارمِنْیُن و آ تّالوس ملحق کرده منتظر موقع شد ، تا نقشهٔ خود را انجام دهد . در این احوال آتنی ها ، که از برتری و ریاست مقدونی ها در یونان بسیار ناراضی بودند ، از خبر فوت فیلیپ مشعوف گشتند و بتحریك دِموستن آتنی در صدد بر آمدند ، که با مقدونی ها مخالفت ورزند . با این مقصود رسولانی نزد آ تّالوس بآسیای صغیر فرستادند ، تا با همراهی او نقشهٔ خود شان را اجرا کنند و در همین وقت شهر های دیگر را محرّك شدند ، که‌آنهاهم برمقدونیّه بشورند . براثراین تحریکات اِاُلیانها قراردادند تبعیدشدگان زمان فیلیپ را بر گردانند . تِبی ها خواستند ، که ساخلو مقدونی از شهرشان خارج و مقدونیّه فاقد برتری در یونان گردد ، آمْبْرُسیئت‌ها[2] ساخلو مقدونی را از دیار خود اخراج کردند ، اهالی پلو پونس اعلام کردند ، که میخواهند موافق قوانین خود شان زندگانی کنند ، بعض شهر های ساحلی مقدونیّه علم طغیان

1 ـ Hécatée. 2 ـ Ambrociotes.

بیفراشتند و باین هم قانع نشده مردمان همجوار را، که مقدونی نبودند، بشورش و یاغیگری تحریك کردند. براثر خبرهای مذکور اسکندر متوحّش ومقدونیها مضطرب گشتند، که مبادا پادشاه جوان در مقابل این همه مشکلات درمانَد و دولت مقدونی از بیخ و بُن براُفتد، ولی اسکندر بزودی از وحشت بیرون آمده چنین کرد: در ابتداء او اهالی تِسّالی را بطرف خود جلب کرده بآنها گفت، که نژاد من و شما بیك نفر، که هِرکول میباشد، میرسد و در نتیجه تِسّالیان با او همراه گشته قرار دادند، که اسکندر مانند پدرش سپهسالار یونان باشد. پس از آن اسکندر ازراه تِسّالی بطرف مردمان سواحل دریا رهسپار گردیده آنهارا جلب کرد. بعد به ترموپیل رفت ودر آنجا شورای آم‌فیك‌تیون[1] هارا منعقد داشته این مجلس را مجبور کرد، که بموجب فرمانی اورا از نوسپهسالار کلّ یونان بدانند. بعد او با آمْبْرسیئت‌ها کنار آمد بدین ترتیب، که وعده داد آنها را بزودی آزاد بگذارد، تا موافق قوانین خودشان زندگانی کنند و پس ازاین کار باقشونی داخل بِ اُسی شده و اردوی خودرا در کادمه[2] زده وحشت واضطراب زیاد در تِبی ها ایجاد کرد. در این احوال آتنی‌ها مضطرب شدند و آنهائی، که اسکندررا حقیر میشمردند، ازعقیدهٔ خود برگشتند. بالاخره آتنی‌ها تصمیم کردند، که رسولانی نزداسکندرفرستاده معذرت‌بخواهند ازاینکه اورا بسپهسالاری یونان نشناخته‌اند. دِموستن آتنی نیز جزو رسولان بود، ولی‌او نزد اسکندر نرفت، یعنی تا سی‌ترون[3] رفته ازآنجا به‌آتن برگشت. جهت این اقدام نطّاق‌مزبور را مختلف توجیه کرده‌اند: بعضی تصوّر میکنند، که چون همیشه برضدّ مقدونیّه بود، ترسید، که مباداخطری برای حیات او باشد. برخی گویند که خواست صداقت خودرا بشاه ایران نشان دهد، زیرا از او برای ضدّیت با آتن مبالغی زیاد دریافت میکرد. عقیدهٔ آخری شاید برنطق اِ سْخین[4] مبتنی باشد، چه اوبه دِموستن گوید: «هرچندا کنون طلای شاه سراپای تو را گرفته، ولی این زر تو را کفایت نخواهد کرد، زیرا اندوختهٔ

---

۱ ـ Amphictyons. ۲ ـ Cadmée. ۳ ـ Cithéron. ٤ ـ Eschine.

غیرمشروع هیچگاه کافی نیست» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ٤ - آرّیان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱ - ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲). اگر این اسنادرا صحیح بدانیم، تردیدی نیست، که دِموستن کمك ایران را در این زمان در صلاح آتن میدید، نه اینکه برای گرفتن پول بایران نزدیك شده باشد.

اسکندر رسولان آتن را با ملایمت پذیرفته آتنی‌هارا ازوحشت بیرون آورد، بعد بطرف کُرَنْت رفت و در آنجا نمایندگان یونان را جمع و نطق مؤثری در آن مجمع کرد. در نتیجه مجمع مزبور اسکندر را بسپهسالاری کلّ یونان برقرار داشت و رأی داد، که سفر جنگی برضدّ پارسی‌ها از جهت وهن و آزار هائی، که سابقاً دربارهٔ یونانی ها روا داشته اند، شروع شود و شهر های یونانی به اسکندر کمکهای سپاهی و پولی کنند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ٤۲ - آرّیان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱ - کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۱ - ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲).

در این وقت قضایای آسیا چنین بود: پس از مرگ فیلیپ آتّالوس با آتنی‌ها همداستان شده در صدد برآمد بر اسکندر یاغی شود، ولی پس از چندی پشیمان گشته نامه‌ای را، که دِموستن باو نوشته بود، نزد اسکندر فرستاد و خواست باو نزدیك شده سوءِ ظنّ وی‌را رفع کند، ولی در این احوال، هِکاته برحسب مأموریتی، که داشت، اورا بقتل رسانید و تخم شورش ازقشون مقدونی درآسیا برطرف گردید. سردار دیگر مقدونی پارْمِنْیُن پس از این قضیّه مورد اعتماد اسکندر و یکی از سرداران نامی و مقرّب اسکندر گردید (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۵).

زمانیکه اسکندر در کُرَنْت بود، خواست دیوژِن[1] معروف یونانی را، که پیرو

---

۱ - Diogène این شخص در کْرانِه (Crané) یکی از حومه های کُرَنت میزیست وشهرت وارستگی او درتمام یونان ومقدونیّه پیچیده بود. باید بخاطر آورد، که حکیم مزبور عقیده داشت: اعلی درجهٔ حکمت در این است، که انسان موافق طبیعت زندگانی کند، ثروت را حقیر شمارد، رسوم و آداب اجتماعی راکه تماماً اعتباری است ومردم خودرا بدان مقیّد داشته آزادی حقیقی را ازدست داده اند، بیك‌سو نهد. وضع زندگانی او چنین بود، که در کلّیهٔ فصول پا برهنه راه میرفت و در رواق معابد میخوابید، لباس او عبارت بود فقط از یك ردا ومأوای او از پیپی، که درآن استراحت میکرد. جز از این چیزها اندوخته‌ای نداشت. نوشته‌اند، که یك کاسهٔ چوبین برای آشامیدن آب داشت، ولی، چون روزی دید، که طفلی دو دستش را پراز آب کرده آنرا آشامید هم درزمان کاسهٔ خودرا بزمین زده گفت: این هم زیادی است، میتوان مانند این بچه آب خورد.

فلسفهٔ کلبی[1] بود، ملاقات کند.

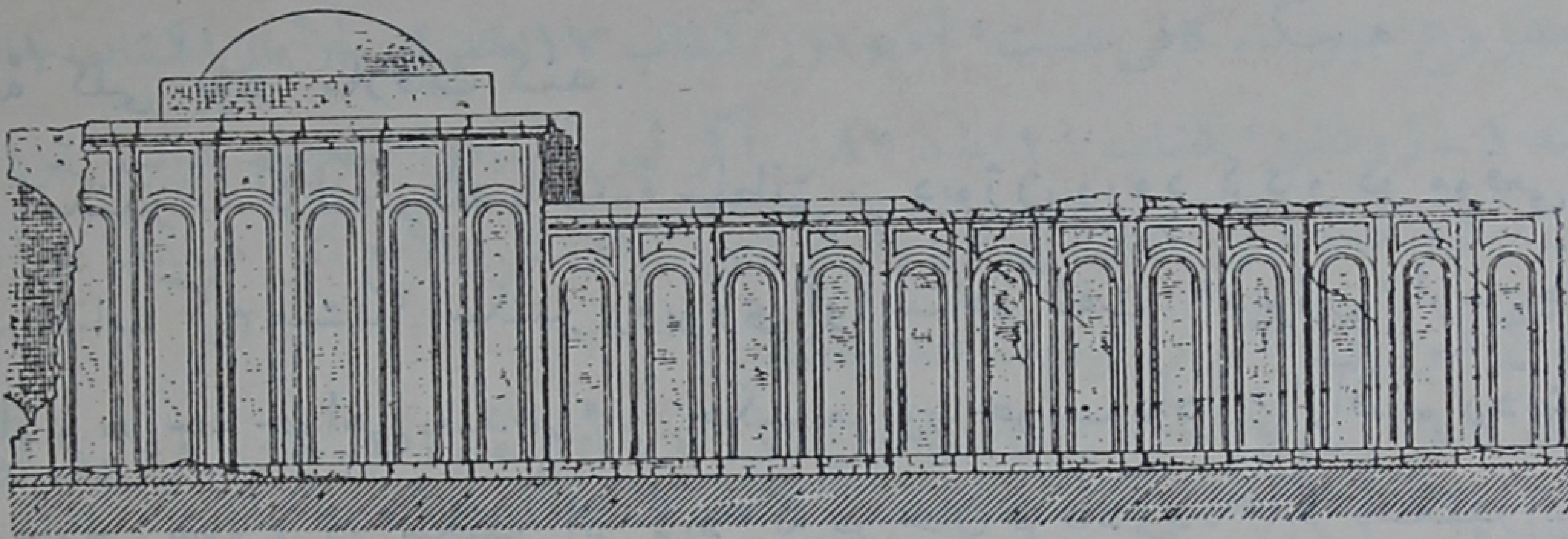
اسکندر به کرانه رفته با دبدبهٔ سلطنتی بر دیوژن ورود کرد و در موقعی، که او درآفتاب گرم میشد، اسکندر روبروی او ایستاده گفت: «دیوژن، ازمن چیزی بخواه و هرچه خواهی میدهم». حکیم مزبور جواب داد: «ازآفتابم ردّ شو». این جواب بقدری دراسکندر اثر کرد، که در حال فریاد زد: «اگر اسکندر نبودم، هرآینه میخواستم، که دیوژن باشم».

ازپلوپونس اسکندر بمعبد دلف رفت، تا ازغیب گوی آن (پی‌تی) راجع بجنگی، که در پیش داشت سؤالی کند. پی‌تی گفت دراین روزها نمیتوان بخدا نزدیک شد. اسکندر زن غیبگو را گرفته بزور بطرف معبد کشید. در این حال پی‌تی دید، که در مقابل جبر چاره جز تسلیم ورضا وصرف‌نظر کردن از آداب مقدّسه ندارد. این بود، که براه افتاده گفت «پسرم، برتو نمیتوان غالب آمد». پس از شنیدن این جواب، اسکندر ازآن‌زن دست بازداشته گفت: «جوابی‌را، که‌میخواستم، شنیدم» وبعد از معبد بیرون رفت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۰ ــ پلوتارك، اسکندر، بند ۸ ــ ۹).

اسکندر در تراکیّه ازیونان اسکندر به مقدونیّه برگشت و درصدد تنبیه تراکیها برآمد. بااین مقصود از آمفی‌پولیس به تراکیّه‌رفته‌باقوام کوچك آزادی، که در تراکیّه میزیستند، پرداخت و ده روز راه پیمود، تا بپای کوه اِموس[2] رسید. اهالی بقلّهٔ کوه پناه برده ارابه های زیاد در آنجا جمع کردند، تا درموقع حملهٔ اسکندر آنها را از بالا بزیر پرتاب کنند و سپاهیان مقدونی در زیر آنها خرد شوند. اسکندر نقشهٔ اهالی را دریافت وبسپاهیان خود دستور داد، صفوف خودرا بگشایند، تا ارابه‌ها ردّ شود و، اگر دیدند وقت برای این‌کار ندارند، بخوابند وتنشان را باسپرها بپوشانند. آنها چنین کردند واز پائین آمدن ارابه‌ها

---

۱ ـ Philos. Cynique. ۲ ـ Emus (Haemus).



(۷۲) ـ فیروز آباد، نمای عمارت ازپهلو
(فْلانْدَن و کُسْتْ، ایران قدیم)

اگرچه صدای مهیبی برخاست، ولی آسیبی بسپاهیان اسکندر نرسید. پس از آن مقدونی ها قلّهٔ کوه را گرفته دشمن را هزیمت دادند و اسرا و غنائمی بر گرفتند (آرّیان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۲ ـ کِنْتْ کورث، کتاب ۱، بند ۱۱).

جنگ اسکندر با مردم تری بالّ[۱]

بعد اسکندر با مردم تری بالّ طرف شد و پادشاه آن سیرموس[۲] نام بآن طرف رود ایستر، که دانوب کنونی باشد، گذشت. اسکندر چون سفاین بقدر کفایت نداشت، از رود مزبور نگذشت و مراجعت کرد، ولی پس از آن که با مردم گِت[۳] طرف شد، در قایقهائی سپاهیانی بآن طرف رود دانوب عبور داده با این مردم جنگ کرد. آنها عیال و اطفال خودرا برداشته عقب نشستند و عدّه‌ای از آنها اسیر گشتند. پس از آن از سیرموس و نیز از طوایف ژرمنی رسولانی نزد اسکندر آمده هدایائی از طرف پادشاهان خود برای او آوردند و خواستار صلح و روابط دوستانه شدند. (ژرمنها از رود دانوب تا دریای آدریاتیك منتشر بودند). بلندی قامت آنها و حرارتی، که نشان میدادند، باعث تعجّب اسکندر شد و از رسولان پرسید، ازچه بیش از هرچیز میترسند و تصوّر میکرد، که خواهند گفت از قدرت او، ولی آنها جواب دادند، ازهیچ چیز، مگر از اینکه آسمان بسرما بیفتد. اسکندر لحظه‌ای در فکر شد و

۱ ـ Triballes. ۲ ـ Syrmos. ۳ ـ Gètes.

گفت ژرمن ها جسورند و بعد با آنها عقد اتّحادی بست و با سیرموس و دیگران نیز صلح کرد، زیرا دید، که جنگ در این جا ها سخت و بی‌فایده است، چه این صفحات مملکتی است فقیر، ولی مردمانی دارد دلیر. این بود، که مصمّم شد زودتر بایران حمله برد، زیرا ثروت شاهان ایران و آبادی ممالك تابعهٔ آن در این زمان معروف آفاق بود (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۶ – ۷). آرّیان سفارت مزبوررا ازطرف مردم سِلت[۱] دانسته وراجع بمردمان کنار دانوب چنین گوید: رود دانوب از میان ممالکی میگذرد، که اکثراً سلتی اند[۱]. در انتها کادها[۲] ومارکومان‌ها[۳] سکنی دارند. بعد یك خانوادهٔ سارمات، که به یازیژ[٤] موسوم اند. بعد گِت ها، که بجاویدان بودن روح معتقدند، سپس سارمات ها و بعد سکاها (کتاب ۱، فصل ۱، ۳ – ٤).

عزیمت اسکندر به ایلّیریّه

بَردیلیس[۵] پادشاه قسمتی از ایلّیریه، که در زمان فیلیپ با او جنگ کرده مغلوب ومطیع شده بود، درسنّ نود سالگی درگذشت. پسرش کلیتوس[٦] از اشتغال اسکندر بجنگ با مردمان آن طرف دانوب استفاده کرده علم مخالفت بیفراشت وبا گلوسیاس[۷] پادشاه قسمت دیگر ایلّیریه، که معروف به ایلّیریهٔ تُلان‌تیانی[۸] بود، متّحد شد. در این احوال به اسکندر خبر رسید، که اُتاریاتها[۹]، که در سر راه او واقع بودند، نیز شوریده‌اند، ولی لاْنگاروس[۱۰] پادشاه آگریان[۱۱] از اسکندر خواهش کرد، که مطیع کردن این مردم را باو واگذارد. اسکندر اورا نواخت و وعده کرد خواهر خود سینا[۱۲] نام را باو بدهد (این دختر فیلیپ از زن ایلّیری او بود و اورا به آمِلیناس بزنی داده بود). لاْنگاروس مردم مزبوررا شکست داد، ولی قبل از اینکه خواهر اسکندر را ازدواج کند، مرد. بعد که راه اسکندر مصفّا گشت، بطرف ایلّیریها روانه شد واز معبر تنگی، که بین کوه و درهٔ رودخانه واقع است، در ابتداء بحیلهٔ جنگی وبعد جنگ کنان گذشت. پس از آن چون شنید، که دشمن در جائی، بی اینکه سنگر هائی ساخته یا قراولانی گماشته باشد، اردو زده، اسکندر شبانه باین اردو

---

۱ - Celtes. ۲ - Cades. ۳ - Marcomans. ٤ - Iasyges.
۵ - Bardylis. ٦ - Clitus. ۷ - Glaucias. ۸ - Taulantien.
۹ - Autariates. ۱۰ - Langarus. ۱۱ - Agrianes. ۱۲ - Cyna.

حمله برده ناگهان بدان شبیخون زد و تقریباً نصف دشمن را کشت. کلیتوس به شهر پلّیئون[1] پناه برد وبعد، ازادامهٔ جنگ با اسکندر منصرف شده نزد تلان‌تیان رفت (آرّیان کتاب ۱، فصل ۱، بند ۵ـ کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۲). قابل ذکر است، که آرّیان گوید: ایلّیریها، قبل از اینکه شروع بجنگ کنند، برای فتح سه نوجوان وسه دختر ومیشی سیاه قربان کردند.

قیام تبی‌ها براسکندر

در این احوال، که اسکندر با مردمان همجوار مقدونیّه مشغول گیرو دار بود، در یونان خبری منتشر شد، که اسکندر در جنگ با تری‌بال‌ّها کشته شده و، چون یونانی ها باطناً اسکندر را دوست نمیداشتند، دشمنان او فرصت یافتند، که این خبررا باجعلیّاتی تأیید کنند. یکی میگفت «من خودم دیدم، که اورا احاطه کرده بودند» دیگری انتشار میداد «من بچشم خود دیدم، که زخم برداشته بود». در این موقع شادی وشعف تبی‌هارا حدّی نبود وقیام براسکندر ازاین‌شهر شروع شد. توضیح آنکه تبعید شدگان زمان فیلیپ جرئت یافته درتحت ریاست فِنِکس[2] وپروتیت[3] بساخلو مقدونی درکادْمه، که از ارك بیرون آمده بود، حمله بردند، ارك را محاصره کردند و بعد رسولانی بتمام شهرهای یونانی فرستاده برای آزادی یونان کمك خواستند. دموستن، که کینهٔ مقدونی‌ها درسینه‌اش شعله‌ور بود، موقع را مغتنم دانسته مجاهدت کرد، که آتنی‌ها به تبی‌ها کمك کنند و، بعد که دید، کمکی ازطرف آتنی‌ها نشد، پولی برای تبی‌ها فرستاد و اسلحه بآنها رسانید. آرّیان گوید، که رسولان ایران سیصد تالان[4] باو داده بودند، که باین مصرف برساند. از طرف پلوپونسی ها نیز جنبشی شد، یعنی قشون زیاد در ایسْتْم جمع کردند، ولی آن‌تی پاتر[5]، که قائم مقام اسکندر در مقدونیّه بود، ازپلوپونسی‌ها خواهش کرد، با تبی‌ها همداستان نشوند. باوجود این لاسدمونی‌ها رسولان تب را پذیرفتند. سپاهیان پلوپونسی ببدبختی تبی‌ها رقّت آورده بجنگ مایل بودند، ولی فرمانده آنها آستیلوس[6]، که از اهل

---

۱ ـ Pellion.
۲ ـ Phénixe.
۳ ـ Prothyte.
۴ ـ یك میلیون و پانصد وهشتاد هزار فرنگ طلا.
۵ ـ Antipater.
۶ ـ Astylus.

آرکادی بود، حرکت قشون را بتأخیر میانداخت، تا تبی‌ها در موقع سخت‌تری واقع شده بیشتر پول بدهند. توضیح آنکه او ده تالان میخواست و تبی‌ها نمیتوانستند این مبلغ را بپردازند. ازطرف دیگر، کسانی که در یونان از طرفداران مقدونیّه بودند، سردار مزبور را بمسامحه ومماطله تشویق وباوعده‌هائی میکردند. در این احوال باز دموستن پولی به پلوپونسی‌ها غیراز آرکادیها داد، تا بکمك تبی‌ها حرکت کنند وبراثر این اقدام دموستن باز گفتند، که شاه ایران سیصد تالان به دموستن داده، تا اشکالاتی در یونان برای اسکندر تولید کند.

همینکه اسکندر از قیام تبی‌ها آگاه شد، ازشهر پلّیئون بسرعت بطرف یونان حرکت کرده پس از هفت روز بشهر پلّن[1] واقع در تسّالی رسید. از آنجا پس از شش روز وارد بُاسی گردید و بلا درنگ خود را بیك فرسنگی تب رسانید. تبی ها، که بواسطهٔ بی‌احتیاطیشان ازحرکت اسکندر بی‌خبر بوده گمان میکردند، که او در ماوراءِ ترموپیل است، از بودن اسکندر در یك فرسنگی تب غرق حیرت شدند و در ابتداءِ پنداشتند، این شخص یکی از سرداران پادشاه مقدونی میباشد، که اسکندر نام دارد و پسر اِروپ[2] است، نه خود پادشاه مزبور. اسکندر بدروازهٔ تب، که در سر راه آتن بود نزدیك شد، ولی نخواست فوراً جنگ کند، زیرا امیدوار بود، که تبی‌ها پشیمان شده پوزش خواهند خواست، ولی تبی‌ها جمع شده تصمیم کردند، که تا آخرین نفس بجنگند، وحال آنکه میدانستند، که برتری با قشون اسکندر است، زیرا سپاه او مرکب بوداز سی‌هزار پیاده وسه‌هزار سوار، که تماماً ورزیده بودند و اسکندراین عدّه را برای حمله بایران حاضر کرده با کمال بی‌طاقتی منتظر بود، که در یونان آرامشی برقرار گردد، تا بتواند به آسیا برود. سپاه تبی از ده هزار نفر تجاوز نمیکرد و این عدّه را هم مردم شهر آماده کرده بودند، زیرا اوّلاً آتنی‌ها جز فرستادن اسلحه کمکی نکردند و لاسدمونیها در ایستْم منتظر بودند، که ببینند عاقبت کار چه میشود. اسکندر با وجود فزونی قوّهٔ خود، چون میخواست بکار یونان زودتر خاتمه دهد، جارچیانی فرستاد، جار زنند، که

---

۱ - Pellène. ۲ - Erope.

هر کس از تبی‌ها باردوی او بیاید، پناه خواهد یافت. در مقابل این کار اسکندر تبی‌هاهم جارچیانی ببالای دیوارهای شهر فرستاده اعلام کردند، که هر کس باشاه بزرگ (یعنی‌شاه ایران) و تبی‌ها برضدّ جبّار متّحد شود، تبی‌ها اورا پناه خواهند داد. وقتی که اسکندر خبر این رفتار تبی‌ها را شنید، از شدّت خشم مانند آتش برافروخت وحمله را بشهر شروع کرد. جنگ خونین بود و تبی‌ها با کمی عدّه در مقابل قشون کثیرالعدّه و ورزیدهٔ مقدونی‌ها سخت پا فشردند و، پس از آنکه تیرهاشان تمام شد، با شمشیر جنگیدند و تیر اندازان کرتی [1] را رانده تا نزدیك اسکندر تعقیب کردند. در این حال، چون اسکندر دید مقدونی‌ها از دلاوری تبی‌ها خسته وفرسوده شده‌اند، امر کرد قشون تازه نفس او، که درذخیره مانده بود، یعنی آخرین قسمت قشون اووارد کارزار شود. مقدونی های تازه نفس بر تبی‌ها تاختند با این امید، که آنها را هزیمت خواهند داد، ولی، بر خلاف انتظار اسکندر و آنها، تبی ها باز مقاومت کردند و کشتاری مهیب درگرفت. تبی ها جنگیهای خودرا تشجیع میکردند، جنگهای نامی گذشته را بخاطر آنها میآوردند و بمقدونی ها میگفتند، اذعان کنید، که مغلوب شده اید. در این احوال، که اسکندر از عاقبت کار زار نگران بود، ناگاه دید، که یکی از دروازه های کوچك تب نیمه‌باز است بی‌اینکه مستحفظ داشته باشد وفوراً به پردیکّاس امر کرد باعدّهٔ خود داخل شهر گردد واوامر اسکندر را اجرا کرد. امّا تبی‌ها، که فالانژاوّل مقدونی را ازکار انداخته بودند و به فالانژدوّم پرداخته آنرا سخت عقب مینشاندند و نزدیك بود، شاهد فتح را بآغوش کشند، ناگاه خبر یافتند، که دشمن داخل شهر شده و براثر آن تصمیم کردند عقب نشسته در درون دیوار های شهر بجنگند، ولی این عقب نشینی بواسطهٔ فشار دشمن بنحوی صورت گرفت، که باعث شکست تبی‌ها گردید، توضیح آنکه در میان گیر ودار سوار های تبی با پیاده نظام تب در یك‌وقت داخل شهر شدند، پیاده های زیاد در زیر سمّ ستوران لگدمال گشتند

1 - Crétois.

و عدّهٔ کثیری هم از تِبی ها معابر را گم کرده با اسلحه بخندق ها افتاده مردند.
از طرف دیگر قشون مقدونی که درکادمه محصور شده بود، از این موقع استفاده
کرده بیرون آمد و به تِبی‌ها حمله برده کشتاری زیاد کرد. پس از اینکه مقدونیها
شهررا گرفتند، باز تِبی‌ها دست ازجنگ نکشیدند. دیودور گوید (کتاب ۱۷،
بند ۱۳) یك نفر تِبی ازمقدونی‌ها امان نخواست، بلکه جلو مرگ رفته با مقدونیها
درآویخت. کینهٔ تِبی‌ها بقدری بود، که باوجود اینکه زخم برداشته و درحال نزع
بودند، مقدونی ها را گرفته خفه میکردند. یونانی هائی مانند تِس‌پیان، اهالی
پلاته وغیره، که درقشون مقدونی بودند و کینهٔ تِبی‌ها را از دیرگاه دردل داشتند،
حالا موقع کینه‌توزی بدست آوردند و کمتر ازمقدونیها شقاوت نکردند، وحال آنکه
شقاوتهای مقدونیها را حدّی نبود. کَنت کورث، که فریفتهٔ کارهای اسکندراست،
دراین موقع نمیتواند خودداری کند وگوید (کتاب ۱، بند ۱۸): شقاوتی نبود،
که این شهر میدان آن واقع نشده باشد. کشتاری مهیب در گرفت و مقدونیها
زن را از مرد و کوچك را از بزرگ تمیز ندادند. دیودور گوید (کتاب ۱۷،
بند ۱۳) زنان و اطفال بمعابد پناه بردند و مقدونی ها آن ها را ببد ترین شکلی
راندند، یونانی یونانی را میکشت، پدر و مادر را اقوام آنها نابود می کردند.
بالاخره شب در رسید و حکم غارت داده شد و پانصد نفر مقدونی در موقع غارت
بدست تِبی‌ها معدوم گشتند. پس از اینکه ششهزار تِبی بقتل رسیدند، فاتح امر کرد
دست از کشتار بردارند و از اهالی شهر آنچه باقی مانده بود بعدّهٔ سی‌هزار نفر اسیر
شدند و این عدّه را اسکندر بمزایده گذاشته بَرده‌وار بفروخت.

کَنت کورث از قول کلی‌تارك[1] گوید: مقدار غنائمی، که نصیب اسکندر شد،
چهارصد وچهل تالان[2] بود، ولی برخی گفته‌اند، که تنها ازفروش تِبی‌ها این مبلغ
عاید گردید. شرح این جنگ را سایر مورّخین هم بطور وحشت آور نوشته‌اند
(پلوتارك، اسکندر، بند ۱۱، ۱۲ - آرّیان، کتاب ۱، فصل ۲، بند ۲، ۳ -
کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۳ - ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۳ - ۴).

1 - Clitarque.

۲ - تقریباً دو میلیون ونیم فرنگ طلا یا ۱۲ میلیون و نیم ریال.

تِسّالیان، چون به اسکندر کمك کرده بودند، پاداش یافتند. اسکندر قرض آنها را بشهر تِب، که صد تالان بود بخشید. بعد درشهر تِب بعدّهٔ کمی از اهالی آن، که در میان آنها چند نفر کاهن بودند، آزادی داد. در میان این اشخاص اسم زنی را تی‌موکله[1] نام ذکر میکنند. قضیّهٔ او چنین بود: یکی از سرکردگان اسکندر این زن را اسیر و بی‌سیرت کرد وبعد، از او پرسید، که نفیس‌ترین اشیاءِ خودرا کجا پنهان داشته‌ای؟ تی‌موکله اشاره بچاهی کرده گفت، دراین چاه و، چون سرکردهٔ مزبور بلب چاه رفته خم شد، تادر درون چاه بنگرد، زن از پشت، دو پای او را کشیده بچاه سرازیرش کرد و در حینی، که سرکردهٔ مزبور بیهوده تلاش میکرد، تا مگر ازچاه بیرون آید، تی موکله چند سنگ بسرش نواخته کار او را بساخت. بعد کسان سرکرده او را گرفته نزد اسکندر بردند و اوپرسید، توکیستی؟ زن جواب داد: «خواهر تِه‌آژن[2] یعنی آن کسیکه رئیس تِبی‌ها بود و برای آزادی یونان کشته شد. چون خواستم ازدست بردی، که بناموس من شده بود، انتقام بکشم، راهزنی را، که شرف مرا ربوده بود، کشتم. اگر تو میخواهی روح سرکرده‌ات را با کشتن من راضی کنی، بدان، که برای زن عفیفه، پس از اینکه عصمت او لگدمال شد، ناچیزتر ازهمه چیز زندگانی است و هرقدر تو در ریختن خون من شتاب کنی، باز دیر است، زیرا من شرف خود وآزادی وطنم را بخاك سپرده و باوجود این هنوز زنده‌ام». اسکندر از این سخن بخود آمده گفت تقصیر با سرکردهٔ من بوده و پس از آن زن را ستود و امر کرد آزادش کنند و اقربایش را نیز از قید برهانند. امّا شهر تِب، که در تاریخ یونان نام بزرگی داشت و مردان نامی از خود بوجود آورده بود، از این زمان نیست و نابود شد، زیرا اسکندر بشورای نمایندگان یونانی رجوع کرد، تا معلوم دارند، که با شهر تِب چه باید کرد و، چون مردمان پِلاتِه و فوسه ازاهالی تِب کینه ها در دل داشتند و تصوّر میکردند، تا شهرتِب بپا است، دشمنی آنان برطرف نخواهد شد.

---

۱ ـ Timoclée. ۲ ـ Théagène.

برای نا بود کردن تِب گفتند، تِبی‌ها به خشیارشا درموقع لشکرکشی او به یونان کمك کردند، شاهان پارس آنها را متّحدین خود خواندند و سفرای آنها را شاهان مذکور حتّی برخودشان مقدّم میداشتند. براثراین حرفها ومعلوم است بنابمیل اسکندر شورای مزبور رأی داد، که دیوارها و عمارات این شهررا خراب و خاك تِب را بین فاتحین تقسیم کنند. بنا بر این مقدونیها، درحالی که نی زنان آنها مینواختند، شهر تِب را دریك روز ازبیخ و بُن برافکندند. فقط بحکم اسکندر معابد ومجسّمه های خدایان یونانی‌سالم ماند وشهر تِب پس ازهشت قرن اززمان بنایش ازصفحهٔ یونان محوشد. بعدها، پس ازفوت اسکندر، کاساندر[1] پسرآنتی‌پاتر[2] خواست برای لکّه دار کردن اسم اسکندر شهر تِب را از نو بسازد وبا اینمقصود دیوارهای قدیم این‌شهر رااز‌نوبساخت، ولی‌شهرمزبور مقام‌ومرتبهٔ‌دیرین‌خودرادیگر نیافت: ازاین زمان ببعد تِب شهری بود کوچك و گمنام، که پیوسته دست‌خوش حوادث میشد وبفلاکت امرار زندگانی میکرد (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱٤). آرّیان پس ازاینکه شقاوتهای اسکندر ومقدونیها را شرح میدهد، میگوید، این بدبختی که دامن گیر تِب شد، مجازاتی بود، که خدایان ازجهت سازش تِبی‌ها با پارسیها برای این شهرتهیه کرده بودند (کتاب ۱، فصل۲، بند ۳). بعد مورّخ مذکور گوید اثرات وحشت انگیز این واقعه دریونان چنان بود، که نظیرآن هیچگاه دیده نشده بود.

تقاضای اسکندر از آتن

اسکندر، پس از اینکه کار تِب را بساخت، رسولانی بآتن فرستاده خواست که آن شهر از ناطقین خود اشخاصی را، که برضدّ اسکندر بودندوعدّه شان بده میرسید، باوتسلیم کند. در میان ناطقین دموستن و لیکورگ از همه نامی تر بودند و اسم دموستن را مخصوصاً رسولان ذکر کردند. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که دموستن سخت تروبد ترین دشمن فیلیپ واسکندربود وبقدری‌نسبت بمقدونیها کینه‌میورزید،

---

۱ - Cassandre.

۲ - Antipatere (این شخص را باپسرش پائین ترخواهیم شناخت).

که هیچ امیدوار نبود، درصورت تسلیم شدن مورد عفو و اغماض گردد. راجع باو نوشته اند، که پس از کشته شدن فیلیپ پیشنهاد کرد، برای جاویدان کردن اسم پوزانیاس معبد کوچکی بیاد او بسازند وبشکرانهٔ این واقعه خدایان را نیایش کنند و جشنها گیرند. نسبت به اسکندر هم بد می گفت، توضیح آنکه گاهی او را بچه و گاهی بی حمیّت میخواند ونیز بالاترذکرشد، که با آ تالوس همداستان بود و پیوسته او را بقیام بر ضدّ اسکندر ترغیب میکرد. اما کینهٔ اسکندر نسبت باآتنی ها از اینجا بود، که آنها مجسّمهٔ فیلیپ را شکسته و بی احترامی های دیگر به اسکندر کرده بودند و بعد هم نه فقط تبی های فراری را پذیرفتند، بلکه آتن بمناسبت واقعهٔ زیر و زبر شدن تب عزا دار شد و عید باکوس[1] را نگرفت. این را هم باید درنظر داشت، که دشمنان دموستن همواره انتشار میدادند، که او با شاه بزرگ روابطی دارد و از او برای بر انگیختن یونان بر اسکندر پول میگیرد. معلوم است، که اسکندر ازجهت شتابی، که برای لشکرکشی بایران داشت، تاچه اندازه ازاین انتشارات بخود می پیچید، زیرا میدید، که تحریکات دموستن نزدیك است، نقشهٔ اورا عقیم بگذارد. باری، رسولان اسکندر وارد مجمع آتنی‌ها شده تقاضای اسکندر را بیان کردند و، همین که این خبر در شهر انتشار یافت، مردم آتن در موقع مشکلی واقع شدند. از طرفی نمیخواستند اهانتی بشهر خود وارد آرند، از طرف دیگر رفتار اسکندر با تب برای آنان درس‌عبرت شده بود و میترسیدند، که مبادا او با آتن هم همان معامله کنند، که با تب کرد. بالاخره فوسیون[2]، که لقب پاکدامن داشت و بارفتار دموستن مخالف بود، برخاسته گفت: این اشخاص باید نجات وطن را برمرگ خود ترجیح دهند و، اگر چنین نکنند، اشخاصی هستند ترسو وبی حمیّت، ولی مردم ازاین نطق برآشفته ناطق را از مجلس راندند. پس ازآن دموستن بکرسی نطق برآمده گفت: «هان ای مردم، فریب مخورید و تصوّر مکنید، که با تسلیم کردن چند نفراز هموطنانتان اسکندر از شما دست

---

۱ - Bacchus (إلهٔ شراب نزد یونانی).

۲ - Phocion.

باز خواهد داشت. مقدونیّه کینهٔ کسانی را، که بیدار و جسور اند، بدل دارد و درصدد افنای آنها است. او، همینکه محافظین آزادی ملّت را ازمیان شما براند، برآتن بی‌مدافع و برمردم بی‌یار و یاور بتازد، چنانکه گرگ، همینکه سگ را دور دید، به‌میش حمله میکند».

در این وقت دِماد[1] نطق دموستن را تأیید و پیشنهاد کرد فرمانی صادر شود بدین مضمون: ناطقین مذکور را نمیتوان به اسکندر داد، ولی آنها موافق قوانین محاکمـه خواهند شد و، اگر مقصّر باشند محکوم خواهند گردید (دیودور گوید: دِمادْ را طرفداران دموستن با پنج تالان پول بطرف خود جلب کرده بودند). مردم این پیشنهاد را پذیرفته دِمادْ را با پنج رسول دیگر نزد اسکندر فرستادند، تا این پیشنهاد را به اسکندرقبولانده خواهش کنند، که اسکندر مانع نشود ازاینکه آتن فراریان تِب را بپذیرد. دِمادْ سابقهٔ خوبی با دربار مقدونی داشت و مورد توّجه فیلیپ بود. بنا بر این و بواسطهٔ حسن محاوره موفق شد با بهره مندی مأموریت خودرا انجام دهد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۵ ــ آرّیان، کتاب ۱، فصل ۲، بند ۳ ــ کِنتْ کورث، کتاب ۱، بند ۱۴).

باید در نظر داشت، که اسکندر هم مایل نبود خود را گرفتار کار های یونان کند، زیرا با کمال بی‌طاقتی انتظارموقعی‌را میکشید، که بتواند بآسیا رهسپار گردد. بنا براین راضی شد، که دموستن و لیکورگ و دیگران در آتن بمانند و فقط یك نفررا استثناء کرد. این شخص خاری‌دم[2] نامی بود، که تبعید شده بدربار ایران رفت، چنانکه در جای خود بیاید. در این موقع کسان دیگر هم، که ازاشخاص مبرّز آتن بودند، ازکینه ای، که نسبت به اسکندرمیورزیدند، بصرافت طبع ازآتن خارج شده بدشمنان اسکندر پیوستند. پس از این بهره مندی ها از قسمتهای یونان مانند پلوپونِس، آرکادی، مِگار، اِلِیان[3] وغیره رسولانی نزد اسکندر رفته بعضی تبریك گفتند وبرخی اظهاراتی‌مبنی بر چاپلوسی وتملّق کردند واو اینگونه

---

۱ ـ Démades. ۲ ـ Chariděme. ۳ ـ Eléens.

اظهارات را با روی خوش پذیرفت وظاهراً وانمود، که این سخنان را کاملاً باور دارد: ولی درهمان حال اقدامات احتیاطیّه را راجع به لاسدمون وغیره فراموش نکرد. بعدها، وقتی که از اسکندر میپرسیدند، بچه وسیله او توانست یونان را مطیع کند، میگفت: «بدین وسیله، که وقت را گم نکردم». این جواب صحیح است زیرا، چنانکه گذشت، او هیچگاه بدشمن فرصت نمیداد، که قوای خود را جمع یا تکمیل کند.

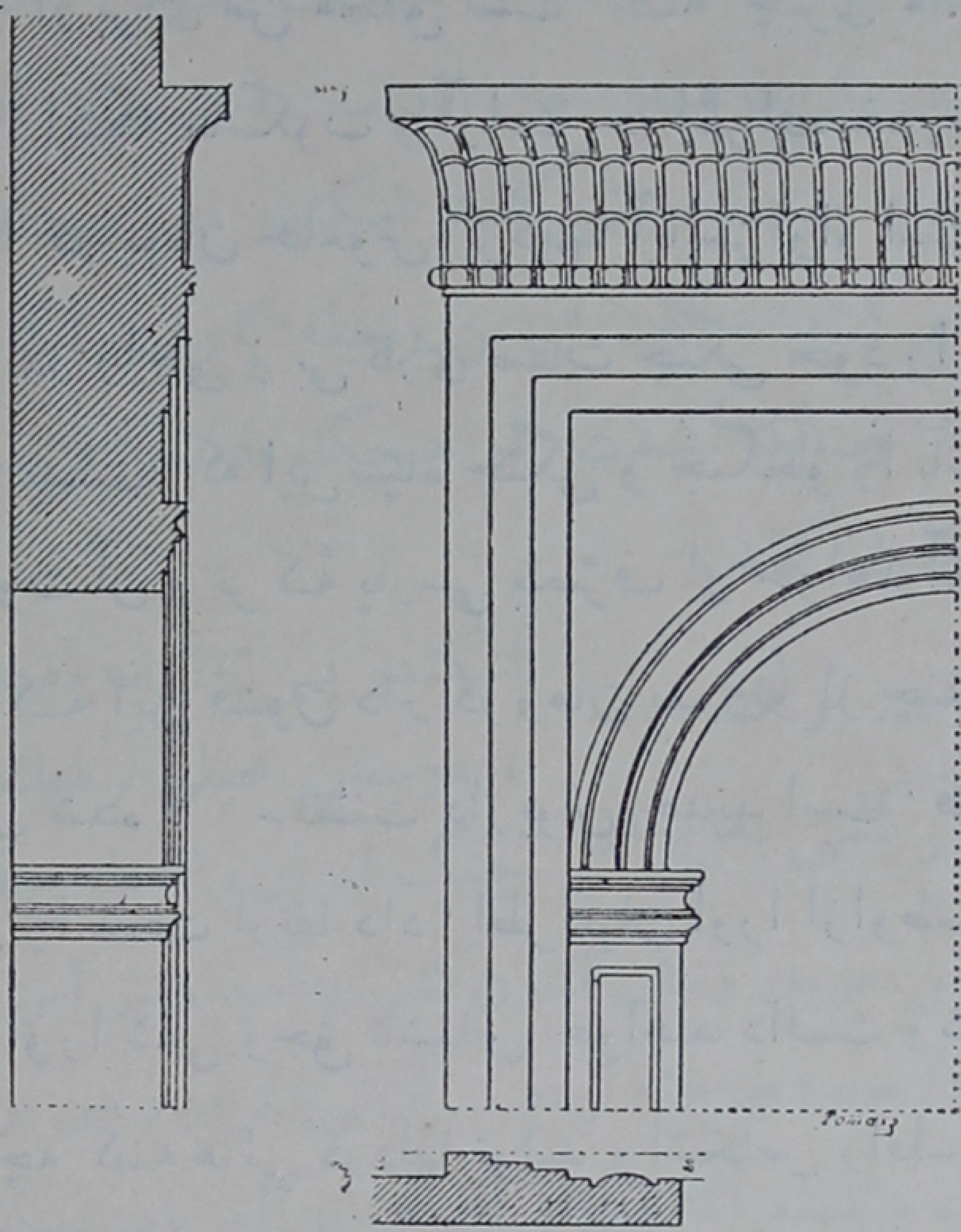
شور برای لشکرکشی به‌ایران

اسکندر پس از آن به مقدونیّه برگشت ومجلسی ازسرداران و دوستان خیلی نزدیك و معتمد خود تشکیل داده نقشهٔ جنگ ایران را مطرح کرد. مقصود اوچنین بود، که در مجلس مزبور زمان قشون کشی به‌آسیا ونیز این مسئله، که چگونه باید این جنگ بشود، مورد مباحثه گردد. آن‌تی‌پاتروپارمن‌یُن، که ازرجال مبرّز مقدونیّه‌بودند، عقیده داشتند، که قبل از اقدام باین امر باید اسکندر ورّاثی بدنیا آرد، تادر صورت وقوع حادثه‌ای مقدونیّه بی‌پادشاه نماند وجنگهای داخلی برای تاج وتخت ازنوتولید نگردد. برای فهم مطلب لازم است تذکر دهیم، که ازفیلیپ جز اسکندر کسی باقی نمانده بود، که لایق تاج وتخت باشد، زیرا اسکندر، پس از اینکه بتخت نشست، باغوا وتحریك مادرش اُلمپیاس اولادفیلیپ را از کْلِئوپاتْرْ نابود کرد. اوفقط یك برادرضعیف العقل داشت، که اورا آریده[1] می‌نامیدند ومادر این پسر رقّاصه‌ای بود آرین‌نا[2] نام ازاهل لاریس[3]، که اززنان بدعمل بشمار میرفت. اسکندر رأی آن‌تی‌پاتر و پارمن‌یُن را نپسندید وچنین گفت: «نطق شما ازروی صداقت وحبّی‌است، که بوطن دارید. شکّی نیست، که این قشون‌کشی کاری‌است بسیار مشکل و، اگر ما موفّق نشویم، پشیمانی سودی نخواهد داشت. پس قبل از حرکت باید فکر وشور کنیم، که باید دراینجا بمانیم یا بطرف مقصدی، که در نظر داریم، روانه شویم، زیرا بعد، که خودمان را بامواج وبادها سپردیم، تابع این عناصر خواهیم بود، ولی لازم است قبلاً اصول

---

۱ - Aridée. ۲ - Arinna. ۳ - Larisse.

و اساس رفتار خود را بیان کنم و از برای من محقّق است ، کـه چیزی مانند تأخیر مخالف نقشهٔ من نیست . پس از اینکه ماسکوت و آرامش در اطراف مقدونیّه برقرار کرده آتش غوغا و شورش را در یونان خاموش کردیم ، آیا سزاوار است ، که بگذاریم قشون شجاع ورزیدهٔ ما در راحتی و بی کاری صفات جنگی خود را از دست داده سُست شود ؟ آیا مناسبتر نیست ، که این سپاه جنگی و جنگجو را بآسیا بریم وغنائمی ، که از صفحات پر ثروت آن و ترکهٔ پارسی بتصرّف او خواهد آمد، پاداش مشقّات و مرارتهائی باشد ، کـه این قشون دلیر در زمان پدرم و از چندی قبل در تحت فرماندهی من متحمّل شده ؟ سلطنت داریوش جدید است ، قتل باگُواس ، یعنی شخصی ، که داریوش را بتخت ارتقا داد ، اطرافیان اورا ازاوظنین خواهد کرد و در نتیجهٔ این اقدام اورا شقی وحق ناشناس خواهند دانست وشما میدانید ، که شقاوت وحق ناشناسی چه کینه هائی دردلها تولید واشخاص رادلسرد وحتّی یاغی میکند . آیا سزاوار است ، که مادر انتظارباشیم، تا اساس شاهی داریوش محکم گردد واوبسر فرصت نظمی بامور ایران داده آنگاه جنگ را بخانهٔ ما آرد . سرعت عمل هزاران مزیّت دارد ، که اگر تأخیر کنیم، تمام این مزایا از آنِ دشمن ما خواهدبود . در این نوع کارها اثرات اوّلیّه مهم است واین اثرات مساعدبا طرفی است ، که حمله میکند ، زیرا مردم سعی دارند همیشه مورد عنایت اقویا گردند وشکّی نیست ، که درافکارعامه قوی طرفی است ، که حمله میکند ، نه طرفی که بدفاع میپردازد . دیگراینکه تأخیر دراجرای نقشه وماندن درمقدونیّه بنام من سکته وارد خواهد کرد . آیامجلس شورای آم فیك تیون ها مرا برای آن سپهسالار کل یونان کرد ، که درمقدونیّه نشسته بعیش وعشرت بپردازم و توهین وهتا کیهائی را ، که سابقاً ولاحقاً بیونان کرده‌اند ، در طاق نسیان بگذارم و در ازای آزار هائی ، که دربارهٔ یونانی ها روا داشته اند ، از خارجی های گستاخ و متکبّر حساب نخواهم . آیا لازم است راجع بیونانیهائی ، که درآسیا سکنی دارند ودرتحت حکومت جور وستم پارسی میباشند سخن برانم . در این باب اکتفا میکنم بهمین یك نکته ، که آنها همینکه لوای مارا بینند ، در تحت



(۷۳) - فیروزآباد، کیفیّات درها
(فْلانْدَن وکُسْتْ، ایران قدیم)

آن جمع شده از تحمّل هیچگونه سختی ومرارت کوتاهی نورزند، تا بآزاد کنندگان خود کمك کنند واز آقایان ظالم خود انتقام بکشند. اگر من از کمك دیگران برای غلبه بر دشمن حرف میزنم واین نکته را، که ما چه هستیم و دشمن چیست، فراموش میکنم، ازاین جهت است، که اگر ما فتح را دیرتر از آنچه مترصدیم بدست آریم، این فتح نه فقط باعث افتخار ما نخواهد بود، بل موجب شرمساری ماست. در زمان پدران ما یك مشت لاسدمونی بآسیا گذشت و اردوهای دشمن نتوانستند از عهدهٔ آن برآیند، چنانکه لاسدمونی ها فریگیّه، لیدّیه و پافلاگونیّه را در خون و آتش غرق کردند و، اگر هم اردو های دشمن خواستند مقاومت کنند، شکست های خونین خوردند، تا آنکه آژزیلاس بوطن خود احضار شد و اغتشاشاتی، که در یونان پدید آمد، دشمنان ما را از حال وحشت و اضطراب بیرون آورد. چند سال پیشتر رفته بیاد آریم، که ده هزار نفر یونانی از درون ممالك پارس عقب نشسته بطرف وطن خود رهسپار گردید و از میان مردمان مخاصم راه خودرا باز کرده در هرجا، که با قشون دشمن مواجه شد، فاتح بیرون آمد و اکنون، که ما آقای یونان هستیم و همین یونانی‌های فاتح را در جنگ‌ها ریزریز کرده‌ایم، آیا باید ازآسیا بترسیم، و حال آنکه همین آسیا را عدّهٔ قلیلی از یونانیها غالباً بطور شرم‌آور شکست دادند و بعد همان یونانی‌ها در مقابل ما شکست خوردند».

پس از این نطق تمام سرداران با اسکندر در باب شروع کردن جنگ متّفق شدند و، حتّی آنهائیکه پیشنهاد کرده بودند، جنگ بتأخیر افتد، ازاسکندر تمنّی کردند جنگ‌را تسریع کنند. پس ازآن اسکندر ۹ روز را بتشریفات مذهبی، بعدهٔ ۹موز (نه ربة‌النوع یونانی)، اختصاص داده جشنها گرفت وچادری، که یکصد تختخواب درآن می گنجید، برای دوستان و صاحب منصبان و نمایندگان شهرهای یونانی برپا کرد، ضیافتها داد، قربانیها کرد و، چون سپاه اوکاملاً بیاسود، در بهار ۳۳۴ ق. م بطرف هِلّس‌پونت روانه‌شد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۶ــ کَنْتْ کورث، کتاب ۲، بند ۱، ۲ ــ پلوتارك وآرّیان درباب این‌مجلس‌ونطق اسکندرساکت‌اند).

اگر در نطق اسکندر دقت کنیم معلوم است، که بعض استنادات اومبنائی نداشته: سپهسالاری کلّ یونان را یونانی ها بطیب خاطر باو نداده بودند، بل بفشار این سمت را ازآنها گرفته بود واصلاً یونانی‌های این زمان جویای دوستی ایران بودند، نه طالب جنگ و ستیز و دیگر سخن راندن اسکندر از توهیناتی، که ایرانیان به یونانیان در ازمنهٔ گذشته کرده بودند، مورد نداشت، زیرا سوختن سارد ومعبدآن بدست آتنی‌ها برسوختن آتن بدست ایرانی‌ها مقدّم بودودیگر رفتار بی‌روّیهٔ ایرانیان در یونان هرچه بود، باز بدرجهٔ شقاوتهائی، که اسکندر در تَبْ کرد، نمیرسید: ایرانی‌ها نه شهری را بر انداختند و نه اهالی را برده وار فروختند.

روشن است، که این استدلالات ظاهر سازیهائی بوده تا، صورت حق بجانبی بلشکر کشی اسکندر بایران داده شود و جهات اصلی جنگ را از ثروت ممالك ایران و ضعف دولت آن باید دانست. معلوم است، که شخصی جاه‌طلب وجویای نام مانند اسکندر نمیتوانست از این موقع استفاده نکند و، چون از نظر اسکندر و منافع او بنگریم، حق با او بوده، زیرا، چون شهوت جهانگیری غلبه کرد، منطقی نبود، که اسکندربگذارد قشون کارآزموده‌وورزیدهٔ مقدونی ــ راحت‌طلب، سُست وفاقد روح جنگی گردد و داریوش هم فرصتی یافته، بکار های ایران سر و صورتی بدهد.

مبحث سوم

لشکر کشی اسکندر به ایران، جنگهای ایران و مقدونی

قسمت اول ـ از داردانل تا کیلیکیه (۳۳۴ ـ ۳۳۳ ق ۰ م)

امور ایران

داریوش سوّم چندی قبل از کشته شدن فیلیپ بتخت نشست و درصدد تدارك جنگ بااو برآمد. بااین معنی، که میخواست جنگ را بمقدونیّه برد (دیودور ، کتاب ۱۷ ، بند ۷)، ولیکن، همینکه شنید فیلیپ در گذشته و پسر جوانش بتخت نشسته ، خیالش از طرف مقدونیّه راحت شد ، زیرا هیچ گمان نمیکرد ، که اسکندر خطری برای ایران داشته باشد. حال چنین بود ، تاخبر فتوحات اسکندر در اطراف مقدونیّه در ایران منتشر شد و نیز خبر رسید ، که اسکندر را یونانی ها « سپهسالار کلّ یونان برای جنگ با ایران » کرده اند. پس از آن داریوش فهمید ، که خواهی نخواهی باید در تدارك جنگ باشد. بنا براین دربار ایران اشخاصی بیونان فرستاد ، تا ازیونانیها سپاهیان اجیر بگیرند وآنها موفّق شدند پنجاه هزار نفراستخدام کنند. درهمین وقت کشتی‌ها و تری‌رِم ْ های زیاد بامر شاه ساخته شد. ازسردارانی که داریوش برُگزید ، مورّخین یونانی اسم مِمْنُن[1] را ذکر کرده اند. این یونانی اصلاً از اهل رُدس و برادر مِنْتور بود ، که درمصر به‌اردشیر سوّم خدمات نمایان کرد و، چنانکه ازوقایع برمیآید ، مِمْنُن شخصی بوده هوشمند، دلیر، فعّال وماهردرفنون جنگ وسوق‌الجیشی. داریوش اورا بسرداری پنجهزارنفر یونانی اجیرمنصوب داشت وامرکرد شهر سیزیك[2] را ، که شهرمعروف میسیّه[3] بود، تسخیر کند (بنقشهٔ آسیای صغیر رجوع شود). مِمْنُن با سپاه خود از کوه ایدا[4] ، بلند ترین کوه نواحی هِلّس‌پونت ، که بین تروآد[5] و فریگیّهٔ قدیم واقع است ،گذشته ناگهان بشهر سیزیك حمله برد ،بعد آنرا تسخیر وحومه های این محلّ را غارت کرد و غنائم

۱ ـ Memnon. ۲ ـ Cyzique. ۳ ـ Misie. ٤ ـ Ida.

ه ـ Troade.

زیادبرگرفت. دراین احوال پارمِنْ یُنْ سردار مقدونی، که در آسیا بود وانتظار آمدن اسکندر را داشت، شهرگری نیوم[1] را با یورش گرفته اهالی را بَرده کرد و پس از آن بمحاصرهٔ پی‌تان[2] پرداخت، ولی همینکه مِمْ نُنْ نزدیك شد، مقدونیها متوحّش شده محاصره را ترك کردند. در همین اوان کالاّس با قشونی مرکب از مقدونیها وسپاهیان اجیر درترواَد باایرانیها مصاف داده شکست خورد، بعد تا رِئیوم[3] عقب نشست وتسلّط ایران دراین‌جا ها برقرارشد (کنت کورث، کتاب ۲، بند۱).
این بهره‌مندیها زمانی روی داد، که اسکندر در مقدونیّه یا یونان بود، یعنی در حوالی ۳۳۵ ق.م وباید گفت، که چنانکه از وقایع برمیآید، دربار ایران بواسطهٔ اغتشاش داخلی یا از جهت اینکه اهمیّت شایان بامور مقدونیّه نمیداد، بطوریکه میبایست، با یونانی‌ها بر ضدّ اسکندر مساعدت نکرده، و الاّ ممکن بود اسکندر را چنان مشغول امور یونان بدارد، که او نتواند باین طرف هِلّس پونت قدم نهد.
مقاومت تِبی ها درمقابل سپاه اسکندر، که عدّهٔ نفراتش بمراتب بیشتر بود، بخوبی نشان میدهد، که اگر لاسدمونی‌ها و سایر یونانی ها با پول ایران بموقع تجهیز میشدند، مقدونی‌ها بهره‌مند نمیگشتند، بخصوص اگر بخاطر آریم، که عدم بهره‌مندی تِبی‌ها هم، با اینکه تنها بودند، بالاخره ازغفلت آنان و بازگذاردن درِ دروازهٔ تِب روی داد، نه ازشکستی دردشت نبرد. دراین جابعکس مزّیت و برتری با تِبیهای قلیل العدّه بود. راست است، که دربارایران پولهائی به دِموستن میرسانید، ولی، از آنجا، که دردبزرگ را، درمانی بزرگ بباید، با سیصد یا ششصد تالان[4] دِموستن چه میتوانست بکند، و حال آنکه خزاین ایران در تخت جمشید، شوش، همدان و بابل، چنانکه بیاید، از زر و سیم انباشته بود. بنا براین باید عقیده داشت، که غفلت دربارایران ازامور یونان ومقدونیّه، یاندادن اهمیّت بآن، چنانکه میبایست و میشایست، یکی از جهات عمدهٔ غلبهٔ اسکندر بشمار میآید.

---

۱ - Grinium. ۲ - Pitane. ۳ - Rhoetium. ۴ - تقریباً سه میلیون ونیم فرنگ طلا

عبور اسکندر از هلِسپونْت

اسکندر، پس از اینکه تدارکات خودرا برای سفر جنگی به آسیا تکمیل کرد، آنتی پاتِر° مقدونی را بادوازده هزار نفر پیاده و هزار و پانصد سوار در مقدونیّه گذاشت، تا امور آن مملکت را درغیاب او اداره کند وهمواره سپاهیان جدید گرفته بکمکش بفرستد. بعد اراضی و املاك زیاد بین دوستان خود تقسیم کرد. در این موقع، چنانکه نوشته اند، به پردیکّاس مقدونی هم قسمتی رسید و او از اسکندر پرسید، برای خودت چه باقی گذاشته‌ای؟ اسکندر جواب داد: «امّیدرا». سردارمزبورگفت چون ما هم درتحت لوای تو جنگ خواهیم کرد، همان را برای خود نگاه میداریم (پلوتارك اسکندر، بند ۱۹)، ولی اشخاص کمی از پردیکّاس پیروی کردند و بعضی بقدری طمّاع بودند، که ازاسکندر پرسیدند، خزانه‌اش در کجاست و اسکندر جواب داد: «نزد دوستانم». اسکندر میخواست بگوید، کـه من تمام هستی ودارائی خودرا بمعرض بخت‌آزمائی گذاشته‌ام. هرگاه فاتح شدم، که این خزانه در مقابل خزانهٔ دیگران چیزی نیست و، اگر مغلوب - که هردو را باخته، ولی خدمتگذارانی صادق وباوفا برای خود ذخیره کرده‌ام، ولی حقیقت مطلب این‌است، که با دادن اراضی و املاك باین و آن اسکندر میخواست در غیاب خود از وضع ثابتی در مقدونیّه مطمئن باشد و ضرری هم بخود نمیزد، زیرا عایدات این‌اراضی و املاك پس از مدّتها وصول شدنی بود. امّا نقود را اسکندر برای مصارف جنگ با خود حمل کرد. پس از فوت فیلیپ ذخیرهٔ نقدی خزانهٔ مقدونی بگفتهٔ مورّخین یونانی عبارت بود ازشصت تالان[1] مسکوکات نقره وچند جام طلاو نقره، و حال آنکه قرض پادشاه مذکور بپانصد تالان بالغ میگشت. فقر خزانه از این جهت بود، که فیلیپ هرقدر عایدات دولت را از محصول معادن طلاو غیره زیاد میکرد، تماماً بخرج قشون کشیهای پی‌درپی اومیرسید. خود اسکندرهم پس‌ازفوت پدر هشتصد تالان قرض کرد و، وقتیکه بطرف ایران رهسپار میشد، ده یك این مبلغ را نداشت. پلوتارك از قول اُنِس° کریت[2] گوید، که اسکندر دویست تالان

۱ - ۳۳۶ هزار فرنگ طلا.

۲ - Onescrite.

برای قشون کشی بایران قرض کرده بود.

اسکندر از مقدونیّه رهسپار گشته سواحل دریا را متابعت کرد، تا دور از بحریّهٔ خود نباشد. بحریّهٔ او قوی نبود، زیرا مقدونیّه دولت دریائی بشمار نمیرفت و بر دریا ها تسلّطی نداشت. وقتی هم که از یونانی ها کشتی میخواست، باا کراه و کم میدادند، زیرا میترسیدند، که مقدونی ها کشتیهای آنها را برضدّ خود آن ها بکار برند. بحریّهٔ اسکندر از دریاچهٔ سِرسی نیت[1] گذشته برود ستریمون[2] درآمد واز آن سرازیر شده به‌آمفی پولیس[3] رسید، بعد راه خود را طی کرده به‌مارونِه[4] وارد شد. از اینجا اسکندر حرکت کرده واز هبْر[5] گذشته به پِه‌تیك، که‌ولایتی از تراکیّه بود، درآمد و بعد، ازرود مِلانِه[6] گذشته روز بیستم حرکت از مقدونیّه به سِس تُس[7]، که در کنار بوغار هِلّس پونت واقع و انتهای قارّهٔ اروپا از آنطرف بود، وارد شد (آرّیان، کتاب ۱، فصل ۳ - کنت کورث، کتاب ۲، بند ۳). اگر چه بالا تر، بمناسبت قشون کشی خشیارشا بیونان و موارد دیگر، کراراً از جغرافیای این حدود ذکری شده، باز برای این که محلهای مزبور خوب در نظر باشد، توضیح میدهیم: اروپا را از آسیا دوبوغاز و یك دریا جدا میکنند: بوغاز بوسفور تراکیّه (بوسفور کنونی) و هِلّس پونت (داردانل)، در میان دو بوغاز مذکور دریای مرمره است، که یونانی ها آنرا پروپونْتید[8] مینامیدند و در سواحل آن بی‌تی‌نیّه[9] و پُنْت[10] واقع بودند. پائین‌تر ازبی‌تی‌نیّه بطرف درون قارّه، میسیّه، فریگیّه، لیدیّه و بعد کاریّه و ولایات دیگر امتداد میافتند و حاصلخیزی این ولایات وثروت اهالی این سرزمین‌ها معروف بود. همینکه اسکندر به سِس تُس رسید، بیشتر قشون خودرا بفرماندهی پارْمِن یُن به‌آبیدوس، که درمقابل سِس تُس درقارّهٔ آسیاواقع بود، فرستاد وبرای اینکار ۱۶۰ کشتی جنگی وعدّهٔ زیادی از کشتیهای حمل ونقل بکار رفت. خوداسکندر با بقیهٔ سپاهیانش به اِلْ اُنت، که باداستانهای

---

۱ - Cercinite. ۲ - Strimon. ۳ - Amphipolis. ٤ - Maronée.
٥ - l'Hèbre. ٦ - Mélanée. ۷ - Sestos. ۸ - Propontide.
۹ - Bithynie. ۱۰ - Pont.

یونانی راجع بجنگ ترووآ ارتباطی دارد، رفته در سر قبر پروتزیلاس[1] قربانی کرد، بعد با سپاهش بپنجاه کشتی دراز نشسته بطرف آسیا روانه شد و، وقتی که در بندر آخ یانی[2] پیاده شد، گفت: «بفضل خدایان من آسیا را بوسیلهٔ جنگی، که حق است و مقدّس، تصرّف میکنم». جهت اینکه بحریّهٔ ایران در این موقع بیکار مانده و با بحریّهٔ ضعیف مقدونی مصاف نداده، معلوم نیست، و حال آنکه کنت کورث گوید، که بحریّهٔ ایران قوی‌تر و ملّاحان آن کار آزموده تر بودند. از آنجا اسکندر بدشت ایلیون[3] قدیم درآمد، بسر قبر آشیل[4]، پهلوان داستانی یونانیها در جنگ ترووآ، تاج گلی گذاشت و برهنه با دوستانش دور این قبر دوید. هِفِسْتیون[5] سردار اسکندر همین کار را درسر قبر (پاتْروکْل)[6] دوست داستانی آشیل کرد، یعنی خواست نشان دهد، که او نسبت به اسکندر همان مقام‌را دارد، که پاتْروکْل نسبت به آشیل داشت (باید بخاطر آورد، که اسکندر آشیل را یکی از نیاگان خود میدانست). بعد اسکندر بسر قبور سایر پهلوانان داستانی جنگ ترووآ رفته بقبر پری‌یامْ پادشاه ایلیون رسید و درآنجا قربانی کرد. پس از آن بمعبد می‌نرْو ربة النّوع یونانی درآمد. در این جا کاهن اسکندر بمعبد رفته و برگشته به اسکندر مژده داد، که فتحی در فریگیّه خواهد کرد و سردار بزرگی از دشمن کشته خواهدشد، زیرا در مدخل معبد دیده، که مجسّمه آری بُرْزَنْ والی سابق ایران در فریگیّه بزمین افتاده. اسکندر از این پیشگوئی شاد شد و باز قربانی کرد، بعد اسلحهٔ خودرا در آنجا گذاشت و اسلحه ای را، که میگفتند از زمان جنگ ترووآ در آنجا حفظ شده است، برداشت (این اسلحه را در جنگ گرانیك، که شرح آن بیاید، استعمال کرد). درباب جنگ ترووآ بالاتر از قول هرودوت ذکری شده (صفحهٔ ٦٥٩). مقصود اسکندر اززیارت قبور پهلوانان داستانی یونان و قربانی‌ها وغیره این بود، که برای تحریك حسّیّات ملّی یونانی‌ها این فکر را در مغز آنان بپرورانند: چنانکه جنگ مزبور برای رفع توهینی بود، که آسیا بیونان

١ - Protésilas. ٢ - Achéen. ٣ - Ilion. ٤ - Achille.
٥ - Héphestion. ٦ - Patrocle.

کرده بود، این جنگ هم در دوّمین مرتبه همان معنی را دارد و برای کشیدن انتقام توهینی است، که ایرانیان بیونان کرده اند. پس از آن اسکندر بدشت آریس‌په[1]، یعنی معسکر قشون مقدونی، که در تحت فرماندهی پارمِنیون بود، رفت و از آنجا حرکت کرده و از رود پراکتوس[2] گذشته وارد کلون[3]، که دروسط اراضی لامپساك بود، گردید. مردمانی، که درسر راه اسکندر بودند، چنانکه معمول این نوع مواقع است، برای محفوظ ماندن جان و مالشان تسلیم میشدند، یا نمایندگانی فرستاده اظهار انقیاد میکردند. بعداسکندر قشون خودرا سان دید. عدّهٔ نفرات را مورّخین عهدقدیم چنین نوشته‌اند: پیاده نظام ترکیب یافته بود از ۱۲ هزار نفر مقدونی، هفت هزار نفر از متّحدین مقدونی وپنجهزار سپاهی اجیر. تمام این عدّه‌را پارمِنیون فرمان میداد. باین سپاه پنجهزار نفر از اهالی اُدْریز[4]، تری‌بال[5]، ایلّیریّه و هزار تیرانداز از آگریانیان[6] علاوه شده بود. بنابراین، عدّهٔ تمام پیاده‌نظام بسی‌هزارنفرمیرسید. سواره نظام‌مرکّب بود از هزار و پانصد سوار در تحت فرماندهی فیلوتاس[7] پسر پارمِنیون و هزار و پانصد نفراز تِسّالی‌ها درتحت‌امر کالاّس[8] پسر هارپالوس[9] و ۶۰۰ سوار یونانی درتحت فرماندهی اِریگیوس[10] و نهصد نفر تراکی و په‌اونیانی در تحت امر کاسّاندر[11]. بنا براین عدّهٔ سواره نظام به ۴۵۰۰ نفرمیرسید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۷ — آرّیان، کتاب ۱، فصل ۳ — کنت کورث، کتاب ۲، بند ۳).

شور سرداران ایران سرداران ایران یعنی وُلات لیدّیه و فریگیّه و کاپادوکیّه (یا بعقیده آرّیان وُلات‌لیدّیه و یونیّه وفریگیّه)، که میبایست درکنار هِلّس‌پونت قوای خودرا بکار برده نگذارند اسکندر بطرف آسیا بگذرد، چون دیر رسیدند، این موقع فوت شد و حالا جمع شده مشورت کردند، که بچه نحو باید جنگید. مِمْنُن یونانی عقیده داشت، که باید

۱ — Arispé. ۲ — Practus. ۳ — Colones. ٤ — Odryses.
٥ — Triballes. ٦ — Agrianiens. ۷ — Philotas. ۸ — Callas.
۹ — Harpalus. ۱۰ — Erygius. ۱۱ — Cassandre.

عقب نشست ، شهر ها و دهات را آتش زد و آنچه آذوقه درسر راه اسکندر است معدوم کرد ، تا او نتواند بدرون قارّه داخل شود و از طرف دیگر جنگ را باید باروپا برده قشون برّی وبحری ایران را درمقدونیّه بکار انداخت . مِمْنُن برای تأیید عقیدهٔ خود میگفت ، که مقدونی‌ها بیش از یکماه آذوقه وپول ندارند. وقتیکه دیدند که آذوقه نیست وما تمامی آنچه را ، که بکارآنها میآمد، باخود برده یا معدوم کرده ایم ، چاره جز عقب نشینی ندارند ، ولی اگر جنگ کنیم از دو حال خارج نیست . هرگاه مغلوب شدیم ، که تمام صفحات دریائی بدست اسکندر خواهدافتاد و، اگرغالب آمدیم ، بیش از آنچه داریم نخواهیم داشت. امّا برای جنگ وضع دشمن بمراتب بهتر از ما است ، زیرا اوّلاً سپاهیان مقدونی بواسطهٔ ورزیدگی‌از ما قوی‌تراند ، ثانیاً خود پادشاه مقدونی دررأس آنها است ، و حال آنکه داریوش این‌جا نیست وشکّی نیست ، که درحضور پادشاه سپاهیان بیشتر فداکاری میکنند. بالاخره این اصل مسلّم است ، که جنگ در مملکت دیگری بهتر ازجنگ درمملکت خودی است و بنابراین وضع ما در مملکت مقدونی بهتر ازوضع کنونی ماخواهد بود. سرداران ایرانی رأی مِمْنُن را نپسندیده چنین گفتند : این نقشه برای مِمْنُن خوب است ، زیرا جنگ بطول میانجامد و او بیشتر پول و عطایا از شاه خواهد گرفت، ولی برای ایرانیان این نوع جنگ شرم‌آوراست، زیرا دراینصورت ما باید مردمانی را ، که نگاهداری آنان بر عهدهٔ ما است ، بخودشان واگذاریم و این خیانتی است ، که جواب آنرا در پیشگاه شاه نتوانیم داد ، زیرا خود شاه نقشهٔ جنگ‌را طور دیگرریخته . یکی‌ازجهات ردّ شدن عقیدهٔ مِمْنُن این بود ، که آرسیت والی فریگیّه گفت ، من اجازه نمیدهم ، حتّی یك کلبه را در ایالت من بسوزانید (آرّیان ، کتاب ۱، فصل ٤ ، بند ۲ ـ دیودور ، کتاب ۱۷ ، بند ۱۸ ـ کنت کورث کتاب ۲ ، بند ٤). آرّیان سرداران ایرانی راچنین نامیده: آرْسامس[۱] ـ رِاُمیترِس[۲] ـ پِ‌تن[۳] ـ نیفرات[٤] ـ سْپیتریدات[٥] . عقیدهٔ سرداران ایرانی ، که عقب نشینی

---

۱ ـ Arsamès. ۲ ـ Rhéomithrès. ۳ ـ Pétène. ٤ ـ Niphrates.

٥ ـ Spithridates.

باعث تطویل جنگ خواهد بود واشاره بنقشه ای، که دربار کشیده و نیز این نکته، که سرداران بموقع در کنار هِلّس پونت حاضر نشدند، نشان میدهد، که دربار وسرداران ایران اهمیّت زیادبحملهٔ اسکندرنمیداده اندوتدارکات متناسب بااهمیّت موقع نبوده. نقشه‌ای که مِم‌نُن پیشنهاد کرده‌بود، اگر اجرا میشد، راست است که مردم زیادی‌را ازهستی ساقط میساخت، ولی نیز باید گفت، که ضربت مهلکی بقشون اسکندر وارد میکرد. چون نمیخواهیم از وقایع پیش افتیم، در جای خود باین نکته رجوع خواهیم کرد. بهرحال عقیدهٔ مِم‌نُن ردّ شد ولشکرایران در کنار رود گرانیك[1] صفوف خودرا بیاراست (این رود بدریای مرمره میریزد). ازطرف دیگر مفتشین اسکندر باو خبر دادند، که ایرانی‌ها در کنار رود مزبوراند واسکندرسرداران خودراخواسته درباب گذشتن ازرود مزبور شور کرد. بیشتر سرداران باین عقیده بودند، که گذشتن از چنین رود عمیقی، که آب آن جریانی تند دارد و مجرای آن دیواره‌های بلند، با بودن هزاران نفر پیاده و سوار دشمن در ساحل راست آن، کاری است بس خطرناك. بعضی هم گفتند، که این ماه بتقویم مقدونی دِزیوس[2] نام دارد و برای هر کار شوم است. اسکندر گفت اسم ماه‌را عوض میکنیم و آنرا بنام ماه قبل آرتمیزیوس[3] دوّم مینامیم. بعد، چون دید، که ممکن است این تطیّر در افکار سپاهیان اثر کند، به آریستاندْر کاهن خود گفت، قربانی کن، تا عقیدهٔ خدایان را در باب فتح یا شکست بدانیم و مخفیانه باو دستور داد عملیاتی کند، که جواب خدایان چنین باشد: «خدایان فتحی به اسکندر اعطا کرده اند». کاهن مزبور چنین کرد و، چون این خبر در اردوی اسکندر منتشرشد، شادی وشعف مقدونی‌هارا حدّی نبود واین جواب مصنوعی خدایان مقدونی چنان دل سپاهیان را قوی کرد، که فریاد میزدند: «شور لازم‌نیست، چون ما فاتحیم، زود تر حمله بریم». در این موقع اسکندر

---

۱ ـ Granique.

۲ ـ Désius (این ماه مقدونی باژون رومی مطابق بود).

۳ ـ Artemisius.

لازم دید، که ازاحوال روحی قشون خود استفاده کرده فرمان عبور بقشون مقدونی بدهد، ولی پارمِنْیُن باز عقیده داشت، که باید تأمل کرد و عبور را لااقل بروز دیگر محوّل داشت. در این وقت اسکندر به پارمِنیُن گفت: «اگر چنین کنم، هلّس پونت از شرمساری سرخ خواهد شد، که مقدونیها ازآن بی تأمّل گذشتند ودر کنار این رود ایستادند» (کِنتْ کورث، کتاب ۲، بند ۵). آرّیان گوید: پارمِنیُن عقیده داشت، که چون پیاده نظام پارسی از پیاده نظام مقدونی ضعیف تر است، شبانه عقب خواهد نشست وما روز دیگر بآسانی ازرود میگذریم. مورّخ مزبور اشاره ای هم به کاهن اسکندر وجواب مصنوعی خدایان مقدونی نمیکند (کتاب ۱، فصل ٤، بند ۳).

از جواب اسکندر معلوم است، که ایرانیها با داشتن بحریهٔ قوی وسپاه زیاد و اینکه گذاشته‌اند اسکندر بسهولت ازبوغاز داردانل بگذرد، چه خبط بزرگی کرده‌اند.

جنگ گرانیك (۳۳٤ ق.م) اسکندر، چون اطلاع یافت، که قشون ایران در کنار راست رود گرانیك است، بسرعت پیش رفته اردوی خود را درمقابل دشمن زد، چنانکه فقط مجرای رود بین متخاصمین حائل بود. ایرانیها، که پایهٔ کوهی را اشغال کرده بودند حرکتی نکردند، زیرا مناسب تر میدیدند، که بدشمن، در حالی که میخواهد از رود بگذرد، حمله کنند، بخصوص که در این موقع صفوف دشمن خواهی نخواهی مختل میشد.

ولی اسکندر درطلیعهٔ صبح عبوررا شروع کردوفوراً سپاه خود را بحال «حاضر جنگ» درآورد (این عقیدهٔ دیودوراست، امّا پلوتارك وآرّیان گویند، که اسکندر درحوالی عصر عبور را شروع کرد). ایرانیها دراین حال سواره‌نظام خودرا درمقابل مقدونیها بیاراستند، تا جنگ را شروع کنند. ترتیب و عدّهٔ قشون ایران را چنین توصیف کرده اند: جناح چپ سپاه در تحت فرماندهی مِمْنُنْ یونانی و آرسامِن[1] والی ایرانی بود، هر کدام ازآنها بدسته‌های خودریاست داشتند (آرسامِن را آرّیان ارسامس[2] نوشته واین باید صحیح باشد، زیرا یونانی‌شده ارشام است). پشت سر آنها آرسیت[3] بود، که بسواره نظام پافلاگونی فرمان میداد، بعد ازاو-

۱ - Arsamène. ۲ - Arsamès. ۳ - Arsitès.

سپیتْرُدات [1] والی ولایات یُنیانی ، که ریاست سواره نظام گرگانی را داشت (دیودور سپیتْرُبات و آرّیان سپیتْرُدات نوشته ، دوّمی بنظر صحیح تر میآید ، زیرا بپارسی کنونی سپهرداد گوئیم نه سپهرباد). قلب قشون ترکیب یافته بود از سواره نظام ملل گوناگون ، که همه شجاع و دلیر بودند. عدّهٔ تمام سواره نظام را دیودور ده هزار نوشته (کتاب ۱۷ ، بند ۲۰) ، ولی آرّیان گوید به بیست هزار میرسید (کتاب ۱ ، فصل ٤ ، بند ۳). پیاده نظام حرکتی نمیکرد ، گوئی عقیده داشته ، که سواره نظام برای جنگ کافی است. عدّهٔ سپاه پیاده‌را مورّخین یونانی مختلف نوشته اند: دیودور آن را صد هزار دانسته (کتاب ۱۷ ، بند۱۹) – کنت کورث همانقدر (تاریخ اسکندر کبیر ، کتاب ۲ ، بند ۵) – آرّیان گوید ، که بیست هزار نفر بود. پلوتارك ، که یکی از مورّخین صحیح نویس یونانی است در این باب ساکت است.

بناءبر آنچه گفته شد ، باید باین عقیده بود ، که عدّهٔ قشون ایران در کنار رود گرانیک ازسوار وپیاده بین سی وچهل هزار نفر بوده. نوشته‌های مورّخین در باب جنگ چنین است:

روایت دیودور

وقتی که جنگ شروع شد ، سواره نظام تِسّالی ، که جزو جناح چپ قشون اسکندر ودرتحت فرماندهی پارْمِنْ یُن بود ، زودتر از همه مورد حملهٔ سواره نظام ایران گردید و دراین حال اسکندر ، که با سواره نظام زبدهٔ مقدونی در جناح راست بود ، خود بشخصه بسواره نظام ایران حمله برد ، صف آنرا عقب نشاند و کشتاری زیادکرد. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷ ، بند ۲۰): « باوجود این ، خارجیها دلیرانه جنگیدند و در مقابل حرارت و فشار مقدونیها جسارت و جرئتی تزلزل ناپذیر ابراز کردند. گوئی ، که دست تقدیر دلیرترین جنگیهای زمان را طلبیده بود ، تا دست وپنجه با یکدیگر نرم واین مسئله را ، که نسیم فتح به پرچم کدام طرف خواهد وزید ، حل کنند».

در این حال سپیتْرُبات پارسی داماد داریوش ، که والی ولایت ینیانی و از حیث

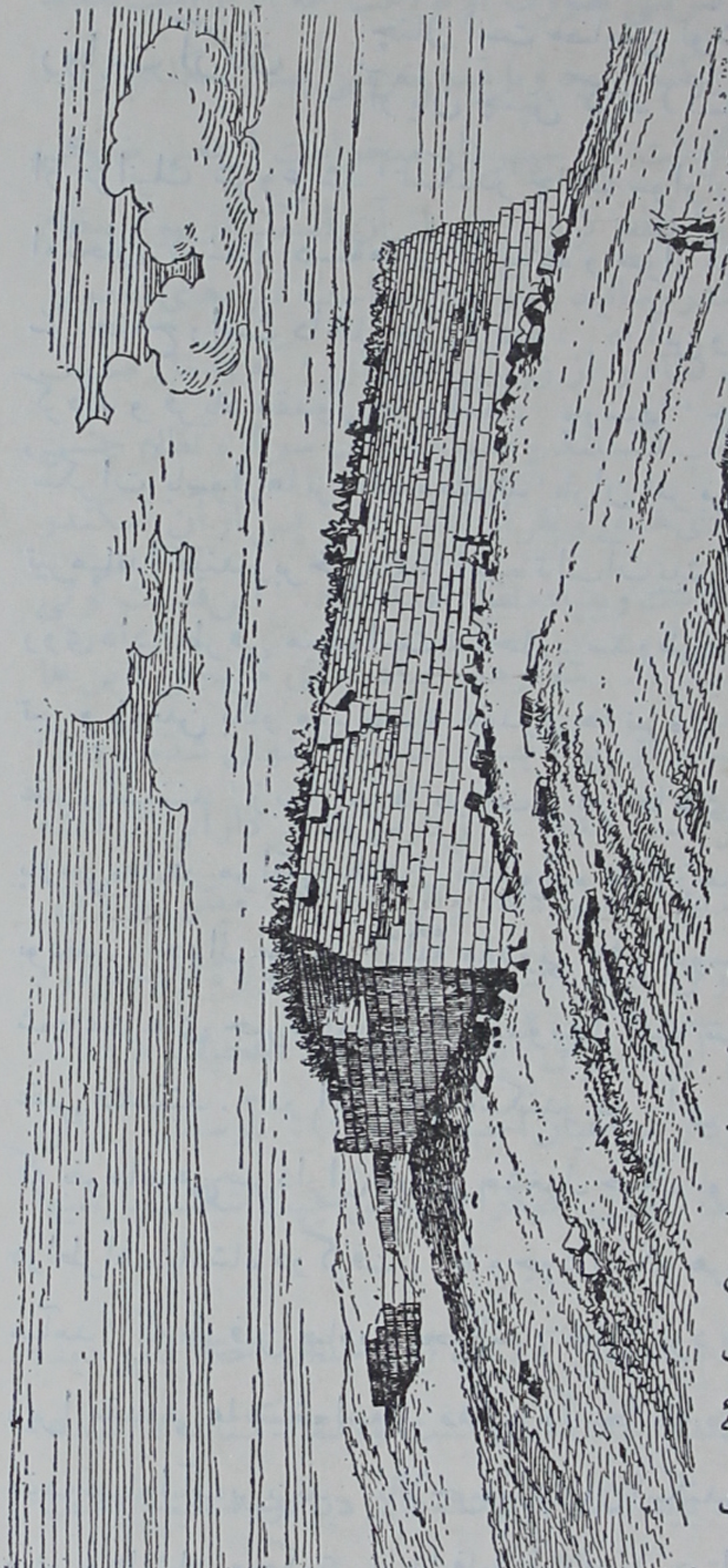
---

[1] – Spithrodate.

شجاعت ممتاز بود، با سپاهی نیرومند و چهل نفر از اقربایش، که تماماً اشخاص جنگی بودند، حمله به مقدونیها کرد وعدّه ای زیاد از دشمن مقتول ومجروح ساخت. کسی نتوانست درمقابل این حمله مقاومت کند واسکندر، چون حال را بدینمنوال دید، اسب خود را بطرف والی راند و پیش او در آمد. والی، که یقین داشت، خدایان خواسته اند، او در چنین روزی دلاوری خود را نشان داده با یك نبرد تن بتن صلح آسیا را تأمین و بقوّت بازوانش دلاوری اسکندر را، که نامش آنقدر در جهان پیچیده بود، پست کند وکاری انجام دهد، که درخور نام با افتخار پارس باشد، زوبین خودرا بطرف اسکندر پرتاب کرد. ضربت چنان سخت وشدید بود، که آهن از سپر گذشته ببالای شانهٔ اسکندر رسید و آنرا شکافت. اسکندر زوبین را بیرون کشید و مهمیز های خود را بپهلو های اسب فرو برده چنان ضربتی بانیزه بسینهٔ والی زد، که آهن نیزه جوشن اورا دریده بسینه اش نشست وهمانجا بماند. در این وقت صدای آفرین از صفوف نزدیك هردوسپاه برآمد، ولی والی، که نیزهٔ اسکندر بجوشنش آمده خورد گشته بود، درحال شمشیر خود را کشیده به اسکندر حمله کرد و اسکندر، قبل از آنکه سْپِتْرُبات برسد، ضربت مهلکی به پیشانی او زد. همینکه والی افتاد برادر او روزاسس[1] بر اسکندر تاخت وچنان ضربتی بفرق اسکندر نواخت، که کلاه خود اسکندر پرید و دستش مجروح شد (کُنت کورث اسم این دلاور را رِزاس[2] نوشته و گوید، که قمهٔ رِزاس کلاه‌خود راشکافت ودم‌قمه بموهای اسکندررسید ـ کتاب ۲، بند ۵). روزاسس میخواست ضربتی دیگر فرود آرد، که کلیتوس ملقّب بسیاه دررسید و دست اورا قطع کرد. (مورّخین کلیتوس را ناجی اسکندر میدانند، زیرا، اگر نرسیده بود، جان اسکندر درخطر حتمی بود. م.). اقربای این‌دو برادر دور نعش آنها جمع شده براسکندر باران تیر بباریدند، بعد هرگونه خطر را بهیچ شمرده بجدال پرداختند، تا مگر اسکندر را بکشند، ولی او از کثرت حمله کنندگان نهراسید و، باوجود اینکه

---

۱ ـ Rosaces. ۲ ـ Rhésace.



(۷۴) - پاسارگاد ، تخت سلیمان
(فلاندَن وکُسْتْ ، ایران قدیم)

دو تیر بجوشن و کلاه خود وسه تیر بسپر او (سپری که از معبد می نرو برداشته بود) آمد ، بواسطهٔ قوّت قلبی ، کـه داشت از میدان درنرفت . دراین جدال ، پارسیها نامی ترین سرداران خود را فقد شدند و معروفترین آنها آتیزی اِس[1] بود وفارنا سِس[2] برادرزن داریوش ، ومیثرُ بَرْ زَن[3] سردار کاپادوکیها . پس ازاینکه اکثر سرداران پارس کشته شدند وصفوف قشون پارسی بواسطهٔ فشار مقدونی ها شکست ، آنهائیکه درمقابل اسکندر پافشرده بودند ، اوّل فرار کردند و بعد هزیمت بسایر قسمتها سرایت کرد . بعد دیودور گوید : « پس از فرار سواره نظام پارسی پیاده نظام پارس داخل جنگ شد ، ولی این جدال طولی نکشید ، زیرا پیاده نظام بواسطهٔ شکست سواره نظام قوّت قلب نداشت وبنا براین پا نیفشرد .

---

۱ - Atizyès.　　۲ - Pharnacès.　　۳ - Mithrobarzane.

روایت آرّیان چنان است مضامین نوشته های دیودور، که ذکر شد، ولی آرّیان چنین گوید (کتاب ۱، فصل ٤، بند ٤): چون عبور از گرانیك شروع شد، اسکندر چابك سواران را با پئون ها فرستاد، تا گدار را امتحان کنند و دسته‌هائی از پیاده و سوار از پیش روانه کرد. بعد خودش در سر جناح راست داخل رودگردید. در این وقت شیپورچیها دم اندردم شیپورها کردند و فریاد مقدونی‌ها برآمد. پارسیها، چون دیدند آمین‌تاس با دستهٔ پیاده و سُکرات[1] باسوارها نزدیك میشوند، باران تیر برآنها باریدند. بعضی از ساحل رود تیر میانداختند وبرخی پائین آمده تالب آب پیش میرفتند. دراین جا تصادم فریقین روی داد، طرفی میخواست بساحل برسدوطرف دیگرآن رادفاع میکرد. پارسی‌ها تیر و زوبین بکار میبردند و مقدونی‌ها نیزه. مقدونی‌ها در ابتداء مجبور شدند عقب نشینند، زیرا این‌ها در آب و در جاهای پست و لغزنده جنگ میکردند و پارسی ها در مواقعی بلند، که سواره نظام زبده و مِمْنُن و پسرش اشغال کرده بودند. جدال صفوف اوّلیّهٔ مقدونی ها با پارسی ها وحشت انگیز بود و با وجود شجاعت های حیرت‌آور، تمام مقدونیها کشته شدند، بجز آنهائیکه بطرف اسکندر عقب نشستند. در این وقت اسکندر در رأس جناح راست بسواره نظام دشمن، که بفرماندهی سرداران پارسی مشغول جنگ بودند، حمله کرد وگیرو دار خونین دراطراف پادشاه درگرفت. با وجود اینکه هردو طرف سواربودند، چنین بنظر میآمد، که طرفین پیاده میجنگند: چنان بود فشارِ اسب باسب و سوار بسوار، زیرا مقدونی‌ها میخواستند دشمن را بجلگه برانند و پارسی ها میکوشیدند، که مقدونیهارا بآب بریزند. بالاخره سربازان اسکندر، بواسطهٔ اینکه کارآزموده‌تربودند و نیزه هایشان محکمتر بود، فایق آمدند. در این وقت نیزهٔ اسکندر شکست و، چون او خواست از آرِس[2] نیزه را بگیرد، او گفت «از دیگری بگیرید» و نیزهٔ شکستهٔ خودرا نشان داد. دِمارات کُرنتی[3] نیزهٔ خودرا باو داد و اسکندرمهرداد

---

۱ - Socrate. ۲ - Arès. ۳ - Démarate Corinthien.

داماد داریوش را نشان کرده، چنان ضربتی بصورت او نواخت، که او از اسب افتاد. در این احوال رُزاسِس حمله به اسکندر برد وبا قمه ضربتی بسر اسکندر وارد کرد، که بکلاه‌خود او آمد و از آن نگذشت. سپهرداد میخواست ازعقب ضربتی به‌اسکندر بزند، که کلیتوس دست اورا قطع کرد. پس از آن قسمتی از سواره‌نظام مقدونی از رود گذشته خودرا به اسکندر رسانید وپارسیها بواسطه نیزه‌های مقدونی و فشاری، که از هرطرف از سواره نظام و از زوبین اندازانی، که داخل صفوف آنها شده بودند، بآنها وارد میآمد، عقب نشستند وهمینکه قلب سواره نظام چنین کرد، جناحین آن شکست خورد وبزودی همه رو بفرار گذاردند. پس از آن اسکندر سواره‌نظام خودرا ازتعقیب دشمن بازداشت وبپیاده نظام حمله برد. این قسمت گوئی از حیرت بجائی چسبیده حرکت نمیکرد. سوارها و پیاده های مقدونی باین ها حمله کرده همه را، باستثنای آنهائیکه درزیر اجساد کشتگان پنهان شده بودند، از دم شمشیر گذرانیدند ودوهزار نفر اسیر شدند. ازپارسی‌ها سردارانی که کشته شدند اینها بودند: نِلیفاتِس [1]، پِتِن [2]، سپهرداد [3] والی لیدّیه، میترَبَرزَن [4] والی کاپادوکیّه، مهرداد [5] داماد داریوش، آرْبوپالِس [6] پسر داریوش ونوهٔ اردشیردوّم (بعضی تصوّر کرده اند، که این اسم آرتُبارِس [7] بوده و آرّیان تصحیف کرده). فرناس [8] برادرزن داریوش، اُمار [9] سردار سپاهیان اجیر (یونانی). آرسیت [10] والی فریگیّه، که ازجنگ سالم بیرون رفت، چون خودرا نخستین جهت شکست پارسیها میدانست، بخودکشی اقدام کرد.

بین روایت دیودور وآرّیان راجع ببعض کیفیّات این جدال اختلافاتی دیده میشود وچون روایت پلوتارك (اسکندر، بند ۲۲) وکنت کورث (کتاب ۲، بند ۵) بیشتر بار روایت دیودورموافقت میکند، باید گفت، که‌نوشته‌های دیودورصحیح تراست، زیرا پلوتارك، گذشته از آنکه دو قرن از آرّیان باین وقایع نزدیك تر بوده،

---

۱ ـ Néliphates. ۲ ـ Pétène. ۳ ـ Spithrodates. ٤ ـ Mithrobarzane.
٥ ـ Mithrodates. ٦ ـ Arbupales. ۷ ـ Artobarès. ۸ ـ Pharnace.
۹ ـ Omar. ۱۰ ـ Arsite.

در درست نویسی یکی از بهترین مورّخین یونان بشمار میرود. امّا راجع بعدّهٔ پیاده نظام ایران، چنانکه بالاتر گفته شد، روایت آرّیان صحیح تر بنظر میآید.

اینکه ما نوشته های مورّخین مزبور را روایت میدانیم از این جهت است، که هیچکدام در این جنگ نبودند و نوشته های نویسندگان معاصر را نقل یا از کتب آنها استفاده کرده‌اند.

روایات پلوتارك و کنت کورث را، چون در زمینهٔ روایت دیودور است، ذکر نمیکنیم، ولی مقتضی است گفته شود، که کنت کورث راجع برفتاری، که اسکندر باپیاده نظام اجیر یونانی کرده، چنین گوید (همانجا): بعد اسکندر بقشون اجیر ایران، که بفرماندهی اُمارِس [1] یك بلندی را اشغال کرده بود، پرداخت. این یونانی‌ها در ابتداء حاضر شده بودند بشرایطی تسلیم شوند، ولی چون اسکندر نپذیرفت، سخت مقاومت کردند و از این جهت عدّهٔ کثیری از مقدونی‌ها کشته شد. خود اسکندر، که درصفوف اوّل جنگ میکرد، بواسطهٔ درخشندگی کلاه‌خود و جوشنش و نیز از این جهت، که فرمان میداد و نمایان بود، در مخاطره واقع شد واسبش را با تیری ازپای درآوردند. اسکندر ازمقاومت یونانیها سخت خشمگین گشت وامر کرد سواره نظام ازهرطرف آنها را احاطه کنند و بعد جنگ سختی درگرفت، که تمام این سپاهیان بجز، دو هزار نفر، بخاک افتادند و این عدّه بلاشرط تسلیم شد (کتاب ۲، بند ۵).

مورّخ مذکور گوید (همانجا) از سرداران ایران فقط مِمْنُن، آرزاسِس، رِاُمیترِس [2] و آتی زی یِس جان بسلامت دربردند، باقی همه از زخمهائی، که بشرافتمندی برداشته بودند، درگذشتند (راجع به آتی زی یِس روایت کنت کورث و دیودور متباین است: اوّلی گوید بسلامت جان دربرد و حال آنکه دوّمی او را کشته میداند). آرسیت، که بطرف فریگیّه عقب نشسته بود، وقتی که دید همه این شکست رابحق ازاو میدانند، نتوانست ادامه بزندگانی خود بدهد وخود را کشت.

---

۱ - Omarès. ۲ - Rhéomithrès.

عدّهٔ کشتگان ومجروحین مقدونی را مورّخین یونانی کم نوشته‌اند، ولی گویند، بهترین جنگیهای اسکندر بعدّهٔ ۲۵ نفر، که به هِتِر[۱] معروف بودند، در این جدال کشته شدند. آرّیان گوید، که بجزاین ۲۵ نفرعدّهٔ کشتگان مقدونی ۶۰ نفرسوار و ۳۰ پیاده بود. دیودور عدّهٔ مقتولین ایرانی را ده هزار پیاده و دوهزار سوار نوشته (کتاب ۱۷، بند ۲۱)، ولی نوشته های آرّیان و کنتْ کورث با روایت مورّخ مذکور موافقت نمیکند. پلوتارك عدّهٔ مقتولین قشون ایران را ۲۰ هزارنفر پیاده و۲۵ هزار سوار دانسته. راجع باین اعداد باید گفت، که هیچکدام بنظر صحیح نمیآید، زیرا اگر سواره نظام ایران چنان مقاومتی نشان داد، که از قول مورّخین یونانی ذکرشد، باور کردنی نیست، که تلفات مقدونی ها اینقدر کم وعدّهٔ مقتولین ایران باین اندازه زیاد باشد، بخصوص که مقدونی ها از رودی مانند گرانیك میگذشتند. این را هم باید درنظر داشت، که بعض مورّخین معاصر اسکندر مانند آریستوبول[۲] سعی داشته‌اند، ازعدّهٔ تلفات مقدونی‌ها کاسته و برعدّهٔ مقتولین دشمن بیفزایند.

اسکندر برای تشویق سربازان خود بآنهائی، که جلادت خودرا نموده بودند، پاداش داد وامر کرد اجساد مقتولین را باُطمطراق و دبدبه بخاك سپارند و خود بمجروحین سرکشی کرده آنهارا بنواخت و بمجسّمه‌ساز معروف خودلیسیپ[۳] گفت برای ۲۵ نفری، که درجزو قشون آمیس[٤] دلیرانه جنگ کرده تماماً کشته شده‌بودند، مجسّمه بسازد. این مجسّمه ها در نزدیکی شهر دیوم[۵] واقع در مقدونی بود و، پس ازآنکه استقلال مقدونی بدست رومیها زوال یافت، مِتِلّوس[٦] رومی آنهارا به‌روم برد (آرّیان ــ کنت کورث). آرّیان نوشته، که اسکندر اجساد سرداران پارسی وحتّی یونانیهائی را، که درخدمت ایران بودند، بخاك سپرد.

کنت کورث گوید: باعث مهم این فتح خود اسکندر بود، زیرا اوصفوف قشون مقدونی را در موقع عبور از رود بطور معوج بیاراست، تا در حین بیرون آمدن

---

۱ ـ Hétaire. ۲ ـ Aristobule. ۳ ـ Lysippe. ٤ ـ Amis.
۵ ـ Dium. ٦ ـ Q. Metellus.

از آب مورد فشار دشمن واقع نشود و در موقعی، که در تحت فشار سواره نظام ایران مقدونی‌ها مرعوب و مضطرب گشته در حال آشوب و اختلال بودند، اسکندر آنهارا تشجیع کرده گفت: «یك‌بار دیگر با جرئت و جلادت حمله برید» و دیگر اینکه، چون خودش جنگ میکرد و سپاهیان زیاد از دشمن با نیزه و شمشیر میکشت، ابتدای هزیمت از آن قسمت سواره نظام ایران شروع شد، که در مقابل اسکندر واقع شده بود.

جهت رفتار سخت اسکندر با یونانیهای اجیر، که در قشون ایران بودند، از این جا بود، که اینها را خائن میدانست و میگفت، با وجود اینکه یونانیها او را بسپهسالاری کلّ یونان معیّن کرده اند، این ها طرفدار استیلای خارجه بر یونان میباشند. بهمین جهت بآنها امان نداد و اسرای آنها را بمحابس مقدونی تقسیم کرد، ولی نسبت به تبی‌ها با ملایمت رفتار کرد، زیرا عقیده داشت، که سختیهای او نسبت بشهر تب آنها را بچنین رفتاری داشته. اسکندر پس ازجنگ گرانیك سیصد سپر بمعبد می‌نروْ آتن با این کتیبه فرستاد: «تقدیمی اسکندر پسر فیلیپ و تمام یونانیها باستثنای لاسدمونیها بسان علامت فتحی، که نسبت ببربرهای آسیا کرده اند» (بالاتر ذکر شده، که یونانیها غیر یونانی را بربر میگفتند، ولی اسکندر در این موقع فراموش کرده، یا سیاست این فراموشی را اقتضا میکرده، که همان یونانیها مقدونیها را نیم‌بربر میخواندند. آمدن او بآسیاهم ازطرف یونانیهانبود، بل بفشار سپهسالاری یونان را از آنها گرفته بود و با وجود این بعضی سپاهیان اجیر داخل قشون ایران گردیده و برخی مثل لاسدمونی‌ها خودرا از این سفر جنگی کنار گرفته بودند).

نوشته‌اند، که اسکندر برای مادر خود، که خیلی دوست میداشت، سهمی از غنائم، مانند البسهٔ ارغوانی، جامها و تزیینات قیمتی فرستاد.

جهات شکست قشون ایران

در جنگ گرانیك سواره‌نظام ایران دلیرانه جنگیده، زیرا بیانات دیودور، بخوبی این معنی را میرساند و مورّخین دیگر یونانی هم همین گفته ها را با عبارات دیگر تأیید کرده اند و خوب

دیده میشود، که تاسرداران ایرانی کشته نشده اند، بهره مندی برای مقدونی ها حاصل نگشته واکثر سرداران هم، چنانکه مورّخ رومی گوید، باشرافت مندی مجروح گشته ومرده اند، یعنی درحال حمله زخم برداشته اند نه درحین گریز، پس شکست از کجا بوده؟جهات آن، چنانکه از نوشته‌های مورّخین یونانی برمیآید،این است:

۱ ـ قبل از جنگ سرداران ایران تصوّر کرده‌اند، که سواره نظام برای قلع و قمع قشون اسکندر کافی است و پیاده نظام را بکار نینداخته اند بعد، که مقاومت سواره نظام درهم شکسته، پیاده نظام بکار افتاده، ولی در حالی که مرعوب بوده.

۲ ـ قشون اجیر یونانی هم،چنانکه استنباط میشود،بکارنیفتاده، یعنی درذخیره مانده وپس از فرارسپاهیان ایران سپاهیان اجیر مزبوریك بلندی را اشغال کرده‌و راجع بشرایط تسلیم شدن، با اسکندر داخل مذاکره شده، بعد مجبور گشته اند، که بجنگند و پافشاری آنها دراین موقع برای قشون شکست خورده نتیجه نداشته. این هم خبطی بوده بزرگ، زیرا از جنگهای سابق، که بالا تر گذشت، روشن است، که یونانیها جنگیهای خوبی بودند و در موقع خطر پافشاری داشتند. بنا بر این باید گفت، که ایرانیها، چون اعتمادبه یونانیها نداشته‌اند، مسؤلیّت جنگ رابتنهائی بعهده گرفته اند ونیز، چون پیاده نظام درآخر جنگ داخل کارزار شده و پس از دخول هم استقامت نورزیده، درواقع امر فقط سواره نظام جنگ کرده.

۳ ـ چنانکه‌دیده میشود آرسیت بیموقع عقب نشسته وبعد، که دیده باعث شکست شده، انتحار کرده.

٤ ـ پافشاری مقدونیها از این جهت بوده، که در این طرف رود گرانیك جنگ میکردند و این موقع اثری بزرگ در جنگ داشته، چه مقدونیها دیده اند، که اگر فرار کنند، در عقب قشون ایران و در پیش رود گرانیك را خواهند داشت وخیلی مشکل است جان بدر برند. اسکندر هم، وقتی که وحشت و اضطراب آنها را دیده، همین نکته را بآنها گوشزد کرده وخواسته است «یك بار دیگر» حمله برند. بنا بر این، اگر قشون ایران از رود گرانیك گذشته در آنطرف رود با مقدونیها مصاف میداد، دومزیّت برای او حاصل بود. اوّلاً همان

خطر دراین صورت ایرانیهارا تهدید میکرد و بیشتر پا فشرده این یك‌بار حمله‌را هم دفع میکردند، ثانیاً مقدونیها، چون راه فرار برایشان بازبود، بپافشاری مجبور نمیشدند و همان وحشت و اختلال کار خودرا میکرد. امّا در صورت شکست برای ایرانیها باآنچه در این طرف رود روی داد، تفاوتی نمیداشت، بجزاینکه عدّهٔ کشتگان بیشتر میبود. موقعی را، که ایرانیها در این طرف رود گرفته بودند، برای جنگ دفاعی مناسبت داشت نه‌حمله ومعلوم‌است، که قوّت قلب حمله‌کننده بیش ازمدافع است. ازآنچه گفته شد باین نتیجه میرسیم، که در این جدال ده هزار سوار ایرانی (بقول دیودور) یا بیست هزار (بقول آرّیان) با سی و پنج هزار سوار و پیادهٔ مقدونی جنگیده اند. جهتی برای این وضع نمیتوان تصوّر کرد، جزآنکه ایرانیها اهمیّت شایان به‌اسکندر وقوای او نداده اند و غرورسواره نظام و کنار گذاشتن یونانی های اجیر و غیره از همین معنی ناشی شده.

نتیجهٔ جنگ گرانیك پس ازاین جنگ تقریباً تمام قسمت های آسیای صغیر، که در آن‌طرف کوههای توروس[1] واقع بود، بی‌سروسالار ماند ومردمان این قسمتها، ازوحشت و اضطرابی که داشتند، یکایك به اسکندر تسلیم‌شدند. ازجمله فریگیّه بود، که‌پس‌ازخودکشی آرسیت بی‌سر ماند واسکندر کالاّس نامی را، که سردار تسّالی بود، بحکومت آن ولایت بگماشت. نمایندگان اهالی را اسکندر با ملایمت پذیرفت و گفت، همان مالیاتی را، که بدربار ایران میدادند، من بعد هم بدهند. این روّیهٔ اسکندر، که بعدها هم تکرار میابد، از این جهت بود: او عقیده داشت، که اگر مالیات را کمتر هم کنند، باز اهالی اورا خارجی دانسته باچشم بد باو خواهند نگریست وهرگاه‌زیاد کنند، که تحمّل‌ناپذیر خواهد بود. بنا براین، وقتی‌که اطرافیان اسکندر باو میگفتند، ممکن است بیش‌از این از اهالی پول گرفت، او جواب میداد: «من خوش ندارم، که باغبان سبزی‌را ازبیخ برآرد، وحال آنکه باید آنرا بچینند».

در این احوال به اسکندر خبر رسید، که داس‌کی‌لیون[2] را ساخلو ایرانی دارد

۱ - Taurus. ۲ - Dascylion.

واو پارمن‌ین را برای تسخیر آن فرستاد، ولی بعد معلوم شد، که ساخلوی نیرومند در این جا نبوده و عدّه‌ای از ایرانیها، همینکه از نزدیك شدن مقدونیها آگاه شده اند، ازشهر بیرون رفته‌اند. این شهر بتصرّف مقدونیها درآمد و بعد اسکندر بطرف شهر سارد والی نشین‌لیدّیه رفت. درهفتاد اِستادی (تقریباً دردوفرسنگی) شهر حاکم ایرانی میثْرِن[1] نام با اعاظم شهر باستقبال اسکندر آمده شهررا با خزاین آن تسلیم کرد. اسکندر غرق شعف گشت وحاکم را با ملاطفت پذیرفت. بعد، وقتی که برود هِرموس[2] رسید (بمسافت بیست اِستاد از شهر) اردوی خود را در کنار آن زده آمین‌تاس پسر آندرومِن[3] را فرستاد، تا ارگ شهر را تصرّف کند. راجع باین حاکم باید گفت، که بیدلی نشان داده و خیانت کرده، زیرا ارگ شهر بربلندی واقع ودست یافتن برآن بسیار مشکل بود. سابقاً این ارگ سه دیوارمحکم داشت، ولی نمیتوان گفت، که دراین زمان این دیوارها وجودداشته یانه. اگرهم وجود نداشته، باز ارگ مزبور بواسطهٔ موقع نظامی خود میتوانست هرسپاه عظیم را مدّتها معطّل کند. باید بخاطر آریم، که آتنی‌ها در زمان داریوش اوّل بر سارد دست یافتند، ولی نتوانستند ارگ آنرا تسخیر کنند. بیجهت نبود، که چون اسکندر از نیّت حاکم آگاه شد، از طالع خود خوشنود گشت و، بشکرانهٔ دست یافتن بر ارگ سارد بی‌هیچ زحمت یامعطلی، فوراً امر کرد درآنجا معبدی‌برای زِوْس (خدای بزرگ یونانیها) بسازندو برای این‌مقصود جائی را که، محلّ قصر سابق پادشاهان لیدّیه بود، انتخاب کرد. دیودور اسم والی خائن را میثْرِین[4] نوشته، ولی آرّیان و کِنت کورث ـ چنانکه بالاتر نوشته‌ایم.

اسکندر، پس از تسخیر سارد، پوزانیاس را دِژبان ارگ آن کرد واخذ مالیات را بعهدهٔ نی‌سیاس[5] محول داشت. ایالت لیدّیه را، که سابقاً با سپهرداد، دلاور جدال گرانیك بود، به آرساندْر[6] پسر فیلوتاس اعطا کرد و مِهرن را ازجهت تسلیم

---

۱ ـ Mithrène (مِهْرِن). ۲ ـ Hermus. ۳ ـ Andromène.
۴ ـ Mithrines. ۵ ـ Nicias. ٦ ـ Arsandre.

کردن سارد بسیار بنواخت، تا وُلات وحکّام دیگرایران را نیز بخیانت تشویق کرده باشد. بعدها مهرن حاکم ارمنستان گردید.

قابل ذکر است، که اسکندر درارگ سارد نوشته‌هائی یافت راجع بمخارج وُلات ایران در صفحات دریائی و پولهائی، که آنها برای پیشرفت سیاست ایران خرج میکردند. درمیان این نوشته‌ها، چنانکه نوشته‌اند، اسنادی مینمود، که دموستن ناطق معروف آتن پولهای زیاد برای برانگیختن آتنیها بر اسکندر دریافت میکرده. نامه هائی هم ازاو در این جا یافتند. اسکندر دربادی امر میخواست این اسناد را برضدّ دموستن بکار برد، ولی چون دید، که با آتن صلح کرده وبعلاوه ناراضی کردن آتن و یونان در این موقع صلاحش نیست، از این اقدام صرف نظر کرده مصمّم شد باینکه نسبت به آتنیها بیشتر مراقب باشد (کنت کورث، کتاب ۲، بند ۵) وهم در این وقت فوسیون ناطق معروف آتنی بیش از سابق مورد توّجه و اعتماد او گردید، زیرا اسکندر اوراطرفدار صمیمی خود میدانست.

پس ازآن اسکندر بطرف اِفس[1] رفت. ساخلو ایرانی آن، پس ازشنیدن خبرشکست قشون ایران درجنگ گرانیك، این شهر را تخلیه کرده بود. درجزو ساخلو ایرانی آمین‌تاس پسر آنتیوخوس نامی بود، که، چون اسکندر رادوست نمیداشت وازاو میترسید، فرار کرده بدین جا آمده بود. اسکندر پس از ورود بشهر مزبور اعلام کرد، که این شهر در امور داخلی خود آزاد است و در این موقع دسته ای، که طرفدار مِمْنُن بود، مورد حملهٔ دستهٔ دیگر واقع شد و چند نفر را از دستهٔ اوّلی از معبد دیان بیرون کشیده سنگسار کردند و بعد دامنهٔ کینه توزی داشت وسعت میافت، که اسکندر از لجام گسیختگی رجاله جلوگیری کرد و گفت، که دیگر با گذشته ها کاری نداشته باشند. بعداسکندرپارمنْیُن را با پنجهزار پیاده و دویست سوار برای تصرّف ماگنزی و ترالّ فرستاد و آل‌سی‌مال[2] را با قشونی بولایت یُنیانها و اِاُلیذها روانه کرده دستور داد، که در شهرهای این ولایات حکومت مردم را

---

۱ - Ephèse. ۲ - Alcimale.

بجای حکومت عدّهٔ قلیل برقرار کند، زیرا حس کرد، که طرفداران حکومت مردم طرفدار او نیز میباشند و حکومت قلیل را ایرانی‌ها برای جلوگیری از اثر این نوع حسّیّات برقرار کرده بودند. در اِفس، چنانکه بالاتر گفته شد، معبدی بود، که از عجایب هفتگانهٔ عالم قدیم بشمار میرفت و هِرُستْرات[1] دیوانه برای جاویدان کردن اسم خود آنرا آتش زده بود، اسکندر قرار داد، که مالیات شهر اِفس خرج تعمیر این معبد گردد و مصونیّت بستی‌های این معبد دیان را، چنانکه از قدیم بود، شناخت. راجع باین معبد بی‌موقع نیست گفته شود، که چون اسکندر در ایران فتوحات دیگر کرد و خزانه های معمور داریوش بدست او افتاد، باهالی اِفس نوشت: «حاضرم آنچه‌را، که برای مرمّت معبد خرج شده، باهالی پس بدهم و باقی مخارج را هم بعهده میگیرم، باین شرط، که در کتیبهٔ معبد بنویسند، آنرا اسکندر ساخته». اهالی اِفس میخواستند این شرف برای خود آنها ذخیره شود، ولی، چون اسکندر پس از فتوحاتش دیگر پادشاه سابق مقدونیّه نبود و از هر جواب منفی خشمناك میگردید، میترسیدند جواب ردّ بدهند، بالاخره پس از اندیشهٔ زیاد متّفق شدند، جوابی بدهند ملق آمیز، که اسکندر را خوش آید (او در این وقت چاپلوسی را بسیار می‌پسندید) و ضمناً پیشنهادش هم ردّ شده باشد. بنا براین جواب دادند: «چون اسکندر خدا است، شایسته نیست خدائی برای خدائی معبد بسازد». نوشته‌اند، که مخارج تعمیر معبد گزاف بوده، زیرا فقط یك پردهٔ نقّاشی آن، که بقلم استاد معروف آن زمان آپِل[2] یونانی ساخته میشد، میبایست به‌بیست تالان طلا[3] تمام شود. پردهٔ مزبور اسکندر را مینمود، که ایستاده و برق را بدست دارد (چنانکه بالاتر گفته شده، بعقیدهٔ یونانیها بدست داشتن برق از خصایص خدای بزرگ آنان بود). راجع باین نقّاش معروف کَنْت کورث گوید: اسکندر زمانی، که در اِفس بود، بکارگاه او میرفت و بقدری با او دوست شده بود، که چون فهمید، این استاد عاشق پانْکاستا[4] یکی از زنان غیرعقدی اسکندر است، باوجود

---

۱ ـ Hérostrate. ۲ ـ Apelle.

۳ ـ تالان طلای آتیك معادل پنجاه و پنجهزار و ششصد فرنگ طلا بود.

٤ ـ Pancasta.

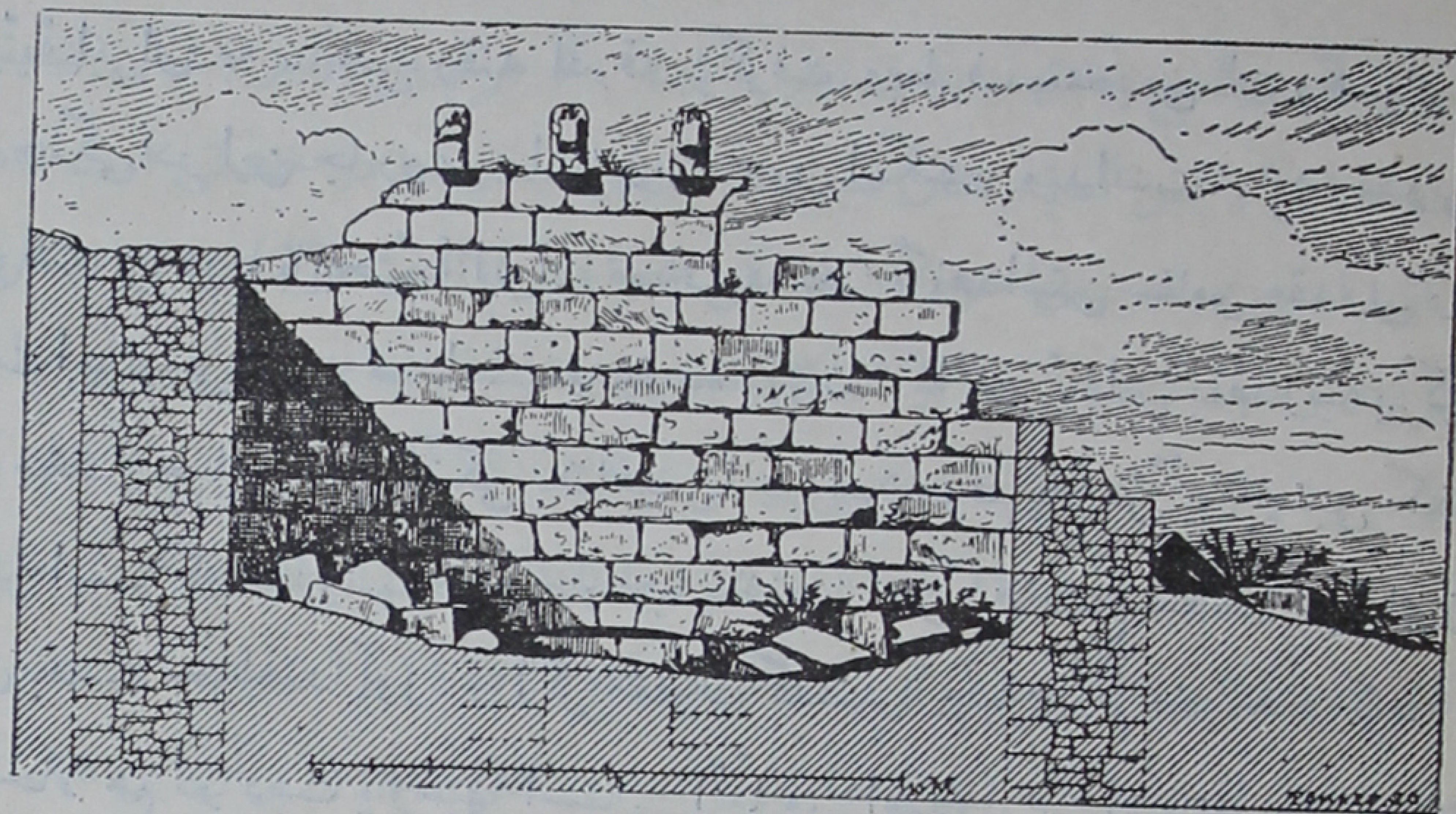
علقه‌ای، که باین زن زیباداشت، اورا بنقّاش مزبور بخشید (کتاب ۲، بند ۶).

ازوقایع زمان توقف اسکندر در اِفِس بنای شهر ازمیر[۱] بود. توضیح آنکه این شهردرچهارقرن قبل بدست لیدیهاخراب و مردم آن متواری شده بود. دراین زمان اسکندر براثر خوابی، که دیده بود، امر کرد دربیست اِستادی ازمیر قدیم شالوده شهر جدیدی بریزند و اهالی ازمیر قدیم در این جا جمع شوند.

تسخیر می لِت[۲] پس از جنگ گرانیك باقی ماندهٔ قشون ایران بقوای مِم نُن ملحق ودرشهر می لِت جمع شد. درابتداء هِژِزیسترات[۳] حاکم این شهر میخواست آنرا بتصرّف اسکندر بدهد، ولی پس از اینکه شنیدبحریّهٔ ایران در نزدیکی شهر است، از خیال اوّلی منصرف گردید و اسکندر از اِفِس بقصد شهر مزبور حرکت و بعد از ورود این شهر را محاصره کرد، ولی ساخلو و اهالی شهر قوّت قلب داشتند، زیرا مِم نُن پس از جنگ گرانیك قسمتی از قواء خودرا بکمك ساخلو فرستاده بود و دیگر اینکه اهالی می پنداشتند، که بحریّهٔ ایران بآنها از طرف دریا کمك خواهد کرد، ولی بزودی نیکانور[٤] فرماندهٔ سفاین مقدونی، که عدّه‌اش به یکصد وشصت فروندمیرسید ازطرف دریا نیزاین شهررا در محاصره گذارد و بحریّهٔ ایران، که در دماغهٔ میکال لنگر انداخته بود وعدّه اش بچهارصد کشتی میرسید، مانع ازمحاصره می لِت ازطرف دریانگردید. باوجود این شهر مزبور برای جنگ حاضر شد و حملات مقدونیها را در ابتداء شجاعانه دفع کرد. بعد گلوسیپ[٥] یکی ازمعروفین شهر را، نزد اسکندرفرستاد، که اهالی و ساخلو حاضرند دروازه های شهر و بندر آنرا برای هردوطرف، یعنی پارسی‌ها و مقدونیها، باز کنند، بشرط اینکه اسکندرمحاصرهٔ شهررا موقوف بدارد. اسکندر جواب داد، که خوشتر دارد در شهر با اهالی جنگ کند و پس از آن ماشین‌های قلعه کوبی خود را بکار انداخت. چون سوراخهائی در دیوار قلعه ایجاد شد، مقدونیها بشهر داخل شده بکشتار پرداختند و اهالی را غارت کردند. سیصد

---

۱ - Smyrne. ۲ - Milet. ۳ - Hégésistrate. ٤ - Nicanor.
٥ - Glaucippe.



(۷۵) ـ شاپور ، آثاری در مرکز خرابه ها
(فْلانْدَن و کُسْتْ ، ایران قدیم)

نفر از یونانیهای این شهر، چون وضع را چنین دیدند ، خودشان را بجزیرهٔ کوچکی، که درحوالی می لِت بود، رسانیده مصمّم گشتند، تاآخرین نفس بجنگند. اسکندر، همینکه آنها را باین اندازه بجنگ و دفاع عازم دید، کس نزد آنها فرستاده گفت درامانید، امّا با شهر می‌لِت چنین رفتار کرد: اهالی یونانی آن را بخشید ووعده کرد باآنها کاری نداشته باشد، ولی اهالی غیر یونانی‌را بَرده‌وار بفروخت. مقدونیها ازشدّت حرصی، که بغارت داشتند، حتّی بمعبد سِرِس[1] داخل شدند، ولی بقول کنت کورث (کتاب ۲ ، بند ۷) از درون معبد شعله‌ای بیرون آمده چشمان غارت کنندگان را کور کرد. پس ازآن کشتیهای ایران ببندر می لِت نزدیك شده کشتیهای مقدونی را ، که در بندر مزبور بود ، بجنگ تحریك کردند ، ولی بحریّهٔ مقدونی ، چون برتری قوای بحریّهٔ ایران راحس میکرد، ازجنگ دریائی احتراز جست. بالاخره اسکندر قوّه ای مرکب از پیاده و سواره فرستاد ، که کوه میکال را اشغال کرده نگذارند سفاین ایران بخشکی درآمده آذوقه و لوازم دیگر بدست آرند. پس ازآن

۱ ـ Cérès.

بحریّهٔ ایران به سامُس رفته آذوقه برگرفت وبطرف بندر می لِت رهسپار شد، ولی جنگی در این جا روی نداد، زیرا چون اسکندر میدانست، که مقدونی ها نمیتوانند در دریا با بحریّهٔ ایران مصاف دهند، نگاهداشتن سفاین مقدونی را در می لِت امری بی‌نتیجه میدانست و عقیده داشت، که بحریّه‌اش بمقدونیّه برگردد، تا از مخارج این سفر جنگی بکاهد. در این موقع پارمِنْیُن چنین گفت: «بهتر است، که مقدونیها جنگی دردریا بکنند. هرگاه فاتح شدند، مزایای زیاد از آن بدست خواهند آورد و اگر مغلوب گشتند، چیزی گم نخواهند کرد، چه دریا حالا هم در دست پارسیها است. امّا من امیدوارم، که فاتح خواهیم شد، زیرا چند روز قبل دیدم عقابی برساحل و در پشت سفاین مقدونی نشست و این خواب را بفال نیك باید گرفت». اسکندر جواب داد: «تو درست حساب نکرده‌ای، عدّهٔ سفاین ما کم است و بحریّهٔ مانمیتواند باچنین بحریّهٔ قوی، که ازآنِ دشمن است، مصاف دهد. نه این است، که من راجع برشادت و جلادت مقدونی ها در تردید باشم، ولی در جنگ دریائی امواج دریا و وزش بادها خیلی مؤثر است و برای جلوگیری از مضارّ آن مهارتی لازم. عمّال کشتیهای دشمن مجرّب و ماهرند، زیرا سالها کارشان دریانوردی بوده، ولی مقدونیها فاقد این فن ومهارت میباشند. بعلاوه ساختمان کشتیها اهمیّت دارد و ازاین حیث هم برتری با کشتیهای دشمن است. بنابراین درموقع جنگ دریائی کوششهای ما بی‌فایده است. اگر پارسیها دیدند، پیشرفت با ما است، میتوانند بآسانی از جنگ احتراز کنند و، اگر پیشرفت با آنها شد، آسیب زیاد بما برسانند وشکست در دریا برای ما اثراتی بسیار بد خواهد داشت، زیرا این شکست دل مردمان آسیا را قوی خواهد کرد و، چون دراوّل کار هستیم، آنرا بفال نیك خواهندگرفت. اگر هم تصوّر کنیم، که درآسیا این شکست اهمیّتی نخواهدداشت، آیامیتوان مطمئن بود، که یونان راحت خواهد نشست؟ من بخوبی میدانم، که اگر یونان مرا محترم میدارد، فقط از جهت بهره‌مندیهای من است و روزی، که ما بهره‌مندنباشیم، آنهاهم برضدّماخواهند

بود . امّا راجع بعقاب باید در نظر داشت ، که مرغ مزبور برخشکی نشسته بود ، نه برسفاین و این قضیّه نشان میدهد ، که بهره‌مندی ما در خشکی است نه‌در دریا و از راه بهره‌مندیهای خود در خشکی خواهیم توانست قوّهٔ دریائی دشمن را هم متزلزل ونابود کنیم ، زیرا ازخشکی بخوبی میتوانیم تمام ممالك دریائی رامتصرّف شویم و ، وقتی که بحریّهٔ دشمن جائی نیافت ، که آذوقه بر گیرد و فاقد پناهگاه گردید ، خود بخود معدوم خواهدشد . ما باید کاری را ، که شروع کرده‌ایم دنبال کنیم و بگذاریم آن پیشگوئی که شده واقع گردد ، زیرا شنیده ام ، چندی قبل ، چشمه‌ای واقع درلیکیّه یك لوحهٔ فلزّی بیرون انداخته ، که برآن این عبارت کنده شده : « جهانبانی پارسیها بزودی خاتمه خواهد یافت » . اسکندر پس از این جواب امر کرد کشتیهای او به مقدونیّه برگردند و فقط یك عدّه کشتی برای حمل و نقل ماشینهای قلعه کوب نگاهداشت . جهت این اقدام اسکندر را مورّخین قدیم مختلف توجیه کرده‌اند . اگرچه ازبیانات اسکندر روشن است ، که اوجنگ دریائی را بابحریّهٔ ایران امری بی‌نتیجه ، بلکه مضر میدانسته و میخواسته صرفه‌جوئی درمخارج جنگ کند ، زیرا خزانهٔ مقدونی تُهی بود و ، چنانکه گذشت ، اسکندر برای مخارج قشون کشی بایران بیش از ۲۰۰ تالان نداشت ، ولی اسکندر از این اقدام مقصود دیگری نیزداشت : او تصوّر میکرد ، که جنگی قریباً بین او وداریوش روی خواهد داد و میخواست مقدونیها هیچگونه امیدی بعقب نشینی یا فرار نداشته باشند ، تا از جان گذشته جنگ کرده فاتح شوند . این همان تدبیری است ، که اسکندر در جدال گرانیك هم بکار برد و یکی از علل شکست ایرانی ها گردید . بعد ها آگاتوکل [1] پادشاه سیراکوز [2] همین کار در لیبیا کرد ، یعني کشتی های خودرا سوزانید و نسبت بقشون قرطاجنه ، که عدّهٔ نفراتش زیاد بود ، فاتح گردید (دیودور ، کتاب ۱۷ ، بند ۲۲ــ۲۳ــ آرّیان ، کتاب ۱ ، فصل ۵ ، بند ۱ــ۳ــ ستْرابون ، کتاب ۱٤ ــ کنت کورث ، کتاب ۲ ، بند ۷ ــ ۸) . پس از شرح مذکور جای

---

۱ ـ Agathocle. ۲ ـ Syracuse.

حیرت است، که با داشتن چنین بحریّه و سواره نظام زبده، ایرانیها هیچگونه ممانعتی ازعبور اسکندر بآسیا نکردند و باین عذرمتعذّر شدند، که «دیر رسیده‌اند».

تسخیر هالیکارناس اسکندر، پس از آنکه بکارهای خود تمشیت داد، گرفتن پونت[1] را بسرداران خود محول وخود به کاریّه رهسپار شد. کرسی این ولایت را، چنانکه بالاتر کراراً گفته‌ایم، هالیکارناس میناميدند و علاوه بر موقع طبیعی، که باعث استحکام آن بود، این شهر دوارگ محکم داشت. بنا براین و نیز از این جهت، که داریوش مِم‌نُن را والی تمام صفحات دریائی کرده و تمام بحریّهٔ ایران را باختیار او گذاشته بود و او با جدّی حیرت آور تدارکات دفاعیّه میدید، اهالی کارناس حاضر نگشتند، به اسکندر تسلیم شوند. مِم‌نُن سرداری بود قابل وسائسی ماهر، اوضاع را روشن میدید وقضایا را خوب میسنجید ولی چون یونانی بود و وقتی در دربار مقدونی مانند میهمانی میزیست، دربار ایران نسبت باو سوءِ ظن داشت، که مبادا به ایرانیها خیانت کند. مِم‌نُن، وقتی که این نکته را حسّ کرد، زن و اطفال خودرا بدربار ایران فرستاد، ظاهراً باین بهانه، که این‌ها درنزد او امنیّت ندارند، ولی باطناً برای اینکه گروی بدربار داده نگرانی های آنرا رفع کرده باشد. پس از آن داریوش اورا والی صفحات دریائی آسیای صغیر کرد و تمام بحریّه را باختیار او گذاشت. امّا اسکندر شهر های یونانی را، که بین میلت و هالیکارناس بود تصرّف کرد ودر همه‌جا سیاست دیرین خودرا بکاربرد، توضیح آنکه بشهرهای مزبور اعلام کرد، که آزادی و امتیازات خود را دارا باشندوحتّی گفت، که برای این کار بآسیا آمده است. دراین وقت اَدا ملکهٔ سابق کاریّه، که بدست یك سودار[2] ازتخت محروم‌شده بود، نزداسکندر آمده در خواست کرد، که مجدّداً بتخت برگردد واسکندر، چون میخواست پادشاهان وامراءِ آسیای صغیر را، که دست نشاندهٔ ایران بودند، رو بخود کند، بااوهمراهی کرد و وعده داد پس ازتسخیر هالیکارناس اَدا را بتخت کاریّه بنشاند (برای فهم

---

۱ ـ Pont (ولایتی بود درکنار درای سیاه).

۲ ـ Pexodare.

مطلب باید بخاطر آورد، که موافق عادات کاریّه، پادشاهان آن، که دست نشاندهٔ ایران بودند، خواهرشان‌را ازدواج میکردند و پس از فوت پادشاهی زنش جانشین او میشد، ولواینکه پادشاه اولاد ذکور میداشت. نوشته‌اند، که ادا طعام های لذیذ و شیرینی ها و حلویات ممتاز برای اسکندر میفرستاد، تا مشمول عنایت او گردد. اسکندر، چون دید این نوع طعام با احوال ایام جنگ موافقت نمیکند، روزی درضمن تشکر گفت «بخود این قدر زحمت مدهید، زیرا للهٔ من لئونیداس برای‌من آشپز های بهتری تهیه کرده‌بود: حرکت صبح ناهار من بود و ناهار ساده و کم - شام‌من»).

اسکندر، چون دید شهر هالیکارناس مقاومت میکند، ماشینهای قلعه کوب خودرا خواست و در پنج اِستادی شهر اردو زد. پس‌از آن ساخلو هالیکارناس بیرون آمده با مقدونیها جنگید و بشهر برگشت. بعد اسکندر با این تصوّر، که میتواند شهر میندوس[1] را، که در نزدیکی هالیکارناس واقع بود، بواسطهٔ خیانت اهالی آن تسخیر کند، شبانه با قسمتی ازقشون خود بدیوار شهر نزدیك شده امر کرد دیوار را خراب کنند. مقدونی‌ها باین کار پرداخته برجی‌را خراب کردند، ولی مقصود اسکندر حاصل نشد، زیرا برج طوری افتاد، که انقاض آن راه مقدونیها را بشهر سدّ کرد. ازطرف دیگر اهالی شهر از افتادن برج بیدار شده بدفاع کوشیدند و مِمْنُن هم قسمتی از ساخلو ها لیکارناس را بکمك آنها فرستاد. پس از آن اسکندر باز متوجّهٔ هالیکارناس گردید و، چون این شهر خندقی داشت، که‌عرض آن ۳۰ و عمقش ۱۵ ارش بود و مقدونیها نمیتوانستند از آن بگذرند، مصمّم شد این خندق‌را پر کنند. مقدونیها بازحمات زیاد خندق را پر کردند وبعد ماشینهای قلعه کوب را بکار انداخته و رخنه‌ای در دیوار پدید آورده خواستند داخل شهر شوند، ولی مدافعین سخت مقاومت کردند، زیرا حضور مِمْنُن دل آنها را قوی کرده بود و دیگر اینکه کمك تازه نفس دم‌بدم بآنها میرسید. تمام روز بجنگ گذشت ومقدونیها بهره‌مندی نیافتند. بعد مِمْنُن با این‌خیال، که چون مقدونیها

---

۱ - Myndus.

خسته شده‌اند، قراولان کشیك بیدار نیستند، شبانه ازشهر باسپاهیان بیرون آمده بناهائی را، که مقدونیها برای عملیات محاصره وقلعه کوبی ساخته بودند، آتش زد. وقتی که حریق درگرفت، مقدونیها برای خاموش کردن آن شتافتند و، چون طرفی آتش را تیزتر وطرف دیگر آنرا خاموش میکرد، جنگی سخت بین آنها شروع شد. این جنگ، که تقریباً در پای دیوار شهرروی داد، بسیارخونین بود. مقدونی‌ها، چون ورزیده‌تر بودند، جلادت وجسارت زیاد نشان دادند، ولی دشمن موقع بهتری داشت واز ادوات جنگی، که روی خاکریزها قرار داده بود، استفاده کرده تگرگ تیروسنگ بر مقدونیها میبارید. غوغا وهمهمهٔ جنگیها، فریادمردان، که یکدیگر را بجنگ وپافشاری ترغیب میکردند، وناله وضجّهٔ مجروحین فضارا فروگرفته در اطراف طنین می‌انداخت. بالاخره مقدونیها باحملات پی درپی ساخلو شهر را عقب نشاندند واین قوّه پس ازدادن ۱۶۰ نفر کشته ومجروح بشهربرگشت، ولی مقدونیها ۳۱۶ نفر مقتول ومجروح داشتند. پس ازآن بازجنگی بین مقدونیها واهالی شهرروی داد. این جنگ‌را دونفرمقدونی باعث شدند وبعد دامنهٔ آن وسعت یافت وخوداسکندرهم با قوّه‌اش داخل جنگ شد. شرح قضیّه چنین است: دونفرمقدونی درحین مستی بشجاعت خود می‌بالیدند و هریك خود را رشیدتر میدانست. در این اثناء یکی ازآنها بدیگری گفت: لاف زدن چه فایده دارد، آیا بهترنیست، بجای اینکه نشان دهیم زبان کی بهتر است، بنمائیم بازوان کی قوی‌تر است؟ پس از آن هردو اسلحه برداشته بدیوار شهرنزدیك شدند. مستحفظین، چون جسارت آن دونفر رادیدند، بیرون آمده بدفع آنها پرداختند وخردخرد افرادی ازهردو طرف بکمك متحاربین آمدند و بعد بالاخره جنگ دوگروه درگرفت و خود اسکندرهم داخل جنگ شد، ولی مقدونی‌ها این‌دفعه هم نتوانستند وارد شهر شوند، وحال آنکه، چون ساخلو شهر مشغول جنگ بود، بعض قسمتهای دیوار شهر مستحفظین کافی نداشت و دو برج بواسطهٔ ماشین قلعه کوب خراب شده بود و برج سوّم میرفت، که بیفتد. پس ازآن اسکندر ازشهر هالیکارناس درخواست کرد، متارکه‌ای منعقد

گردد، تا اجساد مقدونی هائی را، که در زیر دیوار شهر کشته شده بودند، دفن کنند. اِفی‌یالت[1] و تراسی‌بول[2] دو نفر از آتنی‌ها، که طرفدار ایرانی‌ها و دشمن سخت مقدونی‌ها بودند، با این پیشنهاد اسکندر مخالفت کرده گفتند، بدشمنی، که اینقدر حرارت در جنگ نشان‌داده، نباید چنین رخصتی داد، ولی «مِمْنُن» گفت، ما بازنده‌ها جنگ میکنیم نه بامرده‌ها وبنابراین توهین آنان یا کینه توزی نسبت بآنها بمانمی‌زیبد (راجع باین سردار مورّخین یونانی نوشته‌اند، که هیچگاه از حدّاعتدال خارج نمیشد و دشمن را دشنام نمیداد، بل ساعی بود، که با شجاعت و مهارت بر دشمن قوی وفکور دست بیابد. بنا براین، چون روزی شنید، که یکی ازسپاهیان اجیر او اسکندر را دشنام میدهد، با چوب نیزه‌اش اورا زد و گفت: «من تورا اجیر کرده‌ام، تا با اسکندر بجنگی نه برای اینکه اورا دشنام دهی»). اهالی شهر همّت کرده دیواری از درون شهر بشکل هلال پشت دیوار خراب شده ساختندو، چون کار را بین کارگران زیاد تقسیم کرده بودند، این دیوار زود ساخته شد. روز دیگر اسکندر با این تصوّر، که چون این دیوار تازه ساخته‌شده است، خراب کردن آن سهل‌تر است، ازاین طرف فرمان یورش داد، ساخلو شهرهم برای دفاع بیرون آمد وببعض برجهای چوبین مقدونیها واسباب وآلات محاصره آتش زد. اسکندر، چون وضع را چنین دید، خود بکمك مقدونی‌ها آمد وجنگ درگرفت. پس ازآن ساخلو بطرف سنگرهای خود درشهر عقب نشسته بدفاع پرداخت. دراین مدافعه هم بهره‌مندی باساخلوشهر بود، زیرا علاوه برخوبی مواقع شهریها، دیوارمذکور بشکل قوس ساخته شده بود ومقدونیها از هرطرف، که حمله میآوردند، ازجبهه و جنبین تیر و زوبین بر آنها میباریدند.

دراین احوال ایرانی‌ها و یونانی‌هائی، که با آنها بودند، درشهر مجلسی برای مشورت آراستند، تادر باب اوضاع و کاری که باید کرد، شور کنند، زیرا دراین تردیدی نبود، که محاصره، هرقدر طول بکشد، اسکندر از تصرّف شهر منصرف

---

۱ - Ephialtes. ۲ - Thracybule.

نخواهد شد. اِفی یالت، که روحاً وجسماً قوی بود، گفت: « محاصرهٔ طولانی ضررهائی دارد، که جبران پذیر نیست. بجای اینکه ما در شهر نشسته بدفاع پردازیم و خرد خرد از قوای ما بکاهد، بهتر این است، که عدّه ای از سپاهیان اجیر شجاع را برداشته بیرون رویم و نبردی مردانه با دشمن کنیم، تا مگر فتح را از چنگ دشمن بربائیم. اجرای این پیشنهاد ظاهراً سخت و مشکل، ولی درواقع امر بس آسان است، زیرا مقدونی ها انتظار هرچیز را دارند، جز اینکه من پیشنهاد میکنم و، وقتی که سیل مردان جنگی بجانب آنها جاری شد، آنها را باخود خواهد برد». مِمْنُن هرچند مردی بود باحزم و نقشه های تهوّرآمیز را نمی‌پسندید، ولی دراین موقع با اِفی یالت مخالفت نکرد، زیرا امید نداشت کمکی در آتیهٔ نزدیك برسد و نیز معلوم بود، که محصورین بر اثر محاصره بالاخره در موقع بسیار بدی واقع خواهند شد. بنا براین تصوّر میکرد، که شاید جرئت و جلادت کاری بکند (بی‌قیدی و اهمال رجال ایران آنروز واقعاً حیرت آور است: درمی‌لِت بحریّهٔ قوی ایران بکارنیفتاد ودراینجا قوّه نرسانیدند). باری، اِفی یالت دوهزار نفر ازمیان سپاهیان اجیر یونانی انتخاب کرده بآنها گفت، که هزارمشعل تهیّه کنند واسلحه برگرفته درطلیعهٔ صبح منتظر امراوباشند. درطلیعهٔ صبح، اسکندر مقدونی ها را باز مأمور کرد دیوار جدید را خراب کنند و آنها با جدّی هرچه تمام تر باین کار پرداختند. در این وقت اِفی یالت امر کرد دروازه را گشودند، هزار نفر را با مشعل های افروخته از شهر بیرون کرد وخود باهزارنفر دیگر ازپی مشعل‌دارها روانه شد، تا اگر مقدونی‌ها بخواهند از آتش زدن اسباب و ادوات محاصره ممانعت کنند، باآنها بجنگد. اسکندر، همینکه از این قضیّه آگاه‌شد، بی‌درنگ قشون خودرا بحال «حاضرجنگ» درآورد وسربازان کارآزموده بکمك سپاهیان تازه‌کار فرستاد و، درحالی که قسمتی ازمقدونی‌ها مشغول خاموش کردن حریق بودند، خود باقشون زیادبجنگ اِفی‌یالت آمد، ولی این سردارشیردل هرکه‌را، که با اوطرف میشد، بخاك میانداخت وباصدای رسا واشارات وسرمشقی

که عملاً مینمود، سپاهیان خودرا بجنگ تشویق میکرد. مقدونی هائی، که مأمور خراب کردن دیوار بودند، کمتر ازقسمتی، که با اِفی یالت جنگ میکردند، کشته و مجروح نمیدادند، زیرا محصورین برجی ببلندی صدارش ساخته وبرآن ماشینهائی قرار داده تگرگ تیر وسنگ برمقدونی ها میباریدند. مقدونی‌ها در گیر و دار جنگ بودند، که ناگاه مِمْنُن با قسمت دیگر سپاهیان ساخلو از محلّهٔ دیگر شهر موسوم به تری‌پی‌لون[1] بیرون شده در جائی در پیش مقدونی‌ها سربرآورد، که کمتر ازهرجای دیگر انتظار اورا داشتند. دراین وقت اردوی مقدونی بوحشت واضطراب افتاد وفکر خود اسکندر هم دوچار اختلال گردید، ولی بزودی بخود آمد ومقدونی ها مشعل‌دارها را عقب زده با تلفات زیاد دفع کردند وبعد مِمْنُن با بطلمیوس پسرفیلیپ، که سرکردهٔ قراولان مخصوص اسکندر بود و دو سردار دیگر مقدونی آدِه[2] وتی‌ماندْر[3] نامان مصاف داد، ولی بهره‌مندی نیافت. باوجود این در میان گیر ودار، بطلمیوس، آدِه ونیز کل‌آرْخ رئیس تیراندازان مقدونی با عدّهٔ زیادی از مقدونی ها تلف شدند. بعد عقب نشینی ساخلو شهر با شتاب شروع شد، پل باریکی، که روی خندق ساخته بودند، تاب جمعیّت کثیر را نیاورده شکست و عدّه‌ای در خندق افتادند و، چون دروازه‌ها را هم زود بستند، تا تعقیب کنندگان داخل شهر نشوند، عدّه‌ای از ساخلو بیرون دروازه‌ها مانده از دم تیغ مقدونی‌ها گذشتند، امّا اِفی یالت دلیر دست از کار زار نکشید و چنان بی‌باکانه واز جان گذشته جنگ میکرد، که نزدیك بود مقدونی‌ها شکست خورده فرار کنند، ولی دراین حال یك واقعهٔ ناگهانی به مقدونیها قوّت داد، توضیح آنکه سربازان پیرمقدونی، که درزمان فیلیپ درجنگها کارآزموده شده بودند، ودراین زمان بواسطهٔ کبرسنّ وسالخوردگی درجنگها شرکت نمیکردند، ازسختی موقع هراسیده‌دَم سپرهای خود شان را بهم فشردند و بکمك رفقای جوان شتافته بنبرد پرداختند. پس ازآن جدالی درگرفت، که موحش وخونین بود. هریك ازطرفین جدّ داشت، که گوی

---

۱ - Tripylon. ۲ - Addée. ۳ - Timandra.

سبقت را ازحیث رشادت برباید و پیر و برنا بایکدیگر درآویخته بودند. بالاخره بواسطهٔ برتری عدّه، بهره‌مندی با مقدونی‌ها گردید: اِفی‌یالت رشید باعدّه‌ای زیاد ازسپاهیان دلیرخود کشته‌شد وباقی‌ماندهٔ این‌دسته بطرف‌شهرعقب‌نشست. عدّه‌ای از مقدونیها در تعقیب آنها داخل شهر شدند، ولی در این حین اسکندر امر کرد شیپوربازگشت بدمند، زیرا شب دررسیده بود واوبیم‌داشت ازاینکه مبادا، بواسطهٔ تاریکی، مقدونی‌ها جاها را تشخیص نداده در دام هائی افتند.

پس ازآن مِم‌نُن ونیز اُرُن‌توبات[۱] ایرانی، که حاکم شهربود، بارؤساء دیگر شور کرده قرار دادند شهر را تخلیه کنند و از خاموشی شب استفاده کرده برج چوبین وانبار ومهمّات ونیز بناهائی‌را، که‌مجاور دیوارشهربود، آتش‌زدند. حریق فوراً درگرفت وباد آتش‌را تیز کرده شعله‌های آنراخیلی دوربرد. در این احوال از اهالی آنهائیکه رشید بودند و نیز سپاهیان ساخلو، شهر را ترك کرده به ارکی، که در جزیرهٔ کوچکی واقع بود، رفتند وعدّه‌ای درارگ دیگر، که سالْماسید[۲] نام داشت (باسم چشمه‌ای، که دردرون ارگ روان بود) جمع شدند. بقیّهٔ اهالی را بحریّهٔ ایران بجزیرهٔ کُس، با آنچه اشیاء قیمتی داشتند، حمل کرد. اسکندر ازمشاهدهٔ حریق برقضیّه آگاهی یافت ودسته‌ای را ازمقدونیها فرستاد، که داخل شهرشده اشخاصی را، که آتش را تیز می کردند، بکشند.

روز دیگر اسکندر دید، که ایرانیها و سپاهیان اجیر یونانی هر دوارگ، را اشغال کرده‌اند. درابتداء خواست بمحاصرهٔ این دو قلعه بپردازد، ولی‌بعد دریافت، که محاصره بطول خواهد انجامید و برای گرفتن ارگ ها صلاح نیست معطّل گردد. این بود، که‌امر کرد شهرهالیکارناس را خراب ودورارگ‌های مزبوردیواری کشیده خندقی حفر کنند. پس از آن بطلمیوس را حاکم کاریّه کرده سه هزار سپاهی و دویست سوار باو داد، که مراقب این دو قلعه باشد.

چندی‌بعد بطلمیوس قوای آساندر[۳] حاکم لیدیّه رابکمك خود طلبید وهردو

---

۱ ـ Orontobate. ۲ ـ Salmacide. ۳ ـ Asandre

معاً بمحاصرهٔ ارگ‌ها پرداختند. سپس جنگی شد، که مقدونیها بر اُرُن توبات فایق آمدند و، چون مقدونی ها از دوام محاصره خسته شده بودند، جدّ و جهد کرده بالاخره ارگ‌ها را گرفتند، امّا مِمْنُنْ قبل ازدخول مقدونی ها بشهر بکشتی نشسته از هالیکارناس رفت و بعد کارهائی کرد، که پائین‌تر بیاید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۲٤ و ۲۷ ـ آرّیان، کتاب ۱، فصل ۵، بند ٤ ـ کِنْتْ کورث، کتاب ۲، بند ۹). مقاومت هالیکارناس نشان میدهد، که تسلیم شدن سارد با آن استحکامات متینی، که داشته، چقدر بیمورد بوده و جزبیدلی مِهرن و خیانت او محملی بر آن نمیتوان قرارداد. راجع به اِفی‌یالت باید درنظر داشت، که او یکی از یونانیهائی بود، که اسکندر تسلیم اورا از آتن خواسته بود.

فرستادن قشون به فریگیّه

پس از تصرّف کاریّه اسکندر بفریگیّه متوجّه شد و پارمِنْیُنْ را به‌سارد فرستاد، تا از آنجا با سواره‌نظام تِسّالی که درتحت فرماندهی آلِکْسانْدْرْ لَنْسِسْتْ[1] بود، و بادسته های آمیس ناگهان به فریگیّه حمله برده آذوقه برای حرکت اسکندر بدرون ممالك ایران تهیّه کند. دراین وقت اوبعض سربازان مقدونی را، که تازه‌زن گرفته بودند واز دوری زنان سخت مینالیدند، در تحت ریاست بطلمیوس پسر سِلکوس[2] بمقدونی فرستاد، تا زمستان را با آنها بگذرانند. هم در این اوان اسکندر بسرداران خود در مقدونیّه امر کرد، که سپاهیان جدید از پیاده نظام و سوار گرفته در بهار بآسیا بفرستند. بعد، چون دید، که فحشا در اردوی او زیاد شده، ازترس اینکه مبادا مقدونیها سُست شوند، امر کرد کسانی‌را، که مرتکب فحشا میشدند، گرفته بجزیرهٔ کوچکی، که در خلیج سِرامیك[3] بود، روانه دارند.

پس از این کار ها اسکندر همان نقشهٔ اوّلی خودرا، که تصرّف تمام صفحات و ولایات دریائی بود، تعقیب کرد و مقصودش این بود، که بحریّهٔ ایران نتواند تکیه‌گاهی بیابد. بنابراین داخل هی‌پارْنِس[4] شد وساخلو این محل، که‌سپاهیان

---

۱ ـ Alexandre Lynceste. ۲ ـ Sélécus. ۳ ـ Céramique. ٤ ـ Hyparnès.

اجیر بودند، مقاومت نکردند. از این جا اسکندر بطرف لیکیّه رفت و در آن جا هم مقاومتی ندید، چنانکه در اندك مدّتی شهر کسانْت[1] و پی‌نارا[2] و پاتارا[3] و سی شهر و قلعهٔ کوچك این ولایت را بتصرّف در آورد و بعد به میلیاد رفت. این محلّ قسمتی از فریگیّهٔ بزرگ محسوب میشد، ولی در این زمان دربار ایران آن را به لیکیّه ضمیمه کرده بود. پس از آن نمایندگان شهر فازِلیت[4] نزد اسکندر آمده اظهار انقیاد کردند و تاجی از زر برای او آوردند. اسکندر بشهر آنها رفت و بعد از ورود او اهالی این شهر بکمك مقدونیها قلعه ای را، که پی سیدیان در خاك آنها ساخته بودند، تصرّف کردند. هم در این وقت لیکیّهٔ سفلی بتصرّف اسکندر در آمد. پس از آن، چون زمستان در رسیده بود، اسکندر باستراحت و تعیّش پرداخت، ولی بزودی خبری از پارمِنْیُن رسید، که او را بهوش آورد: سردار مزبور شخصی را توقیف کرده بود؛ که آسی‌سی‌نِس[5] نام داشت. کنت کورث گوید (کتاب ۲، بند ۱۰) اورا داریوش ظاهراً نزد آتی‌زی‌یس، والی فریگیّه فرستاده بود، ولی باطناً مأموریت داشت به اسکندر لَنْ‌سِست برساند، که اگر او وعدهٔ خودرا بجا آرد، داریوش او را پادشاه مقدونیّه کرده هزار تالان طلا بوی خواهد داد (آرّیان اورا اسکندر پسر اِروپ نامیده). این سردار مقدونی با آمین‌تاس مقدونی، که فرار کرده بدربار ایران پناهنده شده بود، وعده کرده بودند اسکندر را بقتل برسانند. جهت دشمنی اورابا اسکندر از این قضیّه میدانند، که اسکندر هرومِه‌نِس[6] وآرابِه[7] - دوبرادر وی را - بظنّ اینکه در کشتن فیلیپ دست داشتند، کشته بود. اگرچه پس از آن اسکندر لنْ‌سِست نزد اسکندر مقرّب شد، ولی کینهٔ اوخاموش نگشت. پس ازشنیدن خبر مذکور اسکندر بادوستان خود مشورت کرد، که چه باید کرد. آنها گفتند، قبل از اینکه سردارمزبور بداند، نقشهٔ او افشاشده وباسواره نظام ممتازی، که دارد، یاغی گشته دیگران را هم باخود همداستان کند، باید اقدام کرد. در این موقع دوستان اسکندر قضیّهٔ پرستوك را بخاطر او آوردند

۱ - Xantte. ۲ - Pinara. ۳ - Patara. ٤ - Phasélite.
٥ - Asisinès. ٦ - Héroménès. ۷ - Arabée.

و این قضیّه چنین بود: روزی، که اسکندر استراحت میکرد، پرستوکی داخل اطاق اوشده، نزدیك تخت‌خوابش پرش کرده روی اسکندرنشست واوازخواب بیدار گشته مرغ مزبور را براند. بعد آریستاندر کاهن و هاتف اسکندر این قضیّه را چنین تعبیر کرد، که کسی ازنزدیکان اسکندر خواهد خواست باوخیانت کند، ولی خیانت کشف خواهد شد (معلوم است، که این تعبیر و امثال آنرا بعد ازوقوع قضیّه کرده و بعدها بقبل از آن نسبت داده‌اند). اسکندر براثر این سخنان و تعبیر غیب گو بخاطر آورد، که مادرش نیز باو در نامه‌ای توصیه کرده بود از اسکندر لِن‌سِست برحذر باشد. بنا براین فوراً قاصدی نزد پارمِنْیُن فرستاده امر کرد سردار مزبور را، که با سواره نظام تِسّالی بکمك پارمِنْیُن رفته بود، توقیف کنند. پس از توقیف ازجهت مقام بلندی، که این سردار درخانوادهٔ اسکندر داشت، مدّتها در اعدام او تعلّل شد، تا پس از سه سال بعد از کشتن فیلوتاس و همدستان او، چنانکه در جای خود بیاید، این سردار را هم بامر اسکندر کشتند (آرّیان، کتاب ۱، فصل ۶، بند ۱ ـ کَنت کورث، کتاب ۲، بند ۱۱).

قبل ازاینکه ازلیکیّه خارج شویم، مقتضی است قضیّه ای را، که دیودورنوشته، ولی سایر مورّخین یونانی از آن ذکری نکرده‌اند، بیان کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۲۸) درحدود لیکیّه کوهی بود، که آنرا مردمی موسوم به مَرمَریان[1] اشغال و محکم کرده بودند. وقتی که اسکندر باین محل نزدیك شد، مردم مزبور بیرون آمده به پس قراول مقدونیها حمله کردند، عدّه‌ای کثیر ازآنها کشتند وجمعی را اسیر کرده مال و بُنهٔ زیاد بغنیمت بردند. اسکندر درخشم شده خواست این قلعه را بگیرد و درتهیّهٔ لوازم محاصره گردید. پس ازآن مقدونیها درمدت دو روز پیوسته باین موقع محکم یورش بردند وبر مرمریان ثابت شد، که اسکندر ازتسخیر این مکان منصرف نخواهد شد. در این حال پیرمردان این قوم بجوانان نصیحت کردند، که دست از مقاومت بردارند و داخل مذاکره با اسکندرشده کوشش کنند،

---

1 _ Marmariens.

که حتّی القوه با شرایطی بهتر با او کنار آیند، ولی جوانان این پندرا نشنیدند و گفتند، که تاآخرین نفس برای آزادی وطن خواهیم جنگید. دراین حال پیرمردان پند دیگری بآنها داده پیشنهاد کردند، که جوانان زنان و اطفال قوم را کشته پس از آن خودشان را بدشمن زده از میان صفوف آن بگذرند وبکوههای مجاور پناه برند. این پیشنهاد را جوانان پذیرفتند و همه در خانه های خودشان جمع شده، بعد از صرف بهترین مأکول ومشروبی که داشتند، بقتل زنان و اطفال پرداختند و فقط ۶۰۰ نفرازجوانان ازقتل والدینشان امتناع کرده گفتند مادستهای خودرا بخون پدر ومادر نیالائیم. پس از آن خانه هارا آتش زده، شبانه ازوسط اردوی مقدونی گذشته خودشان را بکوههای مجاور رسانیدند.

عبور از پامفیلیّه و پی‌سیدیّه

از لیکیّه اسکندر از کنار دریا عازم پامفیلیّه شد و در این ولایت با مردم آسپاندیان [1] که در ابتداء تمکین کرده و بعد شوریده بودند، جنگیده بهره‌مند گردید. پس از این واقعه اسکندر بشهر پرگا [2] درآمده راه فریگیّه را پیش گرفت، ولی برای ورود به‌فریگیّه لازم بود ازتل‌میس [3] بگذرد. این شهرتعلق به پی‌سیدیان داشت وراه آن ازتنگی بسیار باریك، که بدربندی شبیه بود، میگذشت. اسکندر، چون شنید که اهالی درتنگ جمع شده اند، تا راه را حفظ کنند، اردوی خودرا در دهانهٔ این‌معبرزد، بااین تصوّر که اهالی تِل‌ْمیسْ خیال خواهند کرد، اسکندرازعبور منصرف شده ومتفرق خواهند شد. پیش‌بینی اسکندر صائب بود. اهالی‌بگمان اینکه‌اسکندر حمله‌نخواهد کرد، معبررا رها کرده رفتند وفقط معدودی ازاهالی درآنجاماندند. دراین وقت اسکندرناگهان بمعبرحمله برده ازآن‌بگذشت. بعدقلعهٔ ساگالاس [4] را، که‌جوانان پی‌سیدیان دفاع میکردند، پس ازمجاهدات مقدونیها ویونانیهای آگریانی گرفت وسایرقلاع وشهرهای پی‌سیدیه را تصرف کرد. یکی از سرداران مقدونی کِل‌آندرْ نام دراین جنگ کشته شد. پس ازآن اسکندر به شهر تِل‌میسْ رسید. در اینجا اسکندر از مقاومت اهالی درخشم شده پس از تصرّف آن امر کرد شهررا

1 - Aspandiens. 2 - Perga. 3 - Telmisse. 4 - Sagalasse.



(۷۶) - تخت جمشید، طالار خشیارشا، جنگ شیر با گاو نر
(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۳)

ازبیخ وبن برافکندند واهالی را برده دانست. ازاینجا اسکندر عازم فریگیّه‌شده بطول دریاچهٔ آسکانیوس[1] بدان ولایت رهسپار گردید (آرّیان، کتاب ۱، فصل ۶، بند ۲ـ۳ـ کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱۲).

کارهای مِم‌نُن دراین احوال، که اسکندر صفحات دریائی را یکایك تصرف میکرد، مِم‌نُن باقی ماندهٔ قشون ایران را جمع کرده درصدد بود، که اسبابی فراهم آرد، تااسکندرآسیارا ترك کرده‌بمقدونیه برگردد. اومیخواست جنگ‌رابه یونان‌و مقدونیّه بردو، چنانکه مورّخین یونانی نوشته اند، تمام امیدواری داریوش دراین زمان بکفایت و کاردانی او بود. بالاتر گفته شد، که داریوش اورا والی تمام صفحات دریائی کرد وپول وافی‌برای اوفرستاد. پس‌ازآن مم‌نُن از هرجا که توانست قشون اجیر بگیرد، گرفت وبا سیصد کشتی، که در اختیار او بود، بلامانع در دریاها سیر میکرد واوضاعی را، که موافق یامخالف نقشهٔ پرعرض وطول اوبود، بدقت میسنجید. درابتداء اوبقلاعی حمله برد، که مانند لامپ‌ساك چندان خوب حفظ نمیشد. بعداو بتسخیر جزائری پرداخت، که بین دو قارهٔ آسیاواروپا واقع بود وهرچند مقدونیها سواحل هردو قاره را داشتند، ولی چون بحرّیه نداشتند، نمیتوانستند این جزائررا تصرّف کنند. دراین جاها مِم‌نُن از نفاقی،که بین اهالی بود استفاده کرد، توضیح آنکه بعض اهالی طرفدار اسکندر بودند وبرخی طرفدارایران. متنفّذین حکومت ایران را برمساواتی، که ازطرز وشکل حکومت مردم حاصل شده‌بود، رجحان میدادند وبعلاوه درابقای‌حکومت ایران ازاین حیث‌نیز ذی‌نفع بودند، که‌وجوه زیاد ازخزانهٔ ایران دریافت‌میکردند. برای‌مثل جزیرهٔ خیوس‌راذکرمیکنیم. دراینجا دونفرازمتنفذین، که‌آتناگوراس[2] و آپ‌پولونید[3] نام داشتند، پس‌از اینکه با اشخاص دیگر دستهٔ خود هم‌عهد شدند، کس‌نزدمم‌نُن فرستاده اورابتسخیراین‌جزیره دعوت‌کردند وسردارمزبور، همینکه این‌جزیره را تصرف کرد، ساخلوی در آنجا گذارده حکومت را به آپ پولونیدو دوستان او سپرد.

---

۱ - Ascanius. ۲ - Athénagoras. ۳ - Appolonide.

پس از آن مِم نُنْ عازم لِسْ بُسْ شد، محلهائی را مانند آن تیس [1]، پیرّا [2] و اِرِس [3] بی جنگ گرفت، شهر مِتیمن [4] را نیز بتصرف آورد و آریس تونی کوس [5] رادراینجا حاکم کرد. بدین نحو تمام جزیرهٔ لس بس باستثنای شهرنامی می تی لِن مطیع ایران گشت. بعد مم نُن خواست، این شهر راهم تصرف کنند و، چون سکنهٔ آن مقاومت کردند، سردار مزبور شهررا ازخشکی ودریا محاصره و برای تسخیر آن عملیاتی کرد و بنا هائی ساخت، ولی در این احوال بمرضی مبتلا شد، که از آن درگذشت. فرناباذ معاون مم نُن واوتوفرادات رئیس بحریه شهررا مجبور کردند باین شرایط تسلیم شود: ۱ــ ساخلو شهر در امان خواهد بود و سالماً از شهر خارج خواهد شد. ۲ــ ستونی را، که برپا کرده وبرآن معاهدهٔ خودرا بااسکندر کنده اند، باید برافکنند. ۳ــ به داریوش بقید قسم بیعت کنند (آرّیان گوید: «عهد آنتا لسیداس را تجدید خواهند کرد»). ٤ــ نصف تبعید شدگان خودرا مجدداً خواهند پذیرفت (اینهابواسطه‌طرفداری ازایران‌تبعیدشده بودند). پس ازتسخیر شهر، ایرانیها ساخلوی دراینجا گذاشته لی کومِد [6] رِدسی‌را فرماندهٔ آن کردند و دیوژِن را، که از اهل همین شهر بود، وبواسطهٔ طرفداری از ایران سابقاً تبعید شده بود، برگردانیده بحکومت می تی لِن منصوب و مالیاتی هم برای این شهرمقرّرداشتند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۲۹ــ کنت کورث، کتاب ۲، بند۱۲ــ آریان، کتاب ۲، فصل ۱، بند ۱و۲).

راجع بفوت مم نُن باید گفت، که‌زمان آن محققاً معلوم نیست. ازنوشته های دیودور چنین استنباط میشود که اودر۳۳۳ق.م پس از تسخیر می تی لِن درگذشته. بعض مورّخین دیگر فوت او را قبل از سقوط شهر مزبور دانسته اند. بهر حال دیودور دربارهٔ او چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۲۹) «آواز بهره مندیهای او در اطراف واکناف پیچید وبیشتر جزائر سیکلاد رسولانی نزداو برای اظهار انقیاد فرستادند واین خبر، که مم نُن میخواهد بزودی بابحریهٔ خود بجزیرهٔ اِوْ به برود،

---

۱ ــ Antisse. ۲ ــ Pyrrha. ۳ ــ Erésse. ٤ ــ Méthymne.

٥ ــ Aristonicus. ٦ ــ Lycomede.

در یونان منتشر شده اهالی جزیرهٔ مزبوره را متوحش ساخت و یونانیها وبخصوص اسپارتیها، که بایرانیها متمایل بودند، فوق‌العاده امیدوار شدند، زیرا امیپنداشتند، که قریباً اوضاع تغییر خواهد کرد. مم‌نن باپول ایران عدّهٔ کثیری از یونانیهارا بطرف ایران جلب کرد، ولی مقدر نبود، که‌این شخص نامی دراجرای نقشهٔ خود دورتر برود. او ازمرضی سنگین در گذشت وفوتش باعث فنای داریوش گردید، چه او میخواست میدان نبردرا ازآسیا باروپا ببرد».

اثر فوت مِم‌نُن در دربار ایران

وقتی که خبر فوت مم‌نُن بدربارایران رسید، داریوش بسیار مغموم شد و مجلسی برای مشورت آراست، تا درباب نقشهٔ جنگ شور کنند. اوّل این مسئله طرح شد، که آیا باید لشکری بفرماندهی سرداری بصفحات دریائی فرستاد، یا خود داریوش سپهسالاری قشون‌را اختیار کند. بعض رجال ایران‌عقیده داشتند، که‌باید خود شاه‌فرماندهی را عهده دار باشد، تا سپاهیان بیشتر فدا کاری کنند. خاری دِم آتنی سردار ماهریونان، که بقول دیودور در جنگ های فیلیپ نامی بلند داشت، دست راست و مشیر و مشار او بشمار میرفت و چنانکه، بالا تر ذکر شد، از آتن بواسطه خصومت با اسکندر خارج شده در این زمان در دربار ایران اقامت گزیده بود، این رأی‌را نپسندید و گفت نباید تمام ممالك ایران‌را بخطر انداخت. داریوش بار سنگین اداره کردن آسیا را بر دوش دارد و بنا بر این باید در مرکز مانده سرداری کار آزموده بجنگ مقدونیها بفرستد. درباب عدّهٔ نفرات عقیدهٔ سردار مزبور این بود: قشونی مرکب ازصد هزارنفر، که ثلث‌آن ازسپاهیان اجیر یونانی باشد، برای جلو گیری ازاسکندر کافی است وخود او حاضر است فرماندهی این عدّهٔ رابعهده بگیرد. داریوش درابتداءِ این‌رای‌را پسندید، ولی‌دوستان ودرباریان او با این نقشه مخالفت کرده باشاره رسانیدند، که خاری دِم چنین پیشنهادی میکند، تا تمام ایران را یکباره بتصرّف اسکندر بدهد. در این موقع خاری دِم عنان بردباری را از دست داده پارسی ها را مردمی فرومایه وترسو خواندوضمناً دشنامی به داریوش داد. شاه از سخنان او غضبناك گشته کمربند او را گرفت

(مورّخین یونانی گویند، وقتی که شاه کمربند کسی را میگرفت ، این رفتار علامت صدور حکم قتل بود) . پس ازآن خاری دِم را بطرف مقتل بردند و هنگامی ، که میخواستند حکم شاه را اجرا کنند، او فریاد زد: «شاه بزودی ازاین حکم خود پشیمان خواهد شد و ازجهت این سیاست غیرعادلانه ممالکش را ازدست خواهد داد». دیودور راجع باین مورد گوید : « چنین بود عاقبت خاری دِم ، که فدای تصوّرات واهی و صمیمیّت بی موردش گردید. شاه از کرده خود بزودی سخت پشیمان شد و آن را یکی ازبزرگترین خطاهای خود دانست ، اما باتمام اختیارات سلطنتی که داشت، عاجز بود از این که این خطا را ترمیم کند ، زیرا پس از آن در خواب همواره خوابهای موحش ازشجاعت مقدونیها میدید ودربیداری پیشرفتهای اسکندر را در پیش چشم داشت . بالاخره، چون کسی را نیافت ، که جانشین مِم نُن و فرماندهٔ قشون گردد، خودش فرماندهی را اختیار کرد (کتاب ۱۷، بند ۳۰) » . راجع به خاری دِم لازم است توضیح دهیم ، که دیودور او را از دوستان وبلکه از محارم فیلیپ دانسته ، ولی آرّیان دراین باب ساکت است (کتاب ۱، فصل ۲، بند ۱) .

مورّخین دیگر یونانی این قضیّه راطور دیگر ذکر کرده اندو چون میخواهیم وقایع را بترتیب تاریخ ذکر کنیم ، درجای خود باین قضیّه رجوع خواهیم کرد. چنانکه ازگفتهٔ دینارك[1] برمیآید، خاری دِم بطیب خاطر بدربار ایران آمده بود، تا بدین وسیله خدمتی بیونان کند، یعنی آزادی آنرا محفوظ بدارد .

اسکندر در فریگیه و پافلاگونیه

اسکندر پس از اینکه بکار های لیکیّه و پامفیلیّه تمشیت داد ، عازم شهر سِه لِن[2] شد . اهالی شهررا تخلیه کرده در ارگ آن جمع شدند. اسکندر رسولی نزدآنان فرستاد ، که تسلیم شوند ، ولی ، چون موقع ارگ محکم بود ، اهالی جواب ردّ دادند . بعد ، که دیدند مقدونی ها ازهرطرف آنرا احاطه کرده‌اند واز آذوقهٔ اهالی روزبروز میکاهد، با اسکندر قرار دادند ، که در مدّت دوماه متعرّض آنها نشود و، اگر دراین مدّت کمکی ازطرف داریوش نرسید، تسلیم خواهندشد. پس ازآن، چون کمکی نرسید،

---

۱ ـ Dinarque (Dinarchiorat. Contr. Demosth.). ۲ ـ Célènes.

تسلیم گشتند. بعد نمایندگان آتن نزد اسکندر آمده خواستند آتنی هائی را، که در جنگ گرانیك اسیر کرده بود، ردّ کنند. اسکندر جواب داد، که پس از خاتمهٔ جنگ ایران آنها را ردّ خواهد کرد. در این موقع اسکندر منتظر داریوش بود ومیدانست، که جنگی بزرگ درپیش دارد. بنا براین سعی داشت، که قوای خود را جمع وآذوقه ولوازم دیگر چنین جنگی را تهیّه کند. چون در این زمان قشون اسکندر از فریگیّه میگذشت، او شنید، که در این ولایت شهری است موسوم به گُردیوم [۱]، که سابقاً مقرّ پادشاهی بوده میداس [۲] نام. شهر بیك مسافت از دریای سیاه و کیلیکیّه واقع بود و رودی از آن میگذشت، که سانْگاریوس [۳] نام داشت. در اینجا ارّابهٔ کوچکی از زمان گُردیوس [٤] باقی مانده و قید آن ترکیب یافته بود از گره هائی، که ماهرانه یکی را روی دیگری زده بودند و کسی نمیتوانست این گره ها را باز کند. غیب گوئی گفته بود، که هر کس این گره ها را باز کند، آسیا ازآنِ او خواهد بود. اسکندر داوطلب شد، این کار را انجام دهد و دور او جمعی از فریگیها ومقدونیها جمع شدند. مقدونیها نگران بودند ازاینکه اسکندر نتواند گرهها را باز کند و این قضیّه باعث تطیّراتی گردد. اسکندر گره ها را نگاه کرد و هرچند کوشید، که سر یاتهٔ رشتههارا بیابد، بهرهمند نشد. بالاخره، چون از گشودن گرهها عاجز ماند، شمشیر خودرا کشیده رشتهها را ببرید وگفت تفاوت نمیکند، این هم یك نوع گشودنِ است (پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ٢٤ - آرّیان، کتاب ٢، فصل ٣، بند ١ - کنتْ کورث، کتاب ٢، بند ١) این قضیّه ضرب المثل شده ودرمواردی، که کسی مسئلهٔ غامض ولاینحلی را حلّ نکند، ولی زود با تر دستی آنرا از میان بردارد، گویند: «گره گُردیوس را برید».

بعد اسکندر، چون همواره نقشهٔ خودرا، که جنگ با داریوش بود، تعقیب میکرد، بتأمین پشت سر خود پرداخته سفاین مقدونی رادر هلّس پونت به آمفوتروس [٥] سپرد وبه هژلوخ [٦] امر کرد بجزائر لِسْبُس، خیوس و کُس رفته ساخلو های

---

١ - Gordium. ٢ - Midas. ٣ - Sangarius. ٤ - Gordios.

٥ - Amphoterus. ٦ - Hégéloque.

ایران را از آن جزایر بیرون کند، ششصد تالان برای آن‌تی‌پاتر جانشین خود در مقدونیّه واشخاص دیگر فرستاد، تا نگذارند شهرهای یونان بشورند و موافق عهدی که با یونانی ها بسته بود، تقاضا کرد، سفاین متّحدین هلّس‌پونت را حفظ کنند. تمام این اقدامات و کارهای دیگر اسکندر در این وقت برای آن بود، که یونان و مقدونیّه را از حملهٔ مِم‌نُن محفوظ بدارد، زیرا از فوت او هنوز آگاه نشده بود و، چون مِم‌نُن را رقیب ماهر وزبردست خود میدانست، یگانه نگرانی، که از پشت‌سرخود داشت، از طرف او بود، بخصوص که آواز بهره مندی های مِم‌نُن در بحرالجزائر واینکه اومیخواهد باسیصد کشتی بمقدونیّه حمله کند، به‌اسکندر پی‌درپی میرسید. بعد اسکندر به‌پافلاگونیّه رفت. مردم این ولایت، که ازجمله هِنِت ها[1] بودند، بی‌مقاومت مطیع گشتند و، چون دربارایران این مردم را ازدادن مالیات معاف داشته بود، اسکندر نیز آنها را معفوّ داشت، ولی گروبهائی از آنها گرفت و کالاّس را حاکم این ولایت کرده کمکی را، که از مقدونیّه بدو رسیده بود، برداشت وعازم کاپادوکیّه گردید. آرّیان گوید پافلاگونیّه مطیع گشت بااین شرط، که قشون مقدونی وارد این ولایت نشود واسکندر این ولایت را جزوایالت فریگیّه دانست و بعدبه کاپادوکیّه رفته سابیکتاس[2] را والی آن ایالت کرد (کتاب ۲، فصل ۲، بند ۲) ولی کنت کورث والی جدید را آبیس‌تامن[3] نامیده (کتاب ۳، بند ٤).

عبور اسکندر از دربند کیلیکیّه

اسکندر پس ازورودبه کاپادوکیّه شنید، که‌مِم‌نُن درگذشته و از این خبر بسیار مشعوف گردید و آنرا بفال نیک گرفت، زیرا، چنانکه گفته شد، اسکندر او را حریف زبردست خود میدانست ودر یونان‌هم خبر بهره‌مندیهای او یونانی‌ها را برای شورش‌حاضر کرده‌بود. پس‌ازآن اسکندرعازم کیلیکیّه گردید وبجائی‌رسید، که آنرا «اردوگاه کوروش» مینامیدند، زیرا کوروش بزرگ وقتی، که باسپاهش به لیدّیه میرفت،

---

۱ ـ Hénètes. ۲ ـ Sabictas. ۳ ـ Abistamène.

دراین جا اردوزده بود (این روایت کنت کورث است ، ولی روایت آرّیان میرساند ، که مقصود از کوروش کوروش کوچك است و کزنفون در این جا باو رسیده . معلوم است ، که کنت کورث اشتباه کرده ، زیرا کوروش بزرگ ازاین راه به‌لیدّیه نرفته‌بود) . این محلّ بمسافت پنجاه استاد (تقریباً یك فرسنگ ونیم) ازمعبری است، که پس از آن داخل کیلیکیّه میشدند . این معبر را درآن زمان پیل[1] یا دروازه میگفتند، زیرا تنگی بود شبیه سنگرهائی ، که بدست انسان ساخته‌شده باشد ودروازه‌ای داشت . برای فهم مطلب لازم است توضیح دهیم ، که کیلیکیّه بین کوههائی واقع شده ، که‌زنجیرهٔ آن ازساحل دریای مغرب شروع وتقریباً بشکل قوس دورزده باز بساحل دریای مزبور منتهی میشود و در جائی ، که این زنجیره از ساحل دور شده بدرون قاره میرود ، فقط سه معبر تشکیل میدهد ، که تماماً تنگ و صعب‌العبور اند ویکی از معابر سه‌گانه این دربند است ، که بدرون کیلیکیّهٔ عهد قدیم هدایت میکند .

در این موقع ، که اسکندر میبایست از چنین تنگی بگذرد ، ارسان[2] از طرف دربار ایران حاکم این ولایت بود . حاکم مزبور میتوانست بموقع بلندیهائی را، که برتنگ مزبور مشرف است ، اشغال کند وبا بهره‌مندی ازعبور قشون اسکندر مانع شود ، چه سپاهیان اسکندر میبایست از پای کوه وازمعبر چنان تنگی ، که ذکر شد ، بگذرند و این امری بود محال ، مگر اینکه مقدونیها بلندیها را از دست سپاهیان ارسان گرفته باشند و گرفتن این بلندیها نیز کاری بود بس مشکل و مستلزم دادن تلفات زیاد و صرف وقت ممتدی ، زیرا این کوهها مانند دیوارهائی، که بآسمان رفته باشد ، تنگ مزبور را احاطه کرده وخود معبرهم بقدری تنگ است، که چهار نفر نمیتوانند پهلوی هم از آن عبور کنند ، بخصوص که جوی‌بار های زیاد از دامنهٔ کوه بیرون میآید وزمین معبر را پست وبلند ساخته دره‌هائی درآن بوجود میآورد . بنابراین باداشتن عدّهٔ کمی از سپاهیان رشید ممکن بود مدّتها تمام‌قشون اسکندر را در این جا معطّل کرد . ارسان بجای اینکه‌این کار کند ، بکاری پرداخت، که موقعش گذشته بود ، یعنی در این موقع نقشه‌ای ، که مِمْنُن در گرانیك پیشنهاد

---

[1] - Pylles. [2] - Arsanes.

کرده بود، بخاطرش آمد و با این مقصود با آتش و آهن کیلیکیّه را مبدّل بویرانه‌ای کرد، تا اسکندر و قشون او آذوقه و لوازم دیگر در این‌جا نیابند و بعد چند نفر درتنگ مزبور گذاشته خود با کسانش از کیلیکیّه بیرون رفت. آن چند نفر هم، با اینکه باز میتوانستند اسکندر را معطّل کنند، چون دیدند، که والی حرکت کرد ورفت، این رفتار را نسبت بخودشان خیانت دانسته ومعبر را ترك کرده متفرّق شدند. وقتی که اسکندر از معبرمزبور یعنی دربند یا، چنانکه یونانی‌ها گویند، دروازهٔ کیلیکیّه گذشت، از طالع خود بی اندازه مشعوف گردید و گفت «اگر دستهائی میبود، که این سنگهارا بغلطاند، لشکرمن مضمحل میشد» (کَنت کورث، کتاب ۳، بند ٤). بالاتر بمناسبت قشون کشی کوروش کوچك توصیف این دربندها شده وهمان‌جا تذکر دادیم، که اسکندر راه کوروش کوچك را پیمود. باوجود اینکه بلندیهارا کسی نداشت، باز اسکندر نگران بود، که مبادا دشمن در کمین گاهی پنهان شده باشد و با این مقصود سپاهیان تراکی را مأمور کرد پیش رفته راه را بشناسند ودسته‌ای از کمانداران را فرستاد، قلّهٔ کوه را اشغال کنند وبآنها گفت، که این کار، باوجود اینکه دشمنی درپیش ندارند، برای آنها در حکم جدال است وباید درهر آن حاضر جنگ باشند. بدین ترتیب اسکندر از دربند مزبور گذشته وارد شهر تارس، که کرسی کیلیکیّه بود، گردید. ایرانی‌ها این شهررا تازه آتش زده رفته بودند، ولی اسکندر پارمِنْیُون را فرستاده بود، که از حریق شهر ممانعت کند و خودش هم بزودی پس ازآن در رسید و از حریق جلوگیری کرد.

مرض اسکندر

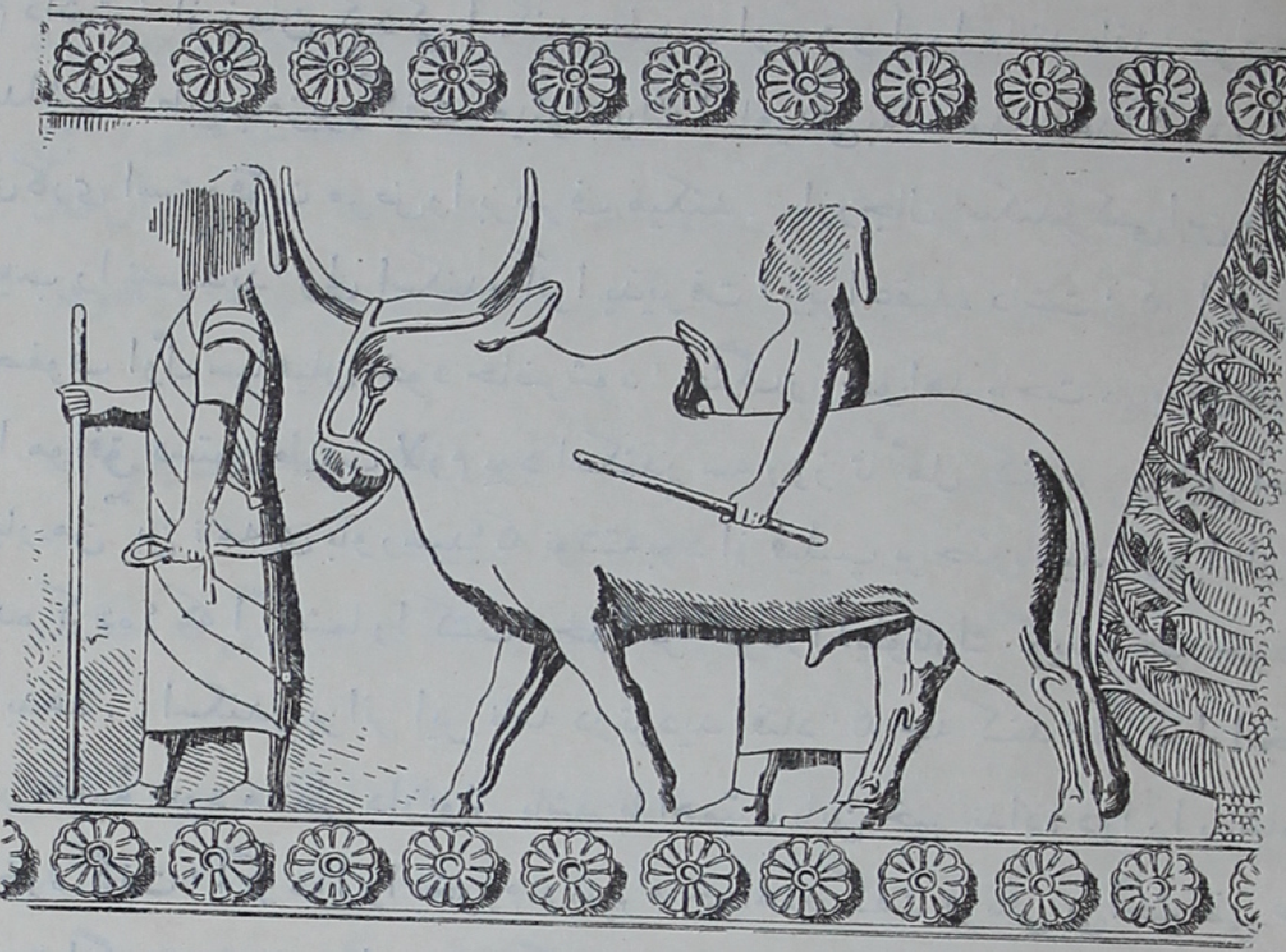
در اینجا رودی جاری است، که در آن زمان سیدْنوس[1] نام داشت، و آب آن از حیث صافی و پاکی معروف بود. این رود از کوه سرازیر شده در جلگه روان است، تابدریا میریزد و، چون در سایهٔ درختانی، که در طرفین رود رسته‌اند، جاری است، آب آن در تابستان هم خیلی خنك است. اسکندر پس از اینکه از راه در رسید، از شدّت گرمای تابستان و

---

١ – Sydnus.

ازجهت گرد وغباری زیاد، که بروی او نشسته بود، میل کرد در این رود آب تنی کند، ولی همینکه داخل رود شد، از جهت خنکی آب حالی یافت نزدیك بمرگ وخدمه‌اش اورا از آب بیرون کشیده بخیمه‌اش بردند. بر اثر این قضیه اردوی اسکندر در اندوه بسیار فرو رفته این پیش آمد را مصیبتی بزرگ پنداشت، زیرا همه تقریباً یقین داشتند، که اسکندر از این مرض جان بدر نخواهد برد ونیز مطمئن بودند، که پس ازاو کسی نخواهد توانست کارهای اورا دنبال کند وقشون مقدونی باید، از ولایاتی، که فتح کرده، راه بازگشت را پیش گیرد، وحال آنکه داریوش راباقشونی عظیم در پس دارد. میگفتند این ولایاتی، که بدست ما یا بدست ایرانیها خراب شده، چگونه آذوقهٔ ما را خواهند داد و برفرض اینکه آذوقه یافته خودمان را به هِلّس‌پونت رسانیدیم، کدام بحریّه مارا به اروپا خواهد برد. بعد براسکندرو اینکه در عنفوان جوانی میمیرد، و آنهم از آب تنی در رودی، نه از تیر یاضربت دشمن درجنگی، نالیده بیکدیگر میگفتند، خوشا بحال داریوش، که، هنوز بادشمن خودمواجه نشده، فاتح گردید. چنین بود حال اردوی اسکندر و دوستانش، که دور او جمع شده با کمال بی صبری منتظر فرجام این واقعه بودند.

امّا اسکندر پس از ساعتی آزادتر نفس کشید و چشمان خودرا باز کرده از شدّت دردنالید. از این حال اسکندرهمه خوشنودشدند، چه بخود آمدن‌اسکندر و نالیدن او و از درد نشان میداد، که از شدّت مرض کاسته، ولی در همین حال مجبور بودند باو بگویند، که داریوش پنج روز دیگر وارد کیلیکیّه خواهد شد و، اگر اسکندربدین حال باشد، باید دست و پا بسته به داریوش‌تسلیم شود. پس از شنیدن این خبر، اسکندر دوستان و اطبای خود را خواسته بآنها گفت: « شما می‌بینید، که تقدیرچه اوضاع غیرمترقّبی برای من پیش‌آورده. الآن پندارم، که صدای اسلحهٔ دشمن در گوشهای من طنین انداز است. من، که جنگ را بدین‌جا آورده‌ام، حالا باید مرا بجنگ بطلبند. بی جهت نبود، که داریوش چنان نامهٔشاه دستوری بمن نوشته بود. معلوم میشود، که اوباتقدیر برضدّ من مواضعه دارد.



(۷۷) ـ تخت جمشید ، گاو نر هندی
(فْلانْدَن و کُسْتْ ، ایران قدیم)

اوضاع اجازه نمیدهد ، که اطبای محتاط مرا معالجه کنند یا دوا های ملایم بکاربرم، زیرا برای من مرگ سریع به ازبهبودی دیراست . پس اگرباید ازصنعت اطباء انتظار چاره و درمانی داشت ، آنها نیز باید بدانند ، که من بنجات دادن نامی، که روی این جنگ گذارده ام ، بیش از حفظ جان خود علاقه مندم » .

پس از این نطق برنگرانی واضطراب دوستان اسکندر افزود ، زیرا ، با شتابی که او ببهبودی داشت ، اطباء میبایست دوا های تازه وغیر مجرّب استعمال کنند و این کار ازدو حیث مشکل بود . اوّلاً معلوم نبود ، که دواها چه اثری خواهد داشت وثانیاً طبیبی حاضر نبود چنین دواهائی در این مورد استعمال کرده مورد سوءظن واقع شود . درمیان اطباء طبیبی بود ماهر از اهل آکارْنان[1] ، که فیلیپ

۱ ـ Acarnan.

نام داشت، از زمان کودکی اسکندر طبیب او بود و اورا مانند طفل خود دوست میداشت. طبیب مزبور گفت، میتواندیك آشامیدنی به‌اسکندر بدهد، که‌شدیدنیست، ولی‌کاری است‌وقوّت مرض‌را برطرف میکند. ازرجال اسکندر کسی‌این پیشنهاد طبیب را نپسندید، ولی اسکندر آنرا پذیرفت، زیرا عقیده داشت، که اگر نتواند درصفوف اوّل سپاهیان خود حاضرشود، جنگ‌را خواهد باخت. برای‌خوردن دوا موافق دستور طبیب لازم بود اسکندر سه روز تأمّل کند. در این احوال از پارمن‌یُن نامه‌ای باو رسید، که نوشته‌بود از فیلیپ برحذرباشید، زیرا داریوش وعده کرده، که اگرشما را کشت، خواهر خودرا (پلوتارك گوید دختر خودرا) باو بدهد. اسکندر براثر این نامه در تردید افتاد، که چه کند؟ آیا دوارانخورد و در خیمهٔ خود منتظر داریوش باشد یا اهمیّت باین خبر نداده دوا را بیاشامد؟ بالاخره گفت، اگر دوا را بخورم و بمیرم خواهند گفت قربانی بی‌احتیاطی خود شد و، اگر نخورم و نتوانم در جنگ حاضر باشم، خواهند گفت شکست خورد. پس شقّ اوّلی بهتر است. پس از این تصمیم نامهٔ پارمن‌یُن را زیر بالین خود گذاشته منتظر روز آشامیدن دوا گردید. در روز مزبور فیلیپ با تمام اطباء بخیمهٔ اسکندر درآمد و برای قوّت قلب مریض تمجید زیاد از اثر این دوا کرد. بعد کاسهٔ آشامیدنی را بدست اسکندر داد و او، چنانکه پلوتارك گوید، با یکدست کاسه را گرفته بسر کشید وبا دست دیگر نامهٔ پارمن‌یُن را بطبیب داد، که‌بخواند. وقتی که طبیب نامه را میخواند، اسکندر مراقب وجنات او بود، که ببیند این نامه چه‌اثری در وی میکند. فیلیپ نامه راخواند و، بی اینکه تغییری درحال او روی دهد، دستهای خود را بآسمان بلند کرده قسم یاد کرد، که این خبر افترای محض است. بعد بپای اسکندرافتاده گفت، جان من همیشه در دست تو بود، ولی امروز جان من بسته بنفس تو است. بی تقصیری مرا بهبودی تو ثابت خواهد کرد ویک زندگانی‌نوین بمن‌خواهد بخشید. دغدغه ونگرانی را ازخود دورکن، تا دوا در عروق تو جاری شده کاملاً اثر خودرا ببخشد. اثر دوا درابتداء چنان بود، که‌حال اسکندر خیلی بدترشد وتنفّس اومشکل‌تر گردید. اطرافیان اسکندر

گفتند معلوم میشود، که مفاد نامهٔ پارمن یُن صحیح بوده، ولی فیلیپ جدّ کرد که اسکندر را بهوش آرد و پس از آنکه او بخود آمد، با او صحبت هائی راجع بمادر وخواهرانش داشت وبعد، ازجنگ وفتوحات او سخن راند. پس از آن حال اسکندر بمرور رو ببهبودی رفت وچندان قوّت گرفت، که توانست پس ازسه روز خودرا بسپاهیانش نشان دهد.

(آرّیان، کتاب ۲، فصل ۳، بند ۱ ــ دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۱ ــ پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۲۵ ــ کِنت کورث، کتاب ۳، بند ۵).

در خاتمه لازم است گفته شود، که دیودور درباب نامهٔ پارمن یُن به اسکندر ساکت است.

تصرّف معابر دیگر

آرّیان گوید (کتاب ۲، فصل ۳، بند ۲): اسکندر به پارمن یُن گفت معابر کیلیکیّه را، که به آسور هدایت میکند، بتصرّف در آر و او با پیاده نظام اجیر یونانی و سواره نظام تِسّالی، که در تحت ریاست سی تاك لِس[1] بود، و نیز با تراکیها این کار را انجام داد. پس از آن اسکندر از تارس بیرون رفت و یك روز طیّ مسافت کرده به آن خیااُلن[2] رسید. گویند این شهر را سارداناپال پادشاه آسور ساخته. دیوار و پی ها مینماید، که این شهر محکم وبزرگ بوده. دراین جا مقبرهٔ سارداناپال هنوز نمایان است ومجسّمه شخصی روی بنا مشاهده میشود، که دو دست خودرا بهم میزند. دراین جا کتیبه ایست بزبان آسوری، که گویند شعر است و مفادش چنین: سارداناپال پسر آناسین دارا کس[3] شهر آن خیااُلن وتارس را دریك روز بنا کرد. «ای رهگذرها، بخورید، بیاشامید وعیش کنید. باقی همه خودنمائی است وبس ناپایدار» (بصفحهٔ ۲۰۸ رجوع شود). از آن خیااُلن اسکندر به سُل[4] رفت و مردم آن محلّ را از این جهت، که با پارسی ها مساعد بودند، بدویست تالان جزای نقدی محکوم کرد.

قسمت دوم ـ از کیلیکیه تا مصر

تدارکات داریوش

چنانکه بالاتر گفته شد، داریوش از خبر فوت مِمْنُن در غم و اندوه بسیار شد و مصمّم گردید خود فرماندهی سپاه

۱ ـ Sitaclès. ۲ ـ Anchialon. ۳ ـ Sardanapale fils d'Anacyndarax. ٤ ـ Soles.

را در جنگ جدیدی، که با اسکندر در پیش داشت، بعهده گیرد. بر اثر این تصمیم بابل را معسکر قشون جدید قرار داد و بتمام وُلات امر کرد سپاه زیاد از پیاده و سوار بدانجا بفرستند. عدّهٔ افراد قشون ایران را مورّخین یونانی مختلف نوشته اند.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۱): قشونی، که در بابل جمع شد، چهار صد هزار پیاده ولااقل یکصد هزار سوار بود. پلوتارك عدّهٔ نفرات را ششصد هزار نوشته (اسکندر، بند ۲۴). آرّیان نیز همین عدّه را (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۱). کنت کورث عدّهٔ سپاهیان را ۲۲۳ ۳ هزار قلمداد کرده وچنین شرح داده (تاریخ اسکندر، کتاب ۳، بند ۲): پارسیها هفتاد هزار پیاده وسی هزار سوار بودند، مادیها - ۵۰ هزار پیاده وده هزار سوار، بَرکانیها (باید اهالی برقه باشند) ده هزار از صنف اوّل ودو هزار از دوّم. این ها تماماً به تبرهای دودمه وسپرهای سبك مسلّح بودند، ارامنه - چهل هزار پیاده و ۷ هزار سوار، گرگانیها، که شجاعتشان در آسیا معروف است، ده هزار سوار، دربیکی‌ها (طایفه‌ای از سکاها) چهل هزار پیاده مسلّح. این ها نیزه‌هائی داشتند، که نوك آن‌ها از آهن بود وبعضی بچوب هائی مسلّح بودند، که نوك آن را درآتش سخت کرده بودند. این قوم ده هزار سوار نیز فرستاده بود. ازسواحل بحرخزر - هشت هزار پیاده ودویست سوار. ازسایر ملل، که کمتر معروف اند، دوهزار پیاده وچهار هزار سوار. بااین سپاه قوی یونانی های اجیر را، که تماماً جوان بودند وعدّه‌شان بسی هزار نفر میرسید، باید افزود. از باختریها، سُغدیها، هندیها و مردمان دیگر، که در سواحل بحراحمر سکنی دارند، وحتّی شاهشان این اتباع خودش را نمیشناسد، سپاهی نگرفته بودند، زیرا مدّتی لازم بود، تا اینها برسند و دربار عجله داشت، که زودتر جنگ را شروع کند (عدّهٔ صحیح سپاهیان داریوش را نمیدانیم، ولی باید ارقام کنت کورث بحقیقت نزدیکتر باشد). مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۲): داریوش وقتی که این سپاه عظیم را سان دیده عدّهٔ نفرات آنرا معلوم کرد، مشعوف گردید. بعد خاریدم سردار مجرّب

آتنی را ، که از جهت خصومت بااسکندر از آتن تبعید شده بود ، مخاطب قرار داده پرسید ، که آیا این قوّه برای اضمحلال مقدونی ها کافی است ؟ خاری دِمْ موقع خود و غرور شاهانهٔ داریوش را در نظر نگرفته جواب داد : « شاها ، اگرچه حقیقت ممکن است خوش آیند تونباشد ، ولی من مجبورم آنرا بتو امروز بگویم ، زیرا ، اگر بعد بگویم ، بیهوده و بی نتیجه است . این لشکر عظیم ، که از ملل مختلفه تشکیل یافته و هر ملّتی را در مملکتی از ممالك مشرق از خانه ها شان بیرون کشیده اند ، برای همسایگان تو مهیبند . این سپاه از زر و سیم میدرخشد ، برق اسلحه اش چشمهارا خیره میکند وآن کس ، که تجمّلات آنرا ندیده ، هرگز نمیتواند تصوّرش راهم بکند ، ولی قشون مقدونی ، با آن ظواهر وحشیانه وژولیده که دارد ، در پشت سپرها و نیزه هایش گروهان هائی ثابت قدم ، صفوفی تنگ بهم چسبیده ونیز سپاهیانی مستور دارد ، که واقعاً مردان جنگ اند . چنین است اردوی پیاده نظام آنها ، که فالانژش نامند . دراین فالانژها مرد بمرد و سلاح بسلاح تنگ پیوسته وتمام این قشون بانهایت مراقبت منتظر اشارهٔ فرمانده خود میباشد . این لشکر آموخته ، که درپس بیرق ها حرکت و صفوف خودرا حفظ کند . چون حکمی صادر شود ، همه آنرا مجری دارند : با دشمن مواجه شدن ، از پهلو های آن گذشتن ، بجناح چپ یاراست حمله بردن ، ترتیب جنگ را تغییر دادن ، عملیّاتی است ، که رئیس و مرئوس ، همه ، با آن خوب آشنا هستند . تصوّر مکن ، که طلا یانقره محرّك آنها است . این اطاعت نظامی را سپاه مقدونیّه تا حال درمکتب فقر تحصیل کرده . وقتی که خسته شوند ، زمین تخت خواب آنها است ، چون گرسنه گردند ، هرمأکولی ، که بدست آنها افتد ، خوب است و هیچگاه تمام شب را نخوابند . پس از این سپاه باید سواره نظام تِسّالیان ، جنگیهای آرکارنانیانی [1] و اِلیانی وسایر دسته جات غیر مغلوب را درنظر آورد . آیا تو تصوّر میکنی ، که این نوع مردان کار آزمودهٔ جنگی را با سنگهای فلاخن وچوبهائی ، که سر آن را در آتش سخت

1 _ Arcarnaniens.

کرده اند ، میتوان جواب داد ؟ تو باید قوّه‌ای تهیّه کنی ، که با این قوّه مقابلی کند و این قوّه را باید از مملکتی تحصیل کنی ، که خود این مردان را بوجود آورده . این طلاو نقره ، که در این جا میدرخشد ، باید در این راه صرف شود».

داریوش هرچند عادتاً ملایم و خوش رو بود ، ولی در این موقع از سخنان خاری‌دِم خشمناك گردید وحکم قتل اورا داد . وقتی که خاری‌دِم را بمقتل بردند ، اودست ازعقیدهٔ خود برنداشته چنین گفت : «کسی انتقام مرگ مرا از تو خواهد کشید ، که الان من نصایحی برضرر او بتو میدادم . رفتاری ، که تو بامن کردی ازاین جهت ، که مست بادهٔ قدرت و اقتدار گشته‌ای ، بعدها بمردم خواهدآموخت که انسان ، چون بااقبال دمساز شد ، صفات طبیعی راهم ازدست میدهد» .

این است گفته های کَنتْ کورث راجع به خاری‌دِم ، ولی ، چنانکه بالاتر گذشت ، دیودوراین قضیه راطوردیگرذکر کرده (بصفحهٔ ۱۲۸۲ رجوع شود) . بهرحال مورّخین گویند ، که داریوش پس از قتل خاری‌دِم از کردهٔ خود سخت پشیمان شد و امر کرد ، نعش اورا دفن کنند . هم دراین وقت داریوش درضمن تدارکات خود تی‌مودس [1] پسر مِنْتور را ، که سرداری جوان و شجاع و مورد اعتماد بود ، بفرماندهی سربازان اجیرخارجی بگماشت وبه فرناباذ امر کردجای مِمْنُن متوفّی را بگیرد .

مورّخین راجع باین زمان قضایائی ذکر میکنند ، که اگرهم افسانه باشد ، باز چون اوضاع آنروز دربار ایران را نشان میدهد بی مورد نیست ذکر گردد : پلوتارك گوید (اسکندر ، بند ۲۴) : داریوش ازشوش روانهٔ معسکر سپاه خود شدو امیدواری زیاد بعدّهٔ سپاهیان خود داشت . امیدواری او نیز از این جا تأیید میشد ، که خوابی دیده بود و مُغ ها برای خوش‌آیند شاه آنرا بنفع او تعبیر کرده بودند : او در خواب دیده بود ، که فالانژهای مقدونی را شعله هائی احاطه دارد واسکندر لباسی دربر کرده شبیه لباس داریوش ، زمانی که اوآسْتانْدْ (یعنی چاپار

---

۱ ـ Thymodès.

مخصوص)[1] شاه سابق بود، و باو مانند یکی از خدمه‌اش خدمت میکند. بعد اسکندر، همینکه داخل معبد بِلوس[2] در بابل گردید، نابود شد. پلوتارك گوید، که خدا میخواست با این خواب بطور روشن بفهماند، که دولت مقدونی‌ها باعلی درجهٔ بلندی خواهد رسید، واسکندر آقای آسیا خواهدشد، چنانکه داریوش وقتی آستاْندبودوبعد شاه پارس گردید، ولی پس از آن اسکندر خواهد مرد. کنت کورث قضیهٔ خواب را طور دیگر نوشته. او گوید (کتاب ۳، بند ۳): داریوش درخواب دید، که اردوی مقدونی‌ها روشن گشت و اسکندر، که لباس سابق اورا دربرداشت وارد بابل گردیده با اسب خود نابود شد. غیب گوها این خواب را مختلف تعبیر کردند. بعضی گفتند، که این خواب فنای مقدونی‌ها را میرساند و دیگران آنرا برضرر داریوش دانستند. در این موقع بخاطر داریوش آمد، که تطیّری هم در اوّل سلطنت او کرده بودند، توضیح آنکه او پس از جلوس بتخت غلاف قمهٔ پارسی را بغلاف یونانی تبدیل کرد و کلدانی ها گفتند، که شاهنشاهی پارسی ها بدست ملّتی خواهد افتاد، که شاه از اسلحهٔ آن تقلید کرده. بهرحال داریوش ازتعبیری، که برنفع او کرده بودند، خوشنودشده حکم کردآنرا اعلان کنند. راجع بحکایت مزبور باید گفت، که دیودور و آرّیان در این باب ساکت‌اند.

حرکت سپاه ایران مورّخین یونانی حرکت قشون ایران را از بابل بطرف فرات باختصار برگذار کرده‌اند، ولی کنتْ کورث بیش از آنان بشرح پرداخته (کتاب ۳، بند ۳) و چون دارای اطّلاعاتی راجع بمذهب وعادات ایران قدیم است، ذکر میکنیم: «عادتی است نزد پارسی‌ها، که قبل ازطلوع آفتاب از جائی حرکت نمیکنند. بنا براین، پس از اینکه روشنائی روز همه جا را فرو گرفت، شیپورچی‌ها شیپور حرکت را از بارگاه شاه دمیدند. بالای این بارگاه صورت آفتاب را درقاب بلورین بقدری بلند نصب کرده بودند، که همه میتوانستند آنرا مشاهده کنند. ترتیب حرکت چنین بود: پیشاپیش قشون در

۱ - بصفحهٔ ۱۱۸۸ رجوع شود.

۲ - Bélus.

محرابهای سیمین آتشی میبردند، که این مردمان آنرا جاویدان و مقدّس میدانند. مُغ ها، که در اطراف آتش بودند، سرودهای ملّی میخواندند. درپس مُغ ها بعدّهٔ روزهای سال ۳۶۵ نوجوان در لباسهای ارغوانی حرکت میکردند، بعد ارّابه‌ای میآمد، که اختصاص به ژوپیتر داشت (مقصود هرمزاست، یونانی ها و رومی ها هرمزرا غالباً زِوْس یاژوپیتر نوشته‌اند، زیرا خدای بزرگ خودشان را باین اسم مینامیدند). این ارّابه را اسبهای سفید میکشیدند و ازپس ارّابه اسبی شکیل و قوی‌هیکل حرکت میکرد، که آنرا اسب آفتاب می‌نامیدند. ترکه‌های زرّین ولباس سفید جلودارهای این اسب، آنهارا ازسایر جلودارها ممتاز میداشت. بمسافت کمی از اسب مزبور ده ارّابه، که بزر وسیم مزّین بود، حرکت میکرد و پس از آن سواره نظام ده ملّتی، که اسلحه واخلاق هریك ازآنها باهمین چیزهای دیگری تفاوت داشت. بعد سواره نظامی، که پارسیها آنرا جاویدان مینامیدند، بعدّهٔ ده هزار نفر میآمد. تجمّلات هیچکدام از قسمت های قشون بتجمّل این قسمت نمیرسید: بعض این سوارها طوق های زرّین داشتند، برخی جامه های زربفت یا قباهائی که دارای آستین های دراز و مزّین بسنگ های قیمتی بود. پس از چند قدم جنگی‌هائی میآمدند، که عدّه‌شان به‌پانزده هزار میرسید و آنان را «عموزاده‌های شاه» مینامیدند. امّا تمام این جمعیّت، که زینت‌هایش شبیه زینت های زنان‌بود، ازتجمّلاتش میدرخشید نه از اسلحه‌اش. سپاهی، که پس ازآن میآمد دُرّی‌فور[1] نام‌داشت. سپاهیان‌مزبور پیشاپیش گردونهٔ‌شاهی حرکت کرده لباس‌شاه‌را میبردند. بعد گردونه شاهی میآمد. این گردونه از طرفین بصورت های خدایان، که از زر و سیم ساخته بودند، مزّین بود و شاه در درون ارّابه، بلند و شاهانه نشسته بود. قید اسبها بسنگهای قیمتی مرصّع بود و منتهی میشد بدو هیکل زرّین، که قدّ آنان بیك ارش میرسید. یکی ازهیکل ها مجسّمهٔ نینوس[2] بود و دیگری

---

۱ - Dorryphores (این لفظ یونانی است، بنا بر این کنْتْ کورث اسم یونانی این دسته را ذکر کرده).

۲ - Ninus.

مجسّمهٔ بِلوس [1]. دروسط آن دو هیکل مجسّمهٔ عقابی بود بابالهای گسترده (باز)، که از زر ساخته بودند و آنرا علامت مقدّس میدانستند » (این دفعهٔ سوّم است که مورّخین قدیم ازعقاب زرّین با بالهای بازحرف میزنند. کزنفون، چنانکه گذشت، در دوجا یعنی در « تربیت کوروش » ودر « سفر جنگی کوروش » از این عقاب ذکری کرده وآنرا بیرق شاه دانسته. امّا در باب بِلوس و نینوس باید در نظر داشت، که اینها نیاگان داستانی آسوریها بودند وجهت اینکه مجسّمهٔ آنهارا ایرانیان قدیم محترم میداشتند، معلوم نیست. اگراین خبر را صحیح بدانیم، جهت آن باید افسانه‌ای باشد، که در عالم قدیم رایج بوده، توضیح آنکه بِلوس و نینوس را یونانی های قدیم نیاگان اوّلی آسوریها میدانستند و موافق افسانه‌های یونانی زِوْس رب النّوع بزرگ یونانی ها بجسم دانائه [2] دختر کری‌زیوس [3] پادشاه آرگس حلول کرد و پِرْسه رب‌النّوع روشنائی متوّلدشد. افسانهٔ پرسه خیلی مفصّل است. ازجمله در بارهٔ او میگفتند، بآسیا آمده عاشق آنْدْروِمِد [4] دختر کِفه [5] پسر بلوس گردید واو را گرفت و پارسی ها از نسل پرسه بوجود آمدند. این افسانه ازآسیا بجزیرهٔ کرِت [6] رفته و از آنجا دریونان منتشر شده بود. از نوشته های بعضی مورّخین یونانی استنباط میشود، که پارسی های قدیم پرسه را سرسلسلهٔ قوم خود میدانستند و، چون آتنی ها هم آپُلّن رب النّوع روشنائی و آفتاب را پسر زِوْس و سرسلسلهٔ قوم خود و حامی آتن میدانستند، در مواقعیکه ملاحظات سیاسی نزدیکی ایران را با آتنی‌ها اقتضا میکرد، پارسی‌ها قرابت‌نژادی خودرا با آتنی ها بآنها گوشزد میکردند، مثلاً وقتی که در ایران انتشار یافت، که آتنی‌ها اسکندر را بسپهسالاری کلّ یونان برای جنگ باایران انتخاب کرده اند، دربار ایران به آتنی‌ها قرابت نژادی پارسی‌ها را با یونانیان گوشزد و اعلام کرد، که دیگر پولی بآنها نخواهد داد، ولو اینکه تقاضا کنند. ظنّ قوی این است، که پارسی‌ها واقعاً این افسانه‌ها را باور نداشته‌اند، ولی ملاحظات سیاسی گاهی

---

۱ _ Bélus. ۲ _ Danaée. ۳ _ Crisius. ٤ _ Andromède.
ہ _ Céphée. ٦ _ Crète.

آنهارا مجبور میکرده، که موافق معتقدات یونانی‌ها حرف بزنند).

بعد کنت کورث گوید (همانجا): «تزیینات داریوش زینت های دیگران را از خاطر ها میزدود: قبای ارغوانی او در وسط با نقره ملیله دوزی شده بود و ردای (شنل) او، که از زر میدرخشید، مزیّن بود بدو قرقی، که یکی روی دیگری افتاده با منقار ضربت هائی باو میزد و هردو را از زر بافته بودند. بالاخره از کمربند زرّین او قمه ای آویخته بود، که غلافش تماماً مرصّع و خود کمربند شبیه کمربندزنان بود. تاج شاهان را پارسیها سی‌داریس[1] نامند (هرودوت وپلوتارك آنرا تیار نوشته‌اند) وتاج داریوش دیهیمی بود برنگ آبی وسفید. ازپس گردونهٔ شاهی سپاهی بعدّهٔ ده‌هزار نفر حرکت می کرد نیزه های آنها به نقره مزیّن بود و نوکی از زر داشت. شاه را از سمت راست و چپ تقریباً دویست و پنجاه نفر از نجبا و اقربای ممتاز او احاطه داشتند. این کبکبه بسی هزار پیاده منتهی میشد وازعقب این عدّه چهارصد اسب شاهی را حرکت میدادند. دورتر بفاصلهٔ یك اِستاد (۱۸۵ مطر) گردونه‌ای میآمد، که سی‌سی‌گامبیس[2] مادر داریوش درآن بود و در گردونهٔ دیگر زن داریوش حرکت میکرد. خدمهٔ این دوملکه سواره از عقب گردونه ها میرفتند. پانزده گردونهٔ دیگر، موسوم به آرماماکس[3] اطفال شاه و مربیّان و خواجه سرایان آنها را حمل میکرد. بعد زنان غیر عقدی شاه میآمدند. عدّهٔ اینها ۳۶۰ ولباسشان مانندلباس ملکه‌ها بود. گنج شاه‌را ششصد قاطر وسیصد شتر می‌بردند و دستهٔ کمانداران مستحفظین آن بودند. زنان اقربای شاه و نزدیکان او دستهٔ دیگری تشکیل داده بودند و پس از آنها دستهٔ پیشخدمت ها، خدمهٔ دربار و بار و بنه حرکت می کردند و در اقصی انتهای این موکب، سپاهیان سبك اسلحه با رؤسائشان.

این است توصیفی، که ازحرکت داریوش درراس سپاه خود بطرف فرات‌شده و چقدر شبیه است بتوصیفی، که کزنفون از کبکبهٔ کوروش بزرگ در بابل میکند

---

۱ - Cidaris. ۲ - Sysigambis. ۳ - Armamaxes (گردونه های بسته).

و در جای خود ذکر شده. حالا باید دید، که قشون اسکندر را چگونه توصیف کرده اند. در این باب همان مورّخ چنین گوید (تاریخ اسکندر، کتاب ۳، بند ۳): «اگر از این کبکبه نظری بقشون مقدونی می افکندیم، میدیدیم که منظره بکلّی تغییر کرده. دراینجا نه مردان از زر و سیم و رنگهای گوناگون میدرخشیدند و نه اسبان. تمام درخشندگی آنان ازآهن ومس بود. اینها بیزحمت میتوانستند بایستند یا حرکت کنند و از اشکالاتی، که از زیادی عدّه و بار و بنه دست میدهد، آزاد بودند. اینها نه فقط مراقب صدای شیپور هائی بودند، که ازطرف فرماندهشان دمیده میشد، بل مواظب اشارهٔ یك چشم اوبودند، تافرمان اورا بجا آرند. اینها درهر جا جائی مییافتند، که اردو زنند و غذائی بخورند. بنا براین سربازان اسکندر در دشت نبرد کوتاه نیامدند، ولی داریوش، با وجود اینکه دارای چنان جمعیّتی بود، بواسطهٔ تنگی میدان جنگ، مجبور شد باعدّهٔ کمی جنگ کند، و حال آنکه کمی عدّه سپاه اسکندر را حقیر میشمرد».

عبور از فرات ووقایع بعد چون داریوش خبر مرض اسکندر را شنید، با کمال عجله قشون خودرا بفرات رسانید، تا در کیلیکیّه ناگهان بر او بتازد. بحکم او براین رود پلهائی ساخته بودند و قشون شاه در مدّت پنج روز از آن گذشت. چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۲): داریوش زیادی بار وبنه و کسانی را، که حضور شان درقشون او لازم نبود بدمشق فرستاد، تا بار خود را سبك و حرکت قشون را تندتر کند، ولی مادر داریوش، زن، پسر و دختران او با او ماندند. بعد چون داریوش آگاه شد، که اسکندر دربند ها را گرفته، عجله کرد زودتر باو برسد، زیرا میپنداشت، که مقدونیها بواسطهٔ کمی عدّهشان در دشت باز جرئت نخواهند کرد با پارسی ها مصاف دهند. اهالی محلّها، چون شنیدند، که عدّهٔ مقدونی ها بالنّسبه کم وقشون ایران عظیم است، همه طرفدار شاه گردیدند و بی درنگ آذوقه و لوازم سپاه بآن ها رسانیدند.

پلوتارك گوید (اسکندر ، بند **۲۶**) چون شاه با کمال بی طاقتی اصرار داشت زودتر به اسکندر برسد ، و با این مقصود میخواست از دربند ها بگذرد ، آمین‌تاس مقدونی ، که بواسطهٔ خصومت با اسکندر فرار کرده بدربار ایران آمده بود ، به داریوش گفت : شتاب مکن و در همین‌جا بمان ، تا در دشت وسیع و باز با اسکندر جنگ کنی ، زیرا عدّهٔ مقدونی ها بمراتب از عدّهٔ سپاه تو کمتر است و میتوانی پشت سر آنها را بگیری . داریوش جواب داد « میترسم ، که اسکندر فرار کنند » و آمین‌تاس درجواب گفت : «شاها ، او کسی نیست ، که فرار کنند . مطمئن‌باش ، که بجنگ تو خواهد آمد وشاید الآن در حرکت است» . داریوش را این سخن مطمئن نکرد واو اردوی خود را حرکت داده بطرف کیلیکیّه رفت .

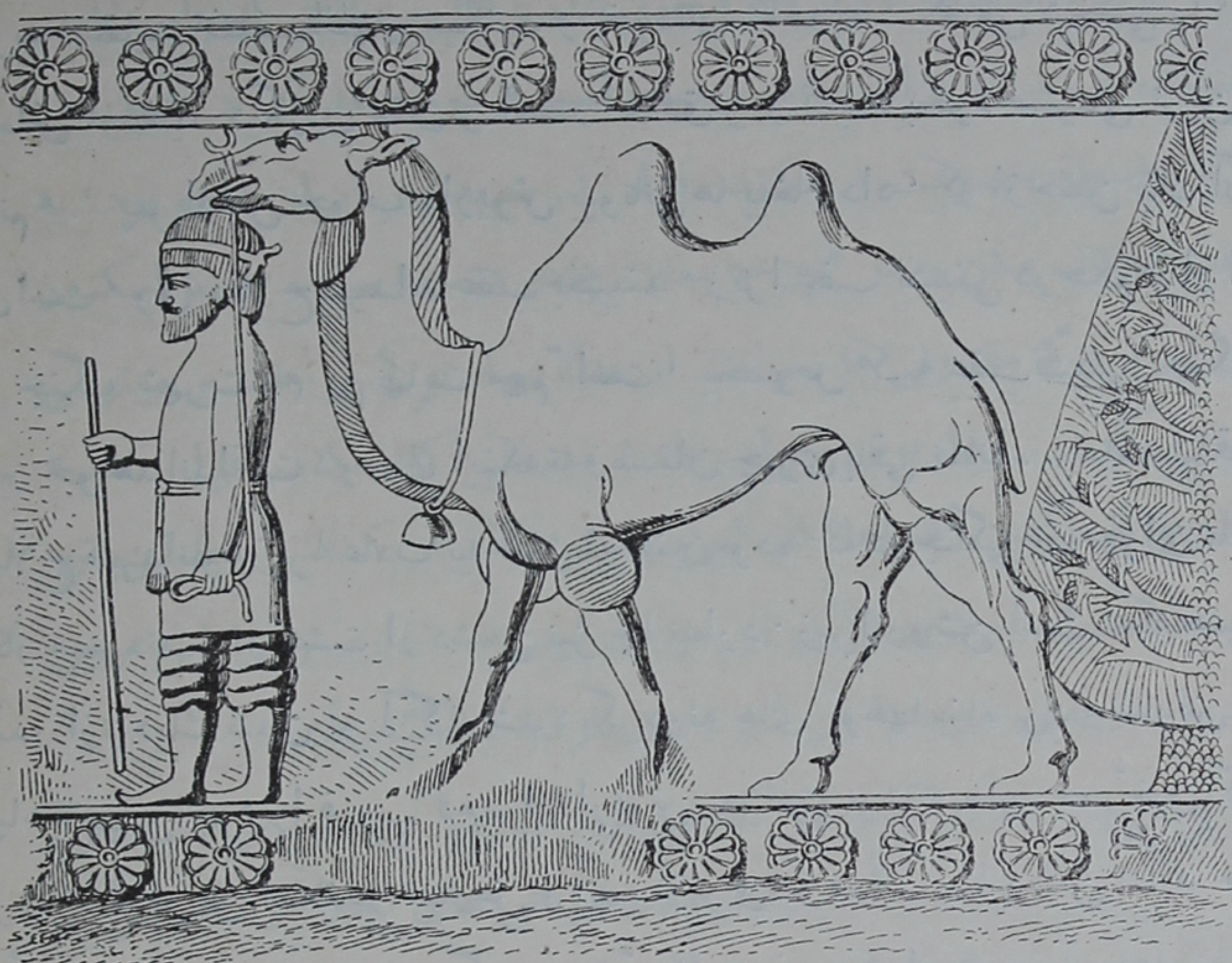
رسیدن یونانی‌ها باردوی داریوش بالاتر گفته شد ، که پس ازمرگ مِمْنُن داریوش تیمودِس پسر مِنْتور را فرمانده یونانی های اجیر کرد . پس از آن او این سپاهیان را ، که تماماً جوان بودند ، از فرناباذ تحویل گرفته بطرف اردوی داریوش رهسپار گردید و بدان ملحق شد . تمام یونانی ها عقیده داشتند ، که داریوش عقب نشسته در جلگه های بین النهرین با اسکندر مصاف دهد ، تا ازعدّهٔ کثیر قشون خود بتواند استفاده کند و ، اگر این رأی را نپسندد، لااقل تمام قوای خودرا بکار نبرد ، زیرا عاقلانه نیست ، که دریك جنگ تمام قوای مملکت را بخطر اندازد . داریوش با این رأی چندان مخالف نبود، ولی درباریان وسرداران او بارأی مزبور سخت مخالفت کرده گفتند ، که یونانیهای اجیر میخواهند خیانت کنند و قسمتی را از مملکت ، که بحفاظت آنها واگذار میشود ، به اسکندر تحویل دهند . بنا براین لازم است ، که تمام قشون داریوش یونانی ها را احاطه کرده از دم شمشیر بگذرانند ، تا خائنین بمجازات برسند . داریوش گفت: «من هرگز چنین خیانتی نکنم . اینها بامیدقول من بدین‌جا آمده‌اند و ، اگر من چنین کنم ، دیگر کی بقول من اعتماد خواهد کرد ؟ وشایسته نیست ، کسی را ازجهت عقیده‌ای ، که دارد ، نابود ساخت . شما همه روزه دور من جمع

میشوید، عقاید مختلف اظهار میکنید و خودتان شاهدید، که من شخصی را، که عقیده‌اش ازعقاید دیگران متین‌تر است، صادق‌تر و نسبت بخود صمیمی ترین کس میدانم». پس‌ازاین جواب داریوش بیونانی ها پیغام داد، که ازحسن نیّت آن ها ممنون‌است، ولی صلاح نمیداند عقب بنشیند، زیرا عقب نشینی درحکم فرار است و در جنگ شهرت نام بی نهایت مهمّ است، بخصوص که عقب‌نشینی جنگ را بتأخیر خواهدانداخت، وحال اینکه تا زمستان چیزی باقی نمانده. تقسیم قوا را هم صلاح نمیداند، زیرا عادت نیاکان اوچنین بوده، که درجنگی تمام قوای مملکت را بکار میبردند. وحشت از دشمن نیز جا ندارد، زیرا روشن است، که همینکه اسکندر ازنزدیك شدن او آگاه شد، بگردونه های کوهها پناه برد وتمارض کرد، تا سپاهیان خود را فریب دهد (داریوش موافق نوشته های مورّخین گمان میکرده، که مرض اسکندر تمارض وآنهم ازترس بوده). بنا براین نباید جنگ را بتأخیر انداخت و باید بی‌درنگ بمحلّ هائی رفت، که اسکندر بآنجاها پناه‌برده ودشمن ترسو را نابود کرد (پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۲۶ ــ کِنت کورث، کتاب ۳، بند ۸).

حرکت اسکندر از کیلیکیّه

اسکندر پس‌ازرفع مرض بشهر سُل[1] رفته آنرا تصرّف کردو دویست تالان از اهالی گرفته ساخلوی در آنجا گذاشت وبعد، چون نذر کرده بود، که اگر ازمرضی که داشت، خلاصی‌یابد جشن هائی برای خدایان یونانی بر پا کند، برای اسکولاپ[2] (رب النوع طب بعقیدهٔ یونانی ها) و می‌نرو بازیهائی ترتیب داد. در این وقت خبر رسید، که ایرانی‌هادرجنگی درآسیای‌صغیرشکست خورده ومیندیان[3]، کونیان[4] و مردمان‌دیگر این نواحی بمقدونیها مطیع گشته‌اند. پس‌ازختم بازیها اسکندر ازرود پیرام[5]، که درکیلیکیّه جاری است، گذشته بشهرمالّوس[6] وکاستابال[7] رسید. دراینجا پارمِنْیُن به اسکندر رسیده خبر داد، که قشون او دربند سوریّه را گرفته، ایسوس[8] را هم

1 ـ Soles. 2 ـ Esculape. 3 ـ Myndiens. 4 ـ Cauniens.
5 ـ Pyrame. 6 ـ Mallus. 7 ـ Castabale. 8 ـ Issus.



(۷۸) - تخت جمشید، شتر دوکوهانهٔ باختری
(فْلانْدَن وکُسْتْ، ایران قدیم)

تصرّف کرده، سپس داخل کوهها شده، سپاهیان دشمن را ازآنجا رانده ودر تمام مخرجهای کوه ساخلو گذارده است. اسکندر براثر این خبر از کیلیکیّه حرکت کرده و از دربند سوریّه گذشته به ایسوس درآمد. ازاین روایت معلوم میشود، که ایرانی‌ها دربند سوریّه را هم بی‌مدافع گذارده بودند، وحال آنکه این معبر و دربند هم مانند دربند کیلیکیّه خیلی صعب العبور بود و با سپاه کمی میشد مانع از عبور دشمن شده تلفات زیاد باو وارد آورد. گذشتن مقدونی‌ها از دوبندر مزبور بآسانی، ناشی ازغفلت دربار ایران بوده، بخصوص اگر درنظر گیریم، که مقدونیها سفاینی نداشتند، که‌بتوانند در موردیکه بمشکلات این معابر برمی‌خوردند از راه دریا به ایسوس و بعد به‌سوریّه درآیند.

در این جا اسکندر مجلسی برای مشورت آراست تا بداند، که باید پیش برود

یا منتظر سپاهیانی باشد، که از مقدونیّه خواسته. پارمِنْ یُن را عقیده این بود، که این جا از هرجائی برای جنگ مقدونی‌ها با ایرانی‌ها مناسب تر است و چنین استدلال میکرد: «دراین جا لشکرهای هردوپادشاه مساوی خواهند بود، زیرا این معبر، که میان دریا (دریای مغرب) و کوه واقع است بدشمن اجازه نخواهد داد، که تمام قوای خودرا بکار اندازد وبرای مقدونی‌ها چیزی مهمتراز این نیست، که از جنگ در دشتی وسیع و باز احتراز کنند: در دشت باز دشمن میتواند بآسانی پشت سرمارا بگیرد وما درمیان دوجبههٔ مخاصم واقع شویم». پارمِنْ یُن میگفت: «بیم ما ازشجاعت دشمن نیست، ولی خطر دراین است که سپاهیان ما خسته شده درمانند، زیرا در دشت وسیع و باز دشمن میتواند آن بآن قوّهٔ تازه نفس خودرا بطرف ما فرستاده مارا خسته کند». عقیدهٔ پارمِنْ یُن راهمه پذیرفتند وقرارشد، که مقدونی‌ها در گردنهٔ این معبر منتظر دشمن باشند.

از جمله وقایع این زمان قضیّهٔ سی‌سی‌نِس[1] را ذکر کرده اند و ماحصل آن چنین است (کِنت کورث، کتاب ۳، بند ۷): در اردوی اسکندریك نفر پارسی بود سی‌سی‌نِس نام. این شخص سابقا بسمت رسالت ازطرف والی ایران درمصرنزد فیلیپ رفته بود و بعد وطن خود را ترك کرده در خارجه میزیست. وقتی که اسکندر بآسیا آمد، اوهم جزو ملترمین وی بود. بعد بواسطهٔ تقرّبی، که نزد اسکندر یافت، روزی یك سرباز کریتی بدست او نامه‌ای داد، که سرِآن بمهرشخصی مجهول مهرشده بود. اونامه را باز کرد ودید نَبرزَن[2] نامی، که یکی ازحکّام داریوش است، آن را نوشته واورا تشویق کرده، که نظر باصالت وارادهٔ متین خودخدمتی بشاه کرده مورد عواطف مخصوص اوگردد. سی‌سی‌نِس، چون نسبت به‌اسکندرصادق بود، خواست نامه‌را نزد اسکندر برد، ولی چون اورا مشغول کارهای جنگی دید، تعلّل کرد، تاموقع آن برسد. ازطرف دیگر این تعلّل باعث سوءظن اسکندر شد، زیرا نامهٔ نَبرزَن را در ابتداء نزد او بردهٔ بودند و او برای آزمایش سی‌سی‌نِس بمهر

---

۱ – Sisinès. ۲ – Nabarzane.

شخصی مجهول سرآن را مهر کرده و بسرباز کریتی داده گفته بود آنرا بصاحبش برساند. پس از آن چند روز گذشت و روزی سرباز های کریتی در موقع حرکت این پارسی را کشتند و، چون قضیّه دنبال نشد، معلوم گشت، که قتل بحکم اسکندر روی داده.

تلاقی دولشکر بالا تر گفته شد، که اسکندر از کیلیکیّه حرکت کرده و از دربند سورّیه گذشته به ایسوس درآمد. بعدچنین اتفاق افتاد، که شبی که اسکندر از دربند سورّیه میگذشت، همان شب هم داریوش در تعقیب اسکندر از دربند آمان[1] گذشت و درپشت سر اسکندر واقع شد (این دربند را با دربند سورّیه در ضمن وقایع لشکر کشی کوروش برای جنگ با اردشیر دوّم توصیف کرده ایم). ایرانیها از این جهت، که پشت سر قشون اسکندر را گرفته بودند و قشون مقدونی ازپیش دریا واز پس قشون ایران را داشت، شك نداشتند که مقدونیها فرارخواهند کرد و، چون چند نفر ازمقدونیهای مجروح ومریض، که از قشون اسکندر عقب مانده بودند، اسیر گشتند ایرانیها در این عقیده بیشتر راسخ شدند. موافق گفتهٔ کنت کورث (کتاب ۳، بند ۸) اسرا را ایرانیها ناقص کرده و اردوی داریوش را بآنها نشان داده رها کردند، تا بقشون اسکندر ملحق شده آنچه را، که ازعظمت قشون ایران دیده بودند، بیان کنند (آرّیان گوید که اسرای مریض را کشتند (کتاب ۳، فصل ۳، بند ۱) ولی پلوتارك وديودور راجع بناقص کردن این اسراء ساکت اند و بنا بر این باید این خبر را با احتیاط تلقی کرد، زیرا، هر دو مورّخ مذکور در قرن اوّل میلادی میزیستند و بوقایع این زمان نزدیکتر بودند. دیگراینکه درست نویسی پلوتارك معلوم است). پس از آن داریوش از رود پی نار[2] گذشته بتعقیب اسکندر پرداخت واسرای مقدونی، که رها شده بودند، باردوی اسکندر رسیده خبر دادند، که داریوش با کمال شتاب در تعقیب اردوی مقدونی است. مقدونیها این خبر را در ابتداء باور نمیکردند

---

۱ - Porte Amanique. ۲ - Pinare.

و اسکندر مفتّشینی فرستاد، تابوسیلهٔ تحقیقات معلوم کنند، که این سپاه ایران سپاه خود داریوش است یا لشکریکی از سرداران او. پس از آن، قبل از اینکه مفتّشین برگردند، مقدونیها جمعیّت کثیری از دور مشاهده کردند وبزودی آتشها از هرطرف درتمام دشت روشن شد وآتش تمام افق را چنان فرو گرفت، که پنداشتی تمام دشت میسوزد. اسکندر ازاین واقعه غرق شعف گردید، زیرامیدید، که مهمترین آرزوی او، یعنی وقوع جنگ در این میدان تنگ، وجودخارجی می‌یابد، ولی درهمین حال نگرانی های زیاد و اضطرابی شدید بر او مستولی شد، زیرا روشن بود، که فقط یك شب فاصله بین حال و فردائی است، که دراین میدان، جنگ قطعی روی خواهد داد وهرچند اسکندر بهره‌مندی‌های سابق خود را بخاطر میاورد، بازنمیتوانست بداند، که نسیم فتح وظفر بپرچم کی خواهد وزید. پس از آن از فکر و تأمل بیرون آمده حکم کرد سپاهیان او برفع خستگی های خود بپردازند و بعد اسلحه برداشته برای پاس سوّم شب حاضرجنگ باشند. سپس بامشعل هائی بقلّهٔ یکی‌از بلندیهای این محلّ رفته برای خدائی، که بعقیدهٔ یونانیها حامی این محلّ بود، قربانی کرد. وقتی که زمان حرکت دررسید، سپاه مقدونی براه افتاد ودر طلیعهٔ صبح وارد گردنه ای شد، که میبایست در آنجا مواقع مناسب گیرد. مفتّشینی که برای تفتیش رفته بودند، دراین حال دررسیده خبردادند، که داریوش درسی اِستادی (یك فرسنگی) قشون مقدونی است. پس از آن اسکندر فرمان توقف بقشون خود داد، لباس خود را تغییر داده مسلّح گردید و بصف آرائی لشکر برای جنگ پرداخت.

در این احوال دهقانهائی، که از نزدیك شدن قشون مقدونی ترسیده و فرار کرده بودند، باردوی داریوش خبر بردند، که قشون اسکندر در ایسوس است. این خبر باعث تحیّر ایرانی‌ها گردید، زیرا میپنداشتند، که سپاه مقدونی درحال عقب نشینی وفراراست واکنون دیدند، که مقدونیها جنگ را استقبال میکنند. برائراین قضیه ایرانیها مضطرب گشته باعجله مشغول تبدیل حال‌حرکت بحال جنگ

شدند، چه واهمه داشتند، که قشون اسکندر درسد، پیش از آنکه سپاهیان برای جنگ حاضر شده باشند. نقشهٔ داریوش راجع بجنگی، که درپیش داشت، چنین بود: خود داریوش میخواست باقسمتی ازسپاه ایران بلندی میدان جنگ را اشغال کند و بکوشد، که از پهلو های دشمن گذشته پشت سر آنرا بگیرد. قسمت دیگر سپاه مأمور بود، که ازطرف دریا، یعنی ازطرف مخالف حمله کند، تا مقدونیها ازهرطرف درفشار باشند. علاوه براین اقدامات بیست هزار نفر کماندار مأمور بودند، که از رود پی‌نار، که بین دو لشکر حائل بود، گذشته بمقدونیها حمله برند و، اگر نتوانستند از عهدهٔ آنان برآیند، بکوه عقب نشسته در نهان حرکت کنند، تا از پهلوی آخرین صف دشمن گذشته پشت سر آن را بگیرند. این نقشه خوب بود، ولی برای اجرای آن میبایست قشون ایران ورزیده و دارای اطاعت نظامی باشد، تاهمه مانند فردی فرمان را اجرا کنند. امّا موافق آنچه ازنوشته‌های مورّخین یونانی دیده میشود، این سپاه عظیم، که افراد شجاع و دلیر داشت، نظم وترتیب را فاقدبود ودیگر اینکه محلّ برای جنگ چنین سپاهی عظیم بهیچوجه مناسبت نداشت، زیرا، چنانکه گفته شد، بواسطهٔ تنگی جا ایرانیها نمی توانستند ازفزونی عدّه‌شان استفاده کنند.

(دیودور، کتاب ۱۷، بند۳۳ــ آرّیان، کتاب ۲، فصل ٤، بند ۱ کَنت کورث، کتاب ۳، بند ۸ ــ پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۲۶).

ترتیبات جنگی طرفین ایسوس که شهری از کیلیکیّه بشمار میرفت در کنار خلیج اسکندرون واقع بود و جنگ اسکندر با داریوش در دشتی مجاور این شهر روی داد. دشت مزبور از سمت شمال شرقی بتپه هائی و از طرف جنوب غربی بخلیج اسکندرون محدود میشود و مساحت آن تقریباً دو میل است. بعضی مانند هُلْم[1] (کتاب ۳، صفحهٔ ۲۳۹) این مساحت را سه میل نوشته اند، ولی کالیستن[2] مورّخ اسکندر، که با او بود، عرض این دشت را چهارده اِستاد یونانی (۲۵۷۰ مطر) دانسته و پیدا است،

۱ - Holm, L. III, p. 239. ۲ - Callisthène.

که داریوش باسپاه عظیمی، که داشته چه جای بدی را برای جنگ انتخاب کرده.

ترتیب جنگی طرفین چنین بود:

۱ ـ در قشون ایران: نَبرزَن فرماندهٔ سواره نظام بکمک بیست هزار نفر فلاخن دار و تیر انداز جناح راست را تقویت میکرد و تیمودِس [۱] یونانی باسی هزار نفر یونانی اجیر با او بود. در جناح چپ آریستومِد [۲]، که نیز یونانی واز اهل تِسّالی بود، پیاده نظامی را بعدّهٔ بیست هزار نفر فرمان میداد. ازپس آنان برای تقویت عدّهٔ مذکوره دلیرترین سپاهیان ایرانی را گماشته بودند. خود شاه هم دراین جناح میخواست جنگ کند و سپاه اوعبارت بود از: قراولان مخصوص بعدّهٔ سه هزار نفر و چهل هزار پیادهٔ متعارف. پهلوی این سپاه سواره نظام گرکانی و مادی ایستاده بودند و در عقب آن سپاهیان ملل دیگر، که جناح راست و چپ را تقویت میکردند. کلیهٔ سپاه ایران پیش قراولی داشت بعدّهٔ ششهزار نفر، که تماماً بزوبین و فلاخن مسلّح بودند وبترتیبی، که ذکر شد، تمام معبررا قشون ایران گرفته بود، چنانکه یکی از جناحین لشکرایران بکوه تکیه میداد و دیگری بکنار دریا میرسید. مادر وزن داریوش وزنان دیگررادرقلب قشون جاداده بودند.

۲ ـ در قشون مقدونی: اسکندر در جبههٔ قشون بهترین قسمت سپاه خود، یعنی فالانژ های مقدونی را، جاداد ونیکانور [۳] پسر پارمِنیُن را فرماندهٔ جناح راست، یعنی دسته‌های آژِما [۴] وهی‌پاس‌پیست، [۵] کرد. نزدیک او، سِنوس [۶] وپردیکّاس با دسته های خود بودند. جناح چپ از قسمت های مِلِاآگر [۷]، بطلمیوس و آمین‌تاس تشکیل یافت. پیاده نظام در تحت فرماندهی کراتِر [۸] قرار گرفت و پارمِنیُن، که فرماندهٔ تمام جناح بود، دستور داشت از دریا دور نرود، زیرا اسکندر میترسید، که ایرانیها پشت سرآن را بگیرند. سواره نظام اسکندر، چنانکه کنت کورث گوید، بین جناحین تقسیم شده بود بدین ترتیب، که سواره نظام مقدونی وتسّالی جناح راست راتقویت میکرد وسواره نظام پلوپونسی جناح چپ را. درجلو

---

۱ ـ Thimodès. ۲ ـ Aristomède. ۳ ـ Nicanor. ٤ ـ Agéma.
٥ ـ Hypaspistes. ٦ ـ Cénus. ۷ ـ Méléagre. ۸ ـ Cratère.

قشون دسته ای از فلاخن داران، که با تیر اندازان مخلوط بودند، جا گرفتند. تراکیها و سربازان کریتی سبك اسلحه نیز جزو این دسته بشمار میرفتند. در مقابل سپاهی، که داریوش مأمور کرده بود بلندیها را بگیرند، آگریانهای[1] تازه وارد ایستاده بودند. راجع بعدّهٔ نفرات صفوف نوشته اند، که بواسطهٔ تنگی جا این عدّه از ۳۲ نفر تجاوز نمیکرد، ولی هرقدر مقدونی ها پیشتر میرفتند و معبر کوه گشادتر میشد، از تنگنائی میکاست وعدّهٔ نفرات صفوف بیشتر میگشت وحتّی سواره نظام هم میتوانست حرکت کرده بپهلو های قشون کمك کند. ترتیب قشون اسکندر دراین میدان جنگ موافق نوشته های آرّیان (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۱) و کنتْ کورث (کتاب ۳، بند ۹) چنین بود، ولی دیودور ترتیب راطور دیگر نوشته. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۳) پیاده نظام را اسکندر باقتضای محلّ درجبهه جاداد، فالانژهای مقدونی را درعقب، تادرحکم قشون ذخیره باشند و خودش در رأس جناح راست قرار گرفت. جناح چپ از سواره نظام کارآزموده و رشید تِسّالی ترکیب شده بود.

نطق های اسکندر اسکندر، قبل از آنکه دو لشکر بمسافت یك تیررس بیکدیگر نزدیك شوند، سواره ازمیان صفوف قشون خود گذشت و سپاهیان را بوسیلهٔ نطقهای باحرارت بجنگ تشویق و تشجیع کرد. بمقدونی ها گفت: «شما، که دراروپادرآن همه‌جنگها فاتح شده اید، اکنون نوبت جهانگیریهای شما در آسیا در رسیده. اینجا مانند تراکیّه یا ایلّیریه نیست، که شما دراطراف کوه های آن قوای خودرا بیهوده صرف کنید. این مشرق پرثروت و آباد است، که ترکه‌اش ازآنِ شما خواهد بود». بعد جنگهای فیلیپ و مطیع کردن آتنی ها را بخاطر آنها آورد و فتحی را، که در بِ‌اُسی کرده شهر تِب را از بیخ و بُن بر کنده بودند، یادآور شد و عبور آنها را از گرانیك و ولایاتی، که در آسیای صغیر تسخیر شده بود، یك بیك شمرد. وقتی که بصفوف یونانی ها نزدیك شد،

---

۱ - Agriens.

گفت : « بخاطر آرید جسارت داریوش و خشیارشا را ، که از نیاگان شما آب و خاك خواستند ، معابد شما را خراب کردند ، شهر های شما را با یورش گرفتند ، سالها شما را برضدّ یکدیگر برانگیختند و سرنوشت شما منوط بفرمانی بود ، که از دربار پارس صادر میشد » . چون بصفوف ایلّیریها و تراکی‌ها ، که برای غارت با اسکندر آمده بودند ، رسید ، گفت : ای مردان دلیر ، بروید وطلاهای این زنان را ازدست آنان بربائید (اشاره بطوق و یارهٔ سرداران وتجمّلات آنها) وقلّه های سخت و از یخ پوشیده کوههای خودتان را با این دشتهای پر ثروت و دهات آباد پارس معاوضه کنید (کنت کورث ، کتاب ۳ ، بند ۱۰) .

آرّیان گوید (کتاب ۲ ، فصل ٤ ، بند ۲) اسکندر سفر جنگی ده هزارنفر یونانی و عقب نشینی آنان را بخاطر سردار ها و سربازان خود آورده گفت : آنها نه سواره نظام داشتند و نه سپاه بُ اسی و پلوپونس و مقدونیّه و تراکیّه یا فلاخن‌داران و یا تیراندازان کنونی را ، باوجود فقدان تمامی این وسایل درزیر دیوار های بابل شاه بزرگ و قشون اورا شکست دادند و درموقع عقب نشینی تمام مردمانی را ، که میخواستند راه آنهارا بدریای سیاه مسدود کنند ، مغلوب کردند. اسکندر تمامی چیز هائی را ، که ممکن بود باعث تشجیع سربازان او گردد بگفته های خود افزود وسپاهیان او براثر این نطقها چنان مهیّج گشتند ، که برای بآغوش کشیدن اسکندر باهم درمنازعه‌شدند وبعد اورا بآسمان بلند کرده خواستند ، که جدال زودتر شروع شود .

جدال ایسوس ۳۳۳ ق.م

دیودور شرح این جدال را چنین نوشته (کتاب ۱۷ ، بند ۳۳- ۳٤): وقتی که دولشکر بیکدیگر بمسافت تیررس نزدیك شدند ، پارسی‌ها بقدری تیر برقشون مقدونی باریدند ، که این تیر ها درهوا باهم اصطکاك کرد وبواسطهٔ سایش ازاثر یکدیگر کاست . بعد شیپورچیها از دوطرف شیپور حمله دمیدند . دراین وقت مقدونیها فریاد جنگ برآوردند و پارسیها بی‌درنگ چنان نعره زدند ، که پنداشتی کوهها از این نعره بلرزه درآمده . این فریادانعکاس یك صدابود ، که ازحلقوم‌پانصدهزارنفر برآمد . دراین وقت اسکندر

نظر خودرا باطراف افکند، تابیابد، که داریوش درکجا قرار گرفته و، همینکه اورا دید، باسواره نظام زبدهٔ خود راست بطرف اورفت. دوسواره نظام بیکدیگر حمله بردند و کشتاری مهیب روی داد. چون هر دوطرف بیك اندازه دلیرانه میجنگیدند، مدّتی از این تصادم نتیجه ای بدست نیامد. تلفات طرفی را تلفات طرف دیگر جبران میکرد، بابرتری طرفی برتری طرف دیگر موازنه می یافت، ضربتی بخطا نمیرفت، زیرا سپاهیان هر دوطرف تنگ بهم چسبیده بودند. بنا بر این ازهر دو طرف مردانی زیاد بخاك افتادند و همه از پیش زخم برداشتند. بعضی بقدری دلیرانه میجنگیدند، که تا آخرین نفس شجاعت را از دست نمیدادند. چون فرماندهان قسمتها برای زیردستان خود سرمشق دلاوری بودند، نبرد باشگال مختلف درهمه جا دوام داشت ودرهمه جا طرفین درسرفتح منازعه داشتند. اُکزاتْرِس[۱] برادر داریوش دراین روز نام خودرا پراز افتخار کرد، توضیح آنکه، چون دید اسکندر باابرام بقصدداریوش است، خواست درسرنوشت برادرش شریك باشد و در رأس سواره نظام زبدهٔ خود به اسکندر حمله برده درجلو گردونهٔ چهار اسبهٔ داریوش جنگ کرد و بواسطهٔ جرئت و جسارتی، که با کار آزمودگی توأم کرده بود، توانست عدّه ای زیاد از دشمن بخاك افکند. چون اسکندر هم از او کم نمیآمد، دراطراف گردونه کشته روی کشته میافتاد. هرکس میخواست ضربتی بشاه وارد آرد وکسی ازجان خود نمیترسید. عدّه ای زیاد ازسرداران ایران در این جنگ بخاك افتادند، ازجمله آتی زی یس[۲] بود و رِاُمیترِس[۳] و تازیاسِس[۴] والی مصر (آرّیان اسم آخری را ساباسِس[۵] نوشته وبوباسِس[۶] را هم علاوه کرده). ازمقدونی ها هم عدّه‌ای زیاد کشته شد واسکندر، که ازهرطرف محصور بود، زخمی بران خود برداشت. اسبهای گردونهٔ داریوش از سوزش زخمهائی، که برداشته بودند و نیز از وحشتی، که ازپشته های کشته‌ها در اطراف اسبان ایجاد شده‌بود، رم کرده و از اطاعت سرپیچیده نزدیك بود گردونه را واژگون کنند و داریوش

۱ - Oxathrès. ۲ - Atizyès. ۳ - Réomithrès. ٤ - Tasiacès.
۵ - Sabacès. ٦ - Bubacès.



(۷۹) ـ جدال اسکندر باداریوش سوّم در ایسّوس

خاتم کاری ، که در ۱۸۳۱ در پومپه کشف شده واکنون در موزهٔ ملّی ناپل است . چنانکه دیده میشود ، قسمت هائی ازخاتم کاری مزبور ریخته است

(از کتاب اُسکاریگر ، تاریخ عمومی)

بزمین افتاده در میان دشمنان محصور شود. در این حال پر مخاطره شاه از مقتضیات مقام شاهی صرف نظر کرده و مراسم درباری پارس را بیك سو نهاده زمام اسبان را بدست خود گرفت و خدمه‌اش برای او گردونهٔ دیگری آوردند، ولی، وقتی که شاه را از گردونه‌اش بگردونهٔ دیگر نقل میکردند، براختلال افزود و داریوش، که در فشار دشمن واقع بود، متوحّش شد. پارسی‌ها، چون وحشت شاه را مشاهده کردند، روی بهزیمت گذاردند. بعد این هزیمت بسواره نظام و از آن بسایر قسمتها سرایت کرد و، چون فرار در معبر تنگ روی داد، فراریان روی یکدیگر میافتادند و بعضی زیر سم ستوران خرد میشدند. افتادگان را در حالي مي‌یافتند، که برپشت خوابیده بودند: بعضی فاقد اسلحه، برخی کاملاً مسلّح و عدّه‌ای با شمشیر برهنه در دست. اینها شمشیر را برای کشتن کسانی بکار میبردند، که روی آنها میافتادند. بیشتر فراریان توانستند داخل جلگه شده و از آن گذشته خودرا بشهرهائی، که طرفدار پارس بودند، برسانند. با وجود فرار سواره نظام پیاده نظام پارس باز مدّتی با فالانژ های مقدونی جنگید، ولی چون از هزیمت دیگران آگاه شد، آنهم رو بفرار گذاشت هزاران نفر از فراریها داخل تنگهای کوه شدند و اطراف میدان جنگ بزودی پر از نعش مقتولین گردید. سی هزار نفر یونانی اجیر، که بریاست آمین تاس - فراری مقدونی - در تحت لوای داریوش جنگ میکردند، نیز از دشت نبرد خارج شدند، ولی نه بطور فرار: اینها، وقتی که دیدند فتح با قشون اسکندر است، از سایر قسمت های قشون پارس جدا گشته بطرف کوه رفتند و در آنجا مواقع محکمی گرفتند. بعد، چون اسکندر دید، که جنگ با آنان مشکل است و بدرازا کشیده باعث تلفات زیاد خواهد شد، از تعقیب یونانی‌ها صرف نظر کرد.

کنت کورث گوید، که داریوش، هنگامی که از گردونهٔ خود پائین آمد، براسبی، که برای او حاضر داشتند، نشست و، وقتی که میخواست از میدان جنگ خارج شود، از ترس این که مبادا از لباس فاخر و زینت هایش او را بشناسند، زینت های

مزبور را کنده دور انداخت (کتاب ۳، بند ۱۱).

آرّیان شرح این جدال را طور دیگر نوشته (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۲). مورّخ مذکور گوید: همینکه جنگ شروع شد، اسکندر برای اینکه از تیرهای دشمن زودتر برهد، با جناح راست حمله برد و بمحض تصادم، جناح چپ سپاه داریوش عقب نشست و مقدونیها فاتح گشتند. در این حرکت اسکندر، نوك فالانژ مقدونی از صف جناح راست پیروی میکرد، ولی قلب آن بواسطهٔ سواحل رود و شیب تند آن نمی توانست بهمان سرعت حرکت کند یا جبهه و صفوف خود را محفوظ دارد. یونانی های اجیر داریوش از این موقع استفاده کرده بفالانژهای مقدونی حمله بردند و جدالی سخت درگرفت. پارسی ها سعی داشتند، که مقدونی‌ها را برود بیندازند، مقدونیها میکوشیدند، که مغلوب نشوند. رقابت یونانی ها با مقدونیها گیر ودار را سخت تر کرده بود. بطلمیوس (مقصود بطلمیوس پسر سلکوس است) پس از شجاعت های حیرت انگیز که نمود، با یکصد وبیست نفر مقدونی نامی کشته شد، ولی در این احوال جناح راست مقدونی‌ها، پس از غلبه بردشمن، برگشت وبیونانی‌های اجیر حمله برده آنها را از رود براند و بعد ایندسته را محصورداشت ودرصفوف آن کشتاری مهیب کرد. سواره نظام پارسی، که درآنطرف رود بود، تاخت و بسواره نظام تسّالی حمله کرد. در این حال جنگی سخت در گرفت، طرفین پا فشردند و جدال دوام یافت، تا زمانیکه سواره نظام پارس دریافت، که پارسی‌ها فرار کرده و یونانیها ریزریز شده‌اند. در این وقت فرار در تمام سپاه دشمن شروع شد. آرّیان در بارهٔ داریوش گوید، که او بر گردونه ای قرار گرفته در جلگه می تاخت و، پس از اینکه بگردنه های کوه رسید، سپر و ردای ارغوانی خودرا بیك سو افکنده براسب نشست و فرار کرد.

کدام یك ازدوروایت صحیح تراست، معلوم‌نیست، ولی روایت دیودوراز بعض قرائن صحیح تر بنظرمیآید، زیرا آرّیان ازحملهٔ اسکندربجائی، که داریوش درآن محل برگردونه‌قرارگرفته‌بود، چیزی‌نمیگوید، وحال‌آنکه‌ازجدالهای اسکندرمعلوم‌است

که او عادت داشته، شخصاً بقلب قشون دشمن حمله برده با سردار کل، یاسپهسالار سرپنجه نرم کند. بهرحال چیزی که مسلّم میباشد و تمام مورّخین عهدقدیم تصدیق کرده‌اند، این است، که انتخاب این میدان جنگ برای ایرانیها خیلی مضرّ بوده.

آرّیان در این باب چنین گوید (کتاب ۲، فصل ٤، بند ۱): عقیده ای، که هیچ عاقلانه نبود، ولی بر ملق و چاپلوسی مبتنی بود، داریوش را خوش آمد. شاید قضا وقدر داریوش را برآن داشت درجائی اردو زند، که نه میتوانست بآسانی از سواره نظام خود استفاده کند، نه قشون عظیم سبک اسلحهٔ خودرا بکار اندازد ونه ازجناحین دشمن بگذرد، زیرا تقدیر میخواست فتحی آسان نصیب یونانیها گردد[1]. واقعاً مقدّر بود، که امپراطوری آسیا از پارسیها بمقدونی ها منتقل شود، چنانکه از آسوریها به مادیها و از مادیها بپارسیها رسید.

غارت اردوی ایران

چون شب دررسید، مقدونیها دست از تعقیب دشمن برداشته بخیال غارت اردوی ایران و مخصوصاً خیمه وبارگاه داریوش افتادند، زیرا میدانستند، که اشیاء نفیسه درآن زیاد است. در نتیجهٔ غارت، طلا و نقرهٔ زیاد ولباسهای گوناگون فاخر از خزانهٔ شاه بیرون کشیدند و از خیمه های اقربا و سرداران داریوش نیز غنائم بسیار ربودند. چون زنان حرم و زنان اقربای شاه اسباب تجمّلی زیاد با خود بدین جا آورده بودند، غنائم بقدری زیاد و سنگین بود، که مقدونی ها نمی توانستند آنرا حمل کنند و اشیاء را خوب و بدکرده اسباب گران بها را برداشته باقی‌را دورمیانداختند. وقتی که مقدونی‌ها داخل خیمه‌های حرم شدند، ضجّه وشیون زنها را حدّی نبود. اکثر آنها از خیمه ها بیرون دویده بندبه و زاری پرداختند ومقدونیها لباسهای آنان را ازتن آنها کنده زینت هایشان را ربودند، چنانکه برای این زنان لباسی جز پیراهن یاارخالقی نماند. دیودور گوید: «زنان بادست لرزان زینت های خود را کنده با

۱- چون آرّیان یونانی بود، بجای «مقدونی» درجاهای زیاد «یونانی» نوشته ومیخواسته بگوید، که فتوحات اسکندر فتوحات یونانیها بود. پائین تر معلوم خواهد شد، که تاچه اندازه این تصوّر موافق حقیقت است.

موهای ژولیده میدویدند و از رفقای خود، که مانند آنان بیچاره بودند، کمك میطلبیدند. بعض سربازان مقدونی گیسوان آنها را گرفته می کشیدند، برخی لباسهای آنهارا پاره کرده دست خودرا بتن برهنهٔ آنها میسودند وباچوب نیزه‌هایشان آنها را میزدند. اقبال بآنها اجازه داده بود توهین کنند تمام چیز هائی را، که نزد پارسیها آنقدرمحترم وباعث نام‌است. مقدونی هائی، که خشونتشان کمتر بود، بحال زنانی، که ازچنان‌بلندی باین‌پستی افتاده بودند، رقّت‌می‌آوردند. این‌زنان نهایتی برای احوال فلاکت بار خود، بجز اسارتی شرم آور، که آنها را از هر چیز گرامی و عزیز محروم میداشت، نمیدیدند. احوال رقّت آور مادر، زن و دختر داریوش و پسر نوجوان او چشمان ناظرین را پر از اشك میساخت (پسر داریوش در این زمان ۶ ساله بوده و دخترهای او تازه بحدّ بلوغ رسیده بودند). رخت بربستن اقبال وعظمت ادبار ناگهانی هربیننده‌را غرق‌اندوه میداشت. این بیچاره‌ها نمیدانستند، که داریوش زنده است یا مانند آن سپاهیان دیگر کشته‌شده و، وقتی که میدیدند، مقدونی ها چنان رفتار سبعانه با اسرای خود می کنند، می‌پنداشتند، که تمام آسیا باسارت افتاده. اینهاچه میتوانستند بگویند بزنانی، که زوجات وُلات بودند و بزانو درآمده کمك میطلبیدند، زیرا اینها هم مانند آنان بیچاره وبیکس بودند (کتاب ۱۷، بند ۳۵ ـ ۳۶).

مقدونی ها هرچه در اردوی ایران بود غارت کردند، فقط خیمه و بارگاه داریوش مصون ماند، زیرا رسم چنین بود، که فاتح در خیمهٔ مغلوب منزل کند. بنا بر این خدمهٔ اسکندر در انتظار بازگشت او از تعقیب داریوش، خیمهٔ شاه را ضبط و حمامی برای او تهیه کردند، میزها را چیدند و مشعل ها را افروختند، زیرا اسکندر میخواست همان اسباب وتجمّلاتی، که برای داریوش تدارك میشد، برای او هم تهیه شود و آن را بفال نیك برای تسخیر آسیا میگرفت. بنا براین، کسانیکه در لباسهای فاخر زینت بارگاه داریوش بودند، حالا میبایست به اسکندر خدمت کنند، چنانکه بآقای سابق خود خدمت میکردند.



(۸۰) - سر یکنفر پارسی از طلا
(از کتاب راجِرْس ، یک ایران قدیم)

این بود شرح جنگ ایسوس ، که اگر ازبعض کیفیّات آن صرف نظر کنیم موافق نوشته های تمام مورّخین یونانی است . امّا درباب تلفات این جنگ لازم است گفته شود ، که دیودور آنرا از طرف ایرانیان صد هزار پیاده و لااقل ده هزار سوار نوشته و از طرف مقدونی ها سیصد پیاده و یکصد و پنجاه سوار . پلوتارك درباب عدّهٔ تلفات ایرانی ها با مورّخ مذکور موافق است ، ولی در باب تلفات مقدونی ها سکوت اختیار کرده . (اسکندر ، بند ۲۷) . کنت کورث گوید ، که مقدونی ها پانصد نفر مجروح داشتند ومقتولین آنها ازپیاده نظام بعدّهٔ ۳۲ وازسواره نظام ۱۵۰ نفر بودند . آرّیان ، چنانکه گذشت ، عدّهٔ مقتولین فالانژ مقدونی را بیشتر دانسته . ژوْستن تلفات ایرانیها را شصت و یکهزار پیاده و ده هزارسوار ومقتولین طرف را یکصد وسی پیاده وصد وپنجاه سوار قلمداد کرده (کتاب ۱۱ ، بند ۹) . امّا اگر نوشته های همان مورّخین ومورّخین دیگر را درباب سختی جنگ وامتداد آن درنظر گیریم ، میبینیم ، که تلفات مقدونی ها با توصیفی ، که آنها اززیادی کشتگان طرفین میکنند ، وفق نمیدهد . ممکن است ، که زیادی تلفات ایرانیها از فرار و ماندن در زیر پای فراریان و سم ستوران بوده باشد ، ولی ، با وجود این تلفات مقدونی ها هم نمیبایست چنین کم باشد .

پس از جدال ایسوس

اسکندر پس از هزیمت داریوش و قشون او خواست شاه را تعقیب ودستگیر کند، تا یکباره تاج وتخت ایران را بتصرّف آرد، ولی، چون داریوش اسب خودرا همواره عوض کرده به بهترین اسبها می نشست، چهار یا پنج اِستاد از اسکندر پیش بود. بنا بر این، همینکه شب دررسید، اسکندر ازرسیدن به‌داریوش مأیوس شده پس از پیمودن صد اِستاد (سه فرسنگ ونیم) بازگشت ودرنیمهٔ شب باردو وارد شده دید سپاهیان او مشغول غارت‌اند، ولی خیمهٔ داریوش را دست نزده بهمان شکل و تجمّلات سابق نگاهداشته اند. اسکندر وارد خیمه شده اسلحه را کَند و گفت «برویم درحمام داریوش عرق‌جنگ را شست وشو کنیم». یکی از درباریان او گفت: «بگوئید درحمام اسکندر، زیرا دارائی مغلوب ازآنِ فاتح است». وقتی که اسکندر وارد حمام شد و اسباب حمام و تجمّلات آنرا، که تماماً گرانبها و کار استادان صنعت بود، دید وبوی عطریات گوناگون، که استعمال کرده بودند، بمشامش رسید و نیز، وقتی که از حمام بیرون آمده وارد خیمه گردید، بلندی آن و تخت خواب ها و میزهای قیمتی و اشیاءِ نفیسه خیمه را با حیرت از مدّ نظر گذرانید، شام لذیذ و رنگینی، که برای او تهیه کرده بودند، خورد و درلباس فاخر مستخدمین درباری داریوش، که حالا درسر میز باو خدمت میکردند، بادقّت نگریست، رو بدوستان خود کرده گفت: «معنی شاه بودن این است» (پلوتارك، کتاب اسکندر، بند۲۷). وقتی که اسکندر درسرمیز بود ودوستان ونزدیکان اوحاضر بودند، ناگاه ازخیمهٔ مجاور صدای شیون و زاری برخاست. این صدا باعث حیرت حضار گردید و سپاهیان مقدونی، که در اطراف خیمه بودند، فوراً اسلحه برداشتند، زیرا گمان کردند، که این صداها مقدّمهٔ حادثه‌ای است، ولی بزودی معلوم شد، که ازشیون و زاری ملکه ها و زنان درباری داریوش است، توضیح آنکه خواجه‌ای اتّفاقاً از دم‌خیمهٔ آنها گذشته و، چون ردای داریوش‌را، که یافته بود، روی دست داشته، از دیدن‌آن مادر وزن داریوش پنداشته اند، که شاه کشته شده وشنلش را کَنده‌اند وپس ازآن براثراین تصوّر، شیون‌وزاری را شروع کرده اند (پلوتارك گوید، چون

کمان و گردونهٔ داریوش را دیدند، این حال برای آنها دست داد). اسکندر، پس از اینکه جهت را دانست، در ابتداء خواست میثرن[1] حاکم سارد را، که بایران خیانت ورزیده آن شهر محکم را به‌اسکندر تسلیم کرده بود، نزد ملکه ها بفرستد، تا آنها را آگاه کند، که داریوش نمرده، ولی پس از قدری تأمل بخاطرش آمد، که این شخص بایران خیانت کرده و ممکن است، که ملکه ها از دیدن او بیشتر در اندوه و غصّه فرو روند. بنا براین، یکی از درباریان خودرا، که لئوناتوس[2] نام داشت باین کارمأمور کرد. اوباعدّهٔ کمی از قراولان بدرخیمهٔ ملکه‌ها در آمد و گفت بآنها اطّلاع دهند، که ازطرف پادشاه آمده. کسانی، که در درب خیمه ایستاده بودند، همینکه قراولان مسلّح را دیدند، خود رابدرون آن انداخته فریاد بر آوردند، که آخرین دقایق ملکه ها دررسیده وسپاهیانی آمده اند، تا اسرا را بقتل برسانند. ملکه‌ها، چون این بشنیدند، اجازهٔ دخول به لئوناتوس ندادند و در انتظار اجرای امر فاتح خاموشی اختیار کردند. لئوناتوس مدّتی منتظر اجازهٔ ورود گردید و، چون خبری نیامد و کسی هم از خیمه خارج نمیشد، قراولان را در دهلیز گذارده خود وارد خیمه شد. در این حال باز اضطرابی شدید برای ملکه‌ها دست داد و از لئوناتوس خواهش کردند، که آنها را بقتل نرسانند، تا نعش داریوش را دفن کنند. لئوناتوس جواب داد، که داریوش زنده است و کسی هم درصدد قتل آنها نیست. بعکس آنها همیشه ملکه خواهند بود و احترامات سابق را خواهند داشت. پس از شنیدن این خبر سی‌سی گامبیس[3] مادر داریوش اجازه داد، که زیر بازویش را بگیرند و برخاست. روز دیگر اسکندر امر کرد جسد مقتولین مقدونی را دفن کنند و ازمقتولین ایرانی نعش سرداران را دفن کردند. بعد اسکندر بمادر داریوش اطّلاع داد، که مختار است نعش هریك از مقتولین ایرانی را، که بخواهد، موافق آئین پارسی دفن کند. ملکه عدّهٔ کمی انتخاب کرد (راجع بدفن اجساد ایرانیها دیودور ساکت است، پلوتارك نوشته، که اسکندر

۱ ـ Mithrène. ۲ ـ Léonatus. ۳ Sisygambis.

اجازه داد دفن کنند وآنچه برای اجرای مراسم دفن لازم دارند ازغنائم بردارند، ولی مترجم[1] پلوتارك دراین‌جا تبصره‌ای علاوه کرده وگوید : این نوشتهٔ پلوتارك با آئین پارسی های قدیم وفق نمیدهد، زیرا فقط شاهان ایران را میتوانستند دفن کنند. مترجم مزبور بفصل ۳۶ کتاب هید[2] راجع بمذهب ایرانیان قدیم و نیز بکتاب سن کرووا[3] راجع بمورّخین اسکندر استناد میکند. چون باین مطلب درباب دوّم این کتاب رجوع خواهد شد، عجالةً میگذریم). کنت کورث گوید او (یعنی ملکه) بانتخاب عدّهٔ کمی ازاجساداقربای خوداکتفا کردوبایك سادگی، که مقتضی‌وضع کنونی اوبود، جسدآنهارابخاك‌سپرد. اوچون‌میدید، که اجسادفاتحین را با چنان تجمّلات کمی میسوزانند، میترسید، که مبادا کبکبه ای، که پارسی ها درموقع دفن تدارك میکنند، باعث اشمئزاز ناظرین گردد». ازاین عبارت‌صریحاً استنباط میشود، که اجساد ایرانیها را بخاك سپرده‌اند و مراسم دفن هم باقتضای موقع ساده‌تر از مراسم ایرانی بوده، ولی باشکوه‌تر ازمراسم مقدونی ها، که جسد مردگان را میسوزانیدند.

اسکندر پس‌از دفن کشتگان خواست ملکه‌ها را ملاقات کند و قصد خودرا بآنها اطّلاع داده باهفس‌تیون،[4] نزدیکترین محرم‌خود، بخیمهٔ آنها درآمد. هفس‌تیون، هم‌سال اسکندر، ازاوشکیل‌تر وبلندتر بود و، چون‌لباس هردوازیکدیگر امتیازی نداشت، سی‌سی‌گامبیس[5] مادر داریوش (دیودور اسم او را سین‌سی‌گامبریس[6] نوشته) درابتداء تصوّر کرد، که هفس‌تیون اسکندر است و تکریماتی موافق‌مراسم دربار ایران نسبت باو بجا آورد. در این حال خواجه سرایان اسیر، اسکندر را باو نشان دادند و او، چون اشتباه خود را دریافت، زانو بزمین زده از اسکندر پوزش خواست و اسکندر اورا بلند کرده گفت: «مادر، اشتباه نکرده‌ای، این‌هم اسکندراست» (آرّیان این خبررا باتردید تلقّی کرده - کتاب ۳، فصل۶، بند۱). بعد نسبت بآنها ملاطفت کرد و گفت، که تمام شئونات و احترامات آنها، چنانکه

---

۱ - Ricard. ۲ - Th. Hyde. ۳ - Saint Croix. ٤ - Hefestion.
۵ - Sisygambis. ٦ - Sinsygambris.

بود، محفوظ است وملکه (مادرداریوش)جواب داد: «شاها، توشایان آنی، که همان دعا هائی که برای داریوش گرامی خودمان میکردیم، در بارهٔ تو نیزبکنیم. من هم لایق آن مقامی، که داشتم، میباشم وبنا براین میتوانم بارمقامی راهم، که بدان تنزل کرده‌ام، تحمّل کنم. حلّ این مسئله با تواست، که ببینی، اکنون که آقای ماهستی، باید بمارحم آری یا با ماخشونت ورزی». اسکندر بازملکه‌ها رابنواخت وگفت نبایدافسرده باشند ووعده کرد درتدارك اسباب راحت‌آنها، بیش ازآنچه سابقاً داشتند، بکوشد. ملکه‌ها بگریه افتادند. بعداسکندرپسر داریوش را بآغوش گرفت و او، با اینکه شش ساله بود و برای اوّلین دفعه اسکندر را میدید، نترسید ودست بگردن اسکندر انداخت. اسکندر از این کار شاهزاده، که دلالت بر اعتماد او میکرد، مشعوف شد و رو به هفس‌تیون کرده گفت: «چقدر میخواستم، که داریوش هم چیزی ازاین حسّیّات طبیعی داشته باشد». دیودور گوید، که گفت: «این طفل ازپدرش شجاع تر است» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۷ ـ ۳۸ ـ کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱۲).

راجع بملکه ها و دختران داریوش اغلب مورّخین یونانی نوشته اند، که مادر داریوش دراین زمان پیر، ولی زنی با ابهت وشهامت بود. ملکهٔ جوان در میان زنان ایرانی ازحیث وجاهت مثل ومانند نداشت ودختران اوهم اززیبائی میدرخشیدند. راجع برفتار اسکندر نسبت بآنها پلوتارك چنین گوید (کتاب اسکندر، بند ۲۸): چون این ملکه‌ها سابقاً بسیار عاقلانه زندگانی کرده واکنون باسارت افتاده بودند، بهترین وبا شرف‌ترین عنایت دربارهٔ آنها چنین بود، که هیچ گاه کلمه ای، بر خلاف پاکدامنی، نشنیدند و از چیزی، که برخلاف عفّت وعصمت بود، نه فقط بیم نداشتند، بل گمان آنرا هم نمیکردند. درمکانی مانند جاهائی، که مخصوص دوشیزگان است، بکلّی دور ازهمه مأوا گزیدند و کسی آنها را ندید، وحال آنکه زن داریوش زیباترین ملکهٔ جهان بود، چنانکه خود داریوش هم در

میان پادشاهان شکیل‌ترین آنها بشمار میرفت و دختران آنها هم بپدر و مادرشان شباهت داشتند. اسکندر، چون چنین قضاوت کرد، که فاتح بودن نسبت بخود شایسته‌تر از فتح بر دشمن است، هیچگاه بآنها نزدیك نشد و حتّی قبل از اینکه زن بگیرد بجز بَرسین[1] زنی را نشناخت. این زن زوجهٔ مِمْنُن بود و پس از مرگ او بیوه گشت و در دمشق اسیر شد. از آنجا، که او دختر اَرتَه‌باذ (والی ایرانی) و مادرش دختر شاه (یعنی شاه ایران) بود و ادبیّات یونانی را باو آموخته بودند، بنصیحت پارمِنْیُن اسکندر دل بستگی باو یافت، بخصوص، که پارمِنْیُن باصرار آریستوبول[2] به اسکندر نصیحت داده همواره میگفت: چنین شاهزاده‌خانم زیبا و بامحبّت را از دست مده. اسکندر، چون قامت رعنا و زیبائی حیرت‌انگیز زنان اسیر پارسی را میدید، بطور مزاح میگفت: « زنان پارسی آفت چشمان اند »، ولی در مقابل زیبائی آنان خود داری و پاکدامنی را از دست نمیداد: از نزدیك آنها میگذشت، چنانکه از جلو مجسّمه‌های بی‌روح زیبا میگذرند. پلوتارك درخاتمه چنین گوید: اسکندر از دوچیز خودرا فانی میدانست و این دوچیز خواب و عشق بود، زیرا او میگفت: « خستگی و شهوت دو علامت بیّنی است از ضعف انسان ».

راجع بسلوك اسکندر باملکه‌ها دیودور گوید (همانجا بند ۳۸): « گمان میکنم، که هیچیك ازکارهای اسکندر بقدر رفتار خوشی، که با ملکه‌ها داشت، شایان آن نباشد، که در تاریخ ضبط شود. فی‌الواقع تسخیر شهرها، فتوحات و تمام مزایائی، که از جنگها حاصل میشود، بسته بقضا و قدر است و دلیل بزرگی روح نیست، ولی اگر شخص در ذروه قدرت دست بدبختان را بگیرد، واقعاً عاقل است و دارای روحی بزرگ. اکثر اشخاص، وقتی که اقبال بآنها رو میآورد، چنان مست بادهٔ نخوت میشوند، که فراموش میکنند، آنها هم مانند دیگران فانی‌های ضعیف‌اند. جهت این است، که این گونه اشخاص از کشیدن بار اقبال و سعادت عاجزند ».

---

۱ ـ Barsine. ۲ ـ Aristobule.

حرکت اسکندر بطرف سوریّه

پس از اینکه اسکندر ازخیمهٔ ملکه های ایران بیرون آمد، در کنار رود پی نار سه محراب برای ژوپی‌تر[1] و می‌نرو[2] و هِرکول[3] برپا کرده عازم سوریّه گردید و پارمِن‌یُن را از پیش فرستاد، تاخزانهٔ داریوش را، که در دمشق بود، تصرّف کند. سردارمزبور چون شنید، که یکی از وُلات ایران قبل از اوعازم دمشق شده، ازاسکندر کمك خواست، ولی قبل از رسیدن آن، مفتشین اوشخصی را دستگیر کردند، که ازطایفهٔ مردها بود. این شخص نامه‌ای از والی مزبور در دمشق برای اسکندر می برد. سردار مقدونی، چون سرنامه را گشود، دید والی نوشته، که حاضر است خزانهٔ داریوش را بتصرّف‌اسکندر بدهد، ولی برای این کارلازم است، که اوعدّهٔ کمی بکمك وی بفرستد. پارمِن‌یُن حامل نامه را با مستحفظین نزد والی خائن فرستاد، خودش هم از عقب او روانه شد، و بَلَدْ هائی از اهل محلّ گرفته روز چهارم بدمشق رسید. حاکم مزبور دراین حال باهالی چنین وانمود، که چون استحکامات شهر قابل اعتماد نیست، باید خزانه را حمل کنند و اگر کسی میخواهد در شهر نماند، میتواند بااوبیرون رود. پس ازآن حاکم قبل‌ازطلیعهٔ صبح خزانه راحمل کرد ودر این موقع هزاران نفر مرد و زن، که ازنجبای ایران، زنان آنان، اطفال سرداران ایرانی و نمایندگان شهرهای یونانی بودند، و داریوش آنها را بشهرمحکم دمشق فرستاده بود، تا در امان باشند، با او حرکت کردند، بی اینکه بخیالشان هم خطور کرده باشد، که‌والی خائن میخواهد نه‌فقط خزانهٔ داریوش را به‌اسکندر تحویل دهد، بل درصدد است، که تمام این مردان و زنان را هم باوتسلیم کند. پارمِن‌یُن، همینکه از دور این جمعیّت را دید، پنداشت، که قشون دشمن است و بسپاهیان خود امر کرد حمله برند. حاملین خزانه و اشیاء و البسهٔ نفیسه، چون وضع را چنین دیدند، هرچه بردوش یا بدست داشتند، انداخته فرار کردند و سپاهیانی هم، که با آنها بودند، نیز گریختند. در این حال حاکم باز چنین

---

۱ - خدای بزرگ یونانی ها ورومی ها. ۲ - ربّة‌النوع عقل بعقیدهٔ یونانیها ورومیها.
۳ - نیم خدای یونانی (چنانکه گذشت، اسکندر نژاد خودرا ازطرف پدر به هِرکول میرسانید).

وانمود، که از این واقعهٔ غیر مترقبه هراسناك است، باین طرف و آنطرف دوید و بر اضطراب و وحشت جماعتی، که ازقصد خائنانه او آگاه نبودند، افزود. سپاهیان مقدونی، که حمله میکردند، باشخاصیکه قبل از همه فرار کرده بودند، رسیدند. درمیان این‌ها زنانی بودند، که اطفال خودرا درآغوش کشیده میدویدند ونیز سه دختر اردشیر سوّم، زن او و دختر اُکْزاتْرِس[1] برادرداریوش، زن ارته‌باذ، که ازمتنفّذات دربار ایران بشمار میرفت، وپسر او، که ایلیونه[2] نام داشت، زن فرناباذ والی ولایات دریائی آسیای صغیر، زن مِنْتور، سه دختر او، زن مِمْنُن وپسراوو کسانی زیاد ازنجبای دیگر ایران، که تماماً اسیر شدند. ازاسراءِ غیرایرانی یونانیهائی بودند، که پس ازاینکه یونانیان عهدی با اسکندر بستند، طرفدار ایران شده جلای وطن کردند، مانند آریس توگی‌تون[3]، درو پید[4]، اِفی کرات آتنی، پوزیپ پوس[5]، اونوماسْترید[6]، مونیموس[7]، کالّی کراتید[8] لاسدمونی، که تماماً ازمعاریف بشمار میرفتند. مقدارپول وذخایر واموالیکه بدست مقدونیها افتاد، چنین بود: مسکوکات نقره معادل دوهزار تالان[9]، اسباب نقره معادل پانصد تالان، چهارپایان بنه هفت هزار رأس، گردونه‌ها والبسهٔ فاخره بعدّه‌ای زیاد. شمارهٔ اشخاصی درا، که حاکم دمشق فریب داده ناگهان تسلیم مقدونیها کرد، تقریباً سی‌هزار نوشته اند. این حاکم خائن بزودی بکیفر اعمال خود رسید، توضیح آنکه یکی ازشرکاءِ او دراین خیانت، که بقدر اوفاسد نبود، وی را کشته وسرش را بریده برای داریوش برد (کنت کورث، کتاب ۳، بند۱۳ـ مورّخ مذکور بمناسبت این روایت گوید، که پارسیها حمالرا گَنْ گاباس[10] گویند). تسّالیانی که، در قشون پارمِنْیُن بودند، غنائمی زیاد از این جا بدست آوردند و سپاهیان دیگر مقدونی هم ثروتمند شدند. پلوتارك گوید: مقدونی‌ها، کـه برای اوّلین دفعه مزه طلاونقره وزنان وتجمّلات مشرق را چشیدند، ازاین ببعد با شوق و حرارت بهر راهی میرفتند، تا اثری از ثروت های پارس کشف

---

۱ - Oxathrès. ۲ - Ilionée. ۳ - Aristogiton. ٤ - Dropide.
٥ - Pausippus. ٦ - Onomastride. ۷ - Monimus. ۸ - Callicratide.
۹ - تقریباً پنج میلیون تومان یا ۵۰ میلیون ریال. ۱۰ - Gangabas.

کنند (کتاب اسکندر، بند ۳۲). آرّیان باختصار نوشته: چون اسکندر شنید خزانهٔ داریوش، که بوسیله سوفه‌نس[1] حمل میشد وحتّی مستحفظین آن و آنچه باعث غرور و شکوه شاه بود، بتصرّف او (یعنی اسکندر) درآمده، این غنائم را به پارمن‌یُن سپرد (کتاب ۲، فصل ۶، بند ۵). پس ازآنکه اسکندر خزانهٔ داریوش را به پارمن‌یُن سپرد، اورا حاکم ایالت سِل‌سِری[2] کرده خودش بکارهای سورّیه پرداخت (این ایالت درزمان جانشینان اسکندر عبارت بود از سورّیهٔ جنوبی، که تا حدود مصر و عربستان امتداد مییافت). اهالی سورّیه در ابتداء نمیخواستند تابع اسکندرشوند، ولی پس ازآنکه دمشق بتصرّف آمد، شهرها یك‌بیك سر تمکین پیش آوردند وجزیرهٔ آراد (ارواد) هم تسلیم‌شد. دراین وقت ستراتون[3] نامی پادشاه این جزیره و قسمتی ازسواحل بود.

نامهٔ داریوش به اسکندر

بعد اسکندر به مارات[4] رفت. دراین جا نامه ای از داریوش به اسکندر رسید، که در باب مضمون آن روایات مختلف است.

روایت آرّیان

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۲، فصل ۶، بند ٤): وقتی، که اسکندر درمارات بود، رسولانی ازطرف داریوش بانامه‌آمدند. مفاد آن چنین بود: داریوش آزادی مادر، زن و اولاد خودرا میخواست و بعهدی، که بین فیلیپ و اردشیر بسته شده بود، اشاره کرده از این جهت، که اسکندر بی سبب به آرسس پسر اردشیر حمله کرده بود، تقصیررا باو نسبت میداد، بعد داریوش اظهار میداشت، که از زمانیکه او بتخت نشسته، اسکندرسفارتی برای تجدید عهد اتحاد قدیمی نفرستاده، بل بعکس در رأس قشونی بآسیا گذشته وپارسی‌هارا دشمنان خود دانسته. دراین‌احوال شاه پارس مجبوربود اسلحه بر گرفته ازمملکت خود و شرف تخت دفاع کند. نتیجه چنان شد، که ارادهٔ خدایان بود، حالا مانندشاهی

---

۱ - Sophénès. ۲ - Coele-Syrie. ۳ - Straton.

٤ - Marathe (شهر مهمّی درسوریّه، که بگفتهٔ آرّیان در قاره در مقابل آراد واقع بود).

از شاهی تقاضا میکنند، که مادر و زن و اولاد اورا، که اسیر شده‌اند، پس بدهد و خواهش میکند، رسولانی بفرستد، که بامنیسک[1] و آرسیما[2] سفرای او مذاکره و تضمیناتی بیکدیگر راجع باتحاد بدهند (ازاین نامه صریحاً استنباط میشود، که عهدی بین دربار ایران ومقدونیّه در زمان اردشیر سوّم و فیلیپ منعقد شده بود).

جواب اسکندر بنامهٔ داریوش

آرّیان روایت خودرا دنبال کرده گوید(همانجابنده): اسکندر رسولان داریوش را مرخص کرده بعد ترسیپ[3] را فرستاد، که جواب نامه را به داریوش رسانیده، بی اینکه توضیحاتی بدهد، برگردد. مضمون نامهٔ اسکندر چنین بود: «نیاگان شما داخل مقدونیّه‌و یونان شده این ممالك را غارت کردند، وحال آنکه ازطرف ما آزاری ندیده بودند. اکنون بسمت سپهسالاری کلّ یونانیان من بآسیا آمده ام، تا انتقام آنها و خود را از توهینی که شده بکشم. شما به پِرنتی‌ها، که برعلیه پدرمن بودند، کمك کردید و اُخس قشونی به تراکیّه، که جزو مملکت ما بود، فرستاد. پدر من بدست کسانی کشته شد، که شما محرّك آنان بودید و در تمام نامه های خودتان شما از این جنایت بخود بالیدید. پس از اینکه آرْسِس و باُگواس را بقتل رسانیدید، تخت را برخلاف قوانین ایران غصب کردید و درحالی که درمقابل پارسیها مقصّر بودید، بیونان نامه هائی نوشتید، تا آنرا برعلیه من بشورانید. شما سعی کردید، که یونانی‌ها را با پول فاسد کنید وآنها، بجزلاسدمونیها، امتناع ورزیدند. شما کوشیدید، که بوسیلهٔ اغوای مأمورین خودتان صداقت دوستان و متحدین مرا متزلزل سازید و آرامشی را، که یونان ازمن دارد، برهم زنید. من برای کشیدن انتقام از این همه توهینات اسلحه برداشتم و در ابتداء وُلات و سرداران شمارا مغلوب کرده بعدنسبت بلشکر شما وخودتان فاتح شدم. تفضّل خدایان مرا صاحب اختیار ممالك شما کرد. سرداران شما، که از کشتارجان بدر برده، در اطراف من جمع شده‌اند، از عنایات من متشکرند. این‌ها بمیل خودشان درتحت لوای من جمع شده‌اند، نه برحسب اجبار. من آقای آسیا هستم، بیائید ومرا باین‌سمت

---

۱ - Ménisque. ۲ - Arsima. ۳ - Thersippe.

بشناسید . اگر در صداقت من تردید دارید ، دوستان خودرا بفرستید ، تا قول شرف بآنها بدهم . بالاخره وقتی که بمن نامه مینویسید ، بخاطر داشته باشید ، که بپادشاه آسیا مینویسید ، شما بامن مساوی نیستید و امپراطوری از آنِ من است . اگر جزاین کنید ، آنرا توهینی خواهم دانست وهرگاه خودتان را شاه میدانید ، در جدال دیگر مگریزید ، هرجا باشید من بشما میرسم» .

روایت کَنْتْ کورْثْ

مورّخ مذکور در این باب چنین نوشته (کتاب ٤ ، بند ۱) : وقتی که اسکندر در ماراتوس[1] بوَد ، باو نامه‌ای از داریوش رسید . مضمون آن بقدری گستاخانه بود ، که اسکندر راسخت مکدّرداشت. اوّلاً داریوش خودرا شاه خوانده بود ، بی‌اینکه اسکندر را پادشاه دانسته باشد و بعد مطالبی را ، که‌خواسته بود ، اسکندرانجام‌دهد ، شکل تقاضا را داشت . مفادنامه چنین بود : داریوش مادر و زن و اولاد خود را استرداد میکرد و در ازای آن وعده میداد بقدری پول بدهد ، کـه در تمام مقدونیّه بیش از آن نباشد . راجع بممالك ایران ، که درتصرّف اسکندر بود ، داریوش نوشته بود : اگراسکندر ، نظر بمودتی که سابقاً بین دو دربار بوده ، حاضر باشد نصیحت عاقلانهٔ او را بپذیرد ، مقتضی است ، بمیراث پدران خود قانع شده باروپابرگردد . دراین صورت داریوش متحد او خواهد شد و حاضر است با اسکندر در این باب عهدی ببندد و هرگاه اسکندر نخواهد نصایح اورا بپذیرد ، منازعهٔ آنها باید باجنگ حل‌شود . اسکندر ازاسلوب‌انشاءِنامه ومخصوصاً ازاینکه داریوش‌اوراپادشاه ندانسته‌بود ، سخت‌مکدّر شد وجوابی نوشته ترسیپ[2] را مأمور کرد نامه را برساند . دراین نامه اسکندر کارهای داریوش اوّل و خشیارشا را دریونان و آسیای صغیر یادآور شده سپس از کمکی ، که ایرانی‌ها به پرنتی‌ها[3] برضدّ پدر او فیلیپ کرده بودند ، سخن رانده و بکشته شدن فیلیپ بتحریکات دربار ایران اشاره کرده داریوش را شماتت میکرد از اینکه آرْسِس را بدستیاری باگُواس خواجه کشت و تخت را غاصبانه ربود و

---

۱ ـ Marathus. ۲ ـ Thersippe. ۳ ـ Périnthiens.

پس از آن یونانی‌ها را برضدّ اسکندر برانگیخت ونیز داریوش را توبیخ می‌کرد، که سر دشمن را بجایزه گذارده هزار تالان وعده میدهد بکسی، که اسکندر را بکشد، وحال آنکه آنهمه وسائل و اسلحه و قشون در اختیار اواست. بعد میگفت، که او جنگ را بآسیا نیاورده، بل از تعرض ایرانی ها نسبت بیونانیها دفاع میکند و، چون خدایان همیشه حامی حق اند، این است، که قسمت اعظم آسیا باطاعت او در آمده. در پایان نامه اسکندر افزوده بود: «من شما را در دشت نبرد مغلوب کردم، بس موافق قوانین جنگ حق تقاضائی ازمن ندارید، ولی اگرشما نزدمن آئید، وبجای تقاضا خواستار شوید، من‌مادر وزن واولاد شما را، بی اینکه وجهی بخواهم، بشما رد میکنم، زیرا من قادرم، که فتح کنم و در همان حال ببدبختی مغلوبین رقت‌آرم. اگر شما اعتماد ندارید، که بمیان ما آئید، کسی را ازدوستان خود بفرستید، تا ما قول شرف بشما بدهیم، که مخاطره‌ای برای شما نخواهد بود. بهرحال، اگر خواستید بمن نامه بنویسید، بخاطر داشته باشید، که بپادشاهی و بل بپادشاه خودتان مینویسید».

روایت دیودور مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۹): داریوش باوجود شکست موحشی، که خورده بود، مأیوس‌نگردید و بعدازورود ببابل مشغول جمع‌آوری سپاهیانی شد، که از ایسّوس فرار کرده بودند. اونامه‌ای به‌اسکندر نوشته‌وی‌رادعوت کرد باینکه‌اقبال‌را موافق حسّیّات نوع‌پروری‌تحمّل کند و اسرا را درازای تأدیه مبلغی باو پس دهد. ضمناً باو وعده داد، که اگر صلح کند، داریوش تمام ممالك و شهرهائی را، که در این طرف رود هالیس (قِزِل ایرْماق امروزی) است، باو واگذار خواهد کرد. وقتی که این نامه به اسکندر رسید، تمام دوستانش را برای مشورت جمع کرد، ولی بجای اینکه اصل نامه را نشان بدهد، نامه‌ای را، که خودش انشاء کرده وموافق مقاصدش بود، برای مشاورین خواند. پس از آن رسولان داریوش را روانه کردند، بی اینکه مقصود آنها حاصل شده باشد. این است روایت دیودور وبنظر چنین میآید، که این روایت صحیح است زیرا، چون اسکندر میخواسته تمام ممالك ایران را تسخیر کند راضی بصلح

نشده است و، برای اینکه سرداران او ایرادی نداشته باشند، نامه را بطوری که میخواسته، خشن انشاء کرده یا، چنانکه حالا گویند، ساخته و بعد جوابی داده یا نداده، بهرحال صلح سر نگرفته. نظر مذکور نیز از این جا تأیید میشود، که معقول نبوده داریوش به اسکندر چنان نامهٔ سختی پس از جنگ ایسّوس بنویسد، بخصوص که مادر و زن و اولاد او در اسارت بودند. امّا اینکه دیودور گوید «ممالك و شهرهائی، که در این طرف رود هالیس است» مقصود او از این طرف یعنی ممالکی، که در طرف غربی رود مزبور واقع است، زیرا برای او، که یونانی بود، این ممالك همین موقع را داشت، ولی برای ایرانیان «این طرف» معنای «آنطرف» را دارد. اگر چه این نکته روشن است، باز برای احتراز از اشتباه توضیح شد.

در خاتمه لازم است گفته شود، که پلوتارك راجع بنامهٔ داریوش به اسکندر، زمانیکه او درمارات یا ماراتوس بوده، ساکت است. او گوید، که پس ازمراجعت اسکندر از مصر، نامه‌ای از داریوش باو رسید. مفاد آنرا هم، چنانکه درجای خود بیاید، طور دیگر نوشته و مخالف روایات آرّیان و کنت کورث است. این نکته هم نظری را، که اظهار کردیم، تأیید میکند.

اسکندر در فینیقیّه

بعد اسکندر راه خود را پیموده به فینیقیّه درآمد و بیبلُس[1] را تصرّف کرده از آنجا به صیدا رفت. ستراتون[2] در اینجا از طرف داریوش سلطنت داشت و، چون بمیل اهالی نسبت به اسکندر سر اطاعت پیش آورده بود، نه بطیب خاطر، اسکندر از او ظنین شده هِفس تیون را والی و اورا مأمور کرد از صیدائیها کسی را، که از همه الیق باشد، پادشاه کند. هِفس تیون این مقام را بمیزبانان خود، که نوجوانانی ممتاز بودند، تکلیف کرد و آنها آن را ردّ کرده گفتند، موافق قوانین صیدائی فقط کسی میتواند این مقام را اشغال کند، که از خانواده سلطنت باشد. هِفس تیون را این جواب خوش آمد و آنها را ستوده گفت: شما دارای نظری بلند هستید، زیرا نخستین اشخاصی بودید، که درك کردید، چقدر ردّ کردن سلطنتی عالی‌تر از قبول آن است. این حسّیّات را همیشه

۱ ـ Byblos. ۲ ـ Straton.

داشته باشید، ولی حالا میخواهم بمن بگوئید، که کی در این شهر از خانوادهٔ سلطنت است و آن شخص باید بداند، که این مقام را از شما دارد. آنها جواب دادند، که داوطلبان این مقام زیادند و هر کدام سعی دارند طرف توجّهٔ اسکندر شوند، ولی آبدالونیم[1] نامی در این شهر است، که اجدادش پادشاه بودند، بعد او دوچار فقر شد و حالا در باغی باغبانی میکند. بر اثر این معرفی هِفس‌تیون او را خواسته لباس ارغوانی براو پوشاند. پس از آن او نزد اسکندر رفته مورد عنایت شد و اسکندر بعض محل های مجاور صیدا را هم بقلمرو او ضمیمه کرد و قسمتی از غنائم جنگ را باختیار او گذاشت (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱).

دیودور این قضیّه را در ضمن وقایع تسخیر صور ذکر کرده وگوید، که اسم او بال‌لونیموس[2] بود وبحکم اسکندر پادشاه صور شد (کتاب ۱۷، بند ۴۶). ژوستن اسم اورا آبدولونیموس[3] نوشته (کتاب ۱۱، بند ۱۰). پلوتارك - آلی‌نوموس[4] و آرّیان - آزِل‌میکوس[5] (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۷).

قبل از اینکه شرح کارهای اسکندر را دنبال کنیم، مقتضی است چند کلمه از وقایع کوچکی، که مقارن این زمان روی داده، بگوئیم.

کشته شدن آمین‌تاس در مصر

آمین تاس مقدونی، که با اسکندر خصومت ورزیده بدربار ایران پناهنده شده بود، بر اثر جنگ ایسّوس با چهار هزار نفر یونانی، که بخدمت ایران اجیر شده بودند، فرار کرده به طرابلس سوریّه درآمد و، چون نزد اسکندر نمیتوانست برود، و از داریوش هم بواسطهٔ شکست اومأیوس بود، خودرا بجریان حوادث سپرده از راه ماجراجوئی درصدد برآمد، که مصر را تسخیر کند و با این مقصود باقشون خود ببندر پلوزیوم رهسپار شد. چون او انتشار داده بود، که پیش آهنگ قشون داریوش است، ساخلو بندر او را باین سمت پذیرفت. بعد ازتسخیر محل مزبور آمین تاس به منفیس پایتخت مصر حمله برد و ساخلو آنجا بیرون آمده جنگ کرد، بعد بقلعهٔ

---

۱ - Abdalonyme. ۲ - Ballonymus. ۳ - Abdolonymus. ٤ - Alynomus. ٥ - Azelmicus.

شهر مزبور پناهنده شد. در این وقت، چون یونانی ها خودشان را فاتح میدانستند، بغارت وخراب کردن نواحی منفیس پرداختند، ولی، مازاِسِس [1]، رئیس قشون ایران، پس از آنکه یونانیها را پراکنده و بغارت کردن و یغما بردن مشغول دید، دل ساخلو را قوی کرد وبا آن بیرون آمده با آمین تاس و قشون او جنگید و فاتح شد، توضیح آنکه یونانی ها مقاومت کرده تا آخرین نفر کشته شدند و آمین تاس نیز بقتل رسید.

سرداران داریوش در آسیای صغیر بعض سرداران داریوش، که در جنگ ایسّوس سالم مانده بودند، قشون شکست خوردهٔ شاه را جمع آوری کرده درصدد برآمدند، که لیدّیه را از سردار مقدونی، که آن تی گون [2] نام داشت، پس بگیرند. براثر این قصد جنگی بین مقدونیها و ایرانیها درگرفت، که بنفع مقدونیها خاتمه یافت. هم در این اوان بحریّهٔ مقدونی ببحریّهٔ ایران، که از طرف داریوش مأمور بود، سواحل هِلّس پونت را تسخیر کند برخورد و آنرا شکست داد. فرمانده کشتی های ایران آریستومِن [3] نام داشت. بعد فرناباذ فرماندهٔ بحریّهٔ ایران بطرف میلِت رفت، تا باج از اهالی بگیرد و در جزیرهٔ خیوس ساخلو بگذارد. پس از آن او باصد کشتی بجزیرهٔ آندروس [4] و سیفنوس [5] درآمد ودر این جا ساخلو گذارد (آرّیان، کتاب ۲، فصل ۶، بند ۳). در این احوال لاسدمونیها بپیشقدمی آژیس [6] پادشاه اسپارت بر آن تی پاتر نایب السلطنهٔ اسکندر در مقدونیّه قیام کردند، توضیح آنکه هشت هزار نفر لاسدمونی، که سابقاً بکمك ایران مسلّح شده بودند، پس از ورود اسکندر به کیلیکیّه از آنجا فرار کرده بیونان برگشتند ولاسدمونیها از این عدّه استفاده کرده بمقام جنگ با آن تی پاتر برآمدند. جزیرهٔ کریت هم خواهی نخواهی در این کشمکش داخل شد، زیرا در این جا وقتی مقدونی ها و گاهی اسپارتیها قوّت می یافتند وبراثر غلبه هریك از آنها ساخلوی ازطرف غالب در این جا گذارده میشد. چنین بود اوضاع آسیای صغیر ویونان

۱ ـ Mazacès. ۲ ـ Antigone. ۳ ـ Aristomène. ٤ ـ Andros.
۵ ـ Syphnos. ٦ ـ Agis.



(۸۱) - شکار پلنگ

(از کتاب راجِرْسْ ، یك تاریخ ایران قدیم)

و مقدونیّه ، وقتی که اسکندر باشهر صور در گیرو دار شد (ذکر عاقبت قیام آژیس پائین‌تر بیاید) .

نزاع صور با اسکندر

صور ، چنانکه بالاتر کراراً ذکر شده ، مهمترین شهر فینیقیّه بود و یکی از مراکز تجارتی درجه اوّل دولت ایران بشمار میرفت . وقتی که اسکندر به فینیقیّه درآمد و شهرهای آن مطیع

گشتند، صورهم تمکین کرد، ولی نخواست جزو دولت مقدونیّه گردد، توضیح آنکه میخواست مانند شهر متّحدی بشمار آید. شهر مزبور با این مقصود رسولانی نزد اسکندر با هدایائی، که ازجمله تاجی از زر بود، فرستاد وآذوقهٔ وافربقشون اسکندر داد. پادشاه مقدونی رسولان را خوب پذیرفت وضمناً بآنها گفت، که میخواهد برای هراکل[1] ربالنوع صور قربانی کند، زیرا او نژاد خودرا از این ربالنوع میداند وغیبگوئی باو توصیه کرده، که چنین کند. سفرای صور گفتند، که این ربالنوع در بیرون شهر معبدی دارد و اسکندر میتواند در آنجا مراسم قربانی را با طنطنه بعمل آرد. آرّیان گوید (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۲): معبد هراکل صوریکی ازقدیمترین معابدبود وهراکل‌صور غیرازهراکل آرگیانی (یونانی)است، بعد مورّخ مزبور افزوده، که صوریها به اسکندر جواب دادند: بیك نفر یونانی یا مقدونی اجازه نخواهند داد بشهرشان داخل شود. اسکندر براثر این جواب درخشم‌شده چنین گفت: «شما بموقع‌خود مینازیدوقشون برّی مرا حقیرمیشمارید، ولی بزودی خواهید دانست، که شما جزو قاره اید. بشما اعلام میکنم، که اگر قشون مرا بشهر راه ندهید، با یورش آنرا خواهم گرفت». وقتی که رسولان با این اظهارات اسکندر بر می گشتند، بعض طرفداران اسکندر بآنها توصیه کردند، که صور هم مانند سایر شهر های فینیقیّه دروازه های خود را بروی قشون اسکندر باز کنند، ولی اهالی صور این پند را نپذیرفته آمادهٔ جنگ شدند. بقول آرّیان صوریها این جواب را مناسب اوضاع آنروز دانستند، زیرا نتیجهٔ قطعی قشون کشی اسکندر بآسیا معلوم نبود.

محاصرهٔ صور محاصرهٔ صور و جنگ اهالی آن با اسکندر هفت ماه بطول انجامید و صوریها مقاومتی کردند، که تاریخ کمتر نظایر آنرا بخاطر دارد. بنابراین مقتضی‌است نبرد این پهلوان نامی آن زمان را بافاتح دنیای آنروز مفصّل‌تر شرح دهیم، تا یکبار دیگر روشن باشد، که اتّحاد و اتفاق

---

۱ - Heraclès (Hercule).

چه میکند و چگونه عدّه‌ای از مردان غیور این شهر قشون عظیم اسکندر را، که تا این زمان و پس از آن تا زمان فوتش در همه‌جا فاتح و دارای همه گونه وسائل بود، در مدّت هفت‌ماه سخت مشغول داشته کار را بجائی رسانیدند، که مقدونیها مکرّر به اسکندر پیشنهاد کردند دست از تسخیر این شهر برداشته برود و خود او هم نه یك مرتبه از بهره‌مندی خود در تردید افتاد و فقط نرسیدن کمکی از طرف ایران و خیانت قبرسی‌ها بالاخره این شهر ویران شده را بتصرّف او داد.

موقع شهر صور

این شهر، چنانکه بالاتر گفته شده، بواسطهٔ بوغاز تنگی، که عرض آن ٤ اِستاد یاتقریباً هفتصد ذرع بود، ازساحل فینیقیّه جدا میشد و بنا براین حکم جزیره‌ای را داشت. وقتی که بادهای افریقا موسوم به آفریکوس[1] وزیدن میگرفت، آب این بوغاز را عقب زده امواج را روی هم انبوه میکرد و بساحل میریخت. شهر دارای دیوار های بلند وبرج‌ها و باروهای محکم بود و این استحکامات را از هرطرف دریائی عمیق احاطه داشت. علاوه براین مزایا یك چیزهم صوریها را بجنگ تشویق میکرد، توضیح آنکه رسولان قرطاجنه، که برحسب معمول بدین شهر برای اجرای مراسم قربانی آمده بودند، اهالی صور را بمقاومت تحریك کرده و عدهٔ کمك و همراهی میدادند، زیرا قرطاجنه را مهاجرین صور درافریقابنا کرده‌بودند وقرطاجنه دراین زمان مملکت ثروتمند و دولت مقتدری بشمار میآمد (چنانکه بالاتر گفته شد از مطالعات در کتب بعض مورّخین قدیم چنین استنباط میشود، که این دولت مانند مستعمرات فینیقی در دریای مغرب از دربار ایران یک نوع تمکینی داشته)[2]. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ٤۰) جهت عمدهٔ مقاومت صور ازاین جا بود، که میخواست اسکندر را معطّل کرده وقت به داریوش بدهد، که او قشون جدیدی برای نبرد با اسکندر تهیّه کند و صوریها امیدوار بودند، که بااین کار خود طرف توّجه دربار ایران گشته پاداشهائی بزرگ خواهند یافت.

جنگهای صور با اسکندر

بهرحال اهالی صور عازم جنگ گردیده بتدارکات آن پرداختند وبااین مقصود ماشینهای جنگی روی دیوارها

---

1 - Africus.

۲ - باین موضوع درباب دوّم این کتاب رجوع خواهیم کرد.

استوار داشتند، بجوانان اسلحه دادند، از عملهٔ زیاد ـ مقیمین شهر ـ بهره‌مند شده آنها را بکارگاه‌ها و کارخانه‌ها تقسیم کردند و جدّاً بساختن ادوات جنگی برای دفاع از دشمن مشغول گشتند. اسکندر، چون موقع صور و فقدان بحریّهٔ قوی را در نظر گرفت، فهمید، که محاصره بطول خواهد انجامید و ممکن است، که مدّت طولانی محاصره، نقشه های دیگر اورا عقیم گذارد. بنابراین تصمیم کرد، که در آشتی باصور بکوبد وبا این مقصود رسولانی نزد صوریها فرستاده تکلیف صلح کرد. آنها بقدری ازمقدونی‌ها خشمناك بودند، که حتّی برخلاف عادات بین‌الملل آن روزی هم، رسولان اسکندررا کشته جسدآنهارابدریا افکندند. معلوم است، که بر اثر این رفتار، اسکندر ازشدّت خشم برافروخت وتصمیم برمحاصرهٔ صور کرد. شرح وقایع این جدال‌ها چنین است: (آرّیان، کتاب ۲، فصل ۷، بند ۱ـ۷. پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۳۴ ـ دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۰ ـ ۴۶. کنت کورث، کتاب ٤، بند ۲ ـ ٤. ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۰) برای پیشرفت محاصره لازم بود، که ساحل با شهر صور بوسیله یك پل خاکی اتّصال یابد وبا این مقصود مقدونی ها میبایست بوغازیرا، که بین صور و ساحل حائل بود، پر کنند، زیرا دریائی عمیق ازهرطرف صور را احاطه داشت واین وضع ازاستعمال ادوات محاصره مانع بود. ازطرف دیگر، چون بوغاز عمقی زیاد داشت، وقتی که اسکندر بسپاهیان خود امر کرد آنرا پر کنند، یأس غریبی برآنها مستولی گشت. میگفتند از کجا میتوان این همه سنگ بزرك یا درختهای بلند تهیه کرد وباید تمام صفحه راعاری از سنگ یا درخت کنیم، تا این خیال از قوّه بفعل آید. یك اشکال بزرگ هم اجرای این نقشه را محال بنظر میآورد: باد افریقا آب دریا را در این بوغاز روی هم انبوه میکرد وامواجی، که باین محلّ رسیده دربوغاز باریکی بین صور وساحل محبوس میشد، بقدری قوّت مییافت، که هرمانعی را ازپیش برمیداشت. اسکندر، چون احوال روحی مقدونیها و یأس آنها را دید، چنانکه در این موارد عادت او بود، اعلام کرد، که هراکل درخواب دست اسکندر را گرفت و دروازه های صور

را باز کرده اورا داخل شهر کرد. پس از این اظهار اسکندر افزود، که صوریها برخلاف عادات بین‌المللی رسولان مقدونی‌را کشته‌اند و روا نیست، که یك شهر بتواند در مقابل فاتحین پا فشرده بفتوحات دیگر آنها خاتمه دهد. پس از این اظهارات و، بعد ازاینکه رؤساءِ قشون مقدونی بدستور اسکندر سپاهیان خود را ازجهت یأس سرزنش وتوبیخ کردند، مقدونیها بکار چسبیدند. درساحل هزاران سنگ بزرگ وجود داشت، که ازخرابه های صورقدیم باقی مانده‌بود. مقدونیها این سنگها را بکار بردند و هر قدر چوب لازم بود از کوه لبنان تحصیل کردند، و اهالی شهر های مجاور را بکار داشتند. عرض پل یا جادهٔ خاکی را دیودور دو پِلِطِرْ نوشته، که معادل ۶۰ مطر بوده. پرکردن دریا ازطرف ساحل شروع‌شد و قدری‌بالا آمد، ولی‌نه باندازه‌ای، که بسطح‌زمین رسیده باشد. دراین‌احوال‌هرچه مقدونیها پیشتر میرفتند، کارشان مشکل تر میشد، زیرا بر عمق دریا میافزود. از طرف دیگر صوریها در قایقهای سبك نشسته و بمقدونیها نزدیك شده میگفتند، شما مقدونیها از سپاهیان بعمله مبدّل شده‌اید و پادشاهتان شما را بحمّالی گماشته. این سرزنش‌ها برحرارت مقدونیها میافزود و بیشتر کار میکردند. باری، پس از چندی پرکردن دریا بقدری پیش رفت، که خاك از سطح دریا قدری بالا آمد و پل عریض تروبشهر نزدیك ترشد. دراین موقع صوریها دیدند، آنچه را که محال میپنداشتند، شدنی است و برای ممانعت از پیشرفت مقدونیها بر کشتیهای کوچك نشسته و قسمتهای پل‌را، که هنوز بهم اتّصال نیافته بود، ازطرف دریا احاطه کرده بسپاهیانی، که عمله را محافظت میکردند، باران تیرباریدند. در این‌کار پیشرفت با صوریهابود، زیرا، چون کشتیهای آنهاسبك و تندرو بود، سپاهیان‌صور میتوانستند بآسانی پیش یا پس بروند. در نتیجه عدّه‌ای زیاد از مقدونیها مجروح گردید، بی‌اینکه به صوری‌ها آسیبی‌رسیده باشد. برای جلوگیری ازاین صدمات، اسکندر امر کرد در اطراف کارگر ها پرده هائی از پوست و پارچه های دیگر بکشند، تا تیر های صوری ها بکارگران اصابت نکنند و در همان حال بامر او دو برج در

منتهی‌الیه پل برپا کردند و سپاهیانی در برجها قرار گرفته از بالا بکشتی های صور باران تیر باریدند. صوریها در مقابل این اقدامات سپاهیانی در نهان بساحل آورده عمله و کارگر های مقدونی را سربریدند و درجبل لبنان هم اعراب عدّه‌ای از مقدونیها را کشته جمعی را هم اسیر کردند.

اسکندر، چون دید محاصرهٔ صور بطول خواهد انجامید، قشون خودرا بچند قسمت تقسیم کرده و کار های محاصره را به پردیکّاس و کْراتِر[1] سپرده خود عازم عربستان گردید (مقصود ازعربستان در این جا شبه جزیرهٔ عرب نیست، زیرا چنانکه تاریخ نشان میدهد، فاتحی بدرون آن شبه جزیره داخل نشده، مقصود بادیه های مجاور فینیقیّه و سوریّه است، که داریوش بزرگ در کتیبه های خود آنرا اَرَبایَهْ مینامد).

صوریها در این وقت دماغهٔ کشتی بزرگی را پراز ماسه و سنگ ریزه کرده و کشتی مزبور را، پس ازاینکه با قیر اندودند، ازموّاد محترقه پر کردند. بعد آن را بدم باد های تند دادند و باد ها کشتی را با سرعتی حیرت آور بطرف پل برده چنان بخاك زد، که دماغهٔ کشتی درخاك فرو رفت. در این حین صوریهائی، که در کشتی بودند، موّاد محترقهٔ کشتی را آتش زده بیرون جستند و در قایقهائی که قبلاً تهیّه شده بود جا گرفته بافکندن مشعل های افروخته بطرف پل ومقدونیها شروع کردند. کشتی قیرآلود، همینکه آتش گرفت، بادها این آتش را دراطراف بپراکنند و طولی نکشید، که از این آتش‌ها شعله هائی تمام پل و اطراف را فرو گرفت، برجهای چوبین مقدونیها و هرچه سوختنی بود طعمهٔ آتش گردید و دود آن اطراف را تیره و تاریك کرد. مقدونی‌ها، که در برجها بودند، چون دیدند، که کاری نمی‌توانند بکنند، اسلحه را دور افکنده خودشان را بدریا انداختند و صوریها، که میخواستند آنها را اسیر کنند، دست های آنها را با چوب و ادوات دیگر مجروح کردند، تا نتوانند شناوْ کنند و یکایك آنها را گرفته ودر قایقهای

---

۱ - Cratère.

خود نشانده باسارت به صور بردند. در همین روز باد های تند در دریا وزیدن گرفت و امواج دریا با قوّتی هر چه تمامتر ضربت های پی درپی بپل وارد کرد. بالاخره پل نتوانست مقاومت کنند و از وسط بدو نیم شد و، چون سنگهائی، که خاك برآن قرار گرفته بود، درزیر آب ازجاها دررفت، دریك لحظه پل خراب گردید و از آن باقی نماند، مگر ناچیزی. در این احوال اسکندر از بادیه هـای عرب برگشت و جهت خراب شدن پل را هر یك از سرداران مقدونی بگردن دیگری انداخت. اسکندر امر کرد کار را از نو شروع کنند و این دفعه ساختن پل را در جائی شروع کردند، که مستقیماً با باد مواجه بود وعرض آنرا هم بیشتر گرفتند، تا برجهائی، که در وسط آن ساخته میشود، از تیرهای صوریها مصون باشد. با این مقصود مقدونی ها درختان بزرگ را با شاخه های آن بدریا می افکندند و روی آن سنگ میریختند و روی سنگها باز درختانی و روی آن باز سنگهائی و بالاخره یك نوع ساروج کاری تمام این موّاد را سخت بهم اتّصال میداد. صوریها، چون وضع را چنین دیدند، تصمیم کردند، کـه نگـذارند این کار مقدونی ها هم پیشرفت کنند وبا این مقصود بغوّاصان ماهر خود متوسل شده آنها را حاضر کردند، که درجائیکه ازچشم دشمن پنهان بود، زیرآب رفته خودشان را بپل برسانند ودر آنجا شاخه های درخت هارا با داس‌ها بطرف خود بکشند. آنها چنین کردند و درنتیجه باری، که روی شاخه‌ها قرار گرفته بود، بدریا میریخت، بعدکه شاخه‌ها سبك میشد، بتنهٔ درختان میپرداختند ودرنتیجهٔ کشیدن آن، هرقدرباررویِ درختان بود، نیز در دریا فرو میریخت و هر چه مقدونیها میساختند خراب میشد. در این احوال اسکندردوچار تردید شد، کـه آیا محاصرهٔ صور را رها کرده برود یا پافشارد؟ بعض‌سرداران مقدونی‌هم باو پیشنهاد میکردند، که شق‌اوّل رااختیار کـند، ولی در این حیص و بیص بحریّهٔ مقدونی دررسید و کُل آنْدْرْ باسپاهیان جدیدی از یونانی ها بکمك او آمد. بحریّهٔ مقدونی، چنانکه بالا تر ذکر شده، چندان قوی نبود، ولی در این وقت بحریّهٔ قبرس از ایران مأیوس شده بطرف

مقدونی‌ها رفت و این قضیّه باعث قوّت بحریّهٔ مقدونی گردید. این خیانت قبرسیها بایران برای اسکندر خیلی مهم بود، زیرا صوریها نمیگذاشتند مقدونی‌ها باتمام پل موفق شوند و با این حال فقط با بحریّه ممکن بود کاری از پیش برد. لذا این وقعهٔ مساعد اسکندر را دل داد و او بحریّهٔ خودرا، که مرکب از یکصد ونود کشتی بود، بدوجناح تقسیم کرده جناح چپ‌را به پِنی‌تاگراس[1] پادشاه قبرس وکراتِر سپرد وخود فرماندهی جناح راست‌را اختیار کرد. فینیقیها هم، چنانکه دیودور گوید، هشتاد فروند کشتی داشتند، ولی بجنگ دریائی مبادرت نکرده کافی دانستند، که سه کشتی برای حفاظت دیوار های خود بکار اندازند. اسکندر با بحریّهٔ خود این سه کشتی را غرق کرد و بعد آلات و ادوات محاصره را بکشتیهای خود سوار کرده بدیوار های شهر از هرطرف یورش برد. تمام مساعی مقدونیها باین کار مصروف بود، که دیوار ها را سوراخ کنند و با این مقصود آنچه از ادوات جنگی و محاصره داشتند، بکار بردند وسوراخهائی در دیوارها ایجاد کردند، ولی اهالی صور هر دفعه با چابکی و مهارت از درون شهر هر سوراخ را گرفتند و باین کار هم اکتفا نکرده در درون شهر دیواری بلند ساختند، تا اگر دیوار بیرونی آسیب یابد، دیواردرونی را برای دفاع خود داشته باشند. فاصلهٔ این دیوارازدیوار بیرونی پنج ارش (تقریباً ۲ مطرونیم) بود. مقدونیها، چون دیدند، که از خراب کردن دیوارها بافعالیّت صوریها نتیجه بدست نمیآید، چنین کردند: سفائن خودرا که دارای چهار صف پاروزن بود، ازطرف دماغه دو بدو بهم بستند، در فاصلهٔ بین دو کشتی پلی از تیرها و تخته ها ساختند و بر چنین پلها سپاهیانی نشانده بطرف دیوارها روانه کردند. عدّهٔ چنین دو کشتی که پل داشت، زیاد بود و سپاهیان مقدونی درپناه دماغه های کشتی‌ها باران تیربر صوریها میباریدند. این کارمقدونیها باعث وحشت صوری‌ها گردید، چه با این ترتیب عدّهٔ سپاهیانی، که جنگ میکردند، بمراتب بیش از گنجایش ۱۹۰ کشتی بود وکارمحصورین دشوار میشد. اسکندر، همینکه شب در رسید، امر کرد تمام سفاین او بشکل و ترتیب مذکور ازهرطرف

۱ - Pénitagoras.

به‌صور حمله برند. مقدونیها چنین کردند وجدالی مهیب درگرفت، ولی دراین احوال ابرهای مظلم در افق پدید آمده بزودی آسمان را پوشید و تاریکی تمام فضارا فرو گرفت. بعد بادهای تند برخاست، دریا بهیجان آمد وپس از آن دیری نگذشت، که تلاطم دریا رشته های محکم دماغه های کشتی ها را از هم گسیخت. براثر این حادثه کشتیها ازهم جدا شدند، تیرها وتخته‌ها بآب ریختند و از پی آنها سپاهیان مقدونی بقعر دریا سرنگون گشتند. پس از آن باد و امواج دریا کشتیها را باینطرف وآنطرف کشید وبعد آنهارا بیکدیگرزد. دراین حال مقدونی‌ها دست وپای خودرا گم کرده نمیدانستند چه کنند. وحشت و اضطرابی، که بر آنها مستولی شده‌بود، هرآن بربی‌نظمی واختلال میافزود. سپاهی نمیگذاشت پاروزن کار کند، پاروزن دست و بال سپاهی را گرفته بود و ملّاحان ماهر از ترس خطر و مسؤلیّت، آنچه‌را که سپاهیان نادان میخواستند، میکردند. بالاخره بحریه مقدونی پراکنده، آسیب یافته و تلفات زیاد داده باهزار زحمت و مرارت خود را بساحل رسانید.

دراین احوال سفارتی بعدّهٔ سی‌نفر از قرطاجنه به‌صور وارد شد. اینها اظهار داشتند، که قرطاجنه بواسطهٔ جنگی، که با اهالی سیراکوز[1] دارد ودشمنش اردوی خودرا در نزدیکی دیوار های پایتخت زده است، نمیتواند کمکی بفرستد. این اظهار، بااینکه امید صوریهارا بکمك قرطاجنه قطع میکرد، باعث یأس آنها نگردید وفقط تصمیم کردند، که زنان و اطفالشان را بقرطاجنه بفرستند، تا از طرف آنان نگرانی نداشته بهتر و بیشتر مقاومت کنند، ولی نتوانستند تمام زنان و اطفال را بقرطاجنه روانه دارند. هم در این وقت صوریها برای اتلاف مقدونیها وسایل جدیدی اختراع کردند، توضیح آنکه سپرهای مسین و آهنین را در آتش سرخ کرده و بعد آنها را از ماسهٔ داغ و لائی، که میجوشید، انباشته بطرف محاصرین پرتاب میکردند. ماسهٔ داغ، همینکه از جوشن مقدونی گذشته

1 - Syracuse.

ببدن او میرسید، چنان او را میسوزانید، که هیچگونه علاجی برای جراحتها متصوّر نبود. بعد تیرهائی را، که بآن چنگکها، داسها، لنگرهای آهنین و بعض آلات قتّالهٔ دیگر نصب کرده بودند، با ماشینهای مخصوص بحرکت آورده بطرف سفاین مقدونی پرتاب میکردند و، وقتی که این تیرها بسفینه ای فرود میآمد، داسهای آن سپاهیان مقدونی را ریز ریز کرده خود تیرها آسیب بسفاین میرساند و نیز چرخی اختراع کردند، که پرّه های متعدّد داشت. این چرخها را بواسطهٔ ماشینی بحرکت میآوردند و تیرهای مقدونی، وقتی که باچرخهای مزبور تصادف میکرد، خرد یا کج میشد. بعض این چرخها را ازمرمر ساخته بودند.

براثر مقاومت دلیرانهٔ صوریها اسکندر بالاخره خسته شد و تصمیم کرد، که محاصره را ترك کرده بمصر برود، زیرا میدید، که تا این زمان باسرعت پیش رفته و حالا درزیر دیوارهای شهری وقت گرانبهای خودرا صرف میکند، ولی از این نظر، که بواسطهٔ عدم فتح صور بنام او سکته وارد میآمد، خواست یکبار دیگر به صور یورش بَرد و با این مقصود بهترین سپاهیان خود را بکشتی ها نشانده فرمان یورش داد. از سرداران اسکندر فقط آمین تاس پسر آنْدرومِد[1] با او هم عقیده بود و سایر سرداران عقیده داشتند، که محاصره را رها کرده بمصر بروند. دراین احوال بقول دیودور و کِنتْ کورث واقعهٔ غریبی روی داد، که بضرر صوریها تمام شد: یك حیوان عظیم الجثه در دریا پدید آمده بپل خاکی نزدیك گردید و، وقتی که بسر پل رسید، در آب فرو رفت. بعد گاهی نمایان شده و گاه در آب فرورفته حرکت کرد و در پای دیوار صور ظاهر شد. این واقعه را هر یک از طرفین برای خود بفال نیك گرفت. مقدونیها گفتند: این حیوان خواست بمقدونیها بنماید، که بکدام سمت پل خاکی یادنباله قارّه را بسازند. صوریها آنرا چنین تعبیر کردند، که چون حیوان عظیم الجثهٔ مزبور زیرآب رفت، این علامت صحیحی است، که نِپْتون[2] رب النوع دریاها پل و تمام کارهای مقدونیها را بقعر دریا خواهد

---

۱ – Amyntas fils d' Andromède. ۲ – Neptune.

برد، تا از تعدّیاتی، که بعنصر این رب‌النوع یعنی دریا کرده‌اند، انتقام بکشد. این تعبیر، فوق‌العاده باعث قوّت قلب صوریها گردید و بر اثر آن ببهره‌مندی خود بقدری مطمئن شدند، که قبل از وقت جشنی گرفته شادیها کردند، شراب زیاد خوردند و پس از طلوع آفتاب، درحال مستی بکشتیهای خود، که با گل و ریاحین تزیین کرده بودند، نشسته عازم جنگ گردیدند. (درباب اثر تعبیر مزبور دیودور و پلوتارك فقط قضیه را ذکر کرده نوشته‌اند، که هریك از طرفین آن را بفال نیك گرفت، آرّیان راجع باصل قضیه هم ساکت است). اسکندر، که از نقشهٔ آنها آگاه نبود، سفاین خود را بجای دیگر مأمور کرده بود. بنا بر این صوریها بسی کشتی کوچك مقدونی حمله برده و دو کشتی را گرفته وحشت غریبی درمیان سایر کشتیها ایجاد کردند. وقتیکه اسکندر فریاد مقدونیها را شنید، سفاین خود را، بجائی که جنگ میشد، روانه کرد و کشتیهای فینیقی پس از قدری زد و خورد با بحریهٔ مقدونی، بطرف بندر صور عقب نشستند و اسکندر آنها را تعقیب کرد، ولی نتوانست وارد بندر شود، زیرا از بالای دیوارهای صور باران تیر بر سفاین مقدونی میبارید. اما درحین تعقیب عدّه ای زیاد از سفاین صوری را گرفت یا غرق کرد. پس از آن اسکندر دو روز بسپاهیان خود استراحت داده روز سوّم حکم یورش عمومی ببحریه و قشون خود داد و ماشینهای جنگی از هر طرف بکار افتاد. در این یورش خود اسکندر از برجی چوبین، که ساخته بودند، بوسیلهٔ پل معلّق بدیوار شهر بر آمد، از آنجا با صوریهائی، که دیوار را محافظت میکردند، جنگ کرد و عدّه ای را با نیزه و شمشیر کشته برخی را با سپر تنه زده بپائین انداخت. چون اسلحهٔ او درخشان بود، خود او هم علائم پادشاهی داشت و از یك بلندی فرمان میداد، صوریها ایستگاه او را هدف تگرگ تیر قرار دادند، ولی از خوشبختی او هیچ کدام از تیرها اصابت نکرد (کلیةً، چنانکه از وقایع دیگر زندگانی او دیده میشود، درموارد زیاد کشته نشدن یا بهره‌مندیهای او فقط بر حسب اتفاق روی داده، یا چنانکه مورّخین قدیم گفته‌اند، از اقبال او بوده).

تسخیر صور ۳۳۲ ق.م

پس از مجاهدات زیاد مقدونیها، از ضربت های پی درپی و آلات جنگی آنان، دیوار شهر روبانهدام گذارد، بحریهٔ مقدونیوارد بندرصور گردید وبعض مقدونیها در برجهائی، که صوریها تخلیه کرده بودند، جا گرفتند. در این وقت احوال روحی صوریها پس از آن قدر پا فشاری و مقاومت متزلزل گردید: عدّه ای زیاد، چون دیدند، که صور تسخیر خواهد شد، بی پروا بدشمن حمله بردند، تا اگر کشته میشوند، عدّه ای هم از مقدونیها کشته باشند. جمعی بخانه های خود رفته بخود کشی پرداختند. برخی هم ببام خانه های خود برآمده سنگ و آنچه بدستشان افتاد، بطرف مقدونیها پرتاب کردند. اسکندر در این احوال شقاوتی بروز داد، که نظایر آن نادر و بل شاذّ است: او امر کرد تمام سکنهٔ شهر را، باستثنای آنهائیکه بمعابد پناه برده بودند، بکشند و شهررا آتش زنند. این حکم اعلان شد، تامگر صوریها دست ازجنگ کشیده در معابد پناهنده شوند، ولی کسی ازاشخاص مسلّح بمعبد پناهنده نشد، فقط زنان واطفال صوریها درمعابد جمع شدند. باقی صوریها دم درب خانه هاشان ایستاده منتظر ضربت های مقدونیها گردیدند. پس از آن کشتار شروع شد و برای شقاوت و وحشیگری مقدونیها حدّی نبود: ششهزار نفر از اهالی صوردرسنگرها کشته شدند، بقول آرّیان هشت هزار نفر و بروایت دیودور هفت هزار نفر ازدم شمشیر گذشتند، دوهزار نفرجوانان صوری را مقدونیها بطول ساحل بدارآویختند، سیزده هزار نفر را اسیر کرده زنان واطفال را بحکم اسکندر برده واربمزایده فروختند. آرّیان عدّهٔ اسرا را سی هزارنفر نوشته، کِنت کورث ساکت است. شهر طعمهٔ حریق و کلنگ انهدام گردید و از آن جز خرابه هائی چیزی باقی نماند. سفرای قرطاجنه، که درشهر بودند، مورد عفو اسکندر واقع شدند، ولی اسکندر در همین حال توسط آنها اعلان جنگ بقرطاجنه داد. این اعلان نتیجه ای نداشت، زیرا اسکندر بواسطهٔ فقدان بحریّهٔ قوی نمیتوانست با قرطاجنه بجنگد و کارهای دیگر هم باو مجال نمیداد.

چنین بود عاقبت این شهر نامی ، که هفت ماه اسکندر و قشون فاتح اورا در زیر دیوارهایش معطل داشت و کراراً آنهارا دوچار افسردگی و یأسی شدید ساخت. این شهر ، که اوّل بندر تجارتی آسیای غربی بشمار میرفت و مستعمرات و تجارتخانه‌های زیاد درسواحل دریای مغرب وسایر دریاها ایجاد کرده ، نامش در تمام عالم پیچیده و کشتی های آن در دریا ها پراکنده بود ، بالاخره از شقاوت مقدونیها مبدّل بخرابه هائی گردید و از جهت خراب شدن آن بتجارت مشرق بامغرب سکته ای بزرگ وارد آمد. بعدها ، بخصوص در دورهٔ امپراطوری روم ، صور از میان خرابه های خود از نو برخاست ، ولی برونق سابق بر نگشت . یکی از جهات آباد شدن صور ازنو این بود : در موقع قصّابیهای مقدونی ها در صور ، اهالی صیدا که در قشون اسکندر بودند ، عدّه ای زیاد از صوریها را نجات داده در کشتیهای خود به صیدا فرستادند. عدّهٔ این نجات یافتگان را بعض مورّخین مانند کنت کورث ۱۵ هزار نوشته‌اند.

مورّخین یونانی مانند پلوتارك و دیودور و نیز کَنت کورث مورّخ رومی راجع بزمان محاصرهٔ صور داستانهائی مثل قضیّهٔ حیوان عظیم الجثه یا نهنگ ذکر کرده اند. از جمله نوشته اند ، که در موقع محاصره مقدونیها ، وقتی که نان را می‌شکستند ، رنگی بسان رنگ خون در درون آن مشاهده میشد. درصورشخصی در خواب دید ، که مجسّمه آپُلّن رب النوع یونانیها میخواهد از شهر فرار کند ، روز دیگر خواب خود را به صوریها گفت و آنها ، چون دیدند ، که تعبیر این خواب برای صوریها بد است ، شخص مزبور را متهم کردند باینکه برای خوش آمد اسکندر این خواب را ساخته و جوانان صوری او را تعقیب کردند ، تا وی را گرفته بکشند ، ولی او پناه بمعبدی برد و سالم ماند. سپس صوریها مجسّمهٔ این رب‌النوع را فراری دانسته بازنجیری آنرا بمجسّمهٔ هرکول بستند. بعد ، که اسکندر صور را گرفت ، زنجیرا برداشته حکم کرد این مجسّمه را مجسّمهٔ آپُلّن فیلِ آلکساندر [۱] ،

---

۱ - Philalexandre.

یعنی آپلّنی که محبّ اسکندر است، بنامند. این مجسّمه را بقول دیودور قرطاجنه‌ای ها ازجزیرهٔ سی‌سیل بصور آورده بودند (کتاب ۱۷، بند ۴۱ ـ کتاب ۱۳، بند ۷). پلوتارك نیز گوید (اسکندر، بند ۳۴) سپاهیان اسکندر بقدری از مقاومت صوریها خسته میشدند، که اسکندر بآنها استراحت میداد و عدّهٔ کمی بجنگ میفرستاد، تا محصورین دائماً در جنگ باشند. روزی غیب‌گوی اسکندر آریستاندْرْ درموقع قربان کردن گفت شهر حتماً دراین‌ماه تسخیرخواهدشد وحضار همه خندیدند، زیرا آنروز سلخ ماه بود. اسکندر، چون دید که غیب‌گوی او در موقع بدی واقع‌شده، امر کرد آنروزرا روز ۲۸ ماه بدانند. سپس یورش سخت و پی‌در پی بشهر برده مقاومت صوریها را درهم شکست و بعد شهر را گرفت.

جهات سقوط صور

اطّلاعات ما بر وقایع محاصرهٔ این شهر نامی و جهات سقوط آن منحصر است بنوشته‌های مورّخین یونانی یارومی، چنانکه ذکرشد. بنابراین نوشته‌ها سقوط صوراز این جهات بوده: نرسیدن کمکی بصوریها ازخارج، یعنی ازطرف ایران یا اهالی قرطاجنه. رفتن قسمتی ازقوای بحری ایران یعنی کشتیهای قبرس بطرف اسکندر وقوّت یافتن بحریّهٔ مقدونی و چون، چنانکه بالاتر گذشت، بحریّهٔ مقدونی نه‌قوی بودونه دارای ملاحان یاجنگیهای کارآزموده، رفتن سفاین قبرسی بطرف مقدونیها اهمیّتی زیادبرای اسکندر داشت. اگر داستان حیوان عظیم‌الجثه دریائی راست باشد، اینهم در سقوط صور بی اثر نبوده، زیرا اهالی این قضیّه را بفال نیك گرفته بقدری از فتح خود مطمئن شده اند، که براثر آن بحریّهٔ صور بیرون آمده، با مقدونیها جنگیده، بعد تقریباً نابود شده‌ودرنتیجه بندرصور بدست مقدونیها افتاده وپس‌ازآن اهالی صور دوچار یأس شده‌اند. بهرحال، اگر صور در آن زمان از صفحهٔ روزگاه محو شد، نام پرافتخاری از خود در تاریخ گذاشت، زیرا در تاریخ فتوحات اسکندر این یگانه شهری بود، که هفت ماه تمام اورا معطل وخود او وسردارانش را کراراً افسرده و مأیوس کرد.

نامهٔ داریوش به اسکندر کَنت کورث گوید (کتاب ٤، بند ٥) مقارن این اوان نامه‌ای از داریوش به اسکندر رسید، که بالاخره اسکندر را پادشاه خوانده وباو تکلیف کرده بود دخترش استاتیرا[1] را بوی بدهد وجهیز او ممالکی باشد، که بین هِلّس‌پونت (داردانل) و رود هالیس (قزل ایرماق حالیه) واقع است و اسکندر بدین شرایط صلح کند. در این نامه داریوش به اسکندر نوشته بود: اگر این شرایط را نخواهی قبول کنی فراموش مکن، که کشتی اقبال همه‌روزه‌در یکجا لنگر نمیاندازد و انسان بهربلندی، که ارتقاء یابد، همیشه‌بقدریکه محسود است، خوش بخت نیست. میترسم مانند مرغانی، که سبک وار بطرف ستارگان بلند شده اوج میگیرند، توهم اسیر حسّیّات کبر و نخوت گردی. چیزی مشکل‌تر ازآن نیست، که دراین اوان شباب چنین بار سنگینی را، که اقبال درخشان بر دوشهای تو نهاده، بکشی. من هنوز قسمتهای بزرگی را از ممالك خود مالکم وتو باید ازفرات، دجله، سیحون وهی‌داسپ (درهند) یعنی قلاع بزرگ شاهنشاهی ایران بگذری. تو باید در جلگه های وسیع ایران با دشمن مواجه‌شوی وازکمی عدّهٔ سپاهیان خود سرخ گردی. من از سُغد، رُخّج و نیز از ممالك مجاور کوههای قفقاز و رود تانائیس (دُن امروزی در جنوب روسیه، که ببحر آزوو میریزد) ذکری نمیکنم، ولی همینقدر بخاطر آر، که آیا خواهی توانست به ماد، گرگان باختر ونیز هند، که مجاور اوقیانوس است، دست بیابی و کی این کارها میسّر خواهد شد. اسکندر بکسانی، که نامه را آورده بودند جواب داد: داریوش ممالکی را بمن وعده میدهد، که مدّتی است گم کرده و دیگر اینکه برحسب قاعده فاتح باید شرایط را تکلیف کند. داریوش تنها کسی است، که موقع خود واسکندر راتشخیص نداده و در این صورت میتواند بزودی بجنگ متوسل شده این مسئله را روشن کند. من، وقتی که ازدریا گذشته، بآسیا آمدم، برای لیدّیه و کیلیکیّه نبود. این ممالك ارزش آن‌همه مجاهدات رانداشت. مقصود من پرس پولیس (تخت جمشید)،

---

1 - Stateira.

همدان ، باختر و سایر ممالك مشرق بود . داریوش بهرجا ، که فرار کند ، من از دنبال او خواهم رفت . خوب است ، که مرا از رودها نترساند ، زیرا من از دریاها گذشته‌ام .

آرّیان این قضیّه را طوردیگر نوشته . مورّخ مذکور گوید (کتاب ۲ ، فصل ۷ ،بند۸) : درموقعی که محاصرهٔ صوردوام داشت، داریوش‌نامه‌ای به‌اسکندرفرستاده باین شرایط تکلیف‌صلح به‌اسکندر کرد: دخترش‌را بزنی باومیدهد ،ده هزارتالان[1] برای باز خرید اعضاء خانوادهٔ خود میپردازد وممالکی را ، که از فرات تادریای بحرالجزائراست به‌اسکندرواميگذارد. اسکندربراثراین‌نامه‌مجلسی‌ازسرداران‌خود بیاراست‌ودرمجلس مزبور پارمن‌یُن گفت : « اگرمن بجای توبودم ، این‌شرایط را میپذیرفتم »واسکندرجواب‌داد :« اگرمنهم‌بجای‌توبودم‌میپذیرفتم». بعداسکندربسفرا گفت : « نه‌احتیاجی‌بخزانه‌های‌داریوش‌دارم ونه قسمتی‌را ازممالك‌او‌خواستارم ، تمام خزانه‌ها وتمام‌ممالکش‌ازآنِ من‌است . دخترش را هم اگرخواستم‌میگیرم ، بی‌اینکه منتظر اجازهٔ پدرش شوم . اگرمیخواهد جوانمردی مرا آزمایش کند ، بیاید» . راجع باین نامه باید درنظر داشت ، که بعضی درصحّت آن تردید کرده‌اند و چنین بنظر میآید ، که این نامه در این زمان ، یعنی در موقع محاصره صور نرسیده است . پلوتارك و دیودور هم در این زمان ذکری از چنین نامه ای نکرده‌اند. کلیةً ، راجع بنامه های داریوش وجوابهای اسکندر ازسنجش روایات مختلف چنین برمیآید ، که داریوش پس‌از جنگ ایسّوس یکبار پیشنهادی مبنی‌بر صلح باین شرایط کرده : ۱ ـ دختر خودرا به اسکندر بدهد . ۲ ـ ده هزار تالان بابت خسارت جنگ بپردازد . ۳ ـ ممالك غربی ایران را تا قزل ایرماق واگذاردودرازای این‌شرایط اسکندرمادر،زن ، واولاد اوراپس‌بدهد وعهد صلحی منعقد گردد . اسکندرچون میل مفرطی بجهانگیری داشته این شرایط را نپذیرفته. باقی گفته‌ها راجع بمضامین نامه‌ها و جواب‌های اسکندر شاخ و برگهای داستانی

---

۱ - تقریباً ٥٦ میلیون میلیون فرنگ طلا یا ۲۸۲ میلیون ریال .

بنظر میآید، زیرا نه داریوش بجبران کردن شکست های خود آنقدر امیدوار بوده، که نامه های سخت به اسکندر بنویسد و نه اسکندر بعد از جنگ ایسّوس بقدری پیش رفته بود، که بتواند تا آخر کار ازفتوحات خود درآتیه مطمئن باشد وجوابهای شاه دستوری بدهد.

سرداران اسکندر در آسیای صغیر

وقتی که اسکندر شهر های فینیقیه را بتصرّف در میآورد، سرداران اوهم درآسیای صغیر قسمتهای آنرا تسخیر میکردند، مثلاً کالاّس پافلاگونیّه را تصرّف کرد، آن‌تی‌گون[1] لی‌کااونیّه[2] را، بالاکر[3]، پس از غلبه بر ایدارنس سردار داریوش، می‌لت را، آم‌فوتر[4] و هژِلوك[5] جزایری را، که بین آخای[6] و آسیا واقع بود. بعد دو سردار اخیر خواستند جزیرهٔ خیوس را تصرّف کنند. فرناباذ والی ایران در اینجا پا فشرد و مقدونیها شهر را محاصره کردند. سپس بواسطه خیانت اهالی، که در نهان مقدونیها را دعوت کرده بودند، آنها بهره مند شدند و اهالی بر ساخلو ایران، که قلیل العدّه بود، تاخته سپاهیان را سر بریدند وفرناباذ ودونفریونانی راموسوم به آپ‌پولونیدس[7] و آتانا‌گراس[8] که، سرکردهٔ ساخلو یونانی بودند، گرفته بمقدونیها تسلیم کردند. پس ازاین واقعه مقدونیها سه هزار نفر یونانی اجیررا اسیر کردند و دوازده کشتی جنگی وسی کشتی سبك را متصرّف شدند. بعد مقدونیها بشهر می‌تی‌لن پرداختند و، چون قوای ایرانی آن خیلی کم بود، شهر مزبور هم تسلیم گردید، بشرط اینکه مقدونی‌ها با اهالی کاری نداشته باشند (کنت کورث، کتاب ۴، بند ۴).

تحقیقات راجع به داریوش

چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۴، بند ۵): اسکندر پس از جنگ ایسّوس بسیار کوشید، تا بداند، که داریوش کجا رفته و در کدام یك ازممالك خود اقامت گزیده، ولی نتوانست این مسئله را حلّ کند. بعد مورّخ مزبور گوید: «این یك عادت پارسی است، که

---

۱ ـ Antigone. ۲ ـ Licaonie. ۳ ـ Balacre. ٤ ـ Amphotère.
٥ ـ Hégéloque. ٦ ـ Achaï. ۷ ـ Appolonides. ۸ ـ Athanagoras.

اسرار شاهانشان را با نهایت صداقت حفظ میکنند . نه باپاداشی میتوان از آنها
این اسرار را بیرون کشید ونه باترس و تهدید . یکی از قوانین قدیم شاهان آنها
خاموشی را در این مواقع بآنها امر کرده و مجازات متخلّف را قتل قرار داده .
بنا براین سخن چینی درنزد آنها بدترین جنایت است . پارسی‌ها عقیده دارند ، که
اگر کسی برایش دشوار است راز دار باشد ، نمیتواند هیچکار بزرگی را بر عهده
بگیرد ، زیرا خاموشی را طبیعت برای انسان از هر چیز آسان تر کرده » . باری ،
چون اسکندرنتوانست کشف کند ، که داریوش در کجا است ، عازم تسخیرغزه گردید .

عزیمت اسکندر به غَزَه

اسکندر پس از تسخیر صور بسردار خود هفس تیون امر کرد با بحریهٔ مقدونی سواحل فینیقیه را طی کند و خود عازم غَزَه گردید . دراین موقع که بازیهای یونانی درایستم[1] شروع شده بود ، یونانیها سفرائی با تاجی از زر از طرف تمام یونان نزد اسکندر برای تبریك بهره مندیهای اوفرستادند ، ولی باید درنظر داشت ، که چندی قبل از آن همان یونانیها ازعدم پیشرفتهای جنگ مقدونی‌ها درصور مشعوف بودند ، زیرا امیدوارگشته بودند باینکه بزودی خودشان را ازقید مقدونیّه خلاص خواهند کرد .

محاصرهٔ غَزَه

غَزَه قلعه ای بود در کنار دریای مغرب بمسافت ۱۵۰ میل در جنوب صور . این شهرازشهرهای عمدهٔ فلسطین بشمار میرفت و سفاین زیاد و تجارت مهمّی داشت . نفس شهر بقدر دو میل در ساحل امتداد مییافت و برتپه ای بارتفاع ۶۰ پا قرارگرفته بود . آرّیان گوید : «غزه بمسافت ۲۰ استاد (۳۷۰۰ متر) ازدریا واقع و ته دریا دراینجا پراز لای بود . برای رسیدن بشهرمیبایست ازروی ماسه‌عبور کنند واین کاراشکالاتی داشت . کوتوال (دژبان) این قلعه دراین وقت خواجه‌ای بود به‌تیس[2] نام (آرّیان اورا باتیس[3] ، ولی پلوتارك و دیودور و غیره به تیس نامیده اند) . این‌شخص نسبت بشاه خود بسیار صادق و با وفا بود و با ساخلو کمی خندق ها و استحکامات وسیع را حفظ میکرد» . شرح جنگهای اسکندر را دراین جا چنین نوشته اند (آرّیان کتاب ۲ ،

---

۱ - Isthme. ۲ - Bétis. ۳ - Batis.

فصل ۷، بند ۱۰ ـ دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۸ـ کنت کورث، کتاب ۴، بند ۶ـ پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۳۵) : اسکندر پس از آنکه موقع شهر را با استحکامات آن تفتیش کرد، بر اثر عقیدهٔ مهندسین خود مصمّم شد، که از بیرون نقبی بطرف قلعه بزنند. جهت این بود، که دریا در اینجا ماسهٔ زیاد بساحل میافکند، خاك سست بود وبعلاوه سنگهای بزرگی در اینجا نبود، که مانع از نقب زدن گردد. مقدونیها از طرفی، که ایرانیها نمیتوانستند مشاهده کنند، شروع بزدن نقب کردند واسکندر برای مشغول داشتن ساخلو دستور داد ادوات محاصره را بدیوارهای قلعه نزدیك کنند وسپاهیان او بجنگ بپردازند. در کار نقب زدن رخوت زمین باعث اشکالاتی برای مقدونی ها گردید و، چون برجهای چوبین درخاك فرو میرفت و تخته های آن میشکست، سپاهیان مقدونی نمیتوانستند بآسانی برجها را عقب برند. بنا براین محصورین عدّه‌ای از مقدونی‌ها را کشتند و اسکندر حکم عقب‌نشینی داد، ولی روز دیگر امر کرد سپاهیان او قلعه را تنگ محاصره کنند. در این موقع بقول پلوتارك کلاغی در هوا پدید آمده خاکی را، که در چنگال گرفته بود، رها کرد و آن بسر اسکندر ریخت، بعد کلاغ رفت و بر برجی، که آنرا با قیر اندوده بودند، نشست وپرهایش بقیر چسبید، چنانکه دیگر نتوانست بلند شود وسپاهیان غزه آنرا گرفتند. این قضیّه توجه مقدونی‌ها را جلب کرد واسکندر از غیب‌گوی خود آریستاندْرْ خواست، که این قضیه را تعبیر کند. او گفت، که قلعه تسخیر خواهد شد، ولی ممکن است، که اسکندر مجروح گردد. براثراین تعبیر اسکندر بلشکر خود فرمان داد عقب نشینند. از این واقعه ساخلو غزه را دل قوی گردید وبراثر آن سپاه از شهر بیرون آمده بمقدونی‌ها حمله کرد، ولی همینکه مقدونی‌ها برگشتند، ساخلو ایستاد. چون جنگ درگرفته بود، اسکندر جوشن خودرا پوشید (چنانکه نوشته‌اند، ندرتاً آنرا میپوشید) وبصفوف اوّل شتافته مشغول جنگ شد. در این موقع عربی، که یکی از سپاهیان غزه بود، شمشیر خود را درپشت سپر پنهان کرد وچنین وانمود، که ازقلعه فرار کرده ومیخواهد به اسکندر



(۸۲) - نمونهٔ ارابهٔ زرّین

(از کتاب راجرس ، یک تاریخ ایران قدیم)

پناهنده شود و ، همینکه به اسکندر نزدیک شد ، بزانو در آمد . اسکندر باو گفت ، بلند شو و در صف سپاهیان من در آی ، ولی او در این حال با تردستی شمشیر را بدست راست گرفته خواست ضربتی بسر اسکندر وارد آرد . اسکندر سر خودرا عقب برده ضربت را رد کرد و با شمشیر دست عرب را انداخت . پس از این قضیه اسکندر پنداشت ، که تعبیر غیب گو واقع شده و دیگر خطری برای او نیست. بنا بر این با حرارت مشغول جنگ گردید ، ولی در میان گیر و دار تیری از طرف ساخلو شهر بجوشن اسکندر آمد ، که آنرا درید و بشانهٔ او فرو نشست . فیلیپ طبیب اسکندر فوراً حاضر شده تیر را از گوشت بیرون کشید و خون فوران کرد ، زیرا تیر بعمق نشسته بود . این قضیه باعث وحشت و حیرت مقدونیها گردید ، زیرا تا آن زمان هیچ ندیده بودند ، که تیری جوشن محکمی‌را مانند جوشن اسکندر بدرد و اینقدر در گوشت فرو رود . بحکم اسکندر جراحتش را بستند ، ولی دیری نگذشت ، که خون باز فوران کرد و درد شدّت یافت ، بعد بزودی آماسی در زخم پدید آمد ، خون اسکندر سرد شد و بر اثر این حال اسکندر از پای درآمد و نزدیکانش او را در آغوش کشیده باردو بردند . بِه‌تیس دژبان غزه ، چون احوال اسکندر را چنین دید ، پنداشت ، کـه او کشته شده و بشهر در آمده مژدهٔ فتح

را منتشر ساخت.

تسخیر غَزَه پس از آن اسکندر منتظر التیام کامل زخم خود نشده امر کرد خاکریزی بسازند، که بلندتر از دیوار قلعه باشد و بواسطهٔ نقب‌هائی که زده بودند ازچند طرف بقلعه‌هجوم آرند. ارتفاع این خاکریز ۲۰۰ و محیط پایهٔ آن ۱۲۰۰ پا بود (این وسیله را برای گرفتن قلعه‌ای کلدانی ها از عهود قدیمه بکار میبردند). ساخلو غزه نیز برجدّ خود افزوده استحکامات جدیدی ساخت، ولی نتوانست دیوار را بقدری بلند کند، که ببلندی برجهائی، که مقدونیها روی خاکریزها بنا کرده بودند، برسد. بنا بر این تیرهای مقدونی‌ها بدرون قلعه افتاده باعث زحمت محصورین میگردید، ولی این قضیّه باز چندان دراحوال روحی محصورین مؤثر نبود، امّا وقتی که مقدونی‌ها موفق شدند، که با نقب ها قسمتی از دیوار قلعه را خراب کرده معبری بشهر بیابند، ساخلو دوچار زحمت و مرارت فوق العاده گردید. اسکندر بشخصه در صفوف اوّل جنگ میکرد و، وقتی که پیش میرفت، سنگی بساق پای او خورد. او از این پیش آمد، که در محاصرهٔ این شهر دو سانحه برایش روی داده بود، خشمناك گردید و تکیه بزوبینی داده بحمله و جدال در صفوف سپاه خود مداومت داد. به تیس با نهایت دلاوری و شجاعت جنگ کرد و، باوجود اینکه زخمهای زیاد برداشته بود، دست از جدال نکشید.

چون حملات مقدونی‌ها شدیدتر شد، همراهان به تیس از اطراف او بپرا کندند واو، با وجود اینکه تنها ماند، دست از جدال نکشید. در این حال مقدونی‌ها او را تیرباران کردند و او از کثرت زخمها و خونی، که از او میرفت، بیحال شده بدست دشمن افتاد. اسیر را بی‌درنگ نزد اسکندر بردند و او، در حالی که از شادی در پوست نمیگنجید، به کوتوال دلیر چنین گفت «به تیس، تو چنان نخواهی مرد، که میخواستی و باید حاضر شوی آنچه را، که برای رنج و تعب اسیری میتوانند اختراع کنند، تحمّل کنی». کوتوال شیردل دراسکندر خیره نگریسته ساکت ماند و اسکندر دراین حال رو بمقدونیها

کرده گفت: «ببینید، این مرد چقدر لجوج است، آیا زانو بزمین زده، آیا کلمه‌ای، که دلالت بر اطاعت کند، گفته؟ امّا من بخاموشی او خاتمه خواهم داد و، اگر نتوانم بهیچ وسیله او را بحرف آرم، لااقل ناله هایش خاموشی او را قطع خواهد کرد». چون به‌تیس° بتهدیدات اسکندر وقعی ننهاد و باز خاموش ماند، خشم اسکندر بزودی بحدّ دیوانگی رسید و، با وجود اینکه میدید، اسیرش در حال نزع است، حکم کرد پاشنه های پای او را سوراخ کرده تسمه ای از چرم از این سوراخ‌ها گذرانیدند، بعد رشته‌ها را بارّابه‌ای وارّابه را باسب‌هائی بسته دورشهر کشیدند، تا به‌تیس جان بداد». پس از آن اسکندر باین عمل ننگین خود اکتفا نکرده بآن بالید و گفت: «من از آشیل[1]، که سرسلسلهٔ نیاکان من است، پیروی میکنم» (آشیل پهلوان داستانی یونان است، که در جنگ ترووا رشادت ها ابرازو تقریباً همین رفتار را با هِکتور، دلاور ترووا، کرده بود. اسکندر نژاد خودرا از جمله باو میرسانید). در جنگهای غَزَه تقریباً ده هزار نفر ایرانی و عرب کشته شدند، ولی از مقدونیها هم عدّه‌ای زیاد مقتول گشتند، زیرا اسکندر پس از تسخیر این شهر آمین‌تاس را بمقدونی فرستاد، تا سپاهیان جدید برای او آرد. از اینجا نیز معلوم است، که او بسپاهیان بومی اطمینان نداشته. محاصرهٔ غَزَه درتاریخ دارای اهمیّت است، ولی باید دانست، که نه ازجهت اهمیّت خود شهر، بل ازاین جهة، که اسکندر دراین جا دو دفعه زخم برداشت و کوتوال قلعه توانست دو ماه در زیر دیوارهای این قلعه اسکندر وقشون فاتح مقدونی را معطّل کرده دودفعه‌جان اسکندر را درخطر اندازد و نیز باید درنظر داشت، که رفتار اسکندر با بِه‌تیس°، این دژبان وظیفه شناس را نامی‌تر کرده. به‌تیس رابعض مورّخین عرب دانسته‌اندوا کثر ساخلویها نیزعرب بوده‌اند. درخاتمه لازم‌است بیفزائیم، که پلوتارك و دیودور فقط اشاره ای بتسخیر این شهر کرده اند، ژوستن ساکت است، ولی آرّیان و کنت کورث بشرح پرداخته اند و رفتار اسکندر را با به تیس کنت کورث ذکر کرده.

---

۱ - Achille.

پس از تسخیر غزه اسکندر بقول پلوتارک (اسکندر، بند ۳۵) قسمت بزرگ غنائم را برای مادر خود اُلمپیاس و کلئوپاترو سایر دوستان کسیل داشت. برای لئونیداس مربّی خود پانصد تالان کُندر و صد تالان مُر مکّی[1] فرستاد. جهت این بود، که اسکندر در زمان کودکی روزی در موقع مراسم قربانی دست خود را پُر از کُندر کرده آنرا در آتش افکند و مربّی او اسکندر را از جهت تبذیر سرزنش کرده گفت، هرزمان تو مملکتی را، که کُندر بعمل میآورد، تسخیر کردی، میتوانی این قدر از این مادهٔ معطّر استعمال کنی، ولی حالا باید صرفه جوئی کرد. این بود، که اسکندر پس از تسخیر غزه بمربّی خود نوشت «برای شما این مقدار کُندر و مُر مکّی میفرستم، تا دیگر در مراسم قربانی نسبت بخدایان آنقدر ممسک نباشید» (پلوتارک تصریح نکرده، چه تالانی را درنظر داشته. اگر مقصود او تالان اِوْبیائی بوده، چون هر تالان معادل ۲۷ کیلوگرام یا تقریباً نه من میشده، اسکندر ۴۵ خروار کُندر بمقدونی فرستاده. هرودوت، چنانکه بیاید، گوید: خراجی، که عربستان سالیانه بخزانهٔ ایران میپرداخت، هزار تالان کُندر بود).

راجع بشهر غزه نوشته‌اند، که هزاران نفر از اهالی شهر و مدافعین آن ازدم شمشیر مقدونیها گذشتند و اسکندر تمام زنان و اطفال را بَرده کرده بفروخت و بجای آنها مردم حول وحوش را نشاند.

رفتن اسکندر به مصر ۳۳۲ ق.م

مصر، چنانکه درجای خود گفته شده، در دورهٔ هخامنشی مکرّر بر ایران شورید و کراراً بر اثر قشون کشیها در زمان خشیارشای اوّل و اردشیر اوّل و سوّم مطیع گردید، ولی کلیةً مصریها از حکومت ایران راضی نبودند. جهت این عدم رضایت مصریها را بالاتر بمناسبت شورشهای مصر ذکر کرده ایم. شقاوتهای اردشیر سوّم نیز بر تنفّر مصریها از ایرانیها بی اندازه افزود. این بود، که مصریها وقتی که خبر فتوحات اسکندر را شنیدند، از نو امیدوار شدند، که از قید ایران خلاصی خواهند یافت و اسکندر را با آغوش باز پذیرفتند. توضیح آنکه چون شنیدند، که اسکندر

1 - Myrrhe.

بمصر روانه شده ازهمهٔ طبقات در پلوز[1] جمع شدند، تا اورا استقبال کنند. امّا اسکندر، پس از حرکت از غزه، هفت روز از خشکی راه پیمود، تا بجائی رسید که در قرون بعد موسوم به «اردوی اسکندر»[2] گردید. از این جا او پیاده نظام خود را به پلوز فرستاد و سفاین مقدونی را از راه نیل بطرف منفیس حرکت داد وخود ساحل شرقی نیل را گرفته به هلیوپولیس[3] درآمد. بعد اسکندر به منفیس پای تخت این مملکت وارد شد و ثروت و آبادی شهر باعث حیرت او گردید. در این جا اسکندر احترامات زیاد نسبت بمعبد پتا و گاو مقدّس مصریها کرد.

مازاسس والی ایران در مصر، چون از احوال روحی مصریها آگاه بود، مقاومت را بیهوده دانسته منتظر ورود اسکندر بپای تخت مصر نشد و باستقبال او شتافته خزانه و اثاثیهٔ ایران را در مصر تحویل داد. مبلغ وجوه نقدی را کنت کورث (کتاب ٤، بند ٧) هشتصد تالان[4] نوشته (پلوتارك ساکت است). بعد، اسکندر ازمنفیس بداخلهٔ مصر رفت.

رفتن اسکندر بمعبد آمّون[5] پس از آن اسکندر خواست بمعبد آمّون رفته غیب گوی ژوپی تر را درمعبد مزبور ملاقات کند (بالاتر گفته شده که یونانی‌ها غالباً خدای بزرگ هر ملّتی را زوْس و رومیها ژوپی تر میگفتند بدین مناسبت رب‌النوع بزرگ آمّون راهم ژوپی تر نامیده‌اند). باو گفته بودند، که مخصوصا برای آمّون قربانی کند و نیاز بدهد و مصریها برای اینکه اسکندر را ازاین خیال منصرف سازند، درتوصیف اشکالات راه مبالغه کردند. با وجود این، چون اسکندر ژوپی تر را موافق گفته های مادرش المپیاس پدر خود میدانست، عزم خود را جزم کرد بمعبد مزبور برود. آرّیان گوید (کتاب ۳، فصل ۲، بند ۱): که چون هرکول و پرسه[6] بمعبدمزبور

---

1 - Péluse

۲ - این محلّ درکنار رود نیل است.

3 - Héliopolis.

٤ - تقریباً چهار میلیون ونیم فرنگ طلا یا ۲۲ میلیون و چهارصد هزار ریال.

5 - Ammon. 6 - Persée.

رفته بودند، اسکندر نیز میخواست، مانند آنها رفتار وراجع بآتیهٔ خود از کاهن بزرگ معبد سؤالاتی کند. بهرحال اسکندر از رود نیل سرازیر شده بدریاچه مارِ اُتید[1] رسید. در این جا اهالی سیرِن[2] تقدیمی برای او آورده اسکندر را بشهر خود دعوت کردند. اسکندر هدایای آنها را پذیرفته و با آنها عهد اتّحادی بسته راه خودرا دنبال کرد. مشقّات راه را در دو روز اوّل مقدونی‌ها تحمّل کردند، ولی همینکه داخل صحرا شدند، دیدند دریائی در پیش دارند از ماسه و ریگ روان واین صحرارا نه کرانی است، نه چشمه ای، نه زراعتی ونه درختی. مشک های آب، که برپشت شترها حمل میشد، کافی برای سیراب کردن اسکندر و همراهان اونبود وآفتاب سوزان میرفت عنان تحمّل و بردباری را ازدست مقدونیها برباید، که دراین حال بگفتهٔ پلوتارک، دیودور وغیره ابرسیاهی پدیدآمده آفتاب‌را پوشید و پس از آن بارانی بارید، که باعث نجات مقدونی‌ها گردید.

بعد، ازجهت ریگ روان، مقدونیها راه را گم کردند و، چنانکه باز مورّخین یونانی نوشته اند، دسته‌ای از کلاغها پدید آمدند و مقدونی‌ها از دنبال آنها حرکت کرده راه را یافتند (آرّیان از قول بطلمیوس گوید، که دو مار راهنمای اسکندر گشتند ـ کتاب ۳، فصل ۲، بند ۱۱). اسکندر این قضیّه وآمدن باران را بفال نیک گرفت، بعد اوچهار روز دیگرراه پیمود، تا بمعبد آمّون رسید. این معبد، چنانکه نوشته اند، در واحه ای واقع بود، که آنرا اُآزیس[3] می نامیدند. این واحه آب فراوان و درختان بسیار داشت وهوای آن همیشه مانند هوای بهار بود. دراین جا دروسط جنگلی ارگی ساخته بودند واین ارگ سه دیوار داشت. بنابر این قلعه مزبوربسه محوّطه تقسیم میشد. دراوّلی جبابره واحه منزل داشتند، در دوّمی زنهای آنان و درسوّمی قراولان و مستحفظین ارگ. چیزی را، که اهالی واحه آمّون میپرستیدند (بقول کنت کورث، کتاب ٤، بند ۷) هیکلی نبود، که شبیه هیکل‌های خدایان سایرملل باشد، بل زمرّدی بود، که شباهتی بناف داشت و

---

۱ ـ Maréotide.

۲ ـ Cyrène (مستعمرهٔ یونانی که کیری نائیک نام داشت).

۳ ـ (اُآزیس) کلیةً بمعنی واحه یازمین باآب وگیاهی است، که مانند جزیره‌ای دردریا، درکویر یا صحرای بی آب وعلف واقع شده باشد.

دورآن جواهر قیمتی نشانده بودند. عادت براین جاری بود، که چون کسی برای استشاره بزیارت این رب‌النوع میآمد، کاهنان این ناف‌را درسفینه ای میگذاردند، که از اطراف آن جامهای نقره آویخته بود و، وقتی که هشتاد نفر کاهن این‌سفینه را حرکت میدادند، از عقب کاهنان زنان و دختران راه افتاده سرود های خشن مذهبی میخواندند، تا رب‌النوع، بسؤالی که میشود، جواب منجّزی بدهد.

وقتی که اسکندر وارد معبد شد و هیکل خدای آمّون را دید، کاهنی، که مسنّ‌تر ازدیگران بود، به اسکندر گفت: «درود برشما، پسرم، این عنوان را از طرف خدا بپذیرید». اسکندر جواب داد: «پدر، این عنوان را می پذیرم و، اگر تو سلطنت روی زمین را بمن بدهی، از این ببعد خواهم گفت، که مرا پسر تو بخوانند». کاهن در این موقع داخل معبد شد و، درحینی که حاملین هیکل میخواستند بحرکت آیند، موافق علامتی، کـه دلالت بر صدای رب النوع میکرد، به اسکندر گفت: «خدا استدعای تورا اجابت کرد». بعد، اسکندر گفت «ای خدای قادر، میخواستم از شما بپرسم، که آیا من تمام قاتلین پدرم رامجازات کرده‌ام؟» کاهن‌جواب داد: «کفر مگو، شخصی که فانی است، نمیتواند سوءقصد بحیات کسی کند، که تورا بدنیا آورده. امّا تمام قاتلین فیلیپ مجازات شده‌اند. فتوحات تو دلالت میکند براینکه تو پسر خدا هستی، تا حال کسی تو را مغلوب نکرده ودرآتیه نیز مغلوب‌نخواهی‌شد» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵۱). کنت کورث همین حکایت را نقل کرده و بعد افزوده کاهن گفت: «تو مغلوب نخواهی شد، تا آنکه درمیان خدایان قرارگیری» (کتاب ٤، بند ۷). پلوتارك نیزهمین حکایت را ذکر کرده و بعد گوید (اسکندر، بند ۳۸): «این است آنچه غالب مورّخین اسکندر نوشته اند، ولی خود اسکندر بمادرش نوشت: از غیب گو جواب اسرار آمیزی شنیدم، که پس از مراجعت به مقدونیّه بتو خواهم گفت. بعض نویسندگان عقیده دارند، که کاهن میخواست اسکندر را بزبان یونانی درود گوید و، چون این زبان را درست نمیدانست، بجای اینکه بگوید اُپایدی یُن[1]، گفت

1 - O paidion.

اُپای دُیس[1] ، یعنی بجای «پسرم» گفت « ای پسر خدا» این غلط اسکندررا خوش آمد و، چون همه شعف اورا دیدند ، گفتند ، که کاهن اورا پسر خدا خوانده و این خبر درهمه جا انتشار یافت . « فیلسوفی پسام مُن[2] نام به اسکندر گفت : که خدا پادشاه مردمان است و بنابراین هر موجودی ، که بر مردمان حکم میکند، وجود الهی است . اسکندر از این عقیده بسیار مشعوف شد ، بخصوص که خود اسکندر نیز نظری در این باب داشت ، که بیشتر فلسفی بود . اومیگفت ، که خدا پدر تمام مردمان است و، اشخاصی را ، که ازدیگران اتقی باشند، اومخصوصاً اولاد خود میداند» .

سپس پلوتارک گوید (همانجا ، بند۳۹) : اسکندر با مردمان غیریونانی خیلی متکبّر بود و میخواست او را پسر خدا بدانند ، ولی با یونانیها با احتیاط رفتار می کرد . این گفته مورّخ مذکور را وقایع بعد تکذیب میکند ، زیرا چنانکه بیاید، اسکندر پس از فتوحات دیگرش خواست ، که او را پسر خدا دانسته بپرستند و مورّخ او کالّیستن[3] ، چون این داعیهٔ اسکندر را استهزاء میکرد ، بامر او کشته شد (شرح رفتار اسکندر، زمانیکه در سیستان وآسیای وسطی بود، درجای خود بیاید) . باری، پس از این سؤال وجواب ، مراسم قربانی و نیاز دادن بعمل آمد و اسکندر بقول کنت کورث بهمراهان خود اجازه داد ، که اگر سؤالی دارند ، ازغیب گوی معبد آمّون بکنند و آنها باین سؤال اکتفا کردند : « آیا شما اجازه میدهید ، که ما پادشاه خودرا مانند خدا بپرستیم ؟ » کاهن جواب داد : «بلی ، این عمل شما پسند ژوپی‌تر نیز خواهد بود » .

ژوستن راجع باین سفر اسکندر به آمّون چنین گوید (کتاب ۱۱ ،بند ۱۱) : اسکندر بمعبد ژوپی‌تر آمّون رفت ، تا مقدّرات خود و اسرار ولادتش را بداند، زیرا مادرش، اُلمپیاس، به فیلیپ گفته بود ، که اسکندر پسر او نیست وازماری است ، که فوق العاده بزرگ بود . خود فیلیپ هم چندی قبل از مرگش اعلام کرد ، که

---

۱ - O pai dios. ۲ - Psammon. ۳ - Callisthène.

اسکندر پسر او نیست و همین سوءِ ظن باعث شد، که او زن خود را طلاق داد. پس از آن، چون اسکندر میخواست نژاد خودرا بیك موجود غیرفانی برساند ودر آن واحد شرافت مادرش را حفظ کند، مأمورینی نزد کاهنان معبد آمّون فرستاد، تا کاهنان را بخرند و بآنها بگویند، که بسؤالات اسکندر چطور باید جواب بدهند. بعد ژوستن گفته های دیگران را، که بالاتر ذکر شده، نوشته وسپس گوید: «از این زمان ببعد نخوت اسکندر را حدّی نبود و ملایمتی، که از ادبیّات یونانی و تربیت مقدونی برای او حاصل شده‌بود، بیك گستاخی، که نظیرش دیده نشده‌است، مبدّل گردید».

(آنچه راجع برفتن اسکندر بمعبد آمّون ذکر شد، از این مدارك است: آرّیان، کتاب ۳، فصل ۲ بند ۱ـ ۳. پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۳۷ و ۳۸. دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۹، ۵۰، ۵۱ ـ کنت کورث، کتاب ۴، بند ۷ ـ ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۱).

بنای اسکندریّه پس از آن اسکندر بمصر برگشت و چون از کنار دریاچهٔ مارِاتید میگذشت در ابتداء خواست شهری در جزیرهٔ فاروس[1] درنزدیکی دریاچهٔ مزبور بسازد، ولی بعد چون دید، که این جزیره چندان وسعت ندارد، شهر را در جائی، که اسکندریّهٔ کنونی واقع است، بنا کرد. نقشه‌ای، که برای بنای این شهر طرح شد، وسیع بود، زیرا محیط دیوار شهر میبایست هشتاد استاد (تقریباً دوفرسنگ ونیم) باشد. اسکندراین کاررا بمأمورین خود محول کرده بمنفیس رفت و، اگرچه میخواست بدرون مصر و بمملکت حبشه برود، ولی جنگی، که در پیش داشت، مانع ازاین مسافرت شد وبراثر عجله برای رسیدن بایران یك نفر مقدونی را موسوم به پِه‌سْت[2] و یك نفر یونانی را ازجزیرهٔ رُدس موسوم به اِشیل با چهار هزار نفر سپاهی در مصر گذاشت و پوله‌مون[3] را بحفاظت مصبّ نیل برگماشته سی کشتی باو داد. بعد آپ‌پولونیوس[4] را برای امارت

۱ ـ Pharus. ۲ ـ Peuceste. ۳ ـ Polémon. ٤ ـ Appolonius.

ولایات افریقائی، که مجاور مصر بودند و کْل اُمِن[1] را برای جمع آوری مالیات مصر و ولایات مزبوره معیّن کرده بطرف آسیا رهسپار شد. آرّیان گوید، که اسکندر مصر را بدو ایالت تقسیم کرد، ولی چون یکی ازدو والی، که پِه‌تی‌زیس[2] نام داشت، این شغل را قبول نکود، والی دیگر دُل آس‌ْپیس[3] بتنهائی مدیر این ایالت شد. در خاتمه مورّخ مذکور گوید، که چون اسکندر اهمیّت مصر را دریافت، کارهای این مملکت را بین چند نفر تقسیم کرد (کتاب ۳، فصل ۳، بند ۱).

راجع به اسکندریّه دیودور گوید، که این شهر بین دریاچه و دریا واقع است و طوری ساخته شده، که باد های دریا بدان وزیده هوای آنرا خنك میدارد. کوچه‌های آن بخطّ مستقیم یکدیگررا تقاطع میکنند و کوچهٔ عمدهٔ آنکه از یك دروازه بدروازهٔ دیگر ممتداست، دارای چهل اِستاد طول (۷۴۰۰ مطر) و یك پِلْطِر (۳۰ مطر) عرض می باشد. بعد شرحی از آبادی و ثروت شهر بیان کرده گوید، زمانی که ما درمصر بودیم، متصدیان دفاتر نفوس میگفتند، این شهر دارای سیصد هزار نفر سکنه آزاد است (یعنی غیراز بَرده‌ها) وعایدی پادشاه مصر ازشش هزار تالان[4] تجاوز میکند (کتاب ۱۷، بند ۵۲). چون مصر بالیبیا و برقه و سیرِن بخزانهٔ ایران بگفتهٔ هرودوت هفتصد تالان نقره وصدهزار کیل غلّه میپرداخت، از نوشته دیودور روشن است، که مالیات مصر درزمان هخامنشی‌ها سنگین نبوده. این اطّلاعات نظر ما را، که بالاتر بمناسبت شورش مصریها اظهار شد، تأیید میکند.

زمانی که اسکندر پس از مراجعت از آمّون درمنفیس بود، رسولانی ازجزائر و شهر های یونانی برای تبریك نزد اسکندر آمده ضمناً خواهش هائی کردند: جزیرهٔ رُدس و خیوس خواستند، که ساخلو مقدونی از آنجاها برداشته شود، آتن تقاضا میکرد، که اسرای یونانی را اسکندر پس بدهد، می‌تی‌لِنْ میخواست، که مخارج شرکت این شهر درجنگهای اسکندر برضدّ ایران تأدیه گردد. اسکندر جوابهائی داد، که ملایم بود وتا اندازه‌ای تقاضاها را پذیرفت.

---

۱ - Cléomène. ۲ - Pétisis. ۳ - Doloaspis.

۴ - ۳۳ میلیون فرنگ طلا.

هم در این وقت، که اسکندر در مصر بود، باو خبر رسید، که در سامره آندروماخوس[1] والی مقدونی سورّیه را گرفته زنده سوزانیده‌اند. پس از آن او باعجله حرکت کرد، که مرتکبین این عمل را هم ضمناً مجازات کند. وقتی که وارد سورّیه شد، اهالی مقصرین را گرفته به اسکندر تسلیم کردند و بحکم او اینها با زجر های زیاد کشته شدند. بعد مِمْنُن نامی بجای والی سابق معیّن گردید. کنت کورث گوید (کتاب ٤، بند ٨) پس از آن اسکندر جبابره را بدست همشهریهای آنها سپرد و اینها را با زجر بقتل رسانیدند (معلوم نیست، که با جبابرهٔ کدام محلها چنین معامله شده). حرکت اسکندر بعزم فینیقیّه در بهار **۳۳۱** ق.م بود.

قسمت سوم - از فینیقیه تا اربیل

فوت ملکه (زن داریوش)

زمانیکه اسکندر پس از مراجعت ازمصر در فینیقیّه بود (قول پلوتارك) یا از فرات گذشته بطرف قشون داریوش می رفت (قول کنت کورث) دربین راه یکی ازخواجه های حرمسرای داریوش، که جزو اسرای اسکندر بود و با زن داریوش حرکت میکرد، آمد و اظهار داشت، که ملکه درشرف مردن است. در این حین پیغامبر دیگر در رسید و خبر داد، که ملکه از حرکت های سریع و پی در پی بکلّی خسته شده افتاد و در آغوش ملکه مادر داریوش و شاهزاده خانمها جان داد.

اسکندر، چنانکه مورّخین او نوشته‌اند، از شنیدن این خبر چنان ناله های دردناك برآورد، که گفتی مادر او مرده است و اشك ریزان بچادر مادر داریوش بشتافت. وقتی که بخیمه درآمد، دید نعش ملکه روی زمین افتاده، ملکه مادر داریوش پهلوی نعش نشسته و شاهزاده خانمهارا بآغوش کشیده بآنها تسلّی میدهد و خودش از حضور آنان تسلّی می یابد، نوه‌اش در پیش ملکه ایستاده و بواسطهٔ صغرسنّ هنوز نمیداند، چه بدبختی بزرگی برای اوروی داده. اسکندر ازمشاهدهٔ این وضع بسیار بگریست و ازصرف غذا امتناع ورزید. بعد امر کرد، تمام احترامات

---

١ - Andromachus.

و مراسمی را، که پارسی ها دراین گونه موارد مرعی میدارند، بعمل آرند. یکی از خواجه سرایان ملکه (مادر داریوش) موسوم به تی‌ریوتِس [1] در این موقع، که حواس همه متوجّهٔ این قضیّه بود، از غفلت کشیك‌چی‌ها استفاده کرده گریخت و خودرا باردوی داریوش رسانید. قراولان اردوی ایران اورا، در حالی که اشك میریخت و جامهٔ خودرا چاك زده بود، نزد داریوش بردند. کَنتْ کورث گوید (کتاب ٤، بند ۹ - ۱۰): وقتی که داریوش اورا بدین حال دید، گفت: «منظرهٔ توبیان میکند، که برای من بدبختی بزرگی روی داده. رعایت گوشهای من بدبخت را مکن و بگو آنچه را که واقع شده، زیرا من ببدبختی عادت کرده‌ام و در مواقع ادبار غالباً تسلّی دراین است، که شخص ازطالع بدِ خود بنحوا کمل آگاه گردد. آیا تو آمده ای خبر بی ناموسی خانوادهٔ مرا، که برای من و برای آنان بد ترین عقوبت است، بیاوری؟» خواجه گفت خیر، چنین چیزی روی نداده و احتراماتی، که تبعه بملکه‌های خود میکنند، ازطرف فاتح نسبت بآنهابعمل آمده، ولی زوجهٔ تو الآن درگذشت. براثراین خبرصدای ناله‌وشیون ازتمام اردوبرخاست و داریوش، چون یقین داشت، که اسکندر خواسته نسبت بناموس ملکه تعدّی کند و او بخود کشی اقدام کرده، فریاد بر آورد: «اسکندر، آیاچنین جنایتی را من نسبت بتو مرتکب شده بودم؟ آیا کدام یك از والدین تورا من کشته بودم، که تو چنین شقاوتی نسبت بمن روا داشتی؟ تو بمن کینه میورزی، بی اینکه من کینهٔ تو را تحریك کرده باشم. تو میخواهی بامن بجنگی بسیار خوب، ولی آیا روا است، که زنی را مورد حمله قرار دهی؟» تی‌ریوتس، چون حال داریوش‌را چنین دید، قسم خورد، که اسکندر سوءِقصدی نسبت بعفّت ملکه نداشت وحتّی پس ازشنیدن خبر فوت او مانند داریوش مغموم و محزون گشت، ولی داریوش باور نکرد و بعکس، ازحزن و اندوه اسکندرچنین استنباط کرد، که اوبملکه عشق میورزیده. بنابراین بارگاه خودرا خلوت کرده بخواجه چنین گفت: «تی‌ریوتس، تومیدانی،

---

[1] - Tyriotès.

که نمیتوانی مرا فریب دهی. در حال بامر من آلات شکنجه را حاضر خواهند کرد. پس بیهوده منتظر عقوبت مباش و بگو آنچه را، که میخواهم بدانم و شرم دارم ازاینکه بپرسم». خواجه گفت برای هر عقوبتی حاضرم، ولی حقیقت همان است، که گفتم. پس از آن داریوش مطمئن شد، که خواجه راست میگوید و پارچه ای بر سر انداخته مدّتی گریست. بعد در حالی، که اشك فراوان از چشمانش روان بود، روی خودرا گشوده ودستان خودرا بآسمان بلند کرده گفت «ای خدایان پارس، دولت مرا تقویت کنید و، اگر من محکوم شده ام، چنان کنید، که آسیا شاهی بجز این دشمن عادل وفاتح جوان مرد نداشته باشد».

دیودور در این باب ساکت است فقط در یك جملهٔ مختصری گوید «در این اوان زن داریوش درگذشت و اسکندر دفن باشکوهی برای او ترتیب داد». امّا پلوتارك راجع باین قضیّه گوید (اسکندر، بند ٤١) : اسکندر هنوز در فینیقیّه بود (یعنی پس ازمراجعت ازمصر) که داریوش باونامه‌ای نوشته تکلیف صلح کرد، باین شرایط که تمام ایالات ایران را در اینطرف (برای ایرانیها آنطرف) فرات باو واگذارد، ده‌هزار تالان برای ردکردن اسرا بدهد ودخترش را هم بحبالهٔ نکاح اسکندر درآورد. اسکندر با درباریان خود در این باب مشورت کرد و پارْمَنْیُن گفت «اگر من بجای تو بودم این شرایط را میپذیرفتم». اسکندر در جواب گفت: «منهم اگر بجای تو بودم میپذیرفتم». بعد اسکندر به داریوش نوشت، اگر تسلیم شود، احتراماتی که درخور مقام او است در باره‌اش مراعات خواهد شد، و الّا او در نخستین موقع ممکن با داریوش جنگ خواهد کرد. بعد ازفرستادن چنین جوابی پشیمان شد، زیرا بزودی زن داریوش در سرِ زا درگذشت واسکندر، ازاین که چنین موقعی را برای نشان دادن ملایمت خود از دست داده، متأسّف گردید و بااحترامات زیاد نعش ملکه را دفن کرد. بعد مورّخ مذکور گوید: یکی از خواجه سرایان، که با شاهزاده خانمها اسیر شده بود وتی‌رِه‌اوس[1] نام داشت، دوان نزد داریوش رفته

1 _ Tiréus.

او را از قضیّه آگاه کرد. براثر این خبر داریوش بسر خود زده و اشك فراوان ریخته گفت «آه، چه بدبختی‌بپارسی‌ها روی‌آورده! زن‌وخواهرشاه آنها درزندگانی خود باسارت افتاد و پس از مرگ هم از مراسم دفنی، که شایان مقامش بود، محروم گشت» خواجه گفت: ازحیث مراسم دفن و احترامات اطمینان میدهم، که دربارهٔ خانم من استاتیرا[1] و ملکه مادر شما چیزی فروگذار نشد و امتیازاتی را، که قبل‌ازاسارت داشتند، بعدهم دارا بودند، بجز اینکه ازافتخار دیدن‌چشمان شما، که هرمز همواره درخشان بدارد، محروم بودند (این یکی از موارد بسیار کم است، که مورّخ یونانی اسم خدای بزرگ ایرانیان قدیم را زِوْسْ ننوشته) و حتی دشمنان استاتیرا برای او گریه کردند، زیرا اسکندر بهمان اندازه، که در دشت نبرد دلیر است، بعداز فتح جوان مرد است. داریوش ازسخنان خواجه ظنین شده او را بگوشه‌ای ازبارگاه خود طلبیدو گفت: «اگر تو هم مانند اقبال پارسی‌ها مقدونی نشده‌ای، اگر داریوش راهنوز آقای خود میدانی، تورا بروشنائی مهر و باین دستی، که شاهت بطرف تو دراز میکند، قسم میدهم راست بگو، که آیابلیّه‌ای برای استاتیرا روی نداده، که‌مرگ درپیش‌آن کوچکترین بلیّه‌باشد وآیادر زمان زندگانی ما مصیبتی بزرگتراز آن‌برای ماروی داده؟ واگرما بدست دشمنی میافتادیم، که شقی ووحشی بود ومارا درزنجیرمیکرد، آیا نسبت بحادثه‌ای، که روی داده، ماخود رابدین درجه بدبخت میدانستیم؟ چه باعث شد، که پادشاهی جوان نسبت‌بزن دشمن‌خود چنین احتراماتی‌بجا آورد؟» خواجه بیاناتی راجع‌بعادات و احوال اسکندر کرده با قسم داریوش را مطمئن کرد، که آنچه میگوید راست است و پس از آن داریوش از گوشهٔ خیمه بدرباریان خود نزدیك شد و دستهای خود را بآسمان بلند کرده چنین گفت: «ای خدایانی که، بامر شما انسان بدنیامیاید وسرنوشت دولت‌ها بدست شما است، عنایت‌خودتانرا دربارهٔ من مبذول دارید، تا اقبال‌پارس‌برگردد ومن آنرا، چنانکه بمن‌رسیده است، بدست جانشینان

---

۱ ـ زن داریوش، که خواهر او نیزبود، استاتیرا نام داشت.

خود بسپارم و پس ازفتح خوبی هائی را ، که اسکندر نسبت بعزیزان من کرده، تلافی کنم، ولی اگر مقدّراست ، که دولت پارسی‌ها منقرض گردد ، اجازه مدهید، که کسی جز اسکندر برتخت سلطنت بنشیند ».

راجع باین حکایت باید گفت ، که داستانی بنظر میآید. دلایل این نظر چنین است : اوّلاً دیودور، ازمورّخینی که کتبشان بما رسیده، یکی از نزدیکترین نویسندگان یونانی بزمان اسکندر بوده و او در باب چگونگی فوت زن داریوش ، فرار کردن خواجه ، مذاکراتی که ، بین او وداریوش شده و دعائی که شاه در بین سرداران خود کرده ، ساکت است. ثانیاً پلوتارك گوید ، که زن داریوش در سرِ زا درگذشت و ، اگرچه مورّخ مذکور زمان این واقعه را معیّن نکرده و فقط گفته زمانی ، که اسکندر در فینیقیّه بود ، نامهٔ داریوش باو رسید و بعد از دادن جواب نامه بفاصلهٔ کمی زن داریوش فوت کرد ، ولی ازاینکه قضیّه را بزمان بعد ازمراجعت اسکندر از مصر مربوط داشته ، معلوم است ، که فوت ملکه ایران در این زمان روی داده. دراین صورت «عبارت درسرِ زا» عجیب است ، زیرا باتوصیفی ، که مورّخین یونانی ازنظر پاك اسکندر بحرم داریوش میکنند ، باید معتقد باشیم ، که ملکه قبل از جنگ ایسّوس حامل بوده و در این صورت ملکه نمیتوانسته پس از یازده ماه بزاید، زیرا اسکندر هفت ماه وقت برای تسخیر صورو دوماه برای گرفتن غزه صرف کرد و رفتن او بمصر و مراجعتش هم لااقل دو ماه طول کشید. بنا براین باید عقیده داشته باشیم ، که فوت ملکه قبل از رفتن اسکندر بمصر روی داده، یا ملکه سرِ زا از دنیا نرفته و مرگ اوجهتی دیگر داشته ، مانند خستگی یاچیزی دیگر. ثالثاً گریختن خواجه هم بنظر خیلی بعید میآید : اگر مقدونی هائی ، که دراطراف خیمهٔ ملکه‌ها بودند، غفلت ورزیده باشند ، مستحفظین اردوی اسکندر البته مراقب بوده‌اند و خواجه نمیتوانسته از اردو خارج شود. این جا هم باید حدس زد ، که اگر خواجه فرار کرده ، خود مقدونی ها اورا فرارانده اند ، یعنی بیم داشته‌اند ، که این خبر به داریوش برسد واو تصوّراتی کند ، که بشرف اسکندر

یامقدونیها بربخورد وبرای جلوگیری ازچنین تصوّری خواجه را فرارانده‌اند، تا او داریوش را مطمئن کند، که ملکه بمرگ طبیعی درگذشته واحترامات لازمه در بارهٔ اوبعمل آمده. اگراین حدس صحیح نباشد، باید اصلاً منکرفرارخواجه شدو صحبت داریوش باخواجه، که مورّخین قدیم با آب وتاب ذکرمیکنند، بخودی خود از میان میرود. رابعاً داریوش پس از حاصل کردن اطمینان، که سوء قصد بعفّت ملکه نشده است، آیا میتوانسته در مقابل درباریان چنان دعائی بکند؟ پذیرفتن این خبر مشکل است. ممکن است، که داریوش از اظهارات خواجه، که دلالت بر انصاف اسکندر میکرده، متأثر شده، در دل او را دعا کرده و بخود وعده داده، که اگر درجنگ براسکندر فایق آمد، خوبی های اورا تلافی کند، ولی بعیداست، که شاهی که با دشمن خود در جنگ است، دل درباریان و سرداران خود را با چنین اظهاراتی ضعیف گرداند. بنا برآنچه گفته شد اصح روایات باید همان باشد، که دیودور ذکر کرده ودرجملهٔ مختصری گفته: «دراین زمان زن داریوش درگذشت واسکندر برای اودفن باشکوهی ترتیب داد».

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که آرّیان راجع باین روایات ساکت است و، چون او ستایشی مخصوص نسبت به اسکندرداشت، اگر این روایت را صحیح میدانست، برای ستودن اسکندر این موقع را از دست نمیداد.

پیشنهاد داریوش به اسکندر

پس از ذکر قضیّهٔ مذاکرات خواجه باداریوش پلوتارك بشرح جنگ اسکندر با داریوش میپردازد، چنانکه در ذیل بیاید، ولی کنت کورث قبلاً از رسولان داریوش و مذاکرات آنان با اسکندر شرحی ذکر میکنند، که لازم است در این جا بگنجانیم، زیرا، اگر هم راست نباشد، احوال روحی طرفین را نشان میدهد: مورّخ مذکور گوید (کتاب ٤ بند ١١): چون داریوش دو دفعه از اسکندر تقاضای صلح کرد و موفق نشد، تمام خیال خودرا بجنگ متوجّه داشت، ولی پس از آنکه مغلوب اعتدال اسکندر شد (مقصود قضیّهٔ فوت ملکه است، که بالاتر ذکر شد) ده نفر از میان اقربای خود انتخاب کرده نزد اسکندر فرستاد، تا شرایط جدیدی باو پیشنهاد کنند.

اسکندر مجلس مشورتی آراسته سفرا را پذیرفت ومسن‌ترین آنها به اسکندر چنین گفت: «ضرورتی اقتضا نمیکند، که داریوش ازتودر دفعهٔ سوّم تقاضای صلح کند؛ اعتدال و انصاف تو اورا بدین امر داشته: مادر، زن و اطفال او اسیر تو گشتندو داریوش، اگر ازاین قضیّه متاثر است، فقط ازاین جهت است، که خودرا درمیان آنها نمی‌بیند. چنانکه پدری نسبت بشرف اولاد خود علاقه‌مند است، تو آنها را ملکه میخوانی و بآنها اجازه میدهی، که لوازم اقبال سابقشان را حفظ کنند. من در روی تو همان چیز بینم، که در روی داریوش میدیدم، زمانی که ما از او مفارقت می جستیم، وحال آنکه او برای زنش گریه میکند وتو برای دشمنی. اگر مراسم دفن تورا از این کار باز نداشته بود، تو حالا در میدان جنگ بودی. پس جای تعجب نیست، اگر داریوش از کسیکه نسبت باو حسّیات دوستانه میپرورد، تقاضای صلح میکند. مردمانی، که درمیان آنها کینه نیست، چرا باید جنگ کنند؟ سابقاً داریوش حدّ مملکت تورا رودهالیس، که سرحدّ لیدّیه است، معیّن میکرد، اکنون بتوتمام ممالکی را، که بین هلّس‌پونت و فرات است، بعنوان جهیز دختر خود میدهد. اُخسْ پسر شاه دراختیار تو است، اورا مانندگروی برای انجام امر صلح نگاهدار (اگر این روایت صحیح باشد، دلالت میکند براینکه اسم پسر داریوش سوّم اُخس بوده) مادر ودختر او را رد کن ودرعوض، سی هزار تالان[1] طلاازداریوش بپذیر. اگر من اطّلاع از انصاف وعدالت تونداشتم، نمیگفتم، که این موقعی است، که تو نه فقط صلح کنی، بل آنرا مغتنم بشماری. نگاه کن بممالکی، که در عقب تو است و بنظر آر ممالکی را، که در پیش داری. دولت بزرگ چیزی است خطرناك، زیرا نگاهداشتن چیزی، که در میان دو بازو نمیگنجد مشکل است. آیا نمیبینی، که اداره کردن کشتیهای بزرگ محال است؟ اگر داریوش این همه ممالك را گم کرد، شاید از همین جهت باشد، که دولتی که

---

۱ - راجع بمبلغ، کنت کورث یقیناً اشتباه کرده، زیرا سی هزار تالان طلا بپول امروزی تقریباً یك میلیارد و۶۶۸ میلیون فرنگ طلا یا ۸ میلیارد و ۲۴۰ میلیون ریال میشود. دیودور سه هزار تالان نقره نوشته واین روایت صحیح است.

بی اندازه وسیع است ، زیانها دربر دارد . ممالکی هست ، که تسخیرش آسان تر از حفظ آنها است ، چنانکه دستهای ما آسان میگیرد ومشکل نگاه میدارد» . اسکندر پس ازاصغاء این نطق بسفرا گفت ازخیمهٔ اوخارج شوندوعقیدهٔ مشاورین خودرا پرسید . در این موقع سکوت ممتدّی روی داد ، زیرا چون کسی عقیدهٔ اسکندر را نمیدانست ، جرئت نمیکرد اظهار عقیده کند . بالاخره پارمنْ یُن سکوت را قطع کرده چنین گفت : « وقتی که تودرنزدیکی دمشق بودی و داریوش درباب استرداد اسرا مذاکره میکرد ، من گفتم ، این پول گزاف را بگیر وبرای حفظ این جماعت (یعنی اسرا) بازوهای آنهمه سربازان دلیر را مشغول مدار . حالا بطریق اولی عقیده دارم ، که یك زن پیر و دو دختر جوان را با سی هزار تالان طلا معاوضه کنی . اینها بچه درد میخورند ، جز اینکه حرکت قشون را کند میکنند . باعقد عهدی تو مملکت باثروتی را بی‌جنگ بدست خواهی آورد و قبل از تو احدی اینممالك را ، که بین ایسْتْرْ (دانوب) و فرات واقع است ، نداشته . بعقیدهٔ من اگر نظرت را به مقدونیّه بیفکنی ، به از آن است که بباختر و هند اندازی » .

این نطق اسکندر را خوش نیامد و ، همینکه پارمنْ یُن لب فرو بست ، اسکندر دهان بگشاد وچنین گفت : « البتّه من هم پول را بر افتخار ترجیح میدادم ، اگر بجای پارمنْ یُن بودم ، ولی من اسکندرم و ازفقر نمی‌ترسم . دیگر اینکه فراموش نکرده ام ، که من تاجر نیستم ، من شاهم و داد و ستد کار من نیست ، بخصوص در موقعی که خرید و فروش درسر اقبال من است . اگر لازم باشد ، که من اسرارا رد کنم ، افتخار در این است ، که من آنها را مانند هدیه ای رد کنم ، نه اینکه آنها را در ازای وجهی پس بفرستم » .

پس از آن اسکندر سفرا را خواسته بآنها چنین گفت : « به داریوش بگوئید ، اگر من رحم و مروّت نسبت باسرا نشان دادم ، برای دوستی نبود . طبیعت من مرا باین کار داشت ، من نمیتوانم با اسرا یازنان جنگ کنم . دشمن من کسی است ، که اسلحه بدست دارد . اگر داریوش با حسن نیّت ازمن تقاضای صلح میکرد ، شاید

می‌پذیرفتم، ولی، وقتی که او با نامه‌هایش سربازان مرا بخیانت نسبت بمن تحریك میکند یا دوستان مرا با پول برضدّ من بر میانگیزد، من کار دیگر جز تعقیب او نتوانم کرد ودر این امر اورا دشمن درست قول نمیدانم، بل اورا قاتل بازهردهنده میشمارم. امّا در باب شرایط صلح که پیشنهاد میکند، پذیرفتن این شرایط مانند آن است، که فتح را باو تسلیم کرده باشم: چون او مردانه ممالکی را بمن میدهد، که در این طرف فرات است (از نظر مقدونی‌ها چنین بوده، ولی ازنظر ایرانیان در آن طرف رود مزبور) فکر کنید، که امروز در کجا با من حرف میزنید؟ اگراشتباه نکنم درآنطرف فرات (چون اسکندربقول کنت کورث ازدجله گذشته بود، برای مقدونیها ممالك اینطرف فرات‌آن طرف بوده) پس ممالکی‌را بمن وعده میدهد، که اردوی‌من‌ازآن گذشته است. لذا اوّل‌مرا ازاینجا بیرون کنید، تا من بدانم، که‌چیزی که بمن میدهید، مال شما است. داریوش با همان سخاوت دخترخود را بمن میدهد وتصوّرمیکند، که من‌نمیدانم، اومیخواست دختر خود را بیکی ازبندگان‌خود بدهد. چه افتخار بزرگی‌است، که اومرا به (مازه) ترجیح میدهد! بروید وشاه خودرا آگاه کنید، که هرچه گم کرده و آنچه را که دارد، بهاءِ جنگ است. با جنگ حدود دو دولت معیّن خواهد شد وسهم هریك ازما دونفر را جنگ فردا مشخّص خواهد کرد».

سفرا گفتند حالا، که بجنگ مصمّم شده‌ای، مارا زودتر روانه کن، تا بشاه تصمیم تورا اطّلاع دهیم، زیرا اوهم باید در تهیّهٔ جنگ باشد. رسولان، همینکه وارد اردوی داریوش شدند، اعلام کردند، که باید جنگ کرد. نوشته های دیودور با آنچه که ذکرشد، قدری‌اختلاف دارد. اوگوید (کتاب ۱۷، بند۶۵): داریوش‌قبل‌از اینکه حمله کند، هیأتی نزد اسکندر فرستاد، تا ممالکی را، که در این طرف رود هالیس (برای ایرانی‌ها آنطرف رودمزبور) واقع است، باووا گذارد ودو هزارتالان باووعده دهد، ولی‌چون این‌پیشنهادقبول‌نشد، اوهیأت‌دیگری فرستاد، تا ازملاطفت اسکندر نسبت بمادر داریوش وسایر اسرا تشکر کرده این پیش‌نهاد را باطّلاع او

برساند : ۱- هردو پادشاه بایکدیگر دوست خواهند بود . ۲- تمام ممالکی، که در این طرف (برای ایرانی‌ها درآنطرف) رودفرات واقع است ، ازآنِ اسکندرخواهد شد . ۳ - داریوش دختر خودرا با سه هزار تالان به اسکندر خواهد داد . ٤ - داریوش اسکندر را پسر خود دانسته او را در اداره کردن ممالك خود شریك خواهد کرد . اسکندر براثر این پیشنهاد مجلسی برای مشورت از دوستان خود آراسته عقیدهٔ هریك را پرسید . ازجهت اهمیّت مسئله کسی جرئت نکرد عقیده‌ای اظهار کند ، تا آنکه پارمِنْ یُن برخاست و گفت « اگر من اسکندر بودم، پیشنهاد را پذیرفته و عهد را امضاء میکردم» . اسکندر در جواب گفت : « اگر من هم پارمِنْ یُن بودم ، چنین میکردم » بعد نقشهٔ خود را با زبانی نخوت‌آمیز بیان کرده و نام را بالا تر از هدایائی ، که داریوش پیشنهاد میکرد ، دانسته پیشنهادات اورا نپذیرفت وبسفرا چنین گفت : « چنانکه دو آفتاب (اگر وجود داشت) باعث اختلال هم‌آهنگی این دستگاه عالم میشد ، زمین هم نمیتواند دارای دوپادشاه باشد، بی‌اینکه اختلالی درنظم آن‌روی دهد . بروید و به داریوش بگوئید، که ، اگر او میخواهد پادشاه اوّل باشد ، باید بامن درسر سلطنت عالم بجنگد، ولی اگر بنام اهمیّت نداده راضی است ، که درمیان تجمّلات وعیش وعشرت زندگانی کند، دراینصورت مرا آقای خود بداند ، تا من باواجازه دهم، مانند پادشاهی دست نشانده در جائی سلطنت کند» .

غیر از بعض تفاوتها ، که راجع بجواب اسکندر بین روایت کَنتْ کورث و دیودور موجود است از فحوای نوشته های کنت کورث چنین برمیآید ، که این سفارت پس از عبور اسکندر از دجله فرستاده شده ، ولی از نوشته های دیودور استنباط میشود ، که این قضیّه قبل از آن‌روی داده وباید این روایت صحیح‌تر باشد، چنانکه پائین‌تر این نکته روشن خواهد بود .

تدارکات داریوش داریوش چون دید ، که نامه های اوبه‌اسکندر نتیجه نداد ، فهمید، که‌جز جنگ چاره‌ای نیست ودر صدد تدارکات جنگی



(۸۳) زنان درحال سواری

(از کتاب راجِرْسْ ، یک تاریخ ایران قدیم)

برآمد. با این مقصود بسرداران خود دستورداد دربابل جمع شوند و به بِسّوس[۱] والی باختر امر کرد باقشون خود باو ملحق گردد. باختریها در این زمان یکی ازشجاعترین مردمان آسیا بشمار میرفتند، زیرا باتجمّلات زندگانی پارسیها هنوز آشنانشده بودند ودیگر، چون درهمسایگی سَکاها (سَکْ‌َها) می‌زیستندوهمواره با آنها در زدو خورد بودند، روح سلحشوری در آنها قوی بود، بخصوص که میل مفرطی هم ببردن غنائم داشتند، ولی باید گفت، که دراین زمان داریوش اطمینانی به بِسّوس نداشت، زیرا اورا آگاه کرده بودند، که این والی خیلی جاه طلب است، خیال سلطنت در سر دارد و، چون رسیدن بآن بی خیانت متصوّر نبود، داریوش همواره از او ظنین بود. از اصلاحاتی که داریوش در این زمان در قشون

۱ ـ Bessus.

خود مجری داشت، یکی این بود، که شمشیر و تیرهای سپاهیان ایرانی‌را بلندتر کرد، زیرا پنداشت، که فتوحات مقدونی‌ها ازبهتری اسلحهٔ آنها بوده. دیگر اینکه امر کرد دویست ارّابهٔ جنگی داس دار بسازند. مقصود از استعمال ارّابه های مذکور این بود، که در دشمن تولید وحشت کند، زیرا مال‌بند هر ارّابه بنیزهٔ تیز و کوتاهی، که بقول دیودور ببلندی سه سپیتام [1] بود، منتهی میشد و بمحور های ارّابه هم چنین نیزه‌های تیز وصل کرده‌بودند، ولی این نیزه‌ها بلندتر ازنیزه‌های مال‌بند بود. پس از اینکه تمام سپاهیان داریوش دربابل حاضر شدند، اوحرکت کرده از جلگه های کلدهٔ قدیم گذشته بجلگه های نینوای قدیم درآمد و در نزدیکی اربیل [2] اردو زد. مقصود داریوش از انتخاب جلگهٔ وسیع برای قشون خود این بود، که بتواند تمام قوای خود را بکار اندازد وبتنگنائی نیفتد، چنانکه در ایسّوس افتاد و قسمتی زیاد از قشون او بکار نرفت. چون سپاه داریوش از مردمانی ترکیب شده بود، که از ملل مختلف بودند و بزبان های گوناگون تکلّم میکردند، داریوش نگران بود از اینکه مبادا در موقع جنگ سپاهیان او ازجهت اختلاف نژادوزبان‌ها، فاقدوحدت گردندواین جنگ راهم ببازد. برای جلوگیری از چنین پیش‌آمد داریوش همه روزه قشون خودرا سان میدید و افراد را بمشق و ورزش میداشت، تااطاعت نظامی درسپاهیان محکمتر گردد. وقتی که داریوش شنید، مقدونی ها نزدیك شده اند، یکی از سرداران خود را، که ساتروپات [3] نام داشت، باهزار سوار پیش فرستاد وبعد ششهزار نفر بیکی از وُلات خود مازه نام داد، که ازعبور مقدونی‌ها ازفرات جلوگیری کند وضمناً جلگه های بین‌النهرین را غارت کرده تمام آذوقه را بسوزاند، تا دشمن دوچار گرسنگی گردد. جهت چنین اقدامی این بود، که مقدونی ها از راه غارت آذوقه بدست میآوردند. داریوش پس از رسیدن به اَرْبیل قسمت زیاد بار و بنه و آذوقه را درآنجا گذارده خود با قشونش از رودی موسوم بهلی کوس [4] گذشته بکنار رودديگر

---

۱ ـ Spithame (سه سپیتام معادل ۷۰ سانتیمتر بود).
۲ ـ Arbèle.
۳ ـ Satropate (باید مصحّف شَتْرَپَتْ باشد، که بمعنی رئیس ایالت است).
۴ ـ Lycus (زهاب کوچك).

که بوماد[1] نام داشت درآمد. در این محل جلگهٔ وسیعی بود، که تمام قشون داریوش میتوانست در آنجا آزادانه حرکت کند. اگرچه در این جلگه عایقی از هیچ حیث برای عملیات نظامی نبود، باوجود این داریوش امر کرد بلندیهای کم را هم هموار کردند.

اسکندر در بین‌النّهرین

وقتی که اسکندر را از زیادی عدّهٔ قشون داریوش آگاه کردند، مدّتی باور نمیکرد، که داریوش توانسته باشد این عدّه را پس از جنگ ایسّوس جمع‌آوری کند. باوجود این اسکندر از فینیقیّه حرکت کرده پس از یازده روز طیّ مسافت بکنار رود فرات رسید و در اینجا پلی ساخت. پس از آن سواره نظام او و بعد فالانژ های مقدونی از رود گذشتند و سردار ایران مازِه، که مأمور بود، از عبور اسکندر ممانعت کند، از جنگ احتراز کرده عقب نشست. اسکندر پس از عبور از فرات چند روز بقشون خود استراحت داده بعد بجنگ داریوش شتافت. جهت این عجله را چنین تعبیر کرده‌اند، که اسکندر میترسید داریوش بداخله ایران عقب بنشیند و کار مقدونیها در کوهستانها و بیابانهای لم‌یزرع سخت گردد. با این مقصود اسکندر خودرا در ظرف چهارروز بدجله رسانید ودید، که درآنطرف رود مزبور دود های زیاد بلند میشود، توضیح آنکه مازِه عقب می‌نشست ودهات وآبادیها را آتش میزد. چون دود غلیظ هوا را تیره و تاریك کرده بود، اسکندر در ابتداء متوحّش شد، که مبادا دامی برای او گسترده باشند وفرمان توقّف بسپاه خودداد. بعد، که مفتشین او برگشته گفتند خطری نیست، حرکت کرد.

از نوشته های مورّخین قدیم معلوم است، که اسکندر پس ازعبور از فرات بطرف بابل نرفته وبطرف دجله رانده. جهات اختیار این راه از اینقرار بوده: اوّلاً ـ چنانکه آرّیان گوید، اسکندر خواسته راهی را اختیار کند، که هوای آن خنك‌تر باشد. ثانیاً ـ چون ایرانی‌ها آذوقه رامعدوم‌میکردند، اسکندرصلاح دیده بطرف شمال رفته‌ازجاهائی بگذرد، که‌عاری از آذوقه نبود. بالاخره‌مقتضی بوده‌در

1 – Bumade.

جائی از دجله بگذرد، که آبش کمتر است. بنا بر تمامی این ملاحظات اسکندر پس از گذشتن از فرات بطرف شمال راند، بحدّی که بحدود ارمنستان نزدیك شد و بعد درنزدیکی گُرْدُوِن[1] از دجله گذشت. آرّیان گوید (کتاب ۳، فصل ٤، بند ۲): قشون اسکندر در این حرکت کوههای گُرْدُوِن را از طرف چپ و دجله را ازطرف راست داشت. در این جا بی‌مناسبت نیست بیفزائیم، که چون درنسخهٔ اصلی نوشته های آرّیان بجای گُرْدُوِن سُغدُوِن نوشته شده بود، بعضی تصوّر میکردند، که در آن زمان دراین جا محلّی موسوم به سُغدیان بود، ولی بعد معلوم شد، که این اشتباه ازتصحیف کاتب بوده، بخصوص که نوشته های سْترابون، پلوتارك و کنت کورث تأیید میکند، که اسکندر از نزدیکی گُرْدُوِن گذشته و کوههای گُرْدُوِن هم، چنانکه معلوم است، در شمال اربیل واقع است. این مطلب را یك چیز هم تأیید میکند: موافق عقیدهٔ متخصّصین نظامی برای گذشتن لشکری از رود بزرگ، عمق آن نباید از چهارپا برای سواره نظام و از سه پا برای پیاده نظام بیشتر باشد و، چون اسکندر دراوّل پائیز ۳۳۱ ق.م ازدجله گذشته، میبایست چنین محلی را برای عبور انتخاب کرده باشد.

عبور اسکندر از دجله

مورّخین یونانی گویند، وقتی که سواره نظام اسکندر وارد دجله گردید، در ابتداء آب تا سینهٔ اسبان و در وسط رودتا گلوی آنها بود (کنتْ کورث نوشته در آسیا رودی نیست، که بتندی دجله باشد و برای استدلال باسم دجله، یعنی تیگر[2]، استناد کرده، گوید که تیر را بزبان پارسی تیگریس[3] گویند).

پیاده نظام بدوقسمت تقسیم و، درحالیکه جناحین آنرا سواره نظام حفظ میکرد، وارد دجله شد. اینها اسلحه را روی سر گذارده بودند و مانند باری آنرا بردوش داشتند. اسکندر در پیش حرکت کرده گدار را بآنها می‌نمود. عبور از دجله

---

۱ - Gordouène. ۲ - Tigre.

۳ - Tigris داریوش اوّل درکتیبهٔ نقش رستم این لفظ را بمعني (تیز) استعمال کرده، چنانکه گوید تیگرَخئودَ (خود نوک تیز).

برای پیاده نظام سخت بود، زیرا سپاهیان، علاوه‌بر تندی آب، باسنگهائی مصادف میشدند، که آب میغلطانید و اشخاصی، که با بنه حرکت میکردند، مجبور بودند باآب وبنه‌ای، که‌آب میبرد، همواره کشتی گیرند. دراین‌حال اسکندرفریاد میزد بنه را رها کنید و اسلحه‌تان را نجات دهید، ولی در میان این غوغا و همهمه کسی فریاد اورا نمی‌شنید و، اگر هم می‌شنید، وحشت و اضطراب بقدری بود، که کسی در فکر اجرای فرمان نبود. بالاخره اسکندر امر کرد، که سپاهیان او دست یکدیگر را گرفته سدّی تشکیل کنند و بکمك یکدیگر از آب بگذرند وآب دراین موقع ببالای سینهٔ آنها میرسید. بدین منوال پس از مجاهدت زیاد قشون اسکندر بجائی رسید، که آب رود کمتر و جریان آن ملایمتر بود. چنانکه از نوشته های مورّخین برمیآید و، اگر هم آنها نمینوشتند، معلوم ومسلّم بود، دربار ایران در این‌موقع خبطی بزرگ کرده، که قسمتی ازقشون خودرا برای ممانعت عبوراسکندر وقشونش باین محلّ نفرستاده، والّا باتندی جریان رود و آب زیاد آن، بآسانی‌ممکن بود عبور را بمراتب مشکل‌تر کرده تلفات زیاد بلشکر اسکندر وارد آورد و شاید عبور اصلاً ممکن نمیشد. بعضی عقیده دارند، که اگر داریوش در این‌طرف رود ده هزار نفر آماده کرده بود، اسکندر موفق نمیشد از دجله بگذرد و این غفلت را مانند غفلت های دیگر از خوشبختی اسکندر میدانند.

عقیدهٔ کنت کورث هم همین است، مورّخ مذکور گوید (کتاب ٤، بند ٩):
اگر مازِه به مقدونیها هنگام عبورحمله می کرد، بواسطهٔ بی‌نظمی، که درفالانژها دراین‌موقع روی داده بود، یقیناً فاتح می شد، ولی‌بجای اینکه اینکار کند، فقط وقتی سواره نظام او بحرکت آمد، که قشون مقدونی بساحل چپ رودگذشته بود و در این موقع هم خبط کرده فقط هزار نفر سوار برای ممانعت از عبور مقدونیها فرستاد و معلوم است، کـه اسکندر باین عدّهٔ کم با نظر حقارت نگریسته یکی از سرکردگان خود را موسوم به آریس تُن[1] مأمور کرد بدان حمله کند. جنگی

---

1 - Ariston.

در این حین در گرفت ، کـه مقدونیها فاتح شدند و آریس تُن با نیزه زخمی به ساتروپات وارد واورا تعقیب کرد. بعد اورا ازاسب بزمین افکنده سرش را برید و آنرا برده بپای اسکندر انداخت.

خوف مقدونیها و اثر آن

پس از عبور از دجله اسکندر دوروز استراحت بقشون خود داده بعدبراه افتاد. شب اوّل ماه گرفت و بنظر مقدونیهاچنین آمد، که پرده ای خونین رنگ روی ماه کشیده و از نور آن کاسته. این حادثه حسّیات مذهبی آنانرا تحریك کرده باعث وحشت گردید، چنانکه بقول کنت کورث بین خودشان چنین صحبت میکردند: « معلوم است، که خدایان مایل نیستند ما اینقدردور رویم. رودها صعب العبور شده. ازنور ستارگان کاسته. بهرجا واردمیشویم،آذوقه وعلیق راسوزانیده اندوهمه‌جازمینهای لم یزرع مشاهده میکنیم. اینقدر خونریزی برای چیست ؟ برای اینکه یك نفر جاه طلب چنین میخواهد. این جاه طلب بوطن خود با نظر حقارت مینگرد، فیلیپ را پدر خود نمیداند و بقدری فریفتهٔ خیالات خود و غرق دریای نخوت و تکبّر است ،که میخواهد درمیان خدایان قرارگیرد ». این زمزمه ها نزدیك بود باعث شورش گردد، که اسکندر اهمیّت موقع را دریافته سرداران ورؤساء قسمتهای مهمّ قشون را بچادر خود دعوت کرد و در همان وقت کاهنان مصری را خواسته عقیدهٔ آنها را راجع بخسوف پرسید، زیرا باطلاعات نجومی آنها عقیده داشت.

مورّخ مذکور راجع باطلاعات نجومی آنها چنین گوید « کاهنان مصری میدانستند، که تحوّلاتی درزمان روی‌میدهد وماه میگیرد، ازاین‌جهت که زیرزمین واقع میشود یا آفتاب آنرا پنهان میدارد، ولی آنچه از این حساب معلوم میشود، سرّی است ،که کاهنان ازمردم پنهان میدارند. اگر عقیدهٔ آنها را متابعت کنیم، آفتاب ستارهٔ یونان است و ماه ستارهٔ پارس. بنا براین هر دفعه ، که ماه میگیرد، این حادثه حاکی است از اینکه بلیّه یا انهدامی برای پارسی ها در پیش است ، کاهنان مصری برای اثبات عقیدهٔ خود بسوابق استناد میکنند و گویند، که هروقت

ماه میگرفته، این حادثه دلالت میکرده، بر اینکه پادشاهان پارس باخدائی، که برضدّ آنها بوده‌اند، میجنگیده اند».

بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ٤، بند ۹) «چیزی مانند خرافات وترّهات نسبت بجماعت مؤثّر نیست. جماعت، که درموارد دیگرسرکش، شقی وبی ثبات است، همینکه در تحت اثر موهومات واقع شد، نسبت بکاهنانش بیشتر فرمانبردار است، تا برؤساء خود. بنا براین، همینکه جواب کاهنان مصری در اردو انتشار یافت، یأس سربازان مبدّل بامیدواری واطمینان گردید» (در اینجالازم است گفته شود، که ایران را بابابل ازقدیم الایّام جزو اقلیمی میدانستند، که کوکب آن آفتاب بود نه‌ماه. اگر روایت کنت کورث صحیح باشد، کاهنان مصری برای خوش آمد اسکندر وبواسطه خصومتی، که با ایرانیان داشته‌اند، ماه‌راستارهٔ ایران گفته‌اند و اگر چه مورّخین قدیم دراین باب ساکت‌اند، ولی ازجریان وقایع وسوابق معلوم است، که قبلاً اسکندر از آنها خواسته جواب مساعدی برای اوتهیّه کنند). آرّیان نوشته (کتاب ۳، فصل ٤، بند ۲)، که خسوف کلی شد واسکندر برای آفتاب وماه وزمین قربانی کرد. امّا ازتطیّر کاهنان مصری دربارهٔ ایران ساکت است وفقط میگوید، که آریستاندر کاهن اسکندر این حادثه را بفال نیك گرفت واسکندر، چون احوال روحی سپاهیان خودرا مساعد دید، خواست ازموقع استفاده کند وهنوز سپیدهٔ صبح ندمیده بود، که امر کرد قشون او براه افتد. در این وقت مقدونی‌ها دجله را ازطرف دست راست وکوههای گُرْدیان[1] را از طرف چپ داشتند.

ازنوشته‌های مورّخین پیدااست، که دربار ایران خواسته دراینموقع نقشهٔ مِمْنُنْ را بموقع عمل بگذارد و، باوجود اینکه دراینوقت اسکندر ازدجله گذشته بود وازدشت نبرد هم دورنبود، فقدان آذوقه اثر غریبی درمقدونیها کرده ونزدیك بوده آنهارا بشورش دارد، ولی باید گفت، که این نقشه اگرمیبایست اجرا گردد، موقعش وقتی بود، که اسکندر دربین النّهرین بود، یادرصورتیکه داریوش تصمیم میکردباقشون خودبدرون ایران

---

۱ ـ Gordienes.

عقب نشینند. خبط بزرگ ایرانیهای این زمان همانا عدم ممانعت از عبور اسکندر از دجله است. اگر آنها از عبور قشون اسکندر در اینجا مانع میشدند، بهره مند می بودند. بنا بر این جای حیرت است، که چرا از این موقع مناسب استفاده نکرده‌اند و چرا با داشتن سواره نظام زبده، حرکت قشون اسکندر را در بین‌النّهرین کُند و مختل نساخته‌اند. پارتی‌های چندقرن بعد نمودند، که در این جلگه‌ها، با سواره نظامی، که بجنگ گریز معتاد بود، چه کارهای مفید ممکن بود انجام داد. تمامی خبطها از زمان عبور اسکندر از داردانل تا اینجا و آنچه که پائین تر بیاید، فقط بر یك چیز دلالت میکند: نه کسی، بجز بِه‌تیس کوتوال غزه و آریُ برْزَنْ برای فداکاری حاضر بوده و نه نقشه‌ای در کار. پارسی های این زمان پارسی‌های زمان کوروش نبودند و حکومتشان بر دنیای آن زمان در مدّت دوقرن آنهارا پروردهٔ نازونعمت داشته روحاً و جسماً سست کرده بود. این است، که در هرجا بهانه‌ای برای احتراز از زحمات و مشقّات میبابند: یك جا دیر میرسند، در جای دیگر بجای ده هزار نفر هزار نفر میگمارند، آنهم وقتی که موقع گذشته، در اکثر جاها شهرها را بدشمن تسلیم میکنند، تنگها و گردنه ها را بی‌حفاظ میگذارند و... و... و... این اوضاع نظیر اوضاعی است، که بالاتر در مورد آسور، بابل وغیره دیده شد و در این مورد هم یکدفعهٔ دیگر تاریخ درس خود را تکرار کرد.

حرکت اسکندر بطرف گُوگَمَلْ

همینکه اسکندر براه افتاد، در طلیعهٔ صبح شاطر های او رسیده خبر دادند، که داریوش درمیرسد. بر اثر این خبر، اسکندر قشون خود را بترتیب جنگی درآورد وخود در رأس قشون قرار گرفت، ولی بزودی معلوم شد، که شاطرها اشتباه کرده‌اند و سپاهی، که دیده‌اند، سپاه تفتیشی ایران بوده، که بعدّهٔ هزار نفر دور از قشون اصلی حرکت میکرده. اسکندر بر اینها حمله برده یکعدّه را کشت، عدّه‌ای را اسیر کرد و مابقی بطرف قشون اصلی عقب نشستند (آرّیان، کتاب ۳، فصل ٤، بند ۳). در همین وقت اسکندر قسمتی از سواره نظام مقدونی را مأمور کرد برود، عدّه و مواقع دشمن را معلوم و ضمناً آتش هائی را، که ایرانیان بدهات زده‌اند، خاموش

کنند. این دسته موفّق شد، که قسمت بزرگ آذوقه را ازحریق نجات دهد، زیرا ایرانیها درموقع حرکت، آذوقه وخانه‌ها را آتش زده رفته بودند وهنوز تمام آذوقه آتش نگرفته بود. براثر این بهره‌مندی مقدونی‌ها مجبور شدند باسرعت حرکت کنند، تا باقی ماندهٔ آذوقه ازدستشان نرود ودراین حال مازِه، که عقب مینشست و آبادیها را آتش میزد، چون سرعت حرکت مقدونی‌ها را دید، مجبور شد تندتر عقب نشیند و دیگر مجال نیافت آبادیها را آتش زند. دراین احوال به اسکندر خبر رسید، که داریوش با قشونش در ۱۵۰ اِستادی (تقریباً چهارفرسنگ ونیمی) اسکندر است و چون اسکندر آذوقهٔ وافر یافته بود، بقشون خود چهار روز استراحت داد.

کِنتْ کورث گوید: دراین موقع نامه‌ای ازداریوش بدست آمد، که اوسربازان یونانی را بقتل اسکندر تحریك کرده بود. اسکندر دربادی امر میخواست این نامه را علانیه در مقابل سپاهیان خود بخواند، ولی پارمِنْیُن مانع شده گفت، خردمندانه نیست، که وعده های داریوش بگوش سپاهیان تو برسد، زیرا شخصی طمّاع ممکن است برای هرکار حاضر شود. اسکندر حرف اورا شنیده براه افتاد (پلوتارك، دیودور و آرّیان ذکری ازنامهٔ داریوش، که دراین موقع بدست اسکندر افتاده باشد، نکرده‌اند. بنا براین این روایت را با احتیاط باید تلقّی کرد).

مقدّمات جدال گُوگَمَلْ ۳۳۱ ق.م

بدواً باید گفت، که اکثر مورّخین قدیم جنگ سوّم وآخری داریوش را با اسکندرجدال اَربیل نامیده‌اند، ولی ازچندی باینطرف آنرا جدال گُوگَمَلْ مینامند و پلوتارك گوید (اسکندر، بند ۴۳): «جنگ بزرگ اسکندربا داریوش، برخلاف آنچه اکثر مورّخین نوشته اند، در گُوگَمَلْ روی داد، نه در اربیل واین اسم بزبان پارسی بمعنی خانهٔ شتر است. وجه تسمیه این محلّ از اینجا است: یکی از شاهان قدیم پارس، که برشتر تندروی سوار بود، دراین‌جا از کید دشمن برست، بعد مقرّر داشت، که این شتر را در این‌جا حفظ و حراست کنند و خراج چند ده‌را برای آسایش این شتر ومستحفظین آن تخصیص داد». اگرچه گَمَلْ یا جَمَلْ

لغت پارسی نیست ، ولی گفتهٔ پلوتارك راجع باینکه جنگ در ' گو گمل ' روی داده ، باید صحیح باشد ، والّا مورّخی مانند او البتّه بی تحقیق و مدرك نوشته‌های مورّخین دیگررا تکذیب نمیکرد. بهرحال این محل بر رود بومادوس [1] در نوزده فرسنگی اربیل ازطرف غرب و درپنج فرسنگی موصل ازطرف شمال‌شرق واقع بود وجنگی که در این جا روی داد ، یکی از وقایع مهم تاریخ بشمار میرود ، زیرا اگر ایرانیها فاتح میشدند ، جریان تاریخ تغییر میکرد.

ناپلئون اوّل راجع باین جنگ گوید : «اسکندر لایق نام با افتخاری است ، که درمدّت قرون عدیده جاویدان مانده ، ولی اگر در ' گو گمل ' شکست می خورد ، با داشتن دجله و فرات و کویر ها در عقب و با فقدان قلعه یا استحکاماتی در این نواحی و دور بودن از مقدونیّه بمسافت نهصد لیه [2] چه میکرد ؟ » . اگر چه یکی از نویسندگان [3] جواب داده ، که اسکندر در این موقع همان میکرد ، که یونانیهای کوروش کوچك کردند ، ولی این جواب صحیح بنظر نمیآید . در جنگ کوروش کوچك با اردشیر دوّم قسمت یونانی قشون اوبقول مورّخین یونانی شکست نخورده بود ، این بود که توانست عقب نشسته خودرا بیونان برساند و ایرانی ها هم ، چون آنهارا صحیح وسالم وآمادهٔ جنگ میدیدند ، قانع بودند باینکه یونانی ها عقب‌نشسته ازممالك ایران بیرون روند ، ولی اگر در ' گو گمل ' قشون اسکندر شکست میخورد ، چه ملاحظه‌ای در کار بود ، که ایرانی ها قشون شکست خورده را تعقیب نکنند ؟ با این حال ، اگرهم مقدونی ها موفق میشدند ، که خودشان را بدجله برسانند ، میبایست یکی ازسه‌شق را اختیار کنند : تسلیم گردند یاتماماً کشته‌شوند و یا بدجله بریزند. درصورت آخری با بودن دشمن درعقب سر ، مقدونی‌های کمی میتوانستند جان بدر برند . بس نتیجه همان میشد ، که ناپلئون اوّل بدان اشاره کرده . از این جا باید استنباط کرد ، که اسکندر ، وقتی که از دجله میگذشته ، بفتح خود تقریباً یقین داشته .

در باب جنگ سوّم و آخری داریوش با اسکندر مضامین نوشته های مورّخین

---

۱ - Bumadus (این همان رود بوماد است ، که درفوق ذکرشد) .

۲ - 900 Lieus (تقریباً ۷۲۵ فرسنگ) . ۳ - سِرْ پرْسی سایکس ، ج ۱، ص ۲۵۸ .

قدیم این است، که ذکر می شود (آرّیان، کتاب ۳، فصل ٤، بند ٤ – ۷. پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ٤۳ – ٤۷. ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۳ – ۱٤. پولی‌ین، کتاب ٤): داریوش، پس از اینکه از عقد عهد صلح با اسکندر مأیوس شد، مازه را مأمور کرد، که با سه هزار نفر سوار راههای عبور اسکندر را بگیرد و اسکندر بار و بنهٔ سنگین خود را در محوطه ای گذارده و مستحفظین کمی برای حفاظت آن گماشته بطرف اردوی داریوش شتافت. برای این حرکت، پیاده نظام خود را بدو قسمت تقسیم کرده پهلوهای آنرا با سواره نظام پوشید. بنه از عقب پیاده نظام حرکت میکرد. بعد مِه‌نیداس[1] را مأمور کرد رفته کشف کند، که داریوش کجا است، ولی سردار مزبور، چون به مازه برخورد، جرئت نکرد با او جنگ کند و برگشته برای اسکندر فقط این خبر را آورد، که صدای مردان و شیههٔ اسبان را شنیده. از طرف دیگر مازه چون مفتشین دشمن را دید باردوی داریوش شتافته خبر داد، که دشمن نزدیك است. بمجرّد شنیدن این خبر داریوش امر کرد سپاهیان اواسلحه برگرفته صفوف خودرا بیارایند. ترکیب سپاه و عدّهٔ سپاهیان چنین بود:

روایت آرّیان

باختریها، سُغدیها و هندیهای مجاور باختر بسرداری بِسّوس[2] والی باختر بودند. ساکها، که از سکاهای آسیائی و مستقل‌اند، ولی متّحدین داریوش میباشند، بسرداری مابایِسس[3]. این قسمت تماماً از سوارهای تیرانداز ترکیب شده بود. بَرسائِت[4] والی رُخّج هندیهای کوهستانی را فرمان میداد. ساتی بَرْزَن[5] – هراتیها را و فراتافرن[6] – سوارهای پارتی، گرگانی و تپوری را. مادیها، کادوسیان، سا که‌سینیان[7] در تحت فرماندهی آتروپات[8] بودند (از اسم ساکه سینیان معلوم است، که اینها سکاهای حدود چین بوده‌اند، زیرا ساس یاساك بمعنی سکائی است وچین را رومیها سینا مینامیدند). سکنهٔ دریای احمر را اُرُنْتوبات[9] وآری‌بَرْزَن[10] واُکسی‌نس[11] اداره میکردند. برشوشیها واوکسیان[12]، اُگزاتر[13]

---

۱ – Ménidas.
۲ – Bessus.
۳ – Mabacès.
٤ – Barsaétès.
۵ – Satibarzanes.
٦ – Phrathaphernes.
۷ – Sacesiniens.
۸ – Athropatès.
۹ – Orontobates.
۱۰ – Ariobarzanes.
۱۱ – Oxines.
۱۲ – Uxiens.
۱۳ – Oxatre.

پسر آبولیتاس[1] ریاست داشت و بر بابلیها، سی تاکیان[2] وکاریان - بوپار[3]. ارامنه بسرداری اُرونْت[4] و میثروس ـِتس[5] بودند، کاپادوکیها بسرداری آری آرِسس[6]. رِسل سوریان[7] و بین النهرینی ها بفرماندهی مازِه (والی بابل). عدّهٔ پیاده نظام به یك میلیون میرسید و سواره نظام بچهارصد هزار نفر. عدّهٔ ارابه های داس دار دویست بود. پانزده فیل هم از صفحات این طرف سند آورده بودند.

روایت کَنْت کورْث عدّهٔ سپاهیان وترتیب حرکت چنین بود: درجناح چپ سواران باختری و دَهائی بعدّهٔ دو هزار نفر، بعد از آنها سواران رُخّجی وشوشی بعدّهٔ چهارهزار نفر، ازعقب این ها پنجاه ارّابهٔ داس‌دار و پس از آن بِسّوس والی باختر با هشت هزار نفر سوار باختری و دو هزار نفر سوار ماساژتی (از این جا باید استنباط کرد، که ماساژتها در این زمان مطیع یا متحدین ایران بوده اند). بعد ازسواران مزبورپیاده نظامی، که ازملل مختلفه بود، حرکت میکرد. این سپاهیان مخلوط نبودند وهر ملّت در زیر بیرق خودحرکت میکرد. ازعقب پیاده نظام مزبورپارسیها، مادیها و سُغدیها بسرداری آری ئُبَرْزَن و اُرُبات[8] می آمدند. این دو فرمانده درتحت امر اُرْسی‌نِس[9] بودند و او نژاد خودرا به کوروش بزرگ میرسانید وازاعقاب هفت‌نفرپارسی بود (بایدمقصود رؤساءِ هفت خانوادهٔ درجه اوّل پارس باشد، که هرودوت هم ببودن آنها، چنانکه گذشت، اشاره کرده. اُرْسی‌نِس کنت کورث همان اُرکسی نِس آرّیان است). آنهائی که بعد از ملل مزبوره میآمدند، مردمانی بودند، که هویّتشان درست معلوم نبود و حتّی رفقای جنگی آنان آنها را با اشکال میشناختند. بعد پنجاه ارّابهٔ چهار اسبه حرکت میکرد ودر پیشاپیش آن فْرَدات[10] با عدّهٔ زیادی از سپاهیان میرفت. از پس ارّابه‌ها، هندیها و مردمان سواحل دریای احمر میآمدند، بعد از آنها پنجاه ارّابهٔ داس دار باین قسمت از قشون خاتمه میداد. سپس مردمان ارمنستان

---

۱ - Abulitas. ۲ - Sitaciens. ۳ - Bupare. ۴ - Oronte.
۵ - Mithraustès. ٦ - Ariarcès. ۷ - Coele-Syriens. ۸ - Orobates.
۹ - Orsinès. ۱۰ - Phradate.

کوچك ، بابلی ها ، بِه‌لیت[1] ها و آنهائی ، که در کوهستان کوس ْسه[2] سکنی دارند ، میآمدند(کوس‌سی‌ها ،چنانکه بالاتر گفته‌شده ، درصفحات لربزرگ و کوچك‌سکنی داشتند. اینها را کاسّو و کیس‌سی نیز نامیده اند ، ولی در این زمان مورّخین قدیم آنها را کوس‌سی مینامند (صفحهٔ ۱۲۴) درباب این مردم پائین‌تر صحبتی خواهد بود).

پس از آن گُرْتواِن‌ها[3] حرکت میکردند . اینها اصلاً ازاهالی اِوْبه[4] بشمار میرفتند و از عقب مادیها بایران آمده بودند ، ولی در این زمان قومیّت و اخلاق هموطنان خودرا ازدست داده بودند . ازپس آنها سپاهیان فریگیّه و کاتااُونیان[5] حرکت میکردند ودرصفوف آخری پارتیها ، که اکنون در پارت مسکن دارند واز نژاد سکائی‌هستند (مورّخ رومی اشتباه کرده ، پارتیها ازآریانهای‌ایرانی‌بودند . م .) . جناح راست مرکب بود از مردمان ارمنستان بزرگ ، کادوسیان ، کاپادوکیان ، مردم‌سوریّه ومادیها . اینهاپنجاه ارّابهٔ داس‌دارداشتند . سپاه داریوش‌بترتیبی که ذکرشد ، بقدر ده اِستاد (تقریباً ثلث فرسنگ) حرکت‌کرد و بعد بآن امررسید ، که توقّف کرده در زیر اسلحه منتظر دشمن باشد .

عدّهٔ قشون ایران را دراین جنگ مورّخین یونانی ورومی مختلف نوشته اند و ، اگرچه ارقامی که ذکر کرده اند ، چنانکه درموارد دیگر نظایرآنرا تذکر داده‌ایم ، اغراق‌آمیزاست ، بازبرای اطّلاع ازاغراق نویسی‌آنها روایت هریك‌را ذکرمیکنیم . آرّیان ، چنانکه گذشت ، گوید ، پیاده نظام یك میلیون و سواره نظام چهارصد هزار نفر بود . پلوتارك عدّه هر دو را یك میلیون دانسته . دیودور – پیاده نظام را هشتصد هزاروسواره نظام را دویست هزارنفر . ژوستن – پیاده نظام را چهارصد هزار ، سواره نظام را صد هزار نفر . کنت کورث – پیاده نظام را دویست هزار وسواره نظام را چهل وپنجهزار . شاید ارقام کنت کورث موافق حقیقت باشد.

---

۱ – Bélites. ۲ – Cosséens. ۳ – Gortuènes. ٤ – Eubée.
ه – Cataoniens.

وحشت مقدونیها

در این احوال، چنانکه مورّخ رومی گوید، (کتاب ۴، بند۱۱) وحشتی بر قشون اسکندر مستولی شد: سربازان مقدونی بی‌اختیار دوچار اضطراب گشتند و یك ترس نهانی در دل مقدونی ها جا گرفت. اگر مازِه، که مأمور حفظ راه بود، در این موقع بقشون مقدونی حمله میکرد، میتوانست شکستی بر آنها وارد آرد، ولی او جائی را روی یك بلندی اشغال کرده خوشنود بود، که اسکندر باو حمله نمیکند. اسکندر، همینکه از ترس مقدونیها آگاه شد، امر کرد سپاه اوتوقّف واستراحت کند. در موقع استراحت اسکندر بسپاهیان خود گفت، که بیهوده ترس برآنها مستولی شده، زیرا دشمن هنوز دوراست. پس از آن، اگرچه سپاهیان اسکندر بخود آمده اسلحه برگرفتند، ولی با وجود این اسکندر صلاح را در این دید، که خندقهائی کَنده شب را در آن مکان بسر برد. روز دیگر مازِه، که با سواره نظام خود بر تپه‌ای قرار گرفته بود، بی‌اینکه جنگ کند، نزد داریوش رفت و معلوم نشد، که عدم مبادرت او بجنگ از ترس بوده یا مأموریتی جز دیده‌بانی نداشته. مقدونی‌ها تپه‌ای‌را، که مازِه تخلیه کرده بود، اشغال کردند و این موقع برای آنها بهتر از جلگه بود، زیرا ازآنجا میتوانستند تمام قشون دشمن را ببینند، ولی مِهی، که از کوههای همجوار جلگه را فروگرفته بود، مانع شد ازاینکه قسمت های سپاه ایران بخوبی دیده شود. همین قدر قشون عظیمی دیده میشد، که همهمهٔ مردان وشیههٔ اسبانش در این دشت پهناور چنان دور طنین میافکند، که صدای آن بگوش مقدونی‌ها میرسید. اسکندر در اینموقع دوچار اندیشه و اضطراب زیاد گردید. او همواره عقیدهٔ خود و پارمِنْیُن را راجع بصلح با داریوش بخاطر آورده هردو را میسنجید وبالاخره برای او روشن بود، که قشون او فقط در صورت فتح میتواند ازانهدام نجات یابد (تأیید نظری، که ناپلئون اوّل اظهار کرده وصحیح نبودن جوابی، که بعضی بنوشته های او بعدها داده‌اند. خود اسکندر میدانسته، که درصورت شکست نجات نخواهد یافت) باوجود این اسکندر تشویش درونی خود را پنهان داشته بدسته های سپاه اجیرِ پُانیان[1]

۱ - Péoniens.

امر کرد پیش بروند. در این احوال مه برطرف شد و آفتاب درخشان جلگه را روشن کرد، چنانکه تمام سپاه ایران بخوبی دیده میشد. سپاه اسکندر موافق عادت خود فریادی برآورد و سپاه ایران در جواب آن نعره‌ای زد، که وحشتناك بود و در جنگلها ودره های حول وحوش طنین انداخت. پس از آن سپاه مقدونی میخواست بطرف لشکر ایران حرکت کند، که اسکندر باز در اندیشه شده صلاح دید روی تپه توقّف کند وامر کرد خندقهائی در دور تپه کنند وخودش بخیمه برگشته تمام توجه خودرا باردوی دشمن متوجه داشت.

اضطراب اسکندر، مجلس مشورت

مخاطرات این جدال در پیش چشم اسکندر مجسّم شد، زیرا میدید، که مردان و اسبهای دشمن از برق اسلحشان میدرخشند و سرداران وسرهنگانی، که سواره در حرکت اند، بانهایت جدّ بتکمیل تدارکات جنگ پرداخته‌اند. همهمهٔ سپاهیان، شیههٔ اسبان، درخشندگی اسلحه و چیز های دیگر باعث نگرانی او گردید ومصمّم شد، که مجلسی برای مشورت آراسته عقیدهٔ سرداران خودرا بپرسد. پارمن‌یُن، ماهرترین سردار مقدونی، عقیده داشت، که اسکندر شبیخون بزند و دلایلی، که اقامه میکرد، چنین بود: حملهٔ ناگهانی بدشمنی، که دارای اخلاق وزبانهای گوناگون است، آنهم در شب، یعنی وقتی که قشون ایران استراحت میکند، فتح را بمقدونیها خواهد داد، زیرا دشمن نخواهد توانست خود را جمع‌آوری کند، ولی در روز نخستین چیزی، که نظر مقدونی‌ها را بخود جلب خواهد کرد، وجنات وحشت‌آور سکاها و باختریها وپیکرهای عظیم وموهای درازآنهاست. این نیز معلوم است، که گاهی اثر چیز های پوچ در سربازان بیش از چیز هائی است، که واقعاً باعث وحشت باشد. دلیل دیگر پارمن‌یُن این بود، که این میدان نبرد مانند میدان تنگ گردنه های کیلیکیّه یا راههای باریك کوهستانها نیست. جنگ در جلگه روی خواهد داد و ممکن است، قشون دشمن، که ازحیث عدّه بیشتر است، قشون مقدونی را محاصره کند (یعنی از جناحین آن گذشته پشت سر آنرا بگیرد) سایر

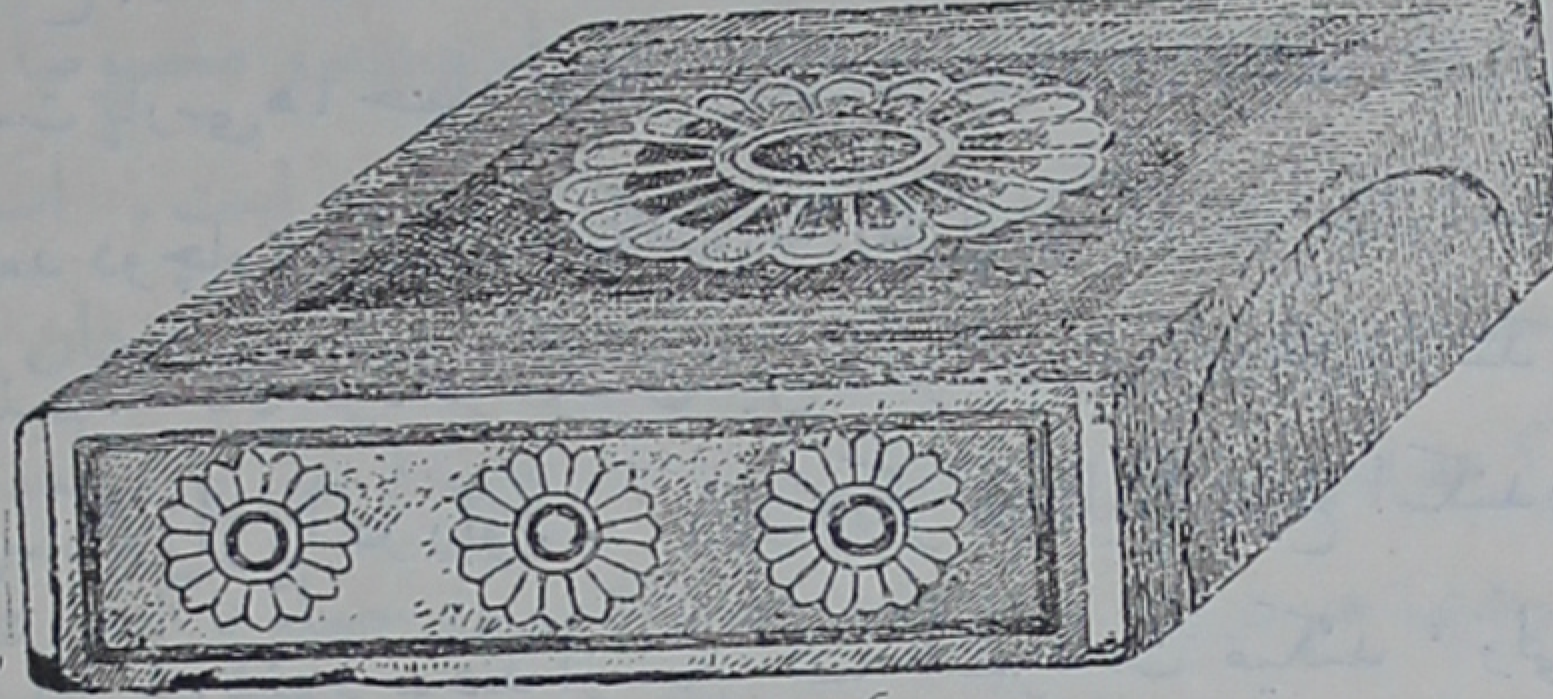
سرداران هم با عقیدهٔ پارمِنْ یُن همراه بودند و مخصوصاً پولی پِرْکُن[1] این نظر را تأیید کرده میگفت فتح دراجرای این نقشه است. اسکندر جواب داد: «این حیلهٔ جنگی را نمی پسندم، زیرا نمیخواهم مانند دزدان از تاریکی شب استفاده کرده فتح را بدزدم و دیگر اینکه خارجیها (یعنی پارسی ها) خوب کشیك میکشند وشبها هم درزیر اسلحه‌اند، تامبادا دوچار حملهٔ ناگهانی دشمن گردند. بنابراین خیال شبیخون را ازسر بیرون کرده حاضر جنگ شوید».

ازطرف دیگر داریوش، چون پیش بینی میکرد، که مقدونی ها شبیخون خواهند زد، امر کرد لجام اسبان را برنگیرند، شب قسمت بزرگ سپاه را زیر اسلحه دارند و پاسبانان و دیده بانها با نهایت دقت مراقب دشمن باشند. برای اینکه سپاه پارس، درمورد شبیخون زدن دشمن، درتاریکی خودرا نبازد، امر کرد آتشها و مشعلهای فراوان روشن کنند، تا روشنائی تمام اردوی اورا فرو گیرد. پس از این امر داریوش با سرداران واقربای خود براه افتاده ازپیش صفوف سپاهیان خود گذشت، بآنها دل داد و دعا کرد، که مهر وآتش مقدّس دلاوری و ثبات بسپاهیان او بدهند، تا لایق نام و افتخارات اجدادشان باشند. بعد گفت، اگر انسان بتواند بواسطهٔ علائم و آیاتی از آنچه روی خواهد داد، آگاه شود، خدا با ما است، زیرا ترسی که برمقدونیها مستولی شد، و آنها اسلحهٔ خودرا انداخته باین طرف و آن طرف می دویدند، آیت آسمانی بود و خدا ممالك پارس را حمایت خواهد کرد. این شب در اردوی اسکندر هم ببیداری گذشت. گوئی، که شبانه میخواستند بجنگ شروع کنند. اسکندر همان غلق و اضطراب سابق را داشت و، چون نگرانی او بدرجه ای رسید، که هیچگاه قبل از آن در او دیده نشده بود، آریستانْدْرْ هاتف خودرا خواست و گفت دعا هائی بخواند. او دعاهائی میخواند، اسکندر آنرا تکرار میکرد واز ژوپی‌تر، می‌نرْوْ و رب‌النوع فتح کمك میطلبید. پس ازآن که مراسم قربانی بعمل آمد، اسکندر بخیمهٔ خود برگشت وخواست استراحت کند،

---

1 - Polypercon.

ولی خیالات گوناگون مانع بود از اینکه بخواب رود. گاهی نقشه میکشید، که از بالای تپه بجناح راست پارسی‌ها حمله کنند، وقتی در خیال خود بقلب قشون داریوش حمله میکرد، بعد دوچار تردید شده میگفت: نه، این نقشه بداست، بهتر است بجناح راست حمله کنیم. بالاخره در میان این تفکّرات بقدری خسته شد، که نزدیك صبح خوابی سنگین او را در ربود. روز دیگر درطلیعهٔ صبح اسکندر بیدار نشد و سربازان او خوشنود بودند از این که استراحت میکند، ولی چون خواب بطول انجامید، تشویش و اضطراب برآنها مستولی گردید، که مبادا دشمن حمله کند و سپاهیان اسکندر بحال «حاضر جنگ» نباشند. بنا بر این پارمن‌یُن قشون را باین حال درآورد و بعد، چون قدیمتر و نزدیکترین دوست اسکندر بود، وارد خیمهٔ اوشده بیدارش کرد و گفت: توکه همیشه دیگران را بیدار میکردی، چه شده، که امروز تا حال خوابیده ای، وحال آنکه دشمن بحرکت آمده و بطرف ما میآید. اسکندر درجواب گفت: «تا وحشت را ازخود دور نکردم، بخواب نرفتم، زیرا، مادامی که داریوش مساکن را آتش میزد وآذوقه را نابود میکرد، من مالك خود نبودم، ولی حالا، که اومیخواهد بامن مصاف‌دهد، چه وحشتی دارم؟ این اقدام داریوش، که تمام قوای خودرا در این جنگ بکار انداخته، عین آرزوی من بود» (این گفتهٔ اسکندر هم معلوم میدارد، که فقدان آذوقه در احوال روحی اسکندر و سپاهش چقدر مؤثر بوده و، اگر ایرانی ها در بین النهرین آذوقه را نابود میکردند و بعد مانند پارتی های چند قرن بعد جنگ گریز را پیش میگرفتند، چه بهره‌مندیها میداشتند). پس از آن اسکندر اسلحهٔ تعرّضی و دفاعی برگرفته نطقی خطاب بسرداران خود کرد، که آرّیان مضمون آن را چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ٤، بند ٦): «جنگیهای شجاع، لازم نیست، که من بانطق‌های خودآتش حرارت را درشما مشتعل‌دارم. کارهائی که شما کرده‌اید، بآواز بلند دلاوری شما را تحریك میکند. بروید و بسرداران بگوئید، که در این جا سخن از تسخیر سِل سورّیه، فینیقیّه یا مصر نمیرود. اینجا حرف در



(۸٤) - شوش ، نمونه‌ای از کاشی سازی
(نقاشی گوتیه)

سرِ امپراطوری آسیا است و این روز باید صاحب آنرا معیّن کند. این چند کلمه برای شجاعان کار آزموده کافی است . ترتیب مقرّر را بخاطر آرید و تازمانی ، که لازم است ، خاموشی را حفظ کنید . فریاد عمومی بر نیاورید ، مگر وقتیکه لحظهٔ قطعی در رسد ، متوجّه فرمان باشید و با سرعت آن را اجرا کنید . هر کس باید بداند ، که ، اگر میتوانست بهره مندی را تأمین کند ، ولی از جهت اهمال باعث اضمحلال‌شده ، مسؤل است » . آرّیان گوید ، که اسکندر این نطق را پس از معاینهٔ حول وحوش میدان جنگ ، که در روز قبل از جدال بعمل آورد ، در حضور سرداران مقدونی کرد ، ولی ازمفاد آن استنباط میشود ، که این نطق در همانروز جدال شده .

صف آرائی طرفین آرّیان ازقولِ آریستوبول[1] گوید: بموجب نقشه ای که پس ازجدال گُوگمل بدست آمد ، ترتیب جنگی قشون داریوش چنین بود : درجناح چپ سواره‌نظام باختری ودَهائی و رُخّجی صف بسته بودند ونزدیك آنان- سواره‌نظام وپیاده‌نظام پارسی ، که باهم مخلوط بودند . صفوف پارسیها بشوشیها و کادوسیان تکیه داده از نوك جناح چپ تا وسط قلب کشیده بود . در جناح راست سِل سوریان[2] ، اهالی بین النهرین ، مادیها ، پارتیها ، سکاها و پس از آنها تپوریها و گرگانیها ایستاده بودند . صفوف آنها بآلبانیان و ساکسی نیان میرسید و اینها بقلب می پیوستند (مقصود از آلبانیان ارّانی ها هستند ، که

---

۱ - Aristobule. ۲ - Coele-Syriens.

بین رود اَرس و کورا سکنی داشتند) در قلب ، داریوش با تمام خانواده و نجبای ایران قرار گرفته بود و هندیها و کاریان و آناپاست ها [1] و تیر اندازان مرد [2] در اطراف او بودند. اوکسیان و بابلیها و سی تاکنیان و مردمان سواحل بحر احمر درصف دیگر از پس صف مذکور جا داشتند. داریوش جناح چپ خودرا در مقابل جناح راست اسکندر با سواره نظام سکائی وهزار سوار باختری وصد ارّابهٔ داس‌دار تقویت کرده بود و ۵۰ ارّابه دیگر باسواره‌نظام ارمنی، کاپادوکی درجلو جناح راست جا داشت. این عدّه ارّابه های داس‌دار ونیز فیل‌ها قلب را میپوشیدند ودراین‌جا داریوش پیاده نظام اجیر یونانی را بدورخودجمع کرده‌بود. این یگانه دسته‌ای بود ، که اومیتوانست درمقابل فالانژهای مقدونی بگمارد.

ترتیب قشون اسکندر را مورّخین یونانی چنین نوشته اند: جناح راست را سواره‌نظامی درتحت ریاست کلیتوس سیاه [3] اشغال کرد. پس از او فیلوتاس پسر پارمِنْ یِن درراس بهترین سواره‌نظام اسکندرجا گرفت، بعد هفت دستهٔ دیگر ازسواره‌نظام، که درتحت اوامر همان سردار بودند ، میآمدند ، بعد از آنها ـ پیاده نظامی ، که موسوم به آژیراَسپید [4] بود (اینهارابواسطهٔ سپرهای سفیدشان چنین می‌نامیدند. دیودور این لفظ را چنین نوشته ، ولی کَنت کورث آرژیراسپید [5] ضبط کرده). این قسمت را نی کانور [6] پسر پارمِنْ یِن فرمان میداد ، بعد فالانژ های سپاهیان اِلی‌می [7] بسرهنگی سِنوس [8] (اِلی‌می شهری بود درمقدونیّه) وسپاهیان اُرِسْ تیانی [9] و لین‌سِس تیانی [10] بسرکردگی پردیکّاس جا گرفته بودند. پس از اینها ترتیب سواره نظام چنین بود: دسته ای بفرماندهی مِله آگر [11] و پهلوی آنان سپاهیان اِسْتیم‌فیانی [12] بسرداری پولیس پِرْخُن [13] ، پس ازآن ـ دسته‌ای، که بسرکردگی فیلیپ پسر بالاکروس [14] بود و پهلوی آن ـ قسمتی بسرداری کراتِر [15]. این عدّه را سواره‌نظام اقوام مختلف مانند پلوپونسی‌ها ، آخیان ، فتیوت‌ها [16] ، مالیان ، لُکریان ،

---

۱ ـ Anapastes. ۲ ـ Mardes. ۳ ـ Clitus Noir. ٤ ـ Agyraspides.
۵ ـ Argyraspides. ٦ ـ Nicanor. ۷ ـ Elimiotes. ۸ ـ Coenus.
۹ ـ Orestiens. ۱۰ ـ Lyncestiens. ۱۱ ـ Méléagre. ۱۲ ـ Stymphéens
۱۳ ـ Polysperchon. ۱٤ ـ Balacrus. ۱۵ ـ Cratère. ۱٦ ـ Phthiotes.

فوسیدیها، که در تحت اوامر اِری‌ژیوس[1] می‌تی‌لنی بودند، تکمیل میکردند. در صف دوّم سواره نظام تِسّالی، که از حیث مهارت و زبردستی بر تمام سواره نظام برتری داشت، جا گرفته بود و باین‌ها سپرده بودند، اگر سپاه داریوش بخواهد از پهلو های قشون مقدونی بگذرد، تغییر جبهه داده بمقام ممانعت برآیند. پس از آن‌ها تیراندازان کریتی و سپاهیان اجیر آخای میآمدند. سواره نظام بدسته هائی تقسیم شده هریك رئیسی داشت وفرماندهٔ تمام دسته‌ها فیلوتاس پسر پارمِنْ‌یُن بود.

اسکندر خطّ جنگ را بشکل هلال درآورد، تا بآسانی نتوان آنرا محصور کرد و برای اینکه سپاهیان او از حملهٔ ارّابه های داس دار ایرانی مصون بمانند، امر کرد سربازان دم‌سپرهاشان خودرا تنگ بیکدیگر بچسبانند ودرحین حمله ارّابه‌ها، نیزه‌ها را بسپر ها بزنند، تا اسبان ارّابه ها رم کرده بطرف ایرانی ها برگردند. چنین بود ترتیب قشون اسکندر، وقتی که او در رأس جناح راست قرار گرفت و مصمّم شد، که مقدّرات خودرا بااین جنگ قطعی معیّن کند. عدّهٔ نفرات قشون اسکندر را چهل هزار پیاده وهفت هزار سوار نوشته‌اند (آرّیان).

جدال گُوگَمِلْ قشون داریوش و اسکندر از جا های خود کنده باستقبال یکدیگر شتافتند و، همینکه دولشکر درمقابل یکدیگرواقع شدند، شیپورچی های طرفین شیپور حمله را دمیدند واز هر دو سپاه نعرهٔ جنگی برآمد. در ابتداء ارّابه های داس‌دار ایرانی بشدّت حمله‌ور شد و باعث وحشت در صفوف مقدونی ها گردید، بخصوص، که مازِه در رأس سواره نظام ایران نیز بمقدونی ها حمله برده عملیات ارّابه ها را تقویت کرد، ولی مقدونی ها، چنانکه اسکندر سپرده بود، سپر های خود را تنگ بیکدیگر چسبانده نیزه هاشان را بسپرها زدند. براثر آن صدای مهیبی درفضا پیچید واسبهای ارّابه‌ها بوحشت افتاده برگشتند و در صفوف ایرانی باعث اختلال شدند. باوجود این بعض ارّابه ها بصفوف مقدونی رسیدند و سربازان صفوف خود را گشودند، تا ارّابه ها

---

1 ـ Erigyus.

بگذرند وبعد عدّه‌ای را با ضربت‌ها خراب کردند، ولی عدّه‌ای از ارّابه‌ها باصفوف مقدونی تصادم کرد وتلفاتی بدشمن رسانید، توضیح آنکه دست‌های سربازان یاسرآنها را قطع و پیاده ها را از کمربدو نیم می کرد. برش این داسها چنان سریع بود، که دیودور گوید، وقتی که سرهای سپاهیان مقدونی بزمین میافتاد چشمهای آنان باز بود وتغییری در وجنات آنان در وهلهٔ اولی دیده نمیشد (کتاب ۱۷، بند ۵۸).
پس از آن دو سپاه بقدری بهم نزدیك شدند، که تیراندازان و فلاخن داران اسلحهٔ خودرا بکاربرده بودند وجنگ تن بتن میرفت، که درگیرد. دراین مرحله جدالی مهیب بین سواره نظام جناح راست مقدونی با سواره نظام جناح چپ ایرانی، که درتحت فرماندهی داریوش بود، شروع شد. همراه او هزارنفرسوار ممتاز و رشید بودند، که تماماً از اقربای او بشمارمیرفتند وحاضر شده بودند، دراین‌روز مردانگی و مهر و محبّتشان را به داریوش نشان دهند. این دستهٔ ممتاز سینه‌ها را در جلو تگرگ تیر، که بسمت داریوش میبارید، سپر کرده می‌جنگید وعدّه‌ای زیاد از سپاهیان دلیر ملوفور[1] (یعنی سپاهی، که نوك نیزه هایشان بسیب طلائی منتهی‌میشد وازسواره‌نظام ممتاز پارسی بشمار میرفت) بدستهٔ مزبور کمك میکردند. نزدیك این‌سواره نظام مَرْدها و کوسّی‌ها[2] میجنگیدند و بلندی قامت و دلاوری آنها جالب توّجه بود. دستهٔ قراولان شاهی و بهترین جنگیهای هندی بکمك اینها آمدند، تمام‌این‌سپاهیان فریادجنگی برآورده باشدّت بمقدونیها حمله کردند وازجهت فزونی عدّه، مقدونیها را در فشار گذاردند.

ازطرف دیگر مازِه در ابتدای جنگ با سواره نظام ایرانی مقدونیها را هدف باران تیر قرار داد وتلفات زیاد بآنها وارد کرد. بعد او دسته‌ای از سواره نظام ممتاز، که مرکب از دوهزار نفر کادوسی و هزار نفر سَکائی بود، جدا کرده بآنها دستور داد از جناح چپ دشمن دور زده، حمله باردوگاه مقدونیها برده بار و بنهٔ آنهارا تصرّف کنند. فرمان‌مذکور درحال اجرا شد و سَکاها بار وبنهٔ مقدونیها

---

۱ ـ Mélophores. ۲ ـ Cosséens.

را غارت کردند، این واقعه باعث اختلال در اردوی مقدونیّه گردید و اسرائی، که در آنجا بودند، جرئت یافته بکمك ایرانیها آمدند، ولی سی‌سی گامبیس مادر داریوش، که در جزو اسرا بود، ازجا حرکت نکرد.

دیودور در این موقع گوید: «جهت سکون مادر داریوش آیا از این‌جا بود، که بتلوّن اقبال اطمینان نداشت یا حق‌شناسی واقعی او نسبت به‌اسکندر ازمساعدتش با سکاها مانع گردید؟» سکاها قسمتی از بار و بنهٔ مقدونیها را غارت کرده نزد مازه شتافتند، تا او را از بهره‌مندی خود آگاه دارند و ازطرف دیگر دراین‌احوال سواره‌نظام ایران، که دراطراف داریوش بود، مقدونیها را سخت در فشار گذارده مجبور کرد فرار کنند. این بهره‌مندی دوّم ایرانی‌ها بود و اسکندر، چون وضع را چنین دید، خواست دراین جا همان کار کند، که در ایسّوس کرده بود، و در رأس دستهٔ سواره نظام پادشاهی، که برسایر قسمت های سواره نظام امتیاز داشت، به داریوش حمله برد. شاه این حمله را تحمّل کرد و ازبالای گردونهٔ خود زوبینهائی بطرف حمله کنندگان انداخت. جنگیهای زیادی نیز دراطراف او می‌جنگیدند. بعدداریوش و اسکندر باستقبال یکدیگر شتافتند. اسکندر زوبینی بطرف داریوش انداخت، ولی این ضربت باو اصابت نکرد و بگردونهٔ ران او آمده وی‌را سرنگون ساخت. از افتادن او در میان قراولان داریوش همهمه پیچید و از بعضی صدای شیون برخاست، زیرا برخی از پارسی ها و مقدونی‌ها پنداشتند، که این ضربت بخود داریوش اصابت کرده وسربازانی، یقین حاصل کردند، که داریوش کشته شده و رو بهزیمت گذاشتند. فرارآنها ازیك صف بصف دیگرسرایت کرد ودرنتیجه صفوف جنگی درهم شکست. بعدکه داریوش دید، یك طرف اوازمدافعین بکلی خالی است، خودش هم در وحشت افتاده روبفرار گذاشت. در این حال از هزیمت سپاهیان پارسی وتعقیبی، که سواره نظام اسکندر از آنان میکرد، گرد زیاد برخاست و فضا را تیره و تاریك ساخت. این ابر مظلم بقدری غلیظ بود، که نمیشد دید داریوش بکدام‌طرف فرارمیکند. دراین احوال مازه، که‌جناح راست ایرانیان رافرمان

میداد و از فرار داریوش خبر نداشت، باسواره نظام خود بجناح چپ مقدونی ها حمله کرد و، هرچند پارمن‌یون در رأس سواره نظام تسّالی ورفقای خود درمقابل مازه پافشرد، ولی، باوجود شجاعتی که سواره نظام اوبروزداد، مازه مقدونیها را سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب درگرفت. پارمن‌یون، چون دید ازعهدهٔ مازه برنمیآید وچیزی نمانده، که شکست بخورد، کس نزد اسکندر فرستاده پیغام داد، که اگر اسکندر بکمك نیاید، شکست اوحتمی است. این خبر وقتی به اسکندر رسید، که او در تعقیب داریوش از دشت نبرد خیلی دورشده بود. با وجود این، او فوراً امر کرد سواره نظامش بایستد و، چنانکه نوشته‌اند، در این موقع خشم و غضب او را حدّی نبود، چه میدید فتحی را، که بچنگ آورده، از دست میدهد، ولی دراین احوال باز اقبال بطرف اسکندر آمد، توضیح آنکه به مازه خبر رسید، که داریوش شکست خورده و فرار کرده. این خبر باوجود بهره مندی او باعث سستی وی گردید و براثر آن از فشار او بمقدونی هائی، که درحال اختلال بودند، کاست. پارمن‌یون از این سستی در ابتداء تعجّب کرد، ولی بعد فوراً موقع را مغتنم شمرد، که از آن استفاده کند وسواره نظام تسّالی را نزد خود طلبیده بآنها گفت: «ببینید این مردان، که ما را سخت در فشار گذارده بودند، چگونه عقب می‌نشینند، گوئی که یخ کرده‌اند. این از اقبال پادشاه ما است، چرا ایستاده‌اید؟ آیا ازعهدهٔ اشخاصی هم، که میخواهند فرار کنند، برنمیآئید». تسّالیان این سخن را عین حقیقت تصوّر کرده و جرئت یافته حملات سخت بدستهٔ مازه کردند وپس از آن عقب نشینی این سردار بزودی مبدّل بفرار شد، ولی، چون سردار مقدونی از جهت این سستی اطّلاع نداشت، برای تعقیب فراریان نمیکوشید. بنا براین مازه فرصت یافت، که از دجله گذشته وبا بقیة السّیف دستهٔ خود مستقیماً بطرف بابل رانده بشهر مزبور برسد.

دیودور گوید، که، چون فرستادهٔ پارمن‌یون برگشته گفت، اسکندررا، ازاین جهت که درتعقیب داریوش است، نیافته، این خبر باعث قوّت قلب سردار مزبور

شد و او سواران تِسّالی را جمع و حملات شدید کرد و برمازِه، که از همان خبر سُست شده بود، غالب آمد وبالاخره تمام سپاهیان پارس رو بهزیمت گذاردند و مقدونی‌ها آنهارا تعقیب کرده عدّه‌ای زیاد ازفراریان عقب مانده کشتند. عدّه مقتولین ایرانی را دیودور نود هزار و عدّهٔ کشتگان مقدونی را پانصد نوشته، ولی مورّخ مذکور گوید، که عدّهٔ مجروحین مقدونی خیلی زیاد بود و سردارانی مانند هِفِس‌تیون، سِنوس، مِه‌نیداس، پردیکّاس وبعضی دیگر جزو مجروحین بودند. زیادی کشتگان ایرانی از آنجا بود، که در موقع هزیمت و گرد و خاکی، که فضارا فرو گرفته بود، در زیر سم ستوران فراریان وتعقیب کنندگان می‌ماندند و بعد، از دم‌تیغ مقدونیها میگذشتند. کَنت کورث عدّهٔ مقتولین ایرانی را چهل هزار و کشتگان مقدونی را سیصد نفر نوشته، ولی با اینکه مورّخین اسکندر اعتراف میکنند، که جنگ در ابتدا سخت بود و مقدونیها هزیمت کردند و اسکندر آنها را توبیخ کرده برگردانید و ازطرف دیگر پارمِنْ‌یُن داشت شکست میخورد، که خبر فرار داریوش رسید، چگونه میشود قبول کرد، که عدّهٔ کشتگان مقدونی فقط سیصد نفر بوده باشد، بنابراین بایداین ارقام را بااحتیاط تلقّی کرد. آرّیان عدّهٔ مقتولین ایرانی‌را ۳۰۰ هزارنوشته‌و گوید، که عدّهٔ بیشتری اسیر شدند، ولی عدّهٔ مقتولین مقدونی را صد پیاده وهزار سوار قلمداد کرده (کلیةً راجع به آرّیان باید درنظر داشت، که او تاریخ خود را موافق یادداشت های آریستوبول و بطلمیوس سرداران اسکندر نوشته ومثل این است، که‌یك تاریخ رسمی نوشته‌باشد). داریوش درگردونهٔ خود بقدری سریع حرکت کرد، که اسکندر نتوانست باو برسد و، چنانکه مورّخین اسکندر نوشته‌اند، گرد وغبار مانع بود ازاینکه مقدونی‌ها بدانند داریوش از کدام طرف میرود. فقط گاهی صدای شلّاق گردونه ران آگاهی میداد، که داریوش نزدیك است. بدین منوال داریوش برود لیکوس[1] رسید و پس از عبور خواست پل را براندازد، تا مقدونی ها نتوانند از رود مزبور عبور کنند، ولی

---

۱ - Lycus (این رود را بازهاب سفلی تطبیق می کنند وبعضی آن‌را زهاب کوچک نامیده‌اند).

بعد ازقدری تأمل دید، که اگر چنین کند عدّهٔ زیادی ازفراریان سپاه اونخواهند توانست از رود بگذرند و قربانی مقدونی‌ها خواهند شد. این بود، که گفت: «راه مقدونی‌ها را بازگذارم به از آن‌است، که راه پارسی‌ها را بربندم» و صرف‌نظر از خراب کردن پل کرده بطرف اربیل شتافت و شبانه وارد این محلّ گردید. اسکندر، که داریوش را تعقیب میکرد، وقتی که بپل مزبور رسید نخواست، که دیگر مقدونیها فراریان را تعقیب کنند. جهت همان بود، که بالاتر ذکر شد. دراین‌جا تقریباً قاصد پارمنیون به‌اسکندر رسیده پیغام‌اورا رسانیده‌بود واسکندر ازشدّت نگرانی‌تعقیب دشمن را کاری بیهوده تصوّر میکرد. بنابراین اوبمقدونیها گفت: امروزشما خسته شده‌اید و اسلحهٔ شما کُند گشته و چیزی‌هم بشب نمانده، وقت است که برگردیم. پس از آن که مقدونی‌ها براه بازگشت افتادند، قاصدی رسید و خبر داد، که پارمنیون نیز فاتح شده. اسکندر در حین مراجعت برخورد بدسته‌ای از سواره نظام ایران، که در ابتداء، همینکه مقدونیها را دید، ایستاد، ولی بعد بآنها حمله کرد ودر این‌جا جدال سختی در گرفت. سپس این دسته از تاریکی شب استفاده کرده عقب نشست. آرّیان گوید (کتاب۳، فصل ۵، بند ۵)، که اسکندر پس از اینکه از فتح قشون خود مطمئن شد، دوباره بتعقیب داریوش پرداخت ودر کنار رود لیکوس بقشون خود استراحت داده نصف شب روانه شد و روز دیگر به اربیل رسیده دانست، که داریوش در این محلّ نمانده و حرکت کرده. این‌بود، که پس ازطی ۶۰۰ اِستاد (۲۰ فرسنگ) برگشت. دراین احوال پارمنیون مشغول غارت اردوی داریوش بود.

چنین است شرح جدال گُوگَمِل موافق نوشته‌ها و روایات مورّخین عهدقدیم و، اگر تفاوتهائی بین نوشته های آنها هست، راجع ببعض کیفیّات است، مثلاً پلوتارک گوید، که اسکندر قبل‌از اینکه حمله بقشون داریوش کندبا تِسّالیان ویونانیهای دیگر مدّتی حرف زدوبعد زوبین خودرا بدست چپ گرفته ودست راست را بسوی آسمان بلند کرده گفت «ای خدایان، اگر واقعاً من پسر ژوپی‌تِر هستم، مرا حمایت و

یونانی ها را تقویت کنید» بعد کاهن و هاتف او ، در حالی که لباسی سفید در بر ، تاجی از زر برسر داشت و روی اسب پهلوی اسکندر راه می‌پیمود ، رو بسربازان کرده عقابی را نشان داد ، که بالای سر اسکندر پرواز و اورا بطرف دشمن هدایت میکرد. کنتْ کورث هم قضیّهٔ عقاب را ذکر کرده ، ولی دیودور ساکت است و دیگر موافق روایت پلوتارك : داریوش ، وقتی که خواست فرار کند ، از بس عدّهٔ کشتگان در اطراف گردونه اش زیاد بود ، چرخهای آن حرکت نکرد و داریوش مجبور شد براسب نشسته ازمیدان خارج شود و نیز باید گفت ، که پلوتارك عجز پارمنْیُن را درمقابل مازه حمل برسستی وترس او کرده گوید، نمیتوان دانست، که این رفتار پارمنْیُن از پیری اودر این زمان بوده، یا، چنانکه کالیستن[1] عقیده داشت، پارمنْیُن نمیتوانست غرور ونخوت اسکندر را تحمّل کندو بنام وافتخارات اورشك میبرد (اسکندر، بند ۴۶ـ ۴۷). تعقیب داریوش بقول پلوتارك طولی نکشیده و پیغام پارمنْیُن به اسکندر ، که اگر باو کمك نرسد ، شکست خواهد خورد، اسکندر را مجبور کرده ، که بسپاه مقدونی فرمان بازگشت دهد ، بی اینکه جهت را بآنها گفته باشد. دیودورشرح جدال رامختصر نوشته واین نتیجه حاصل میشود ، که قشون ایران ازابتدا روبهزیمت گذارده، ولی این روایت را نوشته‌های سایر مورّخین تأیید نمیکند.

داریوش در اَرْبیل چنانکه بالاتر گفته شد، داریوش درحوالی نصف شب وارد این محل گردید و، چون ازسرداران وسپاهیان او عدّه‌ای زیاد در اینجا جمع شده بودند ، آنها را خواسته گفت شکّی نیست ، که اسکندرحالا بشهر های نامی ایران و بایالاتی که حاصلخیز است ، خواهد رفت ، تا غنائم زیاد برگیرد ، ولی من باید باقشون کم و سبك بارخود بجاهای دور دست ایران روم و در آنجا سپاهی تهیه کرده بازبا اسکندربجنگم . بگذار، این ملّت حریص (مقدونی و یونانی) ، که از دیر گاهی تشنهٔ خزائن من است ، در طلا تا گلو فرو رود. از این پیش آمد باکی نیست، زیرا همین ملّت درآتیه طعمهٔ من خواهد بود: تجربه

---

[1] ـ Callisthène (کالیسْتِنْ مورّخ اسکندر بود).

ثابت کرد، که تجمّلات و زنان غیر عقدی و خواجه سرایان جز بار گران چیزی نیستند وچون این چیزها داخل اردوی اسکندر گردد، باعث شکست اوخواهد شد، چنانکه فقدان همین چیزها باعث غلبهٔ او گردیده (داریوش درست فهمیده بود، ولی باید گفت، که دیر بوده) این سخنان داریوش دروهلهٔ اولی باعث افسردگی شنوندگان او گردید، زیرا برای آنها محقّق شد، که بابل، شوش و شهرهای نامی دیگر ایران با تمام خزائن و نفایس بدست دشمن خواهند افتاد، ولی داریوش چون حال آنها را چنین دید، زبان ملامت و توبیخ بگشاد و شاهانه چنین گفت: «درمواقع ادبار کارهای مفید اهمیّت دارد نه سخنان زیبا. جنگ را باید با آهن و مردان کاری کرد، نه باطلا و خانه‌ها وشهرها. بالاخره تفوّق با کسی است، که سرباز دارد. نیاگان من هم دربدو تأسیس دولت پارس، وقتی که با ادبار مواجه میشدند، با همین وسائل اقبالشان بلند میکردند». پس از این سخنان یأس حضار بامیدواری مبدّل گردید و داریوش از اربیل حرکت کرده داخل ماد شد و این شهر (یعنی اربیل) پس از اندك زمانی بتصرّف اسکندر درآمد. چون اینجا را انبار ثروت وذخایر قشونی قرار داده بودند، غنائم زیاد بدست مقدونیها افتاد. ازجمله چهار هزار تالان[1] پول نقد و لباسهای فاخر و چیزهای دیگر قیمتی بود. آرّیان گوید (کتاب ۳، فصل ٤، بند ٦): که داریوش از اربیل از طریق کوه های ارمنستان بماد رهسپار شد، زیرا تصوّر میکرد، که اسکندر ببابل و شوش خواهد رفت. علاوه بر اعضای خانواده‌اش وسردارانی، که ازجنگ بسلامت جان بدر برده بودند، دوهزار یونانی اجیر بسرکردگی پارون[2] وگلوکوس[3] اورا پیروی میکردند.

قسمت چهارم ـ از اربیل تا تخت جمشید

حرکت اسکندر بطرف بابل

مقدونی‌ها نتوانستند دراربیل اقامت کنند، زیرا بزودی از اجساد کشتگان، که دراطراف این محلّ پراکنده بود، تعفّن غریبی برخاست وباعث امراض گردید. این بود، که اسکندر

---

۱ ـ تقریباً ۲۲ میلیون ونیم فرنگ طلا یا ۱۱۲ میلیون ریال.

۲ ـ Paron Phocéen. ۳ ـ Glaucus d'Etolie.

حرکت کرده بطرف بابل روانه شد و پس از چهار روز بشهر مِن نِس[1] رسید. در این جا غاری بود، که از آن چشمهٔ قیر بیرون میآمد و بابلی ها این قیر را برای اندودن دیوار های شهرشان بکار میبردند. چون مازِه شنید، که اسکندر بطرف بابل روانه است، با اولاد خود باستقبال اسکندر شتافته اظهار انقیاد کرد. این قضیّه باعث خوشنودی اسکندر گردید، زیرا شهر بابل، که استحکاماتی متین داشت، بی جنگ بتصرّف اسکندر در میآمد ودیگر، چون مازِه یکی ازسرداران رشید داریوش بشمار میرفت ودر جنگ گوگَمِل هم برنام نیك خود افزوده بود، اسکندر تصوّر میکرد، که رفتار او سرمشق سایر سرداران شده، یکایك اظهار انقیاد خواهند کرد. بنا براین اسکندر خود او و اولادش را باملاطفت پذیرفت و بعد قشون خودرا بحال «حاضر جنگ» درآورده بطرف بابل رفت. مردم این شهر معظم درسر دیوارها برای تماشا جمع شده وجمعی هم از اهالی باستقبال اسکندر بیرون آمده بودند. ازجمله بَغ‌فَن[2] کوتوال ارگ بابل ومستحفظ خزانهٔ داریوش بود. این خائن، برای اینکه درخدمتگذاری به اسکندرازمازِه عقب نمانده باشد، راه ورود اسکندر را ببابل با انواع گلها و ریاحین پوشیده با تاج گلها زینت داد ومحراب‌های سیمین در سرراه اوازهردوطرف بنهاد، تادرآن عود وعطریات دیگر بسوزند. دنبال کوتوال اشخاصی، که حامل تقدیمی و هدایای گرانبها بودند، می‌آمدند و پس ازآنها حشمی زیاد، اسبان، شتران و پلنگان را (درقفس) حرکت میدادند و بعدکاهنان بابل وشعراء وسازنده های بابلی می آمدند. کاهنان میبایست ازسیر کواکب وتحوّلات فصول خبر دهند وچکامه سرایان وسازنده‌ها مدح اسکندر را بسرایند و بنوازند.

ورود به بابل

اسکندر امر کرد، مردم در عقب پیاده نظام او جا گیرند، بعد بامستحفظین خودوارد شهر شده بقصر سلطنتی رفت وازفردای آن روز بمعاینهٔ خزاین داریوش پرداخت. زیبائی شهر و آثاری، که دلالت بر سوابق تاریخی این شهر میکرد، بی اندازه جالب توجه اسکندر ومقدونی‌ها گردید.

---

۱ - Mennes. ۲ - Bagophanès

اسکندر بمعبد مَردوك خدای بزرگ بابلی ها، که موسوم به اِساهیل بود، رفت. این همان معبد بود، که کوروش بزرگ آنرا تجلیل و تعمیر کرد. چون از چگونگی شهر درجای خود (بمناسبت قشون کشی کوروش ببابل) آنچه لازم بوده گفته شده، تکرار را جایز ندانسته همینقدر گوئیم، که موافق نوشته های مورّخین یونانی بابل در این زمان دارای دیوار های متین و محکمی بود، که از خشت ساخته و با قیر اندوده بودند. ارتفاع دیوار بصد ارش و قطر آن به ۳۲ پا میرسید، چنانکه دو ارّابهٔ چهار اسبی میتوانست در موقع تصادف از یکدیگر ردّ شود. برجهای دیوار ۱۰ پا بلند تر از خود دیوار بود و دور محوّطهٔ شهر را در این زمان ۳۶۸ اِستاد (۶۸۰۸۰ مطر) نوشته‌اند. تقریباً یك‌ربع شهر را بساختمان خانه‌ها وباقی را بزراعت تخصیص داده‌بودند، تاشهر درموقع محاصره بی‌آذوقه نماند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱). بنا براین اطّلاعات باید گفت، که اگر گفتهٔ هرودوت راجع بخراب شدن برج و باروهای بابل پس‌از شورش آن در زمان داریوش اوّل راست باشد، پس در ازمنهٔ بعد دیوار ها و استحکامات آن از نو ساخته شده بود و این فرض هم بنظر غریب می‌آید، زیرا چه باعث شده بود، که دیوارها را خراب کنند و بعد آنرا بسازند. بنا بر این صحیحتر باید این نظر باشد، که اصلاً آنرا خراب نکرده بودند. در این زمان باغهای معلّق، که بخت‌النّصر برای ملکهٔ بابل، دختر هووَخْشتر شاه ماد، ساخته بود ویکی ازعجایب هفت‌گانه عالم قدیم بشمارمیرفت، نیز وجود داشت. این باغها درارگ بابل واقع ورروی پایه‌های سنگی قرار گرفته بود: روی پایه‌ها خاك دستی ریخته ودرآن اشجار زیاد کاشته بودند وبمرور اشجار مزبور بقدری برومند شده بود، که هشت ارش قطر و پنجاه پا ارتفاع داشت.
اسکندر دراین شهر نسبتاً بیش‌ازسایرجاها توّقف کرد و کَنتْ کورث گوید: «جائی باین اندازه برای حفظ اطاعت نظامی مضرّ نبود، زیرا اخلاق بابلی‌ها بقدری فاسد بود، که ازهیچ‌چیز برای تحریك شهوات نفسانی مضایقه نمیکردند ومردان بابلی، در ازای وجهی که بآنها داده میشد، علانیه زنان و دخترانشان را بفحشاء تشویق

میکردند. بابلی‌ها در مجالس بزم شراب زیاد میآشامند و در حال مستی مرتکب اعمال قبیحه میشوند. درابتداء زنان آنها باحجب اند، ولی دیری نمی گذرد، که شروع به کندن لباس روئی کرده سینه های خود را نشان میدهند و پس از آن بمرور هرگونه حجب و حیا را بیك‌سو نهاده و برهنه گشته مرتکب کارهای نکوهیده و زشت میشوند. تصوّر نرود، که زنان بدعمل دارای چنین اخلاقی می باشند. زنان و دختران خانواده های ممتاز نیز این نوع اعمال قبیحه را از شرایط ادب میدانند. مقدونیها سی و چهار روز در چنین شهری ماندند و براثر این توقّف، قشونی که فاتح آسیا بود، سست گردید، چنانکه اگر مخاطره ای روی میداد، در مقابل آن ضعیف میبود، ولی در این احوال پسر آندرومِن[1] از اروپا وارد شده قشونی تازه نفس بعدّهٔ ششهزارنفر پیاده نظام وپانصد سوار مقدونی (دیودور گوید ترالیانی) وششصد نفرسوار تراکی باخود آورد. بااین سردار پنجاه نفرنوجوان مقدونی، که ازخانواده های درجه اوّل بودند، نیزآمده بودند وقرار شد، «که اینها در دربار اسکندر خدمت کنند، تا بعد ها دارای مشاغل عمده گردند». پس از آن اسکندر درتهیهٔ حرکت ازبابل گردید وبا این مقصود آگاتُن[2] را کوتوال ارگ بابل کرد و ساخلوی مرکب از هفتصد نفر مقدونی و سیصد نفر سپاهی اجیر بوی داد. مِه‌نِه‌تِس[3] و آپ‌پولودور[4] را رئیس قوای بابل وکیلیکیّه کرده هزار تالان بآنها داد، تا هرقدر بتوانند سپاهیان خارجی اجیر کنند و نیز در این موقع مازِه را بایالت بابل و آس‌کل‌پیودور[5] را بریاست مالیّه برقرار کرد و بَغُفَن را، که ارگ بابل را تسلیم کرده بود، در موقع حرکت همراه خود برد. هم دراینموقع ایالت ارمنستان به میثرن، که سارد را بی‌جنگ به‌اسکندر تسلیم کرده بود، رسید. از خزانهٔ بابل بحکم اسکندر بهرسوار مقدونی ۶۰۰، بهریك از سواران مردمان متّحد ۵۰۰ و بهرکدام از سپاهیان پیاده نظام ۲۰۰ درهم دادند. بسپاهیانی‌غیر یونانی و مقدونی حقوق دوماهه آنها پرداخته شد (چون موافق ارقامی، که مورّخین

---

۱ ـ Andromènes. ۲ ـ Agathon. ۳ ـ Ménetès. ٤ ـ Appolodore.
۵ ـ Asclépiodore.

یونانی راجع بعدّه نفرات قشون اسکندر ذکر کرده اند وبالاتر گذشته قشون مقدونی در این زمان تقریباً به پنجاه هزار نفر میرسیده، از این قرار پولی، که از خزانه بابل بقشون تقسیم شده تقریباً به ۱۲ میلیون ونیم فرنگ طلا یا ۶۲ میلیون ونیم ریال بپول کنونی بالغ بوده). پلوتارك راجع بوقایع این زمان گوید (اسکندر، بند ۴۹) : اسکندر در ایالت همدان بچاهی برخورد، که از آن جویباری از آتش جاری بود و دید چشمه‌ای از نفت [1] روان است و در نزدیکی چاه مزبور از این مایع دریاچهٔ بزرگی تشکیل شده. نفت شباهت زیاد به قیر دارد و بقدری زود محترق میشود، که قبل از اینکه آتش بآن برسد، مشتعل میگردد. خارجیها برای اینکه ماهیّت نفت را به اسکندر بفهمانند، کوچه ای را، که بقصر میرفت (باید مقصود یکی از کوچه های بابل باشد) با نفت بیالودند و بعد شبانه، همینکه آتش را بیك سرِ کوچه نزدیك کردند، دریك لحظه سرتاسر کوچه را شعله های آتش فرو گرفت. درمیان خدمه اسکندر شخصی بود آتنوفان [2] نام، که او را در حمام مالش میداد. جوانی هم اِسْتفانوس [3] نام جزو خدمهٔ اسکندر بود، که خوب میخواند، ولی کرایه المنظر ومضحك بود. روزی آتنوفان به اسکندر گفت: بدن این حیوان را نفت بمالیم، اگر مشتعل شد و نتوانستیم آنرا خاموش کنیم، معلوم خواهد شد، که اثرات آن حیرت انگیز است وچیزی درمقابل آن مقاومت نکند. جوان راضی شد چنین کنند و، همینکه نفت را آتش زدند، مشتعل گشت وجوان آتش گرفت. اسکندر از مشاهدهٔ این قضیّه متوحّش گردید و، اگرچه چند نفر، که با ظروفی پر از آب نزدیك بودند، بخاموش کردن نفت پرداختند، با وجود این بازحمت زیاد توانستند آنرا خاموش کنند واین جوان درمدّت تمام عمر مریض بود. بعد پلوتارك گوید، که قعر زمین های بابل از این آتشها مملو است و غالباً دیده میشود، که دانهٔ جو بخودی خود چند دفعه بهوا می جهد، گوئی که بواسطهٔ تحریك این موجود آتشین زمین دارای چیزی مانندیك نوع نبضی است (افسانه بنظرمی آید).

---

۱ ـ Naphte. ۲ ـ Athénophane. ۳ ـ Stéphanus.

احوال یونان

در این جا مقتضی است موقتاً ذکر وقایع ایران را موقوف و معلّق داشته نظری بیونان بیفکنیم. چنانکه بالاتر گفته شد، یونانیان از تسلّط اسکندر بر یونان باطناً متنفّر بودند، ولی چون نمیتوانستند از عهدهٔ او برآیند، توجه خودرا بوقایع ایران معطوف داشته همواره انتظار میکشیدند، که شکستی به اسکندر در ایران واردآید و یونانیهاهم علم مخالفت بر افراشته آزادی سابقشان را ازنوبدست آرند، وقتیکه در ایسّوس داریوش پشت اسکندررا گرفت واین خبر در یونان منتشر گشت، باعث امیدواری یونانیها گردید، چه یقین حاصل کرده بودند، که قوای اسکندر در این جا مضمحل خواهد گشت. بنا براین از فرط شعف نتوانستند حسّیّات خود را، که برله ایران و بر علیه اسکندر بود، پنهان دارند. خود اسکندر هم باین معنی کاملاً پی برده بود ومیدانست، که یونان تا زمانی ساکت خواهد بود، که شکستی برای اودرایران روندهد و مکرّر این نکته را بسرداران خود گوشزد میکرد. پس ازجنگ ایسّوس، باوجود شکست قشون داریوش، امید یونانی ها بیأس مبدّل نگشت، زیرا باین عقیده بودند، که با وجود این شکست، ممالکی که برای ایران مانده بقدری وسیع وپر جمعیّت است وخزانهٔ ایران بقدری معمور، که داریوش میتواند شکست های خودرا جبران کند. اگرچه این حسّیّات یونانیها نسبت بایران در این موقع از منافع مشترك ناشی شده بود، ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت، که یونانیها بهمجواری خود با ایران و روابط خوب یا بدی، که با آن در مدّت دو قرن تمام داشتند، عادت کرده بودند: دربار ایران اززمان مراجعت خشیارشا ازاروپا، ازتسخیر یونان منصرف شده بود ودول یونانی هم خو کرده بودند باینکه در امور داخلی خودشان پای ایران را بمیان کشیده از خزانهٔ سرشارآن متمتّع گردند. باتسلّط اسکندر بر یونان نه استقلال آن محفوظ میماند ونه فوایدی، که یونانیها از ایران حاصل میکردند، تأمین میشد. این بود، که یونانی ها میخواستند بهمان وضع سابق برگردند و در انتظار وقایعی بودند، که آنها را بمقصودشان برساند. از دول یونانی، چنانکه معلوم است، دولت تبِس ازهمه طرفدار ایران بود و بهمین جهت اسکندر این دولت را ازبیخ وبن برافکند.

پس از آن اسپارت بیش از دول دیگر یونان با نظر بد بتسلّط اسکندر در یونان و فتوحات او در مشرق مینگریست ، چنانکه در موقع عزیمت اسکندر بآسیا حاضر نشد ، سپاهی برای اسکندر تهیّه کند و بعد هم از فتوحات اسکندر بیش از همه متألم میشد. براثر چنین حسّیات بالاخره اسپارت نتوانست مانند سایر دول یونانی ساکت بماند و علم طغیان برضدّ اسکندر برافراشت.

شرح واقعه چنین است. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۲ - ۶۳): «دراین سال (یعنی سال سوّم از المپیاد صد و دوازدهم، که مطابق ۳۳۱ ق. م میشود) خبر جدال اَربیل دریونان منتشر شد وشهرهای زیاد، که بانظربد ببزرگ شدن مقدونیّه مینگریستند، هنوز امیدوار بودند، که مادامیکه کارهای پارس بکلی یأس‌آورنشده، آزادی‌سابق‌را ازنو بدست‌آرند. اینها تصوّر میکردند، که داریوش بآنها پول خواهد داد، تا عدّه ای زیاد سپاهی اجیر بطلبند و میپنداشتند، که اسکندر نخواهد توانست قوای خودرا تقسیم کند و نیزیقین داشتند، که اگر پارس ازپای درآید، یونان بتنهائی نخواهد توانست استقلال خود را محفوظ دارد. در این احوال اوضاع تراکیّه هم شورش و یاغیگری را در یونان تقویت میکرد، زیرا مِمْنُن[1] حاکم آن ولایت، که جاه طلب و دارای قشونی بود، اهالی تراکیّه را بشورش میخواند و، همینکه مردم بتحریك اوعلم مخالفت برافراشتند، مِمْنُن لشکری نیرومند بحرکت آورد و به اسکندراعلان جنگ کرد. آن‌تی‌پاتِر (نایب السلطنه مقدونیّه در غیاب اسکندر) فوراً با قشونی بقصد مِمْنُن بتراکیّه رفته با او در جنگ شد. در این احوال اسپارتیها، که درانتظار موقعی مناسب بودند، تا براسکندر بشورند، پنداشتند، که موقع پس گرفتن آزادی یونان در رسیده. آتنی ها، چون از تمام یونانی‌ها بیشتر مورد احترام اسکندر شده بودند، حرکت نکردند، ولی قسمت بیشتر پلوپونسی‌ها و نیز مردمان دیگر بطرف لاسدمونی ها رفته قرار دادند، که هرشهر بتناسب جمعیّتش سپاه بدهد. بدینطریق سپاهی، که از جوانان رشید ترکیب

---

۱ - Memnon (کُنْتْ کورث Ménon نوشته).

یافت، عبارت بود از ۲۰ هزار پیاده و ۱۰ هزار سوار. لاسدمونی‌ها در رأس این اتحاد واقع شدند و پادشاه آنها، که آژیس[1] نام داشت، فرماندهٔ این قشون گشت. همینکه آن‌تی‌پاتِر خبر اتحاد یونانی‌ها را شنید، در ترا کیه دست از جنگ برداشته بپلوپونس شتافت. متّحدین یونانی اسکندر هم باین قشون ملحق شدند و عدّهٔ سپاه او بچهل هزار نفر رسید. بعد جنگی بزرگ روی داد و آژیس درحین کارزار کشته شد. لاسدمونی‌ها مدّتی باابرام جنگیدند، ولی چون متّحدین آنهاشکست خوردند، بالاخره آنها هم بطرف اسپارت عقب نشستند. در این جدال تلفات لاسدمونیها ومتّحدین آنان ۵۳۰۰ نفروعدّه کشتگان مقدونی ۳۵۰۰ نفربود. مرگ آژیس دراحوالی مخصوص روی‌داد، توضیح آنکه برائر دفاع درخشان وزخمهای زیاد، که تماماً ازپیش باو وارد آمده بود، سربازانش خواستند اورا باسپارت برند، آژیس در ابتدا راضی‌شد، ولی بعدکه دید، دشمن اوراتعقیب میکند ومحال است، که بدست دشمن نیفتد، بسربازان خود گفت: «زود مرا گذارده بروید و حیات خودتان‌را برای خدمت وطن حفظ کنید». پس‌ازآن سلاح خودرا پوشید ویك زانو بزمین زده با دشمن جنگید و با نیزه چند نفر را بخاك انداخت، تا بالاخره افتاد وجان بداد. مدّت پادشاهی او۹سال‌بود. کنت کورث اطلاعاتی میدهد، که دیودور متعرّض آن نشده است. او گوید (کتاب ۶، بند۱): بعد از مرگ نابهنگام مِمْنُن[2] آژیس با فرناباذ و اوتوفردات سرداران پارسی ملاقاتی کرد و از آنها سی تالان نقره و ده تری‌رِمْ گرفت و این کشتیها را با برادر خود آژزیلاس بطرف جزیرهٔ کریت فرستاد. اهالی آن بعضی با اسپارتیها و برخی با مقدونی‌ها بودند. درهمان اوان اورسولانی بدربار داریوش کسیل داشته خواهش کرد پولی بیشتر باعدّه‌ای زیاد از سفاین باختیار او بگذارند، تا بجنگ ادامه دهد.

جدال ایسّوس، که بشکست داریوش منتهی شد، لاسدمونی‌ها را مأیوس‌نکرد، زیرا اسکندر، چون میخواست دشمن خودرا تعقیب کند، بیشتر داخل ممالك

1 - Agis.

2 - Memnon (والی ایران درصفحات ساحلی آسیای صغیر، چنانکه ذکرش گذشت).

ایران میشد وازطرف دیگر عدّه‌ای ازیونانی‌های اجیر پس از جدال مزبور دستگیر نشدند و، چون بیونان مراجعت کردند، آژیس آنها را بخدمت خود اجیر کرد و بوسیله آنها غالب شهر های کریت را بتصرّف آورد. بعد مورّخ مذکور یاغیگری مِمْنُن سردار اسکندر را درتراکیّه شرح داده گوید، آن‌تی‌پاتر، همینکه در تراکیّه خبر وقایع لاسدمون را شنید، بنحوی که مقدور بود با تراکیها کنار آمده بجنگ خاتمه داد و عازم یونان شد و همانوقت قاصدی فرستاد، تا اسکندر را از وقایع یونان مطّلع دارد. این قاصد در باختر به اسکندر رسید، یعنی وقتی که جنگ با لاسدمونی ها و متّحدین آنان خاتمه یافته و آژیس در آرکادی کشته شده بود. توضیح آنکه اسکندر مدّتی قبل ازآن، ازقیام لاسدمونی‌ها اطّلاع یافته به آم‌فوتر[1] سردار خود نوشته بود، با بحریّه قبرس و فینیقیّه بآب های پلوپونس برود و سه هزار تالان پول با خود ببرد، که به آن تی پاتر برای مخارج لازمه برساند، زیرا او میدانست، که اگر لاسدمونی‌ها موفق شوند، چه اثراتی این بهره مندی در آتیه خواهد داشت. درجنگ مزبور دربادی امر لاسدمونیها پیشرفتهائی داشتند، زیرا درجدالی با آن‌تی‌پاتر در نزدیکی کرّاژ[2] ـ قلعه مقدونی ـ لاسدمونیها بهره مند شدند و آواز آن یونانیهای بی طرف را هم بهیجان آورد. فقط شهر مِگالوپولیس[3] در پلوپونس نظر بهمرائی هائی، که فیلیپ با آن کرده بود، حرکت نکرد. بعد کنت کورث جنگ قطعی آن‌تی‌پاتر را با آژیس شرح داده گوید: جدالی شد، که با وجود فزونی عدّه مقدونیها مدّتی معلوم نبود بهره مندی با کی خواهد بود و حتّی در ابتداء، که در معبری جنگ میشد، تفوّق با لاسدمونی‌ها بود، ولی، پس از آن که مقدونیها عقب نشستند و لاسدمونی ها آنها را تعقیب کردند و جنگ در دشت دنباله یافت، مقدونی‌ها از فزونی خود استفاده کردند. باوجود این، جنگ بقدری سخت بود،

---

۱ - Amphotère. ۲ - Corrhage. ۳ - Mégalopolis.

که تا آنزمان کسی چنان جدالی را بخاطر نداشت . لاسدمونیها برای حفظ افتخارات گذشته خود جنگ میکردند و مقدونیها برای افتخارات حاضره. آژیس رشادتهای محیرالعقول کرد، ولی چون بواسطه اسلحه و قدّبلند ونیز ازجهت. حملات شجاعانهٔ خود نمایان بود، مقدونیها باران تیر بر او باریدند. در ابتداء او بوسیلهٔ سلاح و مخصوصاً سپرش ضربتها را بی اثر میگذاشت، تا آنکه بالاخره بانیزه زخمی بران او زدند وخون فوران کرد. بعد مورّخ مذکور روایت دیودور را تکرار کرده گوید، وقتی که آژیس ، باوجود زخمهای زیاد، باز بمقدونیها حمله کرد، اینها از ترس شجاعتهای او جرئت نداشتند بوی نزدیك شوند و از دور او را هدف تیر و زوبین و غیره قرار داده بودند، ولی او این آلات قتّاله را گرفته بطرف مقدونیها پرتاب میکرد، تا آنکه بالاخره زوبینی بسینه‌اش آمد واو آنرا بیرون کشیده لحظه‌ای سرخودرا برسپرش نهاد و بعد دیری نگذشت ،که ازشدّت فوران خود بیجان گشت.

پلوتارك نوشته (آژیس، بند ٤) که آژیس پسر آرْخی‌داموس[1] ونوه آژزیلاس بود (همان آژزیلاس ،که سفرجنگی بآسیای صغیر در زمان اردشیر دوّم کرد) مورّخ مذکور اورا بسیار ستوده. این شخص بگفته پلوتارك میخواسته از انحطاط روز افزون اسپارت جلوگیری کرده آنرا باخلاق و عادات و مقام سابقش برگرداند و درجنگی که، با آن تی‌پاتر درنزدیکی ِمگالوپولیس کرده، کشته شده. جنگ مزبور، چنانکه مورّخین قدیم نوشته اند، قبل از جنگ گوگمل خاتمه یافته و بنا بر این باید گفت ،که مقدّمات قیام لاسدمون براسکندر قبل ازجنگ ایسّوس (۳۳۳ ق.م) شروع گشته وتقریباً در آبان (نوامبر) ۳۳۱ ق.م خاتمه یافته. این معنی مخصوصاً جلب توّجه‌میکند ،چه دربار ایران کمکهائی، که مقتضی بوده به لاسدمونیها نکرده و اّلا بدادن سی تالان نقره (۳٦۰ هزار ریال تقریباً) وده کشتی نمی بایست اکتفا کرده باشد. این رفتار هم باعث حیرت است و جهت آن معلوم نیست . اگر کیفیّات جنگ را در نظر گیریم، بخوبی دیده میشود، کـه مقدونی ها، با وجود

---

۱ - Archidamus.

فزونی عدّه‌شان و باوجود اینکه اسکندر سه هزار تالان برای آن تی پاتر فرستاده بود، بازبا اشکال توانسته اند لاسدمونیها را مغلوب کنند و ظنّ قوی این است، که اگرپول وافری دربارایران باهالی لاسدمون میرساند، عدّهٔ متّحدین لاسدمون بیشتر می‌بود وآن تی پاتر ازعهدهٔ آنان برنمیآمد و،چون شورش بتمام یونان سرایت میکرد، اسکندر نمیتوانست درآسیا بماند.

این خبر، که اسکندر سه هزار تالان برای آن تی پاتر فرستاده، نیز جالب توجّه است، زیرا قبل ازجنگ گوگمل اسکندربرخزائن عمدهٔ ایران دربابل وشوش وتخت جمشید (پرس پلیس) هنوز دست نیافته بود، لذا این وجه قسمتی ازذخایر سارد، دمشق، منفیس و این نوع شهر های ممالك ایران بوده.

حرکت اسکندر بطرف شوش

اسکندر از بابل بطرف شوش رهسپار شد و پس از شش روز طیّ مسافت وارد ولایتی گردید، که بقول کنت کورث ساتراپن[1] نام داشت، دیودور اسم این ولایت را سیت تاس[2] نوشته واین نام مصحّف همان سی تا کس یاسی تاس است، که بالاتر کراراً ذکری از آن شده (بنقشهٔ دولت اسکندر رجوع شود).

چون ولایت مزبورخیلی حاصلخیز وغنی بود، اسکندر دراین جا توقّف کرد و از ترس اینکه مبادا سپاهیان او در میان وفورنعمت سست شوند، مسابقه هائی برای آزمایش مردانگی و کفایت قرار داد. هرکس مسابقه را میبرد رئیس هزار نفر سپاهی میگشت[3] از این ببعد تقسیمات قشون مقدونی تغییر کرد، زیرا هریك ازافواج مقدونی تا این زمان مرکب از ٥٠٠ نفر بود و داشتن ریاست فوج منوط بابراز مردانگی و لیاقت نبود. بعد اسکندر اصلاحات دیگری نیزدر قشون کرد، توضیح آنکه تا این زمان سواره نظام نظر بقومیّت سواران بقسمت هائی تقسیم میشد، قسمت ها از یکدیگر جدا بود و هر کدام رئیسی ازخود داشت (ترتیب قواء چریکی ایران درازمنه گذشته). اسکندر اعلام کرد، پس ازاین رؤساء قسمتها کسانی

---

١ - Satrapène. ٢ - Sittas. ٣ - Chiliarque.



(۸۵) - مجسّمهٔ کوچکی ازمفرغ که در لووْر پاریس است
(پروّ ، شی‌پیه ، ج ۲ ، گراور ۴۸۱)

خواهند بود ، که او معیّن میکند ، نه اشخاصی که از محلّ‌ها آمده‌اند . سابقاً در موقع حرکت قشون شیپور حرکت میدمیدند و ، چون ممکن بود از جهت همهمه یا اضطراب، صدای شیپور شنیده‌نشود ، اسکندر قرارداد ، که من بعد مناری از چوب بالای خیمهٔ او برپا کنند و علامت حرکت در شب آتش باشد ودر روز دود . پس از آن اسکندر بطرف شوش رفت و روز بیستم حرکت ازبابل بآن شهررسید . والیِ آن آبولِت[1] نام پسرش را باستقبال او فرستاده وعده کرد خزائن این شهر نامی را تسلیم کند . آرّیان نوشته : فیلوکسن[2] نامی هم ، که پس از جدال اربیل بحکم اسکندر بشوش رفته بود ، با پسر والی باستقبال او آمد و گفت که خزانهٔ شوش در اختیار اسکندر است . اسکندر پسر جوان والی‌را با ملاطفت پذیرفت وبراهنمائی او بکنار رود خوآسْپ[3] رسید . این رود را حالا کرخه نامند . درکناررود مزبور خودوالی باهدایای گرانبها باستقبال آمد و درمیان تقدیمی‌ها هدیه‌ای ، که مخصوصاً جلب توّجه میکرد ، شترهای دو کوهانه‌تندرو ونیز دوازده‌فیل بود ، که داریوش برای جنگ بامقدونیها خواسته بود وحالا نصیب اسکندر شد . در شوش اسکندر خزانهٔ داریوش را تصرّف کرد. روایات در باب مقدار ذخائرآن مختلف است : دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۶) : چهل هزار تالان شمش طلا و نقره بود ونه هزار تالان پول مسکوك طلا (در یك).

---

۱ - Abulète. ۲ - Philoxène. ۳ - Choaspès.

چون دیودور معیّن نکرده ، که مقدار شمش طلا چه بوده ، نمیتوان مقدار ذخایر خزانهٔ شوش را معلوم کرد . با وجود این ، اگر تمام شمش ها را نقره بدانیم ، باز مقدار ذخایر مزبوره بپول کنونی به ۷۲۴ میلیون فرنگ طلا یا سه میلیار و ششصدو بیست میلیار ریال بالغ میشود (این حساب حدّاقلّ است)ولی بعض نویسندگان جدید مقدارذخایرنقدی خزانهٔ شوش را هفتاد میلیون لیرهٔ انگلیسی معیّن کرده‌اند ، که تقریباً ضعف مبلغ مذکور میشود (ر . و . راجِرْسْ ، تاریخی از ایران قدیم ، صفحهٔ ۳۳۰)[1] . این ذخایررا بقول دیودور از ازمنهٔ قدیم جمع کرده بودند ، تا در مواقع بلیّات سخت بمصرف برسانند . کنت کورث مقداز ذخیرهٔ خزانه را پنجاه هزار تالان نوشته ، که تقریباً همان مبلغ میشود (کتاب ۵ ، بند ۲) . پلوتارک گوید (اسکندر ، بند ۵۱) که این ذخیره چهل هزار تالان نقرهٔ مسکوك بود و اشیاء نفیسه و پارچه های ارغوانی اعلی بوزنی معادل پنج هزار تالان . پارچه ها را در مدّت ۱۹۰ سال جمع کرده بودند و با وجود این از درخشندگی آن ها نکاسته بود . مورّخ مذکور علاوه کرده ، که رنگ سرخ این پارچه ها را از عسل و رنگ سفید را از سفید ترین روغن ساخته اند (حساب حدّاقل با روایت پلوتارک موافقت دارد) . بعد پلوتارك ازقول دی‌نُنْ گوید: شاهان پارس برای اینکه نشان دهند ، که ممالك تابعهٔ پارس تا کجا کشیده ، آب رود نیل وایستر (دانوب) را آورده در خزانه میگذارند . آرّیان نوشته ، که فقط مقدارنقره به پنجاه هزارتالان میرسید (کتاب ۳ ، فصل ٦ ، بند ۲)[2] .

درشوش اسکندر خواست برتخت شاهان ایران نشیند و ، چون قامت او کوتاه و پلّه های تخت بلندبود ، پاهایش به پلّهٔ آخری نرسید و یکی از غلام پیشخدمتان اسکندر دویده میزی آورد ، تاپاهای او روی آن قرار گیرد . یکی ازخواجه سرایان داریوش ،

---

۱ ـ R. W. Rogers. A. Hist. of Anc. Persia. p. 330.

۲ ـ مترجم آریان عقیده داشته ، که مقدار ذخایر بیش از آن بوده که مورّخین قدیم نوشته‌اند . بعقیدهٔ او باذخایر قصر شوش ممکن بود ده مقابل مقدونیّه را خرید ، ولی مدرکی برای این عقیده بدست نمیدهد .

چون این وضع را دید، زار بگریست واسکندر جهت آنرا پرسید. او جواب داد، که روی این میز داریوش غذا صرف میکرد ومن، وقتی که دیدم این میز مقدّس بازیچه شده، نتوانستم ازگریه خود داری کنم. اسکندر ازاین سخن خجل شد وگفت میز را بر گیرند، ولی فیلوتاس مانع شده چنین گفت: «ای پادشاه، بر حذرباش ازاینکه چنین کنی، بعکس این پیش آمد را، که میز غذای دشمنت را در زیر پا داری، بفال نیك بگیر». دیودور گوید، که فیلوتاس گفت: ای پادشاه، در این امر توهینی نیست، زیرا بحکم تو این کار نشده، بل روح خیّری آنرا الهام کرده. اسکندر این گفته را بفال نیك گرفته امر کرد میزرا روی پله بگذارند. آرّیان گوید (همانجا): اسکندر در قصر شوش مقداری زیاد اشیاء گرانبها یافت. از جمله دو مجسّمهٔ هارمودیوس[1] و آریستوگی تون[2] بود، که از مفرغ ساخته بودند و خشیارشا این مجسّمه ها را از آتن آورده بود. اسکندر این اشیاء را به آتن فرستاد. راجع باین خبر دیودور و پلوتارك و کنت کورث ساکت اند. چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۵، بند ۲) وقتی که اسکندر در شوش توقف داشت، البسه و پارچه های ارغوانی زیاد از مقدونیّه برای او فرستادند و او پارچه ها را با زنهائی، که آنرا بافته بودند، نزد سی‌سی گامبیس مادرداریوش فرستاده پیغام داد، که اگر این لباسها پسند او باشد، بنوه های خود (یعنی دختران داریوش) این صنعت را بیاموزد وتعلیم دهد، که این نوع لباس‌ها بافته وساخته هدیه کنند. ملکه، همینکه این بشنید، بگریه افتاد. فرستادگان برگشته قضیّه را باطّلاع اسکندر رسانیدند و او نزد ملکه رفته چنین گفت: «مادر، لباسی، که من دربر دارم، نه تنها هدیهٔ خواهران من است، بل خود آنها این هدیه را بافته اند، عادات ما مرا باشتباه انداخت و تو نباید جهالت مرا حمل بر اهانت کنی. تصوّر میکنم، که اگر من از عادات ملّت تو آگاه باشم، از رعایت آن کوتاهی نکنم، مثلاً میدانم، که موافق عادات شما پسر نمیتواند درحضور مادرش بی‌اجازه بنشیند و بنا بر این

۱ - Harmodius. ۲ - Aristogiton.

هر زمان، که من نزد تو آمده‌ام، پیش تو ایستاده‌ام، تا تو بمن اشاره کرده‌ای بنشینم.
چه بسا اتّفاق افتاده، که تو خواسته ای در پیش من زانو بزمین زنی و من از آن
مانع شده‌ام و تو را هم مانند اُلمپیاس مادر میخوانم»، چنانکه بیاید، وقتی که
اسکندر عازم پارس شد، ملکه مادر داریوش و اطفال او را در شوش گذاشت و
سپرد، که بپسر داریوش زبان یونانی آموزند. جهت اینکه خانوادهٔ داریوش را
اسکندر باخود بپارس نبرده، پائین‌تر معلوم خواهد شد. خلاصه آنکه او نخواسته، که
مادر داریوش شاهد شقاوتهای مقدونیها در پارس باشد.

دربارهٔ والی شوش، که شهر را با قلعهٔ محکم آن به اسکندر تسلیم کرد، دیودور
گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۵): بعض مورّخین باین عقیده‌اند، که او برحسب امر نهانی
داریوش اینکار کرد و بعد می افزایند، که چون داریوش میخواست فرصت
یافته قشون جدیدی برای جنگ با اسکندر تدارك کند، پنداشت، که اگر شهرهای
معظم ایران با ذخایر آن بدست اسکندر افتد، او پس از یافتن چنین ثروتهائی در
عیش و نوش فرو رفته از تعقیب شاه منصرف خواهد شد و داریوش بمقصود خود
خواهد رسید.

پس از توّقف چندروزه درشوش، اسکندر عزیمت پارس کرد و آرْخه‌لائوس[1]
را باساخلوی مرکب ازهزارنفردرشوش گذاشته کوتوالی (دژبانی) ارگ را به کْسِنوفیل[2]
داد، کالّی‌کْرات[3] مستحفظ خزانه گردید وآبولِت، که شوش را تسلیم کرده بود،
بسمت والی خوزستان باقی ماند.

حرکت اسکندر بطرف پارس پس از حرکت از شوش اسکندر چهار روز راه پیموده برود
پاسی تیگریس[4] رسید. یونانیها نوشته‌اند که سرچشمهٔ این
رود در کوهستان اوکْسیان[5] واقع و طرفین این رود بمسافت
پنجاه اِستاد (تقریباً ۹۲۵۰ ذرع) پر از جنگل است. این رود، چون از بلندی‌ها
بپستی‌ها میریزد، آبشارهائی بوجود میآورد و بعد داخل جلگه شده ملایم حرکت

---

۱ - Archelaüs. ۲ - Xénophile. ۳ - Callicrate. ٤ - Pasitigris.
٥ - Uxiens.

میکند. در اینجا عمق آن بقدری است، که قابل کشتی رانی است و، پس از آن که ۶۰ اِستاد طی مسافت کرد، بخلیج پارس میریزد. از توصیفی که کرده‌اند، معلوم است، که این رود همان رود کارون است ونیز این اطّلاع بدست میآید، که پارسی های قدیم این رودرا پَس تیگرَ (یعنی پس دجله) مینامیدند، زیرا چنانکه از کتیبهٔ بیستون داریوش معلوم است دجله را پارسی‌های قدیم تیگرْ میگفتند (کتیبه‌های بیستون، طبع موزهٔ بریطانیائی، ستون ۱، بند ۱۸)[1]، اگرچه دیودور اسم این رود را تیگر نوشته، ولی ازروایت آرّیان (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۳) و کنت کورث (کتاب ۵، بند ۳) معلوم است، که اشتباه کرده و پَس تیگرْ صحیح است. بعد اسکندر با نه هزار نفر پیاده وسپاهیان اجیر یونانی وسه هزار نفر تراکی داخل ولایت اوکسیان شد. محقّقین این مردم را باخوزها تطبیق وخود ولایت را چنین توصیف کرده‌اند: از شوش تا پرس پولیس (تخت جمشید) راه از جلگهٔ بزرگی، که ببلندی پنجهزار پا است میگذرد ودر میان شوش وتخت جمشید زنجیره های کوههای بلند واقع است. دربعض جاها بلندی این کوهها به ۱۴ هزار پا میرسد. چون راه مزبور ازمعبر تنگی میگذرد، که عبور از آن بسیار مشکل است و بعلاوه این راه را دره‌ها، پرتگاهها و رود های بزرگ و کوچك قطع میکند، طی کردن این راه خصوصاً در موقع زمستان بسیار دشوار است، تا چه رسد باینکه قشونی را در این موقع از این راه حرکت دهند، ولی ازآنجا که اسکندر میخواست خودرا زودتر بپای تخت هخامنشی رسانیده خزائن آنرا تصرّف کند و بتلافی قشون کشی خشیارشا بیونان انتقام از ایرانیها بکشد، این راه دشوار را پیش گرفته فرمان حرکت بقشون خود داد و، حال آنکه میتوانست بهمدان رفته از آنجا عازم پارس شود. باری، اسکندر با ۹ هزار نفر پیاده وسپاهیان اجیر یونانی وسه هزار نفر تراکی داخل ولایت اوکسیان[2] شد. این ولایت در همسایگی شوش واقع است و تا مدخل پارس امتداد مییابد و بین آن و سوزیان (یعنی خوزستان) معبری است تنگ. ماداتِس[3] حاکم این

---

۱ ـ تیگرَ بپارسی قدیم بمعنی تند وتیز است.

۲ ـ Uxiens. ۳ ـ Madatès.

ولایت تصمیم کرد خیانت به داریوش نکند و بجنگد (دیودور اسم او را مادِتِس[1] نوشته) ، ولی کسانیکه از محلّ های این ولایت اطّلاع داشتند ، به اسکندر راهی نشان دادند ، که بوسیلهٔ آن ممکن بود مقدونیها بلندیهائی را اشغال کنند و بر دشمن مسلّط باشند. بنا براین اسکندر هزار و پانصد نفر سپاهی اجیر و هزار نفر آگریانی به تُرُن[2] داده امر کرد ، بعد از غروب آفتاب حرکت کنند و خود او در پاس سوّم شب حرکت کرده از تنگ در طلیعهٔ صبح گذشت و شهر را محاصره کرد. زمین ناهموار ازسنگهای درشت و ریز پوشیده بود ، محصورین تگرگ تیر بر محاصرین می‌باریدند وسپاهیان مقدونی باشکالات بر میخوردند ، ولی خرد خرد پیش میرفتند و اسکندر ، که درصف اوّل بود بمقدونیها میگفت ، پس ازتسخیر آنهمه شهرهای نامی ، آیا سرخ نخواهید شد ، که درجلو این قلعهٔ ضعیف مکث کنید ؟. در این احوال محصورین اسکندر را هدف تیرهـای خود قرار دادند و هرچند سربازانش اصرار کردند ، که اسکندر از این موقع خارج شود ، او نپذیرفت. بالاخره سربازان از سپرهـاشان سنگری برای او ترتیب دادند. محاصره بطول انجامید ، تا آنکه تورون باسپاهیان خود بالای ارگ پدید آمد و پارسیها از پس وپیش بین دو مخاطره واقع شدند. از این زمان پارسیها سُست گشتند ، مقدونیها قوّت قلب یافته حملات سخت کردند وبالاخره بعض پارسیها پا فشرده کشته شدند وعدّه‌ای زیاد فرار کرده بارگ پناهنده گشتند. پس ازآن ، پناهندگان سی نفر انتخاب کرده نزد اسکندر فرستادند ، تا برای آنها امان بخواهد. اسکندرجواب رد داده گفت ، امانی برای آنان نیست. دراین احوال پناهندگان ارگ کسانی بشوش فرستاده به سی سی گامبیس مادر داریوش متوسل شدند ، که او در نزد اسکندر شفاعت کند ، بخصوص ، که مادِتِس برادرزاده یا خواهرزادهٔ ملکه را ازدواج کرده بود واز خویشان داریوش محسوب میشد. ملکه درابتداء نخواست دراین قضیّه دخالت کند ، زیرا ملاحظه داشت ازاینکه اسکندر پندارد ، که ملکه ازملاطفت اسکندر سوءِ استفاده میکند ،

---

۱ _ Madétès. ۲ _ Tauron.

ولی، پس از اصرار زیاد ازطرف محصورین ، بالاخره نامه‌ای به اسکندر نوشته اوّلاً معذرت خواست ازخواهشی که میکندوبعد عفو اورا نسبت‌به مادا‌تِس ، که خویش ملکه و مورد محبّت وی بود، درخواست کرد. اسکندر براثر این شفاعت نه‌فقط مادا‌تِس را عفو کرد ، بل تمام اسراء و محصورینی را ، که تسلیم شده بودند، از دادن مالیات معفوّ داشت. شهرهم سالم ماند و اهالی اجازه یافتند بزراعت پرداخته از دادن باج معاف باشند.

شرحی که ذکرشد، موافق‌روایت کَنتْ کورث است (کتاب ۵، بند ۳)، ولی آرّیان گوید (کتاب ۳ ، بند ۱۷) اوْکسیان مردمی بودند ، که بشاهان پارس باج نمیدادند. اینکه سهل است ، شاهان مزبور، وقتی که میخواستند از این معبر تنگ واین کوهها عبور کنند، برای‌حفظ امنیّت بروساءِ این مردم انعام وخلاعی میدادند. بنا بر این ، وقتی که اسکندر خواست از این جا بگذرد، کس نزد او فرستاده خواستند ، که اوهم مانند شاهان رفتار کند. اسکندر این پیش‌نهاد را نپذیرفت و کسی از خود اوکسیان به اسکندر راهنمائی کرد ، که چگونه پشت دشمن را بگیرد. او چنین کرد، یعنی خودش از پیش حمله برد و کراتر از پس. بدین منوال اسکندر از معبر گذشته کشتاری راه انداخت و خود مردم مزبور را باج‌گذار کرد. باجشان عبارت بود ، از صد اسب و پانصد رأس مال‌بنه وسی‌هزار گوسفند و میش و غیره. مورّخ مذکور راجع باین مردم گوید ، که نه نقره را میشناسند ونه بازراعت آشنا هستند. آرّیان درخاتمه از قول بطلمیوس بوساطت ملکه اشاره کرده. دیودور (کتاب ۱۷ ، بند ۶۷) بطور اختصار نوشته ، که اسکندر جاهائی را ، که مشرف برقلعه بود ، گرفت و محلّ را تسخیر کرد. دیگر نه بوساطت ملکه اشاره کرده ونه باینکه این مردم بشاهان باج نمیدادند. درخاتمه راجع به اوکسیان باید گفت ، که بعض محقّقین مانند آنْدرِهْآس[1] اوکسیان رایونانی شده خوزیان میدانند.

---

۱ ـ Andréas.

اسکندر در دربند پارس پس از مطیع کردن اوکسیان اسکندر قشون خودرا بدو قسمت تقسیم کرده پارمن‌یُن را از راه جلگه (یعنی از راه رامهرمز و بهبهان کنونی) بطرف پارس فرستاد و خود با سپاهیان سبك اسلحه راه کوهستانی را، که بدرون پارس امتداد می‌یابد، پیش گرفت، زیرا میخواست قوه‌ای، که پارسیها در این راه تدارك کرده بودند، در پشت مقدونیها سالم نماند. در اینجا اسکندر غارت کنان پیش رفت، تا روز سوم وارد پارس شد و روز پنجم بدربند پارس رسید. تا این جا ۱۱۳ میل یا تقریباً ۳۱ فرسنگ راه پیموده بود.

بعض مورّخین یونانی این موقع را دروازهٔ پارس و برخی دروازهٔ شوش نوشته‌اند و نویسندگان اروپائی بیشتر دروازهٔ پارس گویند. بهر حال، چنانکه اسم آن مینماید، این محلّ معبری است تنگ، که از پارس بشوش هدایت میکند و چنانکه مورّخین یونانی توصیف کرده‌اند، باید کوه گیلویه کنونی باشد[۱].

این موقع را آری‌بَرزَن[۲] رشید با ۲۵ هزار سپاهی اشغال کرده ومنتظر بود، که اسکندر با قشونش وارد معبر شود، تا جنگ را شروع کند. آرّیان نوشته، که سردار مزبور در این تنگ دیواری ساخته بود. از این جا باید استنباط کرد، که این دربند هم مانند سایر دربندها دیواری محکم ودروازه‌ای داشته. وقتیکه مقدونیها پیش آمده بجائی رسیدند، که موافق مقصود سردار مزبور بود، پارسیها سنگهای بزرگ از بالای کوه بزیر غلطانیدند. این سنگها با قوّتی هرچه تمامتر پائین آمده در میان مقدونیها میافتاد، یا درراه ببر آمدگی یا سنگی بر خورده خرد میشد، با قوّتی حیرت آور در میان مقدونی ها میپراکند و گروهانی را پس از دیگری میخوابانید.

علاوه بر آن مدافعین معبر از هرطرف باران تیر وسنگ فلاخن بر مقدونیها

---

۱ - یکی از خوانین بختیاری، که خوب با این محل آشنا بود، می گفت اسم این معبر سخت حالا تنگ تُک آب است.

۲ - Ariobarzane.

میباریدند. خشم مقدونیها را دراین احوال حدّی نبود، چه میدیدند، که دردام افتاده اند و تلفات زیاد میدهند، بی اینکه بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند. بنابراین میکوشیدند، که زودتر خودشان‌را بپارسیها رسانیده جنگ تن‌بتن کنند. با این‌مقصود بسنگها چسبیده و یکدیگر را کمك کرده تلاش میکردند، که بالاروند، ولی هر دفعه سنگ بر اثر فشار از جا کنده میشد و برگشته، روی کسانیکه بدان چسبیده بودند، می افتاد وآنها را خرد میکرد. در این‌حال موقع مقدونیها چنان بود، که نه میتوانستند توّقف کنند ونه پیش روند. سنگری هم نمیتوانستند از سپرهای خود بسازند، زیرا چنین سنگری در مقابل سنگهای عظیم، که از بالا با آن قوّت حیرت آور بزیر میآمد، ممکن نبود دوام آرد. اسکندر از مشاهدۀ این احوال غرق اندوه وخجلت گردید. انفعال او از این‌جا بود، که متهوّرانه قشون خودرا وارد این معبر تنگ کرده وپنداشته، که چون از دربند های کیلیکیّه و سورّیه بواسطۀ بی‌مبالاتی درباراپران گذشته، بی‌اینکه یك‌نفر راهم قربانی بدهد، از این دربند هم بآسانی خواهد گذشت و اکنون میدید، که باید عقب بنشیند و، حال آنکه نمیخواست چنین کند. بالاخره اسکندر، چون دید، که چاره جز عقب نشینی ندارد، حکم آنرا داد وسپاهیان مقدونی دم سپر ها شان راتنگ بهم چسپانیده و روی‌سر گرفته بقدر سی اِستاد (یك فرسنگ) عقب نشستند (دیودور گوید سیصد اِستاد عقب نشستند).

پس از اینکه اسکندر بجلگه برگشت، بشور پرداخت، که چه باید بکند، بعد آریستاندر مهمّ‌ترین غیب گوی خودرا خواسته پرسید، که عاقبت‌کار چه‌خواهدبود. آریستاندر، چون نمی‌توانست جوابی بدهد، گفت درغیر موقع نمیتوان قربانی کرد و پس از آن اسکندر مطّلعین محلّ را خواسته درباب راهها تحقیقاتی کرد و آنها گفتند راه بی‌خطر و مطمئنّی هست، که از ماد بپارس میرود. اسکندر دید، که اگر این راه را اختیار کند، کشتگان مقدونی بی‌دفن خواهندماند، وحال آنکه مقدس ترین وظیفه در موقع جنگ این است، که کشتگان را بخاك بسپارند. بنا

براین اسکندر اشخاصی را ، که سابقاً اسیر شده بودند ، خواسته باز تحقیقاتی کرد. یکی از آنها ، که بزبان پارسی و یونانی حرف میزد ، گفت : این خیال ، که قشون را از کوهستان بپارس ببرید بیهوده است ، زیرا از این سمت جز کوره راهی ، که از جنگلها میگذرد ، راهی نخواهید یافت ، و حال آنکه این کوره راه برای عبور یك نفر هم بی اشکال نیست و راه های دیگر بواسطهٔ درختان برومند ، که سر به یکدیگر داده وشاخ وبرگهای آن بهم پیچیده ، بکلّی مسدود است. پس از آن اسکندر از او پرسید : آیا آنچه میگوئی ، شنیده ای یا خود دیده ای ؟ او جواب داد ، من چوپانم و تمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشته‌ام ، دفعه ای در لیکیّه بدست پارسیها و دفعهٔ دیگر بدست سپاهیان تو . اسکندر ، چون اسم لیکیّه را شنید ، چنانکه نوشته‌اند ، در حال بخاطرش آمد ، که غیب گوئی باو گفته ، یکنفر ازاهل لیکیّه اورا وارد پارس خواهد کرد. بنا براین امیدوار شد وباسیر لیکیانی وعده‌های زیاد داده گفت راهی پیدا کن ، که مارا بمقصود برساند. اسیر در ابتداء امتناع ورزیده اشکالات راه را بیان کرد و گفت ، که از این راه اشخاص مسلّح نمی‌توانند بگذرند ، ولی بعد راضی شد ، که از کوره راهی قشون اسکندر را بجائی برساند ، که پشت ایرانیها را بگیرند.

پس از آن اسکندر کراتِر[1] را با پیاده نظامی ، که در تحت فرماندهی اوبود ، و سپاهی ، که مِلِ آگر[2] فرمان میداد و هزار نفر سوار تیرانداز بحفاظت اردو گماشته چنین دستور داد : وسعت اردو را بهمین حال که هست حفظ و عده آتشها را شب زیاد کنید ، تاخارجیها تصوّر کنند ، که من دراردوهستم. اگر آریُ بَرْزَن خبریافت ، که من ازبیراهه بطرف مقصد میروم وبرای جلوگیری ، قسمتی را ازقشون خود مأمور کرد ، راه را برمن سدّ کنند ، توباید اورا بترسانی ، تا خطر بزرگتری را حسّ کند وبتو بپردازد. هرگاه از حرکت من آگاه نشد ومن اورا فریب دادم ، همینکه صدای اضطراب خارجیها را شنیدی ، بی درنگ بطرف معبری ، که

---

۱ - Cratère. ۲ - Méléagre.

ما تخلیه کرده‌ایم برو. راه بازخواهد بود، زیرا آری‌ُبرْزَنْ بمن خواهد پرداخت.

در پاس سوّم شب در میان سکوت و خاموشی کامل، اسکندر، بی اینکه شیپور حرکت را دمیده باشند، بطرف کوره راه باریك، که شخص لیکیانی نشان داده بود، رفت. تمام سپاه او سبك اسلحه بود و آذوقهٔ سه روزهٔ راه را با خود داشت. علاوه بر اشکالات راه، بادبرفی زیاد از کوهستانهای همجوار در اینجا جمع کرده بود و مقدونی ها در برف فرو میرفتند، چنانکه کسی در چاه افتد. مقدونیها دوچار وحشتی شدید شدند، زیرا میدیدند، شب است و در جاهائی هستند، که آنرا هیچ نمیشناسند و راهنمائی دارند، که صداقتش معلوم نیست و، اگر او مستحفظین خودرا درغفلت انداخته فرار کند، تمام قشون مقدونیّه مانند حیوانات سبع، وقتی که بدام میافتند، نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس. بنابراین در این موقع حیات اسکندر و تمام قشون او بموئی، یعنی بدرست قولی رهنما، آویخته بود. بالاخره پس از مجاهدات زیاد مقدونیها بقلّهٔ کوه رسیدند. از این جا از طرف راست راهی بود، که باردوی آری‌ُبرْزَن هدایت میکرد. در این محلّ اسکندر فیلوتاس و سِنوس[1] را با آمین‌تاس وپولی‌پرُّخن[2] وعدّه‌ای از پیاده‌نظام سبك اسلحه گذاشت و بعد بسواران امر کرد، که ازاسرا بلد هائی برداشته در جستجوی چراگاههای خوب قدم‌قدم پیش روند. خود اسکندر با اسلحه‌دارها و دسته‌ای، که آژِما[3] نام داشت راهی را پیش گرفت، که خیلی سخت و دورتراز دیده‌بانان وقراولان دشمن بود. تا روزدیگر حوالی ظهر سپاه اسکندر فقط نصف راه را پیمود، ولی بقیّهٔ راه آنقدر دشوار وسخت نبود. چون سپاهیان خسته و فرسوده بودند، اسکندر فرمان داد توّقف کرده غذائی صرف و رفع خستگی کنند. بعد در پاس دوّم شب قشون براه افتاده بی‌اشکال راه خودرا پیمود، ولی در جائی، که سراشیبی کوه خرد خرد کم میشد، مقدونی ها بدرهٔ عمیقی رسیدند، که از سیل‌ها آبی زیاد در آنجا جمع شده بود. علاوه بر این اشکال شاخ و برگهای درختان

---

۱ - Coenus. ۲ - Polyperchon. ۳ - Agema.

چنان درهم دویده بود، که عبور محال بنظر میآمد. در این موقع یأسی شدید بر مقدونی‌هامستولی گشت، چنانکه نزدیك بود گریه کنند. تاریکی بی حدّ اطراف آنهـا را فرو گرفته و درختان چنان سدّی از بالا ساخته بود، که روشنائی ستارگان هم باین محلّ نمیرسید. در همین احوال باد های شدید سر درختان را بهم میزد و صداهای موحش دراطراف مقدونیها طنین میانداخت. بالاخره روز در رسید واز وحشت مقدونیها کاست، چنانکه توانستند قسمتی را از دره دور زده بگذرند، بعد مقدونیها بالارفته بقلّه کوه رسیدند ودر آنجا بقراولانی ازسپاه پارسی برخوردند. پارسیها بی درنگ اسلحه برگرفته حمله بردند، بعد بعضی از آنها مقاومت و برخی فرار کردند و بر اثر چکاچاك اسلحه، ضجّه و نالۀ افتادگان و مجروحین و فرار قسمتی، که میخواست باردوی اصلی ملحق شود، صدای همهمه و غوغا برخاست و °کراتر° چون این صداها را شنید، بطرف معبر تنگ شتافت. بدین ترتیب بسبب راهنمائی یك اسیر لیکیانی پارسیها دیدند، که ازهرطرف اسلحه مقدونیها میدرخشد و هرآن در اطراف آنها برمخاطرات میافزاید. معلوم بود، که محصور شده‌اند: نه راه پیش دارند ونه راه پس. باوجود این پارسیها تسلیم نشدند وجدالی کردند، که خاطرۀ آن درتاریخ باقی ماند.

نبرد دلیران سخت بود وپافشاری پارسیها بحدّی، که مردان غیر مسلّح حمله بمقدونیها کرده آنها رامیگرفتند وباسنگینی خود بزیرمی کشیدند وبعد، با تیرهای خود مقدونیها، آنها را میکشتند. دراین احوال آری‌ُبرْزَن، باچهل نفرسوار و پنجهزار پیاده، خودرا بی پروا بسپاه مقدونی زده عدّه ای زیاداز دشمن بکشت و تلفات زیادی هم داد، ولی موّفق شد، که از میان سپاه مقدونی بگذرد، یعنی از محاصره بیرون جست. اوچنین کرد، تا بکمك پای‌تخت بشتابدوآنرا قبل‌از رسیدن مقدونی‌ها اشغال کند، ولی قشونی، که اسکندر با آمین‌تاس، فیلوتاس و سنوس از راه جلگه بطرف پارس فرستاده بود، ازاجرای قصد او مانع گردید. اینقسمت مأمور بود، بر رودی، که از دخول بپارس مانع است، پلی بسازد.

در اینوقت او در موقعی پر مخاطره واقع شد: بشهر نمیتوانست داخل شود و از طرف دیگر قشون مقدونی اورا سخت تعقیب میکرد. باوجود این وضع یأس‌آور، آری‌ُبرْزَن رشید راضی نشد تسلیم شود و ازجان گذشته خودرا بصفوف مقدونی‌زد وچندان جنگید، تا بالاخره خود و رفقایش شرافتمندانه بخاك افتادند. - این است شرحی، که مورّخین عهدقدیم نوشته‌اند: (آرّیان، کتاب ۳، فصل ۶ - بند ۴ - دیودور کتاب ۱۷، بند ۶۸ - کَنتْ کورث، کتاب ۳، بند ۳-۴ - پولی‌بنْ کتاب ۴).

بعض اختلافات جزئی بین نوشته های آنها هست، که تغییری در اصل واقعه نمیدهد. مثلاً عدّه قشون آری‌ُبرْزَن را بعضی ۲۵ و برخی چهل هزار نفر نوشته‌اند و دیگر اینکه آری‌ُبرْزَن هیچ منتظر نبوده، که اسکندر از پشت سر او درآید و از این جهت ناگهان از پس و پیش مورد حمله واقع شده، بخصوص که آرّیان گوید، اسکندر قراولان اوّل ودوّم را کشت ودشمن وقتی خبر یافت ازاینکه محصور گشته، که سنگرهایش را بطلمیوس گرفته بود. عدّه تلفات مقدونی ها را مورّخین معیّن نکرده‌اند، ولی مکرّر گویند، که عدّهٔ کشتگان و مجروحین زیاد بود. دیودور نیز گوید در دفعهٔ اولی، که اسکندر میخواست از دربند پارس بگذرد، عدّه‌ای زیاد ازمقدونیها کشته یامجروح شدند.

دربند پارس و معبر تِرْموپیل

جدال دربند پارس شباهت زیاد بجدال ترموپیل دارد و وسیله‌ای، که خشیارشا و اسکندر بدان متوسل شدند، نیز همان بود. رشادتی هم، که در ترموپیل لِئونیداس اسپارتی بروز داد و در این جا آری‌ُبرْزَن پارسی - نیز مشابه یکدیگر است، ولی دریك چیز تفاوت بیّن دیده میشود. در یونان اسامی دلیران ثبت شد و در تاریخ ماند، روی قبور آنان کتیبه‌ها نویساندند ونام آنان را تجلیل کردند، ولی درایران، اگر مورّخین یونانی ذکری از این واقعه نکرده بودند، اصلاً خبری هم از این فداکاری و وظیفه شناسی بما نمیرسید. جهت آن انقراض دولت هخامنشی و نابود شدن اسناد راجعه باین دوره‌است، و الّا، چنانکه از ستون چهارم، بند ۱۸ کتیبهٔ بیستون دیده میشود و نیز از ذکری، که هرودوت در چند مورد کرده (صفحهٔ ۷۴۷ و ۸۱۵)، شاهان

هخامنشی اشخاص فداکار را تشویق میکردند وکارهای آنها را نه‌فقط شاه معاصر، بل شاهان دیگر هم در نظر داشتند و این خود دلالت میکند بر اینکه اسامی آنها در جائی ثبت میشده (کتیبهٔ بیستون، ستون چهارم، بند ۱۸ - هرودوت، کتاب ۸، بند ۹۰ - کتاب اِستر، باب ۶). باری، آریُ‌برْزَن مدافع در بند پارس و بِه‌تیس کوتوال غزه دو سرداری بودند، که کاملاً ادای وظیفه کردند و امثال آنان در دورهٔ هخامنشی و دوره های دیگر تاریخ ایران نادرند.

اسکندر در تخت جمشید بدواً باید گفت، که مورّخین یونانی این شهر را پرس پُولیس[1] یا پرس پولیس (شهر پارس) نامیده اند (بصفحهٔ ۶۹۵ رجوع شود). بعض محقّقین جدید باین عقیده اند، که اسم این شهر در دورهٔ هخامنشی پارْسَ بوده، ولی دلیلی که اقناع کننده باشد، ندارند. بهرحال خرابه های این شهر را حالا تخت جمشید نامند و، چون نمیدانیم اسم این شهر در زمان هخامنشی‌ها چه بوده، باز بهتر است آنرا بهمان اسم کنونی نامیم.

اسکندر، پس از آنکه آریُ‌برْزَن را باسپاه او قلع وقمع کرد، دیگر مانعی در پیش نداشت ومیتوانست بزودی بتخت جمشید درآید، ولی، چون خندقها ودره‌هائی در سر راه داشت، از ترس اینکه در اینجا ها قشون او دوچار اشکالات جدیدی گردد، امر کرد با تأنّی حرکت کنند. در این احوال نامه ای از تیری داد[2] خزانه دار تخت جمشید باو رسید، که نوشته بود، چون اهالی شهر خبر یافته‌اند، که اسکندر بزودی وارد خواهدشد، میخواهند خزانه را غارت کنند و بنابراین باید عجله کنند، تا زودتر وارد شود. پس از آن اسکندر، باوجود خستگی های عبور از دربند پارس، پیاده نظام خودرا درعقب گذاشته با سواره نظام حرکت کرد و تمام شب را راه رفته در طلیعهٔ صبح برود آراکْسْ رسید (مقصود از آراکس رود کور است، که بدریاچهٔ نیریز میریزد). در کنار این رود چند ده بود و اسکندر امر کرد دهات را خراب کرده پلی بسازند. پس از آن او از رود گذشته بطرف شهر روانه شد ودر نزدیکی آن، چنانکه کِنتْ کورث

---

۱ - Persépolis. ۲ - Tiridade.

گوید، چهار هزار نفر یونانی، که سابقاً اسیر پارسی‌ها گشته و انواع زجر و عقوبت دیده بودند، باستقبال اسکندر آمدند. از اینها بعضی بی‌دست و برخی بی‌پا وعدّه‌ای فاقد گوشها بودند. جمعی را هم با آهن سرخ داغ کرده بودند. از منظرهٔ آنها مقدونی ها و یونانی ها رقّت یافته گریه کردند و اسکندر آنها را تسلّی داد باینکه عماً قریب وطن و زنانشان را خواهند دید. بعد اسکندر در دو اِستادی شهر (بفاصلهٔ ۳۷۰ ذرع تقریباً) اردو زد. یونانی‌های مذکور بین خودشان شور کردند، که به یونان بر گردند، یا درجائی برقرار شده بمانند و پس از قدری مذاکره عقیدهٔ اِتی‌مون [1] غلبه کرد و نزد اسکندر رفته گفتند، که چون ما ناقصیم، بر گشتن به یونان باعث خجلت ما خواهد شد، بنا براین بهتر است بما جائی بدهی، که در آنجا باهم زندگانی کنیم. اسکندر امر کرد بهریك سه‌هزار درهم، ده دست لباس و گاو و تخم و حشم بدهند، که درجائی مشغول زراعت گردند. راجع باین قضیّه باید گفت، که آرّیان و پلوتارك در این باب ساکت‌اند. دیودور این قضیّه‌را ذکر کرده و گوید، که این یونانیها را در زمان اسلاف داریوش ناقص کرده بودند (کتاب ۱۷، بند ۶۹). روز دیگر اسکندر سران سپاه خودرا گرد آورده وخطاب بآنها کرده چنین گفت: «یونان دشمنی بدتر از پای‌تخت شاهان پارس نداشته از اینجا بود، که اردو های بیشمار پارس بوطن ما میریخت. از اینجا داریوش و خشیارشا جنگی را، که کفر بود، باروپا آوردند ولازم است با خراب کردن این شهر ارواح اجداد خودمان را راضی کنیم». پس از این نطق اسکندر امر کرد فالانژ مقدونی وارد شهر گردد. بیشتر اهالی بواسطهٔ آمدن اسکندر ازشهر خارج شده باطراف رفته بودند. مقدونی‌ها، قبل از تسخیر تخت جمشید شهرهای نامی متعدّدی بجبر یا بمسالمت گرفته و ثروت زیاد در آن شهرها یافته بودند، ولی هیچکدام ازحیث ثروت و ذخایر به تخت جمشید نمیرسید. طلا و نقره در اینجا روی هم انبوه شده بود. لباسهای گران بها، اثاثیّه، و ذخایر را شماره نبود. بنا بر این،

---

۱ - Euthymon de Cymée.

وقتی که مقدونی‌ها بامر اسکندر مشغول غارت شدند، درمیان خود آنها نفاق افتاد، زیرا هر کس دشمن کسی میشد، که غنیمتی بهتر بدست آورده بود و، چون غنایم بقدری زیاد بود که نمیتوانستند تمامی آنرا بر گیرند، ناچار غنائم را خوب و بدمیکردند و درسر چیز گرانبهائی منازعه بین مقدونیها درمیگرفت. بنابراین لباس شاهی بدست چند نفر مقدونی پاره پاره میشد، گلدانها وجامهای گرانبها را با تبر خرد میکردند، پارچه‌های فاخر وزیبا را میدریدند. درنتیجه چنین شد، که چیزی بی عیب بدست سرباز مقدونی نیفتاد، حتّی مجسّمه‌ها را شکستند وظروف را خرد کردند. مقدونیها بامر اسکندر بغارت و یغما اکتفا نکرده بکشتن اهالی شهر و اسراء پرداختند و درنتیجه، کشتاری مهیب شروع شد. اهالی چون وضع را چنین دیدند، بخودکشی اقدام کردند، توضیح آنکه برای احتراز از شقاوت مقدونی‌ها بسیاری از اهالی البسهٔ فاخر پوشیده، بازنان واطفال، خودشان را ازبالای دیوارها بزیر میانداختند وبرخی منازل خودرا آتش میزدند. پس از آنکه کشتار اهالی بیگناه مدتها طول کشید، بالاخره فاتح مقدونی بخود آمده امر کرد از اشخاص دست باز دارند و با زینت‌های زنان کاری نداشته باشند. ذخایر خزانه را مختلف نوشته اند بقول دیودور و کِنتْ کورث صد و بیست هزار تالان نقره بود[1] مورّخ آخری گوید شش هزار تالان هم ازشهر پاسارگاد بتصرّف اسکندر درآمد واوخواست این ذخایر را تماماً حمل کند و، چون مال بنه بقدر کفایت درمحل پیدانشد، بشوش وبابل مأموری فرستاد، تا عدّهٔ لازم را تهیّه کند. پاسارگاد را حاکم آنجا کُبارِس[2] تسلیم کرد. پلوتارك نوشته طلاونقرهٔ خزانهٔ اینجابقدر ذخایر خزانهٔ شوش بود. اسکندرپس ازاین کارها ساخلوی بعدّهٔ سه هزارنفر مقدونی بریاست نی‌کارْخید[3] دراینجا گذاشته، تیری‌داد را بشغلی که داشت ابقاء کرده وسایر قسمت های قشون را با بار و بنه به کراتر وپارمِنْیُنْ سپرده، خود عازم درون پارس گردید.

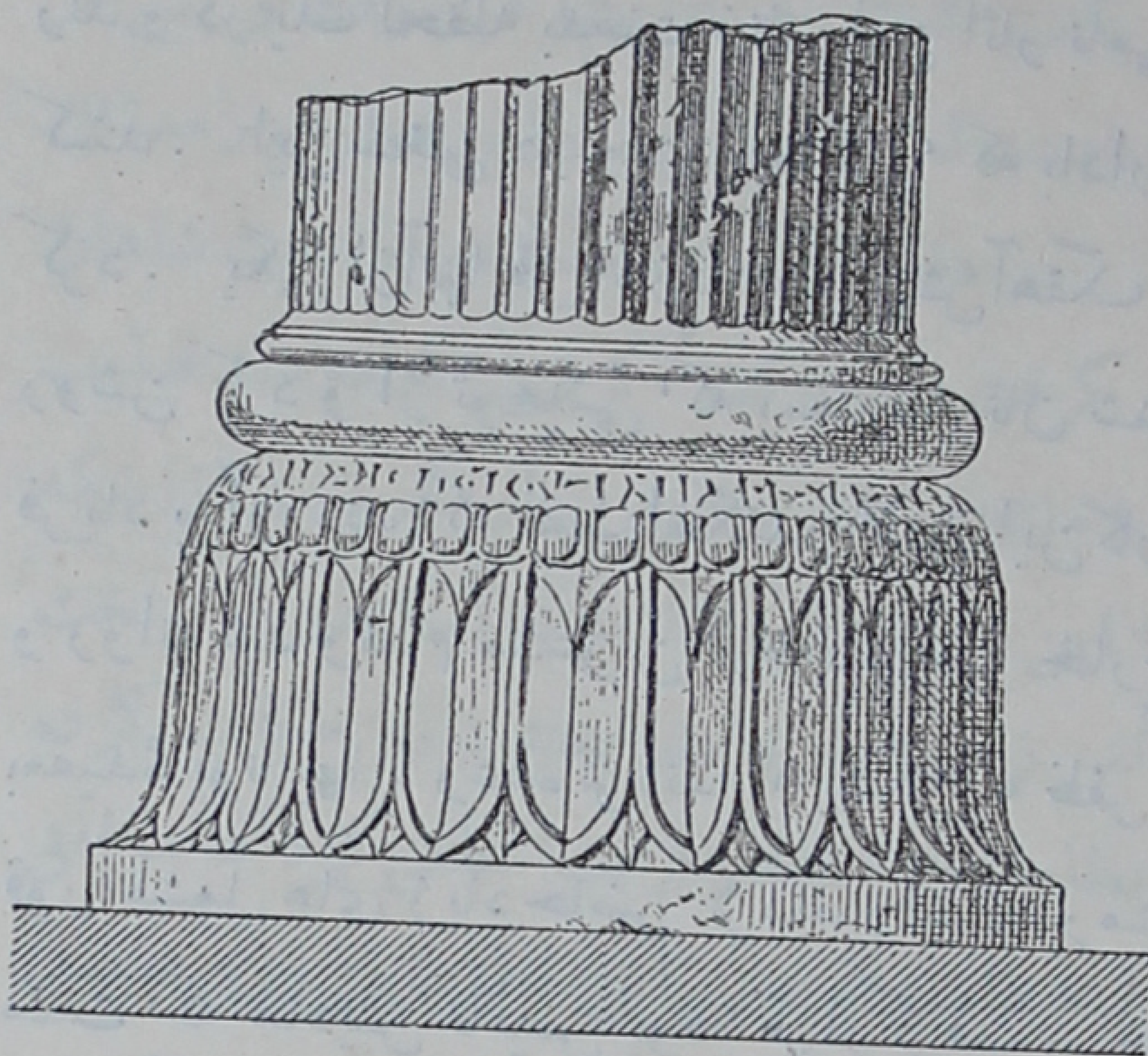
---

۱ - ۱۶۸ میلیون فرنگ طلا یا ۸۴۰ میلیون ریال.

۲ - Cobarès. ۳ - Nicarchide.

روایت دیودور ازنوشته های مورّخ مزبور آنچه با شرح مذکور تفاوت دارد این است (کتاب ۱۷، بند ۶۹ ـ ۷۲) : تیری‌داد به اسکندر نوشت، که داریوش قشونی برای حفظ تخت جمشید فرستاده و اگر او زودتر وارد شود، بآسانی شهر را خواهد گرفت. اسکندر براثر این نامه شتافت و پلی روی آراکس ساخته گذشت. بعد دیودور آمدن اسرای یونانی را شرح میدهد، ولی عدّهٔ آنهارا هشتصد نفر مینویسد (نه چهارهزار نفر). ژوستن هم همین عدّه را ذکر کرده (کتاب ۱۱، بند ۱۴). راجع بتخت جمشید دیودور گوید: اسکندر اعلان کرد، که این شهر بدترین دشمن یونان است و دستور داد، که باستثنای قصر تمام شهر را غارت کنند. درآن زمان شهری در زیر آفتاب بثروت این شهر نبود: خانه‌های اهالی پُر بود از ثروتی، که در مدّت سالهای دراز جمع کرده بودند، سربازان مقدونی وارد خانه‌ها شده اهالی را میکشتند و اموال را غارت میکردند، طلاونقره وپارچه‌های ارغوانی واشیاءِ نفیسه‌را کسی نمیتوانست شماره کند. این شهر بزرگ ونامی شاهان مورد توهین وغارت وخرابی گردید ویکروزغارت این شهر، مقدونیهای حریص را کفایت نکرد. این‌ها درسر اشیاءِ غارتی دست یکدیگر را میانداختند و حتّی یکدیگر را می کشتند واشیاءِ نفیسه را خرد میکردند. زنان را با زینت ها میربودند و بعد آنها را بَرده‌وار میفروختند. چنین بود طالع تخت جمشید، که بدبختی کنونی اش باعظمت گذشته اش مقابلی میکرد.

اسکندر به ارگ وارد شد و خزانه ای، که از زمان کوروش تهیه شده بود، بتصرّف او درآمد. مقدار طلارا اگر بقیمت نقره تسعیر کنیم، ۱۲۰ هزارتالان بود. او سه هزار شتر و عدّهٔ زیادی قاطر ازشوش وبابل خواست، تا این ذخایر را حمل کند، زیرا اعتماد باهالی پارس نداشت و بعلاوه میخواست این شهر را زیر وزبر کند. بعد دیودور گوید: بی‌مناسبت نیست، که از قصر عالی این شهر چند کلمه بگوئیم. ارگ خیلی بزرگ بود وآنراسه دیواراحاطه داشت. اوّلی، که گران تمام شده وبارتفاع شانزده ارش بود ببرجهائی منتهی میشد، دوّمی که مانند اوّلی بود،



(۸۶) ـ شوش ، پایهٔ ستونی
(دیولافوا ، صنایع قدیمه ، ج ۲)

ارتفاعش به ۳۲ ارش میرسید، سوّمی، که مربع بود، شصت ارش ارتفاع داشت. این دیوار را از سنگ خارا ساخته بودند و چنین بنظر میآمد، که اعتنائی بزمان ندارد. هر کدام از اضلاع دیوار دارای دروازه ای بود از مفرغ و در پهلوی هر دروازه مجّری ببلندی بیست ارش. در مشرق بفاصلهٔ چهار پِلْطِرْ (۱۲۰ مطر) کوه شاهی است و مقبرهٔ شاهان در آنجا است. این سنگی است، که در درون آن دخمه هائی کنده اند، تا تابوت ها را در آنجا نهند. هیچگونه معبری، که بادست انسان ساخته شده باشد، بدرون آن هدایت نمیکند وتابوت هارا بوسیلهٔ ماشینی بدرون دخمه سرازیر میکنند. امّا درون قصر عبارت بود از منازل عدیده، که برای شاهان وسرداران ساخته شده بود واثاثیّهٔ قیمتی داشت. اطاقهای خزانه راخیلی محکم ساخته بودند.

بعد مورّخ مذکور گوید: اسکندر جشن فتوحات خودرا گرفته قربانی ها برای خدایان کرد وضیافتهای درخشان داد. زنان بد عمل در این جشن حضور داشتند وبلهو ولعب مشغول بودند. دراین وقت، که همه سرگرم می گساری بودند وصدای عربده های مستی دراطراف پیچیده بود، یکی از زنان مزبور، که تائیس[۱] نام داشت ودرآتّیك تولد یافته بود، گفت یکی ازمهمترین کارهای اسکندر درآسیا، که باعث فخر و نامنیکش خواهد بود، این است، که بامن ورفقایم براه افتاده قصر را آتش

۱ - Thaïs.

زند و در یك لحظه بدست زنان این آثار نامی و معروف پارسیها را نیست و نابود کنند. این سخن در مغز جوانان، که باداره کردن خود قادر نبودند، اثر غریبی کرد. یکی ازآنها فریادزد، من پیش‌آهنگ این کار خواهم شد، مشعل‌ها را باید روشن کرد و از توهینی، که بمعابد یونان شده، انتقام کشید. دیگران دست زده فریاد برآوردند، که فقط اسکندر لایق این کار پرافتخار است. اسکندر برخاست و روانه شد وتمام مدعوّین ازطالار قصر خارج گشته به باکّوس [1] (خداوند شراب بعقیدهٔ یونانیها) وعده کردند، که بشکرانه ظفریابی رقصی برای اوبکنند. پس ازآن فوراً مشعل های زیادحاضر کردند واسکندرمشعلی‌بدست گرفته در سر این جماعت مست، که هادیش تائیس بود، قرارگرفت. حرکت دسته با آوازهای زنان بدعمل و نغمات نی‌شروع شد. اوّل پادشاه وبعداز او تائیس مشعلهائی درقصر انداختند و دیگران ازآنها پیروی کردند و چیزی نگذشت، که تمام قصر یك‌پارچه آتش‌شد. در اینجا دیودور گوید: «خیلی غریب است! توهینی که خشیارشا بشهر آتن کرد و ارگ آنرا آتش زد، انتقامش را پس از سالهای متمادی زنی، که نیز آتنی بود، کشید».

روایت پلوتارك مورّخ مذکور گوید (اسکندر، بند۵۱) اسکندر در تخت جمشید کشتار نفرت آمیزی ازاسرا کرد. او، چنانکه خودش نوشته، گوید منافعش اقتضا میکرد، که چنین کند و امر کرد تمام مردان را ازدم‌شمشیر بگذرانند. اسکندر همانقدر طلاونقره در اینجا یافت، که در شوش تصرّف کرده بود، بیست هزار قاطر و پنجهزار شتر خزانه را حمل کردند. وقتی که اسکندر بقصر تخت جمشید وارد شد، دید مجسّمهٔ بزرگی از خشیارشا بواسطه ازدحام مقدونی‌ها بزمین افتاده، اوایستادو، مانند اینکه مجسّمهٔ مزبور ذی‌روح باشد، خطاب‌بآن کرده گفت: «آیا باید بگذرم وبگذارم تو بزمین افتاده باشی، تا مجازات شوی در ازای اینکه بیونان لشکر کشیدی، یا تو را باحترام آن روح بزرگ و صفات خوبی

---

۱ - Bacchus.